

هو
١٢١

ترجمه ی فارسی

تفسیر شریف بیان السّعادة فی مقامات العبادة

(جلد پنجم)

تالیف

عارف شهیر

جناب حاج سلطان محمد گنابادی ملقب به سلطانعلیشاه

«طاب ثراه»

«مترجمان»

محمد آقا - رضا خانی

حشمت الله - ریاضی

شناسنامه کتاب

نام : ترجمه تفسیر شریف بیان السعادة
مؤلف : عارف شهیر سلطان محمد گنابادی
مترجمان : محمد آقا - رضاخانی، حشمت الله - ریاضی
ویراستار و صفحه آرا: سید عزیزالله قائمی
تایپ کامپیوتری: خانم فرزانه شعاع
تاریخ چاپ :
تیراژ: ۲۵۰۰
قیمت: / ۴۵۰۰ تومان
ناشر: نشر محسن
لیتوگرافی چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت
فرهنگ و ارشاد اسلامی
کلیه حقوق برای مترجمین محفوظ است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَنْ مَنَعَهُ

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس بی حدّ و قیاس خداوندی را سزا است که زنده و پایدار است و معبودی جز او نیست و نورّ علی نور و خالق انوار پر فروغ دل اولیاست و درود نامحدود بر انوار فروزان منجی عالم بشریّت محمّد مصطفیّ ﷺ و اوصیای طاهرین و اولیای کاملین آن حضرت باد.

با توسّل به انوار خمسه طیّبه (آل کساء ﷺ) و کسب اجازه و طلب همت از نوربخش دل سالکان زمان، الهادی الی الشریعة و الطّریقه المنتهی فی الفقر و الفنا مرضی اولیاء الله مولانا المعظم الحاج دکتور نورعلی تابنده مجذوبعلیشاه (ارواحن فدا) ترجمه فارسی جلد پنجم تفسیر شریف بیان السّعادة فی مقامات العباده رابه زیور طبع آراسته به همین مناسبت از اشعار شیوای جلد پنجم مثنوی معنوی مولانا جلال الدّین محمّد بن بهاء الدّین حسین خطیبی بلخی معروف به مولانا جلال الدّین رومی تأسی می جویم که می فرمایند:

شه حسام الدّین که نور انجم است طالب آغاز سفر پنجم است
ای ضیاء الحقّ حسام الدّین راد اوستادان صفا را اوستاد
گر نبودی خلق محبوب و کثیف و نبودی خلقها تنگ و ضعیف
در مدیحت داد معنی دادمی غیر این منطق لبی بگشادمی
شرح تو غیب است بر اهل جهان همچو راز عشق دارم در نهان
گرچه عاجز آمد این عقل از بیان عاجزانه جنبشی باید در آن
آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید
در کمال عجز و انکسار و نیازمندی این عاصیان را نیز همین
گفتار سخن دل است. ترجمه نخست با کسب اجازه از زین العرفا و قرّة
عین الفقراء مولانا المعظم حضرت آقای حاج سلطان حسین تابنده (رضا
علیشاه «قُدّس سرّه») و با کسب همت از باطن اولیاء مخصوصاً ارشاد و

راهنمایی آن بزرگواران و ارجاع امر از طرف حضرت آقای رضا علیشاه در دوازده سال پیش پایان یافت ولی آماده سازی و چاپ و نشر آن با مسافرت‌های مکرری که پیش آمد مسکوت مانده و باعث شد که نتوانیم یکباره طبع و نشر نماییم.

اکنون خدا را شکر می‌نماییم که جلد پنجم این تفسیر را تقدیم عاشقان ولایت و شیفتگان وادی عشق و عرفان می‌نماییم. جلدهای بعدی نیز که اکثراً تایپ و تصحیح شده است انشاء الله بتدریج چاپ و نشر می‌گردد.

توجه و عنایت پیر بزرگوار و استقبال بی‌نظیر خواهران و برادران همدل و خوانندگان عاشق علم و عرفان مشوق ادامه راه مترجمین بوده و می‌باشد.

عاجزانه تقاضا داریم تذکراتی را که برای رفع نواقص و تکامل و تکمیل اثر لازم می‌دانند دریغ نفرموده و خطاهای ما را به دیده عفو و اغماض نگریسته و هر سحر از دعای خیر فراموشمان نفرمایند.

لازم به یادآوری مجدد است که متن و ترجمه قرآن کریم و پاورقی‌ها و آنچه که در متن، در داخل پرانتزها وجود دارد و مأخذ احادیث جهت آسان نمودن مطالعه خوانندگان عزیز به وسیله مترجمین اضافه شده است.

ترجمه این تفسیر شریف از هر لحاظ در جهان علم و عرفان بی‌نظیر و برای صاحبان عشق و معرفت قابل تعمق است به همین لحاظ با اینکه تمام سعی خودمان را در حفظ امانت مبذول داشته‌ایم که مبادا ترجمه‌ای را انجام دهیم که حتی یک جمله آن به رأی خودمان باشد باز هم احتیاط لازم را از دست نداده و متن عربی آنرا هم در اوّل و یا آخر ترجمه درج نموده‌ایم که در صورت لزوم خوانندگان محترم به اصل متن عربی مفسّر بزرگوار مراجعه و رفع اشکال نمایند.

با کمال تشکر از دانشمندان گرامی و همراهان ترجمه و طبع و نشر تقدیر لسانی و قلبی می‌نمایم و بعضی از آن بزرگواران اجازه فرموده‌اند که نام مبارکشان درج شود و عزیزان دیگری که در انجام این مهم ما را یاری کرده‌اند ذیلاً نام برده و آرزوی سلامت و سعادت و توفیق آنان را داریم.

۱ - منابع احادیث و اخبار معصومین (علیهم‌السلام) با سعی و کوشش حضرت آیت الله سماوی و چند نفر دیگر از علمای بزرگوار قم گردآوری و در پاورقی‌ها به صورت حاضر درج گردیده است.

۲ - سازمان و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی که عهده‌دار لیتوگرافی، چاپ و صحافی این تفسیر شریف شده‌اند.

۳ - بحمدالله فضل و کرم الهی شامل حال فرزندی، دکتر سعید رضاخانی گردیده، با کمکهای مادی و معنوی در چاپ این مجلد باقیات صالحات از خود به جا گذارده‌اند.

۴ - جناب آقای محسن نهال مدیر محترم انتشارات «محسن» که نهایت همراهی را در این مجلد نیز نموده‌اند.

۵ - از برادران محترم و مکرم جناب آقای حبیب الله پاک‌گوهر و سیدعزیزالله طباطبایی که در کمال محبت، ویراستاری علمی و فنی قسمت فارسی و عربی این مجلد را عهده‌دار بوده‌اند.

۶ - سرکار خانم فرزانه شعاع و حاج آقای احمدیان و سرکار خانم احمدیان با کمال محبت تایپ کامپیوتری عربی و فارسی این مجلد را بر عهده داشته‌اند.

در خاتمه با کسب اجازه و استشاره از جناب آقای دکتر نورعلی تابنده (مجذوب علیشاه ارواحنا فداه)، آیات شریفه قرآن کریم را با ذکر شماره آیات و ترجمه فارسی هر آیه، با توجه به ترجمه‌های معروف، نظیر الهی

قمشه‌ای، دکتر آیت، خزّمشاهی، کاویانپور و ترجمه‌های صحیح دیگر، به متن تفسیر اضافه کرده و سپس به ترجمه اصل تفسیر پرداخته و در صورت لزوم در ترجمه اصل تفسیر نیز هر جا که برای درک بهتر مطالب، لازم دانستیم، آیات قرآن کریم یا قسمتی از آیات را مجدداً به زبان فارسی ترجمه نموده‌ایم.

از حضرت احدیّت مسئلت داریم که به فضل و کرمش این خدمت ناقابل را که با همّت باطن ولیّ عصر (عج) شروع نموده‌ایم قبول فرماید. «رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»
برحمتک یا ارحم الراحمین.

بیست و هفتم رجب المرجّب ۱۴۲۱

برابر با چهارم آبان ماه ۱۳۷۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صفحه

عنوان

مقدمه

فهرست مطالب ترجمه جلد پنجم تفسیر شریف

بیان السَّعَادَةِ فِي مَقَامَاتِ الْعِبَادَةِ

سورة انعام

- ترجمه : آیات ۵-۱ ۱
- تفسیر : در مورد خلقت زمین و آسمان ۲
- تفسیر : در مورد نور و شرح آن ۵
- تفسیر : معنی کفر ۸
- تفسیر : حتمی بودن اجل در موعد مقرر ۹
- تفسیر : معنی اله بودن خداوند در زمین و آسمان ۱۰
- تفسیر : خداوند به همه عادات و نیات و آنچه برای انسان ظاهر نشده
است آگاهی دارد ۱۱
- ترجمه : آیات ۱۱-۶ ۱۳
- تفسیر : کسانی که به علّت آرای فاسدشان هلاک شدند ۱۳
- ترجمه : آیات ۱۷-۱۲ ۱۷
- تفسیر : عمومیت دادن همه موجودات به زمین و آسمان ۱۸
- تفسیر : فضل و کرم الهی باعث داخل گردیدن در بهشت است .. ۱۹
- ترجمه : آیات ۲۵-۱۸ ۲۳

- تفسیر: کیفیت قهر خدا با بندگان ۲۴
- تفسیر: کسانیکه به دروغ ادّعی جانشینی خدا می‌نمایند ۲۶
- تفسیر: در مورد شرک به خدا و شرک به ولایت علی علیه السلام ۲۸
- ترجمه: آیات ۲۶-۳۴ ۳۱
- تفسیر: بازداشتن مردم از خدا به وسیله توجّه دادن به اسطوره‌های تورات ۳۳
- تفسیر: دنیا و آخرت لهو و لعب نیست ۳۷
- ترجمه: آیات ۳۵-۴۱ ۴۰
- تفسیر: توجه دادن به منافقین و سرزنش آنان ۴۱
- ترجمه: آیات ۴۲-۵۰ ۴۸
- تفسیر: بلا فرستادن اّمتهای پیشین قبل از حضرت رسول صلی الله علیه و آله ... ۵۰
- تفسیر: پیروی نکردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله جز وحی ۵۴
- ترجمه: آیات ۵۱-۵۹ ۵۶
- تفسیر: انسان فطرتاً دلبستگی و تعلق دارد ۵۸
- تفسیر: نصب العین قرار دادن یکی از ائمه وقت تکبیرة الاحرام .. ۶۱
- تفسیر: تفصیل ولایت علی علیه السلام ۶۶
- تفسیر: کلیه وسایل گشایش غیبی فقط نزد خداست ۶۷
- تفسیر: لوح محفوظ نزد علی علیه السلام است ۶۸
- ترجمه: آیات ۶۰-۷۰ ۶۹
- تفسیر: معنی توفّی ۷۱
- تفسیر: معنی لهو و لعب ۷۶

- ترجمه: آیات ۷۱-۸۰ ۷۹
- تفسیر: حقیقت هدایت ۸۱
- تفسیر: حقی که آن حق ولایت علی علیه السلام است ۸۲
- تفسیر: مقصود از ملکوت ۸۵
- ترجمه: آیات ۹۰-۸۱ ۹۱
- تفسیر: مادامی که شخص از زندان طبع خارج نشود ۹۳
- تفسیر: خروج از شرک برای او ممکن نیست ۹۴
- تفسیر: از زمان حضرت آدم تا انقراض عالم، هدایت بوسیله محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او انجام می‌گیرد ۹۵
- ترجمه: آیات ۹۶-۹۱ ۱۰۱
- تفسیر: همه کتابهای آسمانی را قرآن تصدیق می‌کند ۱۰۳
- تفسیر: نمازگزار واقعی کسی است که به علی علیه السلام ایمان داشته باشد ۱۰۵
- تفسیر: روایت از امام صادق علیه السلام در مورد ظلم بنی امیه و عقوبت آنها ۱۰۹
- تفسیر: آفتاب و ماه هر دو برای محاسبه اوقات، برای تجارت و زراعت و غیره می‌باشند ۱۱۲
- ترجمه: آیات ۱۰۵-۹۹ ۱۱۹
- تفسیر: فرستادن آب از آسمان طبع و آسمان ارواح ۱۲۰
- ترجمه: آیات ۱۱۲-۱۰۶ ۱۲۹
- تفسیر: هر کس ولی خدا را دشنام بدهد خدا را دشنام داده است ۱۳۰
- ترجمه: آیات ۱۲۱-۱۱۳ ۱۴۰
- تفسیر: در مورد ولایت مطلقه ۱۴۳

- تفسیر: فَكُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ ۱۴۶
- تفسیر: مظهر اتم اسم اعظم ۱۴۶
- تفسیر: ظاهر گناه مخالفت با علی عليه السلام و باطن گناه نفاق با آن حضرت
است ۱۵۱
- ترجمه: آیات ۱۲۲-۱۳۰ ۱۵۴
- تفسیر: کسی که از حیات انسانی مرده باشد ۱۵۶
- تفسیر: شرح صدر ۱۵۹
- تفسیر: زیاده خواهی جنّ از انسان ۱۶۳
- ترجمه: آیات ۱۴۱-۱۳۱ ۱۶۶
- تفسیر: تجسّم اعمال هر یک از افراد جنّ و انس ۱۶۸
- تفسیر: آنچه را که بت پرستان برای بت‌هایشان اختصاص می‌دادند ۱۷۱
- تفسیر: حقّ واجب زراعت در موقع برداشت آنها ۱۷۹
- ترجمه: آیات ۱۴۲-۱۵۰ ۱۸۱
- تفسیر: كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ ۱۸۳
- تفسیر: چیزهایی که حرام است ۱۸۷
- تفسیر: هر کسی که قرآن را به رأی خودش تفسیر کند ۱۹۲
- ترجمه: آیات ۱۶۵-۱۵۱ ۱۹۸
- تفسیر: احسان والدین ۲۰۲
- تفسیر: وفای به عهد ۲۰۶
- تفسیر: آیه إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ
الْجَنَّةَ ۲۰۶

- تفسیر: معرفت به نورانیّت ۲۱۲
- تفسیر: شدیدترین آیه‌ای که برای ایمان نازل شده است ۲۱۸
- تفسیر: حقیقت دین ۲۱۹
- تفسیر: مقایسه معنی حسنه با سیئه ۲۲۳
- تفسیر: هیچ کس بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌گیرد ۲۲۷

سورة اعراف

- ترجمه: آیات ۲-۵ ۲۳۳
- تفسیر: فرق بین کتاب و کلام ۲۳۳
- ترجمه: آیات ۶-۱۰ ۲۳۷
- تفسیر: میزان اعمال ۲۳۹
- ترجمه: آیات ۱۱-۱۶ ۲۴۳
- تفسیر: سجده فرشتگان به آدم عليه السلام ۲۴۴
- ترجمه: آیات ۱۷-۲۰ ۲۴۸
- تفسیر: دشمنی شیطان ۲۴۹
- ترجمه: آیات ۲۰-۲۳ ۲۵۱
- تفسیر: وسوسه شیطان ۲۵۲
- ترجمه: آیات ۲۴-۲۸ ۲۵۵
- تفسیر: لباس تقوی ۲۵۷
- ترجمه: آیات ۲۸-۳۰ ۲۶۰
- تفسیر: مسجد ۲۶۲
- ترجمه: آیات ۳۱-۳۲ ۲۶۷

- تفسیر: زینت نمودن بنی آدم در مساجد ۲۶۷
- تفسیر: اسراف ۲۶۸
- تفسیر: هر چه در جهان سیراب شود متعلق به شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد ۲۷۱
- ترجمه: آیات ۳۳-۳۷ ۲۷۵
- تفسیر: محرّمات عرضی و ذاتی ۲۸۲
- تفسیر: برای هر امتی اجل و دوره معینی است ۲۸۳
- ترجمه: آیات ۳۸-۴۱ ۲۸۹
- تفسیر: عقوبت مجالست کسانی که باعث منع نمودن پیروی از اولیای الهی می شوند ۲۹۰
- ترجمه: آیات ۴۲-۴۴ ۲۹۳
- تفسیر: خداوند هیچ کس را بیش از اندازه وسع نفسش تکلیف نمی کند ۲۹۵
- تفسیر: ظلم حقیقی خودداری از ولایت تکلیفی است ۲۹۸
- ترجمه: آیات ۴۵-۴۹ ۲۹۹
- تفسیر: اعراف و شرح آن ۳۰۱
- ترجمه: آیات ۴۹-۵۳ ۳۰۵
- تفسیر: کسانی که دین را از صاحب دین گرفته اند ۳۰۸
- تفسیر: کتاب ۳۰۹
- ترجمه: آیات ۵۴-۵۶ ۳۱۲
- تفسیر: خلقت زمین و آسمان در شش روز ۳۱۲

- تفسیر: دعا در پنهان و آشکار ۳۲۰
- تفسیر: فساد در روی زمین ۳۲۰
- ترجمه: آیات ۵۷-۵۹ ۳۲۴
- تفسیر: رحمت از جانب پروردگار عالم ۳۲۵
- تفسیر: ارسال رسل ۳۲۸
- ترجمه: آیات ۶۰-۶۴ ۳۲۹
- تفسیر: در مورد مترفین (نازپروردگان ستم پیشه) ۳۳۰
- ترجمه: آیات ۶۵-۷۲ ۳۳۳
- تفسیر: داستان خیر خواهی هود عليه السلام نسبت به قوم عاد ۳۳۵
- تفسیر: بزرگترین نعمت پروردگار عالم ولایت است ۳۳۵
- تفسیر: خروج انسان از خانه نفس ۳۳۸
- ترجمه: آیات ۷۳-۷۷ ۳۴۲
- تفسیر: در مورد قوم ثمود و پی کردن ناقه صالح ۳۴۳
- ترجمه: آیات ۷۸-۸۴ ۳۴۶
- تفسیر: مأیوس شدن صالح عليه السلام از ایمان آوردن قوم و هلاک شدن آنان ۳۴۷
- تفسیر: نافرمانی قوم لوط ۳۴۹
- ترجمه: آیات ۸۵-۸۷ ۳۵۱
- تفسیر: دعوت شعیب عليه السلام قومش را به خداپرستی ۳۵۶
- ترجمه: آیات ۸۸-۹۱ ۳۵۸
- تفسیر: داستان سرکشی قوم شعیب ۳۶۰

- تفسیر: هلاکت قوم شعیب ۳۶۲
- ترجمه: آیات ۹۲-۹۴ ۳۶۳
- تفسیر: استبداد انسان در رأی ۳۶۴
- ترجمه: آیات ۹۵-۹۷ ۳۶۵
- تفسیر: تقوی بدون ولایت علی علیه السلام حاصل نمی شود ۳۶۷
- تفسیر: برای کسانی که تقوی را پیشه خود قرار می دهند برکات زمین و آسمان نازل می شود ۳۶۸
- ترجمه: آیات ۹۸-۱۰۲ ۳۷۰
- تفسیر: تفاوت بین باس و عذاب حین غفلت ۳۷۱
- ترجمه: آیات ۱۰۳-۱۱۲ ۳۷۵
- تفسیر: عاقبت فرعون و سایر تبهکاران ۳۷۶
- ترجمه: آیات ۱۱۳-۱۲۲ ۳۸۰
- تفسیر: شرح سحر و ساحری ۳۸۱
- تفسیر: بلعیدن عصای موسی همه ریسمانهای سحر کنندگان را ۳۸۳
- تفسیر: ایمان آوردن ساحران ۳۸۴
- ترجمه: آیات ۱۲۳-۱۲۸ ۳۸۵
- تفسیر: تهدید فرعون به ساحرین که ایمان آورده بودند ۳۸۶
- ترجمه: آیات ۱۲۹-۱۳۴ ۳۸۹
- تفسیر: در مورد فال بد زدن (تطیر) و فال نیک زدن (تفعل) ۳۹۲
- ترجمه: آیات ۱۳۵-۱۳۷ ۳۹۴
- تفسیر: عهد شکنی فرعون و فرعونیان ۳۹۵

- تفسیر: نزول بلا بر فرعونیان ۳۹۶
- تفسیر: ولایت در تمام شئون در علی علیه السلام به کمال رسیده است ۴۰۰
- ترجمه: آیات ۱۴۲-۱۳۸ ۴۰۱
- تفسیر: به ساحل رسیدن بنی اسرائیل پس از هلاکت فرعون .. ۴۰۲
- ترجمه: آیات ۱۴۶-۱۴۳ ۴۰۶
- تفسیر: تکلم حضرت موسی علیه السلام با خداوند تعالی ۴۰۷
- تفسیر: شرح استقرار انسان در رحم تا رسیدن به حد بلوغ ۴۱۳
- تفسیر: بهترین بیت خدا قلب است ۴۲۱
- ترجمه: آیات ۱۵۰-۱۴۶ ۴۲۳
- تفسیر: در مورد تکبر ۴۲۵
- تفسیر: در مورد به صدا در آمدن گوساله سامری ۴۲۷
- ترجمه: آیات ۱۵۳-۱۵۰ ۴۲۹
- تفسیر: غضب حضرت موسی بر برادرش هارون ۴۳۱
- ترجمه: آیات ۱۵۶-۱۵۴ ۴۳۴
- تفسیر: خداوند منزّه است که بوسیله چشم دیده شود ۴۳۶
- تفسیر: تکلم نمودن خداوند با حضرت موسی علیه السلام در کوه طور . ۴۳۶
- تفسیر: هر چه که مربوط به ولایت باشد حسنه است ۴۳۹
- تفسیر: رحمت رحمانی پروردگار عالم بر همه چیز گسترده است ۴۴۰
- ترجمه: آیات ۱۵۸-۱۵۷ ۴۴۲
- تفسیر: جامعیت اوصاف سه گانه (تقوی - تزکیه - ایمان) ۴۴۳
- تفسیر: حلال کردن طیبات و تحریم خبائث ۴۴۴

- تفسیر: پیروی نمودن از نور ۴۴۶
- تفسیر: مقصود از هدایت ولایت علی علیه السلام است ۴۴۷
- ترجمه: آیات ۱۶۲-۱۵۹ ۴۵۰
- تفسیر: راه یافتن عده‌ای از قوم موسی به حق ۴۵۱
- تفسیر: زدن عصای موسی علیه السلام به سنگ و جاری شدن ۱۲ چشمه ۴۵۳
- ترجمه: آیات ۱۶۷-۱۶۳ ۴۵۴
- تفسیر: ادّعی ستاره پرستان در مورد عیسی علیه السلام ۴۵۶
- تفسیر: صید نمودن ماهی در روز شنبه به خلاف امر پروردگار عالم ۴۵۶
- تفسیر: مسخ شدن قوم موسی علیه السلام به شکل بوزینه ۴۶۰
- ترجمه: آیات ۱۷۰-۱۶۸ ۴۶۳
- تفسیر: چنگ زدن به کتاب خدا و ولایت برای مؤمن اصلاح کننده
است ۴۶۷
- ترجمه: آیات ۱۷۶-۱۷۱ ۴۶۸
- تفسیر: معلّق ماندن کوه بر سر یهودیان ۴۷۰
- تفسیر: فرزندان آدم لاهوتی ۴۷۲
- تفسیر: دربار بلعم بن باعورا ۴۷۵
- ترجمه: آیات ۱۸۱-۱۷۷ ۴۷۹
- تفسیر: کسانی که آیات خدا را تکذیب می نمایند ۴۸۰
- تفسیر: همه اسماء نیکو مخصوص خداوند است ۴۸۳
- ترجمه: آیات ۱۸۷-۱۸۲ ۴۹۰
- تفسیر: معنی استدراج ۴۹۱

- تفسیر: مقصود از نظر کردن در ملکوت آسمانها ۴۹۲
- تفسیر: منظور از ساعت چیست؟ ۴۹۴
- ترجمه: آیات ۱۸۸-۱۹۲ ۴۹۷
- تفسیر: معنی غیب در مورد پیغمبر ۴۹۷
- تفسیر: آفریدن بشر از نفس واحده ۴۹۹
- تفسیر: مراتب شرک ۵۰۱
- ترجمه: آیات ۱۹۳-۱۹۸ ۵۰۵
- تفسیر: هدایت نیافتن مشرکین ۵۰۶
- تفسیر: سرپرستی شایستگان به وسیله حضرت احدیت ۵۰۷
- ترجمه: آیات ۱۹۹-۲۰۶ ۵۰۸
- تفسیر: شرح و تفسیر عفو ۵۰۹
- تفسیر: ذکر حق برای جلوگیری از وسوسه خیال ۵۱۲
- تفسیر: سکوت نمودن در وقت قرائت قرآن ۵۱۴
- تفسیر: در مورد ذکر خفی که مصطلح صوفیان است ۵۱۷

سورة الانعام

غیر از شش آیه بقیه مکی است، سه آیه آن از «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» شروع می شود^(۱) تا آخر سه آیه، و سه آیه دیگر از «قُلْ تَعَالَوْا» آغاز می شود^(۲) تا آخر سه آیه. یا اینکه غیر از سه تای اخیر همه مکی است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیات ۱-۵

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ﴾ (۱) ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ﴾ (۲) ﴿وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَ فِي الْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ وَ يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُونَ﴾ (۳) ﴿وَ مَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ﴾ (۴) ﴿فَقَدْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ فَسَوْفَ يَأْتِيهِمْ أَنْبَاءٌ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ﴾ (۵)

ترجمه

ستایش خدای راست که آسمان و زمین را آفرید و روشنی و تاریکی را مقرر داشت (با آنکه نظم آسمان و زمین دلیل یکتایی آفریننده است) باز کافران به خدای خود شرک می آورند. اوست خدایی که شمار را از خاک بیافرید. پس فرمان اجل و مرگ را بر همه کس مسلط کرد. اجلی که (به قلم ازلی) نزد او معین و معلوم است. پس آیا

باز شک در آیات خدا خواهید کرد؟ اوست خدا در همه آسمانها و زمین که از نهان و آشکار شما آگاه است و از آنچه می‌کنید با خبر می‌باشد. و هیچ آیتی از آیات الهی بر اینان نیامد جز آنکه از جهل و عناد از آن روی گردانیدند حق را که بر آنها آمد جداً تکذیب کردند سپس به زودی خبر آنان که حق را به فسوس و سخریه گرفتند به شما خواهد رسید (که چه روزگار سختی خواهند داشت).

تفسیر

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ تفسیر آن گذشت.

﴿الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ خلق گاهی بر مطلق ایجاد اطلاق می‌شود، اعم از اینکه مسبوق به مدّت و مادّه باشد که آن خلق به معنی اخصّ است مانند موالید، یا مسبوق به مادّه باشد نه مدّت و آن اختراع است مانند خلق افلاک و عناصری که در جوف آنهاست، یا اینکه مسبوق به هیچ یک از آنها نباشد ولی وابستگی به مادّه داشته باشد و آن انشاست مانند نفوس، یا وابستگی و تعلق به مادّه هم نداشته باشد و آن ابداع است مانند عقول.

﴿وَ جَعَلَ﴾ که متعدّی به يك مفعول باشد به معنی خلق است، ولی اغلب در چیزی که متعلّق به محلّ یا متعلّق به چیز دیگری باشد، چه عرض چه جوهر استعمال می‌شود، مانند قول خدا:

«هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَ جَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ»^(۱) که در

آیه فوق «جَعَلَ» به معنی گردانیدن است و برای نور و ظلمت که عرضی و متعلّق به محلّ هستند آورد و «خَلَقَ» را به معنی اعم در ایجاد

سماوات و ارض ذکر کرد.

اَمَّا «سَمَاء» (آسمان) اسم چیزی است که دارای ارتفاع و بلندی بوده و در پائین تراز خودش تأثیر داشته باشد.

و افلاك طبيعى یکی از مصادیق «سَمَاء» است زیرا که عقول طولی یعنی ملائکه مقربین که به عبادت ایستاده‌اند و به هیچ طرف نگاه نمی‌کنند.

و عقول عرضی یعنی ملایکه که صف‌آرایی کرده‌اند و نفوس کلی که تدبیر امر می‌کنند، و نفوس جزئی که رکوع‌کنندگان و سجده‌کنندگانند، و اشباح مثالی که صاحبان بالها هستند همه اینها سماوات می‌باشند.

و «ارض» اسم چیزی است که در آن، پائین بودن و قبول از غیر است پس زمین خاکی و عالم طبع با آسمان و زمینش، و اشباح ظلمانی یعنی عالم جنّ و شیاطین، بلکه اشباح نوری همه اینها نسبت به عالم ارواح زمین هستند.

زیرا اینها پائین‌تر از عالم ارواح و متأثر از آنها می‌باشند. و ماده اول که هیولی نام دارد، و ماده دوم که جسم است و ماده سوم که عنصر نام دارد و چهارم جماد و پنجم نبات و ششم حیوان و هفتم بشر.

همه اینها نسبت به صور و نفوس، اراضی (زمینها) هستند، و همه آنها طبقات متراکم و فشرده و درکات پیوند خورده در وجود انسان هستند، و زمین خاکی نسبت به افلاك و درکات عالم ظلمانی سفلی که

در آن جنّ و شیاطین است و درکات جهنّم و دار معذّبین، نسبت به عالم مثال، ارض (زمین) محسوب می‌شود و «مِنَ الْأَرْضِ مِثْلُهُنَّ» اشاره به مراتب عالم سفلی یا مراتب موادّی است که ذکر شد.

و در اخبار سماء و ارض بر غیر آنچه که از صفات و اخلاق ذکر شد اطلاق شده است، و طبقات آسمان به اعتبار و محاط بودن آن است، و همه این معانی به آن مفهومی که برای آسمان و زمین ذکر شد بر می‌گردد، و به فارسی گفته شده است:

آسمانهاست در ولایت جان کارفرمای آسمان جهان

و اخبار دلالت بر تعدّد آسمانها در عالم ارواح میکند، و چون سماوات از جهت شرف و وجود و رتبه و علیّت بر زمین تقدّم دارد، لذا خداوند آنرا بر زمین مقدّم داشت، و جمع «سماوات» و مفرد بودن «ارض»، در اینجا و در بیشتر آیات برای اشاره به کثرت آسمانها و قلّت زمین است، و زمین با تعدّد و کثرتی که دارد چون محاط است يك امر حساب می‌شود، طبقات زمین متراکم و فشرده است، به نحوی که مرتبه پایین در مرتبه عالی فانی و متحد با آن است. ولی سماوات چنین نیست.

زیرا کثیر و محیط و مستقل است و تراکم و فشردگی در آن نیست، و بین هر آسمان و آسمان دیگر مسافت زیادی وجود دارد. و «نور» اسم چیزی است که به ذات خودش ظاهر بوده و نسبت به غیر خودش مظهر و روشن کننده است، و این معنی در حقیقت، حقّ حقیقت وجود است که آن حقیقت حقّ اوّل تعالی شأنه است، که او در

ذات خود بدون علّت و فاعلی که آن را ظاهر و روشن سازد ظاهر است و روشن کننده غیر خودش از انوار حقیقی و عرضی است و ظلمات و تاریکی های ماهیّت ها و حدود و نقایص عدم ها و طلسم های عالم طبع و عالم جنّ و شیاطین است، پس حقّ اوّل تعالی، یکی از مصادیق نور است، و مقصود در اینجا غیر خدای تعالی است چون جعل به آن تعلّق گرفته است و خدای تعالی مجعول نیست.

و آنچه که بعد از حقّ اوّل سزاوار نورانی بودن است حقّ مضاف است که آن فعل اوّل تعالی و کلمه او، و اضافه اشراقی او، و حقیقت محمدیه، و مشیّت است که اشیاء به وسیله آن خلق شده است، و آن نیز به سبب وحدت حقّ اوّل يك حقیقت است، و آن ظهور خدای تعالی و تجلّی فعلی او، و اسم اعظم اوست، و آن تجلّی خدای تعالی بر اشیاء است. و چون حقّ مضاف لا بشرط است، و لا بشرط با هزار شرط جمع می شود، لذا با اشیاء متحد گشت، با اشیایی که آن حقّ مضاف در آنها ظاهر بوده است و مقدّم و مؤید آنهاست و اشیاء بدون آن نیست و حقّ اوّل از حیث فاعلیّتش در واقع حقّ مضاف است.

زیرا که فاعلیّت، همان خود فعل است، و اگر فعل نبود فاعلیّت نبود، و فعل به تنهایی عین منفعلات است از جهت اینکه فاعلیّت عین منفعلات است.

بنابراین صحیح است آنچه گفته شده است که بسیط الحقیقة کلّ اشیاست، یعنی از جهت فاعلیّت (حقیقت) آن، و صحیح است آنچه که به

فتوحات^(۱) نسبت داده شده که گفته است:

منزه است خدایی که اشیاء را ظاهر کرده است، در حالیکه از جهت فعلیت، خود عین اشیاء است.

و آن مثال نفس است که با وحدتی که دارد شامل همه قوه‌هاست، زیرا که نفس در دیدن عین چشم است و در شنیدن عین گوش است، و همچنین است در غیر چشم و گوش.

و در عین حال وحدت آن شکسته نمی‌شود و از مرتبه عالی غیبی تنزل پیدا نمی‌کند، و اگر این اتحاد و عینیت نبود، نسبت فعل قوا به آن حقایق صحیح نمی‌بود، چنانکه اگر عینیت حق اول با اشیا نبود نسبت افعال اشیا به آن، حقیقتاً صحیح نمی‌شد، در آن صورت قول قدریه صحیح می‌گشت و قول ثنویه حق می‌شد.

این نور حقیقت واحد ظلی است که سطوح ماهیت‌ها و حدود را روشن می‌سازد، کثرتی که به نظر می‌آید به سبب عارض شدن ماهیات است، با این کار وحدت ذاتی او را نمی‌شکند، چنانکه نور عرضی آفتاب يك حقیقت است و تکثر آن به سبب تکثر سطوح است و به وحدت آن ضرری نمی‌رسد.

و ظلمت عبارت از عدم نور است پس ظلمت خودش ذاتاً مخفی است، و غیرش را نیز مخفی می‌کند، این شأن ماهیت‌ها و حدود و عدم‌هاست که از تنزل وجود و ضعف آن ناشی شده است، و هر اندازه که تنزل و ضعف زیاد شود حدود و ماهیت‌ها و خفا و اخفا زیاد می‌شود تا به

۱- فتوحات مکيه یکی از کتابهای ابن عربی عارف معروف قرن هفتم.

عالم طبع می‌رسد که صفات وجود در آن مخفی است. دانستی که کثرت ذاتاً متعلق به حدود است و به سبب حدود وجود متمیز می‌شود چنانکه به وسیله سطوح نور عرضی تمیز داده می‌شود و اگر سطوح نبود نور ظاهر نمی‌شد، لذا ظلمات را به صورت جمع، مقدم و نور را به صورت مفرد، مؤخر آورد تا عکس حالت اول باشد، پس فرمود:

﴿الظُّلُمَاتِ وَ النُّورِ﴾ و چون دهری و طبیعی و قائلین به بخت و اتفاق و قائلین به اجزای لایتجزی و غیر آنها از فرقه‌های ملحد به قدیم بودن عالم با صورت و ماده یا به ماده فقط قائل بوده‌اند و لذا فقره اول از آیه به منع ادعای آنها برمی‌گردد.

و چون بیشتر ثنوی‌ها قائل به قدیم بودن نور و ظلمت هستند و اینکه آن دو مبدأ عالمند و وجه مغالطه آنان در اول «سوره نساء» در قول خدا:

«أَنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ» گذشت. و لذا فقره دوم آیه منع ادعای آنان است.

﴿ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ﴾ در آن معنی تعجب است، در وسط قرار گرفتن «ثُمَّ» برای اشاره به استبعاد تسویه است با اینکه خداوند خالق آسمانها و زمین و ظلمات و نور است، و چون به سبب ایمان در قلب باز می‌شود، و با باز شدن در قلب، یقین به خدا و صفات و ملائکه و کتب و رسولان او پیدا می‌شود، و بدون این گشایش ایمان به خدا ممکن نیست، و لذا ایمان مخصوص کسی است که با علی ع و

خلفای او بیعت کند، و بیعت در قلب او داخل شود، چیزی که به سبب آن در قلب به ملکوت باز می‌شود.

لذا کفر پوششی و بستری برای در قلبی است که با بیعت باز نشود، پس کافر کسی است که با علی علیه السلام به بیعت خاص و لوی بیعت نکند.

و لذا کفر در بیشتر آیات به کفر به ولایت و کفر به علی علیه السلام و نیز کفر به ربّ مضاف تفسیر شده است.

چنانکه در تفسیر «وَ كَانَ الْكَافِرَ عَلَى رَبِّهِ ظَهِيْرًا» از ائمه علیهم السلام وارد شده است، که آن ربّ در ولایت است، و ربّ مطلق ربّ الارباب است. و وجه مطلب این است که ولایت اضافه اشراقی خدا به خلق است، پس معنای آیه بر حسب مقصود چنین می‌شود:

پس کسانی که به سبب حجاب و پوشش وجه قلب به علی علیه السلام کافر شدند، به علت اینکه بیعت با علی علیه السلام را ترك کردند، و ایمان به علی علیه السلام در قلوب آنان داخل نشد سایر افراد بشر را مساوی می‌دانند، و ممکن است «بِرَبِّهِمْ» متعلق به «كَفَرُوا» باشد، و «يَعْدِلُونَ» به معنای «مساوی می‌کنند» یا به معنی «از حقّ خارج می‌شوند» باشد.

و بر حسب تنزیل، معنی آیه این است: سپس کسانی که به علت اینکه بیعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ترك کردند و اسلام را قبول نکردند به خدا کافر شدند، یا کسانی که به خدا کافر شدند به علت اینکه اقرار به خدا یا وحدانیّت او را که ربّ الارباب است ترك کردند، بت‌ها را با خدا مساوی می‌دانند.

و این فقره به حسب ظاهر ردّ بر مشرکین عرب و غیر آنها از عبادت کنندگان بت و گوساله و غیر آن دو است، و بر حسب تأویل، ردّ بر کسی است که از ولایت منحرف شده است.

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ﴾ او خدایی است که شما را از گل آفرید، این مطلب به اعتبار مادهٔ اوّل خلقت بشریت و ردّ کسی است که برای خود یا غیرش از افراد بشر ادّعی الهیت می‌کند.

﴿ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا﴾ سپس اجل حتمی مقرر کرد که هیچ تخلفی از آن نیست.

﴿وَ أَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ﴾ و هیچ يك از ملائکه و رسولانش اطلاعی از آن ندارند.

علم اجل و مرگ علمی است که خداوند برای خودش اختیار کرده است، و آنچه را می‌خواهد جلو می‌اندازد یا با تأخیر می‌آورد، و امّا علمی که ملائکه و رسولانش از آن مطلع می‌شوند علم حتمی است که ملائکه و رسولانش را تکذیب نمی‌کند.

و بداء و محو و اثبات در آن اجلی است که علمش نزد خودش است. و تحقیق مسأله بداء و محو و اثبات و حکمتی که در آن نهاده شده است از ترغیب در صلهٔ رحم‌ها و دعاها و تضرّع‌ها و صدقه‌ها و سایر عبادات، و سرّ استجابت دعاها با عدم تأثیرپذیری عالی از دانی موکول به محلّ دیگری از این کتاب است.

﴿ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ﴾ و باز شما در آن آیات شك می‌کنید که در آن معنی تعجّب و استبعاد شك نسبت به خالق است.

﴿ وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ ﴾ بدان که در ﴿اللَّهُ﴾ نه تنها معنی الوهیت و تصرف وجود دارد، بلکه جمیع اضافه هائی که از خالق نسبت به مخلوق ممکن است در آن موجود می باشد.

زیرا که آن اسم جامع همه اسماء است، پس معنی وصف در آن معتبر و به همین جهت تعلق ظرف به آن جایز شده است.

بیان اعراب آیه این است که لفظ «هُوَ» مبتدأست و «اللَّهُ» بدل آن یا خبر آن است، و «فِي السَّمَوَاتِ» ظرف لغو است و متعلق به «اللَّهُ» یا به «یَعْلَمُ» یا ظرف مستقر و خبر است، یا خبر بعد از خبر، یا حال است، و لفظ «یَعْلَمُ» که بعداً می آید خبر یا خبر بعد از خبر، یا حال یا مستأنف است. و جمله «هُوَ اللَّهُ» عطف بر جمله «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ» و یا حال می باشد.

و بعد از آنکه معنی معیت و همراهی و قیومیت و احاطه خدا بر اشیا معلوم شد معنای اله بودن در آسمان و زمین نیز معلوم می شود. و این ردّ بر کسی است که با خدا، غیر خدا را شریک می داند، مانند ثنویون که اهریمن یا ظلمت را مخلوق خدا می دانند ولی می گویند در ایجاد با خدا شریک است و همه شرور را منسوب به آن می دانند و مانند عموم هندی ها که معتقدند به اینکه همه امور موکول به ملائکه است، آنها را ﴿اسماء﴾ می نامند و مانند بعضی صابئین که می گویند ستاره ها مخلوق خدا هستند، ولی آنها مدبر عالمند نه خدا و مانند بعضی مشرکین که می گویند: گوساله و بت و غیر آن دو، شفیع هایی نزد خدا هستند و تدبیر و تصرف برای آنهاست.

﴿ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ ﴾ همه خوی ها و عادت ها و نیت ها و

عقاید شما را و همه چیزهای نهان را که هنوز در وجود شما ظاهر نشده است و آن را احساس نمی کنید آگاهی دارد.

﴿وَجَهْرَكُمْ﴾ و از اقوال و احوال و رنگها و شکل ها و نسبت ها و

اموال.

﴿وَيَعْلَمُ مَا تَكْسِبُونَ﴾ و می داند آنچه را که برای نفسهایتان

کسب می کنید از نتایج و تبعات اعمال شما که با اعضا و جوارحتان عمل می کنید، تقریر الهیت خداست و وعده و وعید برای مردم نیکوکار و بدکار است.

﴿وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ﴾ عطف است بر «يَعْلَمُ

سرکم» بنا بر اینکه مستأنف باشد یا حال، یا اینکه آن «ابتداءً» حال است، گویا که گفته شده: چگونه است حال او با مردم؟ و چگونه است حال مردم با او؟

یا عطف است بر «أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ» و به هر تقدیر در آن التفات از خطاب به غیبت

(سوم شخص) است و اعظم آیات امیرالمومنین علیه السلام است و مقصود از آیات در

اینجا اعم از آیات تکوینی و تدوینی و آفاقی و انفسی است.

﴿إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ فَقَدْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ﴾ چیزی که آن از

بزرگترین آیات خداست، و آن ولایت است چنانکه گذشت، و تکذیب حق از جانب آنان برای این است که عادت بر تکذیب آیات به طور مطلق دارند.

﴿لَمَّا جَاءَهُمْ فَسَوْفَ يَأْتِيهِمْ أَنْبَاءُ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾

یعنی خبر مربوط به ولایت به آنان خواهد رسید (همان خبری که با استهزا، با آن روبرو می شوند و آن را به بازیچه می گیرند).

آیات ۱۱ - ۶

﴿الْمَ يَرَوَاكُمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ مَا لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ وَأَرْسَلْنَا السَّمَاءَ عَلَيْهِمْ مِدْرَارًا وَجَعَلْنَا الْأَنْهَارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَأَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ﴾ (۶) ﴿وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾ (۷) ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَ لَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكًا لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يُنظَرُونَ﴾ (۸) ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ﴾ (۹) ﴿وَلَقَدْ اسْتَهْزَى بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾ (۱۰) ﴿قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ﴾ (۱۱)

ترجمه

آیا ندیدی که پیش از آنان چه بسیار گروهی را هلاک ساختیم و حال آنکه در زمین به آنها قدرت و تمکن داده بودیم که شمارا نداده‌ایم و از آسمان بر آنها باران رحمت پیوسته فرستادیم و نهرها در زمین بر آنان جاری کردیم پس چون نافرمانی کردند آنها را هلاک ساختیم و گروه دیگری را بعد از آنها برانگیختیم. و اگر ما کتابی بر تو فرستیم در کاغذی که آن را به دست خود لمس کنند باز کافران گویند که این نیست مگر سحری آشکار. و گفتند اگر محمد ۹ رسول است چرا بر او فرشته نازل نمی شود؟ چنانچه فرشته بفرستیم، کار تمام شود و دیگر لحظه ای آنها مهلت نخواهند یافت. چنانچه فرشته ای نیز به رسالت فرستیم هم او را به صورت بشری در

آوریم و بر آنان همان لباسی که مردمان بپوشند می پوشانیم. ای پیامبر پیش از تو هم، امم گذشته، پیامبران خود را سخت فسوس و استهزا می کردند، سپس آنان را وبال و کیفر این عمل دامنگیر شد. بگو ای پیغمبر در روی زمین بگردید تا عاقبت سخت آنها که تکذیب (آیات خدا و رسولان او) کردند مشاهده کنید.

تفسیر

﴿أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ پس اعتماد و اتکال بر زندگانی چرکین فانی کردند، و در آراء فاسدشان، مستبد گشتند و از آیات ما اعراض کردند. و قرن برهه زیادی از زمان است، یا مدّت ده یا بیست یا سی یا چهل، یا پنجاه، یا شصت، یا هفتاد، یا هشتاد سال، یا صد، یا صد و بیست سال است، یا اهل يك زمان است، یا يك امّت و نسل است بعد از يك امّت دیگر، و یا هر امّتی است که هلاک شود و از آنها کسی باقی نماند.

﴿مَكَّنَّا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مَا لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ﴾ بر اینکه صحّت و قوّت در جسم ها و توسعه در اموال و اولاد آنها دادیم (که به شما نداده ایم).

﴿وَأَرْسَلْنَا السَّمَاءَ﴾ یعنی باران و ابر را از آسمان فرو فرستادیم.

﴿عَلَيْهِمْ مِدْرَاراً وَجَعَلْنَا الْأَنْهَارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ﴾ برای آنها علاوه بر قدرت و تمکّن در زمین اسباب رفاه و وسعت و تفریح آماده کردیم.

﴿فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ﴾ قدرت و تمکّن آنان نتوانست آنها را از

عذاب ما نگهدارد و نه امداد و نه ترقی و مرتبه دادن ما به آنها فایده کرد و آنان را به علّت گناهانشان نابود کردیم.

﴿وَأَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ﴾ و گروهی دیگر بعد از آنها به وجود آوردیم، این مطلب تهدید رسایی برای آنهاست.
 ﴿وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ﴾ یعنی آنها را با دست لمس می کردند به جای آنکه با چشم ببینند تا نگویند چشمهای ما را بستی.

﴿لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ یعنی به خدا یا به تو کافر شدند.
 ﴿إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ از جهت نهایت سرکشی و نافرمانی و عادت بر انکار که داشتند آن را سحر پنداشتند.

﴿وَقَالُوا﴾ از باب عناد و لجاج گفتند.
 ﴿لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ﴾ یعنی اگر محمد ﷺ رسول است پس چرا ملائکه بر او نازل نمی شود؟

﴿وَلَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكَاً لَقُضِيَ الْأَمْرُ﴾ اگر ملک بر آنها نازل کنیم امر زندگانی تمام می شود، یا امر به قبض ارواح آنها می شود، یعنی آنها دیدشان ضعیف است و قدرت جمع بین دو طرف را ندارند، چه ملائکه را فقط بصیرت باطنی اخروی می تواند درک کند نه چشم ظاهری دنیوی، پس اگر ملائکه می فرستادیم که آنها بتوانند آن را ببینند از ظواهر بشری منسلخ می شدند و دنیا به آخرت منقلب می شد، و زندگانی مرگ می شد، پس به جهت قصور و ضعف آنها ملائکه نفرستادیم تا آنها بتوانند ببینند.

و این منافاتی با نزول ملائکه بر رسولان ندارد، چون آنها بین دنیا و آخرت را جمع کرده اند، چنانکه تحقیق آن و کیفیت مشاهده ملائکه در خواب و بیداری برای رسولان و شنیدن قول ملائکه بر این انبیا و محدثین در قول خدا که فرمود:

«وَ اِنَّهُمَا اَكْبَرُ مِنْ نَفْعُهُمَا» در سوره بقره گفته شد.

﴿ثُمَّ لَا يُنظَرُونَ وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا﴾ این قسمت آیه جواب دوّم است یا جواب پیشنهاد دوّم آنهاست، چون آنها يك بار گفتند: چرا بر پیامبر ملائکه نازل نمی شود؟

و بار دیگر گفتند: اگر خدا می خواست برای ما رسولی بفرستد، ملائکه می فرستاد (که در جواب آمده است، اگر هم می فرستادیم به صورت بشر بود).

﴿وَ كَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ﴾ یعنی اگر ما ملائکه می فرستادیم یا آنها را به صورت ملائکه قرار می دادیم، قدرت بر ادراک آن نداشتند، یا اینکه اگر او را به صورت مردمی قرار می دادیم، در این صورت نیز در اشتباه و شکّ می افتادند تا جائی که در حقّ او همان را می گفتند که در حقّ رسول بشری گفتند.

پس آیه اشاره به يك قیاسی استثنایی منفصل^(۱) است که هر دو شقّ تالی مرفوع است در صورتی که هر دو شقّ آن جواب يك سؤال باشد، یا اشاره به دو قیاس استثنایی است اگر دو جواب برای سؤال آنها باشد.

﴿وَ لَقَدْ اسْتَهْزَيْتَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ﴾ دلداری پیامبر ﷺ است که

۱- قیاس استثنایی منفصل و متصل در جلد اوّل توضیح داده شده است.

پیش از او هم استهزاء بر پیامبران بوده است.
 ﴿فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾ به
 مسخره کنندگان به علت ریشخندشان عذابی سخت احاطه کرده است یا
 وبال و گرفتاری که به سبب آن استهزاء، عایدشان می‌شود.
 ﴿قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ﴾ یعنی در زمین ظاهری با قدمهایتان
 سیر کنید و در زمین قرآن و تواریخ امت‌های پیشین، با چشمهایتان (و
 ادراکتان)، در زمین عالم صغیر با چشم‌های بصیرتتان به سیر و سیاحت
 پردازید.

﴿ثُمَّ انظُرُوا﴾ یعنی تفکر و اندیشه کنید، آمدن «ثُمَّ» از آن جهت
 است که تفکر عبارت از ترتیب مقدمات و انتقال از آنها به نتایج است و
 با سیر کردن در مقدمات و بعد از حصول مقدمات تفکر ممکن می‌شود.
 ﴿كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ﴾ عاقبت تکذیب کنندگان
 رسولان، در شأن خود رسولان یا در شأن اوصیای آنان، یا عاقبت
 کسانی که اوصیای پیامبران را تکذیب کردند چگونه است؟

آیات ۱۷-۱۲

﴿قُلْ لِمَنْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ
 الرَّحْمَةَ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا
 أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ (۱۲) ﴿وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ
 السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (۱۳) ﴿قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ اتَّخَذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَ

الْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُهُمْ وَلَا يُطْعِمُهُمْ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ
 وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿١٤﴾ قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي
 عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿١٥﴾ مَنْ يُضْرَفْ عَنْهُ يَوْمَ مَيْدٍ فَقَدْ رَحِمَهُ وَذَلِكَ
 الْفَوْزُ الْمُبِينُ ﴿١٦﴾ وَإِنْ يَمَسُّكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ
 إِنْ يَمَسُّكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١٧﴾

ترجمه

ای پیامبر از این مشرکان بپرس که هر چه در آسمانها و زمین است
 ملك کیست؟ بگو ملك خداست که بر خویش رحمت را فرض کرده و البته شمارا در
 روز قیامت که بدون شك خواهد آمد جمع می گرداند ولی کسانی که خود را به فریب
 دنیا و زیان افکندند به آن روز ایمان نمی آورند. هر چه در شب و روز آرامش یافته
 است همه ملك خداست و او شنوا و دانای همهٔ امور است، بگو ای پیامبر آیا غیر از
 خدا را به یاری و دوستی برگزینیم؟ در صورتی که آفریننده آسمانها و زمین خداست.
 او به خلق طعام و روزی می خوراند و خود از طعام بی نیاز است. بگو ای رسول من
 مأمورم اوّل کسی که تسلیم حکم خداست باشم و البته از گروهی که به خدا
 شرک می آورند نباشم. بگو من اگر نافرمانی خدا کنم از عذاب آن روز بزرگ سخت
 می ترسم هر کس در آن روز از عذاب خدا برهد همانا به رحمت خدا نائل گردد و این
 پیروزی و سعادت آشکار است، و اگر از خدا به تو ضرری رسد کسی جز خدا ترا از
 آن ضرر نرھاند و اگر از او چیزی به تو رسد او به همه چیز تواناست.

تفسیر

﴿قُلْ﴾ به تکذیب کنندگان و پیشنهاد دهندگان بگو.
 ﴿لِمَنْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ تا آنها را ملزم به اقرار کنی

تا متنبّه شوند که آنها حقّ پیشنهاد بر مالک را ندارند و او هر چه بخواهد می‌کند و هر کس را که بخواهد می‌فرستد.

﴿قُلْ لِلَّهِ﴾ به آنها بگو که آنچه در آسمانها و زمین است، ملك خداست، و منتظر جواب آنها نباش که جوابی جز آن ندارند.

﴿كَتَبَ عَلَيَّ نَفْسِيهِ الرَّحْمَةَ﴾ پس به سبب رحمتش شما را مهمل نمی‌گذارد و به سوی شما رسولانی می‌فرستد، و شما را به طاعتش ترغیب و از مخالفتش برحذر می‌دارد و در معصیت و نافرمانی‌اش مهلت می‌دهد.

﴿لِيَجْمَعَنَّكُمْ﴾ قرنی پس از قرن شما را برای روز قیامت جمع می‌کند.

جمله اوّل و این جمله یا جزء مقول قول است، یا استیناف از جانب خداست، و محتمل است که این جمله مستأنف باشد و جمله اوّل مقول قول، و محتمل است که این جمله بدل از «الرَّحْمَةَ» باشد، چون جایز است که «کتب» متعلّق به جمله باشد.

﴿إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾ تفسیر نظیر این جمله پیش از این بیان شد.

﴿الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ مستأنف است جهت استدراك این توهم که بعد از روشن شدن مطلب شایسته نیست کسی بر کفر باقی بماند، گویا که خداوند فرموده است و لکن آنانکه خود را به زیان افکندند ایمان نمی‌آورند. و دخول «فاء» به خبر و آوردن ضمیر در وسط جهت دلالت بر سببیت و حصر و تأکید است. و بعضی گفته‌اند: محل «الَّذِينَ» منصوب است بنا بر ذمّ یا مرفوع است بنا بر خبر بودن یعنی شما هستید که خودتانرا به زیان انداخته‌اید.

﴿وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي الْإِيلِ وَالنَّهَارِ﴾ این جمله نیز محتمل است که

مقول قول باشد و مستأنف، یعنی به اینها بگو، بعد از آنکه گفتم آنچه که در مکانها و آنچه که در زمانهاست برای او ساکن است («سکن» از سکنی به معنی ساکن شدن، یا از سکون به معنی آرامش است).

و چون تجدد و انطباق بر زمان از خواص طبیعیات است که محتاج مکان است، لذا وقتی گفته می شود آنچه که در شب و روز ساکن است، به این معنی است که: آنچه تحت زمان داخل است عین همان چیزی است که در آسمانها و زمین ساکن است. یعنی آنچه که بر مکان منطبق است.

اگر آسمانها و زمین را به مطلق ارواح و اشباح تعمیم دهیم به شب و روز نیز تعمیم داده می شود.

و چون مملوکیّت اشیاء برای خدا مورد اهتمام است اولی (آیه ۱۲ - آنچه در آسمانها و زمین است) با دوّمی (آنچه در شب و روز ساکن است، یعنی زمان) با تغییر در عبارت مؤکّد شد تا اینکه در نفوس آنان جایگزین شود.

﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ یعنی هیچ شنوائی نیست مگر با شنوایی او، و هیچ علمی نیست مگر با علم او.

﴿قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ اتَّخَذُ وَلِيًّا﴾ بگو با وجود آنکه او مالک همه است، غیر از خدا را ولی خویش گیرم؟!!

﴿فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ در صورتی که او آفریننده آسمانها و زمین است، توصیف به آن صفت برای اشعار به علّت حکم است.

﴿وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ﴾ درحالی که او می خوراند و خود بی نیاز از طعام است. این عبارت نیز علّت دیگر حکم است.

﴿قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ﴾ یعنی کسی در ظاهر اسلام و در باطنش، بر من سبقت نمی گیرد، زیرا من از ناحیه تکلیف و تکوین مأمور شدم که خاتم رسولان باشم و از همه جلوتر باشم.

﴿وَ﴾ به من گفته شده است که:

﴿لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ از مشرکین نباشم (این جمله، عطف بر «قُل» است).

﴿قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ کنایه از آنان (مشرکان) است. چون این نوع سخن گفتن در انصاف رساتر است، و مقصود این است که طمع مشرکان را از گمراه کردن پیامبر قطع نماید. از امام صادق علیه السلام^(۱) است که رسول خدا صلی الله علیه و آله «إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ» را ترک نکرد تا اینکه سوره فتح نازل شد. از آن پس دیگر به آن کلام برنگشت.

﴿مَنْ يُصِرْ عَنْهُ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ﴾ از نبی صلی الله علیه و آله^(۲) است: قسم به کسی که جانم در دست اوست هیچ کس از مردم به سبب عملش داخل بهشت نمی شود، گفتند: حتی تو هم یا رسول الله؟ فرمود: حتی من، مگر رحمت و فضل خدا شامل من بشود.

﴿وَذَلِكَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ﴾ مقول قول است یا مستأنف است از جانب خدا. اگر رحمت خدا شامل حال کسی شود، آن پیروزی آشکار است.

۱- تفسیر الصافی ۲: ص ۱۱۱ تفسیر نورالتقلین ۱: ص ۲۵/۷۰۵

۲- تفسیر الصافی ۲: ص ۱۱۱ تفسیر البیان ۲: ص ۲۸۰

﴿وَإِنْ يَمَسُّكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ﴾ عطف است بر قول خدا «مَنْ يُصْرَفْ تَا آخِرَ آيَةٍ» گویا که گفته است: اگر خدا عذاب را در آن روز از تو برگرداند به تو رحم کرده است.

﴿وَإِنْ يَمَسُّكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ از قبیل جانشین شدن سبب به جای جزاست، و مانعی ندارد. (یعنی اگر خیر برایت پیش آورد باز هم خواست و رحمت اوست، که او بر هر چیز تواناست).

آیات ۲۵-۱۸

﴿وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ﴾ (۱۸) ﴿قُلْ أَيْ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ أَوْحَىٰ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَ كُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ أُنْتَكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ إِلَهَةً أُخْرَىٰ قُلْ لَأَشْهَدُ قُلْ إِنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ وَ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ﴾ (۱۹) ﴿الَّذِينَ اتَّيْنَاهُمْ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمُ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَأَيُّ مُنُونٍ﴾ (۲۰) ﴿وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَأُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾ (۲۱) ﴿وَ يَوْمَ نَخْشِرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا آيِنَ شِرْكَائِكُمْ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ﴾ (۲۲) ﴿ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا وَاللَّهِ رَبُّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ﴾ (۲۳) ﴿أُنْظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ (۲۴) ﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَ جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَ أَنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَأَ

يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ﴿٢٥﴾

ترجمه

و خدا کمال توانایی و اقتدار را بر بندگان دارد و همیشه او درستکار و بر همهٔ امور آگاه است. بگو ای پیامبر، چه گواهی بزرگتر از گواهی خداست، بگو خدا میان من و شما گواه است بر من آیات این قرآن را وحی می کند تا بوسیلهٔ آن، شما و هر کس از افراد بشر را که خبر این قرآن به او رسد پند دهم و بترسانم. آیا شما گواهی می دهید که با خدای یکتا خدایان دیگری وجود دارند؟ بگو من به این موضوع گواهی ندهم. بگو محققاً جز خدای یکتا خدایی نیست و من از آنچه که شما شریک خدا قرار می دهید بیزارم. آنان که کتاب تورات و انجیل را بر آنها فرستادیم با آنکه محمد ﷺ را به مانند فرزندان خود می شناسند، هم آنها هستند که خود را به زیان انداخته اند (و از روی حسد به محمد ﷺ گفتند ایمان نمی آورند) کیست ستمکارتر از آن کس که بر خدا دروغ بندد یا آیات خدا را تکذیب کند؟ هرگز ستمکاران را در دو عالم رستگاری نخواهد بود. و روزی که همهٔ آنها را گرد آوریم پس به آنها که به خدا شرك آوردند گوئیم کجا شدند، آنها که به گمان شما شریک خدا بودند؟ پس از آنکه فریفتگی به بتان را در پیشگاه خدا عذری نیابند جز آنکه به دروغ گویند که ما هرگز به خدا شرك نیاوردیم بنگر که چگونه خود را تکذیب کردند و آنچه به خدا دروغ بسته شریک حق قرار دادند همه محو و نابود شدند. و برخی از آنان (کافران و مشرکان) به سخن تو گوش فرا دارند ولی پرده بر دلهایشان نهاده ایم که فهم آن نتوانند کرد و گوشه‌هایشان از شنیدن حق سنگین است که اگر همهٔ آیات خدا را مشاهده کنند باز بدان ایمان نمی آورند تا آنجا که چون نزد تو آیند در مقام مجادله برآمده گویند این آیات جز افسانه های پیشینیان نیست.

تفسیر

﴿وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ﴾ کیفیت قهر خدا با بندگان به سبب
فنای همه تحت سطوت و قدرت او، از آنچه که گذشت استفاده می شود.
﴿وَهُوَ الْحَكِيمُ﴾ در کارش حکیم است، و آنچه را که بجای
می آورد، جز با حکمت و مصلحت نیست.

﴿الْخَبِيرُ﴾ به آنچه که اختلاف تدبیر و انواع تصرف در بندگان
اقتضا می کند، آگاه است.

﴿قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً﴾ مقدمه شهادت دادن خداست،
یعنی اقرار می کند که خدا بزرگتر و راستگوتر از هر شهادت دهنده ای
است، پس خدا آنها را بر این مطلب خبر می دهد، سپس فرمود:

﴿قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ
لَأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ﴾ محتمل است که «اللَّهُ» مبتدا باشد که خبرش محذوف
است تا جواب از جانب آنان باشد، و «شَهِيداً» خبر است که مبتدای آن محذوف
است، و جمله مستأنف است برای بیان مقصود.

یعنی: بگو که خدا میان من و شما گواه است، که به من آیات
قرآن را وحی می کند تا شما و هر يك از افراد بشر را که خبر این قرآن به
او می رسد در هر مکانی و در هر زمانی که باشد تا روز قیامت آگاه
سازم. یعنی تا من شما را و کسی را که قرآن به او رسیده، یا کسی که به
حد بلوغ (مانند مردان) رسیده است، بیم دهم و از تمرّد از امر خدا باز
دارم.

امر و ولایت می‌شناسند، یا علی ع را می‌شناسند به آنچه که از فضل و علم و صدق و امانت او مشاهده کرده اند.

﴿ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ ﴾ مانند اینکه فرزندان خود را می‌شناسند، و آن مبالغه در اثبات شناختن آنهاست.

﴿ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَأُيُونُونَ ﴾ استیناف است، جواب سؤال مقدر یا استدراك توهّم متصور است، گویا که گفته شده است: آیا به آن رسول ایمان آوردند؟ (زیرا آنان که به خود زیان رسانیدند ایمان نمی‌آورند).

یا توهّم شده است که از آنها کافری باقی نمانده است.

و تکرار موصول برای این است که هر يك از آن دو جواب است یا استدراك چیزی است با دو منشأ متفاوت و محتمل است که دو می بدل باشد یا مفعول برای فعل محذوف یا خبر برای مبتدای محذوف.

﴿ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ﴾ و ستمکارتر از آن کسی که بر خدا دروغ بندد کیست؟

یعنی چه کسی به خود حقّ می‌دهد که به دروغ جانشینی خدا را ادّعا کند، یا به اینکه قیاس‌هایی را که به رأی خودش انجام داده است به خدا نسبت دهد. یا چنین توهّم کند که رسوم و عادت‌ها از خداست، یا نیابت از امام را بدون اذن و اجازه ادّعا کند، غافل از این که نیابت از امام، شفاعت نزد خدا برای خلق است و این بدون اجازه خدا نمی‌شود، یا اینکه کتاب نبوّت و یا صورت قرآن را با دست خودشان می‌نوشتند و آن را به خدا نسبت می‌دادند.

﴿أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ﴾ یا آیات تکوینی و تدوینی، آفاقی و انفسی را و بزرگتر از همه، بلکه اصل همه، حقیقت انسان کامل یعنی علی علیه السلام امیرالمؤمنین را تکذیب کند، و لفظ «أَوْ» در اینجا برای منع خلو^(۱) است، زیرا که بیشتر آنان جامع هر دو وصفند (هم خدا را و هم آیات خدا یعنی علی علیه السلام را تکذیب می کنند)، با اینکه اگر جز یکی از آن دو وصف نبود، کفایت می کرد که مشمول این امر باشد.

﴿إِنَّهُ لَأُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾ که خداوند ستمکاران را رستگار نمی کند، گویا که گفته شده است: پس حال ظالم چگونه است؟ تا اینکه کسی که ظالم تر است، حالش شدیدتر باشد؟ پس جواب فرمود که ظالمین رستگار نمی شوند، و لذا از باب استحسان آنرا تأکید کرد. (پس ظالمتر حالش بسیار وخیم تر از ظالم است که رستگار نمی شود).

﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً﴾ بیادآور یا یادآوری آنها بکن، روزی را که همه آنها را گرد می آوریم.

﴿ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا﴾ سپس به کسانی که شرك ورزیدند یعنی به آنانکه در تعدد خدایان به خدا شرك آوردند.

یا اینکه در ولایت، غیر علی علیه السلام را شریک ولایت علی علیه السلام قرار دادند می گوئیم، و از ائمه علیهم السلام در اینجا و در بیشتر مواردی که از کفر و شرك ذکر می به عمل آمده، شرك به ولایت علی علیه السلام است و سر مطلب

۱- خلو یا مانعة الخلو دو قضیه است که رفع هر دو (کنار نهادن هر دو) نشاید چنانکه در همین آیه شهادت دادن و تکذیب کردن آمده است که نمی شود گفت نه شهادت می دهند و نه تکذیب می کنند زیرا لازمه شهادت عدم تکذیب است.

چنانکه بارها گذشت این است که معرفت خدا و صفات او و ایمان به او چون موقوف بر فتح باب قلب است، و فتح باب قلب موقوف بر ولایت و بیعت و لوی است که همان ایمان می باشد و به وسیله ولایت ایمان داخل در قلب می شود و باب قلب باز می شود.

لذا از ائمه علیهم السلام وارد شده است که به سبب ما خدا شناخته می شود و معرفت خدا به این است که امام زمانت را بشناسی به طریق حصر (یعنی حصر شناخت خدا به وسیله امام علیه السلام).

و لذا کفر و شرك عبارت است از عدم فتح باب قلب، یا عدم معرفت امام، یا کفر و شرك آوردن به امام، و کفر به رسالت که کفر اندر کفر می شود.

﴿أَيْنَ شُرَكَائِكُمْ﴾ بت های شما و غیر بتها که آنها را با قرارداد خودتان شریک هایی برای خدا قرار دادید کجا هستند؟ و این از باب استهزای آنان گفته می شود.

﴿الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ﴾ گمان می کردید که آنها شریک هایی برای خدا یا شریکانی برای علی علیه السلام هستند.

﴿ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ﴾ یعنی آنها برای خلاصی و رهایی عذری ندارند چنانچه در خبر است وقتی که طلا را خالص کرده، از غیر طلاها کرده باشند می گویند: «فِتْنَتُ الذَّهَبِ».

﴿إِلَّا أَنْ قَالُوا وَاللَّهِ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ﴾ آنها بر دروغشان که به خدا بسته اند، سوگند یاد می کنند. چنانکه در دنیا برای مردم سوگند یاد می کردند.

﴿أَنْظُرُ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ بنگر که چگونه خود را تکذیب کردند و خدایانشان یا شرکایشان در ولایت از آنها که به دروغ شریک حقّ قرار داده بودند، محو و نابود شدند.

ماضی آوردن هر دو فعل ﴿كَذَبُوا وَ ضَلَّ﴾ به جهت این است که وقوع آن دو محقق است، گویا که هر دو واقع شده است، اعمّ از اینکه خطاب عامّ باشد یا خاصّ، یا اینکه ماضی آوردن، نسبت به مخاطب خاصّ یعنی محمد ﷺ باشد از جهت اینکه او نظر می کند و آنچه را که هنوز در سلسله زمان نیامده است، می بیند.

﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ﴾ یعنی وقتیکه بر آنان آیات قرآن یا مناقب وصی خود را می خوانی.

﴿وَ جَعَلْنَا عَلَيَّ قُلُوبَهُمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ﴾ «اَكِنَّةً» جمع کنان است و آن چیزی است که چیز دیگر را می پوشاند، از جهت اینکه «أَنْ يَفْقَهُوهُ» بفهمند اگراه دارند یا برای اینکه نفهمند.

﴿وَ فِي أَذَانِهِمْ وَقْرًا﴾ در گوشهای دلشان سنگینی است که دوست ندارند بشنوند، پس اگر تو تمام آیه های رسالت یا خلافت جانشینت را برای آنها بخوانی نمی شنوند.

﴿وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ﴾ یعنی هر آیه ای از آیات بزرگ ما و معجزه های تو را که ببینند.

﴿لَا يُؤْمِنُوا بِهَا﴾ به سبب فزونی قساوت و عنادشان به آن ایمان نمی آورند پس چگونه به تو یا به وصی تو ایمان بیاورند در حالی که

قساوت آنان زیاد شده است؟!

﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ﴾ لذا وقتی که پیش تو آیند در

نبوت تو یا خلافت وصی تو با تو مجادله می کنند.

﴿يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ آنها که به تو یا به وصی تو کافر شدند

می گویند:

﴿إِنَّ هَذَا﴾ این گفتار که آن را قول خدا می نامی، یا این حرفهائی

که درباره پسر عمویت می گوئی.

﴿إِلَّا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾ جز افسانه های پیشین نیست، اساطیر

جمع «اسطار» یا جمع سطر، یا جمع اسطوره است کنایه از افسانه و

خرافات آنهاست.

آیات ۳۴-۲۶

﴿وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأُونَ عَنْهُ وَإِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَ

مَا يَشْعُرُونَ﴾ (۲۶) ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا

نُرَدُّ وَلَا نَكْذِبُ بَيِّنَاتٍ رَبَّنَا وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (۲۷) ﴿بَلْ بَدَّلَهُمْ

مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَانُهَا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ

لَكَاذِبُونَ﴾ (۲۸) ﴿وَقَالُوا إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا وَمَا نَحْنُ

بِمَبْعُوثِينَ﴾ (۲۹) ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ قَالَ أَلَيْسَ هَذَا

بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَىٰ وَرَبَّنَا قَالَ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ﴾ (

۳۰) ﴿قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَتْهُمْ السَّاعَةُ بَغْتَةً

قَالُوا يَا حَسْرَتَنَا عَلَىٰ مَا فَرَّطْنَا فِيهَا وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَىٰ

ظُهُورِهِمْ أَلَا سَاءَ مَا يَزُرُونَ ﴿۳۱﴾ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ
 وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿۳۲﴾ قَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُ
 لِيَحْزُنَكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لُمُكَذِّبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بآيَاتِ
 اللَّهِ يَجْحَدُونَ ﴿۳۳﴾ وَ لَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَىٰ مَا
 كُذِّبُوا وَأَوْدُوا حَتَّىٰ أَتَاهُمْ نَصْرُنَا وَ لَّا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ وَ لَقَدْ
 جَاءَكَ مِنْ نَبَأِ الْمُرْسَلِينَ ﴿۳۴﴾

ترجمه

و اینها اینند که هم مردم را از فیض (آیات خدا) باز می دارند و هم خود را از آن محروم می کنند. و غافل از آنند که تنها خود را به هلاکت می افکنند. و اگر حال آنها را هنگامی که بر آتش دوزخشان باز دارند مشاهده می کنی که در آن حال با نهایت حسرت گویند ای کاش ما را به دنیا باز می گردانیدند تا دیگر آیات خدای خود را تکذیب نمی کردیم و بدان ایمان می آوردیم. بلکه نفاق آنها که پیش از این پنهان می کردند آشکار شد اگر بار دیگر به دنیا برگردند باز به همان اعمال زشتی که از آن نهی شدند باز خواهند گشت زیرا آنها دروغ می گویند. و می گفتند جز زندگی دنیا وجود ندارد و ما برانگیخته نمی شویم. و اگر سختی حال آنها را آنگاه که در پیشگاه عدل خدا باز داشته شوند مشاهده کنی که خدا به آنها خطاب کند که آیا عذاب قیامت حق نبود؟ گویند پروردگارا قسم به ذات تو، همه حق بود پس خدا عتاب کند که اینک عذاب کیفر کفر را بچشید. آنانکه لقاء خدا را تکذیب کردند البتّه زیانکار شدند، پس آنگاه که ساعت قیامت ناگهان فرارسد گویند وای بر ما که سعادت این روز خود را از دست دادیم پس بار گناهان خود را بر پشت گیرند، آری بد بار گرانی به دوش گیرند، دنیا بجز بازیچه کودکانه و هوسرانی بی خردان هیچ نیست، و همانا سرای دیگر پرهیزگاران را نیکوتر است. آیا تعقل و اندیشه در این گفتار به کار نمی بندی. ما می دانیم که کافران در تکذیب تو سخنانی می گویند که ترا افسرده

و غمگین می سازد، (دل شاددار) که آن ستمکاران نه تنها ترا بلکه همه آیات و رسولان خدا را انکار می کنند، چقدر پیامبران پیش از ترا هم تکذیب کردند که آنها با همه اذیت‌های منکران صبر و تحمل کردند تا آنگاه که عنایت و یاری ما شامل حال آنها شد. (دل قوی دار) کسی کلمات خدا را تغییر نتواند داد و اخبار پیامبران پیشین (که امت با آنها چه کردند) به تو رسید.

تفسیر

﴿وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ﴾ اینان مردم را از خدا یا از تو یا از علی بِأَمْرِهِ از طریق توجّه دادن آنان به اسطوره های تورات باز می دارند.

﴿وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ﴾ یعنی مردم را از آن منع می کنند و از آن حقیقت دور و محروم می شوند.

﴿وَإِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ﴾ در حالی که جز خود را هلاک نمی کنند و آن به سبب دوری از آیات الهی است.

﴿وَمَا يَشْعُرُونَ وَ لَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ﴾ «وَقَفُوا» به صورت مجهول و معلوم خوانده شده است و از «وَقَفَ» است به معنی ایستاد یا ایستاند یا مطلع شد، یعنی اگر ببینی وقتی که ایستاده شوند یا مطلع بر آتش شوند آنوقت مصیبت عجیبی را در مورد آنان خواهی دید، که جواب شرط حذف شده است.

﴿فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَ لَا نُكَذَّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا﴾ چون مقام تو و مقام اوصیاء تو را می بینند، می گویند ای کاش برگردانده می شدیم و آیات پروردگاران را تکذیب نمی کردیم.

﴿وَ نَكُونَنَّ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ و به محمد ﷺ و امیر المؤمنین ﷺ ایمان می آوریم، و این سخن و آرزو از آنان برای وحشت از ترس است، نه از کشش شوق، و گرنه رهایی می یافتند و جواب به «کَلَّا» به معنی نفی ابد، داده نمی شد یا اینکه این سخنی است که آنها و امثال آنها فقط به زبان می آورند چنانکه خدای تعالی می فرماید: هرگاه می خواستند از آن آتش از جهت غم و اندوه بیرون بیایند دوباره بهمان وضع برگردانده می شدند یعنی اگر می خواستند از جهت شوق از آن بیرون بیایند برگردانده نمی شدند.

﴿بَلْ بَدَأَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ﴾ بلکه نفاق آنها که پیش از این پنهان می کردند آشکار شد و این قسمت از آیه دلیل بر مطلب مذکور در آیه قبل است، زیرا معنی آن این است که برای آنان حبّ و شوق علی ﷺ حاصل نشد، زیرا فطرت آنها فطرت بغض علی ﷺ است بلکه بر آنها وبال نفاقشان ظاهر شد، پس در نهایت ترس به هراس افتادند، در حالی که آرزوی رهایی از ترس را می کردند نه آرزوی وصال برخاسته از شوق را.

﴿وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَانُهَا عَنْهُ﴾ که اگر باز گردانیده شوند باز به همان کارهائی که نهی شده اند برمی گردند، زیرا عمل زشت، ذاتی آنهاست و ذاتی تخلف پذیر نیست، بلکه گاهی به سبب يك امر عرضی که به آن عارض می شود مخفی می گردد و هر وقت عارض و مانع زایل شود، آن هم ظاهر می شود.

﴿وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾ یعنی در آنچه که می گویند که اگر به دنیا

باز گردانیده شوند تکذیب نمی کنند و ایمان می آورند، دروغ می گویند.

چنانکه دانستی این آرزو از شوق ذاتی ناشی نشده بلکه از امر عرضی ناشی شده است که با زوال آن عرض، آن آرزو هم از بین می رود.

﴿وَقَالُوا إِن هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾ و گفتند که چیزی جز زندگی وجود ندارد، و برانگیخته نمی شویم. «قَالُوا»، عطف است بر «عَادُوا» یا عطف است بر «يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا» و اختلاف به ماضی و مضارع برای اشاره به این است که این سخن گفته قدیم و جدید آنهاست، یا استیناف (تجدید) ذم دیگر و بیان عقوبت دیگری برای آنهاست.

و آن با ما بعدش که می گوید: ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا﴾ مناسب تر است، یعنی تکذیب آنها از رستاخیز مقتضی احضار آنها نزد خدا با بدترین و رسواترین حال می باشد، و تکذیب آنها به آیات مقتضی دخولشان در آتش با شدیدترین عذاب است.

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ﴾ چون آنان را بینی که بر درگاه پروردگارشان آنچنان که عبد جنایتکار پیش مولایش برای مؤاخذه می ایستد، می ایستند. و ربّ مضاف عبارت از ربّ آنها در ولایت است و آن امیر المؤمنین علیه السلام است و او در بعضی کلماتش فرموده است: بازگشت مردم به سوی من و حساب آنان با من است، در اثنای کلمات سابق بیان این مطلب گذشت که ولایت عبارت از عدم تجاوز خلق است از مشیّت و اینکه آن ولایت، مبدأ همه و منتهای همه است.

﴿قَالَ أَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ﴾ از باب سرزنش آنها بر تکذیب بعث (برانگیخته شدن) خداوند می فرماید: آیا این حق نیست؟

﴿قَالُوا بَلَىٰ وَرَبُّنَا﴾ می گویند قسم به ذات تو همه حق است. از جهت وضوح و ظهور مطلب، جواب را با قسم تأکید کردند تا لازمه حکم که عبارت از علم آنها به حکم است تأکید شود.

﴿قَالَ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ﴾ و فرمود پس عذاب را بچشید از این رو که به پروردگارتان کفر ورزیدید و از علی عليه السلام پیروی نکردید.

﴿قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ﴾ لقای خدا را در مظاهر و لوی آن تکذیب کردند زیرا که لقای خدای تعالی اضافه و نسبتی است بین او و عبدش و حقیقت اضافات خدای تعالی عبارت از اضافه اشراقی خدا است که آن ولایت مطلقه است و آن علی عليه السلام با علویتش می باشد.

﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ تُهُمُ السَّاعَةُ﴾ یعنی ساعت مرگ یا ساعت قیامت، یا ظهور قائم عليه السلام یعنی ظهور امام، موقع رسیدن ساعت مرگ، و در اخبار به همه‌ی این معانی تفسیر شده است، همه‌ی آنها به يك معنا برمی گردد و تفاوت بین آنها اعتباری است.

﴿بَعْتَهُ﴾ ناگهان خدا را ملاقات می کنند با ظهور علی عليه السلام یا با ظهور قائم عليه السلام.

﴿قَالُوا يَا حَسْرَتَنَا﴾ می گویند ای حسرت و اندوه بیا که این اوّل حضور توست.

﴿عَلَىٰ مَا فَرَّطْنَا﴾ بر آنچه که کوتاهی کردیم.

﴿فِيهَا﴾ یعنی در قیامت و لقای پروردگار در آن وقت.

﴿وَهُمْ﴾ و آنان در آن هنگام.

﴿يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَى ظُهُورِهِمْ﴾ بارهای سنگین گناه خود را که در دنیا کسب کردند، بر پشت خود می کشند، چون در آن روز بار گناه کسی را بر کسی دیگر حمل نمی کنند.

﴿أَلَا سَاءَ مَا يَزِرُونَ﴾ چه بد باری را حمل می کنند!

﴿وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ﴾ چون مناسب حکیم نیست که مثل زندگانی دنیا را غایت فعلش قرار دهد، می فرماید: زندگی دنیا جز لهو و لعب نیست. «لعب» چیزی است که دارای يك غایت خیالی باشد، و «لهو» چیزی است که اصلاً غایت نداشته باشد.

و آن عطف است بر «وَقَالُوا إِن هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا» یا بر «أَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ» یا بر «بَلَىٰ وَ رَبُّنَا» یا بر «فَذُوقُوا الْعَذَابَ» یا بر «قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا» یا بر «يَا حَسْرَتُنَا» یا بر «هُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ» یا حال است متعلق به یکی از جمله های سابق.

﴿وَلِلدَّارِ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ﴾ سرای باز پسین برای تقوای پیشگان بهترین است اما کسانی که از خدا نترسند پس شدیدترین خانه از حیث عذاب برای آنهاست.

﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾ آیا تعقل نمی کنید؟ که مناسب حکیم نیست که دنیا را غایت قرار دهد بلکه لایق او این است که آخرت را غایت قرار دهد، پس آخرت را طلب کنید.

﴿قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ﴾ در حقّ تو می گویند که او ساحر یا مجنون یا غیر اینهاست، یا در حقّ خلیفه ات می گویند که امر خلافت را به او برنگردانند، و آن یادآوری و دلداری رسول ﷺ است و شایسته نیست که تو اندوهناک شوی.

﴿فَإِنَّهُمْ لَمَّا يَكْذِبُونَكَ﴾ یعنی تو را نمی توانند تکذیب کنند از آن جهت که تو نیز بشری مانند آنها هستی، در بین آنها زندگی کردی و درباره تو جز خیر و خوبی چیزی نگفتند، و تو در بین آنها معروف به صدق و امانت بودی تا آنجا که ملقب به محمد ﷺ امین شدی.

﴿وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ﴾ ولی آنها به خودشان ظلم کردند از آن جهت که آخرت و لقای پروردگار را تکذیب نمودند.

﴿بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ﴾ پس از آنکه برای ما، رسول و آیت شدی از همین جهت و حیثیت تو را تکذیب کردند، و تکذیب آنها از این جهت به تکذیب خدا برمی گردد نه به تکذیب تو، یا اینکه آنها تو را تکذیب نمی کنند از آن جهت که تو رسولی از جانب خدا هستی و لکن آنان علی عليه السلام را تکذیب می کنند، و تکذیب کردن تو درباره آنچه که در حقّ علی عليه السلام گفتی به تکذیب علی عليه السلام برمی گردد.

«اکذبه» یعنی او را کاذب یافت یا کذب را به او نسبت داد، یا او را کاذب گردانید، و معنی آیه این است که تو را کاذب و دروغگو نمی یابند.

یا اینکه نمی توانند چیزی بیاورند که صدق تو را کذب نماید و این چنین مضمونی از ائمه عليهم السلام روایت شده است.

﴿وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَىٰ مَا كُذِّبُوا وَأُوذُوا حَتَّىٰ أَتَاهُمْ نَصْرُنَا﴾ ای پیامبر هر آینه پیغمبران قبل از تو را نیز تکذیب کردند و آنان نسبت به تکذیب و آزار آنها صبر و شکیبایی ورزیدند تا اینکه یاری ما به آنان رسید پس تو هم صبر کن و اندوهناک مباش.

﴿وَلَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ﴾ و کسی کلمات خدا را نتواند تغییر داد، این عبارت عطف به اعتبار معنی است، یا جمله حالیه است گویا که گفته شده است: مانعی از یاری خدا نیست، و کلمات خدا یعنی مواعید و آیات بزرگ خدا از قبیل رسولان و اوصیای آنان ﷺ یا آیات قهر او از مظاهر شرور را تبدیل کننده ای نیست و هیچ کس قدرت ندارد که آنها را از آنچه که هستند به چیز دیگری مبدل کند.

﴿وَلَقَدْ جَاءَكَ مِنْ نَبَأِی الْمُرْسَلِينَ﴾ یعنی خبر پیامبران پیشین و ملت‌هایشان به تو رسیده است و اینکه بالاخره پیامبران بر اقوامشان غالب شدند، نه اینکه ملت‌هایشان بر آنها غلبه کنند.

آیات ۴۱-۳۵

﴿وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَىٰ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾ (۳۵) ﴿إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ وَالْمَوْتَىٰ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾ (۳۶) ﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً وَلَكِنَّ

أَكْثَرَهُمْ لَمَّا يَعْلَمُونَ ﴿٣٧﴾ وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ
 بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَى
 رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ ﴿٣٨﴾ وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُومٌ وَ بُكْمٌ فِي
 الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشَاءِ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَ مَنْ يَشَاءِ يَجْعَلُهُ عَلَىٰ صِرَاطٍ
 مُسْتَقِيمٍ ﴿٣٩﴾ قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ آتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ
 أَغَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٤٠﴾ بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ
 مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ وَ تَنْسَوْنَ مَا تُشْرِكُونَ ﴿٤١﴾

ترجمه

(ای پیامبر) چنانچه اعتراض آنها ترا سخت می آید اگر توانی نقبی در زمین
 بساز یا نردبانی بر آسمان افزا تا آیتی بر آنها آوری. اگر خدا می خواست همه را
 مجتمع بر هدایت می کرد پس تو البته از آن جاهلان مباش (که راضی به مشیت حق
 نیستند)، ای رسول دعوت ترا تنها زنده دلان عالم اجابت می کنند که خدا مردگان را
 برانگیزد تا بسوی او بازگردند (و جزای عملشان را ببینند). و کافران گفتند چرا بر او
 معجزه و حجّتی از خدا فرود نیامد؟ بگو ای پیغمبر خدا بر اینکه آیتی فرستد قادر
 است ولیکن اکثر مردم از قدرت خدایی خبرند. و محققاً بدانید که هر جنبنده ای در
 زمین و هر پرنده ای که به دو بال در هوا پرواز می کند همگی طایفه ای مانند شما،
 نوع بشر، هستند. ما در کتاب آفرینش بیان هیچ چیز را فروگذار نکردیم آنگاه همه
 بسوی خدای خود محشور می شوند. و آنان که آیات خدا را تکذیب کردند کر و
 گنگ در تاریکی نادانی به سر می برند مشیت خدا هر که را خواهد گمراه می سازد و
 هر که را خواهد به راه راست هدایت کند. بگو ای پیامبر اگر عذاب خدا یا ساعت
 مرگ شما فرارسد چه خواهید کرد؟ اگر راست می گوئید آیا در آن ساعت سخت،
 غیر خدا را می خوانید؟ بلکه در آن هنگام تنها خدا را می خوانید تا اگر مشیت او

قرار گرفت شمارا از سختی برهاند و آنچه را به خدا شریک می دانید به کلی فراموش می کنید.

تفسیر

﴿وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ﴾ گر چه اعراض آنها از تو یا از علی علیه السلام، برای تو سخت باشد.

﴿فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ﴾ اگر توانی سوراخی یا منفذی در زمین ایجاد کن یعنی آیتی از زیر زمین برای آنها بیاور.

﴿أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ﴾ یا از آسمان آیتی بیاور و جواب آن محذوف است، یعنی این کار را انجام بده و مقصود کنایه از منافقین امت پیامبر و عتاب و سرزنش به آنهاست، و اظهار این است که او صلی الله علیه و آله از روگردانیدن قوم از او و از علی علیه السلام اندوهناک نباشد.

یا کنایه از آن دسته موافقین امت محمد صلی الله علیه و آله است که بر آوردن معجزه برای پیشنهادکنندگان حریصند.

﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى﴾ یعنی اینکه هدایت و ضلالت آنها به مشیّت خدای تعالی است و راضی بودن از آنچه که به سبب مشیّت خداست بهتر از اندوهناک شدن بر آن است.

﴿فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾ پس از جاهلان مباش زیرا همه چیز با مشیّت خداست و چون از این کلام این توهم پیش می آید که مردم در افعالشان مجبور هستند، و در گمراهی و هدایت هیچ دخالتی ندارند این توهم را بدین گونه برطرف کرد که استعداد و استحقاق آنان

مقتضی آن مشیّت است، پس فرمود:

﴿إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ﴾ کسانی که مستعدّ قبول هستند، دعوت ترا می شنوند پس خودشان به مقدار قابلیت در عمل علّت گمراهی و هدایت خویشند، و چون از این گفتار که هر کس که آمادگی و استعداد دارد، اجابت می کند و آنکه مستعدّ نیست اجابت نمی کند این توهم پیش می آید که غیر مستعد، شایسته نیست که مورد دعوت و امر و نهی قرار گیرد. و ذمّ و ملامتی متوجّه او نیست، پس خداوند آنرا جواب داد و فرمود:

﴿وَالْمَوْتَى﴾ یعنی مردگانی که اصلاً دارای استعداد نبوده و در مراقب و آرامگاه های طبعشان متوقف هستند، ﴿يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ﴾ خداوند آنها را از آرامگاه طبعشان بر می انگیزد.

﴿يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾ پس بعد از توجّه به خدا می شنوند و بعد از شنیدن اجابت می کنند، پس مرگ برای مردگان، و زنده بودن هم برای زندگان حتمی نیست.

﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنْزِلَ آيَةً وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَمَّا يَعْلَمُونَ﴾ آنان گفتند: چرا از سوی خدا بر بشر معجزه ای فرود نمی آید؟ در واقع ایشان معجزه ها را حس نمی کنند، خداوند برتر از آن است که بر او چیزی پیشنهاد شود، و ندانستن و حس نکردن آنها از این جهت است که آنان مردگانند.

﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ﴾ توصیف «دابّة» و صف جنس و همچنین در ما بعدش برای اشاره به اراده جنس است (یعنی هر جنسی از

جنبندگان زمین).

﴿وَلَا طَائِرٌ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ﴾ و هر پرنده‌ای که با دو بال پرواز می‌کند نیز آفریده، روزی خوار و پروریده هستند. و چون قائلین به تناسخ در رواج مذهبشان به امثال این آیه متوسل می‌شوند، ناآگاهی آنان را این گونه یادآور می‌شود که حیوانات بی زبان از هر جهت مانند شما هستند و تنها تفاوت شما با آنها در علم و شدت آن است، وقتی شما نمی‌دانید دیگر تمایز و تفاوتی بین شما و حیوانات باقی نمی‌ماند.

﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ یعنی در لوح محفوظ که این قرآن صورت تام و کامل آن است، از هیچ چیز فروگذار نشده است، و سایر کتابها صورت ناقص لوح محفوظ است. لذا قرآن فراگیر و مسلط بر کل و ناسخ آنهاست.

و «فَرَطْنَا» از فَرَطَ الشَّيْءُ است به معنای ضایع و اهمال کرد آنرا، نه از «فَرَطُ فِي الشَّيْءِ» به همان معنای به نحوی که «فِي الْكِتَابِ» مفعولش باشد و «مِنْ شَيْءٍ» مفعول مطلق، بلکه «فِي الْكِتَابِ» ظرف است و «مِنْ شَيْءٍ» مفعول به، زیرا مقصود اهمال نکردن و فروگذار نکردن چیزی در کتاب است به اینکه ثبت آن چیز در کتاب نباشد، و این به صورت صریح استفاده می‌شود اگر «مِنْ شَيْءٍ» مفعول به باشد، و اما اگر مفعول مطلق قرار داده شود دیگر آن مطلب استفاده نمی‌شود مگر با دلالت التزام.

و مقصود این است همانطور که در کتاب شما روزی‌ها و اجل‌های شما را شماره کردیم. همینطور آنها را نیز شماره کردیم، و

فرقی بین شما و آن موجودات نیست مگر به سبب علم و عدم علم.
 ﴿ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ﴾ چنانچه شما محشور می شوید آنها
 نیز محشور می شوند.

﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا﴾ عطف بر محذوف است، یعنی کسانی
 که به آیات ما ایمان آوردند و آنرا تصدیق کردند، از گنگی و کری
 حیوانیت و ظلمات آن خارج شدند. و آن از جهت امتیازی است که به
 سبب علم کسب کردند، و کسانی که آیات تدوینی و تکوینی آفاقی ما
 را که بزرگترین آنها علی علیه السلام است و نیز آیات انفسی را که عقل
 بزرگترین آنها و علی علیه السلام مظهر آن است، تکذیب کردند.

﴿صُمٌّ وَ بُكْمٌ﴾ گنگ و کر، مانند سایر جنبنده ها هستند، و فرقی
 بین آنها نیست مگر به ایمان و علم.

﴿فِي الظُّلُمَاتِ﴾ یعنی آنها علاوه بر سایر جنبنده ها در تاریکی
 نادانی نیز هستند، زیرا جنبنده ها از انوار نفوس ضعیف خود اصلاً خارج
 نشده اند به خلاف کافر به ولایت، که او از نور قوی که همان نور نفس
 انسانیست که به جهت علم و ایمان است خارج می شود و به سوی
 تاریکی های ساده گام برداشته به ظلمات جهل مرکب و بعد به ظلمات
 هواهای فاسد می رسند و سپس در ظلمات طبع گرفتار می شوند، اما
 برای رفع این توهم که چگونه در ملک خدا چیزی هست که منطبق با
 مشیت او نباشد، فرمود:

﴿مَنْ يَشَاءِ اللَّهُ يُضِلَّهُ﴾ خدا هر که را بخواهد گمراه می کند و او
 را کر و لال نموده در ظلمات قرار می دهد.

﴿وَمَنْ يَشَاءُ يَجْعَلْهُ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ و هر که را بخواهد به راه راست می دارد. صراط (راه راست) چنانکه در سابق گذشت طریق ولایت و طریق قلب به سوی خداست و آن ولایت تکوینی است، و صاحب ولایت نیز با مراتبی که دارد که آن به خدا منتهی می شود، خود «طریق» است. و اصل در صاحبان ولایت علی علیه السلام است، و طریق قلب و طریق ولایت و صاحب ولایت متحد است، و تغایر (اختلاف) اعتباری است، پس تفسیر طریق مستقیم به ولایت و به علی علیه السلام درست است و هر جا که واقع شود به همین معنی است. چنانکه خود آن بزرگواران برای ما این گونه تفسیر کرده اند، پس معنی آیه این است که هر کس را خدا بخواهد از ولایت گمراهش می کند، و هر کس را بخواهد او را بر ولایت علی علیه السلام قرار می دهد.

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ كَمْ﴾ بگو آیا می بینید؟ این لفظ از جهت کثرت استعمالش مانند مثل شده است که ضمیر مرفوع بر حسب حال مخاطب تغییر پیدا نمی کند، گاهی صورت ضمیر منصوب به آن ملحق می شود و گاهی نمی شود، و هرگاه که ملحق شود بیشتر حال مخاطب ملاحظه می شود، و آن حرف خطاب است یا ضمیر نصب که تأکید ضمیر مرفوع است یا مفعول اول «رأیت»، و هرگاه حرف خطاب یا تأکید ضمیر مرفوع باشد پس دو مفعول «رأیت» محذوف می باشند، یا اینکه جمله شرط و جزاء جانشین دو مفعول شده است، و «رأیت» از عمل در آن جمله، معلق شده است، یا جمله «غَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ» که عامل از آن معلق شده، و اگر این جمله مفعول اول باشد پس مفعول دوم محذوف است، یا اینکه مفعول دوم، جمله شرط و جزاست، یا جمله «غَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ» است که عامل از آن، معلق شده

است.

و چون استفهام، استخبار (طلب خبر) است و این کلمه بر صورت و معنای اصلی اش باقی نمانده است. مقصود طلب خبر از مضمون ما بعد این جمله است بدون اینکه مضمون خودش منظور باشد، پس گویا که گفته است: مرا خبر بدهید.

﴿إِنْ آتَيْكُمْ عَذَابُ اللَّهِ﴾ اگر عذاب خدا در دنیا و آخرت شما را درگرفت یا فقط عذاب دنیا (چون عذاب آخرت را لفظ ﴿السَّاعَةَ﴾ می فهماند) برایتان پیش آمد.

﴿أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ﴾ یا ساعت فرارسید، که به ساعت مرگ، ساعت ظهور قائم (عج) و ساعت قیامت تفسیر شده است، و همه صحیح است، چون مقصود، آوردن حالتی است که در آن حالت خیال ثابت نباشد، و هوس و آرزوها فرار کنند و این حالت در هر کس محقق می شود.

﴿أَغْيَرَ اللَّهُ تَدْعُونَ﴾ آیا در این حال جز خدای متعال کسی را می خوانید؟ زیرا در آن لحظه هر چیزی غیر او از چیزهایی که به خیال تمسک کرده و به هوی و آرزوها اعتماد کند، فراموش می شود، و در آن حالت جز فطرت انسانی که بر خواندن خدا بنا شده است باقی نمی ماند. ضمناً جواب شرط محذوف است، یا جمله «أَغْيَرَ اللَّهُ» جواب شرط است که «فاء» آن حذف شده است.

﴿إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ اگر در شریك قرار دادن بت ها یا ستاره ها در خدا بودن، راستگو هستید؟

این عبارت و جمله معترضه و جواب شرط محذوف است و تقدیر آن این است: اگر شما راستگو هستید در آن حال غیر خدا را بخوانید.

﴿بَلْ إِلَٰهٌ تَدْعُونَ﴾ بلکه در آن هنگام تنها خدا را می خوانید این سخن تصریح به مفهوم مخالف ﴿أَغْيَرَاللَّهُ تَدْعُونَ﴾ است (که پیش از آن است).

﴿فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ﴾ پس اگر مشیت خدا تعلق می گرفت شما را از سختی می رهاشد یعنی اجابت خدا مرخواندن شما را حتمی نیست.

﴿إِنْ شَاءَ وَ تَنْسَوْنَ مَا تُشْرَكُونَ﴾ در حالی که شرک خود را فراموش می کنید چنین گمان می رفت که مناسب این بود که نسیان را مقدم بدارد و لکن نسیان را مؤخر انداخت.

و مفعول «تَدْعُونَ» را حذف کرد، جهت اشعار به این مطلب است که در آن مرتبه خدا شرک ورزی آنان را در نظر نیاورده است.

انگار که نسیان آنها در یاد متکلم نیست، و تمام اهتمام آنها خلاصی از سختی است به نحوی که در نظر آنها جز خدایی که به سوی او فرا می خوانند چیزی باقی نمی ماند.

آیات ۵۰-۴۲

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَآخَذْنَا هُم بِأَلْبَاسٍ
وَالضَّرَآءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ﴾ (۴۲) ﴿فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا

ستمگری، ریشه گروه ظالمان کنده شد، و ستایش مخصوص خداست که پروردگار جهانیان است. بگو ای پیغمبر اگر خدا گوش و چشمهای شما را گرفت و مهر بر دلهای شما نهاد آیا غیر خدا خدایی هست که این نعمت ها را به شما باز دهد؟ بنگر چگونه آیات را (به انواع بیان) روشن گردانیم و باز آنها چگونه اعراض می کنند، بگو ای پیغمبر چه خواهید کرد اگر عذاب خدا، شما را به ناگاه پنهان یا آشکارا در رسد، آیا کسی به جز گروه ستمکار هلاک خواهد شد؟ و پیامبران را جز برای آنکه (خوبان را) مژده دهند و (بدان را) بترسانند نفرستادیم. پس هر کس ایمان آورد و کار شایسته کرد، هرگز بر او بیمی نیست، و ابداً اندوهگین نخواهد بود و آنان که آیات ما را تکذیب کردند، به آنها در اثر فسق و زشتکاری عذاب خواهد رسید. بگو ای پیامبر من به شما نمی گویم که گنجهای خدا نزد من است و نه آنکه از غیب الهی آگاهم، و نمی گویم که من فرشته ام، (دعوی من با شما تنها اینست که) من پیروی نمی کنم جز آنچه را که به من وحی می رسد، بگو آیا کور و بینا برابرنند؟ آیا اندیشه نمی کنند (که عالم و جاهل یکسان نیستند)؟

تفسیر

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ﴾ به امتهای پیش از تو بلا فرستادیم. بیان این سخن جهت دلداری رسول ﷺ و تهدید امت است.

﴿فَأَخَذْنَا هُمْ بِالْبَأْسَاءِ﴾ ﴿بِأَسَاءِ﴾ بلاست خواه در جنگ باشد یا در غیر جنگ.

﴿وَالضَّرَّاءِ﴾ نقص در جانها و مالهاست، یعنی به آنها در ابتدای ارسال رسولان بلا و سختی دادیم تا اینکه شدت خیالشان و قوه هواهایشان شکسته شود تا به آسانی انبیا را قبول کنند، یا بعد از تکذیب رسولان و شدت عنادشان به بلا و سختی مبتلایشان ساختیم تا

برگردند و توبه کنند.

﴿لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ﴾ تا شاید آنها تضرع نموده و به رسولان پناه

ببرند.

بدان که انسان در هنگام امنیّت و صحّت و وسعت عیش و زندگی به خصوص در وقت جوانی و شادابی قوای حیوانی، خودش را از عزیزترین مردم به حساب می آورد، و غیر خودش را چیزی به حساب نمی آورد، و گمان دارد که او از جهت اندیشه بهترین خلق است و روان خودش را بر آرزوها و هواهای گوناگون پخش می کند و پراکنده می سازد.

و آنگاه که در اهل یا جان یا مال به بلایی مبتلا شد، شدّت انانیّتش شکسته می شود، و به سوی پروردگار تضرع می نماید، و پناه به کسی می برد که گمان می کند او از ناحیه پروردگار است، و به همین جهت بود که خداوند هرگاه رسولی می فرستاد مردم را به بلایی گرفتار می کرد تا به رسولان پناه برند و از آنها سخن حق را بپذیرند.

﴿فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا﴾ پس چرا وقتی که بلا و

عذاب ما به آنها می رسد گریه و زاری نمی کنند.

﴿وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

این قسمت آیه به اعتبار معنی استدراک است یعنی دیگر برای آنها عذری در ترك تضرع نیست و لكن دلهايشان را قساوت گرفته است.

﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ﴾ پس چون بلا و سختی را فراموش

کردند و از آن پند نگرفتند.

﴿فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ﴾ درهای هر چیز را برایشان گشودیم، یعنی درهای آرزوها و هواها را بر آنها گشودیم تا به آنها مهلتی داده باشیم.

﴿حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا﴾ تا اینکه از چیزهایی که آن را نعمت می بینند، شاد شوند.

﴿أَخَذْنَاهُمْ بِغَتَّةٍ فَإِذَا هُمْ مَبْلُؤُونَ﴾ مَبْلُؤُونَ از ابلاس به معنای ناامیدی و تحیر است، برخی هم گفته اند: ﴿ابلیس﴾ از آن مشتق است و بعضی گفته اند که این لفظ عربی نیست. یعنی: ناگاه آنان را به کیفر اعمالشان گرفتار کردیم تا خوار و ناامید شوند.

﴿فَقَطَّعَ ذَا بَرِّ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ پس به کیفر ستمگری ریشه ستمکاران کنده شد.

در خبر چنین تفسیر شده است که این قوم کسانی هستند که ولایت امیر المؤمنین علیه السلام را فراموش کرده اند گرچه در مورد اولاد عباس نیز این خبر آمده است.

گذاشتن اسم ظاهر «الْقَوْمِ» بجای ضمیر اشعار به علت آن است، ﴿وَالْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ جمله ای است برای انشای حمد و شکر، یا عطف است بر «ذَابِرُ الْقَوْمِ» یا بر «قُطِعَ» به معنی سپاس خدای را که ربوبیت الهی باقی ماند.

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَ أَبْصَارَكُمْ وَ خَتَمَ عَلَى قُلُوبِكُمْ﴾ یعنی اگر خداوند قوه تمیز و عقل شما را بگیرد آنوقت مانند دیوانه ها می شوید.

﴿مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَا تَبِيبُكُمْ بِهِ أَنْظَرُ كَيْفَ نَصَرَفُ الْآيَاتِ﴾ پس

چه کسی غیر خدا به شما می دهد پس آیات قدرت و شواهد ما بنگر که چگونه روشن بیان می کنیم.

﴿ثُمَّ هُمْ يَصْدِفُونَ﴾ با وجود این اعراض می کنند و در آن تأمل نمی کنند.

﴿قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَيْتُكُمْ بِعَذَابٍ اللَّهُ بِعُتَّةٍ﴾ بگو هرگاه بدون اینکه علامتی بر عذاب خدا مقدم شود، آن عذاب در رسد چه می کنید؟
 ﴿أَوْ جَهْرَةً هَلْ يُهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمَ الظَّالِمُونَ﴾ یا با تقدیم علامت بر عذاب، چه می کنید؟ آیا جز گروه ستمکاران کسی هلاک خواهد شد؟
 ﴿وَ مَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ﴾ و ما فرستاده ای نفرستادیم مگر با شأن و لوی آنان که بشارت داده شده است.

﴿وَ مُنذِرِينَ﴾ و با شأن نبوی آنان که انذار است.

﴿فَمَنْ أَمِنَ وَأَصْلَحَ﴾ پس هر که به ایمان عام، یا به ایمان خاص ایمان آورد، یا کسی که با بیعت به دست علی عليه السلام، ایمان آورد، و با وفا کردن به شرایطی که بر بیعت با علی عليه السلام گرفته شده است خودش را اصلاح کند، (چنانکه گفته شد، اصلاح ممکن نیست جز به سبب دخول ایمان به قلب که ایمان خاص است).

﴿فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ چنانکه گذشت، خوف و اندوه از صفات نفس است، و مؤمن مصلح از حدود نفس سفر نموده و به حدود قلب داخل شده است که هر کس داخل آن شود ایمن می شود، و خوفش به خشیت و حزن و اندوهش به اشتیاق تبدیل می گردد، که در فارسی از آن به «درد» تعبیر می شود، چنانچه گفته شده است:

قدسیان را عشق هست و درد نیست

درد را جز آدمی در خورد نیست

و خداوند اسلوب را تغییر داد، زیرا منشأ خوف امر خارجی است که گویا آن از عوارض نفس است، و منشأ حزن قلب است که آن از صفات نفس است از طرفی توافق رؤوس آیه ها ملاحظه شده است، و تحقیق و تفصیل این آیه در اوّل سوره بقره گذشت.

﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا﴾ آنها که با زبان حال یا قال آیات ما را تکذیب کردند و بزرگترین آن آیات، ولایت است، و از تکذیب ولایت است که به تکذیب آیات دیگر منجر می شود.

﴿يَمَسُّهُمْ الْعَذَابُ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ﴾ به آنها در اثر فسق و زشتکاری عذاب خواهد رسید. زیرا از حکم عقل و مظهر آن که نبی ﷺ یا وصی است خارج می شوند.

﴿قُلْ لَّا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ﴾ یعنی تنزل به مقام بشریت کن، با آنها بر حسب بشریت مدارا نما و آنچه که لازمه بشریت است ظاهر کن، تا اینکه تو را مثل خودشان ببینند و از تو نفرت نکنند، پس بگو: خزاین خدا نزد من نیست تا از من مال فراوان طلب کنید.

﴿وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ﴾ و غیب نمی دانم که مطالبه‌ی اخبار غیبی بکنید.

﴿وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ﴾ و من نمی گویم که ملائکه هستم تا چیزی طلب کنید که ملائکه بر آن قدرت دارد، از قبیل صعود به آسمان و آوردن کتابی از آنجا و امثال آن.

﴿إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾ من پیروی نمی‌کنم جز آنکه به من وحی می‌رسد، یعنی در هر بابی از احکام و آیاتی که خداوند آنها را بر من ظاهر می‌سازد و همچنین اخبار غیبی که خدا آنها را بر من آشکار می‌کند مطلع می‌شوم، پیروی می‌کنم.

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ﴾ یعنی آیا کسی که از نبوتها و کیفیت آنها کور است، با کسی که نسبت به آن امور بیناست یکسان است؟ و اینکه جایز نیست که پیامبر، کسی غیر از بشر باشد و هر چیزی که بر سایر افراد بشر جاری می‌شود بر پیامبر هم جاری می‌شود جز اینکه علم او به سبب تعلیم خداست که غیر او نمی‌داند و به او وحی می‌شود در صورتی که به غیر او وحی نمی‌شود.

﴿أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ﴾ آیا اندیشه نمی‌کنید که کور و بینا یکسان نیستند؟ تا از ظلمت و تاریکی کوری به نور بینائی و بصیرت برسید؟

آیات ۵۹-۵۱

﴿وَ أَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾ (۵۱) ﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ (۵۲) ﴿وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ﴾ (۵۳)

﴿وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (۵۴) ﴿وَكَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ لَّا يُفْقَهُونَ﴾ (۵۵) ﴿قُلْ إِنِّي نُهَيْتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قُلْ لَّا أَتَّبِعُ أَهْوَاءَ كُمْ قَدْ ضَلَلْتُ إِذًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ﴾ (۵۶) ﴿قُلْ إِنِّي عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَكَذَّبْتُمْ بِهِ مَا عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقُصُّ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ﴾ (۵۷) ﴿قُلْ لَوْ أَنَّ عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ لَقُضِيَ الْأَمْرُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالظَّالِمِينَ﴾ (۵۸) ﴿وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَّا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَ الْبَحْرِ وَ مَا تَسْقُطُ مِنَ سَّمَاءٍ مِنْ رِزْقٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَ لَّا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتٍ الْأَرْضِ وَ لَّا رَطْبٌ وَ لَّا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ (۵۹)

ترجمه

و آنان را که از حضور در پیشگاه عدل خدا هراسانند به آیات قرآن متبینه ساز و بترسان، که جز خدا آنها را یاور و شفیع نیست، باشد که پرهیزکار شوند. زنهار آنان را که صبح و شام خدا را می خوانند و مراد و مقصد ایشان فقط خداست از خود، مران که نه چیزی از حساب (اعمال) آنان بر تو و نه چیزی از حساب تو بر آنهاست پس اگر آنها را از خود برانی از ستمکاران خواهی بود. و همچنین ما برخی را به برخی دیگر (فقراراً به اغنیا) بیازمودیم تا آنکه (به طعن و انکار) گویند این فقیران را خدا در میان ما (به نعمت اسلام) برتری داد. آیا خدا به احوال سپاسگزاران داناستر نیست؟ و هرگاه آنان که به آیات ما می گردند نزد تو آیند بگو سلام بر شما باد خدا بر

خود رحمت و مهربانی را فرض کرد که هر کس از شما کار زشتی به نادانی انجام دهد و بعد از آن توبه کند و اصلاح نماید البتّه خداوند بخشنده و مهربان است. و این چنین آیات را به تفصیل بیان می‌کنیم، تا راه و رسم مجرمان آشکار گردد. بگو ای پیغمبر که خدا مرا از پرستش آن خدایان باطل که شما می‌پرستید باز داشته است بگو من از هوسهای شما پیروی نکنم تا مبادا گمراه شده راه هدایت نیابم، بگو من هر چه از خدا می‌گویم با یقین و برهان است و شما از جهالت تکذیب آن می‌کنید عذابی که شما بدان تعجیل دارید به دست من نیست فرمان جز خدا را نخواهد بود (او برای آسایش خلق) به حقّ دستور دهد و او بهترین حکمفرمایان است. بگو اگر به آنچه (عذابی) را که به شتاب می‌خواهید اگر نزد من بود، همانا کار پیش من و شما می‌گذشت و خدا به ستمکاران داناتر است زیرا اگر عذابی که به آن شتاب می‌کنید نزد من بود، برای رفع نزاع بین من و شما به اینکه شما را هلاک کنم این کار را می‌کردم، در این عبارت معنی استدراک مفهوم می‌شود یعنی ولیکن امر موکول به خدا است و او به ظالمین داناتر است، (از ائمه عليهم السلام) روایت شده که نزول آیات در مورد ولایت است). و کلید خزائن غیب در دست خداست. کسی جز خدا بر آن آگاه نیست، و نیز آنچه که در خشکی و دریاست همه را می‌داند. برگ از درخت نمی‌افتد و دانه ای در زیر تاریکیهای زمین قرار نمی‌گیرد، مگر آنکه خدا آنرا می‌داند. و هیچ خشک و تری نیست جز آنکه در کتاب مبین (قرآن) مسطور است.

تفسیر

﴿وَأَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُخْشَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ﴾ منظور از ﴿رَبِّ﴾، ربّ مضاف است که ربّ آنان در ولایت می‌باشد.

﴿لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ﴾ ولیّ عبارت از شیخ در ولایت است و شفیع مانند نصیر.

شیخ در دلالت و راهنمایی است و به عبارت دیگر ولیّ معلّم احکام قلب است و شفیع معلّم احکام قالب، اوّلی دارای شأن ولایت است و دوّمی شأن نبوّت، چون نبوّت صورت ولایت است و هر نبی لامحاله دارای ولایت است و همچنین هر ولیّ دارای مقام جانشینی نبوّت است پس هر يك از نبی و ولیّ صحیح است که هم ولیّ باشد و هم شفیع و ضمیر در ﴿مِنْ دُونِهِ﴾ به ﴿رَبِّهِمْ﴾ برمی‌گردد.

﴿لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾ یعنی بپرهیزند از چیزی که آنها را از پروردگارشان منصرف می‌کند.

بدان که انسان فطرتاً دارای تعلق و وابستگی است، و هر اندازه از تعلق به دنیا و اهلش خودداری می‌کند و طلب وابستگی به کسی کند که دلش به او آرام شود و از جهت آخرت تسلیم او گردد بیشتر می‌شود. و هر اندازه که این گونه تعلق و اراده و تقلید را طلب کند، شیاطین جن و انس تهییج و تحریک می‌شوند، تا او را از این امر بترسانند و باز دارند، پس هر وقت که شوق عزم او را برای طلب تهییج می‌کند، شیاطین جلو او را می‌گیرند و او را می‌ترسانند.

در این مورد به فارسی گفته شده است:

تو چون عزم دین کنی با اجتهاد

دیو بانگت برزند اندر نهاد

که مرو زین سو بیندیش ای غوی

که اسیر رنج و درویشی شوی

سالها او را به بانگی بنده ای

کار او این است تا تو زنده ای

پس معنای آیه این است که به وسیله قرآن بترسان و انذار کن، که آن صورت ولایت است و اصل آن و کسی که با او ولایت محقق می شود امیر المؤمنین علیه السلام است و کسانی را انذار کن که حضور نزد پروردگارشان را که علی علیه السلام یا خلیفه اوست طلب می کنند و می خواهند تعلق به او داشته باشند و از او تقلید بکنند بدین نحو که شیخ دلیل که مانند نبی است به سبب آدابی که سنت شده است او را به سوی ولی برگرداند، و آنها با تخویفات شیاطین انس و جن از حضور نزد ولی و تعلق به او می ترسند .

زیرا آنها با کید و حيله شیطان می نشینند، و به محض انذار تو مکر و حيله شیطان مرتفع می شود، زیرا کید شیطان ضعیف است. و آنها را انذار کن که جز خدا و لیبی ندارند که متصدی امور آنها باشد، و شفيعی ندارند که نزد خدا از گناهان آنها شفاعت کند، یعنی آنها را انذار کن که پروردگارشان در ولایت دارای شأن نبوت و شفاعت و شأن ولایت و تربیت است .

پس او سزاوار این هست که از پشت کردن به او بترسند و از توجه به او نترسند که شاید آنها از ترساندن شیاطین برحذر باشند و از تهدیدات آنها باکی نداشته باشند و زنجیرهای تهدیدات آنها را ببرند و مانند عاشقی که اصلاً از آنچه که درباره او گفته می شود یا بر او عارض می شود باکی ندارد، نزد پروردگارشان حاضر شوند.

﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ﴾ آنهایی را که پروردگار خود را در ولایت می خوانند و طالب دین هستند، یعنی آنان را که ولایت علی علیه السلام و بیعت و لوی را قبول کرده اند، از خود طرد نکن، چون تو برای دعوت خلق نه برای راندن آنها از علی علیه السلام مبعوث شدی یا کسانی را که پروردگار در ولایتشان را می خوانند، از خود دور مکن.

﴿بِالْعُدْوَةِ وَالْعَشِيِّ﴾ یعنی کسانی که شب و روز ذات او را می خوانند، و می خواهند بعد از آنکه به ملک خداوند رسیدند، به ملکوت او متصل شوند، دعاگاهی جهت خواندن چیزی برای امری دیگر از قبیل یاری و کمک و غیر اینها به کار می رود و گاهی در دعا ذات چیزی، بدون اراده امری دیگر مورد نظر و طلب است، و معنی دعا در صورتی که به طور مطلق استعمال شود همین است، و در اینجا نیز همان معنی مراد است، چون اولاً مطلق استعمال شده است، ثانیاً خداوند در بیان این مقصود می فرماید:

﴿يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾ یعنی از خواندن رب چیزی جز وجه رب نمی خواهند، و وجه هر چیزی آن است که به سبب آن به چیز دیگری توجه کنند، چون به حسب تکوین همه چیز به سوی خدا متوجه است پس آنچه که سبب آن توجه به خدا می شود ملکوت مثالی آنها یا مافوق آن است بر حسب مرتبه داعی (دعاکننده) و این امر در مورد تربیت شونده است. و اما رب پس چون او جهت تکمیل متوجه به خلق است وجه رب به سوی خلق آن چیزی می شود که به سبب آن توجه به سوی خلق حاصل شود، و آن نیز عبارت از ملکوت رب است.

و این معنی دلیل چیز است که عرفای عظام گفته اند که سالک شایسته است دائم‌الذکر باشد .

زیرا مراد از ﴿غَدْوَةٌ وَالْعَشِيَّةُ﴾ استعزاق همه زمانهاست، و لذا خداوند در ذکر به اطلاق اکتفا نکرد، بلکه در بیشتر جاها که ذکر آمده آنرا مقید به کثرت کرده است.

و شایسته است که سالک دائم‌الفکر و دائم‌الحضور باشد، چون فکر و حضور در زبان آنها تفکر در ملکوت ربّ و حضور نزد اوست، و غایت شیخ از تلقین ذکر برای مرید با ذکر مأخوذ عبارت از حصول وجه ربّ برای مرید است.

و آیه به همین معنی اشاره کرده است، پس متذکر باش.

و از امام صادق علیه السلام نقل شده است که هنگام تکبیرة الاحرام رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیاد بیاور و یکی از ائمه علیهم السلام را نصب‌العین خود قرار بده، و آنان بر مرام خود شواهد زیاد عقلی و نقلی دارند، و قصد ما بیان مقصد آنها نبود.

﴿مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾ یعنی از جهت نبوت تو، چیزی از حساب آنها بر تو نیست بلکه حساب آنها بر پروردگارشان است.

﴿وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ و نه چیزی از حساب تو بر آنهاست، پس اگر آنها را از خود برانی از ستمکاران خواهی بود. این عبارت عطف بر ﴿تَطْرُدَهُمْ﴾ یا جواب نهی است .

چنانکه ﴿تَطْرُدَهُمْ﴾ جواب نفی است، یعنی اینکه حساب کسی که داخل در ولایت شده است و طرد و ابقای آنها مربوط به شأن و لوی توست، نه شأن نبوی، پس با شأن نبوی آنان را از خود طرد نکن که شأن نبوی کثرت را مراعات می کند، و هر يك را در مرتبه خودش تربیت می کند، و برای هر صاحب شأنی، شأنش را حفظ می نماید و آنرا از اراده شهود ربّ و اتصال به وجه او نگه می دارد.

و نیز آنها را برحسب صورت، یا شأنی که صورت را حفظ می کنی از خود طرد مکن، به علّت اینکه مردم طرد آنها را خواستارند و شأن نبوی تو اقتضا می کند فقرائی را که در نزد اهل دنیا شأنی ندارند به خودت نزدیک نگردانی، آنها را در مجلس عام نبوی حاضر سازی.

در شأن نزول آیه ذکر شده است که آن آیه درباره قومی از مسلمانان، مانند صهیب، و خبّاب، و بلال، و عمّار، و غیر آنها نازل شده است که نزد رسول خدا بودند، جماعتی از قریش از آنجا گذشتند و گفتند: یا محمد ﷺ از بین مردم خود، تنها از این اشخاص راضی شده ای؟!

آیا ما تابع و پیرو آنها باشیم؟

آیا اینها هستند که خداوند بر آنها منت گذارده است؟! اینان را از خودت بران و طرد کن که در این صورت شاید ما پیرو تو گردیم.

و بعضی گفته اند: رسول خدا ﷺ قبول کرد که در حین آمدن هیأت ها و دسته هائی از قوم آنها را طرد کند، و خواست در این مورد نوشته ای هم بنویسد و به آن عهد ببندد، پس آیه نازل شد و نوشته را

دور انداخت، و در کتابهای مفصل غیر از این نیز ذکر شده است.
 ﴿وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا﴾ و این چنین اغنیای
 قومت را در رابطه با فقرای آنان آزمایش می‌کنیم تا به زبان حال و قال
 اینگونه سخن گویند.

یعنی کسانی که استحقاق دین برای آنها نیست و ما خواستیم
 آنان را از تو یا از ولایت برگردانیم، می‌گویند:

﴿أَهْوَلَاءَ مَنَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَنُ بَيْنَنَا﴾ آیا اینها بین ما برتری
 یافتند؟! این سخنان را از باب استهزا به آنان و تنفر از آنان می‌گویند تا
 اینکه در اسلام یا در ولایت رغبت نکنند، و صاحب دین را با مزاحمت
 ناشی از اغراض دنیوی اذیت کنند.

پس «لام» در ﴿لِيَقُولُوا﴾ برای غایت است، نه برای عاقبت.
 ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ﴾ آیا خدا به احوال سپاسگزاران
 داناتر نیست؟

پس چرا آنها را طرد می‌کنی و چرا آنها استهزا می‌کنند و
 درخواست طرد آنها را می‌نمایند، و خدای تعالی مقام شکر را برای آنها
 ذکر می‌کند که آن به سبب طلب وجه پروردگارشان است، سپس بعد از
 نهی از طرد آنها امر به نزدیکی و اظهار لطف به آنها می‌نماید
 بدین گونه که به آنها تحیت گفته و غفران و رحمت خدا را نسبت به آنها
 بشارت دهد.

﴿وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا﴾ چه هر گاه آنانی که به
 آیات ما ایمان دارند نزد تو آیند، یعنی بخواهند با ایمان خاص و لوی

ایمان بیاورند پذیرا شو، زیرا کسی که با علی ع بیعت و لوی بیعت کرده است به همه آیات ایمان دارد و آنان کسانی هستند که پروردگارشانرا در جمیع اوقات می خوانند، و آنان بر نمازشان ادامه دهنده اند و آنان کسانی هستند که در دعایشان جز اتصال به ملکوت پروردگارشان و حضور در نزد او و لقای وجه او چیز دیگری را نمی جویند.

﴿قُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ﴾ از باب تحیّت و لطف به آنها سلام کن و به آنان بگو:

﴿كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾ خدا رحمت بر شما را بر خود فرض نموده، این سخن از جهت بشارت به آنها و طیب نفس و ایجاد انس گرفتن با پروردگارشان، بیان شده است.

﴿أَنَّهُ مَن عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ﴾ بیان منشأ کار زشت است، نه اینکه تقیّد آن باشد، یعنی کسی از شما که عمل زشت انجام دهد بدین گونه که از دار علم به دار جهل تنزل کند و حکومت جهل را قبول نماید (واقع مطلب هم جز این نیست).

﴿ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ﴾ سپس از دار جهل برگردد.

﴿وَأَصْلَحَ﴾ و خود را با دخول در دار علم اصلاح کند.

﴿فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ خدا تو را می بخشاید و به او رحم می کند. زیرا او بخشنده و مهربان است، و این از قبیل جانشین شدن سبب به جای جزاست.

﴿وَكَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ﴾ یعنی آیات کتاب تدوینی در بیان

احوال خلق و اصناف آنها، و آیات کتاب تکوینی از اولیا و اشقیاء و پیروان آنها را به سبب آیات کتاب تدوینی گسترده تا اینکه راه اطاعت کنندگان واضح و روشن شود.

حذف این جمله به جهت ادعای ظهور آن است که گویا احتیاج به بیان ندارد، چون مقصود از همه احکام همین است.

﴿وَلْتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ﴾ تا راه مجرمین روشن و واضح شود.

﴿قُلْ إِنِّي نُهَيْتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قُلْ لَأَتَّبِعَ أَهْوَاءَكُمْ﴾ این آیه آگاهان بر این مطلب است که منشأ عبادت آنها هواهایشان و تأکید گمراهی آنهاست تا طمع های آنها قطع شود.

﴿قَدْ ضَلَلْتُ إِذَا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ﴾ اگر من از هواهای شما پیروی کنم و آنچه را که شما می پرستید بپرستم گمراه خواهم شد و از هدایت یافتگان نخواهم بود.

﴿قُلْ إِنِّي عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي﴾ بگو من بر دلیل آشکار پروردگارم عمل می کنم، این سخن جهت نشان دادن سفاهت رأی آنهاست، و کنایه از اینست که آنها بر هوی ها و تقلیدشان ثابت هستند و دارای هیچ بیینه و دلیل نیستند، و شایسته است که عاقل در طریق و دین و همه کارهایش دارای بیینه و دلیل باشد.

﴿وَكَذَّبْتُمْ بِهِ﴾ یعنی قرآن، یا علی علیه السلام را تکذیب کردند.

﴿مَا عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ﴾ عذابی که به آن تعجیل دارید نزد من نیست، برخی گفته اند اشاره به آن گفتار کسانی است که در وقت

نصب علی عَلَيْهِ به خلافت می گفتند: بر ما بارانی از سنگ بفرست یا به ما عذاب دردناکی بده.

﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾ من حکم و فرمانی در آنچه که به آن عجله می کنید ندارم، زیرا تنها حکم از اوست.

﴿يُقِضُ الْحَقُّ﴾ او ولایت را آنطور که حکمت و حکم اقتضا می کند تفصیل می دهد، زیرا چنانکه گذشت آنچه که در حقیقت حق است ولایت است و حق بودن سایر چیزها به سبب حق بودن ولایت است.

﴿وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ﴾ و او بهترین جداکننده بین حق و کسی که متصل به حق است و بین باطل و کسی که متصل به باطل است، می باشد.

﴿قُلْ لَوْ أَنَّ عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ لَكُضِيَ الْأَمْرُ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالظَّالِمِينَ﴾ بگو اگر به آنچه (عذابی) را که به شتاب می خواهید اگر نزد من بود، همانا کار پیش من و شما می گذشت و خدا به ستمکاران داناتر است زیرا اگر عذابی که به آن شتاب می کنید نزد من بود، برای رفع نزاع بین من و شما به اینکه شما را هلاک کنم این کار را می کردم، در این عبارت معنی استدراك مفهوم می شود یعنی ولكن امر موکول به خدا است و او به ظالمین داناتر است، از ائمه عَلَيْهِمُ روایت شده که نزول آیات در مورد ولایت است.

﴿وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ﴾ «وَ عِنْدَهُ»، کلیدها و وسیله گشایش امور غیبی فقط نزد خداست.

ابتدای کلام از خداست، یا جزء مفعول قول است چه حال باشد یا عطف.
 ﴿مَفَاتِحٌ﴾ جمع ﴿مُفْتِحٌ﴾ با فتح است به معنی مخزن یا ﴿مِفْتَاحٌ﴾
 با کسر است، به معنی کلید، وقتی که (پیغمبر) از خودش علم غیب و
 قدرت بر عذابی که به آن عجله کردند نفی نمود مخازن غیب یا اسباب
 علم به آن و تصرّف در آن را برای خدای تعالی به طریق حصر بیان کرد.
 و بنابر وجه اوّل (مفتح به معنای مخزن) است و ﴿لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا
 هُوَ﴾ تأسیس (جمله آغازین) و بنابر وجه دوّم (مفتح به معنای کلید)
 تأکید می شود.

وقتی که علم غیب را حصر کرد، خدای تعالی علمش را به همه
 محسوسات که از حد شمارش بیرون است تعمیم داد، پس فرمود:
 ﴿وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا
 يَعْلَمُهَا﴾ آنچه در خشکی و دریا و از برگهای درخت جسم، یا از برگهای
 درخت علم، یا از برگهای درخت ولایت، یا از برگهای درخت انسانیت از
 نطفه هائی که در رحم واقع می شود، سپس قبل از اینکه به کمال برسد
 ساقط می گردد، همه را می داند.

﴿وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي
 كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ در مورد هیچ دانه ای در زیر تاریکیهای زمین و هیچ
 خشک و تری نیست مگر اینکه در کتاب مبین (قرآن) مسطور است.

﴿حَبَّةٌ﴾ در خبر تعمیم داده شده است، و تعمیم آن بر تو آسان
 است. (حبه مادی یا روحانی و امر ولایت و غیره) در عبارت پیش
 معلوم بودن «يَعْلَمُ» - نه ثابت بودن - را برای برگ که افتادن لازمه آن

است بیان داشت.

در اینجا می خواهد آنچه را که ثابت است بیان دارد و نسبت ثبوت در کتاب برای اشیای ثابت، جهت اشعار به این مطلب است که آنچه که ساقط است از کتاب ساقط است و آنچه که ثابت است در کتاب ثابت است (خلاصه اینکه خدا به غیر ثابتها و ثابتها که در کتاب مبین موجود است آگاهی دارد). و کتاب مبین عبارت از لوح محفوظ است و صورت آن نبوت است، و صورت نبوت قرآن است که خداوند آنرا به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داده است. و همه اینها صورت ولایت است که اصل و صاحب آن امیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام است، پس علم کتابی که هیچ خشک و تری نیست مگر اینکه در آن ثابت باشد، نزد علی عَلَيْهِ السَّلَام است.

آیات ۶۰ - ۷۰

﴿ وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفِّيَكُمْ بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴾ (۶۰) ﴿ وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدُكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَآئِفَرُّ طُونَ ﴾ (۶۱) ﴿ ثُمَّ رُدُّوْا إِلَى اللَّهِ مَوْلِيَهُمْ الْحَقِّ أَلا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ ﴾ (۶۲) ﴿ قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ وَتَضْرَعًا وَخُفِيَةً لَّئِنْ أَنْجَيْنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ ﴾ (۶۳) ﴿ قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْهَا وَمِنْ كُلِّ كَرْبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ

تُشْرِكُونَ ﴿ ۶۴ ﴾ ﴿ قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِّنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيْعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ أَنْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْأَيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ ﴾ (۶۵) ﴿ وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ ﴾ (۶۶) ﴿ لِكُلِّ نَبَأٍ مُّسْتَقَرٌّ وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴾ (۶۷) ﴿ وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴾ (۶۸) ﴿ وَمَا عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَلَكِنْ ذِكْرِي لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ﴾ (۶۹) ﴿ وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا وَعَرَّتْ لَهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَذَكَّرْ بِهِ أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ وَإِنْ تَعَدَلَ كُلٌّ قَدْلًا لَا يُؤْخَذُ مِنْهَا أُولَئِكَ الَّذِينَ أُبْسِلُوا بِمَا كَسَبُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِّنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ ﴾ (۷۰)

ترجمه

و اوست خدایی که چون شب به خواب می روید جان شمارا نزد خود برده و شمارا می میراند، و کردار شمارا در روز می داند. پس از آن مرگِ موقتِ خواب، شمارا برمی انگیزاند تا به اجلی که در قضا و قدر معین است برسید سپس هنگام مرگ به سوی او باز می گردید تا به نتیجه آنچه کرده اید آگاهتان سازد، و اوست خدایی که قهر و اقتدارش مافوق بندگان است و برای نگهبانی شما فرشتگان را می فرستد تا آنگاه که مرگ یکی از شما فرارسد فرستادگان ما بی هیچ کوتاهی و گذشتی جان او را بگیرند. سپس به سوی خدای عالم که به حق مولای بندگان است

باز می گردند. آگاه باشید که حکم خلق با خداست و او رازودتر از هر محاسبی به حساب خلق رسیدگی تواند کرد. بگو ای پیامبر آن کیست که شما را از تاریکیها و سختیهای بیابان و دریا نجات می دهد که او را به زاری و از باطن قلب می خوانید که اگر ما را از این مهلکه نجات داد پیوسته شکرگزار او هستیم، بگو خداست که شما را از آن سختیهای رهاند و از اندوه نجات می دهد باز هم به او شرک می آورید، بگو او تواناست که بر شما بلایی و عذابی از آسمان یا زمین فرستد یا شما را به اختلافات کلمه و پراکندگی و مخالفت در افکند و بعضی را به عذاب بعضی دیگر گرفتار سازد، بنگر چگونه آیات خود را به راههای گوناگون بیان می کنیم باشد که مردم چیزی بفهمند. قوم تو آن آیات خدا و قرآن را تکذیب کردند در صورتی که آنها تماماً حق و حقیقت است. بگو ای پیامبر من نگهبان شما نیستم (که شما را به جبر، از کفر و انکار باز دارم) هر خبری را که پیامبران به شما دادند وقت معینی است و به زودی بر صدق آن آگاه شوید. چون گروهی را دیدی برای خرده گیری و طعن زدن در آیات ما گفتگو می کنند، از آنها دوری گزین تا در سختی دیگر وارد شوند، و چنانکه شیطان البته فراموش ساخت بعد از آنکه متذکر کلام خدا شدی دیگر با گروه ستمگر، مجالست مکن. بر کسانی که پرهیزکارند، عقوبت حساب بدکاران نخواهد بود. لیکن فقط بر آنهاست که بدان را پند داده متذکر سازند شاید از کار خود پرهیز کنند. ای رسول آنان را که دین خود را به بازیچه و هوسرانی گرفتند و زندگانی دنیا آنها را فریب داد، به حال خود واگذار همین قدر به آنها تذکر ده که سرانجام، هر کس به عمل خود گرفتار می شود و کسی را جز خدا (در دو عالم) دادرس و شفیع نخواهد بود و هر چه بر این آسایش خود از عذاب قیامت فدیة دهد از او نپذیرند (اگر باز پند نگررفتند غم مدار که) آنها همان کسانی هستند که عاقبت به هلاکت می رسند و به کیفر کفرشان به شرابی از حمیم (گداخته های) جهنم و عذابی دردناک گرفتار می شوند.

تفسیر

﴿ وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ ﴾ توفی عبارت از گرفتن چیزی است با تمام اجزائش و مقصود در اینجا مطلق گرفتن است. و پس از آنکه احاطه عملش را ذکر کرد خواست احاطه ربوبیت و الهیتش را ذکر کند، فرمود:

﴿ وَ يَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ﴾ خدا می داند آنچه را که در روز کسب کردید.

﴿ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ ﴾ سپس از خوابتان در آن روز برمی انگیزد.
﴿ لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى ﴾ یعنی تا مدت عمر شما بگذرد، یا تا عمر شما به خاتمه برسد.

﴿ ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ ﴾ در بین آنها به آنچه بخواهد بدون مانع حکم می کند. و به قهر و تسلط و احاطه اش اکتفا نمی کند.

﴿ وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً ﴾ بر شما نگهبانانی می فرستد که شما را از شر شیاطین سرکش و شیران زمین و سایر آفات محفوظ دارند و نیز اعمال شما را با نوشتن و ثبت کردن حفظ نمایند.

﴿ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّاكُم رُسُلْنَا ﴾ و بیان توفی و میراندن خدا و رسولان و ملائکه و ملك الموت در سوره «نساء» گذشت.

﴿وَهُمْ لَبِئْسَ طُؤَنَ﴾ یعنی چیزی از قوا و جنود متوفی از آنها غایب و کم نمی شود و این جمله تأکید مفهوم «تَوَفَّتَهُ» به حسب معنی است.

﴿ثُمَّ رُدُّوْا اِلَى اللّٰهِ مَوْ لِيَهُمْ اَلْحَقِّ﴾ همانطور که از طرف او آمدند در آن روز یا مطلقاً به سوی او که به حقّ مولای بندگان است، باز می گردند.

﴿اَلَا لَهٗ اَلْحُكْمُ وَهُوَ اَسْرَعُ اَلْحٰسِبِيْنَ﴾ آگاه باشید که حکم خلق با خداست و او زودتر از هر محاسبی به حساب خلق رسیدگی تواند کرد.

﴿قُلْ مَنْ يُنَجِّيْكُمْ مِنْ ظُلُمٰتِ اَلْبَرِّ وَاَلْبَحْرِ تَدْعُوْنَهٗ وَ تَضْرَعًا وَ خُفِيَةً﴾ بگو ای پیامبر آن کیست که شما را از تاریکیها و سختیهای بیابان و دریا نجات می دهد که او را با زاری و در نهم می خوانید.

یعنی بدینوسیله از آنها اقرار بگیرد که خدای شما همان است که او را به زاری و از باطن می خوانید، در حالی که می گوئید:

﴿لَئِنْ اُنْجِیْنَا مِنْ هٰذِهِ لَنُكُوْنَنَّ مِنَ الشَّاكِرِيْنَ﴾ که اگر ما را از این مهلکه نجات دهد از شکرگزاران خواهیم بود.

﴿قُلِ اللّٰهُ يُنَجِّیْكُمْ مِنْهَا وَمِنْ كُلِّ كَرْبٍ ثُمَّ اَنْتُمْ تُشْرِكُوْنَ﴾ بگو خداست که شما را از آن سختیهای رهاند و از اندوه نجات می دهد ولی شما باز هم به او شرک می ورزید. این سخن از باب تهدید است.

﴿قُلْ هُوَ اَلْقَادِرُ عَلٰی اَنْ یَّبْعَثَ عَلَیْكُمْ عٰدَاً مِّنْ فَوْقِكُمْ﴾ او

قادر است که عذابی از بالای سرتان فرستد چنانکه بر قوم لوط بارانی از سنگ فرستاد.

﴿أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْضِكُمْ﴾ یا از زیر پایتان مانند غرق فرعون و قوش و فرو بردن قارون به زیر زمین.

﴿أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيْعًا﴾ یعنی افکار فرقه‌هایی یا مسلک‌هایی که هواها و خواسته‌هایشان مختلف است، با اندیشه‌های شما در آمیزد زیرا هر گروهی پیرو پیشوای خود است.

﴿وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ﴾ و با قتل و راندن و دفع همدیگر و سرقت و راهزنی، سختی و بدبختی از جانب برخی بر برخی دیگر می‌چشانند.

﴿أَنْظُرْ كَيْفَ نَصْرَفُ الْأَيَّاتِ لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ﴾ بنگر که چگونه در آیات تصرف می‌کنیم، شاید آیات قدرت ما را بفهمند، زیرا قدرت بر تفضل کردن بر مؤمنین و انتقام گرفتن از کافرین را داریم.

از امام صادق علیه السلام است کسانی که فوق شما هستند پادشاهان ظالمند، و کسانی که زیر پای شما هستند بندگان و کسانی هستند که خیری در آنان نیست، و معنای ﴿يَلْبَسَكُمْ شِيْعًا﴾ این است که بعضی از شما را بعضی دیگر می‌آمیزد به نحوی که بین شما دشمنی و عصبیت القا شود، و به بعضی از شما، عذاب بعضی دیگر را می‌چشانند و آن بدی همسایگی است و امثال این خبر به تو نشان می‌دهد که چگونه خداوند، آیات و الفاظ را به مقدار ممکن و وسعت لفظ تعمیم می‌دهد.

﴿وَكَذَّبَ بِهٖ قَوْمُكَ﴾ یعنی قادر بودن خدا، یا علی علیه السلام را یا

عذاب، یا قرآن را که در آن ذکر عذاب است، تکذیب کردند.
 ﴿وَهُوَ الْحَقُّ﴾ در حالی که آن حق است، حقی که محقق و ثابت شده است.

﴿قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ﴾ بگو من وکیل آنها نیستم تا شمارا از تکذیب منع کنم، بلکه بر عهده من فقط تبلیغ است.
 ﴿لِكُلِّ نَبَأٍ مُسْتَقَرٌّ﴾ یعنی برای هر خبر، وقت خاصی است. و آن در بین عرب مانند يك مثل است.

﴿وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾ وقت وقوع آن را به زودی خواهید دانست.
 ﴿وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ﴾ «خوض» دقت در سیر است، در خشکی باشد یا دریا، و بیشتر در آب استعمال می شود، و مقصود در اینجا دقت در سیر نظر و فکر است.

﴿فِي أَيْتِنَا﴾ آیات تدوینی و تکوینی، که بزرگترین آنها ولایت است.

و امام باقر علیه السلام درباره این آیه فرمود: کلام درباره خدا، و بحث و جدال درباره قرآن، مانند سخن قصه گویان در بین مردم است.
 ﴿فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ﴾ پس از آنها دوری کن تا در سخنی دیگر وارد شوند این قسمت اولیه نهی از نشستن با آنهاست.

﴿وَإِذَا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ چنانچه شیطان فراموشت ساخت بعد از آنکه خدا را

بیادآوری دیگر با آن گروه ستمگر مجالست مکن اشاره به این است که هر کس در آیات فرورود و خوض کند از خودش بازداشته می شود و هر کس از خودش باز داشته نشود، او ظالم است.

از سوی دیگر انتقاد و جدل کردن در آیات، دلیل عدم فرمان برداری اوست و آن خود ظلم دیگری است.

﴿وَمَا عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾ چیزی از حساب ستمکاران بر عهده پرهیزکاران نیست و از جدل کردن از جدل در آیات می پرهیزند اگر چه اتفاق بیفتد که فراموش کنند و با آنان بنشینند.

﴿وَلَكِنْ ذِكْرِي﴾ ولكن بر آنهاست که قبح بحث و انتقاد در آیات را به آنان یادآور بحث و جدل و تا حد امکان آنها را به قبیاح اعمالشان متوجه سازند.

﴿لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾ یعنی شاید که از بحث و جدل در آیات پرهیزند، و آیات را به نحوی ذکر نکنند که در آن استهزاء باشد، و در گمراهی و عقوبتش واقع نشوند.

از امام باقر (ع) است که فرمود: وقتی آیه نازل شد که: دیگر پس از ذکر و یاد من، با قوم ستمکاران ننشین، مسلمانان گفتند: چه کار بکنیم؟

هرگاه مشرکین استهزا بکنند بلند شویم و آنها را رها کنیم و برویم، دیگر نباید داخل مسجدالحرام بشویم، و دیگر نباید به بیت الحرام طواف بکنیم، پس خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: «وَ

مَا عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ» که به یادآوری و آگاهی و بینائی در حد امکان فرمان داد.

﴿وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا﴾ لَعِب چیزی است که دارای غایت عقلی نباشد ولی غایت خیالی داشته باشد، مانند بازی کردن اطفال، و لهو آن است که نه غایت عقلی دارد و نه غایت خیالی اگر چه يك غایت مخفی داشته باشد مانند گذراندن يك عادت، و مقصود عدم تعرّض به کسی است که دینش را به سبب خیالش اخذ کرده است، و غایتی جز غایت های خیال دنیوی برای آن تصوّر نکرده است از قبیل جاه و مناصب و یا صحّت و توسعه یا توافق با دوستان، یا برتری بر امثال خودش، یا تنعم در آخرت و نجات از عقوبت در آن، یا نزدیکی با ائمه و انبیاء علیهم السلام در بهشت، یا نزدیکی به خدا و مخصوص بودن به این نزدیکی از بین دوستانش، و این بدان جهت است که صورت دین را برای دنیا گرفته اند و دین را ابزاری برای دنیای خود قرار داده اند (دین را به خاطر دنیا آلت شرك قرار داده اند) و اینکه خدای تعالی می فرماید: ﴿وَعَرَّثَهُمُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾ (و زندگی دنیا آنان را فریفت) اشاره به همین است.

﴿وَذَكِّرْ بِهِ أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ﴾ و آنها را به وسیله قرآن، به ولایت یادآوری کن، یا به دوستی علی علیه السلام یا به علی علیه السلام تذکر بده تا مبادا نفسی از نعمت های آخرت به سبب اعمالی که کسب کرده است منع شود.

زیرا هر نفسی در گرو اعمالی است که کسب کرده است مگر آنان

که دوستدار امیرالمؤمنین علیه السلام شدند.

﴿لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ﴾ برای او غیر از خدا نه سرپرستی و نه شفاعت کننده ای وجود دارد.

این جمله صفت بیانی «نفس» است. (نفسی که به غیر خدایار و میانجی ندارد) یا استیناف است در موضع تعلیل، در مورد ولی و شفیع قبلاً توضیح داده شده است.

﴿وَإِنْ تَعَدَّلْ كُلَّ عَدْلٍ﴾ و اگر هر نوع فدا بدهی.

﴿لَا يُؤْخَذُ مِنْهَا أَوْ لَتَيْكَ﴾ از کسانی که دینشان را بازیچه و لهُو گرفته اند پذیرفته نیست.

﴿الَّذِينَ أُبْسِلُوا بِمَا كَسَبُوا﴾ زیرا آنها از آنچه به دست آوردند سرافکنده شدند، این سخن استیناف است که در موضع تعلیل به کار رفته (به دلیل آنکه چنین کردند سرافکنده شدند).

﴿لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ﴾ از باب کنایه از آنان و مدارا کردن با آنهاست.

آیات ۸۰ - ۷۱

﴿قُلْ اذْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَمْ يَنْفَعْنَا وَلَا يَضُرُّنَا وَنُرَدُّ عَلَىٰ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ لَهُ أَصْحَابٌ يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَىٰ ائْتِنَا قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ وَأَمْرٌ نَأْتِيهِمْ لَرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (۷۱) ﴿وَأَنْ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ

وَاتَّقُوهُ وَهُوَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ﴿٧٢﴾ وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ
 وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَيَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ قَوْلُهُ الْحَقُّ وَلَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ
 يُنْفَخُ فِي الصُّورِ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ ﴿٧٣﴾
 ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ إِزْرًا تَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ
 فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ (٧٤) ﴿وَكَذَلِكَ نُرَى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
 وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾ (٧٥) ﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَاكُوبًا
 قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَأُحِبُّ الْأَفْلِينَ﴾ (٧٦) ﴿فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ
 بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لئن لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ
 الْقَوْمِ الضَّالِّينَ﴾ (٧٧) ﴿فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِعَةً قَالَ هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا
 أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ﴾ (٧٨) ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ
 وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ
 الْمُشْرِكِينَ﴾ (٧٩) ﴿وَ حَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونَنِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ
 وَإِنِّي أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِنْ أَنَا إِلَّا أَن يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ
 عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ﴾ (٨٠)

ترجمه

بگو ای پیغمبر، چرا ما خدایان را خدایان کرده و چیزی را مانند بتان که هیچ قدر بر
 سود و زیان مانی باشند به خدایی بخوانیم؟ و باز به خوی جاهلیت بعد از آنکه خدا
 ما را هدایت کرد برگردیم؟ تا مانند کسی شویم که فریب و اغوای شیطان، او را در
 سرزمین سرگردان نموده است؟ آن گمشده را یارانی است که شخصی را به سوی
 خود هدایت می کنند. بگو هدایت خدا، در حقیقت هدایت است و ما مأموریم که

تسلیم فرمان خدای جهان باشیم، و آنکه نماز را بر پا دارید و نسبت به او پرهیزکاری ورزید و اوست آنکه به سوی او گرد آورده می شوید. و اوست خدایی که آسمانها و زمین را به حق آفرید و روزی که (ندای حق در خوابگاه عدم به هر چیز) خطاب کند که موجود باش آن چیزی بی درنگ موجود خواهد شد سخن او حق است و پادشاهی عالم که در صور بدمند تنها با اوست و دانای نهران و آشکار خلق، اوست و هم به تدبیر خلق دانا و بر همه چیز عالم آگاه است. و یاد کن وقتی را که ابراهیم به پدرش آزر (عمو و مربیش که عرب بر آن پدر اطلاق می کنند) گفت آیا بتها را به خدایی برگزیده ای و من براستی تو و پیروانت را در گمراهی آشکار می بینم، و همچنین ما بر ابراهیم ملکوت باطن آسمانها و زمین را ارائه دادیم تا به مقام اهل یقین رسید. پس چون شب تاریک در آمد ستاره درخشانی را دید (برای هدایت مشرکان) گفت: این پروردگار من است پس چون آن ستاره غروب کرد گفت: من چیز نابود شونده را به خدائی نخواهم گرفت. پس چون شب شد و ماه تابان را دید باز برای هدایت قوم خود گفت این خدای من است و وقتی که آن هم نابود شد ماه پرستان را متذکر شد که آن نیز خدای نباشد. گفت خدای من اگر مرا هدایت نکند همانا من از گروه گمراهان عالم خواهم بود، پس چون صبحگاه خورشید درخشان را دید باز برای ارشاد قوم گفت این خدای من است این از آن ستاره و ماه با عظمت تر و روشن تر است پس چون آن نیز نابود گردید، گفت ای گروه مشرکان من از آنچه شریک خدا قرار می دهید بیزارم. من ایمان خالص را به سوی خدایی آوردم که آفریننده آسمانها و زمین است و من هرگز با عقیده جاهلانۀ مشرکان موافق نخواهم بود. قوم ابراهیم با او در مقام خصومت و احتجاج بر آمدند ابراهیم گفت: آیا با من درباره خدا مجادله می کنید؟ و حال آنکه خدا مرا هدایت کرد و هیچ از آنها که شریک خدا می خوانید بیمی ندارم مگر آنکه خدا بر من چیزی بیمناک بخواهد، حکم پروردگار من به همه موجودات محیط است آیا متذکر این حقیقت نمی شوید؟

تفسیر

﴿قُلْ اَنْدَعُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ مَا لَمْ يَنْفَعُنَا وَاَلَمْ يَضُرُّنَا وَنُرَدُّ عَلٰى اَعْقَابِنَا بَعْدَ اِذْهَدَنَا اللّٰهُ﴾ یعنی پس از آنکه خدا ما را به راه راست هدایت کرد که آن ولایت است، بگو برای چه به آن چیزهایی که سود و زیانی ندارند رو آوردیم.

﴿كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ﴾ مانند کسی که شیطان و جن او را بر غیر راه راست برده، ﴿فِي الْاَرْضِ حَيْرَانَ﴾ در زمین سرگردان است و نمی داند کجا می رود و او را کجا می برند.

﴿لَهُ اَصْحَابٌ﴾ یعنی این گمشده و سرگردان یارانی دارد که به او رحم می کنند.

﴿يَدْعُوْنَهُ اِلَى الْهُدٰى﴾ و آن گمشده را به طریق دعوت می کنند در حالی که از باب ترحم به او می گویند ﴿اَتَيْنَا﴾ به سوی ما بیا، و او اجابت نمی کند، چون جن زده شده است.

﴿قُلْ﴾ به آنان بگو که مثل شما مانند این گمشده است که شیاطین بر شما غلبه کرده و عقول شما را سلب کرده است، و من و یاران من مانند رفقای آن گمشده هستیم که شما را به راه راست که آن ولایت علی عليه السلام است فرامی خوانیم و به شما می گوئیم که ولایت علی عليه السلام عبارت از هدایت خداست.

﴿اِنَّ هُدٰى اللّٰهِ هُوَ الْهُدٰى﴾ حقیقت هدایت، هدایت خداست و هدایتی جز خدا نیست.

﴿وَأْمُرْنَا لِلنُّسْلِمِ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ این جمله يك نقل قول است، یعنی بگو ما مأمور شده ایم که تسلیم پروردگار عالمیان شویم و این بدان جهت است که بعد از اتمام حجّت از آنها اعراض کنی، یا به آنها در اظهار دعوی انصاف دهی.

﴿وَأَنْ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ عطف است بر «لِنُسْلِمِ» حرف و «أَنْ» تفسیریّه است، و بعضی گفته اند: عطف است «نُسْلِمِ» به تقدیر دخول لام بر آن «لِأَنْ» یا «أَنْ» مصدریّه است و لکن دخول «أَنْ» مصدریّه بر جهت انشاء و پدید آوردن قلیل و اندک است، و خطاب در قول خدا «أَقِيمُوا» مانع مصدریّه بودن «أَنْ» است.

﴿وَأَتَّقُوهُ وَهُوَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾ جمله حالیه است یا معطوف است بر جمله ﴿إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى﴾.

﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ﴾ او آن کسی است که آسمانهای ارواح و زمین اشباح را به سبب حقّی که آن مشیّت و ولایت علی علیه السلام است بیافریند چنانکه تحقیق آن گذشت. یا در حالی که متلبّس به حق است که ولایت با همه است و همه چیز به ولایت پایدار است و هیچ چیز از ولایت خالی نمی شود.

﴿وَأَيُّكُمْ يَقُولُ﴾ عطف است بر منصوب «أَتَّقُوهُ» یا بر «سَّمَوَاتِ» یا بر «قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ» به تقدیر «ذکر» یا «ذکر» یا خبر قول خدا «الحقّ» است، و جمله عطف است بر جمله «هُوَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» یا ظرف است متعلّق به «الحقّ» یا به «عَالَمِ الْغَيْبِ» و معنای آن این است که قول او حقّ است یا عالم به غیب است روزی که به چیزی که می خواهد ایجادش کند و این جمله «عَالَمِ الْغَيْبِ» را جهت قصد تعمیم و ایجاز و اختصار، حذف کرد.

﴿كُنْ﴾ یعنی: به آن چیزی که می خواهد به وجود آورد به محض اینکه بگوید «كُنْ» (وجود پیدا کن).

﴿فَيَكُونُ﴾ پس آن چیز وجود پیدا می کند یعنی بدون خودداری و بدون درنگ ایجاد می شود.

بدانکه ﴿يَوْمٌ﴾ همانطور که به روز عالم طبع، اطلاق می شود، همین طور بر هر يك از مراتب عالم نیز اطلاق می گردد، چون هر يك از آن مراتب نسبت به مرتبه پائین ترش روز است، و مرتبه پائینتر نسبت به مرتبه بالا شب است.

و چون عالم طبع عالم اسباب است بدین معنی که سنت خدای تعالی به این جاری شده است که اشیا را بواسطه اسباب ایجاد کند گویا که موجودات عالم طبع به محض قول خدا بدون آماده شدن اسباب از وجود پیدا کردن ابا دارند، و مکلف ها نیز از قول او ابا دارند.

ولی چون مراتب آخرت با تمام موجوداتش اعم از ماده و مدت مسبوق به سایر اسباب نیست موجودات آن به محض قول خدا قائم است، و به امر خدا موجود می شود، بنابراین روزی که خداوند می گوید ﴿كُنْ، فَيَكُونُ﴾ مختص به روزهای آخرت است.

﴿قَوْلُهُ الْحَقُّ﴾ معنی آن این است: قول خدا که آن مشیت است حق است، زیرا مشیت همه اضافات خدا به سوی خلق است یا اینکه قول خدا حقیقت ثابت است که آن عین فعل خدا می باشد، و آن صدا نیست که به گوش بخورد، و لفظ نیست که شنیده شود.

﴿وَلَهُ الْمُلْكُ﴾ ملك گاهی بر عالم طبع اطلاق می شود در مقابل

ملکوت و جبروت، و گاهی بر چیزی اطلاق می شود که شامل همه موجودات است که مملوک خدای تعالی است، و همین معنی در اینجا مقصود است، و ممکن است مقصود معنی اوّل باشد بنا بر اینکه مقصود از ﴿لَهُ الْمُلْكُ﴾ این باشد که ملک، روزی که در صور دمیده می شود خالص برای خداست، و در غیر آن روز گمان می شود که غیر او تصرف در ملک دارد، و روی همین جهت ثنوی ها به توهم افتادند و گفتند: ظلمت در مقابل نور است، یا اهریمن در مقابل یزدان، و هر يك از آن دو دارای تصرف در ملك است.

﴿يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ﴾ بدل است از «يَوْمَ يَقُولُ» یا ظرف مستقر است، خبر «قَوْلُهُ الْحَقُّ» است، یا خبر بعد از خبر است برای «قَوْلُهُ» یا ظرف است متعلق به «قَوْلُهُ» یا «بِالْحَقِّ» یا به ظرف «لَهُ الْمُلْكُ» یا به «عَالِمُ الْغَيْبِ». و «صُورِ» شاخی است که در آن دمیده می شود از «ضار» به معنی صدا درآوردن می باشد.

﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ﴾ دانای نهان و آشکار خلق اوست و به تدبیر خلق دانا و بر همه چیز عالم آگاهست که این جمله مانند نتیجه جملات گذشته است.

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَرَرَ﴾ بعضی گفته اند: بین عالمان نسب اختلافی نیست در اینکه اسم پدر ابراهیم «تارخ» بوده است و آن موافق با مذهب شیعه است که معتقدند که پدران انبیا از شرك پاك هستند، و اینکه «آزر» جدّ مادری یا عموی ابراهیم بوده است.

﴿أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا إِلَهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَ قَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾ یعنی مانند اینکه

به ابراهیم بطلان بت‌ها و گمراهی قومش را نشان دادیم همانطور ملکوت آسمانها را نشان دادیم، و تغییر به مستقبل برای حاضر ساختن آن است چون از امور غریبه است، و ملکوت مبالغه در مالک است مانند جبروت در جابر، و طاغوت در طاغی. چون عالم طبع مالکیتی در آن متصور نیست و در آن جز مملوکیت صرف چیزی نمی باشد، لذا ملکوت نامیده نشده بلکه ملک نامیده شده است.

و باطن علم طبع از عالم مثال و مافوق آن ملکوت نامیده می شود، چون نسبت به مادون خود مالکیت و تصرف دارد، و گاهی ملک اطلاق می شود بر ما سوی الله و بر مثال، و بر رسالت و غیر اینها به اعتبار اینکه آنها مملوک حق اول تعالی هستند.

و مقصود از ملکوت در اینجا عالم مثال، یا عالم مثال و مافوق آن است اگر مقصود از ارائه و نشان دادن اعم از کشف صوری باشد، و مقصود از آسمانها و زمین آسمانها و زمین طبیعی است.

﴿وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُؤَقِنِينَ﴾ یعنی تا اینکه انس پیدا کند و به ما نزدیک شود تا از یقین‌کنندگان باشد.

قمی از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که رؤیت ملکوتی ابراهیم چنان بوده است که زمین و اهل زمین را برکند و برهنه کرد و نیز آسمان و اهل آن را، و ملک که آسمان را حمل می کند و عرش و کسی که بر عرش است و این معنای دلالت می کند بر اینکه فقط کشف صوری نبوده است.

﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ﴾ یعنی وقتی که تاریکی شب همه جا را

پوشانید.

﴿رَا كَوْكَبًا﴾ ستاره ای دید. در خبر است که ستاره خاص بوده است.

﴿قَالَ هَذَا رَبِّي﴾ این کلام از ابراهیم محتمل است که بر سبیل مماشات و کنار آمدن با قوم باشد به اینکه دخول در دین آنها را اظهار بنماید، سپس استدلال به غروب و زوال بر عدم تربیت استقلالی آن بکند تا اینکه به دعوت و انصاف نزدیکتر، و از فریب و بیراهه رفتن دورتر، باشد.

و از این کلام، دروغ حرام لازم نمی آید، زیرا که او در مقام اصلاح بوده، یا قصد تربیت آنها را داشته است، مانند تربیت و تأثیر کواکب نسبت به موالید به اذن خدا و اینجا توریه (بیان امری برخلاف حقیقت در جهت تقیّه) کرده است به نحوی که گمان شود منظور او از ربّ همان ستاره است (در حالیکه چنین نیست) یا اینکه قصد انکار داشته و اینکه آن نمی تواند خدا باشد و لکن توریه کرده و مطلب را به صورت اخبار ادا کرده است.

و آنچه که در نفسش تقدیر گرفته بوده استفهام انکاری بوده است، و محتمل است که بر سبیل استفهام انکاری برای انکار بر قومش باشد، چون قوم او سه صنف بودند، يك صنف ستارگان را عبادت می کردند، و صنف دوّم ماه را، صنف سوّم آفتاب را، پس عبادت هر سه طایفه را انکار کرد.

و محتمل است که بر سبیل اخبار احتمالی باشد که برای هر استدلال کننده ای صحیح است که در نخستین نگاه احتمالی را در نظر

گیرد و آن را دلیل بداند که در نظر اوّل چون استدلال ابراهیم در وقتی بوده است که تازه از مخفیگاه خود که مادرش او را در آنجا مخفی کرده بود خارج شده بود و در پی یافتن حقیقت بود.

و آنگاه که بعد از دقت معلوم شد به دلیلی که در وهله اوّل به آن رسیده دلیل و نتیجه صحیحی نبوده است آنرا انکار کرده، گفت: دلیل صحیح، مفید این نتیجه نمی تواند باشد. و مانند این کار از هر کسی که اراده تحقیق داشته و از تقلید خارج شود پسندیده است و این شرک نیست.

و همه‌ی این معانی از آنها روایت شده است، چون قرآن دارای وجوه متعدّد است.

و مادام که ائمه علیهم السلام فاسد بودن آن وجه را ذکر نکرده باشند حمل بر جمیع وجوه می شود، و این معنی چیزی است که مقتضی تنزیل است، و اما بر حسب تأویل می گوییم:

سالک مادام که در مخفیگاه تاریک نفس خودش می باشد، و با تولّد دوّم به فراخنای عالم ملکوت خارج نشده است متحیّر می باشد و نمی داند از کجا و به سوی کجا و در کجاست، سپس وقتی که عنایت الهی او را درک کرد و اندکی از قعر مخفیگاه نفسش بیرون آمد بر او حالات و اطوار و تاریکی ها و نورها و روشن کننده ها عارض می شود پس بسا انوار عجیب رنگارنگی را با رنگهای مختلف می بیند، و چه بسا ستارگان و ماهها و آفتابهایی می بیند و از تفکر و استعمال مقدمات غافل می شود پس در ابتدای روایت خود گمان می کند ستاره یا ماه یا

آفتاب خداست، پس جبرئیل عقل به او صیحه می زند و پس از محواز حالت اوّل در او پیشرفتی حاصل می شود، نظر به از بین رفتن و تغییر و غروب آنچه را که دیده می کند پس می فهمد که آن خدا نبوده است، پس مانعی ندارد که حال ابراهیم در ابتدای خروجش از مخفیگاه نفس مانند حال سایر سالکین باشد که در ابتدای رؤیتش ستاره را خدا گمان کند، سپس با عقلش به زوال و تغییر آن نظر می کند پس می بیند که آن خدا نیست، و از این قضیه نه شرک لازم می آید و نه کفر، زیرا همه آن نورها ظهورهای نورالانوار است، و گاهی حکم ظاهر بر مظهر غلبه می کند. به نحوی که گمان می شود که مظهر همان ظاهر است.

﴿فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَأُحِبُّ الْأُفْلِينَ﴾ چون در نفس خودش انگیزه قوی بر تبرّی و نفی ربوبیت و غرضش کنار آمدن با قوم بود از خودش انصاف ظاهر ساخته است تا در مجادله و بحث نیکویی وارد گردد لذا دوست داشتن غروب کننده و زایل شونده را از خودش نفی کرد، تا کنایه مخفی از نفی ربوبیت آنها باشد از اینرو هیچ يك از ادات تأکید را جهت تأکید نیاورده است.

﴿فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ﴾ چون انگیزه نفی ربوبیت در نفس او قوی شد، و قوم را با کنایه مخفی بر نفی ربوبیت مثل ماه را آگاه کرد، این دفعه کنایه را روشن تر از اوّل بیان کرد.

بدین گونه که نسبت گمراهی را اولاً به خودش داد تا اینکه به انصاف در کنایه نزدیکتر باشد و گفت:

﴿لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي﴾ (اگر پروردگارم مرا هدایت نمی کرد) در مرحله دوم به طور صریح تمکن در ضلالت و گمراهی را به خود نسبت داد و فرمود:

﴿لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ﴾ (در این صورت حتماً از گروه گمراهان می باشم) و حکم را با مؤکدات متعدّد تأکید کرد.
 ﴿فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بِازِغَةً قَالَ هَذَا آيَاتُ الْكَبِيرِ﴾ مذکر آوردن اسم اشاره با اعتبار خبر است و نیز برای این است که رب را از نشانه تأیید منزّه سازد.

﴿فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ﴾ پس از آنکه انگیزه قوی شد و حجّت تمام گشت قوم را صریحاً مورد ندا قرار داد و تبرّی و نفی ربوبیت را صریحاً اظهار نمود و حکم را به وسیله «ان» و جمله اسمیه تأکید کرد، سپس به آن هم اکتفا نکرده و ربوبیت خدا را اظهار کرد که او خالق کلّ است به اینکه وجه را برای او خالص گردانید و تصریح به نفی شرک کرد در حالیکه آن را تأکید نمود، پس فرمود:
 ﴿إِنِّي وَجْهَتُ وَجْهِي لِلذِّی فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا﴾
 یعنی من خالص برای خدا هستم.

﴿وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ حَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونَنِي فِي اللَّهِ وَ قَدْ هَدَانِ﴾ و از مشرکان نیستم پس شایسته نیست که شما با من احتجاج و جدل کنید چون من دارای هدایت و بینه هستم و شما بر کوری و گمراهی هستید.

﴿وَ لَأَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ﴾ گویا که آنها جدل و محاجّه

می کردند به اینکه از خدایان آنها و از چیزهای غیر عادی که شیطان به آنها ارائه می کرد او را می ترسانیدند.

﴿إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا﴾ و در این هنگام ترس من از آنها نیست بلکه از پروردگار خودم است.

﴿وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾ پس من نمی ترسم از اینکه مکروهی به من برسد بدون اینکه پروردگارم به آن علم داشته باشد.

﴿أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ﴾ آیا متذکر نمی شوید آنچه را که من به شما می گویم؟! از اینکه پروردگار من، آفریننده خدایان شماست، و اینکه علم خدا محیط به همه است، و قدرت و علمی برای خدایان شما نیست، چنانکه برای پروردگار من، قدرت کامل و علم کامل است.

آیات ۹۰-۸۱

﴿وَكَيفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ (۸۱) ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾ (۸۲) ﴿وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ﴾ (۸۳) ﴿وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾ (۸۴) ﴿وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ

مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿۸۵﴾ وَاسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَ لُوطًا وَكُلًّا
 فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿۸۶﴾ وَمِن آبَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ
 وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿۸۷﴾ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ
 يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا
 يَعْمَلُونَ ﴿۸۸﴾ أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالتُّبُوَّةَ
 فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ ﴿۸۹﴾
 ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدْهُمْ اِقْتَدِهْ قُلْ لَأَسْأَلَنَّكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ
 هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾ (۹۰)

ترجمه

پس چگونه از آنچه شما شریک خدا قرار می دهید بترسم در صورتی که شما
 از شرک آوردن به خدا نمی ترسید، با اینکه برهان و دلیلی بر آن شرک ندارید آیا کدام
 یک از ما به ایمنی و (کدام یک به ترس) سزاوارتریم؟ از خدایان بی اثر باطل شما باید
 ترسید یا از خدای توانای من، اگر شما فهم سخن می کنید؟ آنان که به خدا ایمان
 آورده و ایمان خود را به ستم نیالودند ایمنی از آن آنهاست و هم آنها به حقیقت به سر
 منزل سعادت هدایت یافته اند، این است حجتی که ابراهیم را بر قومش دادیم ما مقام
 هر که را خواهیم بلند می گردانیم که خدای تو به صلاح و نظام عالمیان حکیم و
 داناست. و ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را عطا کردیم و همه را به راه راست
 برداشتیم و نوح را نیز پیش از ابراهیم و فرزندان او دود و سلیمان و ایوب و یوسف و
 موسی و هارون هدایت کردیم و همچنین نیکوکاران را پاداش نیک خواهیم داد. زکریا
 و یحیی و عیسی و الیاس همه از نیکوکارانند، و اسمعیل و یسع و یونس و لوط از
 شایستگانند و ما همه آن پیامبران را بر عالمیان برتری دادیم و نیز برخی از پدران و
 فرزندان و برادران آنها را فضیلت داده و آنان را بر دیگران برگزیدیم و به راه راست

هدایت کردیم، این است راهنمایی خدا که به آن هر يك از بندگانش را که خواهد هدایت می کند و اگر بر خدا شرك آورند اعمال آنها را نابود می سازد. آنان کسانی هستند که به ایشان کتاب و حکم و پیامبری دادیم. پس اگر آنان بدان کفر ورزیدند گروهی را به آن نگاهبان کردیم که بدان کفر نمی ورزند. آنها کسانی بودند که خدا خود، آنها را هدایت کرد، تو نیز از راه آنها پیروی کن و امت را بگو که من از شما مزد رسالت نمی خواهم جز اینکه می خواهم اهل عالم به یاد خدا متذکر شوند.

تفسیر

﴿وَ كَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ﴾ یعنی شایسته من نیست، که من از شرك شما بترسم پس از آنکه واضح شد که شرك آورندگان عاجز و جاهل هستند و اینکه پروردگار من قادر و عالم است.

﴿وَلَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ﴾ شگفتا که مرا از عاجزی جاهل می ترسانید ولی خود نمی ترسید که جاهل ناتوان را با عالم توانا شریک کنید.

﴿مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا﴾ در حالی که هیچ دلیلی بر این شرك ندارید. این کلام، بیان حال شرکاست، نه اینکه قید اشراک یا مقید بودن به آن باشد، به اعتبار اینکه شخص مادام که از بیت نفس و زندان طبعش خارج نشود خروج از شرك برای او ممکن نیست، بلکه طاعت و تبعیت او از انبیا و اولیا جز شریک قرار دادن برای خدا و دوگانه دیدن نیست، ولی این شرك آوردن آن گونه است که خداوند به آن دلیل و برهان نازل کرده و طریق به توحید و گذرگاه و پلی به سوی حقیقت قرار

داده است. تحقیق این مطلب پیش از این بیان شد.

﴿فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ تنبیه بر نفهمی و کند فهمی آنهاست، بدین نحو که کسی که دارای علم باشد بین امن و غیر آن تمیز می دهد، و اینان که تمیز نمی دهند به علت عدم شعور آنهاست.

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾ مسندالیه را با اسم اشاره بعید تکرار کرد تا اینکه آنان را در ذهن حاضر ساخته، اشعار به عظمت شأن آنها و تأکید حکم باشد، و آنها را به سبب حصر امن و اهتدای از آنان ممتاز و جدا سازد و بگوید: تنها آنهایی که ایمان آوردند و ایمانشان را به شرك نپوشاندند به مقام امن رسیده و هدایت شده‌اند.

از امیر المؤمنین علیه السلام است که این کلام از تتمه قول ابراهیم است، و برحسب لفظ محتمل است که جمله استینافیه و از جانب خدا باشد.

و از رسول خدا نقل شده است که مقصود از ظلم چیزی است که بنده صالح گفت: «يَا بَنِيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» ای فرزند شرك به خدا نیاور که همانا شرك ظلم بزرگی است.

از این خبر استفاده می شود که مقصود از ایمان، ایمان خاص ولوی است که با بیعت خاص و قبول دعوت باطنی حاصل می شود، و اینکه نکره آوردن ﴿ظُلْمٌ﴾ برای بزرگ شمردن آن است. و نفی نیز بر بزرگی و فخامت آن وارد شده است و از قبیل نکره در سیاق نفی نیست که مفید عموم باشد.

﴿وَتِلْكَ﴾ یعنی آنچه که از استدلال ابراهیم ذکر کردیم از اینکه زوال و فرسودگی و عدم قدرت و شعور را دلیل بر بطلان معبودات آنها و عکس مطلب را دلیل بر حق بودن معبود ابراهیم قرار دادیم حجت ماست که به ابراهیم دادیم.

﴿حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ﴾ یعنی آن حجت و دلیل را که به ابراهیم الهام کردیم به سبب استدلال و قوت نفس و قدسیّت او بود.

﴿نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ﴾ به همین دلیل درجات هر که را بخواهیم بالا می‌بریم.

چون این توهم پیش آمده که خداوند درجات هر کس را که بخواهد بالا می‌برد خواه با استحقاق باشد و خواه نباشد، خدای تعالی آن را رفع نمود تا از اراده گزاف که مسبوق به حکمت و مصلحت نباشد منزّه گردد، و فرمود:

﴿إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ﴾ یعنی فعل او جز از حکمت و اتفاق فعل ناشی نمی‌شود.

﴿عَلِيمٌ﴾ یعنی به مقدار استحقاق هر چیز و کیفیت آن و آنچه که آن اقتضا می‌کند آگاه است.

﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ﴾ تعظیم و بزرگداشت است به سبب بیان کردن چیزی که خداوند بر آن منت گذاشته است.

﴿كُلًّا هَدَيْنَا وَ نوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ﴾ از امام باقر علیه السلام است در بیان اتصال وصیت از زمان آدم علیه السلام تا زمان خودش علیه السلام که: ما آنها را

هدایت کردیم تا وصیت را در اهل بیت آنها قرار دهیم، و در این معنی اشعار به این است که هدایت آنان امتنانی است از جانب خدا بر محمد ﷺ و اهل بیت او، زیرا که آن گذشتگان پدران اینها یا اولاد پدران اینها هستند، چنانکه هدایت نوح امتنانی است از جانب خدا بر ابراهیم، چون نوح جد ابراهیم است.

﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ عَظْفٌ﴾ عطف است بر «ابراهیم» و تقدیر آن این است: آن حجت ماست که به ابراهیم دادیم و به بعضی از ذریه او، یا عطف بر «اسحاق» و «یعقوب» است، یا عطف بر «نوحاً» یا بر «وهبنا» یا «هدینا» به تقدیر «أرسلنا».

و این، بنابراین است که «مِنْ» تبعیضیه جای اسم خاص نشسته باشد، برای اینکه معنی بعضیت در آن قوی می شود، و در این صورت «داوود» و «سُلَیْمَان» تا آخر بدل تفصیلی می شود و گرنه آن حال از «داوود و سُلَیْمَان» است و در این هنگام وجوهی که در عطف «مِنْ ذُرِّيَّتِهِ» ذکر شد در «داوود و سُلَیْمَان» جریان پیدا می کند، و ضمیر مضاف الیه به ابراهیم یا اسحاق یا یعقوب برمی گردد.

بنابر این کسانی که در آیه سوّم ذکر شده اند عطف بر نوح می شوند چون لوط از ذریه ابراهیم نیست، و همچنین کسانی که در آیه دوّم ذکر شده اند، بنابراین که الیاس همان ادریس جدّ نوح باشد، بنابراین اگر ضمیر به نوح برگردد دیگر «مِنْ» در آیه دوّم عطف بر «داوود» نمی شود.

و محتمل است که ضمیر به نوح برگردد و چون او نزدیکتر است، امتنان بر ابراهیم که ذریه اش را هدایت کرده برای این است که بیشتر

آنها از ذریه ابراهیم بودند، و کسانی هم که از ذریه او نبودند ذریه پدرانش بودند.

﴿دَاوُدَ وَ سُليْمَانَ وَ أَيُّوبَ﴾ ایوب فرزند اموص را از اسباط عیسا (عیسو) بن اسحاق گفته‌اند.

﴿وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ﴾ در ذکر انبیا، ترتیب وجودی یا شرفی مراعات نشده است (چون از جهت اصل هدایت همه مساوی بودند).

﴿وَ كَذَلِكَ﴾ و این چنین است جزایی را که به ابراهیم دادیم، از قبیل دادن حجّت، و رفع (بالا بردن) درجات و قرار دادن انبیا در ذریه و از فروع پدران او، و هدایت بسیاری از پدران و ذریه‌های او.

﴿نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾ یعنی اینکه ما به ابراهیم از آنرو که محسن و نیکوکار بود پاداش دادیم پس هر کسی که به صفت احسان متّصف شود ما به او مانند ابراهیم پاداش می دهیم.

﴿وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ الْيَسَّ﴾ برخی گفته اند الیاس ادریس است و بعضی او را از اسباط هارون برادر موسی می دانند.

﴿كُلُّ مَنْ الصَّالِحِينَ﴾ استیناف و اشاره به استعداد و استحقاق آنان است و اینکه هدایت خدا منوط به استعداد از طرف قابل است نه اینکه خداوند اراده گزاف داشته باشد.

﴿وَ إِسْمَاعِيلَ وَ الْيَسَعَ﴾ یسع فرزند اخطوب است، و علم (اسم خاص)

غیر عربی است که لام بر آن داخل شده است، چنانکه در بعضی از علم‌ها لام داخل می شود.

﴿وَيُونُسَ وَ لُوطًا وَ كُلًّا فَضَّلْنَا عَلَي الْعَالَمِينَ﴾ یعنی هر يك از آنان را در زمان خودشان، بر جهانیان برتری دادیم.

﴿وَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ وَ إِخْوَانِهِمْ﴾ عطف است بر «كُلًّا» یا «نُوحًا» و «مِنْ» تبعیضیه به جهت قوی بودن کلمه «بعض» است که بمنزله اسم آمده است.

﴿وَ اجْتَبَيْنَاهُمْ﴾ عطف است بر «فَضَّلْنَا» یا «هدینا» و آنان را برگزیدیم.

﴿وَ هَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ تکرار «هَدَيْنَاهُمْ» برای تعیین کسی است که به راه راست هدایت شده است، یا اینکه مقصود از اوّلی (در آیه پیشین) اراده و نشان دادن است، و مقصود از دوّمی ایصال است، یا اینکه اوّلی هدایت به طریق نبوت است، و دوّمی هدایت به طریق ولایت می باشد.

و گاهی از صراط مستقیم، مطلقاً ولایت اراده می شود، خواه قبول و یا محقق باشد، و گاهی مقصود ولایت است که جامع بین کثرت و وحدت و جمع و فرق باشد، و همین معنی در اینجا مقصود است، و اصل در کلّ، ولایت علی علیه السلام است که با علی علیه السلام متحد است، و لذا قول خدای تعالی:

﴿وَ أَنْ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ﴾ به شیعه علی علیه السلام تفسیر شده است با اینکه ظاهر این است که ضمیر به نوح برمی گردد.

﴿ذَلِكَ﴾ یعنی آن هدایت به راه راست که جامع بین دو طرف کثرت و وحدت است.

﴿هُدَى اللَّهِ﴾ آوردن اسم اشاره بعید و اضافه «هُدَى» به «اللَّهُ» به جهت اشعار به بزرگداشت آن است، یا اینکه مقصود این است: آن هدایتی که انبیاء بر آن هستند هدایت خداست، نه هدایت غیر خدا.

﴿يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَلَوْ أَشْرَكُوا﴾ یعنی اگر اینان با علو شأن و مرتبه بلندشان اگر شرک به خدا آورند عملشان نابود می شود.

﴿لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ یعنی به سبب شرکشان آنچه که به آنها تفضل کردیم زایل می شود تا چه برسد به اینکه به ولایت علی عليه السلام شرک بیاورند.

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ اتَّيْنَاهُمُ الْكِتَابَ﴾ گاهی از کتاب نبوت اراده می شود که آن نقش پذیری قلب به احکام الهی است، و گاهی از آن رسالت اراده می شود که آن نقش پذیری سینه به احکام الهی است، و کتاب تدوینی صورت آن است، و مقصود در اینجا معنی دوم است.

﴿وَالْحُكْمَ﴾ یعنی حکمت که عبارت از دقت در علم است که اتفاق در عمل را به دنبال می آورد و آن مسبب از ولایت است، و مقصود در اینجا همان ولایت است.

﴿وَالنُّبُوَّةَ﴾ یعنی ما به آنها تفضل کردیم به مراتب سه گانه حکم، کتاب، نبوت که هیچ کمالی تمام تر از آن نیست.

﴿فَإِنْ يَكْفُرْ﴾ پس هر که به این مراتب سه گانه کفر ورزد،

﴿بِهَا هُوَ لَاءٍ﴾ یعنی اینکه آنها به آنچه که ذکر شد اقرار دارند، پس اگر اقرار آنها از جهت اتصاف آنها به آن مراتب و صفات باشد پس

باید به تو نیز اقرار کنند، چون تو نیز متّصف به آن مراتب هستی، و اگر اقرار آنان به جهت منش بشری آنها باشد و به آن مراتب کافر باشند و از آنرو به تو هم کافر شدند و نمی توانند به آن مراتب ضرری بزنند.

﴿فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لِّيُسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ﴾ پس به آن مراتب سه گانه قومی را که کافر نبودند نگهبان کردیم و آنان اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و پیروان آنان بودند، و گاهی گفته شده است که آنها فرزندان فارس یعنی ایرانیان هستند که نگهبان دین می باشند.

آیات ۹۸ - ۹۱

﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ بَشِيرٍ مِنْ شَيْءٍ قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيرًا وَعُلَّمْتُمْ مَا لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَلَا آبَاؤُكُمْ قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ﴾ (۹۱)

﴿وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ مُصَدِّقٌ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَلِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَهُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ﴾ (۹۲) ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَى إِذَا الظَّالِمُونَ فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ﴾ (۹۳) ﴿وَ

لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ
 وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ وَ مَا نَرَىٰ مَعَكُمْ شُفَعَاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ
 شُرَكَاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ ﴿٩٤﴾ إِنَّ
 اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوَىٰ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ
 الْحَيِّ ذَلِكُمْ اللَّهُ فَأَنىٰ تُؤْفَكُونَ ﴿٩٥﴾ ﴿فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ
 سَكَنًا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ حُسْبَانًا ذَلِكُمْ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ﴾ ﴿٩٦﴾ وَ
 هُوَ الَّذى جَعَلَ لَكُمُ النَّجْمَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فى ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَ الْبَحْرِ قَدْ
 فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿٩٧﴾ وَ هُوَ الَّذى أَنشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ
 وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿٩٨﴾

ترجمه

آنها هنگامی که گفتند که خدا بر هیچ يك از افراد بشر کتابی نفرستاده است
 خدا را نشناختند، ای پیغمبر به آنها پاسخ ده که کتاب توراتی را که موسی آورد و در
 آن نور علم و هدایت خلق بود چه کسی بر او فرستاد؟ که شما آیات آنرا نگاشته
 برخی را آشکار کردید و بسیاری را پنهان داشتید و آنچه را شما و پدران شما
 نمی دانستید از آن کتاب بیاموختید، بگو آنکه کتاب و رسول فرستد خداست آنگاه
 پس از اتمام آنان را بگذار که به بازیچه خود فروروند. و این قرآن کتابی است که ما
 با برکت بسیار فرستادیم تا گواه صدق سایر کتب آسمانی که در مقابل دست
 آنهاست، باشد و مردم را از اهل مکه و هر که اطراف آن است به پندهای خود متنبه
 سازد و البته آنان که به عالم آخرت ایمان آوردند به این کتاب نیز ایمان خواهند آورد
 و آنها نمازشان را محافظت خواهند کرد. و کیست ستمکارتر از آنکه بر خدا دروغ
 بندد و یا وحی به او نرسیده گوید وحی به من می رسد و نیز گوید من محققاً مانند آن
 کتاب که خدا فرستاده خواهم آورد و اگر فصاحت و سختی حال ستمکاران را در

سکرات موت ببینی (آنگاه که) فرشتگان برای قبض روح آنها دست قهر و قدرت بر آورند و گویند که جان از تن به در کنید، امروز کیفر عذاب و خواری می کشید، چون بر خدا سخن بناحق می گفتید و از حکم و آیات او گردنکشی و تکبر می کردید، پس به میزان تیره روزی تبهکاران پی خواهی برد. و محققاً شما یکایک به سوی ما باز آید بدان گونه که اول بار شما را آفریدیم و آنچه از مال و جاه به شما داده بودیم (که سبب غرور شما بود) همه را پشت سرافکنید و آن شفیعان که به خیال باطل به سود خود می پنداشتید همه نابود شوند و میان شما و آنها جدایی افتد و نیز اوست که چراغ ستارگان را برای راهنمایی شما در تاریکیهای بیابان و دریا روشن داشته همانا آیات خود را برای اهل فهم به تفصیل بیان کردیم. و هم اوست خدایی که همه شمارا از یک تن در آرامگاه و ودیعتگاه (رحم و صلب) بیافرید ما آیات خود را برای اهل بصیرت، اینگونه مفصل بیان کردیم.

تفسیر

﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾ و خدا را آنگونه که سزاوار اوست قدر نشناختند تا وسعت رحمت و کمال حکمت و مهربانی او را نسبت به خلقش بدانند، و اینکه رسالت نهایت لطف از جانب خدا به خلق است.

﴿إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ بَشْرٍ مِنْ شَيْءٍ﴾ و لطف و حکمت او را در فرستادن رسول انکار کردند.

﴿قُلْ لَهُمْ﴾ از باب نقض بر آنها به آنها بگو که:

﴿مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قُرْآنًا طَبِيسَ﴾ کتاب موسی را که نور و هدایت بود تجزیه و تکه تکه می کنید.

﴿تُبَدُّوْنَهَا وَ تُخْفُونَ كَثِيْرًا﴾ چیزی را که رسالت تو در آن نیست آشکار می‌کنند و چیزی را که رسالت تو در آن است پنهان می‌دارند و همچنین آنچه را که موافق هواهای آنها باشد ظاهر و آنچه را که موافق هوای آنها نیست، مخفی می‌دارند و آن کنایه از امت محمد ﷺ است که بعد از او از کتاب آنچه را که موافق هواهای آنان است ظاهر، و آنچه را که موافق نیست مخفی می‌دارند.

﴿وَ عَلَّمْتُمْ﴾ یعنی به سبب آن کتاب آموختند.

﴿مَا لَمْ تَعْلَمُوْا اَنْتُمْ وَاٰبَاؤُكُمْ﴾ چیزی را که خودتان و پدرانتان از احکام و آداب معاش و معاد نمی‌دانستید.

﴿قُلِ اللّٰهُ﴾ اگر جواب به تو ندادند و مبهوت شدند، چون جوابی جز آن ندارند، آنگاه بگو خداست که کتاب و رسول فرستد. و محتمل است که این جمله مستأنف باشد و ارتباط به سؤال نداشته باشند، و مقصود از آن امر به محمد ﷺ است به مداومت بر ذکر خدا با زبان قال و حال و اعراض از آنان.

﴿ثُمَّ ذَرَهُمْ فِيْ خَوْضِهِمْ يَلْعَبُوْنَ﴾ یعنی آنها را در تاریکی هواهایشان و در امواج آرزوهایشان واگذار به نحوی که نتوانند تصدیق تو کنند و تکذیب تو را ادامه دهند.

﴿وَ هٰذَا كِتٰبٌ اَنْزَلْنٰهُ مُبٰرَكٌ﴾ و این کتابی که نازل کردیم، مانند کتاب موسی در آن برکت قرار دادیم، برای کسی که آن را بیاموزد و به آن عمل بکند و بر قرائت آن ادامه دهد.

﴿مُصَدِّقٌ لِّلَّذِيْ بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ یعنی کتابهایی که قبل از آن بوده

است همه را قرآن تصدیق می کند تا متذکر آن شوی.

﴿وَلِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ﴾ تا اینکه مردم مکه را متنبه سازی (از نظر عرفانی) آنانی را که در مقام صدر (مکه مظهر صدر است و کعبه مظهر قلب) هستند با هدایت خود به مرحله ایمان (کعبه یا قلب) بکشانی.

﴿وَمَنْ حَوْلَهَا﴾ از اهل شرق و غرب در عالم صغیر و کبیر، و چون مقصود از ﴿مَنْ حَوْلَهَا﴾ هر کسی است که در دنیا ساکن است. و نیز تفسیر آن به دو ملکوت سفلی و علیا و به هرکس که ساکن در زمین باشد صحیح است.

﴿وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ﴾ کسانی به آخرت اذعان دارند.

﴿يُؤْمِنُونَ بِهِ﴾ به کتاب (قرآن) نیز اذعان دارند و اینکه آن از جانب خداست و حق و صدق است، زیرا آن صورت آخرت است، و هر کس به آخرت اذعان نماید مشتاق آن می شود، و هر کس مشتاق آن شد هر چیزی را که در آن ذکر آخرت باشد اذعان و تصدیق می کند، و در کتاب چیزی جز ذکر آخرت نیست، و هر کس که به آخرت و کتاب اذعان داشته باشد ایمان به علی علیه السلام می آورد، زیرا آخرت و کتاب هر دو، صورت علی علیه السلام هستند چنانکه بشریت علی صورت اوست، و هر کس ایمان به علی علیه السلام آورد حقیقتاً نمازگزار می شود، و هر کس حقیقتاً نمازگزار باشد لذت نماز او را از هر لذتی دیگر باز می دارد، پس آنان از نماز جدا نمی شوند.

﴿وَهُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ﴾ اضافه ﴿صَلَاةٍ﴾ به ﴿هُمْ﴾

برای اشاره به این است که هر يك از آنان دارای نماز مخصوص بوده اند

که آن روح نماز قلبی است که بین همه مشترک است.

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ﴾ در مورد نزول آیه آنچنانکه در تفاسیر نوشته شده و مشهور است در مورد عبدالله بن ابی سرح می باشد که به مدینه آمده و اسلام آورد، و خط خوبی داشت، و هر وقت به رسول خدا وحی نازل می شد او را می خواند، پس او هر چه رسول خدا املاء می کرد می نوشت، و کلمه ای را با کلمه ای دیگر که يك معنی داشتند عوض می کرد، و به رسول خدا می گفت معنی آن یکی است.

پس عبدالله بن ابی سرح، مرتد و کافر گردیده به مردم مکه ملحق شده در روز فتح مکه رسول خدا خودش را هدر ساخت که او را بکشند و عثمان از رسول خدا درخواست عفو نمود، و عبدالله آزاد شده، رها گردید.

ولکن مقصود از آن و تأویل آیه در مورد دشمنان علی عليه السلام است که درباره خود ادعای خلافت کردند البته درباره هر کس که خود را برای حکم قراردادن بین مردم یا برای فتوی و بیان احکام آنها بدون نص و اجازه از رسول صلى الله عليه وسلم نصب کند، بدون واسطه یا با واسطه صادق است و حکم کردن این چنین شخصی و فتوای او افترای بر خداست، و اگر به حق و واقع هم برسد خطا کرده است و نشیمنگاهش از آتش پر می شود، چه اجازه الهی کمتر از اجازه شیطانی نیست که مدار دعاها و افسونهای افسونگران واقع می شود و لذا از ائمه عليهم السلام وارد شده است که این مجلس

قضا جایی است که در آنجا نمی نشینند مگر نبی و وصی یا شقی، و اشاره به مجلس قضاوت می کند و وصی محقق نمی شود مگر در مورد کسی که تصریح بر وصایت او شده باشد.

و سلسله اجازه بین فقها (خدا امثالشان را زیاد کند) و عرفا (ره) مضبوط و محفوظ است، و آنان به اجازه و حفظ آن اهمیت بسیار می دادند تا جایی که به هیچ يك از احکام تکلم و بر کسی حکمی نمی کردند بلکه هیچ يك از ادعیه و اوراد را نمی خواندند مگر اینکه اجازه داشته باشند.

عیاشی از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه نقل کرده که فرمود: این آیه در مورد کسی است که بدون اجازه امام ادعای امامت بکند.

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذَا الظَّالِمُونَ﴾ یعنی به امام یا به خودشان ظلم کردند به اینکه بر خدا افترا بستند به قرینه آنچه که از قول خدا می آید: ﴿بِمَا أَنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ﴾ که اشاره به افتراست، و به قرینه ﴿كُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ﴾ که اشاره به انحراف از اوصیا و ظلم به آنهاست.

پس معنی آیه این است که اگر در آن هنگام، ظلم کنندگان به امام، یا پیروانش، یا به خودشان، یا به خلق، به ادعای امامت یا حکومت بین مردم، و فتوا دادن به آنها را بدون اجازه ببینی.

﴿فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ﴾ در سختی های مرگ که عقول آنها را مدهوش می کند به نحوی که از حال رفته و حالت اغما به آنها دست می دهد.

﴿وَالْمَلَائِكَةُ بِأَسْطُورٍ آيَدِيهِمْ﴾ و فرشتگانی که دستهای خویش گشاده اند تا اینکه ارواح آنان را قبض کنند، در حالی که می گویند:

﴿أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمْ﴾ جان از تن به در کنید و این سخن از جهت غیظ و غضب بر آنهاست.

﴿الْيَوْمَ﴾ متعلق به «أَخْرِجُوا» یا به «تُجْزَوْنَ» است و جمله جزء مقول ملایکه، یا استیناف از ناحیه خداست، گویا که خطاب را از رسول برگردانده و خود آنها را مورد خطاب قرار داده و فرموده است که امروز:

﴿تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ كُنتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ﴾ جزای آنان که بر خدا، سخن به ناحق گفتند، عذاب خوار کننده ای است، پس وای به حال کسانی که از آنان که به امامت آنها تصریح شده است، اعراض کردند و برای خود ادّعی رأی و فتوی نمودند بدون اینکه از طرف منصوصین، نصی در مورد آنها باشد.

﴿وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى﴾ آن نیز یا جزء قول ملایکه است یا از قول خداست، اعم از اینکه جمله اوّل از خدا باشد یا از ملایکه و مراد از «فُرَادَى» تنها شدن و جدا شدن از هر چیزی است که گمان می رود مال او باشد از عیال و اموال و از قوا و فعلیت ها و از هر چیزی که گمان می رود شفیع او نزد خداست از چیزهایی که شرکای خدا یا شرکای جانشینان خدا قرار داده است.

﴿كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ همانطور که اوّل بار شما را آفریدیم

که از همه آنچه گفته شد خالی و تنها بودید. و این دلالت بر چیزی است که می کند که عرفا قائل به آن هستند، و آن تجدد امثال است، چون آیه دلالت بر تعدد خلق می کند.

﴿وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ﴾ آنچه که در دنیا دادیم از اموال و عیال و قوا و فعلیت ها.

﴿وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ وَ مَا نَرَى مَعَكُمْ شُفَعَاءَكُمُ﴾ به پشت سرانداختید، و آن شفیعان از قبیل بتها و ستارگان و غیر آنها از معبودهای باطل و از قبیل کسی که بدون اذن و اجازه ادعای خلافت می کند برگزیدید.

﴿الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاءُ﴾ آن کسانی را که به خیال باطل خود برای خدا، یا برای علی علیه السلام شریک قرار می دادید.

﴿لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ﴾ وصل و اتصال بین شما بریده شد.

(بنا بر قرائت رفع) «بَيْنَ» از اضداد است، و بنا بر قرائت نصب فاعل ضمیر است و «بَيْنَ» ظرف است.

﴿وَضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ﴾ یعنی آنها که گمان می کردید شرکای ولایت و خلافت و یا شرکای خدا هستند نابود شدند. از امام صادق علیه السلام است که این آیه درباره بنی امیه و شرکای آنان که پیشوایانشان بودند نازل شده است، سپس وقتی که حال منحرفین و ظلم و عقوبت آنها را ذکر کرد کیفیت تدبیر عالم و آیات قدرت و علمش را ذکر نمود تا مانند علت برای لازم بودن خلافت از جانب خدا باشد که به آن در این قول خدا اشاره شده است:

﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ النُّجُومَ﴾ تا آخر آیه. و حجّت باشد بر کسانی که از خلافت منحرف گشته اند.

پس فرمود:

﴿إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى﴾ خدا شکافنده دانه و هسته است منظور از «دانه و هسته» ستاره، درخت، یا اسلام از سرشت پاک، یا ایمان از اسلام می باشد، و نیز کفر از سرشت خبیث و ناپاک، یا سینه ای که به سبب سرشت پاک به اسلام باز شده، و همچنین قلبی که از آن سینه پاک حاصل آید (و عکس آن نیز درست است) یعنی سینه ای که به واسطه سرشت ناپاک به کفر گراییده است.

یا اینکه مقصود سرشت مؤمن است که خداوند او را از زندان تن بیرون می آورد، و سرشت کافر است از آنچه که از عالم بالا بر او عارض می شود.

یا علم از علما و جهل از نادانان، یا نور از عامل روشن کننده و ظلمت از عامل تاریک کننده که همه اینها ﴿حَبِّ وَ النَّوَى﴾ نامیده می شود که همه به اعتبار محبوبیت آن، و دور بودنش از خیر، خداوند آنها را می شکافد یعنی به کمال فعلیت خود می رساند چنانکه در اخبار به آن اشاره شده است.

﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ﴾ (خداوند) زنده را از مرده بیرون می آورد، این عبارت خبر بعد از خبر است، و عاطف (حرف عطف) را در اینجا انداخته است و چنانکه در عبارت بعد «فَالِقُ الْأَصْبَاحِ» نیز «واو» را انداخته است ولی حرف عطف را در قسیم هریک آورد «حَبِّ وَ النَّوَى» و همچنین بیان خدا «وَ

التَّوَّی» اشاره به این است که به سهم خویش کافی است که دلالت بر قدرت کامل و علم و حکمت و تدبیر خداوند بر امور بندگانش بکند، زیرا هر کدام از قول خدا: ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ﴾ و ﴿فَالِقُ الْأَصْبَاحِ﴾ گویا که آغاز کلام است و مربوط به ما قبلش نیست، و مراد آن ﴿حَيَّ﴾ چیزی است که نمو داشته باشد از قبیل نباتات و حیوانات، یا اینکه مقصود چیزی است که دارای حس و حرکت باشد مانند حیوان. و ﴿مَيِّتٌ﴾ غیر آن است.

یا اینکه مقصود از حیّ مسلمان و مؤمن و عالم است و میّت مقابل آن است.

عدول از اسم به فعل مضارع برای اشاره به این است که زنده اندک است گویا خارج کردن زنده از مرده کم حاصل می شود به خلاف میّت که چون زیاد است گویا که اخراج آن مستمرّ است.

﴿وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَلِكُمْ﴾ (خداوند) بیرون آورنده مرده از زنده است.

آوردن اسم اشاره بعید ﴿ذَلِكُمْ﴾ بدین جهت است که اشاره به این داشته باشد که هر کس چنین صفتی داشته باشد با عظمت و مهمّ است.

﴿اللَّهُ﴾ یعنی کسی که مستحقّ الهیّت است نه آنکه شما او را خدا قرار می دهید.

﴿فَأَنى تُوَفَّكُونَ﴾ پس کجا برمی گردانید، و جمله «ذَلِكُمْ اللَّهُ» معترضه است در صورتی که «فَالِقُ الْأَصْبَاحِ» خبر بعد از خبر برای «أَنَّ» باشد، یا

مستأنف است اگر آن مستأنف، شد، یا خبر برای «ذَلِكُمْ» باشد.

﴿وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا﴾ یعنی وقت راحتی، از «سکن الیه» یعنی انس به او گرفت و آرام شد، یا وقت سکون از حرکت، و ﴿جَاعِلَ اللَّيْلِ﴾ خوانده شده است، و با قرائت ﴿جَعَلَ﴾ اختلاف فقط به اسم و فعل است، و گویا برای اشاره به این است که اقتضای شب سکون و آرامش امر ذاتی شب است نه عرضی، که با تجدد لیل محتاج به تجدید جعل باشد. بلکه آرامش قرار دادن شب لازمه خلقت اوّلیّه شب است به خلاف شکافتن صبح و شب اعم است از شب روز، و شب عالم طبع، و شب عالم بهشت، و شب حوادث و گردش روزگار از قحطی و زلزله ها و کثرت قتل و غارت و کثرت امراض و غیر آنها و هر مرتبه ای از مراتب عالم کبیر یا صغیر، جهت پائین تر نسبت به جهت بالاتر شب است و این در عالم کبیر است، و شب طبع و نفس و جهل و شهوات و امراض و بلا یا و اندوه ها در عالم صغیر است.

﴿وَالشَّمْسِ وَالْقَمَرِ حُسْبَانًا﴾ یعنی آفتاب و ماه هر دو سبب محاسبه اوقات برای تجارت ها و زراعت ها و دیون و وعده های شماس، و گاهی از ولایت و نبوت و از ولیّ و نبیّ به شمس و قمر تعبیر می شود. بنابراین «حُسبان» به معنی حساب کننده یا میزان حساب می آید.

زیرا که هر دو شاهد و حساب کننده بزرگ و کوچک هستند و صوفیه از آن دو تعبیر به شیخ مرشد، و شیخ دلیل می کنند، چون در اصطلاح آنان، آن دو اعم از نبیّ و ولیّ و جانشینان آن دو می باشند، و

نبوت مانند ماه، از ولایت کسب نور می کند مانند کسب نور دلیل از مرشد، و گاهی نیز از عقل کلی و نفس کلی به خورشید و ماه تعبیر می شود، و گاهی از عقل جزئی و نفس جزئی، یا قلب یا آدم و حوا به خورشید و ماه تعبیر می شود.

همه اینها در عالم صغیر است. و بنابر جمیع تقادیر «حُسابان» به معنی حساب کننده یا میزان حساب است.

﴿ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ﴾ مراد از این مقدمات تصویر تدبیر خدای تعالی برای معاش خلق است به نحوی که چیزی از مایحتاج زندگی آنها کم نمی آید تا اینکه این معنی برهان قاطعی باشد بر اینکه خداوند آنها را در چیزهایی که در معاد به آن محتاج هستند مهمل نمی گذارد، و به این معنی اشاره کرده است در این آیه که فرمود:

﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبَحْرِ﴾ در آخر آیه قبل خدای تعالی با آوردن اسم اشاره «ذَلِكَ» آنرا حاضر ساخت تا اینکه برای شنونده مانند مشاهده تلقی شود.

و از این جهت خداوند فرمود:

«اوست که ستارگان را چون چراغ برای راهنمایی شما در تاریکیهای بیابان و دریا روشن ساخت» تا از حجّت و دلیل بی نیاز شود.

امّا «نُجُوم» اگر اعمّ از شمس و قمر باشد پس ذکر آن دو در آنجا به جهت نشان حساب کننده و حسابگری است و در اینجا به جهت نشان راهنمایی، و دلالت است.

و نجوم در عالم کون معلوم است و در عالم صغیر عبارت است از قوا و مدرکات جزئی و واردات غیبی و الهامات قلبی، و اذکار، و در عالم کبیر ائمه علیهم السلام و خلفای آنان است و مقصود از ظلمات تاریکیهای صوری و معنوی است از قبیل تاریکیهای نفس و شبهات آن و لغزشها و گمراهیهای آن، و نجوم گاهی به آل محمد علیهم السلام تفسیر شده است.

﴿قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ﴾ طبق حکمت آیات علم و قدرت و تدبیر خود را نسبت به اشیا تفصیل دادیم. همانند نصب رئیس در هر يك از مراتب عالم کبیر و صغیر در کتاب تدوینی و تکوینی و آفاقی و انفسی بر وجوب وجود رئیسی از ما در اشرف اجزای عالم کبیر که آن انسان است، دلالت می نماید، البته تفصیلی که ما در آیات دادیم برای هر صاحب شعوری نیست بلکه برای انسان است، و برای هر گروهی از آنها هم نیست بلکه برای ﴿لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ گروهی است که بدانند، زیرا که غیر آنها تحت تأثیر تفصیل آیات قرار نمی گیرند و تفصیل آیات در آنها فایده ای نمی بخشد چنانکه در آیه ﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾^(۱) (و چه بسا آیه ای در آسمانها و زمین است که بر آن می گذرید و از آن رو برمی گردانید) نیز ذکر شده است.

زیرا علم گاهی بر مطلق ادراك اطلاق می شود خواه تصوّر باشد یا تصدیق، و گاهی بر معنی عرفان اطلاق می شود و آن تصوّر جزئی است، و گاهی به معنی ادراك نسبت اطلاق می شود اعم از اینکه وهم باشد یا

۱. سورة يوسف آیه ۱۰۵

شکّ یا ظنّ یا علم عادی یا علم تقلیدی یا یقین تحقیقی.

و گاهی بر اعتقاد در راجح (برتر) اطلاق می شود ظنّ باشد یا علم عادی یا تقلید یا یقین. و گاهی از این سه معنی بر چیزی که مقابل ظنّ است اطلاق می شود و واضح است که این معنی مقصود نیست.

و گاهی بر یقین اطلاق می شود، یقین اگر به امور معاش و زندگی بدون توجه و ارتباط با آخرت باشد، چنانکه خدای تعالی فرموده است:

﴿یعملون ظاهراً من الحیوة الدُّنیا و هم عن الآخرة هم غافلون﴾^(۱) (ظاهر زندگی دنیا را می دانند و از آخرت غفلت دارند) پس تفصیل آیات نسبت به این عالم محقق نمی شود، زیرا او به جهت غفلتی که دارد آن آیه را از بین آیات درک نمی کند بلکه علم از او نفی می شود.

اگر یقین متعلّق به امور اخروی باشد از قبیل عقاید عقلی، و اعمال قلبی، و اخلاق نفسی، عبادات قلبی و اعمال مربوط به معاش که به اصلاح معاد منجر شود، در اینصورت یا این است که یقین مقرون عمل نیست و خیال استخدام نمی شود، بلکه خیال را در غرضهای باطل و مقاصد فاسدش استخدام می کند و آلت دین را برای دنیا شریک قرار می دهد، اعمّ از اینکه خیال مقارن صورت عمل باشد چنانکه در عبادت کنندگان ریاکار است و یا نباشد چنانکه بی پروایان بدکار که

از آنچه که عمل کرده اند، و از آنچه که درباره آنها گفته می شود یا گفته اند باکی ندارند این نوع یقین نیز نزد اهل الله علم حساب نمی شود، چون در آن علم اشتداد و اعتنا به معلوم بلکه اصلاً توجه به معلوم نیست، آیا نمی بینی قول خدای تعالی را ﴿وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ وَ لَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^(۱) (همانا دانسته بودند که هر کس آنرا بخرد در آخرت او را بهره ای نیست، و چه زشت است آنچه خود را بدان فروختند اگر می دانستند) که چگونه نخست علم را برای آنها اثبات کرده و سپس از آنها نفی نموده است و آن به این دلیل است که به مقتضای علم عمل نکردند.

و اما اگر علم مقارن عمل باشد در جایی که مربوط به عمل می شود، و مقارن اشتداد در عمل و در چیزی که تعلق به عمل ندارد هم باشد آن علم نفی نمی شود.

چه اگر خیال را استخدام کند و در مقاصد عقلی تابع مدرکات و قوا و سپس اعضا باشد، و قوا و اعضا از حسیض ابا و امتناع به اوج انقیاد و تسلیم و عقل ترقی کند، و از مقام حصول صورت معلوم، به مقام حضور برسد به آن علم رسیده است، زیرا که علم مقتضای عمل است، و وقتی که مقارن مقتضای خودش باشد اشتداد پیدا می کند و توقف نمی کند تا اینکه عالم به سبب معلوم محقق شود، و علم و عالم و معلوم متحد گردد.

۱- سوره بقره (۲)، آیه ۱۰۲

در اینجاست که این عالم قدرت خدا و علم و حکمت او را در هر چیز مقدور می بیند، و لذا خدای تعالی تفصیل آیات از شکافتن دانه تا نجوم را سبب هدایت این عالم قرار داده است. و تحقق علم و مراتب آن در سوره بقره در قول خدای تعالی: ﴿لَيْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ گذشت.

﴿وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ﴾ یعنی نفس آدم ﷺ به حبّ جسم یا نفس نبی ﷺ به حبّ اسلام، یا نفس ولی ﷺ به حبّ ایمان، یا نفس کلی یا ربّ النوع حیات حیوانی و به حبّ حیات انسانی.

﴿فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ﴾ در آرامگاه و ودیعتگاه (جهان و رحم) بیافرید.

این کلمه از جهت لفظ و معنی و اعراب، مجمل و متشابه است. «مُسْتَقَرٌّ» با فتح قاف اسم مفعول از «اِسْتَقَرَّه» خوانده شده است، به معنی ثابت و ساکن، یا از «اِسْتَقَرَّ» به معنی مستقرّ فیه است یعنی در آنجا قرار گرفته است یا اسم مکان، و یا مصدر میمی است، و همچنین است مطلب در لفظ «مُسْتَوْدَعٌ» و لفظ «مُسْتَقَرٌّ» با کسر قاف نیز خوانده شده است که اسم فاعل از «اِسْتَقَرَّ» به معنی «قَرَّ» باشد.

و معنی آیه این است که خداوند شما را ایجاد کرد، بعضی از شما را در موقعیت ثابت و بعضی را در موقعیت غیر ثابت قرار داد، یا بعضی در محلّ قرار، و بعضی در محلّ عدم قرار واقع شدید، یا اینکه برای شما قرار و یابی قرار است، یا برای شما محلّ قرار است و برای شما محلّ عدم قرار است. یا در شما استقرار است و استقرار نیست، یا در شما محلّ قرار است و محلّ قرار نیست یا اینکه معنی به صورت اسم فاعل باشد یعنی قارّ و غیر قارّ که به معنی ثابت و غیر ثابت می باشد.

و صلب ها و رحم ها و بدن ها و دنیا و برزخ ها برای نطفه ها و نفوس و بدنها از يك وجه محلّ قرار است و از يك وجه محلّ عدم قرار، و بعد از قیامت به طور مطلق محلّ قرار می شود، و بدن ها و نفس ها و سینه ها و دلها از يك جهت محلّ قرار حیات حیوانی و انسانی و اسلام و ایمان و علوم است، و از جهت دیگر محلّ عدم قرار است.

﴿قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ﴾ محققاً این آیات را برای فهم کنندگان گسترانیدیم چون استدلال به ایجاد از يك نفس و استقرار در رحم که مستلزم تدبیر و حکمت خدای تعالی است، محتاج به کاربرد نوعی فطانت و زیرکی انسان است که بالاتر از علم است.

لذا علاوه بر آوردن کلمه «علم» کلمه ﴿يَفْقَهُونَ﴾ که به معنی فهم است، بیاورد.

آیات ۹۹-۱۰۵

﴿وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتٍ كُلِّ شَيْءٍ فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَرَاكِبًا وَمِنَ النَّخْلِ مِن طَلْعِهَا قِنْوَانٌ دَانِيَةٌ وَجَنَّاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمَّانَ مُشْتَبِهًا وَغَيْرَ مُتَشَابِهٍ انظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَيَنْعِهِ إِنَّ فِي ذَلِكُمْ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ (۹۹) ﴿وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ وَخَلَقَهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ﴾ (۱۰۰) ﴿بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنِّي يُكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ (۱۰۱) ﴿ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا

هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاَعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ ﴿۱۰۲﴾
 ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾
 ﴿۱۰۳﴾ قَدْ جَاءَكُمْ بِصَآئِرٍ مِّن رَّبِّكُمْ فَمَنْ اَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَن عَمِيَ
 فَعَلَيْهَا وَ مَا اَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ ﴿۱۰۴﴾ وَ كَذٰلِكَ نَصْرَفُ الْاٰيٰتِ وَ
 لِيَقُولُوْا دَرَسْتَ وَ لِنُبَيِّنَهُ لِقَوْمٍ يَعْلَمُوْنَ ﴿۱۰۵﴾

ترجمه

و هم اوست خدایی که از آسمان باران را فرو بارد تا هر نبات را بدان برویانیم و سبزه ها را از زمین بیرون آریم دانه های بر روی هم چیده شده پدید آریم و از نخل خرما خوشه های پیوسته به هم برانگیزیم و باغهای انگور و زیتون و انار که برخی شبیه و برخی نامشابه است خلق کنیم شما در باغهایی که میوه پدید آید و برسد به چشم خرد بنگرید که در آن آیات قدرت خدا برای اهل ایمان هویدا است. گروهی، اهریمنان را شریک خدا شمردند در صورتی که آنها آفریده خدا هستند. و گروهی برای خدا پسران و دختران پنداشتند در صورتی که خدا از این همه نسبتها که بر او وصف کنند برتر و منزّه است، اوست پدیدآورنده آسمانها و زمین. چگونه وی را فرزندی تواند بود در صورتی که او را جفتی نیست و او همه چیز را آفریده است و به همه امور کلی و جزئی عالم و داناست. این است وصف پروردگار شما که خدائی نیست جز او و آفریننده هر چیز اوست پس او را بپرستید که او نگهبان همه موجودات است. او را هیچ چشمی درک نمی کند و حال آنکه او بینندگان را مشاهده می کند و او نامرئی و به همه چیز آگاه است. آیات الهی و کتب آسمانی که سبب بصیرت شماست البته از جانب خدا آمده است پس هر کس بصیرت یافت خود، سعادت مند شد آنکه کور بماند خود، به زیان افتاد و من نگهبان شما از عذاب خدا نیستم.

تفسیر

﴿ وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا ﴾ از آسمان طبع، و آسمان ارواح و نبوت و ولایت آب را فرو فرستاد تا برویانیم، التفات از غیب به تکلم است تا اشعار به این باشد که اسباب طبیعی نزول آب از آسمان کافی است، و دیگر همیار نیازی نیست و به خلاف بیرون آوردن گیاه سبز تازه از دانه جامد خشک که غیر از اسباب طبیعی به همراهی مدبری حکیم و توانا نیاز دارد.

﴿ بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ ﴾ تا با آن هر نوع روینده از گیاه و حیوان پدید آید. یا مقصود نبات و گیاهی است که مناسب هر نوع از انواع حیوان و موجب رفع هر حاجت از انواع حاجت ها باشد.

﴿ فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ ﴾ یعنی از نبات بر و شاخه خارج ساختیم.

﴿ حَضِرًا ﴾ وصف است مثل «أَخْضِر» یا مقصود این است که به سبب وجود آب، زرع و گیاه سبز خارج ساختیم، و بنابر این از قبیل عطف تفصیل بر اجمال می شود.

﴿ نُخْرِجُ مِنْهُ ﴾ یعنی از نبات یا از سبزی یا از جهت وجود آب از آن بیرون می آوریم.

﴿ حَبًّا مُتَرَاكِبًا وَمِنَ النَّخْلِ ﴾ دانه متراکم را و از درخت خرما «مِنَ النَّخْلِ» خبر مقدم است (قنوان مبتدای مؤخر).

﴿ مِنْ طَلْعِهَا ﴾ بدل است، یا اینکه «مِنَ النَّخْلِ» عطف بر «نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ»

است به اینکه «مِنْ» تبعیضیه جانشین اسم باشد، یا عطف است بر «مِنْهُ» و «مِنْ طَلْعِهَا» خبر مقدم است، و جمله حال است یا مستأنف.

﴿قِنُوانٌ دَانِيَةٌ﴾ خوشه های خرما که دسترسی به آن نزدیک باشد
 ﴿قِنُوان﴾ جمع ﴿قِنُو﴾ است مانند ﴿صَنُوان﴾ جمع ﴿صَنُو﴾.

﴿و﴾ خارج کردیم ما به سبب آن، یا از آن، یا خارج می سازیم از آن.

﴿جَنّاتٍ مِنْ اَعْنابٍ و الزَّيْتُونِ و الرُّمّانِ مُشْتَبِهًا﴾ باغهایی از انگور زیتون و انار که برخی در شکل و طعم و رنگ، به هم شباهت دارند.

﴿غَيْرَ مُتَشابِهٍ اُنظُرُوا اِلَى ثَمَرَةٍ﴾ و برخی نامشابه هستند، بنگرید به میوه هر یک.

﴿اِذا اَثَمَر و يَنْعَم﴾ یعنی به رسیدن آن میوه نظر افکنید تا بدانید که برای آن مدبّر حکیم و توانا هست، و اینکه حال شما مانند حال همان میوه است.

﴿انّ في ذلكم لآياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ در آنها نشانه هایی است برای آنان که مؤثّرند به ایمان عامّ یا خاصّ، چون ایمان به تنهایی در استدلال به آنچه که ذکر شد کافی است اگر چه علم و فقه هم نباشد.

﴿وَجَعَلُوا لِلّهِ شُرَكَاءَ الْجِنِّ﴾ لفظ «الْجِنِّ» بدل از «شُرَكَاءَ» است، یا مفعول اوّل است، و «لِلّهِ» حال از «شُرَكَاءَ» است، و این بدان جهت است که بعضی ابلیس را از خدایان قرار می دهند، و بعضی قائل به ظلمت شده اند و مقصودشان کنایه از دار اجنّه و شیاطین است، و بعضی از آن مشرکین ارواح خبیثه را عبادت می کنند که عبارت از اجنّه و شیاطین است، آنان به این گمان هستند که آن ارواح، روحهایی هستند که بین

خدا و بین خلق و خودشان (مشرکین) واسطه می باشند اعم از اینکه تصریح کنند که معبودهای آنان شیاطین و اجنه هستند، یا تصریح نکنند، بلکه عبادت می کنند بت و درخت و ستاره و غیره اینها را که در پرستش معبودهای باطل جز جنّ کسی را عبادت نکنند چنانچه خدای تعالی فرموده:

﴿وَيَوْمَ يَخْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلَائِكَةِ أَهَؤُلَاءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ قَالُوا سُبْحَانَكَ أَنْتَ وَلِيِّنَا مِنْ دُونِهِمْ بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ﴾^(۱) (روزی که همه را گرد آوریم سپس به فرشتگان گوید: آیا اینها بودند که شما را می پرستیدند. آنها گویند تو منزّهی. چون تو صاحب اختیار ما هستی نه آنان، بلکه آنان جِنّیان را می پرستیدند و بیشتر آنها به آن ایمان داشتند).

سرّ مطلب این است که جنّ که از پیروان ابلیس است معبودهای باطل را برای آنها زینت می دهد، پس آنها اطاعت می کنند و در نتیجه جنّ را عبادت می کنند بدون اینکه خودشان درک کنند.

﴿وَ خَلَقَهُمْ﴾ جمله‌ی حالیه است به تقدیر «قَدْ» یا اینکه اصلاً احتیاج به لفظ «قَدْ» نیست چون ماضی (خلق) به صورت گسترده و فصیح بدون «قَدْ»، حال واقع شده است، یعنی خداوند جنّ را خلق کرده است، و مخلوق نمی تواند مانند خالق معبود باشد، و محتمل است ارجاع ضمیر به «جَاعِلِينَ» یعنی به کسانی که جنّ را معبود قرار داده اند باشد، یعنی کسی (جنّ) که خود خلق است، هرگز به خالق نمی ماند.

﴿وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَنَاتٍ﴾ یعنی برای خدا از پیش خودشان بدون حقیقت و برهان فرزندان پسر و دختر قرار داده اند.

پس گفتند ما فرزندان خداییم و مسیح فرزند خداست و عزیر فرزند خداست، و ملائکه ها دختران خدا هستند و بین خدا و جن ها نسب قرار داده اند.

﴿بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ یعنی بدون اینکه به آن علمی داشته باشند.
 ﴿سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يُصِفُونَ بَدِيعُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ﴾
 یعنی آفریننده آسمانها و زمین است بدون اینکه به ماده و مدت مسبوق باشد، نه از اصلی آفریده شده است و نه نمونه و مثل برای آن بوده است.

﴿بَدَعَهُ﴾ یعنی آن را ایجاد کرد و مانند «إِبْتَدَعَهُ» و «بَدِيع» به معنی حادث است، هم لازم است و هم متعدی، پس آسمانهای ارواح و زمینهای اشباح همه مخلوق خدا هستند.

﴿أَنْتَیْ یَكُونُ لَهُ﴾ چگونه می شود که برای او فرزند باشد.
 ﴿وَلَدٌ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً﴾ یعنی نظیری برای او نیست و موجودی نیست که مخلوق خدا نباشد و شریک او باشد.

﴿وَ خَلَقَ كُلَّ شَیْءٍ﴾ پس نه چیزی همراه و دوست او، و نه فرزند او بوده است، بلکه همه مخلوق او هستند.

﴿وَ هُوَ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ﴾ پس احتیاجی به فرزند و وکیل در استعلام حال بعضی اشیاء ندارد.

﴿ذَلِكُمْ﴾ یعنی آنکه دارای اوصاف ذکر شده است از قول خدا: ﴿أَنَّ اللَّهَ خَالِقُ الْحَبِّ﴾ تا اینجا. و آوردن اسم اشاره‌ی بعید که به کسی که موصوف به آن اوصاف است اشاره می‌کند، برای تعلیم و برای حضور آن اوصاف در ذهن است و نیز برای اشاره به علّت انبیت خدای تعالی به طریق برهان ﴿أَنَّ﴾ است، تکرار برای جایگزین شدن در ذهن هاست.

﴿اللَّهُ﴾ آنچه که «اللَّهُ» نامیده می‌شود و بر زبانهای شما دور می‌زند و آن که به این اوصاف موصوف است يك حقیقت وجودی است، پس آنچه که «اللَّهُ» نامیده می‌شود حقیقتی است ثابت و تحقق یافته. ﴿رَبُّكُمْ﴾ اشاره به قیومیّت و ربوبیّت خداست و مخصوص به نوع انسان می‌باشد.

﴿اللَّهُ رَبُّكُمْ لَأِلهَ﴾ نفی شریک برای خداست در خدا بودن. ﴿هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ نفی دوّمی از خدای تعالی است، زیرا هر چیزی که شیء نامیده می‌شود مخلوق خدای تعالی و به سبب وجود خداست که موجودیّت یافته است و چون وجود یکی است پس وجود دیگری را نمی‌توان تصوّر کرد.

﴿فَاعْبُدُوهُ﴾ پس از آنکه انبیت و ربوبیّت ثابت شد و اینکه دوّمی (همتایی) برای او نیست پس شایسته است که عبادت برای او باشد، پس او را عبادت کنید.

﴿وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾ او نگهبان هر چیز است و در تدبیر اشیاء احتیاج به وکیل و واسطه از قبیل فرزند و غیر آن ندارد،

چون به همه احاطه دارد.

در اینجا این سؤال به ذهن خطور می‌کند که با احاطه ای که خداوند دارد آیا درک می‌شود؟ پس خداوند در مقام جواب فرمود:

﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ یعنی چشمها او را درک نمی‌کنند نه چشمهای بدنها و نه چشم های دلها، چون خدای تعالی محیط است و محاط نمی‌تواند محیط را درک کند و لکن دلها می‌توانند با حقیقت ایمان او را درک نمایند.

﴿وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ﴾ خدا چشم ها را درک می‌کند زیرا شأن محیط، ادراک محاط است.

﴿وَهُوَ اللَّطِيفُ﴾ خداوند آنقدر لطیف است که دیده ها از جهت قصورشان، از درک آن قاصرند.

﴿الْخَبِيرُ﴾ آگاه به اشیاست که از جمله‌ی آنها دیدن است و مانند این سخن را در علم بدیع «تشابه اطراف» می‌نامند.

﴿قَدْ جَاءَكُمْ﴾ جواب سؤال مقدر است، گویا که گفته شده است: وقتی که دیده ها او را درک نکنند آیا ادراک او ممکن است؟

فرمود:

برای شما ﴿بَصَائِرُ﴾ آمد، بصائر جمع بصیرت است مانند ابصار که جمع بصر است و بصیرت برای قلب مانند چشم برای بدن است و بر قوه ای که به وسیله‌ی آن معقولات درک می‌شود و بر ادراک معقولات و بر دلیل و حجت هایی که موجب آن ادراک می‌شوند اطلاق می‌گردد و

مقصود از «بصائر» در اینجا همین معناست.

و آن اعم از انبیا و اولیا و معجزات و کرامات و سیره و اخلاق و کتب و شرایع آنهاست و اعم از بلاها و واردات و عبرت ها و آیاتی است که برای افراد خاص یا برای عموم بندگان است. این معنای بصائر در آفاق بود.

و اما در انفس، آن عبارت است از عقول و بازدارنده ها و نفوس و خطورات و الهامات و خوابها خصوصاً خوابهای صادق، که آن بهترین دلیل در عالم صغیر بر وجود آخرت و بقای آن است، بهترین دلیل وجود هر جزئی از اجزای عالم طبع در آخرت، گذشته ها و آینده هایش می باشد و این دلیل وافی برای هر صاحب بصیرت است بر اینکه نفس ها بعد از فنای بدن ها باقی می ماند. پس همه اینها «بصائر» محسوب می شود.

﴿مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ﴾ که از طرف پروردگار شما است پس هر کس آن بصیرت ها را از اسما و صفات خدا و از امور آخرت ببیند. ﴿فَلِنَفْسِهِ﴾ به سوی خودش می باشد.

﴿وَمَنْ عَمِيَ﴾ و هر کس کور بماند و نبیند ﴿فَعَلَيْهَا﴾ پس به ضرر خودش خواهد بود.

﴿وَمَا آنا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ﴾ و من محافظ شما نیستم. این جمله حکایت قول نبی ﷺ است به تقدیر قول، یا از جانب خداست و لکن اشاره به این است که حفظ و تدبیر خدا بر بندگان موکول به پیش بودن استعداد و استحقاق بر عنایت خداوند است تا اینکه بندگان بر او

احتجاج نکنند.

﴿وَكَذَلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ وَلِيُقُولُوا دَرَسْتَ وَ لِيُبَيِّنَهُ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ و همچنین ما در آیات قرآن (به انواع بشارت و وعده و وعید و لطیف و معانی) تصرّف کنیم تا وسیله هدایت شود باز کافران نادان ایمان نیاورده گویند: اینها را تو به درس آموخته ای و ما آیات را برای آنان که اهل دانشند بیان می کنیم.

﴿وَكَذَلِكَ﴾ یعنی همچنین است تصرّف در آیات و حجّت ها که آنها را بر حسب معنی در قالب الفاظی آوردیم که دسترسی به آن آسان باشد.

﴿نُصَرِّفُ﴾ یعنی پشت سر هم تصرّف می کنیم.

﴿الْآيَاتِ﴾ آیات آفاقی و انفسی در عالم و در نفوس و در الفاظ تا گروهی کور شوند، و گروهی بینا و بصیر گردند.

﴿وَلِيُقُولُوا﴾ تا گروه عوام بگویند.

«لام» برای بیان عاقبت است.

«درست» «دَرَسْتَ» و «دَارَسْتَ» به صورت معلوم با «تاء» خطاب خوانده شده است، یعنی خواندی و مذاکره نمودی و آموختی، و «دَرَسْتَ» با تاء تأنیث با فتح راء و ضمّ آن، و «دَارَسْتَ» با تاء تأنیث، و «دَرَسْتَ» به صورت مجهول و با تاء تأنیث و «دَرَسْنَ» با نون جمع مؤنث، و «دَارَسَاتَ» به صورت جمع اسم فاعل خوانده شده است و همه اینها از «الدُّرُوسُ» به معنای «الاندزاس» است.

و ممکن است که «دَرَسْتَ» به صورت مجهول به معنای «قُرِّتُ» باشد و

«دَرَسَ» به صورت معلوم غایب خواند شده است، به این معنا که محمد ﷺ این آیات را یاد گرفته است و «دَرَسَ» به هر یک از دو معنا هم لازم و هم متعدی می باشد.

﴿وَلِنُبَيِّنَهُ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ و بدین وسیله آن آیات را برای کسانی که دانش و فهم دارند روشن می سازیم.

آیات ۱۱۲ - ۱۰۶

﴿اتَّبِعْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ لَأِلهَ إِلهَ هُوَ وَاعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾ (۱۰۶) ﴿وَلَوْ شَاءَ اللهُ مَا أَشْرَكُوا وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ﴾ (۱۰۷) ﴿وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ فَيَسُبُّوا اللهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زَيْنًا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (۱۰۸) ﴿وَاقْسِمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَنْ جَاءَهُمْ آيَةٌ كَيْفَ يَأْتِيَنَّ بِهَا قُلٌّ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَأَيُّؤْمِنُونَ﴾ (۱۰۹) ﴿وَنُقَلِّبُ أَفئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَنَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾ (۱۱۰) ﴿وَلَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَىٰ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِيَوْمِنَا إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اللهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ﴾ (۱۱۱) ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرُهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ﴾ (۱۱۲)

ترجمه

ای محمد ﷺ هر چه از خدا به تو وحی می شود پیروی کن که خدایی جز خدای یگانه نیست و از مشرکان روی بگردان. و اگر خدا می خواست آنها را از شرك باز می داشت و ما تو را نگهبان ایشان نکردیم و تو وکیل آنها نخواهی بود، شما مؤمنان معبودان کسانی را که غیر خدا را می خوانند دشنام مدهید تا مبادا آنها هم از روی دشمنی و نادانی خدا را دشنام دهند و همچنین ما عمل هر قومی را در نظرشان زینت داده ایم. پس بازگشت آنها به سوی خداست. و خدا آنان را به کردارشان آگاه می گرداند. و به خدا به سخت ترین سوگند یاد کردند که البته اگر آیتی بیاید ایمان آورند بگو ای پیغمبر آیات از طرف خداست (و در اختیار من نیست) و چگونه شما مؤمنان به گفته این کافران مطمئن می شوید. آنها همان مردم معاندند که اگر آیتی آید هرگز بدان ایمان نمی آورند. و ما، دل و دیده آنان را چون اول بار ایمان نیاوردند، اکنون از ایمان بگردانیم و آنها را به حال سرکشی و طغیان و امی گذاریم تا به ورطه گمراهی فرومانند. و چون در کفر ثابتند اگر فرشتگان را بر آنها فرستیم و مردگان را بر آنها برانگیزانیم باز ایمان نخواهند آورد مگر به مشیت خدا و لکن اکثر مردم نمی دانند. و همچنین (که توبه دشمن مبتلایی) ما در برابر هر پیامبری دشمنانی از شیطانهای انس و جن قرار دادیم که آنها برخی با برخی دیگر سخنان آراسته ظاهر و فریبنده اظهار کنند و اگر خدا می خواست چنین نبود، پس آنها را با دروغشان واگذار.

تفسیر

﴿ أَتَتَّبِعُ مَا أُوْحِيَٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ﴾ پیروی از وحی بکن نه از

هواهای مشرکین.

﴿ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ﴾ بیان آنان چیزی است که وحی شده است، یا جمله

معارضه است برای تعلیل.

﴿وَاعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾ و از آنها باکی نداشته باش، و پیرو هواهای آنها نباش، و بر آنها اندوهناک مباح چون آنها مشرکند، و مقصود عمده، مشرکین به ولایت است.

﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ﴾ تو وکیل آنها نیستی تا بر آنان اندوهناک شوی، بلکه تو فقط بیم دهنده ای.

﴿وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ عاید موصول محذوف است، و فاعل «يَدْعُونَ» ضمیر است که به مشرکین برمی گردد، و مقصود این است که دشنام ندهید کسانی را که منحرفین از علی عليه السلام آنان را فرامی خوانند از قبیل کسانی که کفار آنها را برای خود امام نصب کردند در حالیکه آنها بعضی از غیر خدا هستند.

و این نهی درباره مؤمنین تا انقراض عالم جریان دارد، یا اینکه ضمیر عاید فاعل «يَدْعُونَ» است، و مفعول آن محذوف است، یا اینکه «مِنْ» تبعیضیه جانشین مفعول است.

﴿فَيَسُبُّوا اللَّهَ﴾ پس آنها هم علی را دشنام بدهند، زیرا او مظهر خداست، و دشنام به او دشنام به خداست، و دشنام خدا جز در مظاهر او متصور نیست.

﴿عَدُوًّا﴾ یعنی ظلم به علی عليه السلام یا تجاوز از حق در دشنام دادن علی عليه السلام «بِغَيْرِ عِلْمٍ» به دلیل عدم آگاهی به این است که علی عليه السلام مظهر خداست، از امام صادق عليه السلام نقل شده که از او این آیه سؤال شد فرمود: آیا دیدی کسی را که به خدا دشنام بدهد؟ پس گفته شد: نه، چگونه

می شود؟ فرمود: هر کس که ولی خدا را دشنام دهد خدا را دشنام داده است.

و از ائمه علیهم السلام اخبار زیادی به همین مضمون وارد شده است. و آنچه که ما ذکر کردیم خلاصه مقصود بود، و تعمیم آن نسبت به هر مشرک و هر مدعوئی جز خدا، برای هر نبی و وصی و برای هر مؤمن مخفی نیست.

﴿كَذَلِكَ﴾ اینچنین است راضی بودن شما به آنچه هر يك از شما می خوانید و راضی نشدن به آنچه که دیگران می خوانند. ﴿زَيْنًا لِّكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلُهُمْ﴾ از زمان آدم علیه السلام تا الآن برای هر امتی و گروهی از فرقه‌های مختلف چه برحق باشند یا بر باطل، عملشان را زینت دادیم.

در ضمن قول خدای تعالی ﴿قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾ گذشت که فاعل در وجود به صورت مطلق تنها خدای تعالی است و از موجودات جز استعداد و قبول چیزی نیست، اینکه فعل خدای تعالی یا بدون واسطه است یا با واسطه‌ها و اینکه مظاهر قهر خدای تعالی از جمله واسطه‌های اوست، اینکه شیطان از مظاهر قهر اوست، پس نسبت دادن تزیین به خدای تعالی در اعمال بد و به شیطان درست است از باب اینکه شیطان مباشر نزدیک و علت قریب است و این رابطه، رابطه‌ی شیء مستعد نسبت به تصرف کننده است.

﴿ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ﴾ پس بازگشت آنها به سوی رب آنهاست، در گذشته بیان شد که رب مضاف عبارت از ولایت مطلقه

است و اینکه مظهر اتم آن علی علیه السلام است و اینکه بازگشت همه به ولایت است که آن فعل خدای تعالی و ظهور اوست، نه اینکه بازگشت به غیب مطلق باشد که در آنجا نه رجوع کننده ای هست و نه بازگشتی.

﴿فَيَنْبَغُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ پس خداوند به آنها از آنچه که عمل می کردند از خیر و شرّ، خبر می دهد.

﴿وَاقْسُمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ﴾ یعنی آیتی بیاید که آنها پیشنهاد کرده اند.

﴿لِيُؤْمِنَنَّ بِهَا﴾ که البته ایمان می آورند به آیتی که آورده می شود و اینکه آن آیت از طرف خداست، با اینکه ایمان می آورند به محمد صلی الله علیه و آله به سبب آن آیت، و این حکایت قول باطل آنهاست که ناشی از حيله های نفس است، زیرا که نفس همانند زن خبیثی است که دائماً دنبال بهانه های فاسد و فرار از قبول حکم همسر است، و با گناهان خود دیگری را متهم می کند.

﴿قُلْ﴾ ای محمد به آنان یا به مؤمنین که طمع در ایمان آنها دارند و از تو می خواهند پیشنهادهای آنانرا بیاوری، بگو:

﴿إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ﴾ آیت ها نزد خداست و به اختیار من نیست.

﴿وَمَا يُشْعِرُكُمْ﴾ ﴿مَا﴾ استفهامیه است برای استفهام انکاری، و خطاب برای مؤمنینی است که از باب حرص و طمع در ایمان، آنها می خواهند پیشنهادات آنان را بیاوری. یا خطاب به کافرین است که سوگند یاد کرده اند به طریق التفات از غیبت به خطاب.

یا اینکه «ما» نافیهِ و فاعل «یُشْعِرُكُمْ» ضمیری است که به خدا برمی گردد، و آن عطف بر «إِنَّمَا الْآيَاتُ» است، یا حال است و معمول «عِنْدَ اللَّهِ» (عِنْدَ اللَّهِ عامل است) و از جمله بیان قول است، یا عطف بر «أَقْسِمُوا» و از قول خداست «أَنَّهُ إِذَا جَاءَتْ» با فتح همزه «أَنَّ» خوانده شد تا با ما بعدش معمول «یُشْعِرُكُمْ» باشد بدون واسطه حرف یا به تقدیر «باء» یا اینکه «أَنَّ» به معنی «لَعَلَّ» است، و با کسر همزه خوانده شده است که در این صورت جمله مستأنف می شود.

﴿لَأَيُّؤْمِنُونَ﴾ به صورت غیبت و خطاب هر دو خوانده شده و لفظ «لأ» زایده یا اصل است.

﴿وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ﴾ عطف است بر «لَأَيُّؤْمِنُونَ» از قبیل عطف سبب بر مسبب یا عطف مسبب بر سبب.

و فؤاد اطلاق می شود بر قلب گوشتی و بر نفس انسانی، بر لطیفه سیاره‌ی انسانی، بر قلب که آن مرتبه‌ای از مراتب انسان و بر جهت روحانیت انسان است.

وقتی این را دانستی، بدان که روحانیت انسان یعنی قلب او مانند بدنش راست قامت آفریده شده است و به طور قائم قرار گرفته است. اما وارونه بودن قلب به علت وابستگی اش به مشتتهیات حیوانی، و راست بودن آن به علت وابستگی اش، به اقتضای انسانیت انسان می باشد. و راست بودن ابصار (دیدها) عبارت است از ادراک آنچه موافق آخرت است از هر چیزی که بصر یا بصیرت، آن را درک می کند، و تقلیب (وارونه) بودن آن سبب ادراک مقتضیات حیوانی، و احتجاب از عبرت گرفتن به مدرکات است.

﴿ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ ﴾ یعنی به آنچه که نازل شده است از آیات، یا به قرآن، یا به نبی ﷺ به آن ایمان نیاوردند.

﴿ أَوَّلَ مَرَّةٍ ﴾ یعنی قبل از اینکه آنها پیشنهاد کنند، یا اولین بار که آیه نازل شد، یا در عالم ذر، یا اول دعوت.

﴿ وَ نَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ ﴾ متعلق به «نَذَرُهُمْ» یا به قول خدا ﴿ يَعْمَهُونَ ﴾ است، یعنی در گمراهی تردد کرده، سرگردان می شوند، ﴿ نُقَلِّبُ ﴾ و «نَذَرُهُمْ» به صورت متکلم و غایب خوانده شده، و «نُقَلِّبُ» با تاء تأنیث به صورت مجهول نیز خوانده شده است.

﴿ وَ لَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ ﴾ ردّ پیشنهادات آنهاست و منع رسول ﷺ و مؤمنین است از آوردن به چیزی از آن پیشنهادات، چون آنها چنانکه نقل شده است گفتند: ای محمد ﷺ پیامبران گذشته دارای آیاتی بودند، پس پیامبر فرمود: چه آیتی دوست دارید که من هم آنرا بیاورم، گفتند: کوه صفا را برای ما طلا کن، و بعضی از مردگان ما را برانگیز تا درباره‌ی تو از آنها سؤال کنیم، ملائکه را به ما نشان ده که به تو گواهی دهند، یا خدا و ملائکه را آشکارا پیش ما بیاور، و مسلمانانی نیز از رسول خدا ﷺ درخواست کردند که به پیشنهاد آنان عمل کند.

پس رسول خدا ﷺ خواست به آنها جواب دهد که جبرئیل نازل شد و گفت: اگر تو درخواست کنی خدا اجابت می کند، و لکن اگر ایمان نیاورند اگر خواستی آنها را عذاب می کنم و اگر خواستی آنها را رها می کنم تا توبه کننده ای از آنها توبه کند، رسول خدا فرمود: بلکه توبه کننده‌ای از آنان توبه کند.

پس خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: که اگر ما ملایکه را هم به سوی آنها بفرستیم.

﴿وَكَلَّمَهمُ الْمَوْتی﴾ و مردگان نیز درباره‌ی رسالت تو با آنان سخن بگویند.

﴿وَ حَشَرْنَا عَلَیْهِمْ كُلَّ شَیْءٍ قُبُلًا﴾ و همه چیز را در مقابل آنان جمع کنیم، قبل جمع قبیل به معنی کفیل، یا جمع قبیل که جمع قبیله به معنی جماعت از مردم است، یا اینکه آن مصدر است به معنای معاینه و مقابله و معنای آن این است که اگر ما جمع کنیم بر آنها هر آیتی را و در مقابل آنها قرار دهیم که ببینند، یا اگر جمع کنیم هر چیزی را از خدا و ملایکه و غیر آنها که کفیل چیزی باشند که به آن بشارت داده شده اند یا انذار گذشته اند، یا اینکه ﴿قُبُل﴾ به معنی جماعت ها و گروه ها باشد، و حمل جمع بر ﴿كُلَّ شَیْءٍ﴾ به اعتبار عموم آن است.

﴿مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾ آنها ایمان نخواهند آورد مگر اینکه خدا بخواهد.

ردّ سببیت اسباب ظاهری برای ایمان و اثبات سببیت مشیّت برای آن است و منع نظر کردن مؤمنین و مشرکین است از نظر کردن به واسطه و غفلت آنان از سببیت مشیّت، پیشنهاد و آرزوی معجزه نمودن آنها، بدین ترتیب که واسطه ها اسباب نیستند بلکه آنها مظاهر مشیّت خدا هستند، و سبب هر مسببی همان مشیّت است که اگر خدا بخواهد هر نفسی را بدون واسطه هدایت می کند و اگر نخواهد، اگر چه هر واسطه‌ای برای هدایت فراهم گردد هدایت نمی کند.

﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ﴾ یعنی اکثر مؤمنین، یا مشرکین، یا همه‌ی آنان.
 ﴿يَجْهَلُونَ﴾ نمی‌دانند که مشیت سبب ایمان است نه معجزه‌ی
 پیشنهادی و درخواستی، و چون نمی‌دانند پیشنهاد معجزه و آرزوی آن
 می‌کنند.

و ممکن است مفعول فعل نسبی باشد و معنای آن این است که
 بیشتر آنان جاهل و نادانند.

﴿وَكَذَلِكَ﴾ چنانکه برای تو دشمنی از قوم خودت قرار دادیم.
 ﴿جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا﴾ برای هر پیامبر نیز دشمنی قرار دادیم،
 یعنی بر دشمنی قومت با تو، اندوهناک‌مباش که سنت ما طبق حکمت ما
 بر این جاری شده است که برای هر پیامبری دشمنی قرار دهیم، تا
 تکمیل آنان و اصلاح امت آنها باشد، سبب جدایی منافق از موافق گشته
 و فضایل آنان بر زبان کسانی ظاهر گردد که به آنها حسودی می‌کنند.

زیرا که فضل و برتری محسود بیشتر اوقات بر زبان حسدکننده
 ظاهر می‌شود، تا اینکه به سبب دشمنی معاندین بر طالبین دین احتجاج
 گردد، چون معاند انبیا به سبب دشمنی جز پیروی هوی و اراده‌ی دنیا و
 پشت کردن و به آخرت اظهار نمی‌کند، زیرا که پیامبران در امور دنیا با
 کسی معارضه نمی‌کنند، بلکه مردم را در کمال دلسوزی به آخرت
 دعوت می‌کنند. این سخن دل‌داری رسول ﷺ و سایر مؤمنین است.

و ﴿عَدُوًّا﴾ ضدّ ﴿صَدِيقٌ﴾ یعنی دشمن ضدّ دوست است، و واحد
 و کثیر، و مذکر و مؤنث در آن مساوی است، و لذا از آن جمع بدل آورده
 شده است، مانند این قول خدای تعالی:

﴿شَّيَاطِينِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ﴾ بدان که انسان و همهٔ عالم طبع بین دو عالم علوی و سفلی واقع شده است چنانکه گذشت، اهل هر دو عالم يك جهت تسلط و تصرف در انسان را دارند و عالم طبع و عالم سفلی خواستهٔ شیاطین و جن و دار اشقیاء و جحیم آنهاست، و عالم علوی نزدیک به عالم طبع مقرر ملائکه صاحبان با بال است نه ملائکه ی مقررین که عالم آنها بالاتر از این است.

و انسان قابل تصرف اهل هر دو عامل است و برای او امکان توجه به هر دوی آنها وجود دارد، پس کسی که با سوء اختیار خود به عالم سفلی توجه کرد و تصرف شیاطین و جن را قبول کرد، و در این قبول متمکن شد، استعداد قبول تصرف ملائکه در او باقی نماند و مظهر شیاطین می شود و محل تحقق شیاطین می گردد به نحوی که در وجودش جز شیطان چیزی محقق نمی شود، فعل او فعل شیطان و امر او امر شیطان، اخلاق او اخلاق شیطان می شود، چنانکه در فارسی گفته شده است.

چون پری غالب شود بر آدمی گم شود از مرد و صف مردمی هرچه گوید او، پری گفته بود زین سری نه، زان سری، گفته بود «مولوی»

و با اینحال اگر بعضی از اوصاف انسان در او باقی باشد شیطان انس است و گرنه شیطان جن می شود. و محتمل است که مقصود از شیطان جن، جن هایی باشند که از طریق باطن اذیت می رسانند، و بر هر تقدیر مقصود چنانکه در خبر آمده است، کنایه از حبت و زریق است. و

کسی که با توفیق خدا توجّه به عالم علوی پیدا کند و تصرّف اهل آن عالم را قبول کند و در این مورد متمکن شود به نحوی که استعداد تصرّف شیطان در او باقی نماند مظهر ملایکه بلکه مظهر خدا می شود، و فعل و قول و اخلاق او ظهور افعال و اقوال و اخلاق ملایکه می شود. چنانکه گفته شده است:

چون پری را این دم و قانون بود کردگار آن پری، خود چون بود
 پس خداوند پری و آدمی از پری کی باشد او آخر کمی
 «مولوی»

و از امام صادق علیه السلام است: کسانی را که خداوند از اهل صفت حقّ قرار ندهد، آنان از شیاطین انس و جنّ هستند.

﴿يُوحِي﴾ یعنی القا می کند، یا از طریق باطن، شیاطین جنّ به شیاطین انس وحی می کنند.

﴿بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ﴾ یعنی گفتار کاذب و دروغ را با فریب و مکر، زیبا نشان می دهند.

﴿غُرُورًا﴾ یعنی وحی غرور، یا برای غرور، یا در حال غرور.
 ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ﴾ پس نسبت به کاری که کرده اند ناراحت نباش که آن به سبب مشیّت ما بوده است، و در آن مصالح و حکمت هایی برای شماست.

﴿فَذَرُهُمْ﴾ پس آنان را واگذار بدون اینکه متعرّض ردّ و قبول آنها باشی.

﴿وَمَا يَفْتَرُونَ﴾ واکذار تا آنچه را که می خواهند بگویند تا حکمت ها و مصلحت های ما جریان پیدا کند.

آیات ۱۲۱ - ۱۱۳

﴿وَلِتَصْغَىٰ إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لِأَيْمُونٍ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرُضَوْهُ وَ
 لِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ﴾ (۱۱۳) ﴿أَفْغَيْرَ اللَّهِ أَبْتغَىٰ حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي
 أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ اتَّيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ
 مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ فَلِمَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ﴾ (۱۱۴) ﴿وَتَمَّتْ
 كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لِمَا مَبْدُلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (۱۱۵)
 ﴿وَإِنْ تُطِيعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ
 يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾ (۱۱۶) ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ
 يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾ (۱۱۷) ﴿فَكُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ
 اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ﴾ (۱۱۸) ﴿وَ مَا لَكُمْ إِلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا
 ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَقَدْ فَصَّلَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ
 إِلَيْهِ وَإِنَّ كَثِيرًا لَيُضِلُّونَ بِأَهْوَاءِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ
 بِالْمُعْتَدِينَ﴾ (۱۱۹) ﴿وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ
 الْإِثْمَ سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ﴾ (۱۲۰) ﴿وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ
 يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ
 أَوْلِيَآئِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ﴾ (۱۲۱)

ترجمه

تا به گفتار فریبنده آن اهریمنان، آنان که به آخرت ایمان نیاوردند، گوش فرادهند (و بدان دل سپرند) و بدان خشنود باشند تا اینان (که پیرو اهریمنند) نیز در آن عاقبت بد که اهریمنان راست درافتند. آیا من غیر خدا حاکم و داوری بجویم و حال آنکه او خدایی است که کتابی که همه چیز در آن بیان شده است به شما فرستاد و آنان که به آنها کتاب فرستادیم (یهود و نصاری) می دانند که این قرآن از خدای تو بر تو به حق فرستاده شده است، پس در آن البتّه شك و تردید بخود راه مده کلام خدای تو از روی راستی و عدالت به حدّ کمال رسید و کسی در کلمات آن تغییر و تبدیل نتواند داد، او خدایی است که به گفتار و کردار خلق شنوا و داناست. و اگر از اکثر مردم روی زمین پیروی کنی ترا از راه خدا گمراه خواهند کرد، که اینان جز از پی گمان نمی روند و جز اندیشه باطل و دروغ چیزی در دست ندارند. همانا خدای تو به حال آن کس که از راه او گمراه شده است و به حال آنانکه به راه او هدایت یافته اند، داناتر است. پس شما مؤمنان چنانچه به آیات خدا ایمان دارید از آنچه نام خدا بر آن ذکر شده تناول کنید، چرا از آنچه نام خدا بر آن ذکر شده نمی خورید در صورتی که آنچه را که خدا بر شما حرام کرده مفضلاً بیان داشته است که از آنها هم به هر چه ناچار شوید باز حلال است و بسیاری به هوای نفس خود از روی نادانی به گمراهی می روند همانا خداوند به تجاوز کنندگان از حدود او (و عقاب آنها) داناتر است. هر گناه و کار زشت را در ظاهر و باطن ترک سازید که محققاً هر کس کسب گناه کند به زودی به کیفر آن خواهد رسید و از آنچه نام خدا بر آن ذکر نشده است مخورید که آن تباہکاری است و بدانید که اهریمنان سخت به دوستان خود و سوسه کنند تا شما به جدل و منازعه برخیزید و اگر از آنها پیروی کنید مانند آنان مشرک خواهید شد.

تفسیر

﴿وَلِتَصْغَىٰ إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَأِيُّمُونَ بِالْآخِرَةِ﴾ عطف بر

محذوف (کلمه وحی) است چنانکه ذکر کردیم، یا عطف بر «غُرُوراً» است.

و در نتیجه دل‌های کسانی که به آخرت ایمان ندارند.

﴿وَلَيْرِضُوهُ وَ لِيُقْتَرِفُوا﴾ به آنها متمایل می‌گردد و به آن راضی می‌شوند و هر گناهی بخواهند انجام می‌دهند یعنی اکتساب می‌کنند.
﴿مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ﴾ تا از مؤمنینی جدا شوند، و ایمان مؤمنین را به سبب ایدای آنها، خالص سازند.

﴿أَفَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَمًا﴾ به تقدیر «قُلْ» یا به تقدیر «قَالَ» یا «يَقُولُ» یا «يَقَالُ» جواب سؤال مقدر است.

آیا غیر خدا را به داوری بخواهم؟!

﴿وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ﴾ کتاب یعنی قرآن یا نبوت.
﴿مُفَصَّلًا وَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ﴾ یعنی کسانی که نبوت را به آنها دادیم به سبب تسلیم احکام نبوت و قبول آن، به آنها که کتاب نبوت را به صورت کتاب آسمانی دادیم، مانند اهل دو کتاب تورات و انجیل، می‌دانند که قرآن یا کتاب نبوت و یا کتاب ولایت تو، از جانب پروردگارت نازل شده است چون نبوت و ولایت روح قرآن است.

﴿بِالْحَقِّ﴾ و در حالیکه متلبس به حق است که آن ولایت است، یا به سبب حق، یا با حق (و همراه آن).

﴿فَلَمَّا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ تا از شک‌کنندگان نباشی، منظور دیگرانند (نه حضرت رسول ﷺ) آن از قبیل این مثل است که می‌گوید

به تو می گویم تا کنیز بشنود (به در می گویم که دیوار بشنود - مثل فارسی).

﴿وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ﴾ کلمه رب عبارت از مشیت است که آن ولایت مطلقه است، و تمامیت کلمه رب به سبب ظهور ولایت مطلقه در اینعالم است، و ظهور ولایت به نحو اطلاق محقق نمی شود مگر به سبب محمد ﷺ و علی ﷺ زیرا اگر ولایت سایر انبیا و اولیا مقید و جزئی است، از ولایت علی ﷺ که ولایت مطلقه کلی است اقتباس شده است. ﴿صِدْقًا وَعَدْلًا﴾ عدل ضد ظلم است، و آن دادن حق بر هر صاحب حقی است، چنانکه جور و ظلم منع کردن مستحق از حق خودش می باشد، و عدل به معنی استقامت ضد اعوجاج و کجی است، و به معنی حد وسط در امور است، و اعتبار «عدل» به هر يك از معانی صحیح است.

﴿لَأَمْبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ﴾ پس باکی نداشته باش به آنچه می گویند، و ناراحت نباش به دروغی که می گویند.

﴿وَهُوَ السَّمِيعُ﴾ او آنچه را که درباره علی ﷺ می گویند، می شنود، و می تواند از جریان آنچه می گویند و از اظهار آنچه که می خواهند، منع کند.

﴿الْعَلِيمُ﴾ و حال هر يك و استحقاق آنها را می داند. ﴿وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ و اگر از اکثر مردم روی زمین پیروی کنی، ترا از راه خدا گمراه گردانند، زیرا اکثر مردم سرهایشان رو به پایین و وارونه است، و از ولایت که

راه خداست منحرفند و به عالم پایین که عالم شیاطین و ارواح خبیثه است و اطاعت از آنها شخص را به انحراف می کشاند توجّه دارند البتّه منظور انحراف به چیزی است که به او توجّه کرده اند.

آن کنایه از امت است و اینکه گفت: بیشتر مردم روی زمین بدان جهت است که انسان سه صنف است:

۱ - صنفی که از زمین طبیعت به سوی آسمان ارواح عروج کرده اند و شأن آنها اطاعت و تسلیم به صاحب رسالت و ولایت کلی است، نه استقلال و مطاع بودن.

۲ - صنفی که در زمین طبیعت توقّف کرده اند ولی آمادگی و استعداد عروج به عالم ارواح را دارند، اینان اگر چه در زمین طبع هستند ولی موافقت با آنها موجب گمراهی و گم شدن از توجّه به عالم ارواح نمی شود.

۳ - صنفی در زمین طبع توقّف کرده اند که سرهایشان به طرف پایین است و متوجّه عالم شیاطین می باشند، و اینان بیشتر مردمان روی زمین هستند که طاعت و موافقت آنان موجب انحراف از ولایت است.

﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ﴾ ظنّ از صفات نفس است، زیرا که علوم نفس اگر چه یقینی بوده و ادراکاتش ظنی نباشد، ولی آن علوم از ظنون محسوب می شود و مبتنی بر گمان است نه علوم، زیرا این مطلب را بارها در گذشته گفتیم که علم آن چیزی است که وجه آن به سوی بالا باشد و در اشتداد باشد، در حالیکه وجه علم نفس که مطیع نباشد به

سوی پایین بوده و در تزلزل می باشد.

پس معنی آیه این است که آنها پیروی نمی کنند مگر ادراکات نفسانی را که مبادی آرای پست و هواهای خبیث است.

و از سوی دیگر چون علم النفس (دانشهای مربوط به روح و روان) با معلومات نفس (آگاهیهای ذهنی) تفاوت دارد، لذا انفکاک آن دو جایز است، و حکم آن علوم، در حکم، در مغایرت ظنون با مظنونات است، و انفکاک آن دو از یکدیگر رواست.

﴿وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾ «خرص» عبارت است از تخمین و کذب و ظن، و در اینجا مقصود ظن است، یعنی جز از ظن پیروی نمی کنند، و اصلاً آنها علمی ندارند که امکان پیروی از علم درباره آنها قابل تصوّر باشد.

زیرا که آنان در مرتبه نفس رو به پایین از ظنون تجاوز نمی کنند و برای آنها علم محقق نمی شود.

﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾ پس آنچه که قابل متابعت است چیزی است که رب گفته باشد، نه چیزی که آنها از نسبت گمراهی و هدایت به مردم به سبب گمانهایشان گفته اند، پس باکی نداشته باشید از آنچه که گفته اند و نه از آنچه که حرام و حلال کرده اند، و شما فرمانهای پروردگارتان را فرمان برید.

﴿فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾ پس از آنچه که نام خدا بر آن برده شده بخورید، و از آنچه می گویند که شما چیزهایی را که

می خورید که با دست خود آنرا کشته اید، و آنچه را خداوند از حیوانات کشته است نمی خورید با کی نداشته باشید.

و پس از آنکه دانستی که «اَکَل» اعم از فعل قوا و اعضا و صفات نفس، و ادراک مدرکات (دریافتهای) ظاهری و باطنی و عقاید عقلانی است، و اینکه اصل در اسم خدا عبارت از ولایت است، و اینکه آن ولایت اسم اعظم است، و اینکه هیچ اسمی نیست مگر اینکه سایه اسم اعظم باشد و اینکه علی علیه السلام مظهر اسم اعظم است و لذا از علی علیه السلام وارد شده که هیچ اسمی بزرگتر از من نیست.

وقتی این را دانستی برای تو ممکن می شود که «اَکَل» (خوردن) را نسبت به هر فعل و قول و اکل و شرب و ادراک و خاطر و علم و معرفت و اعتقاد و کشف و شهود و عیان، تعمیم دهی، زیرا که همه اینها نسبت به قوایی که مبدأ آن است «اَکَل» حساب می شود.

و همچنین برای تو ممکن می شود که اسم خدا را به اسم قولی و قلبی که متصل به صورت ملکوتی اسم اعظم شده و آن را در زبان آنها فکر و سکینه و حضور و ذکر حقیقی می نامند، تعمیم دهی.

پس هر کاری که با حضور در نزد اسم اعظم انجام بگیرد، و آن را با صورت ملکوتی اش متذکر گردد حلال است و وزر و وبالی با آن نیست و با تذکر اسم اعظم به ترتیبی که ما گفتیم دیگر آنچه که ناپسند اسم اعظم است واقع نمی شود و مکروه اسم اعظم ناخوشایند و مکروه خداست، پس از او حرامی که خارج سنت باشد واقع نمی شود و لذا گفته شده است:

کفر گیرد ملّتی ملّت شود.

و در صورتی که ذکر خدا نباشد چه با قول، چه با قلب و چه با فکر، هر کاری که انجام دهد، اگر چه مباح باشد حرام می شود.

چنانکه گفته شده است:

هر چه گیرد علّتی علّت شود.

و از امام صادق علیه السلام در حدیث ذکر **«انهار»** آمده است که فرمودند: آنچه که سیراب شود و سیراب کند مال ماست، آنچه که مال ماست برای شیعیان ماست و برای دشمنان ما بهره‌ای از آن نیست، مگر آنکه با غصب آنرا تحصیل کنند.

و اینکه تسلّط (و دولت) ما از مابین آن و این وسیع تر است، در حالی که اشاره به آسمان و زمین می‌کرد، سپس این آیه را تلاوت فرمود:

«قُلْ هِيَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» که در دنیا از آنان غصب کرده اند، ولی در قیامت خالص و بدون غصب برای آنهاست.

و در خبر وارد شده است: دوستدار علی علیه السلام جز حلال چیزی را نمی خورد. چنانکه گفته شده است:

گر بگیرد خون، جهان را مال مال

کی خورد مرد خدا اّلا حلال

«إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ» اگر به آیات او مؤمن هستید و بزرگترین آیات محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام است، و آن شرط تهییجی برای نفی

حرج از فعلی است که اسم خدا بر آن برده شده است، و اینکه نباید به قول اصحاب تخمین و ظن اعتنا کرد یا مقید به مباح بودن چیزی است که اسم خدا بر آن برده شده است.

﴿وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾ چه فایده ای برای شما در این است که از آنچه که اسم خدا بر آن برده شده است نخورید. ﴿وَقَدْ﴾ در حالیکه خداوند آنرا برای شما حلال ساخته است. ﴿فَصَلَّ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ﴾ خداوند به تفصیل بیان کرد آنچه را که بر شما ذاتاً حرام است که در اوّل سورة مائده در آیه تحریم دم و میتة (تا آخر آیه) گذشت.

و همچنین بر شما بیان کرد آنچه را که حرام عرضی است از قبیل صید در حین احرام، و آنچه که اسم خدا بر آن برده نشده و آنچه که اسم غیر خدا بر آن ذکر شده است.

و لفظ «فَصَلَّ» به صورت معلوم و «حَرَّمَ» به صورت مجهول خوانده شده، و هر دو معلوم و هر دو مجهول نیز خوانده شده است.

﴿إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ﴾ مگر اینکه بر آن ناچار باشید، این عبارت استثناست از ضمیر مستتر در «حَرَّمَ» یا از ضمیری که بعد از آن مقدر شده و به موصول برمی گردد. ﴿وَإِنَّ كَثِيرًا لَّيُضِلُّونَ بِأَهْوَاءِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ اکثر مردم از روی هوی و هوس و به خاطر خواهشهای نفسانی ندانسته گمراه می شوند. عطف بر «ما حَرَّمَ» است به اعتبار جواز تعلیق فعل غیر قلبی، یا تضمین «فَصَلَّ» به معنی (بغیر علم) یا حال است و متعلق به اجزاء جمله «ما لکم أَلَّا تا کُلُوا» تا آخر آیه یا به اجزاء «قد فصلَّ» تا آخر آیه.

﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ﴾ مسلماً پروردگار تو تجاوزکاران را بهتر می‌شناسد.

جمله استیناف و جواب سؤال از علم خدای تعالی به تجاوز کاران است، گذاشتن اسم ظاهر به جای ضمیر برای اشعار به این است که آنها در گمراه کردنشان ستمگر و تجاوزکارند، اینکه خدای تعالی همانطور که به خود آنها علم دارد، به اعتدا و تجاوزشان از حدود خدا نیز علم دارد و به شما نیز تجاوز آنها را خبر داده است، پس باکی نداشته باشید از آنچه که در حرمت ذبیحه و مردار و حلیت آن دو گفته‌اند و شما امر خدا را امتثال بکنید.

﴿وَذُرُوا ظَاهِرَ الْأَثَمِ وَبَاطِنَهُ﴾ و اگذارید ظاهر گناه و باطن آنرا نوع اضافه در «ظاهر الاثم» از قبیل اضافه، صنف به نوع است، یا اضافه‌ی دو جهت يك شیء است به آن شیء، یا اضافه‌ی دو جزء شیء مرکب است به آن شیء.

بدان که انسان یعنی آن لطیفه سیاره انسانی بین دو عالم نور و ظلمت و اطلاق و تقید، وحدت و کثرت، و ملایکه و جنّ واقع شده است، وجود او مانند سایر کائنات دائماً در حال خروج از قوه به فعل است و معنی گفتار آنان این است که (کون در ترقی است).

پس اگر افعال و اقوال و علوم و عقاید و خطورات ذهنی و خیالات او ناشی از توجه او به عالم نور باشد یا مقارن آن توجه باشد خروج آن از قوه به فعلیت نور و از تقید به اطلاق، از ظلمت به نور، محقق می‌شود، این خروج، عبادت و اطاعت و مورد رضای خدا محسوب می‌شود.

ولی اگر آن افعال و اقوال، ناشی از توجّه به عالم ظلمت باشد یا مقرون به غفلت از خدای تعالی و یا غفلت از عالم نور باشد، خروج از قوه به فعلیت ظلمت و از اطلاق به تقید و از نور به ظلمت تحقق می یابد، این خروج گناه و معصیت حساب می شود خواه به صورت طاعت باشد یا نباشد.

و به همین معنا اشاره کرده است امام صادق علیه السلام که فرمود: هر کس به حقیقت، ذاکر خدا باشد، او مطیع است، و هر کس که غافل از خدا باشد، گناهکار است، و طاعت علامت هدایت است و معصیت علامت گمراهی و اصل هدایت و گمراهی از ذکر و غفلت ناشی می شود.

و قول خدای تعالی: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يَخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ تا آخر آیه اشاره به این است که ایمان مقتضی توجّه به عالم نور است، و آن توجّه مقتضی خروج از قوه به فعلیت نور است، و کفر بر عکس آن است، و نیز اشاره به این است که انسان اگر در توجّه به عالم ظلمت، متمکن و توانا گردید جوهره‌ی او ظلمت و تاریکی می شود و اصل همه تاریکیها می گردد و گناه به او محقق و اصل همه‌ی گناهان می شود.

ولی اگر در توجّه متمکن به عالم نور شد، جوهره‌ی او نور گشته و اصل همه‌ی نورها بعد از نور الانوار می شود، و لذا محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام اصل همه نیکویی هستند و نیکویی هر نیکو به آن دو بر می گردد، و اگر در هیچ یک از آن دو متمکن نشد پس یا این است که توجّه فطری او به سبب بیعت عامّ یا خاصّ، صحیح یا فاسد به توجّه اختیاری منضمّ

می شود یا منضم نمی شود و در هر يك از اقسام سه گانه آنچه که از او صادر می شود از جهت توجه فطری، یا اختیاری به عالم نور نیکو و ثواب خواهد بود و آنچه که از جهت توجه به عالم ظلمت صادر شود گناه و معصیت می شود.

وقتی این مطلب را دانستی تفسیر ظاهر گناه به مخالفت با علی علیه السلام و باطن گناه به نفاق با اوست، و همچنین به زنای ظاهر و زنای خفی اطلاق می شود، و آن به نکاح زوجه پدر و زنا، و تفسیر آن به اعمال بد اعضا و جوارح و عقاید و ردیلتها و خیالات و خطورات ذهنی و عزم ها و نیتها نیز تعبیر شده است و همچنین تفسیر به پیروی از مخالفین علی علیه السلام و منافقین و گناهان شرعی، و صورت حسنات شرعی فاسد، درست است.

مقصود از آن نهی از پیروی از مخالفین و منافقین و از ارتکاب آنچه که از پیروی آن دو ناشی می شود می باشد:

چنانکه مقصود از آنچه که می آید امر به متابعت محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام است که به آن اشاره شده است در قول خدای تعالی: ﴿اومن کان میتاً فاحیناه...﴾ تا آخر آیه.^(۱)

﴿انَّ الَّذِینَ یَکْسِبُونَ الْاِثْمَ﴾ کسانی گناهی را تحصیل می کنند که از متابعت مخالفین و منافقین ناشی می شود.

﴿سَیُجْزَوْنَ بِمَا کَانُوا یَفْتَرُونَ﴾ اقرار به معنای اکتساب یا

۱- سوره انعام، پس کسی که مرده بود، او را زنده گردانیم.

انجام دادن گناه است و این به منزلهٔ علت و دلیل آوردن برای مطلب اوّل است، یعنی به دلیل اکتساب گناه به کیفر خواهند رسید.

﴿وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾ تصریح به مفهوم است از جهت تثبیت و تأکید.

﴿وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ﴾ یعنی مادام که اسم خدا بر آن برده نشود از حقّ خارج است هر چه که می خواهد باشد و آن عطف بر محذوف است، تقدیر این است که آن گناه است یا حرام، یا چیزی شبیه این معانی که آن فسق یا در حال فسق است.

﴿وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لِيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَآئِهِمْ﴾ یعنی اینکه شیاطین به دوستان خود وحی (وسوسه) می کنند.

﴿لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ﴾ تا با شما به جدل برخیزند که اگر در این گفتار کافرین که می گویند شما آنچه را که با دست خودتان می کشید، می خورید و از آنچه را که خدا کشته است نمی خورید، اگر آنان را در این گفتار و غیر آن اطاعت کنید.

﴿إِنَّكُمْ﴾ فاء در تقدیر است و اینکه حذف فاء جایز و خوب می باشد برای این است که شرط قاعده فعل ماضی و حکم قضیه شرطیه را تضعیف می کند.

﴿لَمْشُرِكُونَ﴾ پس اگر اطاعت آنان بکنید شما مشرک می شوید، چون شرك آوردن عبارت است از اطاعت غیر آن کسی که خداوند او را برای اطاعت نصب کرده است و مقصود این است که شیاطین جنّ به دوستانشان وسوسه می کنند تا در مورد علی عليه السلام شما را به جدال و بحث وادارند، یا اینکه شیاطین انس به دوستانشان وسوسه می کنند تا با شما

به مجادله برخیزند بدین گونه که چیزی را بیان کنند که به نظر آنان برای علی علیه السلام عیب و نقص حساب می شود.

و اگر شما از آنها اطاعت کنید به واسطه شرك در ولایت به خدا مشرك می شوید.

آیات ۱۳۰ - ۱۲۲

﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّناً فَآخِيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (۱۲۲) ﴿وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكْبَرًا مُجْرِمِيهَا لِيْمَكُرُوا فِيهَا وَ مَا يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَ مَا يَشْعُرُونَ﴾ (۱۲۳) ﴿وَ إِذَا جَاءَ تَهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى تُؤْتِيَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ أَلَمْ نَعْلَمْ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ﴾ (۱۲۴) ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَانَمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ (۱۲۵) ﴿وَ هَذَا صِرَاطٌ رَبِّكَ مُسْتَقِيماً قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ﴾ (۱۲۶) ﴿لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ هُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (۱۲۷) ﴿وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدْ اسْتَكْبَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ وَ قَالَ أَوْلِيَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ وَ بَلَّغْنَا آجَلَنَا الَّذِي أَجَلْتَ لَنَا قَالَ

النَّارُ مَثْوًى لَكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ ﴿١٢٨﴾
 ﴿وَكَذَلِكَ نُؤَلِِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ (١٢٩)
 ﴿يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ
 آيَاتِي وَ يُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا شَهِدْنَا عَلَى أَنْفُسِنَا وَ
 غَرَّبْتُمْ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ شَهِدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ﴾

(۱۳۰)

ترجمه

آیا کسی که مرده (ضلالت و جهالت) بود ما او را زنده کردیم و به او روشنی (دانش و دیانت) دادیم تا به آن روشنی میان مردم سرفراز رود مثل او مانند کسی است که در تاریکیهای (جهل و گمراهی) فرو شده از آن بدر نتواند شد. آری کردار بد کافران در نظرشان چنین جلوه گر شده است (که اعمال زشت خود را زیبا بینند و همچنین ما قرار دادیم که در هر دیاری رؤسای بدکار و ستمگر با مردم آنجا مکر اندیشند در حقیقت مکر جز با خویشتن نمی کنند و به این هم (که از آن مکر خود را به زیان افکندند نه دیگران را) آگاه نیستند. و چون آیتی برای هدایت آنها نازل شد گفتند ما ایمان نیاوریم تا مانند آنکه به رسولان نازل شده به ما نازل شود خدا بهتر می داند که در کجا رسالت خود را مقرر دارد (و که را این مقام بلند بخشد) به زودی گناهکاران را خدا خوار سازد و عذابی سخت به واسطه مکاری که می اندیشند بر آنان فرو فرستد، پس خدا هدایت هر که را خواهد، دلش را به نور اسلام روشن و گشاده گرداند و هر که را خواهد گمراه سازد و دل او را از پذیرفتن ایمان تنگ و سخت کند گوئی که می خواهد از زمینی بر فراز آسمان رود این است که خدا کسان را که به حق نمی گروند مردود و پلید می گرداند. و این راه خدای توست که راست است ما آیات خود را برای گروهی از بندگان که بدان پند می گیرند روشن ساختیم،

آنهارا نزد خدا دار آسایش و خانه سلامت است و خدا دوستدار آنهاست برای آنکه نیکوکار بودند. و یادآور روزی که همه مردم محشور شوند و به شیاطین خطاب شود که ای گروه جنّ شما بر انسان فزونی یافتید در آن حال دوستداران شیاطین از جنس بشر گویند پروردگارا ما بعضی از اضلال بعضی دیگر بهره مند شدیم و به اجلی که تو معین کرده ای رسیدیم خدا در پاسخ شیاطین فرماید اکنون آتش منزلگاه شماست و همیشه در آن خواهید بود مگر آنکه خدا بخواهد (بیرون آید) که البته پروردگار تو در همه کارها درست کردار و به همه چیز داناست و همچنین ما برخی ستمکاران را در برابر بعضی دیگر برگماریم. به سبب آنچه از حدّ و ظلم و مکر که بر آزار هم کسب می کنند (آنگاه خدا خطاب کند که) ای گروه جنّ و انس آیا برای هدایت شما از جنس خودتان رسولانی نیامدند که آیات مرا برای شما بخوانند و شما را از مواجه شدن با این روز سخت بترسانند آنها با نهایت پشیمانی جواب دهند که ما به جهالت و بدی خود گواهی دهیم و زندگانی دنیا آنها را مغرور ساخت و در آن حال می فهمند و بر خود گواهی می دهند که به راه کفر می رفتند.

تفسیر

﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا﴾ یعنی کسی که از حیات انسانی مرده باشد اگر چه با حیات حیوانی زنده باشد.

﴿فَأَحْيَيْنَاهُ﴾ پس او را با حیات انسانی زنده کردیم به سبب قبول دعوت نبوی و بیعت عام، یا به سبب استعداد قبول ولایت و استحقاق بیعت خاص.

﴿وَجَعَلْنَاهُ نُورًا﴾ برای او امام قرار دادیم، یا اقتدا کردن به امامی از خودمان را برایش قرار دادیم.

﴿يَمْشِي بِهِ﴾ یعنی به سبب آن نور یا با آن نور راه می‌رود.

﴿فِي النَّاسِ كَمَنْ مِثْلُهُ﴾ مثل با حرکت و مثل با کسره و مثل مانند امیر به معنای شبیه است، مثل با حرکت به معنای حجّت و حدیث، و صفت نیز آمده است، معنای آیه این است آیا او شبیه و مانند کسی است که ما او را زنده گردانیدیم در حالیکه او در ظلمات و تاریکی است.

﴿فِي الظُّلُمَاتِ﴾ یا اینکه مانند کسی است که شبیه او در ظلمات ثابت است، یا مانند کسی است که ماندن در ظلمت، صفت و خصیصه‌ی او شده است، برای او تفاوتی ندارد که با حیات انسانی و قبول دعوت نبوی زنده باشد ولی دارای نور نباشد، یا اینکه اصلاً زنده نباشد که به وسیله‌ی نور نبوی افزونی یابد.

﴿كَيْسَ بَخَارِجٍ مِنْهَا﴾ یعنی از ظلمات خارج نیست، از امام باقر علیه السلام است که آن عبارت از میّتی است که این شأن یعنی این امر را نمی‌شناسد و مقصود ولایت است یعنی دعوت باطنی و قبول آن و بیعت با آن و امام باقر علیه السلام فرمود:

﴿جَعَلْنَاهُ نُورًا﴾ یعنی برای او امام قرار دادیم که به او اقتدا کند یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام و در مورد ﴿كَمَنْ مِثْلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ﴾ با دستش اشاره کرد و فرمود:

مقصود این خلق است که چیزی نمی‌دانند. و اخبار زیادی به این

مضمون وارد شده است و از این خبر استفاده می شود که مقصود از میّت کسی است که عارف به امر ولایت نباشد اعم از اینکه عارف به امر نبوت باشد یا نباشد.

و حیات، شناختن امر ولایت است به سبب قبول دعوت باطنی زیرا که شناختن این امر تصوّر نمی شود مگر با بیعت خاصّ و لوی و قبول دعوت و لوی.

و مقصود از نور یا خود قبول دعوت و بیعت است یا امامی است که بشریتش بر او ظاهر است، یا اینکه مقصود از نور امری است که در قلب داخل می شود به سبب بیعت خاصّ یا مقصود ملکوت امام است که بر سالک ظاهر می شود که بدین وسیله معرفت امام به نورانیت حاصل می شود.

﴿زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ یعنی زینت داده شده برای کافرین آنچه را که در تاریکیهای جهالتشان عمل می کردند که از امر ولایت محجوب بودند و از آن گم شده بودند.

﴿وَكَذَلِكَ﴾ یعنی همانطور که در قریه تو مجرمهای بزرگ را قرار دادیم.

﴿جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَابِرَ مُجْرِمِيهَا لِيَمْكُرُوا فِيهَا﴾ در هر قریه ای رؤسای بدکار را گذاشتیم تا مؤمنین خالص گردند و منافقین از آنها جدا شوند.

﴿وَ مَا يَمْكُرُونَ﴾ یعنی نمی توانند در مکر، انبیا و مؤمنین را فریب دهند ﴿إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ مگر خودشان را، زیرا آنها در مکرشان اولاً

نفسهایشان را از حدّ اعتدال و توجّه به کمالشان خارج می سازند و به سوی تفریط و توجّه به نفس پیش می روند.

﴿وَمَا يَشْعُرُونَ﴾ ولی پی نمی برند که در حقیقت مکر به خودشان بر می گردد.

﴿وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا﴾ و چون آیتی برایشان نازل شود با مکر و سرسختی و خیره سری گویند: ﴿لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾ ما ایمان نمی آوریم مگر اینکه همانند رسولان به ما فرستاده شود.

این آیه ردّ بر آنهاست زیرا که رسالت با آیت و معجزه یا به حسب و نسب و مال نیست، بلکه به سبب علم خدا به محلّ رسالت و صداقت محلّ رسالت و صلاحیت محلّ آن و مشیت خداست.

و «حیث» مفعول به است برای «یعلم» که در تقدیر است یا اینکه افعال تفضیل به معنای اسم فاعل فرض شود.

زیرا متعدّی شدن افعال تفضیل به مفعول به جایز نیست.

﴿سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ﴾ یعنی مجرمین را در دنیا خواری و ذلّت می رسد چنانکه در روز بدر و روز فتح مکه رسید.

﴿عِنْدَ اللَّهِ﴾ یعنی نزد مظاهر خدا یا نزد خدا در آخرت.

﴿وَعَذَابٌ شَدِيدٌ﴾ در آخرت عذاب شدید است.

﴿بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ﴾ برای مکرشان پس هر که را خدا بخواهد به رسالتی راهنمایی می کند که او هر جا

بخواهد آنرا قرار می دهد.

﴿يَشْرَحُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ﴾
 ﴿الصَّدر﴾ به معنای سینه هم محلّ اسلام و محلّ قبول رسالت و احکام
 آن است به اعتبار اینکه وجه آن به سوی قلب است و هم محلّ کفر و
 قبول احکام شیطان است به اعتبار اینکه وجه آن به سوی حیوانیت و
 طبیعت است، و شرح صدر عبارت از استعداد سینه برای قبول احکام هر
 يك از دو طرف با هر دو جهتش می باشد و پس شرح صدر برای اسلام
 کمال استعداد سینه برای قبول آنچه که بر آن وارد می شود می باشد. از
 چیزهایی که به سوی قلب توجیهش می کند.

و شرح صدر برای کفر عبارت از کمال استعداد سینه است برای
 قبول آنچه که بر آن وارد می شود از چیزهایی که به سوی شیطان و
 خواسته‌های آن توجیهش می کند.

و اراده خدا در مورد هدایت و گمراهی مسبوق به حسن اختیار و
 استعداد عبد است، یا سوء استعداد و اختیار او، پس جبری در بین
 نیست چنانکه تفویض نیست، و تحقیق این مطلب در سوره بقره در
 قول خدا ﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ﴾ گذشت.

و شرح صدر برای اسلام عبارت از توجه نفس است به قلب و
 انصراف آن از جهت دنیا.

وقتی که از پیامبر ﷺ سؤال شد، آیا این امر علامتی دارد که با
 آن شناخته و معلوم شود؟

فرمود: بلی، علامت آن بازگشت به سرای جاودانگی: بیرون

شدن از سرای غرور و استعداد و آمادگی برای مرگ قبل از نزول مرگ است.

﴿ضَيْقًا حَرَجًا﴾ کسی را که خدا بخواهد گمراه سازد سینه اش از قبول چیزی که باید به سمت قلب آنرا توجیه کند تنگ و سخت قرار می دهد و ﴿ضَيْقٌ﴾ آن است که منفذی برای آن باقی مانده است و ﴿حَرَجٌ﴾ که به کسره حاء خوانده شده آنست که هیچ منفذی در آن نباشد، چنانکه در خبر بدین گونه وارد شده است.

﴿كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ﴾ گوئی که می خواهد در قبول رسالت و اسلام از زمین بر فراز آسمان رود.

﴿كَذَلِكَ﴾ یعنی همانطور که خداوند برای کسی که می خواهد گمراهش کند شک و تنگی سینه را قرار می دهد همچنین بر کسانی که ایمان نمی آورند پلیدی را قرار می دهد «الرَّجْسُ» با کسر راء و فتح آن و کسر جیم و با حرکت به معنای پلیدی و گناه و هر علمی که پلید باشد و شک و عقاب آمده است.

﴿كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ (همه اینها برای کسانی است که ایمان ندارند).

﴿وَهَذَا﴾ و این که ذکر شد که سینه بعضی را برای اسلام باز قرار دادیم و بعضی را تنگ.

﴿صِرَاطُ رَبِّكَ﴾ سنت ربّ توست.

﴿مُسْتَقِيمًا﴾ و در هیچ یک از این دو اراده هدایت یا ضلالت انحرافی از میزان دو استعداد حاصل نشده است چون هر دو اراده به

مقدار استعداد و استحقاق دو طایفه است.

یا اینکه مقصود این است که آنچه که تو بر آن هستی از ولایت که آن روح نبوت و رسالت توست راه راست پروردگار توست که در آن نه افراط است و نه تفریط.

(وجه دوم با توجه به آیات بعد اصحّ و ارجح است).

﴿قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ﴾ یعنی آیات تدوینی را تفصیل دادیم که در بیان آیات تکوینی است که در سینه مردم برحسب استعدادهای مختلفشان وارد می شود.

یا اینکه آیات تکوینی مطلق را به وسیله آیات تدوینی تفصیل دادیم.

﴿لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ﴾ یعنی قومی که نام خدا را بر خوانند، اشاره به این است که تنها یاد آرنده به زبان به آیات آگاه نشود، بلکه گویا به زبان و رجوع کننده به قلب متنبّه آن آیات می شود.

زیرا انسان مادام که به باطنش برنگردد و با چشم بصیرت به حالتی که بر او وارد می شود نظر نکند فرقی بین ضیق صدر و شرح صدر (تنگی سینه و گشادی سینه یا تنگ نظری و بلند نظری) نمی گذارد، یا بین مطلق آیات علوی و سفلی فرق نمی گذارد، و هر کس به نفسش رجوع کند بین واردات فرق می گذارد.

پس از چیزی که او را اذیت کند توبه کرده و به چیزی که به حال او نفع داشته باشد بر می گردد.

بنابراین برای آنها محقق می شود ﴿لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ که خانه سالم و دور از آفات یا خانه‌ای که خدا به آن اعطا کرده است، نزد پروردگارشان است (یعنی حضور در پیشگاه الهی، خانه ای سالم و دور از آفات برای آنهاست).

﴿وَهُوَ وَلِيُّهُمْ﴾ و او ولی آنهاست چون از غیر خدا منقطع گشته و به وی متوسل شده اند.

﴿بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ به سبب اعمالی که انجام می دهند و آن فرار از چیزی بود که آنها را از خدا دور می ساخت و عمل به چیزی که آنان را به خدا نزدیک می ساخت.

﴿وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً﴾ به تقدیر به یاد آور یا یادآوری کن یا «می گوئیم» و ضمیر ﴿هُم﴾ به ثقلین برمی گردد.

﴿يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدْ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ﴾ «استکثره الماء» یعنی از او آب زیاد خواست، و ﴿استکثر من الشیء﴾ یعنی در بسیاری از آن چیز راغب گشت و معنی آیه این است که شما گروه جنّ از بسیاری از انسانها زیاده خواهی کردید، یا در بسیاری از آنها راغب شدید، پس آنها را از سنخ خود و پیروان خود قرار دادید.

﴿وَقَالَ أَوْلِيَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ﴾ استمتاع انسان از جنّ به این است که در لذت بردن به شهوت از آنها پیروی کند و استمتاع جنّ از انسان به این است که خواست آنها از انسانها حاصل شود از قبیل فریب دادن انسانها و بهره مند شدن از آنها در امر و نهی، این کلام را از باب حسرت و اعتراف گفته اند.

﴿وَبَلَّغْنَا آجَلَنَا الَّذِي أَجَّلْتَ لَنَا﴾ یعنی اجل معین ما سررسیده است که مقصود قیامت یا مدّت زندگانی است.

﴿قَالَ﴾ خدا به آنها گفت:

﴿النَّارُ مَثْوُكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ منزلگاه شما آتش ابدی است مگر اینکه خدا بخواهد، یعنی قبل از دخول آتش، خدا بخواهد که به آتش داخل نشوید تا منافی عمل سوزندگی ماده آتش نباشد. یا اینکه معنی آن این باشد: مگر خدا کسانی را بخواهد که از آتش برهاند. و بعضی از کسانی که به انقطاع عذاب برای همه قائل شده اند بعد از توّسل به عقلیات در نقلیات به امثال این آیه تمسّک کرده اند.

﴿إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ﴾ پروردگار تو حکیم است و در عقوبت کسی که عقاب می شود به احدی ظلم نمی کند.

﴿عَلِيمٌ﴾ مقدار استحقاق هر کس را می داند.

﴿وَكَذَلِكَ﴾ یعنی همانطور که بعضی از انسانها را در مقابل بعضی از جنّ در دنیا یا در آخرت برمی گماریم.

﴿نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ یعنی به سبب اعمال بدشان سنخیتی که کسب می کنند موجب می شود که صورتهای بعضی را به سوی دیگر برگردانیم و آنجا رها کنیم و از اولیای خود صورتهایشان را برگردانیم، یا معنی آن این است که بعضی از ظالمین را بر بعض دیگر گماردیم تا از آنان انتقام بگیرند، چنانکه در خبر به آن اشاره شده است.

﴿يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ﴾ به تقدیر قول، حال باشد یا

استیناف.

﴿الَمْ يَا تَكُم رُسُلٌ مِّنْكُمْ﴾ آیا شما را رسولانی از وجود خودتان

در عالم صغیرتان نیامده است، یا رسولانی از سنخ خودتان در عالم کبیر نیامده است. و آن برای توییح آنهاست.

و وارد شده است که خداوند از طایفه جنّ رسولی را برای آنان

مبعوث نموده است، و رسالت رسول ما به سوی انس و جنّ بوده چنانکه در اخبار وارد شده است.

﴿يَقْتُصُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَ يُنذِرُونَكُمْ﴾ از باب اعتراف به

تقصیرشان می گویند: ﴿شَهَدْنَا عَلَىٰ أَنْفُسِنَا﴾ ما گواهی بر ضرر خود می دهیم، چون راه فراری پیدا نکردند اقرار و اعتراف نمودند.

﴿وَ غَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ شَهِدُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ إِنَّهُمْ كَانُوا

كٰفِرِينَ﴾ و زندگی دنیا آنها را فریب داد، آنگاه بر علیه خودشان گواهی می دهند که کافر بودند. و این عبارت عطف بر «قالوا» می باشد.

آیات ۱۴۱ - ۱۳۱

﴿ذٰلِكَ اَنْ لَّمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَّ اَهْلِهَا

غٰفِلُونَ﴾ (۱۳۱) ﴿وَ لِكُلِّ دَرَجٰتٍ مِّمَّا عَمِلُوْا وَ مَا رَبُّكَ بِغٰفِلٍ عَمَّا

يَعْمَلُونَ﴾ (۱۳۲) ﴿وَ رَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ اِنْ يَشَآءْ يُذْهِبْكُمْ وَ

يَسْتَخْلِفُ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَآءُ كَمَا اَنْشَاكُمْ مِنْ ذُرِّيَّةٍ قَوْمٍ اٰخِرِينَ﴾ (۱۳۳)

(١٣٣) ﴿إِنَّ مَا تُوعَدُونَ لَآتٍ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾ (١٣٤) ﴿قُلْ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ فَسَوْفَ تَعْمَلُونَ مِمَّنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾ (١٣٥) ﴿وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَ هَذَا لِشُرَكَائِنَا فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَ مَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَىٰ شُرَكَائِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾ (١٣٦) ﴿وَ كَذَلِكَ زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَائِهِمْ لِيُزِدُوهُمْ وَ لِيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَ مَا يَفْتَرُونَ﴾ (١٣٧) ﴿وَ قَالُوا هَذِهِ أَنْعَامٌ وَ حَرْثٌ حِجْرٌ لَا يَطْعَمُهَا إِلَّا مَنْ نَشَاءُ بِزَعْمِهِمْ وَ أَنْعَامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُهَا وَ أَنْعَامٌ لَا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا افْتِرَاءً عَلَيْهِ سَيَجْزِيهِمْ بِمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ (١٣٨) ﴿وَ قَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِّذُكُورِنَا وَ مُحَرَّمٌ عَلَىٰ أَزْوَاجِنَا وَ إِنْ يَكُنْ مَيْتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكَاءُ سَيَجْزِيهِمْ وَ صَفَّهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ﴾ (١٣٩) ﴿قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ حَرَّمُوا مَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ افْتِرَاءً عَلَى اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ﴾ (١٤٠) ﴿وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَعْرُوشَاتٍ وَ غَيْرَ مَعْرُوشَاتٍ وَ النَّخْلَ وَ الزَّرْعَ مُخْتَلِفًا أُكْلُهُ وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَانَ مُتَشَابِهًا وَ غَيْرَ مُتَشَابِهٍ كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَ اتُّو حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ وَ لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾ (١٤١)

ترجمه

این فرستادن رسولان برای این است که خدا اهل دیاری را تا اتمام حجّت نکرده و آنها غافل و جاهل باشند به ستمکاریهایشان هلاک‌نگرداند، و هر کس از بندگان به عملی که کرده است نزد حقّ رتبه خواهد یافت و خدا از عمل کسی غافل نخواهد بود، و خدای تو از خلق بی‌نیاز و به همه مهربان است و اگر بخواهد از روی زمین همه شما را می‌برد و فانی می‌گرداند آنگاه هر که را خواهد جانشین شما کند چنانکه شما را از ذریّه گروهی دیگر پدید آورد. هر چه به شما وعده داده است البتّه خواهد آمد و شما بر قدرت خدا غالب نخواهید شد. بگو ای گروه نادان شما را هر چه در خور است و به آن توانا می‌باشید عمل کنید و من نیز در خور خویش عمل می‌کنم و بزودی آگاه خواهید شد، آن کس که عاقبت منزلگه خوش دارد کیست، که ستمکاران را رستگاری نیست، و برای خدا از روئیدنی‌ها و حیوانات که آفریده نصیبی معین کرده است. و به گمان خودشان گفتند این سهم برای خدا و این سهم دیگر شریکان (بتان) ما را، پس آن سهمی که شریکان را بود. به خدانی رسد و آنکه برای خدا بود به شریکان می‌رسید (یعنی بتان را هیچ برای رضای خدا صرف نمی‌کردند) و حکمی سخت جاهلانه و ناشایسته می‌کردند، و همچنین در نظر بعضی از مشرکان عمل کشتن فرزندان را بت‌های ایشان نیکو نموده تا آنکه آنان را بدین کار زشت هلاک‌سازد و در دینشان به غلط و اشتباه اندازد و اگر خدا می‌خواست چنین نمی‌کردند پس آنها را به آنچه از خرافات می‌بافند واگذار. و گفتند این چهار پایان و زراعتها بر همه ممنوع و مخصوص بتان است نباید از آن بخورد مگر آن کس که (در کیش بت پرستی خود) معین کنیم (مانند خادمان بت از مردان و زنان) و سواری بعضی از چهار پایان بر آنها حرام بود و چهارپایانی را نیز بدون ذکر نام خدا ذبح می‌کردند و چون در این هنگام به خدا دروغ بستند به زودی خدا بدان دروغ آنان را مجازات خواهد کرد، و گفتند آنچه در شکم این چهارپایان است مخصوص به مردان است و بر زنان ما حرام خواهد بود، و اگر مرده باشند زنان و مردان در آن شریک باشند آنها به زودی به مجازات این گفتار زشت و توصیفات باطل می‌رسند

که خدا به کیفر خلق درست کردار و داناست. البتّه آنها که فرزندان خود را به سفاهت و نادانی کشتند زیانکارند و آرزوی آنچه خدای عزوجل برایشان کرد بی بهره ماندند چون افتراء به خدا بستند سخت گمراه شدند و هدایت نیافتند، او آن خدایی است که برای شما بستانها از درخت داربستی (مانند انگور) و درختان آزاد چون سایر درختان، و درختهای خرما و زراعتها که میوه و دانه های گوناگون دارند و زیتون و انار و میوه های مشابه یکدیگر و نامشابه، برویاند که شما از آن هرگاه برسد تناول کنید و زکات فقیران را به روز درو کردن بدهید و اسراف نکنید که خدا مسرفان را دوست ندارد.

تفسیر

﴿ذَلِكَ﴾ یعنی این فرستادن رسولان و قصه آیات و ترساندن از روز قیامت.

﴿أَنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ﴾ یعنی قریه ای را هلاک نمی کند بدون اتمام حجّت یا به سبب ظلمی که به نفسهایشان یا غیر خودشان کردند.

﴿وَأَهْلُهَا غَافِلُونَ﴾ در حالیکه اهل آن قریه متذکر ثواب و عقاب نیستند.

﴿وَلِكُلٍّ﴾ و برای هر يك از افراد جنّ و انس که نیکوکار باشد یا بدکار، یا برای هر يك از اصناف نیکوکار و بدکار، یا برای هر يك از جنس نیکوکار و جنس بدکار.

﴿دَرَجَاتٌ﴾ درجاتی است در بالا و عالم علوی و در پایین و عالم سفلی، و «دُرَجَه» با ضمّه و سکون، و «دُرَجَه» با حرکت بر وزن «هُمَزَه» به معنای «مراقه» یعنی پلکان یا نردبان که وسیله بالا رفتن و

ترقی است وقتی که ارتقا و بالا رفتن در آن اعتبار شود.

آوردن «درجات» در مراتب پست گناهکاران پس کلمه‌ی «درکات» از باب تغلیب (چیرگی) معنای کلمه‌ی «درجات» درکات است، یا اینکه درکات را از پائین تر و اسفل حساب کنند که در این صورت اسفل نسبت به بالاتر از خودش يك درجه پائین تر به حساب می آید.

﴿مِمَّا عَمِلُوا﴾ درجات عبارت از عمل هایشان است بنابر تجسم اعمال، یا اینکه ناشی از عمل آنان است. و «ما» موصوله، یا موصوفه، یا مصدریه است.

﴿وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ﴾ به صورت خطاب و غیبت خوانده شده است و مقصود این است که درجات اعمال بندگان در نزد خدا روشن است و او غافل از آنها نیست، پس هر يك را به مقدار درجات و درکات اعمال بالا می برد و پائین می آورد.

﴿وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ﴾ (و پروردگار تو بی نیاز و مهربان است) بین دو صفت متقابل از صفات خدا را از قبیل قهر و لطف و تنزیه و تشبیه و وعد و وعید جمع کرد.

﴿إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ﴾ اگر بخواهد به مقتضای بی نیازی و عدم احتیاجش شما را از بین می برد، ولی شما را مدتی باقی می گذارد تا در دنیا به مقتضای رحمتش تکمیل شوید.

﴿وَيَسْتَخْلِفُ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ﴾ و جانشین شما می کند هر چه را که بخواهد.

آوردن لفظ «ما» برای اشاره به کمال قدرت اوست به نحوی که اگر بخواهد غیر از صاحبان عقل و انسان را جانشین شما سازد می تواند،

تا چه برسد به کسانی که از سنخ شماست، این جانشینی مربوط به آماده کردن نطفه‌ها و ماده‌های آنها برای قبول صورت انسان است.

﴿كَمَا أَنْشَأَكُمْ مِنْ ذُرِّيَّةِ قَوْمٍ آخَرِينَ﴾ چنانکه شما را از ذریه قومی دیگر ایجاد کرد و در لفظ «ذریه» اشاره به این است که این کار استمرار داشته است.

﴿إِنَّ مَا تُوَعَدُونَ لَأْتٍ﴾ چون شرط (اگر خدا بخواهد شما را از بین می برد.) اقتضای وضع مقدم را نکرد (معلوم نشد که می خواهد یا نمی خواهد).

پس این سؤال پیش آمد که آیا مقدم واقع شدنی است یا نه؟ (می خواهد یا نمی خواهد؟) پس جواب داد: آنچه که وعده داده می شود قطعی است و آن نتیجه مشیت است، زیرا: از بین بردن و جانشین ساختن همواره بوده و خواهد بود.

﴿وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾ شما نمی توانید خدا را از این کار عاجز نمایید.

﴿قُلْ﴾ از باب تهدید آنان، بگو:

﴿يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ﴾ لفظ «مکانتکم» هر جا که واقع شده است «مکانتکم» خوانده شده است، یعنی در حالیکه شما بر مقام و مکانتان در کفر ثابت هستید، یا شما مشتمل بر نهایت تمکن هستید. مکانه مانند مکان به معنی مقام یا مانند تمکن به معنی استطاعت و توانایی است.

﴿إِنِّي عَامِلٌ﴾ یعنی من طبق مرتبه‌ای که در توحید و اسلام دارم

عمل می‌کنم.

﴿فَسَوْفَ تَعْمَلُونَ مِمَّنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ﴾ لفظ «من» یا استفهامیه است که عمل فعل از آن معلق شده، یا استفهام است که از سابقش منقطع می‌باشد، یا موصول و مفعول «تعملون» است.

و به هر تقدیر به قرینه‌ی مقام و معنای مقصود این است که به زودی خواهید دانست که عاقبت و سرانجام منزلگاه خوش از آن کیست، و لذا آنرا تعلیل کرد به اینکه فرمود:

﴿إِنَّهُ لَأُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾ گویا که گفته است: از جهت اینکه شما ظالم هستید، عاقبت پسندیده‌ی ای برای ظالم نیست.

یا اینکه آن جمله از قول خدا باشد که علت امر قرار گیرد یعنی به آنها بگو، چون آنها ظالم هستند و ظالم به دلایل بسیار رستگار نخواهد شد.

﴿وَجَعَلُوا لِلَّهِ﴾ بیان ظلم آنها و عطف به اعتبار معناست، یعنی آنها ظلم کردند، و برای خدا شریکانی قرار دادند.

﴿مِمَّا ذَرَأَ﴾ از چیزهایی که مخلوق خداست.

﴿مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ﴾ از کشته و چهارپا سهمی را طبق پندار خویش و بدون دلیل برای خدا قرار می‌دادند.

﴿وَهَذَا لَشُرِّ كَائِنَاتِنَا﴾ و سهمی را برای بت‌هایشان اختصاص می‌دادند.

﴿فَمَا كَانَ لَشُرْكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ﴾ آنچه که برای بت‌هایشان قرار می‌دادند به خدا نمی‌رسید، چون وصول به خدا محقق نمی‌شود مگر اینکه صدور نیز از جانب خدا باشد و آنان دارای لطیفه الهی نیستند که سبب این باشد که صدور از ناحیه‌ی خدا باشد.

﴿وَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَى شُرْكَائِهِمْ﴾ آنچه که برای خدا قرار می‌دادند به بت‌های آنان می‌رسید، به همان علت که ذکر شد.

﴿سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾ چه بد حکم می‌کنند به اینکه مخلوق را با خالق شریک می‌کنند و نصیبی از مخلوق را بدون امری از خدا برای خالق می‌گذارند.

روایت شده‌است که آنها مقداری از کشت و حیوان و بهره‌ها را برای خدا قرار می‌دادند، آن را بر پرده‌دار و خدمه‌ی بتها خرج می‌کردند و حیوان را در آنجا ذبح می‌کردند، سپس اگر می‌دیدند که آنچه را که برای خدا تعیین کردند پاکیزه‌تر و بهتر است عوض می‌کردند و آنرا برای خدایان خود قرار می‌دادند، اگر می‌دیدند آنچه را که برای خدایان خود قرار داده‌اند پاکیزه‌تر و بهتر است آنرا به حال خود می‌گذاشتند چون خدایان خود را دوست داشتند و برای این کارشان عذر می‌آوردند که خداوند بی‌نیاز است.

بدان که در انسان لطیفه‌ی الهی است که عقل نامیده می‌شود و عقل معاش طلیعه‌ای از همان عقل است و آن عقل از جانب خدا در وجود انسان حاکم است و نیز در انسان لطیفه‌ی شیطانی است که در انسان تصرف می‌کند و بر او حکم می‌کند، اولی همان خدا در عالم صغیر است

و دوّمی شیطان در عالم صغیر است و انسان بین دو حاکم واقع شده است.

و غرض از تکلیف انسان به اعمال شرعی خلاص شدن او از حکومت شیطان و دخول او تحت حکومت خداست، پس هر کس خودش را برای قبول حکومت خدا خالص گرداند مؤمن و موحد است و هر کس خودش را برای حکومت شیطان خالص گرداند کافر است، بلکه شیطان سرکش است و هر کس بین دو حکومت شرک بیاورد پس او مشرک است که اعمال و مکاسبش را بین آن دو توزیع کرده است.

و چون خدای تعالی بی نیازترین شریک‌هاست پس آنچه که برای شریک او قرار داده شود به خدا نمی‌رسد و آنچه که برای خدا قرار داده شود به شریکش می‌رسد، زیرا شیطان مادام که یک نوع حکومت در وجود انسان دارد هر عملی که انسان برای خدا بکند شیطان قبل از عمل یا حین عمل یا بعد از عمل در آن مداخله می‌کند به گونه‌ی مداخله‌های مخفی تا جایی که خود را شریک لطیفه الهی قرار می‌دهد و چون خدا بی نیازترین شریک‌هاست آنچه را که به شراکت غیر خدا برای خدا قرار داده شده است به شریک واگذار می‌کند پس آنچه که مال خود شریک است مال او می‌شود و آنچه را هم که برای خداست خدا به شریک وامی‌گذارد.

و در لفظ «ذراً» اشاره به کمال سفاهت آنهاست که از مخلوق خدا برای خدا نصیبی قرار دادند، در حالی که قدرت خالق اقوی بر مملوک خودش می‌باشد.

﴿وَكَذَلِكَ﴾ و همچنانکه نصیب قرار دادن مخلوق برای خدا را شیطان زینت داده است همچنین بتها، کشتن فرزندان را در چشم آنان نیکو نموده و تزیین کرده است.

﴿زَيْنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَائِهِمْ﴾ و آنان کسانی بودند که مرتکب قتل فرزندانشان می شدند یا آنها را زنده به گور می کردند، علّت این کار یا به علّت عار و ننگ از داشتن فرزند بود یا از ترس عیالمند شدن و یا از جهت بتها بود.

و لفظ «زین» به صورت مجهول و «قتل» با رفع و «اولادهم» با نصب و «شركاؤهم» با جرّ نیز خوانده شده است بنا بر اینکه مفعول بین مضاف و مضاف الیه واسطه شود. و «زین» به صورت مجهول، و «قتل» با رفع و «اولادهم» با جرّ، و «شركاؤهم» با رفع خوانده شده که در این صورت فاعل «زین» ضمیری است که به «الله» بر می گردد، و «شركاؤهم» فاعل مصدر است، یا اینکه «شركاؤهم» فاعل «زین» است و فاعل مصدر محذوف است یعنی «المشركين» یا اینکه «شركاؤهم» مورد نزاع بین «زین» و مصدر است.

و تعمیم قتل و اولاد و شرکاء نسبت به آنچه که در عالم صغیر و کبیر است مناسب این است که «شركاؤهم» فاعل مصدر یا متنازع فییه باشد.

﴿لِيُرَدُّوهُمْ﴾ تا اینکه به سبب فریب و اغواء آنها را از حیات انسانی ببرند و نابود کنند.

﴿وَلِيَلْبِسُوا عَلَيْهِمْ﴾ تا آنها را به اشتباه بیندازد.

﴿دِينَهُمْ﴾ و دین فطری آنها را که بر حسب فطرت بر آن دین بوده اند از توجّه به آخرت و توحید، یا آن راه و طریقت که بر آن

بوده اند، چه الهی یا شیطانی باز دارد. تا اینکه در آن طریقه ای که هستند و آنرا دین نامیده اند مستقیم نباشد.

﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا فَعَلُوهُ﴾ دلداری رسول ﷺ است که از صورت افعال آنها صرفنظر کند و به سبب اصلی توجه نماید، تا اینکه سینه اش از کار آنها تنگ نشود، و بر آنها حسرت نخورد.

﴿فَذَرُهُمْ وَ مَا يَفْتَرُونَ﴾ تسکین پیامبر ﷺ است از رنج و خستگی دعوت و اهتمام به منع آنها از کارهای شنیع و زشتشان.

﴿وَقَالُوا﴾ بیان ظلم دیگر آنان است.

﴿هَذِهِ﴾ چهارپایان و زراعت ها.

﴿أَنْعَامٌ وَ حَرْثٌ حِجْرٌ﴾ «الحجر» با حرکات سه گانه حاء به معنی منع و حرام است.

﴿لَا يَطْعُمُهَا إِلَّا مَنْ نَشَاءُ﴾ یعنی کسی را که بخواهیم طبق قراردادی که بین ماست و در آن سرزنش آنان است به اینکه حکم آنها جز به مقتضای هواهایشان نیست، و آنها غیر از خدمه بت ها بقیه را از خوردن چهارپایان منع می کردند.

﴿بِزَعْمِهِمْ﴾ متعلق به «قالوا» است، یعنی آن را بزعم خودشان گفتند بدون اینکه حجّتی بر آن داشته باشند.

﴿وَ أَنْعَامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُهُا﴾ و سوار شدن بر پشت بحیره و سائبه و وصیله و حام را حرام^(۱) می دانستند.

۱- معانی «بحیره، سائبه، وصیله و حام» در تفسیر آیه ۱۰۳ سوره مائده قبلاً بیان شد.

﴿وَأَنْعَامٌ﴾ عطف بر «انعام» است، یعنی گفتند: شایسته نیست که بر این چهارپایان که اسم خدا ذکر شود، یا ابتداء کلام از جانب خدا است، و جمله معطوف است بر ﴿قَالُوا﴾ یعنی برای آنها چهارپایانی است، یا چهارپایان دیگری است.

﴿لَا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا﴾ در ذبح و نحر، اسم خدا را بر آن ذکر نمی‌کنند یا اینکه بر آن حج نمی‌کنند و ذکر نام خدا را با تلبیه گفتن بر آن حرام می‌دانند.

﴿افْتَرَاءٍ عَلَيْهِ سَيَجْزِيهِمْ بِمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ آنها بر خدا افترا می‌بندند..... با این بیان وجه دیگری برای بیان ظلم و انحراف از حق و استبداد برای خودشان بدون حجّت و دلیل است.

﴿وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ﴾ لفظ «خالصه» به صورت مذکر و مؤنث به اعتبار معنی «ما» (آنچه) است که به اجنه (جنین‌ها) بر می‌گردد یا اینکه تاء برای مبالغه است، یا مصدر است مانند «عافیه».

﴿لَذُكُورِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلَيَّ أَزْوَاجِنَا وَإِنْ يَكُنْ مَيْتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكَاءُ﴾ چنانکه سابقاً تفصیل داده شد جنینی را که از شکم چهارپایان خارج می‌کردند اگر زنده بود خوردن آن را بر زنان حرام می‌کردند، اگر مرده بیرون می‌آمد زنان و مردان همه مساوی بودند، برخی گفته‌اند مقصود از موجود در شکم چهارپایان شیر آنهاست و بعضی گفته‌اند مقصود شیرها و بچه‌های آنها هر دو است.

﴿سَيَجْزِيهِمْ وَصَفَهُمْ﴾ یعنی جز این توصیفات و گفتارهای آنان، یا خود وصف آنها بنابر تجسم اعمال، بر آنها پیش خواهد آمد.

﴿إِنَّهُ حَكِيمٌ﴾ حقّ هر صاحب حقّی را از خیر و شرّ می دهد.
 ﴿عَلِيمٌ﴾ به مقدار استحقاق آنها داناست.
 ﴿قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ﴾ تصریح به خسران و گمراهی
 بعد از تلویح، تأکید بر رسوایی آنها می باشد.
 برخی گفته اند پسران را برای بتها، دختران را از ترس ننگ و
 اسارت و عیالمندی می کشتند.
 ﴿سَفَهَاءٌ بَغِيرِ عِلْمٍ﴾ نمی دانستند که خداوند روزی دهنده ی
 فرزندان آنهاست و اینکه خداوند آنها را برای مصلحت نظام
 آفریده است.
 ﴿وَحَرَّمُوا مَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ﴾ و حرام کردند بر خودشان
 چهارپایانی را که گذشت، در حالیکه خداوند آنها را روزی ایشان قرار
 داده بوده است، یا بر غیر خودشان از زنان آنها را حرام کرده بودند، یا
 مقصود این است که خداوند فرزندان را به آنها روزی کرده است، زیرا
 فرزندان نیز نعمتی هستند که خدا روزی داده است.
 ﴿افْتَرَاءً عَلَى اللَّهِ﴾ اینجا تصریح به افترا کرد تا تأکید
 گذشته باشد.
 ﴿قَدْ ضَلُّوا وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ﴾ یعنی به امر حقّ تعالی و طلب
 رضایت او هدایت نیافتند.
 ﴿وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ﴾ او خدایی است که بستانهایی ایجاد
 کرد که مشتمل بر درختان میوه از درخت انگور و غیر آن است.

﴿مَعْرُوشَاتٍ﴾ یعنی بر پایه‌هایشان ایستاده‌اند مانند درختان پایه‌دار یا بر چیزی ایستاده‌اند که این درختان را حمل کرده‌است، مانند داربست‌های انگور.

﴿وَ غَيْرَ مَعْرُوشَاتٍ﴾ مانند درختانی که روی زمین انداخته می‌شود از درخت انگور.

﴿وَالنُّخْلَ وَالزَّرْعَ مُخْتَلِفًا أَكْلُهُ﴾ یعنی خوردن آنها مختلف است از قبیل میوه‌ها و حبوبات، و بقولات در شکل و رنگ و طعم و بو و نوع و جنس با اینکه همه آنها در زمین و آب متفق هستند.

﴿وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمَّانَ مُتَشَابِهًا﴾ و زیتون و انار در آنچه که ذکر شد و میوه‌هایی که مشابه هم باشند.

﴿وَ غَيْرَ مُتَشَابِهٍ﴾ و میوه‌های نامشابه، در حالیکه می‌گوید:

﴿كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ﴾ به زبان انبیا و اولیا می‌گوید از میوه آن بخورید و قبل از اینکه حقوق آنرا خارج سازید به شما اجازه تصرف داده، یا به زبان حال به شما می‌گوید بخورید، چون برای شما آن را مباح کرده‌است.

﴿إِذَا آتَمَرَ﴾ مقصود از ثمر به طور مطلق منافی است که از زراعت حاصل می‌شود تا ثمر و حاصل زراعت را نیز شامل شود.

﴿وَ اتُّو حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ﴾ حق واجب آن را در روز چیدن و درو بدهید، بنابراینکه ادا حق در اول وقت امکان و جوب دارد، یا حق مستحب از قبیل صدقه بر سائلین را بدهید که در اخبار اینگونه تفسیر شده‌است.

از امام صادق علیه السلام است که: در زراعت دو حقّ است حقّی که تو با آن مؤاخذه می شوی، و حقّی که خودت آنرا می دهی، اما حقّی که به آن مؤاخذه می شوی پس عشر و نصف عشر است و اما حقّی که تو آن را می دهی همان قول خدای تعالی است:

﴿وَأْتُو حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ﴾ پس خوشه را می دهی پس از خوشه آنچه را که بعد از چیدن خوشه از قبیل ساقه و کاه وجود دارد می دهی تا فارغ شوی و کار چیدن و درو را تمام کنی.

و اینکه مقصود حقّ مستحبّ باشد قول خدای تعالی آن را تأیید می کند که فرمود:

﴿وَلَا تُسْرِفُوا﴾ چون در حقّ واجب اسراف تصوّر نمی شود به خلاف مستحبّ. (از ﴿اتو حصاده﴾ معنی وجوب و از ﴿لا تسرفوا﴾ معنی استجاب استنباط می شود).

﴿إِنَّهُ لَيُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾ از امام رضا علیه السلام است که وقتی از او درباره این آیه سؤال شد، فرمود:

پدرم می گفت: از اسراف در درو و بریدن این است که مرد با هر دو دست تصدّق بدهد، پدرم وقتی در این مواقع حاضر می شد و یکی از غلامانش را می دید که با دو دستش صدقه می دهد او را صدا می کرد، می گفت با يك دست بده.

آیات ۱۵۰ - ۱۴۲

﴿وَمِنَ الْإِنْعَامِ حَمُولَةٌ وَفَرَشًا كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ وَ لَا

تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ ﴿١٤٢﴾ ﴿ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ
 مِنَ الضَّانِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنثَيَيْنِ أَمَّا
 اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنثَيَيْنِ نَبِيُّنِي يَعْلَمُ إِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٤٣﴾
 ﴿وَمِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنثَيَيْنِ
 أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنثَيَيْنِ أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ وَصَّكُمْ اللَّهُ بِهَذَا
 فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّهَ
 لَيَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿١٤٤﴾ ﴿قُلْ لَّا آجِدُ فِيمَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا
 عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ
 فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهْلًا لِّغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَّا عَادٍ
 فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿١٤٥﴾ ﴿وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي
 ظُفُرٍ وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا إِلَّا مَا حَمَلَتْ
 ظُهُورُهُمَا أَوِ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِبِغْيِهِمْ وَإِنَّا
 لَصَادِقُونَ ﴿١٤٦﴾ ﴿فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ رَبُّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ وَلَا يُرَدُّ
 بَأْسُهُ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ ﴿١٤٧﴾ ﴿سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ
 اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَّمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ
 مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّى ذَاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ
 تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرِصُونَ ﴿١٤٨﴾ ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ
 الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَيْكُمْ أَجْمَعِينَ ﴿١٤٩﴾ ﴿قُلْ هَلُمَّ شُهَدَاءَكُمْ الَّذِينَ
 يَشْهَدُونَ أَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ هَذَا فَإِنْ شَهِدُوا فَلَا تَشْهَدُ مَعَهُمْ وَلَا تَتَّبِعِ

أَهْوَاءَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَهُمْ بِرَبِّهِمْ
يَعْدُلُونَ ﴿١٥٠﴾

ترجمه

و از بعضی حیوانات استفاده های باربری و سواری کنید و از آنچه خدا روزی شما کرده بخورید و از پی اغوای شیطان نروید که او شما را دشمن آشکاری است، هشت جفت (از چهارپایان) که بیان می شود حلال است: از جنس بز هر دو جنس (نر و ماده) و از جنس بز (نر و ماده) برای مردم حلال است بگو آیا این دو جنس نر و ماده یا بچه ای که در شکم مادرهاست کدام یک به حکم خدا حرام شده است اگر راست می گوئید شما به من مدرك قطعی ارائه دهید، و نیز از جنس شتر دو صنف نر و ماده و از جنس گاو هم (نر و ماده) هر دو حلال شده به آنها بگو آیا از این دو جنس نر و ماده یا بچه ای که در شکم ماده هاست کدام حرام است؟ یا شما شاهد هستید که خدا بر این حرمت توصیه کرده است. باری کیست ستمگرتر از آنکه به خدا دروغ بندد تا به جهل خود مردم را گمراه کند البته خدا ستمکاران را هدایت نخواهد کرد. بگو ای پیامبر در احکامی که به من وحی شده چیزی که برای خوردگان طعام حرام باشد نمی یابم جز آنکه میتة (حیوان مرده) باشد یا خون ریخته یا گوشت خوک که پلید است یا حیوانی که بدون ذکر نام خدا از روی فسق ذبح کنند و در همین ها که حرام است نیز هرگاه کسی بخوردن آنها مضطر گردد بدون تجاوز از فرمان خدا به قدر ضرورت صرف کند باز خدا خواهد بخشید که خدا آمرزنده و مهربان است، و بر یهودان هر حیوان ناخن دار (مانند طیور و غیره) و از جنس گاو و گوسفند نیز پیه را حرام کردیم مگر آنچه در پشت آنهاست یا به بعضی روده ها یا به استخوانها آمیخته است و آنها چون ستم کردند ما بدین حکم آنها را مجازات کردیم البته همه وعده ها و سخنان ما راست خواهد بود. پس اگر ای پیغمبر تو را تکذیب کنند بگو خدای شما با آنکه دارای رحمت بی منتهاست عذابش را از فرقه بدکاران

باز نخواهد داشت، آنانکه شرك آورند خواهند گفت که اگر خدای می خواست ما و پدران ما مشرك نمی شدیم و چیزی را حرام نمی کردیم. بدین گفتار (جاهلانۀ جبریان)، پیشینیان آنان، رسولان را تکذیب می کردند تا آنکه طعم عذاب ما را چشیدند. بگو آیا شما بر این سخن مدرك قطعی دارید تا ارائه دهید؟ و گرنه شما جز از خیالات باطل پیروی نمی کنید و جز به گزاف و دروغ سخن نمی گوئید. بگو این پیامبر برای خدا حجّت بالغه است پس اگر مشیتش قرار می گرفت همه شما را هدایت می کرد، گواهان خود را بر اینکه می گویند خدا این و آن را حرام کرده بیاورید. پس هرگاه گواهی دروغ دادند، تو با آنها گواهی مده و پیروی از هوای نفس آنها مکن، که آنها آیات خدا را تکذیب کرده به قیامت ایمان نمی آورند، و از خدای خود به سوی بتان برمی گردند. بگو ای پیغمبر: نماز و طاعت و کلیۀ اعمال و زندگی و مرگ من همه برای خداست. که پروردگار جهانهاست. او را شريك نیست و به همین اخلاص کامل مرا فرمان داده است و من اوّلین کسی می باشم که تسلیم امر خدا می باشم. بگو آیا من غیر از خدا را به ربوبیت برگزینم در صورتی که خدا پروردگار همه موجودات است و کسی چیزی نیندوخت مگر بر خود و هیچ نفسی بار گناه دیگری را بر دوش نگیرد. سپس بازگشت همه شما به سوی خداست. او شما را به آنچه در آن اختلاف می کردید آگاه خواهد ساخت. و او خدایی است که شما را جانشین گذشتگان اهل زمین قرار داد و رتبه بعضی از شما را بالاتر از دیگری گردانید تا شما را در این تفاوت رتبه ها بیازماید که همانا خدا سخت زودکیفر و بسیار بخشنده و مهربان است.

تفسیر

﴿وَ اِجْعَدْ كَرْدَ ﴿وَمِنَ الْاَنْعَامِ حَمُولَةً﴾ از چهارپایان بعضی را که بار حمل کنند.

﴿وَ فَرَشًا﴾ یعنی از موها و پشم ها و کرک های آنان (بهره مند

شوید).

﴿كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ﴾ یعنی از گوشت و شیر حیواناتی که خدا بر شما روزی کرده است بخورید، و چیزی را که خداوند برای شما حلال کرده است بر خود حرام مکنید.

﴿وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾ و از پی اغوای شیطان نروید به اینکه در آنچه که خدا برای شما مباح کرده اسراف کنید و به تحریم حلال خدا و تحلیل (حلال کردن) حرام او تجاوز بنمائید. در سوره بقره تحقیق و تفصیلی برای خطوات شیطان گذشت، و آیه مانند ماقبلش به حدّ وسط بین افراط و تفریط اشاره می کند.

﴿ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ﴾ هشت جفت: از برّه اهل و

وحشی.

﴿وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ﴾ همچنین از بز نیز اهلی و وحشی.

﴿قُلُ الذَّكَرَيْنِ﴾ نر و ماده از هر دو جنس.

﴿حَرَامٍ﴾ خدا حرام کرده است.

﴿أَمْ الْأُنثَيْنِ﴾ یا مؤنث از هر دو جنس.

﴿أَمَّا اسْتَمَلْتُ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنثَيْنِ﴾ یعنی جنین از دو جنس

اهلی و وحشی نر باشد یا ماده.

﴿نَبُؤُنِي بِعِلْمٍ﴾ مرا به سبب علم خبر دهید نه به وسیله ظنّ و

هوی و فریب نفس، یا به سبب چیزی خبر دهید که به آن علم حاصل شود به اینکه خداوند چیزی از اینها را حرام کرده است یا به سبب امر معلوم

که برای شما قطع حاصل شود.

﴿إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ اگر در ادّعی حرمت این چیزها راستگو

هستید.

﴿وَمِنَ اللَّيْلِ أَثْنِينَ﴾ و از شتر تازی يك كوهانه و شتر قوی دو

كوهانه.

﴿وَمِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ﴾ و از گاو اهلی و وحشی.

﴿قُلْ الذَّكْرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنثَيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامٌ

الْأُنثَيَيْنِ﴾ مقصود انکار تحریم چیزی از آنهاست، و ملزم ساختن آنها به

اینکه حرمت حیوانات ذکور گاهی و حرمت حیوانات مؤنث گاهی دیگر،

یا حرمت جنین‌های موجود در شکم مادر هیچ کدام از اینها از روی علم

و حجّت نیست، بلکه محض تخمین و ظنّ از پیش خودشان است.

﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ﴾ یا اینکه شما شاهد و حاضر بودید که خدا

اینها را حرام کرد.

﴿إِذْ وَصَّكُمُ اللَّهُ بِهَذَا﴾ یعنی امثال این قضایا به وسیله برهان

دانسته می شود که در این صورت ممکن می شود حکم را به غیر اعلام

کرد به سبب همان برهان، یا این است که به وسیله مشاهده و سماع

دانسته می شود که در این صورت علم به قضیه پیدا می کند ولی اعلام

به غیر نمی شود چون برهان ندارد.

و چون نه برهان دارید و نه شهود پس حکم شما جز افترای

محض بر خدا چیزی نیست بنابر این لفظ «ام» اگر چه منقطع است ولی

به حسب معنی معادل ﴿تَبَوُّونِي بِعَلْمٍ﴾ است یعنی آیا برای شما برهانی

هست یا شاهد قضیه بوده اید.

﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا﴾ بازگشتی ملامت آمیز بر گذشته است به اعتبار ثبوت افترا، یا جزای شرط مقدر است به همین اعتبار، یعنی وقتی شما برهان و علمی ندارید چنانکه ﴿تَبْؤُونِي بِعِلْمٍ﴾ بر آن دلالت می کند، و شاهد قضیه هم نبودید چنانکه ﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ﴾ بر آن دلالت دارد، پس شما افترا می بندید، و ستمکارتر از کسی که افترای به خدا بندد وجود ندارد:

پس آن اشاره به مقیاسی است که از سابق استفاده می شود و اشاره به يك قیاس دیگر منتج است بدین صورت:

شما علم و شهودی ندارید، و هر کس که در گفتارش نه علم داشته باشد و نه شهود، او افترا زننده است. و هر کس که افترا ببندد ستمکارتر از او وجود ندارد، پس ستمکارتر از شما وجود ندارد.

﴿لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّهَ لَإِيْهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ و این تفسیری که ما در مورد جفت ها کردیم تفسیری است که در اخبار وارد شده است، وقتی خداوند به پیامبرش امر کرد که از حرمت جفت ها از مردم بپرسد و برهان و شهود حرمت را نیز سؤال کند به او امر نمود که چنین جواب بدهد که طریق علم یا برهان است یا شهود و هیچ کدام را شما ندارید چنانچه گذشت، و یا وحی است که به توسط سفرا و ملائکه خدا می رسد، و یا باید حرمت چیزی به توسط تقلید از صاحب وحی معلوم گردد و شما اهل تقلید هستید و من اهل وحی و مدعی آن هستم نه شما چون شما ادعای وحی ندارید و اعتراف دارید که صلاحیت و اهلیت

وحی در شما نیست.

«پس فرمود»: ﴿قُلْ﴾ به آنها بگو.

﴿لَا آجِدُ فِيمَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا﴾ در آنچه که به من وحی شده از این جفت‌هایی که ذکر شد حرامی نمی‌یابم آنطور که شما گمان کردید که بعضی از آن حیوانات بر بعضی افراد حرام است چنانکه گذشت.

﴿عَلَىٰ طَائِعٍ يَطْعَمُهُ﴾ و با این تفسیر اشکال به این آیه که محرّمات بسیار است و آنچه در این آیه ذکر شده بسیار اندک است مرتفع می‌شود، و اما آنچه که در سوره بقره گذشت مطلبی بود که اشکال را از هر دو آیه بر طرف می‌ساخت.

﴿إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً﴾ یعنی مگر در حالیکه طعام از گوشت مرده باشد البته کشته شده سگهای شکاری و کشته شده با آلت صید از حکم مرده خارج می‌شود زیرا طبق تفصیلی که در فقه ذکر شده آن در حکم ذبیح شرعی است.

﴿أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا﴾ یعنی خون ریخته شده نه آن مقدار خونی که در داخل گوشت ذبیحه‌ها می‌ماند. و این مجمل است و تفصیل آن موکول به بیان فقهاست که در فقه تفصیل داده شده است.

﴿أَوْ لَحْمٍ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ﴾ یا گوشت خوک که پلید است وجه حرمت آنرا بیان کرد زیرا پلید بودن گوشت خوک بر خورنده‌های آن مخفی است به خلاف مردار و خون، ممکن است ضمیر به مجموع برگردد. که یعنی همه‌ی آنها پلید هستند و مفرد بودن ضمیر به اعتبار لفظ «مذکور» است.

﴿أَوْ فِسْقًا أَهْلًا لِّغَيْرِ اللَّهِ بِهِ﴾ یا حیوانی که در طریق گناه به هنگام سربریدن، نام غیر خدا بر آن برده شده باشد، یعنی آنچه که برای بتها ذبح شده از باب مبالغه فسق نامیده شده است، و قول خدا ﴿أَهْلًا لِّغَيْرِ اللَّهِ بِهِ﴾ بیان علت فسق بودن آن است.

﴿فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ﴾ کسی که مضطر و مجبور به خوردن چیزی از این محرمات شود ﴿غیر باغ﴾ در صورتیکه عنوان (باغی) نداشته باشد یعنی به خاطر لذت نباشد و بر امام خروج نکرده باشد، ﴿وَ لَأَعَادِلٌ﴾ و نیز در صورتیکه از حدّ رخصت هم تجاوز ننموده باشد ایرادی بر او نیست و تفصیل این آیه در سوره بقره گذشت.

﴿فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ او را مؤاخذه نمی کند و به او رحم می کند به اینکه به او برای حفظ جاننش اجازه خوردن می دهد.

﴿وَ عَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ﴾ و بر یهود گوشت هر صاحب ناخن را از حیوانات و پرندگان (حیواناتیکه سم یا پارچه دارند) حرام کردیم، ذکر تحریم بر یهود به طریق حصر به دنبال این آیه، و به دنبال آوردن آن از آن رو است که این تحریم، مجازاتی جهت ظلم آنهاست که بر امت محمد ﷺ منت نهاده و آنها را می ترسانده اند. و از سوی دیگر این معنای اشکال قبلی را که لازم می دارد که ذبح هر نوع از حیوان حلال باشد، تأیید می کند.

﴿وَ مِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا إِلاَّ مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوِ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذَلِكَ﴾ و از گاو و گوسفند، پیه آنها بر آنها حرام کردیم جز آنچه در پشت آنهاست و یا بر روده ها و یا

استخوانهای حیوان چسبیده باشد.

مقصود از ﴿ حوایا ﴾ چیزی است که به داخل معده و درون حیوان مربوط باشد.

﴿ جَزَيْنَاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ﴾ و بدین طریق ستم آنها را جزا دادیم و همانا، در خبر دادن راستگو هستیم.

﴿ فَإِن كَذَّبُوكَ فَقُلْ رَبُّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُهُ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ ﴾ اگر تکذیب کردند بگو پروردگارتان گر چه دارای رحمت گسترده است، آن مانع خشم او نمی باشد زیرا که هیچ مانعی از نفوذ حکم خدا بر بدکاران نیست.

خداوند در این آیه بین دو شأن لطف و قهر، و امیدوار کردن و ترساندن، و وعد و وعید جمع کرده است تا اینکه به محمد ﷺ و اوصیایش، راه دعوت را یاد دهد، و او را در دعوت تکمیل کند، و در دعوت بین دو جهت رضا و غضب تثبیت نماید، چون دعوت جز به وسیله آن دو تمام و کامل نمی شود.

پس معنی آیه این است که اگر تو را تکذیب کردند از حدّ وسط خارج نشو و رحمت ربّ را به آنها وعده بده، و کلمه «ربّ» را به مردم اضافه کرد تا به آنها اظهار لطف کرده باشد، و بگو که پروردگار شما صاحب رحمت واسع است که بر شما رحم می کند و به جهالت و نادانی های شما مؤاخذه نمی کند، ولی اگر خدا بخواهد شما را مؤاخذه کند کسی نمی تواند مؤاخذه او را برگرداند پس از آن بترسید.

﴿ سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا ﴾ مشرکین برای اینکه زشتی را از

شرك آوردنشان بردارند بلکه آنرا زیبا جلوه دهند، بعد از آنکه از حجت و دلیل عاجز شدند، خواهند گفت:

﴿لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا آشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ﴾ اگر خدا می خواست، ما و پدرانمان مشرک نمی شدیم و چیزی را حرام نمی کردیم، چنانکه این گفتار رسم نفس و زن بدکار است که آن دو راضی نمی شوند که بدی و زشتی را به خودشان نسبت دهند، بلکه تا ممکن است زشت را زیبا جلوه می دهند، و یا زشتی را به شیطان و رفیق و مشیّت خدا نسبت می دهند و این دروغ محض است، زیرا که شیطان و قرین جز اعداد (آماده کردن) کاری ندارند.

و مشیّت اگر چه فاعل فعل یا سبب فعل است ولی فاعل مادام که خودش را در وسط می بیند حقّ ندارد نسبت فعل را به مشیّت داده و یا آنرا به مشیّت معلق نماید، و اگر هم نسبت داده شود از استعداد قابل نباید غفلت کند، و با همین تحلیل تناقضی که به ظاهر دیده می شود بین تکذیب گفتار اینها در تعلیق به مشیّت، و بین تعلیق فعل به مشیّت در قول خدا ﴿و لو شاء الله لهدکم﴾ بر طرف و مرتفع می شود.

﴿كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ یعنی همانطور که امت تو، تو را تکذیب کرده و شرك آوردن و تحریم را به مشیّت معلق می کنند، بدون اینکه به خودشان نسبت دهند.

امتهای پیشین نیز پیامبرانشان را، مثل اینها، تکذیب کرده اند.

﴿حَتَّىٰ ذَاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا﴾ یعنی شما برهانی بر ادّعایتان ندارید، که بتوانید بر دیگری احتجاج

بکنید، و اطلاق مسبّب بر سبب است، یا اینکه برهان، عبارت از علمی است که به سبب آن علم دیگری حاصل می شود.

و چون برهان، چیزی است که اعلام آن به غیر ممکن است، فرمود: اگر علم دارید آنرا برای ما خارج سازید. پس با این گفتار وجود برهان را از آنها نفی کرد، و با این گفتار که «إِنَّ تَتَّبِعُونَ» شما جز از خیالات واهی پیروی نمی کنید، به صورت مطلق علم آنها را نفی کرد.

یعنی شما نه برهان دارید و نه شهود و نه از شخص راستگویی آنرا شنیده اید، و نه به شما وحی شده است. و با قول خدا «قُلْ هَلْ مِنْكُمْ شُهَدَاءُ كُمْ» صحت تقلید آنها را نفی کرد زیرا تحدی و دعوت به آوردن دلیل و علم بر این دلالت می کند که شاهی که اعتماد بر آن صحیح باشد ندارند.

«إِنَّ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ» یعنی شما به مدّعی خودتان علم ندارید، چنانکه برهانی ندارید که به دیگران اعلام کنید.

بدینوسیله آنها را ذمّ نمود، اولاً برای اینکه در اعمالشان از ظنّ و گمان پیروی می کنند و ثانیاً اصولاً شأن و کار آنها تخمین زدن است نه علم و یقین. و شخص عاقل در ظنّ و تخمین توقّف نمی کند بلکه در تحصیل علم و یقین کوشش می کند، و مادام که یقین حاصل نشود از عمل می ایستد و توقّف می کند مگر اینکه مضطرّ و مجبور باشد، که در این صورت احتیاط می کند، نه اینکه پیروی از ظنّ کرده بدان عمل نماید و یا بر طبق ظنّ بدون اذن و اجازه فتوا دهد.

و یقین حاصل نمی شود مگر، با بیان و برهان، یا با ادراکات، یا به وحی و عیان، یا به تقلید صاحب وحی و خلیفه رحمان.

پس هر کس گمان کند که مطلق ظنّ و استحسان طریق حکم خداست، یا اینکه خطاکننده يك اجر دارد، مصیب (درست یاب)، به واقع دو اجر دارد در راه بهشت به خطا رفته و راه جهنّم را پیموده است.

و هر کس قرآن و احکام خدا و نزول قرآن را با رأی خودش تفسیر کند نشیمنگاه او پراز آتش می شود.

و اما آنچه در نزد خاصّه از ظنون آمده است که ظنون آنها جانشین علم است درست است بلکه می گوئیم ظنون آنها شریف تر و والاتر از علم است، سابقاً محقق ساختیم که اجازه مجیز، در صورتی که اجازه صحیح به شخص مجاز رسیده باشد ظنّ او را شریفتر از علم دیگری (که بدون اجازه باشد) قرار می دهد زیرا علم بدون اجازه در گفته گوینده اش اثری ندارد، و ظنّ با اجازه اثر می کند، و اجازه الهی کمتر از اجازه شیطانی نیست و حال آنکه مرتاضها که با اعمال شیطانی ریاضت می کشند اگر صحیح یاد بگیرند و الفاظ جمیع طلسمات را تصحیح کنند، بدون اجازه صاحب اجازه، هیچ يك از آنها اثر نمی کند، و آنگاه که صاحب اجازه، اجازه دهد قول او اثر می کند حتی اگر غلط بخواند، که در این صورت اجازه مغلوط شریفتر از صحیح بدون اجازه می شود. و مطلب همین طور است در مورد اجازه الهی.

و چون در تعلیق شرك آوردن و تحریم حیوانات بر مشیّت خدا برهان را از آنها نفی کرد که این تعلیق بر مشیّت، از مفهوم شرط

نامیده می شود.

مقصود از این شرط به قرینه مقام، دلالت کردن بر تعلق شرك آوردن به مشیّت خداست. اگر چه به لغت اعمّ باشد، و تکذیب نبی ﷺ را به آنها به سبب آن تعلق نسبت داده است تا مشعر به ذمّ آنها در این تکذیب باشد و همین معنا این توهم را پیش آورده است که افعال بستگی به مشیّت خدا ندارد.

لذا خداوند به پیامبرش امر کرد که به آنها بگوید: برهان منحصر در خدا و در کسی که از خدا گرفته است می باشد، تا مقدّمه ای باشد بر تعلق افعال به مشیّت خدا تا این توهم که مشیّت سببیت برای افعال ندارد که از سابق ناشی شد برطرف گردد.

پس خدای تعالی فرمود:

﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾ یعنی حجّت رسا از آن خداست در هر

چه که بگوید یا انجام دهد.

﴿فَلَوْ شَاءَ لَهَدُكُمْ أَجْمَعِينَ﴾ یعنی اگر خدا می خواست همه شما را هدایت می کرد، پس در صدق این گفتار برای خدا حجّت هست، و آن حجّت را برای من ظاهر ساخته است یعنی در اینکه شما شرك آوردن و تحریم حیوانات را معلق بر مشیّت خدا می کنید که از قول شما: «اگر خدا می خواست، ما مشرك نمی شدیم» فهمیده می شود، حجّت به نفع من است نه به نفع شما و حجّت برای خداست که آن مشیّت را ترك کند و ضدّ آن را بخواهد.

بدان که مشیّت خدا عبارت از اضافه اشراقی خداست و وجود هر

موجودی مانند رحمت و ارادهٔ عامّ به وسیلهٔ آن محقق می‌شود و آن مشیّت چیزی است که وجود هر موجود ممکن در سلسلهٔ نزول و صعود به وسیلهٔ آن مشیّت به کمالات اولیّه و ثانویّه خود می‌رسد. و آن مانند رحمت رحمانی و رحمت اختصاصی (رحیمی) است و آن عبارت از مشیّتی است که به سبب آن وجود کمالات ثانوی مکلفین در سلسلهٔ صعود محقق می‌شود، مثل رحمت رحیمیّت که رضا و محبّت نامیده می‌شود، و قول خدای تعالی :

﴿وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ﴾^(۱) و ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾^(۲) اشاره به همین معنی است.

پس مشیّت عامّ هر ذات و فعل و صفت است. ولی فاعل مادام که از حدّ نفسش خارج نشود و با نور بصیرتش به مشیّت خدا نظر نکند، و خودش را فاعل فعلش ببیند. چنانکه این گفتارشان مشعر به آن است که گفتند ﴿مَا أَشْرَكْنَا﴾ و نسبت اشراک را به خودشان دادند در این صورت بر او صحیح نیست که فعل را به مشیّت نسبت داده و بر آن معلق نماید، و اگر این کار را بکند دروغگو و عمل او مذموم است، و به همین معنی نیز ذمّ کردن آنها در این گفتارشان که اگر خدا می‌خواست ما مشرک نمی‌شدیم، صحیح می‌شود.

که عدم اشراک یعنی اهتدا و هدایت را معلق بر مشیّت کردند، با اینکه این تعلیق و وابستگی در قول خدا ﴿فَلَوْ شَاءَ لَهَدَكُمُ اجْمَعِينَ﴾

۱- سورهٔ زمر، آیهٔ ۷: ناسپاسی را برای بندگان نمی‌پسندد.

۲- سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۴: دوستشان بدارد و دوستش بدارند.

اثبات شده است.

و همچنین است مشیّت خاصّ که سبب افعال تکلیفی صالح است. پس اگر مقصودشان آن مشیّت خاصّ باشد جمع بین ذمّ آنها بر قولشان و اثبات قول آنها از طرف دیگر مانند همان جمع بندی است که در مشیّت عامّ ذکر شد.

وقتی خداوند این گفتارشان را با عدم برهان و عدم علم آنها باطل ساخت، خواست علم تقلیدی آنها را نیز باطل سازد، بدین ترتیب که رؤسایی را که از آنها تقلید کرده اند حاضر ساخته و آنها را ملزم به جهل و گمراهی نمود تا واضح گردد که تقلیدشان فاسد است، و اینکه تقلید وقتی صحیح می شود که از منصوب خدا تقلید شود، مانند انبیا و اوصیای آنها، و غیر آنها هر کس که می خواهد باشد از هوای نفس جدا نمی شود، و تقلید او پیروی هوس است. پس فرمود:

﴿قُلْ﴾ به آنها بگو: ای کسانی که از برهان عاجز و از علم قاصر و کوتاه هستید.

﴿هَلُمُّ شُهَدَاءَ كُمْ﴾ رؤسا و بزرگانان را که از آنها تقلید می کردید بیاورید.

﴿الَّذِينَ يَشْهَدُونَ أَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ هَذَا﴾ آنهایی را که گواهی می دهند که خدا این محرّمات را حرام کرده است، تا اینکه جهل و پیروی آنها از هوای نفس برای شما ظاهر گردد.

﴿فَإِنْ شَهِدُوا﴾ پس اگر به این مطلب شهادت دادند.

﴿فَلَا تَشْهَدُ مَعَهُمْ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا﴾ تو با

آنها شهادت مده و از هواهای نفسانی کسانی که آیات ما را تکذیب کردند، پیروی مکن، گذاشتن اسم ظاهر به جای ضمیر دلالت بر این است که شهادت آنها ناشی از پیروی از هوس است، چون آنان موصوف به تکذیب آیات خدا هستند، و تکذیب کنندگان آیات خدا جز صاحبان هواهای نفسانی نمی باشند.

﴿وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ﴾ و کسانی که به آخرت ایمان نیاورند (وصف دیگری است که موجب پیروی از هوی است).
 ﴿وَهُمْ بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ﴾ غیر خدا را با خدا مساوی می کنند، و خداوند آنها را به سه وصف (پیروی هوای نفسانی - ایمان نیاوردن به آخرت و شریک قائل بودن بر پروردگارشان) توصیف کرد که هر يك از آنها کافی است که شهادتشان ردّ شود.

آیات ۱۶۵-۱۵۱

﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَ لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ وَ لَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطْنٌ وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَ صُكُّم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ (۱۵۱) ﴿وَ لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَأُنكَلِفُ نَفْسًا إِلَّا وَ سَعَهَا وَ إِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَ بَعْدِ اللَّهُ أَوْفُوا ذَلِكُمْ

وَصَّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿١٥٢﴾ وَ أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا
 فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفْرَقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّكُمْ بِهِ
 لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿١٥٣﴾ ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي
 أَحْسَنَ وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لَعَلَّهُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ
 يُؤْمِنُونَ ﴿١٥٤﴾ وَ هَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَ اتَّقُوا لَعَلَّكُمْ
 تُرْحَمُونَ ﴿١٥٥﴾ أَنْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَنْزَلَ الْكِتَابَ عَلَى طَائِفَتَيْنِ مِنْ
 قَبْلِنَا وَ إِنْ كُنَّا عَنْ دِرَاسَتِهِمْ لَغَافِلِينَ ﴿١٥٦﴾ أَوْ تَقُولُوا لَوْ أَنَّا أَنْزَلْ
 عَلَيْنَا الْكِتَابَ لَكُنَّا أَهْدَى مِنْهُمْ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ هُدًى وَ
 رَحْمَةٌ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ بَيِّنَاتِ اللَّهِ وَ صَدَفَ عَنْهَا سَنَجَزِي
 الَّذِينَ يَصْدِفُونَ عَنْ آيَاتِنَا سُوءَ الْعَذَابِ بِمَا كَانُوا يَصْدِفُونَ ﴿١٥٧﴾
 ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ
 آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ
 أَمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انظُرُوا أَنَا
 مُنظَرُونَ ﴿١٥٨﴾ إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كَانُوا شِيْعًا لَسْتَ مِنْهُمْ
 فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴿١٥٩﴾
 ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِثَالِهَا وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا
 مِثْلُهَا وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿١٦٠﴾ قُلْ إِنِّي هَدَيْتُ رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ
 مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿١٦١﴾
 ﴿قُلْ إِنْ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٦٢﴾

﴿لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾ (۱۶۳) ﴿قُلْ
 آخِرًا لِلَّهِ أَبْغَى رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَّا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا
 عَلَيْهَا وَ لَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُم مَّرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُم
 بِمَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾ (۱۶۴) ﴿وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ
 الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيُبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ إِنَّ
 رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ (۱۶۵)

ترجمه

بیاید تا آنچه خدا بر شما حرام کرده همه را به راستی بیان کنم در مرتبه اول
 اینکه به هیچ وجه به خدا شرک نیاورید (نه در عقیده و نه در عمل) و دیگر اینکه
 درباره پدر و مادر احسان کنید، دیگر اینکه اولاد خودتان را از ترس فقر نکشید زیرا
 ما شما و آنها را روزی می دهیم و دیگر به کارهای زشت چه آشکارا و چه نهان
 نزدیک نشوید و کسی را که خدا کشتنش حرام کرده است نکشید - مگر به حق (به
 حکم حق و قصاص) - که خدا شما را سفارش کرده است، باشد که تعقل کنید و
 سعادت یابید. و هرگز به مال یتیم نزدیک نشوید مگر به طریقی که آن نیکوتر باشد تا
 به حد رشد و کمال برسد و پیمانۀ و وزن را (در خرید و فروش) به راستی تمام بدهید.
 ما هیچ کس را جز به اندازه توانایی او تکلیف نمی کنیم و هرگاه سخنی گوید به
 عدالت گرایید، هر چند که درباره خویشاوندان خودتان باشد و به عهد خدا وفا کنید
 (اوامر و نواهی خدا را مطیع باشید) این است سفارش خدا به شما، باشد که متذکر
 شوید (و پند گیرید). و این است راه راست من. از آن پیروی کنید و از راههای دیگر
 که موجب تفرقه و پریشانی و منحرف شدن از راه خداست متابعت نکنید این است
 سفارش خدا به شما، باشد که پرهیزکار شوید. پس آنگاه به موسی برای تکمیل نفس
 هر نیکوکار کتاب کاملی (شامل تمام این وصایا) دادیم و به تفصیل حکم هر چیز را

برای هدایت و رحمت بر خلق روشن ساختیم، تا مردم به لقای پروردگارشان ایمان آورند. و این (قرآن) کتابی است که ما آنرا با برکت و خیر بسیار فرستادیم، از آن پیروی کنید و پرهیزکار شوید، باشد که مشمول رحمت خدا گردید. قرآن را برای این فرستادیم که نگویید کتاب تورات و انجیل تنها بر دو طایفه (یهود و نصاری) پیش از ما فرستاده شده است و ما از تعلیم و درس آن کتاب الهی غافل و بی بهره مانسیم. یا گوئید اگر کتاب بر ما فرستاده می شد، ما بهتر از آنان به راه هدایت می رفتیم پس به شما هم از جانب پروردگارتان حجت آشکار و هدایت و رحمت رسید. اکنون کیست ستمکارتر از آنکه آیات خدا را تکذیب کند و از اطاعت حق روی گرداند؟ به زودی آنان را که از آیات ما روی گردانیده مخالفت کرده اند، به کیفر آنکه از آیات ما اعراض می کنند، به عذاب سخت مجازات کنیم. آیا منکران جز آنکه فرشتگان قهر بر آنها درآیند و یا رضای الهی بر آنها رسد و همه هلاک شوند انتظاری دارند؟ یا برخی دلایل و آیات خدا (یعنی علائم مرگ یا قیامت یا ظهور سلطنت حقه اسلام) آشکار شود روزی که بعضی آیات قهر و غضب خدای بر آنها رسد آن روز هیچ کس را که از آن پیش ایمان نیاورده یا در ایمان کسب خیر و سعادت نکرده باشد، ایمان سودی نبخشد. ای رسول ما کافران را بگو در انتظار نتیجه اعمال خود باشید و ماهم منتظر نتیجه اعمال خود می باشیم. آنان که دین را پراکندند و در آن فرقه فرقه شدند، چشم از آنها بپوش که به کار تو نیایند. از دست آنها نیز غمین مباش که مجازات کارشان با خداست که بعد از این به عقاب آنچه می کنند سخت آگاهشان می سازد، هر کس که کار نیکو کند او را، ده برابر آن پاداش خواهد بود و هر کس که کار زشت کند جز به قدر آن کار زشت مجازات نشود و بر آنها اصلاً ستم نخواهد شد، بگو ای پیامبر، محققاً مرا خدا به راه راست، به سوی دینی استوار، آیین پاک ابراهیم، که وجودش از لوث شرک و عقاید باطل مشرکان منزّه بود، هدایت کرده است.

تفسیر

﴿قُلْ﴾ پس از عجز آنها از علم و اقامه‌ی برهان و ملزم ساختن آنها به فساد تقلید از رؤسایشان، به آنان بگو:

﴿تَعَالُوا﴾ به سوی من بیایید که من از طرف خدا منصوب شده‌ام تا، ﴿أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ﴾ من بر شما آنچه را خداوندتان بر شما حرام نموده‌است برخوانم، تا اینکه از من با تقلید صحیح، تقلید کنید. ﴿أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾ چیزی را با او شریک قرار ندهید.

اعراب اجزای آیه، این است که «ما» در «ماحرّم» مصدریّه یا موصوفه یا موصوله یا استفهامیه است، «علیکم» ظرف است متعلّق به «حرّم» یا به «اتل» یا به هر دو یا ابتداکلام است، «أن» در «الاتشركوا» (ان لاتشركوا) مصدریّه، «لا» نافیّه یا ناهیه است و «نهی» با عطف موافق تراز امر است که بعداً گفته خواهد شد.

«ان» یا به تقدیر لام است «لان» یا خبر مبتدای محذوف (مبتدای محذوف ممکن است «المحرّم» یعنی حرام شده باشد یا المقروء یعنی خوانده شده باشد) در صورت اوّل معنی عبارت این است که مشرک بودن حرام است.

پس اگر «المحرّم» مبتدا باشد حرف «لا» زائد است «المحرّم ان تشركوا» یا اینکه مفعول فعل محذوف قرار می‌گیرد که «لا» زائد نیست در آن صورت آن فعل محذوف «أعنی» می‌باشد، یعنی «أعنی أن لا تشركوا» و ممکن است «علیکم» خبر مقدّم و «أن لا تشركوا» مبتدا باشد یعنی بر شماست که شرک نوزید، یا اینکه «علیکم» اسم فعل و «ألا تشركوا» منصوب به آن باشد (زنهار که شریک نوزید) یا اینکه «ألا تشركوا» مفعول «اتل» باشد.

بنابر این که «ما» در «ماحرّم» مصدریّه باشد (یعنی بخوانم شریک نوزیدن را) یا اینکه «ألا تشركوا» بدل از «ما» باشد (یعنی آنچه می‌خوانم همان شرک نوزیدن

است) و این بدل بودن به اعتبار حرمت اشراك است و ممکن است که «لا» زائده یا لفظ «أن» تفسیری (یعنی آنچه می‌خوانم عبارت از شرك نورزیدن یا حرام بودن شرك است) و جمله تفسیر «أتل» یا «حرّم» باشد، تفسیر واقع شدن آن برای «حرّم» به اعتبار اشراك است یا اینکه «ألا تشرکوا» مفعول «وصکم الله» باشد (یعنی خدا به شما شرك نورزیدن را سفارش کرده است) و این موافق تر است به قول خدا.

﴿وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾ و به پدر و مادر نیکی کنید.

بنا بر وجوهی که گذشت تقدیر چنین می‌شود «أحسنوا بالوالدین» و برای اهمیت دادن به والدین فعل را انداخته است تا موهم عطف بر جار مجرور شود و معنای آن چنین پنداشته شود که به جهت احسان به والدین به خدا شرك نیاورید.

و مصدر آورد تا مشعر به این باشد که مقدر «أحسنوا» را به جای «لاتسیئوا» آورد چون موافق با سابق و لاحق آن است.

این مطلب بر اهمیت دادن به احسان به والدین دلالت می‌کند و اینکه ترك بد رفتاری به تنهایی کافی نیست بلکه احسان نیز لازم است و والدین اعم از والدین صوری و روحانی است.

﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ﴾ فرزندان را از ترس فقر، با زنده به گور کردن و غیر آن نکشید.

﴿نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ﴾ شما و آنها را ما روزی می‌دهیم، پس از فقر نترسید.

﴿وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ﴾ و به کارهای زشت نزدیک نشوید. فواحش چیزی است که عقل آنرا قبیح و شرع آنرا ناپسند می‌داند.

﴿مَآظِهَرٌ مِّنْهَا﴾ مانند آنچه که شایع شده و بین شما سیره گشته است مانند نکاح زوجہی پدر و عبادت بتان و غیر آنها از سنتهای پست و رذل که عقل به آنها رضایت نمی‌دهد و در شریعت الهی ثابت نشده است و نهی از نزدیکی به امور ناپسند، این بیان قرآن مبالغه در نهی از عمل است.

﴿وَمَا بَاطِنٌ﴾ و آنچه پنهان می‌دارید مانند زنا و هر چیزی که شایع و سیره نباشد از زشتیهای عقلی و شرعی.

و ممکن است مقصود از قبیح، چیزی باشد که قبح آن ظاهر باشد مانند زنا و لواط نه اینکه ذات آن ظاهر باشد مانند نکاح زوجہی پدر و مقصود از «مابطن» آن باشد که قبح آن در باطن است و ظاهر نیست، مانند نکاح زوجہی پدر، یا اینکه مقصود از «ماظہر» چیزی باشد که بر اعضا ظاهر گردد و مقصود از «مابطن» چیزی باشد که در نفوس مخفی است مانند رذائل نفسانی و خطورات ذهنی بد، خیالات فاسد، عقاید کاذب.

و ممکن است که مقصود از فواحش فقط زنا باشد یا اعم از زنا و چیزی که از لحاظ زشتی در انظار، مثل زنا باشد مانند لواط، و این موافق تر به ترتیب معاصی است و بر کسی که در فقرات سه گانه تأمل کند مخفی نیست، لذا در اخبار فواحش به زنا و مثل آن تفسیر شده است. بدان که ظلم انسان و نافرمانی او، یا ظلم بر خودش می‌باشد یا ظلم به غیرش، و ظلم به غیر یا سرایت به ذات غیر می‌کند یا به مال غیر و بزرگترین مرتبه‌ی ظلم به نفس زناست.

و بزرگترین مرتبه‌ی ظلم به ذات غیر، از بین بردن روح اوست، بزرگترین مرتبه‌ی ظلم به مال غیر، گرفتن مال یتیم، به ستمگری و تجاوز می‌باشد.

﴿وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ﴾ ذکر خاص است بعد از عامّ به جهت اهتمام به آن چنانکه هر چه قبل از فواحش ذکر شد ذکر خاصّ قبل از عامّ بود به همین جهت به آن اهتمام نموده است البتّه بنابراینکه فواحش تعمیم داشته باشد.

و اما اگر فواحش مخصوص به زنا و لواط باشد ذکر قتل اولاد مقدّم بر همه می‌شود و اکتفا نکردن به ذکر قتل نفس، برای اهتمام به زنده به گور کردن اولاد و کشتن آنهاست و به جهت تشدید در حرمت آن است.

﴿ذُلُّكُمْ وَصُكُّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ یعنی قبح و سوء عاقبت آنرا اندیشه کنید و آنرا ترک‌نمائید.

﴿وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ نزدیک مال یتیم نشوید مگر با نیتی که آن نیت نیکوتر باشد، مانند حفظ مال و جان او و زیاد کردن و نمو دادن مالش.

﴿حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ﴾ «اشده» جمع «شد» است با فتح، مثل فلس و افلس، یا شدّت مثل نعمت و انعم یا اینکه مفرد است، و بنابر اینکه جمع باشد مقصود از آن اشاره به قوّت قوای بدنی و نفسانی اوست، و آن بلوغ شرعی است که در آن قوای بدنی و نفسانی، به سبب کامل شدن، تمیز و درك از خیر و شرّ بدنی و نفسانی است.

﴿وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ﴾ مقصود از کیل و میزان همان معنی معروف آن دو است، و در بیان معنای میزان، مطالبی گفته شده است که امکان تعمیم آن را به ذهن می دهد و همچنین در سایر فقره های آیه، و تقیید به قسط یا برای تأکید است یا برای منع از اعطای زیادتر از مقدار استحباب، زیرا که آن هم مانند تبذیر ممنوع است. یا به موجب جهالت به پیمانانه و موزون است که موجب فساد معامله می شود به همین جهت فرمود:

﴿لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ که این جمله را به عنوان جمله معترضه آورد، زیرا که قسط حقیقی در ایفای حق این است که تمام حق آن بدون کم یا زیاد ادا شود، ولو به مقدار يك حبه، و آن امری است که در طاقت و وسع بشر نیست.

﴿وَإِذَا قُلْتُمْ﴾ یعنی آنگاه که گفتید، وقتی که مردم شما را حاکم قرار دادند، در شهادتی، یا اصلاحی، یا پابندی، یا ترحمی، یا سخنی، یا در معاشی یا معادی، یا در واجب یا در مباحی، با زبانتان یا با سایر اعضایتان، یا با قوای علمی یا عملی خود، چیزی گفتید.

﴿فَاعْدُوا﴾ پس به عدالت رفتار کنید، یعنی بین افراط و تفریط در اقوال و احوال و افعال، حدّ وسط را اختیار کنید، و ادا کردن مطلب به صورت شرط و با لفظ «إذا» و ماضی برای اشاره به این است که قول مأمور به نیست (آن گفتار جنبه دستور و فرمان ندارد) ولی انسان خالی از يك نوع قول نمی شود مخصوصاً بنابر تعمیم مذکور، و او مأمور است که در قول حدّ وسط را انتخاب کند.

﴿وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى﴾ یعنی اگر چه طرف شما از خویشان شما باشد، از خویشاوندان جسمانی یا روحانی، در عالم کبیر و یا در عالم صغیر.

﴿وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا﴾ تقدیم معمول برای اهمیّت دادن به آن و شرافت آن و ابراز علّت امر قبل از آمدن امر است، نه اینکه مقصود حصر باشد.

بنابراینکه وفای به سایر عهدها از شرایط عهد خدا باشد، حصر نیز مقصود است؛ بدان که عهد و عقد و میثاق و بیعت با خدا در عرف اهل الله مقصود از آن بیعت عامّ نبوی یا بیعت خاصّ و لوی است که با اوّلی اسلام حاصل شود و با دوّمی ایمان، و آن بیعت را بیعت و مبايعت می نامند، زیرا کسی که این بیعت را قبول می کند، خودش و مالش را به قیمت و ثمنی که آن بهشت است می فروشد، چنانکه خدا فرموده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ﴾^(۱) و عهد و معاهده نیز نامیده می شود چون بايع و مشتری بر آنچه که به عهدهی آنها گذارده شده است قیام می کنند، و عقد نامیده می شود به سبب استحکام آن عقد و تقبّل شروط از هر دو طرف و وثوق و اطمینان هر يك به دیگری به سبب آن عقد.

و چون در این مبايعه مشتری از جانب خدا منصوب بوده و از طرف او وکیل است نسبت این مبايعه به خدا صحیح می شود که خداوند

۱- سورة توبه، آیه ۱۱۱: خدا جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری کرده است.

فرموده:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ، يَدُ اللَّهِ فَوْقَ
أَيْدِيهِمْ^(۱)﴾ إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ^(۲)
وَ إِذَا أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ^(۳) أَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ^(۴) ﴿

و غیر اینها از آیات و اخبار که دلالت بر نسبت این بیعت به خدا
می‌کند.

﴿ذَلِكُمْ وَ صَّكُّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ تذکر عبارت از التفات به
معلوم و احساس آن بعد از غفلت از آن یا مطلق التفات به معلوم است، و
آن از صفات عقل است.

چنانکه غفلت از صفات نفس است و لذا آنرا از «تعقلون» تأخیر
انداخت، آن را تکرار کرد تا اشاره به این کند که معاصی مراتب متعددی
دارد و اینکه بعضی از آنها از عاقل صادر نمی‌شود و بعضی دیگر از
متذکر صادر نمی‌شود اگر چه گاهی از عاقل غافل صادر شود، و بعضی
از آنها از متقی صادر نمی‌شود اگر چه از عاقل متذکر صادر شود.

و مقصود از تقوی در قول خدا ﴿لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ تقوای حقیقی
است و آن بازگشت از راههای کج نفس و پیروی نکردن از ائمه‌ی جور
است تا به طریق قلب و پیروی از امام حق متوجه شود.

۱- سوره فتح، آیه ۱۰: ای رسول مؤمنانی که «در حدیبیه» با تو بیعت کردند در حقیقت با خدا بیعت
کردند «همان دست تو» دست خداست بالای دست آنها.

۲- سوره توبه، آیه ۱۱۰

۳- سوره بقره، آیه ۴۰:

۴- سوره بقره، آیه ۴۰: به عهد من وفا کنید تا به عهد شما وفا کنم.

و عاقل متذکر، مادام که به امام حقّ نرسد ممکن نیست که به طریق قبل بازگشت کند، لذا در آنجا به پیروی از راه راست اکتفا کرد.

﴿وَ أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ﴾ «أَنَّ» به فتح همزه و تشدید نون، یا تحفیف نون «ان» مخفف «أَنَّ» است.

و بنابر این ما بعد آن عطف بر «ان لاتشركوا» است، اعتبار حرمت در صراط مستقیم به اعتبار ترك متابعت از شرك است، یا به تقدیر لام است که متعلق به «اتَّبِعُوهُ» باشد و به کسر همزه «أَنَّ» خوانده شده که عطف بر «تعالوا» باشد، و «صراط ربکم» و «صراط ربکم» خوانده شده است و این اشاره است به آنچه که از قول خدا «ان لاتشركوا» تا آخر آیه استفاده می شود و آن انتخاب حدّ وسط بین افراط و تفریط در فعل و قول است و آن صراط ولایت است، یا اینکه از همان اول اشاره به طریق ولایت است که نزد خدا معهود است.

(وَ لَأُتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ) اصل آن «تتفرّق» است که «تاء» علامت فعل مضارع از آن حذف شده، و فعل منصوب به «ان» بعد از «فاء» است، و «باء» برای تعدیه است.

و معنای آن این است که راههای مختلف را پیروی نکنید که شما را متفرّق می کند، یعنی شما را پراکنده و اجتماعتان را از بین می برد و اتحاد شما در راه را زایل می کند.

و چون حدّ وسط بین افراط و تفریط حاصل نمی شود مگر با ولایت، بلکه حدّ وسط همان ولایت است و ولایت از شؤون ولّی است بلکه همان ولّی است، تفسیر صراط مستقیم به ولایت و به محمد ﷺ و علی ﷺ چنانکه در اخبار وارد شده است، صحیح می باشد.

و چون انحراف از حدّ وسط و میل به افراط و تفريط حاصل نمی شود مگر با پیروی از هوای نفس بلکه آن خود پیروی هوی است و هوی در خور دشمنان اهل بیت است پس صحیح می شود که پیروی این راههای مختلف را به محبت دشمنان اهل بیت علیهم السلام تفسیر کرد.

﴿ذَلِكُمْ وَصِيكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ این امر سفارشی است بر شما، باشد که از راههای مختلف بپرهیزید، زیرا تقوای حقیقی احتراز از راههای منحرف و ثبات بر راه مستقیم است.

﴿ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ﴾ و آنگاه کتاب نبوت یا تورات را به موسی دادیم، که آن صورت نبوت است، و عطف به اعتبار معنی است، گویا که گفته است: این چیزی است که به محمد صلی الله علیه و آله دادیم، سپس به موسی کتاب دادیم، و عطف به «ثم» به اعتبار این دو خبر و دو اسم علم (موسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله) یا به اعتبار تفاوت دو خبر در شرف به اعتبار موضوع آن دو است.

محتمل است این جمله عطف بر جمله «ذَلِكُمْ وَصِيكُم بِهِ» باشد ولی این عطف از فصاحت بعید است چون مناسبتی بین آن دو نیست، و اما عطف بر «وَصِيكُم» چنانکه بعضی گفته اند، خیلی بعیدتر است، چون رابط برای مبتدای معطوف علیه ظاهر نیست.

﴿تَمَاماً﴾ یعنی بدون نقصی در کتاب، یا به جهت تمام و کامل شدن نعمت، و آن حال، یا مفعول مطلق یا تعلیل است.

﴿عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ﴾ بر کسی که صاحب حسن و خوبی گشت، یا عملش را نیکو قرار داد، به اعتبار یکی از این دو معنای آیه چنین

تفسیر شده است: که خدا را چنان عبادت کن که گویا که او را می بینی، یا احسان به غیر نموده، بدی را از آنها منع کن.

بدان که حسن مطلق، منحصر در ولایت مطلقه است که صاحب آن بعد از محمد ﷺ، علی علیه السلام است، و حسن و زیبایی غیر ولایت از ذوات و صفات و افعال به اعتبار اتصال آن حسن، به ولایت است و تفاوت زیبایی در اشیا به اعتبار تفاوت آنها در قرب و بعد از ولایت است.

پس طالب ولایت، فی نفسه نیکو و زیباست و افعالی که از ناحیه طلب او صادر می شود نیز نیکو و زیبا خواهد بود، و قبول کننده ولایت نیکوتر از طلب کننده آن است، و افعالی که از جهت قبول صادر می شود، نیکوتر از افعال طلب کننده است، و قبول کننده ای که صورت ولی را مشاهده می کند و به ملکوت او نظر می اندازد، بهتر و نیکوتر از قبول کننده غایب از مشاهده است.

و آن مشاهده چیزی است که نزد صوفیه فکر نامیده می شود و صورت شیخ را مجسم می کند، و نظر به صورت (تمثل یافته) او بهتر و زیباتر از همه افعال اوست. و اوست که به حقیقت ولایت تحقق پیدا کرده است و افعال او نیکوتر از افعالی است که قابلیت شهود را دارد ولی هنوز به مرتبه شهود نرسیده است.

﴿ وَ تَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ ﴾ بدان که خدای تعالی کتاب موسی را در اینجا وصف نمود به اینکه کامل و فراگیر کلیه چیزهاست، و در سوره اعراف فرمود:

﴿وَكَتَبْنَا فِي الْآلُوحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلاً لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾^(۱) دلالت می کند بر اینکه خدای تعالی در کتاب رسالتش هر چیزی را مشتمل بر هر چیز، و هر چیزی را مظهر تام و آینه کامل هر چیزی قرار داده است.

بعضی از صوفیه گفته اند: هر چیزی در هر چیزی است ولی هر کس نمی تواند هر چیزی را در هر چیزی ببیند، و از همین جهت خداوند فرمود:

﴿وَكَتَبْنَا لِمُوسَى﴾ یعنی برای غیر موسی این معنی نبوده است. و چون بعد از نبی ما ﷺ و بعد از ابراهیم عليه السلام از جهت نظر به کثرت ها و به مراتب هر يك و مبادی و غایات هر یک، نظر موسی عليه السلام وسیع تر بود، خداوند کتابی را که بر موسی نازل شده است وصف نمود، به اینکه در آن از هر چیزی تفصیل است، و این بدان معنی است که خدای تعالی لوح سینه موسی را طوری قرار داده است که هرگاه در آن چیزی از اشیا متنفس شود بر آن نقش می بندد.

و جمیع مبادی آن چیز، تا مبدأالمبادی و جمیع غایات آن تا غایةالغایات و همچنین جمیع لوازم مبادی و غایات، در آن نقش می بندد.

و هرگاه جمیع مبادی و غایات و لوازم آنها در چیزی منقش گردد دیگر چیزی باقی نمی ماند جز اینکه در آن نقش بسته باشد، زیرا که

۱- سورة اعراف، آیه ۱۴۵: در الواح برای هر چیزی پندی نوشتیم و آن را در همه موارد گستراندیم.

موجودات همگی متلازم و همه معلول های يك علّت می باشند.
 ﴿وَهُدًى وَرَحْمَةً﴾ و هدایت و رحمتی برای بنی اسرائیل است.
 ﴿لَعَلَّهُمْ يَلْقَاءَ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ﴾ تا به لقای (دیدار) پروردگارشان
 ایمان داشته باشند، اگر مقصود از ربّ آنان ربّ مطلق باشد پس مقصود
 از لقا، ملاقات کردن جزا و حساب و حسابگرهای اوست، و اگر مقصود
 ربّ مضاف و نسبی باشد یعنی ربّ آنها در ولایت، پس مقصود از لقا،
 لقای ملکوت آن ربّ است و آن پایین ترین مرتبه‌ی لقا و معرفت به
 نورانیت است، و فوق آن لقای جبروت او با مراتبش می باشد.

یعنی ما به موسی برای دعوت ظاهری به سبب قبول آن دعوت،
 کتاب را دادیم تا مستعدّ و آماده‌ی قبول دعوت باطنی شوند، و با قبول
 آن دعوت مستعدّ و آماده‌ی باز شدن در قلب باشند، با فتح باب قلب
 صورت ولیّ امر را با ملکوتش مشاهده کنند و آن لقای پروردگارشان
 است که همان ولیّ امرشان می باشد و به سبب این لقا، رستگاری و
 رسیدن به روح و راحت و امن و امان و سلامت از حوادث زمان و نجات
 از تنگی مکان حاصل می شود. و به همین لقا، اشاره کرده کسی که گفته
 است:

کرد شهنشاہ عشق در حرم دل ظهور

قد ز میان بر فراشت رایت الله نور

و در اخبار «سکینه» به چیزی تفسیر شده است که دلالت بر
 ظهور ملکوت ولیّ امر در قلب می کند، چون در اخبار وارد شده است:
 که آن سکینه نسیمی است که از بهشت می وزد و آن صورتی مانند

صورت انسان دارد، زیرا که ملکوت از بهشت است و داشتن صورتی مانند صورت انسان دلالت می کند بر اینکه آن سکینه از ذوات جوهری ملکوتی است برای اینکه آن از بهشت است، نه آنچه که از لفظ «ریح» فهمیده می شود.

و در عرف صوفیان ظهور ملکوت ولیّ امر بر قلب انسان را سکینه می نامند چنانکه فکر و حضور نیز نامیده می شود.

و همین لقا، مقصود است آنجا که می گویند: سالك باید صورت مرشد را نصب العین خود قرار دهد، یعنی باید نفسش را با عبادات صاف کند تا در قلبش ولیّ امرش ظاهر شود و به راستی با او همراهی حقیقی داشته باشد نه آنچه که از ظاهر لفظ توهم می شود که باید کوشش کند و صورت مخلوقی را تصوّر کند که این توهم به سوی خود او، برمی گردد.

و از ائمه علیهم السلام وارد شده است که هنگام تکبیرة الاحرام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به یاد آور و یکی از ائمه علیهم السلام را نصب العین خود قرار بده.

بنابر این مقصود از ایمان در اینجا ایمان شهودی است نه ایمان به غیب.

﴿وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ﴾ و این کتابی است که آنرا با خیر و برکت نازل کردیم یعنی خیر و نفع آن فراوان است، زیرا که برکت فزونی و نما در جانب خیر است، و آن کلمه ای است که همه آنچه را که در وصف کتاب موسی ذکر شد با يك چیز اضافی در برمی گیرد و آن تعمیم برکت نسبت به هر چیزی است که برکت در آن تصوّر می شود، آوردن لفظ ﴿انزلنا﴾ نه ﴿اتینا﴾ دلیل بر شرافت این کتاب است، گویا

که کتاب موسی از سنخ این عالم بود پس خدا آن را به او داد و چون قرآن در مقامی بالاتر از این عالم قرار دارد خداوند آنرا به عالم پائین نازل فرمود و به محمد ﷺ داد.

﴿فَاتَّبِعُوهُ﴾ تا اینکه از پیروی کردن آن به ولیّ امرتان برسید و از او پیروی کنید، چون حجّت خدا در ولیّ امر شماست، و با پیروی کردن او رستگار می شوید که در قلب برای شما باز می شود، با باز شدن در قلب رحمت از جانب خدا نازل می شود و پائین ترین مراتب حقیقت رحمت ملکوت ولیّ امر است.

﴿وَ اتَّقُوا﴾ و از مخالفت آنچه که در آن کتاب است بپرهیزید.

﴿لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ باشد که به سبب لقای ملکوت ولیّ امرتان مورد رحمت قرار گیرید.

زیرا که دار شیاطین در حقیقت خشم خداست، دنیا مظهر رحمت و خشم خدا هر دو می باشد، ملکوت علیا و همچنین جبروت و مشیّت در حقیقت رحمت ذاتی خداست.

و در اکتفا کردن به لفظ ﴿ترحمون﴾ در اینجا، و آوردن ﴿بلقاء ربکم تؤمنون﴾ در آنجا، دلالت بر شرافت این کتاب هست، چنانکه مخفی نیست.

﴿أَنْ تَقُولُوا﴾ یعنی کتاب را نازل ساختیم تا مبادا بعد از این یا در قیامت بگویید، یا برای اینکه چنین نگوئید، یا مبادا این گفتار از شما بر سبیل استمرار واقع شود.

بدان که مثل این عبارت در کتاب و سنت زیاد است و بر زبان

عرف جاری است و مقصود از مثل آن عبارت این است که این گفتار از شما واقع شده و وقوع این گفتار سبب نازل کردن کتاب شده است، چون ما دوست نداشتیم این قول از شما واقع شود و خواستیم که بعداً چنین گفتاری از شما صادر نشود.

زیرا صدور این قول سبب کراهت و ناخوشایندی آن است، ناخوشایندی این گفتار سبب انزال کتاب است و انزال کتاب باعث منع این گفتار است و لذا، تفسیر آن به این عبارت صحیح است:

«مبادا که بگویید» یا «برای اینکه نگویید» ولی احتیاجی به تقدیر کراهت یا تقدیر «لا» نیست.

بنابراین، معنای آیه چنین می‌شود: ما کتاب را فرو فرستادیم چون شما زیاد حرف می‌زدید و با بهانه‌تراشی، در عمل و انجام عبادات کوتاهی می‌کردید و حسرت می‌خوردید بر اینکه سواد ندارید.

﴿إِنَّمَا أَنْزَلَ الْكِتَابَ عَلَيَّ طَائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنَا﴾ و می‌گفتید فقط بر دو طایفه پیش از ما (یهودیان و مسیحیان) کتاب فرستاده شده است آوردن اداات حصر (ما) برای شهرت دو کتاب (تورات و انجیل) و اهل آن دو، نزد آنان است، گویا که آنها اهل ملت و کتابی غیر از آن دو را نمی‌شناسند.

﴿وَإِنْ كُنَّا﴾ «ان» مخفف از مثقله است (ان بوده که مخفف شده است).

﴿عَنْ دِرَاسَتِهِمْ﴾ یعنی از خواندن و بیان دو کتاب ﴿لُعَافِلِينَ﴾ غافل بوده‌ایم.

﴿أَوْ تَقُولُوا﴾ لفظ ﴿او﴾ برای توزیع است، یعنی بعضی، آن را می گفتند و بعضی این را «لو انا انزل علينا الكتاب لکننا اهدی منهم» می گفتند که اگر کتاب بر ما نازل می شد ما هدایت یافته تر از آنها بودیم، زیرا ذهن ما تیزتر و فهم ما دقیق تر است.

و این رسم زنان نادان است که راضی نمی شوند که نقص را به خودشان نسبت دهند و با بهانه های کاذب عذر می آورند و به استعداد کمالات و قوای آن افتخار می کنند در وقتی که آن کمالات وجود نداشته باشد، بر کمالات از بین رفته به سبب آرزوها و تمنیات و وابسته بودن بر چیزهای گذشته حسرت می خورند.

﴿فَقَدْ جَاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ﴾ جواب شرط مقدر است، یعنی اگر صداقت دارید، کتابی از جانب پروردگار شما به سوی شما آمد که آن حجّت واضح بر هر چیزی از صدق نبی ﷺ و نبوت او و احکامی است که نشانهای هدایت می باشد.

﴿وَهُدًى وَرَحْمَةً فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَّبَ بِآيَاتِ اللَّهِ﴾ آیات خدا اعم از تکوینی و تدوینی است، بزرگترین آن آیات علی ﷺ است، زیرا که آیات تدوینی دلالت بر آیات تکوینی می کند، تکذیب آیات تدوینی منجر به تکذیب آیات تکوینی می شود و این جمله کنایه بر آنهایی است، که آیات خدا را بعد از واضح شدن آن تکذیب کردند و هیچ کس ستمکارتر از آنها نیست.

﴿وَ صَدَفَ عَنْهَا﴾ از آن آیات اعراض کردند یا از آن آیات منع کردند، معنای دوّم بهتر است از جهت اینکه جمله تأسیسیّه (آغازین)

باشد یعنی گمراه شد و گمراه کرد و در نتیجه مردم را از راه خدا بازداشت.

﴿سَنَجْزِي الَّذِينَ يَصْدِفُونَ عَنْ آيَاتِنَا سُوءَ الْعَذَابِ بِمَا كَانُوا يَصْدِفُونَ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ﴾ آنها انتظاری ندارند جز اینکه ملائکه بیایند و قبض روحشان بکنند یا در حین مرگ عذابشان نمایند.

﴿أَوْ يَا تَبٰی رَبُّكَ﴾ یا پرورش دهنده ولایت تو بیاید و آن علویّت محمد ﷺ و وجهی ولایت اوست، چنانکه علیؑ فرمود:

﴿یا حار همدان من یمت یرنی﴾^(۱)

﴿أَوْ يَا تَبٰی بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ﴾ یا بعضی از آیات پروردگار تو بیاید، مانند شیعیان علیؑ که آنها آیات خدای تعالی هستند، و تفسیر آیات در اخبار به عذاب در دار دنیا با این منافات ندارد که این آیات در وقت مردن و قبل از ارتحال از دنیا باشد و منافاتی با تفسیر به شیعیان علیؑ ندارد، زیرا عذاب، آیت نازل‌ه‌ی علیؑ است و شیعیانش آیات عالی‌ه او می‌باشند.

﴿يَوْمَ يَا تَبٰی بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ﴾ یعنی در حین مرگ و دیدن آن. ﴿لَا يَنْفَعُ نَفْسًا اِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ اٰمِنَتْ مِنْ قَبْلُ اَوْ كَسَبَتْ فِي اِيْمَانِهَا خَيْرًا﴾ این شدیدترین آیه است که بر اهل ایمان نازل شده است خصوصاً بر کسی که مراقب جهت ایمانش که ذکر و فکر اوست نباشد.

۱- ای حارث همدانی کسی که بمیرد مرا می‌بیند.

و ﴿آیات﴾ در این آیه تفسیر به ائمه علیهم السلام شده است، و به طلوع آفتاب از طرف مغرب و به خروج دجال و به ظهور قائم علیه السلام و به خروج جنبنده زمین ﴿دابة الارض﴾ نیز تفسیر شده است و منافات با آنچه که ما ذکر کردیم ندارد.

﴿قُلِ اُنْتَظِرُوا﴾ بگو منتظر یکی از این سه موضوع باشید

۱ - حجت واضح

۲ - ظهور ولایت

۳ - آیات که شیعیان علی علیه السلام هستند).

﴿اِنَّا مُنْتَظِرُونَ﴾ که ما هم منتظر آن هستیم، آنوقت ما رستگار می شویم، و برای شما ویل و مصیبت است.

﴿اِنَّ الَّذِیْنَ فَرَّقُوا دِیْنَهُمْ﴾ به هر سیره و سنتی دین گفته می شود: چنانکه گفته می شود مردم بر دین پادشاهان خود هستند، و بر سیره شرعی الهی نیز اطلاق می شود مانند:

﴿الْیَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ﴾ (امروز دین شما را کامل کردم) و به جزا نیز دین گفته می شود مانند:

﴿مَالِكِ یَوْمِ الدِّیْنِ﴾ (صاحب روز جزا) و نیز بر اسلام و عبادت، عادت، طاعت، خواری، حساب، قهر، استعلا و ملک، حکم، تدبیر، توحید و جمیع چیزهایی که خداوند به سبب آن عبادت می شود، ملت، خدمت، احسان و بر غیر اینها از معانی نیز دین اطلاق می شود.

تحقیق مطلب این است که حقیقت دین، راهی است از قلب به

سوی خدا و سیر به سوی آن طریق یا بر آن طریق، آن طریقت نامیده می شود، آن دو عبارت از ولایت تکوینی است که از آن به حبل از جانب خدا تعبیر می شود و ولایت تکلیفی است که از آن به حبل از جانب مردم تعبیر می شود.

و با ولایت تکلیفی باب این طریق باز می شود، صاحب ولایت مطلقه علی علیه السلام است و آن با ولایت مطلقه متحد است، ولایت های مقید سایه هایی از این ولایت است و لذا علی علیه السلام خاتم ولایت گشت و کل انبیا و اولیا تحت پرچم او می باشند و هر چه که از شرایع الهی دین نامیده می شود بدان جهت است که به ولایت متصل و به حقیقت دین مرتبط است و سیره ی غیر الهی را که دین می نامند از باب تشابه و هم شکل بودن با سیره ی الهی است.

پس بنابر قرائت ﴿فَرَّقُوا﴾ (با تشدید راء) معنای آیه این است: کسانی که دین خودشان را که از طریق قلب به سبب ولایت تکوینی به آنها رسیده است از ارائه ی طریق عقل (ناقص) گرفته و بر هواهای فاسد متفرق و پراکنده سازند، یا اینکه آنچه را که از این راه به سبب ولایت تکلیفی از ایمان به آنها رسیده و در دل های آنان داخل شده است (بازی به وسیله غفلت) و اغراض فاسد (وسوسه های نفس اماره) و مهم های متفرق پراکنده سازند.

زیرا انسان آنگاه که به نفس و دنیا روی آورد، هر چیزی که از جهت آخرت به او می رسد بر جهات نفس توزیع می کند.
و چه خوب گفته شده است:

انصتوا^(۱) یعنی که آیت را بلاغ

هین تلف کم کن، که لب خشک است، باغ

یا معنای ﴿فَرَّقُوا دِينَهُمْ﴾ این است که دینشان را تکه تکه

کردند، بدین نحو که به بعضی ایمان آوردند و به بعضی کافر شدند، یا در دینشان مختلف شدند و هر کدام دینی غیر از این دیگری اختیار کردند؛ چنانکه وارد شده است که امت از هم جدا و بر هفتاد و سه فرقه تقسیم می شوند.

و ﴿فَارِقُوا دِينَهُمْ﴾ نیز خوانده شده است یعنی به جهت غفلت تامی که از طریق قلب داشتند از ولایت تکوینی خود جدا شدند، یا از ولایت تکلیفی خود به سبب هجرت و غفلت از ذکرشان که در قلب آنها داخل شده بود جدا شدند، یا از علی علیه السلام جدا شدند چنانکه دانستی. و چنانکه در خبر وارد شده است که مقصود از آیه‌ی ﴿فَارِقُوا دِينَهُمْ﴾ مفارقت از علی علیه السلام است.

﴿وَكَانُوا شِيَعًا﴾ یعنی آنها متفرق بودند و هر يك از آنها پیروی هواها و غرضها و امام‌های متعدد را می کردند به نحوی که هر يك از آنها گویا فرقه‌های مختلفی بودند، چنانکه خدای تعالی فرمود:

﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رِجَالًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ﴾^(۲)

و چنانکه در فارسی گفته شده است:

۱- اشاره به آیه ۲۰۳ از سوره اعراف است: و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون.

۲- سوره زمر آیه ۲۹: خدا برای کفر و ایمان مثلی زده «بیاموزید» آیا شخصی که ارباب متعدد دارد و همه مخالف یکدیگرند با آن مردیکه تسلیم امر یک نفر است حال این دو شخص یکسان است؟

«ترا يك دل دادم که در آن يك دلبر گیری نه آنکه يك دل را صد پاره کنی و هر پاره ای را دنبال مهمی آواره سازی».

﴿لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ﴾ تو متمکن از آنها نیستی در هیچ مقدار از تمکن یعنی تو آنقدر عظمت داری که در ظرف کوچک آنها نمی‌گنجی و در دل آنها جایی نداری.

زیرا که تمکن تو یا به سبب تمکن صورت ملکوتی تو در قلوب آنهاست، یا به سبب تمکن ذکر است که با ولایت تکلیفی از تو در دل‌های خود گرفته باشند، یا به سبب تمکن انقیاد و تسلیمی است که با بیعت عام در سینه‌های خود گرفته باشند، که همه اینها از شؤون و مرتبه‌ی نازله‌ی تو می‌باشد.

یا اینکه مقصود این است که تو در شفاعت آنها کاری نمی‌توانی بکنی زیرا آنها به تو ایمان نیاورده‌اند که از شفاعت تو بهره‌مند گردند.

یا اینکه در سؤال و محاسبه و عذاب آنها کاری نتوانی کرد.

و یا تو با آنها تجانس و سنخیت نداری و مرجع همه‌ی این معانی به این است که پیامبر ﷺ در قلوب آنها به یکی از وجوه ذکر شده جای ندارد.

و لفظ «منهم» خبر «لست» است یا حال است از «شیء» که بر آن مقدم شده است، و کلمه «من» بیانیه یا ابتدائیه و یا تبعیضیه است.

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ﴾ امر آنها فقط با خداست، چون به سبب انحرافشان از تو، دیگر تو ولی امر آنها نیستی، پس امرشان و حکمشان به خدا سپرده شده یا به او برمی‌گردد.

﴿ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ سپس خداوند به آنها خبر می‌دهد به آنچه که انجام داده اند در اینکه پراکنده شدند، پس آنها را بر حسب تفرّقشان مجازات می‌کند.

﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرًا مِّثْلَهَا﴾ لفظ «حسنة» وصف از حسن است و «تاء» در آن برای نقل از وصفیت به اسمیت است، که حسنة، اسم اشیای مخصوصی شده است که در شریعت حسن آنها وارد شده، یا در اصل برای تأنیث است به تقدیر «الخصلة الحسنة».

و حقیقت حسن عبارت از ولایت مطلقه است و آن علی عليه السلام است با علویّتش و همه نبوت‌ها و احکام قالبی آنها و ولایت‌های جزئی و احکام قبلیش سایه‌های آن ولایت مطلق هستند، قبول نبوت‌ها و ولایت‌ها نیز سایه‌ی آن ولایت مطلق است.

و هر فعل یا قول یا اخلاق که از جهت ولایت پیدا شده باشد به سبب حسن ولایت مطلق، زیبا و نیکو می‌شود زیرا آنها نیز سایه‌ی ولایت مطلق هستند. چه، معنای سیئه با مقایسه با معنای حسنه دانسته می‌شود.

پس اصل سیئه پیروی از نفس است که از آن به ولایت دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله و مخالفین آنها تعبیر می‌شود.

بدان که فطرت انسان در مسیر سیر به آخرت و دار نعیم و به دست آوردن درجات مراتبی دارد، پس اگر عملی که در این سیر به او کمک می‌کند، فراموش شود عمل دیگری مانند همین عمل، او را برخلاف فطرتش در مسیر حرکت به دوزخ و ادار می‌کند، در این

صورت حرکت دادن عمل به جهت خلاف فطرت اگر دارای يك درجه از قوت در تحريك باشد به حرکت آوردن عملی که موافق فطرت است به مراتب زیادتر از به حرکت انداختن عمل مخالف فطرت می شود به تفاوت استعداد اشخاص حداقل آن ده برابر و حداکثرش بی نهایت است. و این نظیر تحريك سنگ است به علت نیروی هم اندازه‌ای که از بالا به پایین یا از پایین به بالا پرتاب می شود.

سنگی که از بالا به پایین می آید در حرکت سریعتر از سنگی است که از پایین به بالا می رود.

﴿وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلُهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾
 نیکوکاران و گناهکاران با نقص جزا یا چند برابر مجازات مورد ستم واقع نمی شوند.

﴿قُلْ﴾ برای آخرین بار و از باب کنایه از پند و نصیحت آنان با رساترین وجه به آنها بگو:

﴿إِنِّي هَدَيْتُكُمْ لِرَبِّي﴾ مرا پروردگارم هدایت کرده است، پس احتیاجی به شما ندارم، متعرض شما نمی شوم و شما را به حال و شأن خودتان وامی گذارم.

﴿إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾ راه راست عبارت از راه قلب است، و آن ولایت تکوینی است، و به سبب ولایت تکلیفی که با بیعت خاص و لوی حاصل می شود راه قلب باز می شود، ولایت تکلیفی و تکوینی ظهور ولایت مطلق و مرتبه نازلۀ آن است و ولایت مطلقه با علی ع و علویّت او متحد است، پس صحیح است که گاهی تفسیر صراط به

ولایت و گاهی تفسیر به علی علیه السلام می شود.

﴿دیناً قِیْمًا﴾ اندکی قبل از این تحقیق لفظ ﴿دین﴾ گذشت، و قِیْم دینی است که کجی در آن نباشد.

﴿مِلَّةَ اِبْرَاهِیْمَ﴾ اظهار نصیحت به آنهاست، که دین او دین ابراهیم است و اختلافی در حق بودن آن ندارند.

﴿حَنِیْفًا﴾ حنیف به راه مستقیم و صحیح و نیز مایل شدن به اسلام که ثبات بر آن باشد، و نیز هر کس که حج کند یا بر دین ابراهیم علیه السلام باشد، اطلاق می شود.

و «حنیفاً» حال است از مفعول «هدانی» یا صفت «دیناً» یا حال از آن است و یا حال از ضمیر مستتر در «قیماً» یا حال از «مِلَّة ابراهیم» و مذکر بودن آن به اعتبار معنی ملت است که آن «دین» است، و ممکن است حال از ابراهیم باشد بنابر قول ضعیف که جایز باشد حال از مضاف الیه بدون اینکه مضاف عامل قرارگیرد. یا اینکه مضاف در حکم سقوط باشد (یعنی مضاف از نظر ظاهر ساقط شده باشد).

﴿وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ﴾ عطف بر «حنیفاً» است یا حال از ضمیر مستتر در آن است، یا حال بعد از حال است بنابراینکه «حنیفاً» حال، از «ابراهیم» باشد و آن کنایه از آنهاست به اینکه با ابراهیم مخالفند چون مشرک هستند، پس آنها بر باطل می باشند زیرا که ابراهیم بالاتفاق بر حق بود.

﴿قُلْ﴾ بعد از نفی شرك صوری از خودت و به جهت نفی شركت معنوی و تأکید نفی شرك صوری بگو: ﴿قُلْ اِنَّ صَلَاتِیْ وَ نُسُكِیْ﴾ تعمیم بعد از تخصیص است از جهت اهمیت دادن به خاص زیرا که نماز

ستون دین و اصل هر عبادتی است.

﴿وَمَخْيَايَ وَمَمَاتِي﴾ و اینکه افعال تکلیفی اختیاری و اوصاف تکوینی الهی من خالص از شایبه‌ی مداخله‌ی نفس و شیطان است.

﴿لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ﴾ تعمیم بعد از تخصیص است و تأکید چیزی است که التزاماً فهمیده می‌شود، زیرا وقتی که در افعال و اوصافش شریکی برای خدا نباشد در وجودش شریک برای خدا نمی‌باشد و وقتی که در وجودش شریک خدا نباشد در عالم شریکی برای خدا نمی‌بیند.

زیرا دیدن شریک در عالم مقتضی سنخیت بین بیننده و دیده شده است و آن عالمی است که شریک در آن است و سنخیت مقتضی این است که برای خدا در وجودش شریک باشد و شریک در وجود خدا مقتضای شریک در صفات اوست.

﴿وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ﴾ کنایه‌ای به آنهاست که شرکشان مبتنی بر امری نیست.

﴿وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾ زیرا هر کس که ذات و صفات و افعال و همگی مالش را برای خدا خالص گرداند، بر همه مقدم می‌شود و خاتم سلسله صعود گشته و از نزدیکترین کسانی به خدا می‌شود که به سوی او صعود کرده اند، و او اول کسی است که در عالم ذر به وحدانیت اقرار کرده، چنانکه در خبر وارد شده است و نیز از جهت اینکه او، اول کسی است که به دین اسلام متّصف شده است.

﴿قُلْ﴾ در مقام انکار از اینکه غیر از خدا به عنوان پروردگار گرفته شود به عنوان بیان دلیل بر چنین انکاری به آنان بگو که غیر خدا مربوب (تربیت شده) است نه ربّ (تربیت کننده، پروردگار) و این کنایه‌ای است بر کسانی که غیر خدا را پروردگار خود قرار داده‌اند.

﴿قُلْ أَغْيِرَ اللَّهُ أْبْعَى رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ﴾ آیا غیر از الله را پروردگار خود بگیرم و حال آنکه او پروردگار هر چیزی است و غیر خدا مربوب است.

پس چگونه است حال شما وقتی که از ربّ منحرف می‌شوید و مربوب را ربّ قرار می‌دهید؟

﴿وَلَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا﴾ و این از جاهایی است که سلب ایجاب کلی در سلب کلی استعمال شده‌است، مثل این استعمال در آیات و اخبار و استعمال عرب زیاد است و مقصود این است که غیر خدا را پروردگار طلب کردن با توجه به اینکه آن مربوب است حتماً وبال و گناه خواهد بود.

چون هیچ نفسی هیچ وبال و گناهی را کسب نمی‌کند مگر اینکه آن وبال به گردن خود او می‌باشد لذا برای من ممکن نیست بتوانم این وبال را به گردن دیگری بیاندازم، یعنی وبال و گناهی که شما با پذیرش پروردگاری غیر از ربّ به دست آوردید، وبال و گناهی بر خود شماست.

﴿و﴾ و ممکن نیست که غیر من وبال مرا بر دوش خودش حمل کند، زیرا که:

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾ هیچ کس بار گناه دیگری را بر دوش

نمی‌گیرد.

این مجادله کردن به نحو احسن است به طوری که موجب تهییج و تحریک شرّ و لجاجت خصم نشود، چون غیر خدا را به عنوان ربّ طلبیدن به خودش، نسبت داده‌است و مفساد آن را ذکر کرده و کنایه از آنها قرار داده‌است.

﴿ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ﴾ روز قیامت بازگشت شما به سوی پروردگارتان است، نسبت بازگشت را به آنها داده نه به خودش تا آنها را متوجه به این کنایه بنماید، به نحوی که ردّ آن برای آنان ممکن نباشد.

﴿فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾ و آن دینی است که با هواهایتان آن را متشکّت و پراکنده کرده‌اید یا در باطل و حقّ بودن آن اختلاف کرده‌اید، آن کنایه از امت است گویا که گفته‌است: ای امت محمّد متنبّه و بیدار باشید و بعد از محمّد ﷺ در دینی که با ولایت علی عليه السلام تمام و کامل گشته است، اختلاف نکنید.

﴿وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ خَلَأْفَ الْأَرْضِ﴾ عطف است بر قول خدا «هو ربّ کلّ شیء» یا حال است و معمول یکی از جمله‌های سابق و تعلیل دیگری است برای انکار غیر خدا به عنوان ربّ اختیار کردن، و بیان کیفیت ربوبیت خداست که این ربوبیت حدّاعلای انعام آنها به طریق حصر است، یعنی اوست و نه غیر او پروردگاری که شما را خلیفه‌های زمین قرار داده‌است.

و مقصود این است که شما را جانشینان خود در زمین عالم کبیر قرار داده است بدین نحو که قوه‌ی تمیز و تصرّف در آن را به شما

داده‌است که هر طور بخواهید عمل کنید و تصرف در آن را برای شما مباح ساخته‌است.

و همچنین شما را جانشین در زمین عالم صغیر کرده‌است، بدین نحو که به شما قدرت داده و شما را در آنجا متمکن ساخته‌است، آنچه از لشکر و حشم که برای خود قرار داده، برای شما نیز قرار داده و آنها را همانطور که برای خودش مسخر کرده مسخر شما ساخته‌است.

و این نهایت انعام است که شما را بر مثال خودش خلق کرده‌است.

﴿وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيُبْلُوَكُمْ﴾ و بعضی را از لحاظ درجه و مرتبه بالاتر از بعضی دیگر قرار داده‌است تا شما را بیازماید.

ای کسانی که درجه‌ی بلند دارید خداوند شما را آزمایش می‌کند «فی ما اتیکم» در جاه و مال و قوا و قدرت که به شما عنایت فرموده‌است، تا در رفع احتیاج کسانی در مرتبه‌ی بلند نیستند و به شما احتیاج دارند بکشید.

تا معلوم شود که چگونه شما با نفسهای خودتان و با خدا معامله می‌کنید؟

چگونه شکر خدا را به جای می‌آورید، نعمت را در وجه خودش صرف می‌کنید؟

و چگونه حقوق محتاجین را به آنها می‌رسانید؟

بنابراین خطاب برای کسانی است که مرتبه و درجه‌ی بلند دارند و ممکن است خطاب برای آنان و غیر آنان، برای همه باشد، زیرا که محتاج با احتیاجش آزمایش می‌شود، همچنانکه صاحب مرتبه و درجه بلند به سبب احتیاجی که، محتاج به او دارد، مورد آزمایش قرار می‌گیرد.

﴿فِي مَا آتَيْكُمْ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

استیناف از جانب خداست و خطاب به محمد ﷺ یا خطاب عام است و جواب سؤال مقدر، گویا که گفته شده است: خداوند از انجام آزمایش چه می‌خواهد؟

پس فرمود: می‌خواهد بدکار و گناهکار را عقوبت نماید و نیکوکار را مورد رحمت قرار دهد، زیرا که پروردگار تو سریع العقاب است و تقدیم عقاب بر رحمت برای این است که سوره را از باب رحمت و لطف به آنان، با رحمت ختم نماید.

از امام صادق عليه السلام است که سوره‌ی انعام يك مرتبه نازل شده است و هفتاد هزار ملك آن را بدرقه کرده‌اند، تا اینکه بر محمد عليه السلام نازل شد، پس آنرا تعظیم کردند و بزرگ شمردند.

زیرا اسم خدا در آن سوره، در هفتاد محل آمده است و اگر مردم می‌دانستند که چه فضیلتی در خواندن این سوره هست آنرا ترك نمی‌کردند و همین مطلب در فضیلت آن کافی است.

سورة الاعراف

مکی است، روایت شده است که این سوره جز آنجا که خدا می فرماید: (وَ اسْأَلُهُمْ عَنِ

الْقَرْيَةِ...) تا (بِمَا كَانُوا يَفْسِقُونَ...) «آیه ۱۶۳» مکی است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿الْمَصَّ﴾ در اوّل بقره گذشت که انسان در حالت محو و بیهوشی که مقام برگشت از دنیا به آخرت است، حقایقی را می بیند و مشاهده می کند، و از آنچه که مشاهده می کند برای او تعبیر به حروف مقطعه می شود.

این حروف، بیانگر آن چیزی است که از حقایق می بیند و می فهمد، سپس بعد از افاقه (بیداری و آگاهی) القای آن حقایق و تفهیم آنها به غیر ممکن نیست تا چه برسد به این که بخواهد با آن حروف مقطعه بفهماند و تعبیر کند.

و هرگاه آن حروف به غیر القا شود و بدین وسیله به آن حقایق اشاره گردد، تفسیر آن جز به چیزی که مناسب خودش باشد ممکن نیست مانند خوابها و تعبیرات آنها، زیرا مناسباتی که برای غیر ذکر می شود مانند مناسبات حقایقی است که شخصی که خواب است در خواب می بیند .

زیرا که حال خلق نسبت به حقایق بدون تفاوت مانند حال شخص خواب نسبت به آن حقایق است، زیرا که خلق نسبت به حقایق، خواب هستند.

لذا اخبار در تفسیر آنها مختلف است و خلق در فهم آن و تعبیر آن متحیرند.

و در تفسیر آن حروف، وجوه متعدّد و متخالف و متناسب، در اخبار و تفاسیر ذکر شده است، و همه آن تفاسیر به همان معنی که ماذکر کردیم بر می‌گردد.

و تعبیر از آن حقایق، به چیزی مناسب خودش می‌باشد.

و تفسیر آن حروف، بر حسب صورت آنها، از جهت خواص و اعداد و فوایدی که بر آنها مترتب است، و اشاره‌هایی که از آنها استنباط می‌شود، مانند قیام قیام کننده‌ای از فرزندان هاشم وقتی که مدّت حروف مقطعه اوّل هر سوره منقضی شود یا انقضای ملک بنی امیه وقتی که «المص» منقضی شود.

چنانکه در اخبار وارد شده است، منافاتی با آنچه که ماذکر کردیم ندارد.

زیرا این معانی و اشارات از اعتبار حروف آن استنباط می‌شود، و این مطلب با اعتبار حقایق آن منافات ندارد.

آیات ۵-۲

﴿كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنذِرَ بِهِ وَ ذِكْرٍ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ (۲) ﴿اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ﴾ (۳) ﴿وَ كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا

فَجَاءَهَا بِأُسْنَا بَيْتاً أَوْهُمْ قَائِلُونَ ﴿٤﴾ ﴿فَمَا كَانَ دَعْوِيَهُمْ إِذْ جَاءَهُمْ
بِأُسْنَا إِلَّا أَنْ قَالُوا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾ ﴿٥﴾

ترجمه

ای رسول، کتابی بزرگ بر تو نازل شد پس تو دلتنگ و رنج خاطر مباش تا مردم را به آیات عذابش بترسانی و مؤمنان را به بشارتش یاد آور شوی. ای اهل ایمان از آنچه که خدا به سوی شما فرستاده است پیروی کنید و پیرو دستورهای غیر او نباشید و جز خدا را به دوستی نگیرید، اما اندک مردمی بدین پند که حق را اطاعت کنند متذکر می شوند. و چه بسیار از اهالی شهرها، آنگاه که در آسایش شب یا به خواب راحت صبحگاه بودند بر هلاک آنها عذاب فرستادیم، پس هنگامی که عذاب ما به آنان رسید جز این دعوی نکردند که ما خود ستمکار و سزاوار عذاب بودیم.

تفسیر

﴿كِتَابٌ﴾ فرق بین کتاب و کلام را (قبلاً) دانستی و این که عالم از وجهی کتاب خدا و از وجهی کلام خداست، این که انسان مختصری از این کتاب است و قرآن به صورت حروف و اصوات ظهور آن کتاب و نزول آن کتاب در لباس نقوش و نوشته از باب ترحم بر بندگان است. زیرا که انسان وقتی که به مقام تجسم تنزل نمود و در ادراکش احتیاج به مدرکات (حواس^(۱)) حیوانی پیدا کرد خداوند به او این نعمت را داد که بر او حقایق به صورت حروف و عبارات نازل شود و یا در صورت نقوش و کتابت با مدرکات نازل مناسبت پیدا کند.

۱- مدرکات یا مدارک در عربی به معنی حواس به کار می رود.

و چه خوب گفته است:

چون نهاد آن آب و گل بر سر کلاه

گشت آن اسماء جانی روسیاه

که نقاب حرف دم در خود کشید

تا شود بر آب و گل معنی پدید

و این که رسالت و نبوت جز تحقق یافتن حقایق عالم نیست،

پس آن دو نیز مراتب عالم هستند، نیز دانستی که همه‌ی آن مراتب در

حقیقت، ظهور ولایت است که آن فعل حقّ و تجلّی فعلی اوست، و این

که ولایت مبدأ و صورت و غایت کلّ است.

پس اگر فواتح سوره‌ها عبارت از مراتب عالم صغیر یا کبیر، یا

مراتب نبوت یا رسالت یا ولایت یا مراتب وجود نبی ﷺ (چنانکه وارد

شده است) باشد، آن فواتح سوره‌ها اسماء نبی ﷺ است، یا این که

مقصود از آن، قرآن یا سوره‌هایی می‌باشد که این حروف در اوّل آن قرار

گرفته‌اند چنانکه در اوّل بقره این مطلب تفصیل داده شد.

بنابراین احتمالات لفظ (کتاب) خبر از (المص) یا خبر مبتدای محذوف، یا

مبتدای خبر محذوف است، یا م مبتدایی است موصوف که متضمّن معنی شرط

است، خبر آن فلا یکن یا (لِئْتَذِرَ) است و در آن وجوه دیگری نیز جاری می‌شود

چنانکه سابقاً گذشت.

﴿أَنْزَلَ إِلَيْكَ﴾ کتابی که بر تو نازل شد.

صفت کتاب است، یا خبر بعد از خبر، یا استیناف است برای بیان غرضی از

کتاب.

و چون مقصود، نهی از حرج به سبب نزول کتاب که اصل و حقیقت همه نعمتهاست لذا به دنباله آن خدای تعالی فرمود:

﴿فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِّنْهُ﴾

سینهات تنگ نباشد، و قبل از تمام شدن کلام که با ذکر هدف - یعنی انذار - خاتمه می‌یابد این نفی حرج و تنگی را ذکر نمود، زیرا اگر تأخیر می‌انداخت این توهم پیش می‌آمد که نفی حرج مترتب بر هدف و غایت است نه بر نزول کتاب.

﴿لِتُنذِرَ بِهِ﴾ تا به وسیله کتاب منحرفین و کافران را به خدا یا به ولایت یا به آنچه که در کتاب است انذار کنی.

﴿وَذِكْرِي﴾ تا تذکر و پندی باشد.

چون (ذکری) اسم (تذکیر) و جانشین فعل است و عطف است بر (لتنذر) یا بر (تنذر)، یا این که خودش عطف بر (تنذر) است از باب اینکه آن به تأویل (انذار) است، یا این که عطف بر (کتاب) یا بر (انزل) است اگر به معنی وصف تأویل شود، یا این که خبر مبتدای محذوف است.

﴿لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ برای ایمان آورندگان به خدا.

با ایمان عامّ که عبارت از بیعت به دست توسّ و آن ایمان به توسّ، یا با ایمان خاصّ که آن بیعت ولوی و آن ایمان به ولایت است، سپس خطاب را به قوم محمّد ﷺ برگردانید پس فرمود:

﴿أَتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ﴾ از کتابی پیروی کنید که آن

صورت ولایت است که متّحد با علی عليه السلام است، به قرینه قول خدا:

﴿وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ﴾ و از آنچه که نازل نشده پیروی نکنید،
و این معنا ظاهر لفظ است.

﴿أَوْلِيَاءَ﴾ شیاطین انس را که درباره آنها چیزی از پروردگار
شما نازل نشده است دوست مگیرید.

﴿قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ﴾ افسوس که متذکران به ذکر حق اندک
هستند؛ به جهت اندک بودن تذکرشان بر آنها تأسّف خورده است.

﴿وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا﴾ از قبیل عطف تفصیل بر
اجمال است یا به تقدیر (اردنا اهلکناها) است یعنی اراده هلاک آن قریه را کردیم.

﴿بَيَاتًا﴾ یعنی وقت غفلت و استراحت آنها.

﴿أَوْهُمْ قَائِلُونَ﴾ یعنی در روز و وقت خواب صبح، که باز وقت
استراحت است.

﴿فَمَا كَانَ دَعْوَاهُمْ﴾ پس کمک خواستن و استغاثه آنها یا
ادّعی آنها در حین نزول عذاب، سودی ندارد.

این سخن کلاً بر سیبیل استهزا است، یعنی این که آنها قبل از
عذاب ادّعا می کردند که خدایانشان شفاعت می کنند، و اینکه خدایان
ضرر را از آنها دفع، و منفعت را به سوی آنان جلب می کنند، ولی وقتی
عذاب آمد ادّعی آنها عوض می شود، و در آن هنگام ادّعی ندارند،
مگر این که بگویند ما ستمکار و ظالم بودیم.

﴿إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا إِنَّهُمْ قَالُوا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ﴾ یعنی سخنی جز
اعتراف به ظلم نداشتند.

آیات ۱۰ - ۶

﴿ فَالَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْتَلْنَ
 الْمُرْسَلِينَ (۶) ﴿ فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ وَ مَا كُنَّا غَائِبِينَ ﴾ (۷) ﴿ وَالْوِزْنُ
 يَوْمَ مَبْدُوحٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴾ (۸) ﴿ وَ
 مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا
 يَظْلِمُونَ ﴾ (۹) ﴿ وَ لَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ
 قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ ﴾ (۱۰)

ترجمه

البته ما هم از اعمال امت‌ها و هم از پیامبران آنها پرسش خواهیم کرد، پس بر آنان حکایت حال آنها را به علم بیان کنیم تا بدانند که ما از کردار آنان غافل نیستیم، روز محشر حقا روز سنجیدن اعمال است پس آنان که در آن میزان (حق و دین، نیکوکار بودند) سنگین باشند، البته رستگار خواهند بود. و آنان که در آن میزان سبک وزن باشند آنان کسانی هستند که چون به آیات و رسل خدا ستم کرده‌اند بر خود در حقیقت زیان رسانیده‌اند، و همانا ما، فرزندان آدم را در زمین تمکین و اقتدار دادیم و در آن برای شما معاش و روزی و از هر گونه نعمت مقرر کردیم لیکن فقط اندکی از شما شکر نعمتهای خدا را به جامی آورید.

تفسیر

﴿ فَالَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ ﴾ از امت‌های انبیا و از چگونگی تبلیغ رسولان، و اجابت آنان به انبیا و اطاعتشان از آنها سؤال می‌کنیم.

﴿وَلَنَسْأَلَنَّ الْأُمْرُسَلِينَ﴾ و از پیامبران درباره‌ی تبلیغشان و چگونگی اجابت امت‌هایشان می‌پرسیم.

﴿فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمُ﴾ تا حکایت حال آنها را بر رسولان و امت‌هایشان بیان کنیم.

﴿بِعِلْمٍ﴾ یعنی این که مقصود از سؤال از آنها یادآوری آنان است به آنچه که از آنها واقع شده، و سرزنش کردن خلافهایی که از آنها بروز کرده‌است و گرنه ما همه‌ی آنها را می‌دانیم و همه‌ی آنچه را که از آنها واقع شده‌است بر آنها حکایت می‌کنیم.

﴿وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ﴾ و ما از وقت انجام و آنچه را که انجام می‌دادند غایب نبودیم، بیانی را آورد که با مقام تهدید مناسب باشد، در حالی که به تدریج از خفیف‌ترین آن شروع کرد، تا به مرتبه‌ی بالا رسید.

﴿وَالْوِزْنُ يُوَمِّدُ الْحَقُّ﴾ وزن تعیین مقدار چیزی است، و وزن هر چیزی به حسب همان چیز است و همچنین است میزان هر چیزی، از لفظ وزن معنای تحدید و اندازه‌گیری اجسام سنگین و از لفظ میزان، معنای آنچه که به وسیله آن اجسام سنگین را وزن می‌کنند به علت این که بین عامه‌ی مردم شایع است، به ذهن متبادر می‌شود و گرنه اختصاصی به آن ندارد.

پس میزان اجسام سنگین عبارت از قیان و ترازوی دو کفه‌ای و کیل و پیمان، و میزان، مقدارهای ثابت، وجب و ذرع و فرسخ است و میزان مقدارهای غیرثابت ساعات و ایام و ماهها و سالهاست و میزان

فلزات غیرخالص و غیر آن محک کردن است، اما میزان صحت و سقم اعمال عقل است و مخصوصاً عقل کامل یعنی نبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ولی عَلَيْهِ السَّلَام.

و آنچه که ما برای اندازه گیری افعال، و اقوال و احوال، و عقاید و سایر علوم بنا داشتیم چنین است که میزان اعمال قالبی معاش، عبارت از عقل جزئی است که دفع ضرر و جلب منفعت را تدبیر می‌کند.

میزان اعمال معاد عبارت از اتصال به نبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است با کیفیت مخصوصی که نزد آنها مقرر است به سبب بیعت عام نبوی و این که آن اعمال از جهت آن اتصال زائد صادر شود نه این که ناشی از تصرفات خیال و شیطان باشد.

اما سنگینی این میزان به این است که اعمال به نبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا جانشین او متصل باشد. و بتواند نبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به طرف عمل کننده جذب کند یا عمل کننده را به سوی نبی یا خلیفه اش جذب نماید.

و سبکی این میزان به این است که از این مقدار که گفتیم منقطع شود و نبی یا خلیفه اش را به سوی عامل، جذب نکند.

و چون هریک از دو صفحه نفس عمّاله و علامه دو جهت سفلی و علوی دارد که جهت شیطانی و ملکی است، پس تعجّبی نیست که آن دو جهت در روز عرضه کردن به صورت دو کفه ظاهر شود و مثل آن در آخرت ظاهر گردد.

زیرا چنانکه گذشت، هر چیزی که در نفس و عالم صغیر وجود داشته باشد، مثل و مانند آن در آخرت ظاهر می‌شود، پس وجهی ندارد که بعضی‌ها ظهور دو کفه‌ی ترازو و وزن اعمال به سبب آن را انکار نمایند.

و همچنین میزان اعمال قلبی عبارت از اتصال به امام است با بیعت خاص و لوی به کیفیت که مقرر شده است و صدور اعمال از جهت آن اتصال و سنگینی میزان به سبب اتصال آن اعمال است، سبکی میزان به این است که اعمال به علت غفلت از اتصال در حین عمل به صورت انقطاع مطلق باشد، با تفاوت اتصال، در شدت و ضعف اعمال نیز در سنگینی تفاوت پیدا می‌شود.

پس عمل کسی که به صورت بشری امام متصل است کمترین سنگینی را دارد و آن که با کوشش و سختی و با اراده به ملکوت امام متصل است سنگینی بیشتری دارد و همچنین کسی که بدون کوشش ارادی به ملکوت امام متصل شده است از او سنگین‌تر و آنکه بر همه‌ی مراتب جبروت امام متصل است از همه سنگین‌تر است و کسی که به او متحقق شده باشد به طور مطلق سنگین است.

پس هر عملی موازین متعددی دارد، از قبیل بشریت نبی یا امام و قول و فعل و ملکوت و جبروت او، برای هر یک از آنها نیز مراتب متعددی است و هر مرتبه‌ای میزان اعمالی است که به آن مرتبه متصل است.

این در صورتی است که مقصود از (الحق) در معنای وصفی لغوی آن یعنی ثابت محقق باشد و اما اگر مقصود معنای عرفی آن یعنی حق مضاف و ولایت مطلقه باشد، لذا با الف و لام معرفه شده است و اشاره به حق معهود می‌کند.

بنابراین معنای آن این است که وزن یعنی میزان در آن روز،

ولایت است، زیرا ولایت دارای مراتب است چنانکه علی علیه السلام بر حسب بشریت و ملکوت و جبروت و حقیقتش دارای مراتبی است.

و همچنانکه برای عالم بر حسب ملکوت سفلی عالم و ملک، مراتبی است، ملکوت علیا و جبروت آن با همه مراتبی که هر یک از آنها دارند و هر مرتبه‌ای از آن مراتب، میزان آن چیزی است که مناسب و موافق آن مرتبه باشد خدای تعالی فرمود:

﴿فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ﴾ پس کسانی که میزان اعمال نیکشان سنگین می‌باشد، (موازین) به صیغه جمع است (یعنی وزنها) که دربارهٔ وجه سبکی و سنگینی پیش از این بیان شد.

﴿فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ آنان رستگارند، رستگاری با جذب به عالم بالا حاصل می‌گردد، برای آن که متصل به بالاست؛ و آنکه منقطع است، به پایین جذب می‌شود که آن جحیم است.

﴿وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ﴾ آنان که در آن میزان سبک وزن باشند کسانی هستند که بر خود زیان رسانیده‌اند بدین گونه که قوهٔ اتصال و استعداد را که خداوند به آنها عطا نموده و بضاعت آنها قرار داده است مهمل گذاشته‌اند.

﴿بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ﴾ یعنی به سبب ستم و ظلمی که به آیات ما رواداشته‌اند به خود زیان رسانیده‌اند، بدین نحو که به آیات قرآنی و نبوی و ولوی با مراتبی که دارند و نیز به آیات انفسی متصل نشدند و ظلم به آن آیات عبارت از انکار آنانست چنانکه در خبر است. یعنی متصل نشدن به آن آیات با کیفیت مخصوص و توجه

نکردن و سیر نکردن به سوی آنها، زیرا که ظلم عبارت از منع حق است از مستحق، و ممانعت از قوه قبول ولایت و توجه به آن و سیر به سوی آن و منع از حضور نزد صاحب ولایت و فنا در آن است، که حق امام می باشد و با آنچه که ما در کیفیت وزن و میزان ذکر کردیم اختلاف از اخبار با نهایت اختلافی که دارند مرتفع می شود.

﴿وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ و شما را در زمین طبیعت یا زمین بدن و یا زمین قران و سیر و اخبار اقتدار بخشیدیم که حق ها را به مستحقین آن برسانید.

﴿وَجَعَلْنَاكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ﴾ جهت بدنها و روانهائتان در زمین، روزی قرار دادیم.

﴿قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ﴾ اما شما که به ادای حق که عبارت از استعداد اتصال و قبول از عقل یا نبی یا وصی است، کم هستید.

آیات ۱۶-۱۱

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ﴾ (۱۱) ﴿قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾ (۱۲) ﴿قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ﴾ (۱۳) ﴿قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ (۱۴) ﴿قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ﴾ (۱۵) ﴿قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ (۱۶)

ترجمه

و همانا شما آدمیان را بیافریدیم و آنگاه که بدین صورت کامل آراستیم فرشتگان را به سجده آدم مأمور کردیم همه سجده کردند جز ابلیس که از جمله سجده کنندگان نبود. خدا به او فرمود چه چیز ترا از سجده آدم مانع شد که چون تو را امر کردم نافرمانی کردی جواب داد که من بهتر از اویم که مرا از آتش و او را از خاک آفریدی. خدا به ابلیس فرمود از این مقام فرود آی که ترا نرسد که تکبر و نخوت ورزی، بیرون شو که از جمله فرومایگانی. ابلیس گفت پس مرا تاروزی که خلاق برانگیخته شوند مهلت ده. خدا گفت البتّه مهلت خواهی داشت. ابلیس گفت چون مرا گمراه کردی (مطرود ساختی) من نیز بندگان را از راه راست که شرع و آئین توست گمراه گردانم.

تفسیر

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ﴾ و هر آینه شما را آفریدیم، شمردن نعمت خلقت جهت زشت نمایاندن کفران به آن نعمت هاست.

﴿ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ﴾ بنابر آنچه پیش از این گفته شد، یعنی پدر شما آدم عَلَيْهِ السَّلَام را با گردآوری خاکش بیافریدیم که آن به منزله نطفه است، و سپس آن خاک را در مدّت چهل روز تصویر دادیم، یا این که شما را با قرار دادن نطفه هایتان در ارحام آفریدیم و پس از گذشت مدّت زمانی به صورت جسمانی از قبیل امتیاز (مشخص شدن) چشم و بینی و دست و پا و زیبا و زشت و کوتاه و بلند و غیر آن و به صورت روحانی از قبیل اخلاق خوب و بد و سعادت و شقاوت، صورت بخشیدیم و به این معنی در اخبار اشاره شده است.

و این معنا منافات با قول خدای تعالی ندارد که می‌فرماید:

﴿ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ﴾ سپس به فرشتگان گفتیم که آدم را سجده کنید، زیرا که ذریه‌های آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ بعد از نزول لطیفه آدمی به زمین بدن، و فرود آمدن آن لطیفه، بر صفای نفسش، و فرود آمدن حوا بر مروه نفس که هر دو، دو جهت علیا و سفلی نفس‌اند، مانند آدم ابوالبشر میشوند، و به ملایکه که موکل بر آن ذریه (دودمان - فرزندان) هستند امر می‌شود که به آن لطیفه سجده کنند، پس همه سجده می‌کنند و تسلیم می‌شوند جز ابلیس یعنی (قوة واهمه).

زیرا قوة واهمه مادام که شدت خودپسندی و تسلط و استعلا خود را به وسیله ریاضت‌های شرعی و عبادات قلبی و قلبی نشکند تسلیم انسان و مطیع او نمی‌شود، و این گفته پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: که شیطان من به دست خودم تسلیم شده‌است، اشاره به همین معناست که ما ذکر کردیم.

﴿فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ﴾ نفرمود «لم یسجد» تا اشاره کند به این که: فطرت ابلیس فطرت سرکشی و استکبار بود بلکه اصلاً از سنخ سجده‌کنندگان نبود، و سجده برای او امکان نداشت مگر این که فطرتش عوض می‌شد، و لذا وارد شده است، که ابلیس اصلاً از مأمورین به سجود نبود، و خودش را در بین مأمورین داخل کرده بود.

﴿قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ﴾ چه چیز ترا منع کرد و به آن جا کشاند و وادار کرد که سجده نکنی؟ یا این که لا زائده است و لفظ لا

گاهی برای تاکید زیاد می‌شود مخصوصاً بعد از منع.

﴿ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ ﴾ گفت آن چیزی که مرا به ترک سجده وادار کرد این بود که من بهتر از آدم هستم، و مرا بر او افزونی بخشیدی از آن جهت که مادهٔ مرا برتر ساختی، زیرا ﴿ خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ، مِنْ طِينٍ ﴾ مرا از آتش خلق کردی و او را از گل، و آتش یک امر علوی شفاف سریع الاثر است، روشن کننده است و هر چیزی را که بر آن متصل شود به سرعت تبدیل می‌کند و گل خلاف آن است.

در خبر است: اوّل کسی که قیاس کرد ابلیس بود^(۱) و در خبر دیگری است: اوّل معصیتی که انانیت در آن ظاهر شد از ابلیس لعین بود.^(۲)

و خداوند به عزّت خود قسم یاد کرده که هرکس در دین او قیاس کند او را با دشمنش ابلیس در پایین‌ترین طبقه از آتش قرین سازد. و در خبر دیگری است که: ابلیس دروغ گفت، خدا او را جز از گل نیافریده است، خدای تعالی فرمود: ﴿ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا ﴾ خداوند از درخت سبز برای شما آتش قرار داد، و ابلیس را خداوند از آن آتش و از آن درخت آفرید. و اصل درخت از گل است.^(۳)

﴿ قَالَ فَأَهْبِطُ مِنْهَا ﴾ یعنی از آسمان فرود آی.
﴿ فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا ﴾ تو را نرسد که تکبرورزی

۱- تفسیر الصّافی ج ۲ ص ۱۸۳، تفسیر البرهان ج ۲ ص ۴ - علل الشّرايع ج ۱ و ۳ ص ۸۶

۲- الکافی ص ۵۸ ج ۲ (طبع دارالکتب الاسلامیة).

۳- تفسیر الصّافی ج ۲ ص ۱۸۳

چون این محل رفیع و بلند برای کسی است که برای خدا متواضع باشد.
پس خارج شو که تراز ذلیل‌ها و فرومایگان هستی.

﴿قَالَ﴾ پس از آن که ابلیس فهمید که دیگر به آسمان بر نمی‌گردد
و جای او اسفل السّافلیین است گفت:

﴿أَنْظِرْنِي﴾ به من مهلت بده ﴿إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ﴾ تا روز
رستاخیز پس در عقوبت و میراندن من عجله نکن.

﴿قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ﴾ خداوند به او مهلت داد تا بندگانش
را آزمایش کند، و خوب را از بد جدا سازد.

﴿قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي﴾ ابلیس گمراهی را به خدا نسبت داده
است، چنانکه عادت مستکبرین است که کار زشت را به خود نسبت
نمی‌دهند. و اغلب این گونه انسانها زنها هستند.

﴿لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ مترصد اغوا و فریب آنها
می‌نشینم، چنانکه راهزنان در کمین عبور کنندگان و قافله‌ها می‌نشینند
تا فرصتی بدست آورند.

صراط مستقیم عبارت از راه قلب است و آن ولایت تکوینی و
تکلیفی است.

آیات ۱۹ - ۱۷

﴿ثُمَّ لَأَتَيْنَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ
عَنْ شَمَائِلِهِمْ وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾ (۱۷) ﴿قَالَ أَخْرَجْ مِنْهَا
مَذْمُومًا مَدْحُورًا لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ﴾ (۱۸)

﴿وَايَا آدَمَ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ (۱۹)

ترجمه

آنگاه از پیش روی و از پشت سر و طرف راست و چپ آنان (از تمام جهات) در می آیم و تو بیشتر آنها را شاگرد خواهی یافت. خدا به ابلیس گفت: بیرون شو که رانده درگاه مایی، هر که (از فرزندان آدم) تو را پیروی کند جهنم را از تو و آنان به یقین پرمی گردانم، و ای آدم تو با جفت خود در بهشت منزل گزینید و از هر چه بخواهید تناول کنید و لیکن نزدیک این درخت نروید که بر خویش ستم خواهید کرد.

تفسیر

﴿ثُمَّ لَأَتَيْنَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ﴾ سپس از مقابل آنها به سراغشان خواهیم رفت، از جهت تزیین خواستها و خسته کردن آنها از عمل به آخرت.

﴿وَمِنْ خَلْفِهِمْ﴾ و از پشت سر آنها وارد می شوم تا خواسته های دنیوی را در برابرشان بیاریم.

﴿وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ﴾ و از سمت راست آنها تا اعمال دینی آنان را جلوه دهم که از آن لذت ببرند و به عجب گرفتار آیند و ریاورزند تا عمل خویش را فاسد کنند.

﴿وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ﴾ و از سمت چپ آنها می آیم تا اعمال زشت آنها را زینت دهم تا کارهای بدشان را خوب بشمارند، و به گناهان و لهو و بیهودگیهایشان مباحات و افتخار کنند.

اما مقصود ابلیس از این کار این است که دشمنی با بندگان خدا را به تصویر بکشد، دشمنی با هر وسیله‌ای که وقوع آن بین دو دشمن متصوّر است، مثل غافلگیر کردن از هر جهت.

لذا ﴿من فوقهم و من تحتهم﴾ یعنی از بالا و پایین بندگان را ذکر نکرد، چون در مورد دشمن صوری هم آمدن از این دو جهت متصوّر نیست.

و از سوی دیگر جهت بالا جهت رحمت الهی است و نزول شیطان از آن جهت متصوّر نیست، و جهت پایین جهت مواد است از قبیل عنصریّت و جمادیّت و نباتیّت و حیوانیّت. یعنی مقام حیوان است، که از حدّ انسان خارج است، نه خواستهای حیوانی که پایین‌تر از مقام انسانیّت و در عین حال متحد با آن است و انسان طبیعتاً خودش از مرتبه مادون خود که حیوانیّت می‌باشد، به شدّت متنفر است.

و با وحشت تمام از آن می‌ترسد، که از آن جهت اغوا و فریب او ممکن نیست و آوردن حرف ابتدای (من) در دو مورد اوّل و حرف مجاوزت (تجاوز کردن و ایجاد معنی مخالف) (عن) در دو مورد اخیر برای به تصویر کشاندن آن دشمنی، به صورت دشمن صوری است.

زیرا دشمن که از جلو می‌آید از جهت جلو توجه به دشمن دارد و از آنجا به سوی دیگر تجاوز نمی‌کند.

و همچنین دشمن که از عقب بیاید از همان پشت سر طرف را غافلگیر می‌کند، ولی دشمن که از دو طرف راست و چپ بیاید، باید از راست و چپ بگذرد تا غافلگیر کند، یا صورت دشمن را منحرف کند و

برگرداند به آن سمتی که غالباً از آن طرف آمده است.

﴿وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾ و اکثر آنها را از شکرگزاران

نخواهی یافت.

زیرا از نعمت بخشیدن (خدا) غفلت دارند و به خود نعمت خوشحالند، و نعمتی را که تو به آنها دادی در غیر وجه صحیح آن مصرف می‌کنند، زیرا مَنْ، وجه صحیح مصرف نعمت را بر آنها مشتبه می‌سازم.

﴿قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا﴾ خدا به شیطان گفت بیرون شو از آسمان.

﴿مَذْمُومًا﴾ در حالی که مذمت شده.

﴿مَذْخُورًا﴾ و رانده شده‌ای.

﴿لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ﴾ و نیز هر که از تو پیروی کند ناستوده و

رانده شده است، سپس قسم یاد کرد تا در مقابل قسم شیطان قرار گیرد و نیز تأکید مطلب باشد.

﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ﴾ جهنم را از تو و پیروانت

پرخواهم کرد.

﴿وَايَا آدَمَ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا

وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ ای آدم تو و همسرت

در بهشت مسکن گزینید.... تفسیر این آیه در سوره بقره گذشت.

آیات ۲۰ - ۲۳

﴿فَوَسَّوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ﴾ (۲۰) ﴿وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ﴾ (۲۱) ﴿فَدَلَّيْهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَيْهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَقُلُّ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾ (۲۲) ﴿قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ (۲۳)

ترجمه

آنگاه شیطان آدم و حوا هر دو را به وسوسه فریب داد تا زشتیهای پوشیده آنان پدیدار شود، و به دروغ گفت خدا شما را از این درخت نهی نکرد مگر برای اینکه مبادا دو فرشته شوید یا عمر جاودان یابید، و بر آن سوگند یاد کرد که من خیر خواه و ناصح شما هستم و شما را به خیر و صلاح دلالت می‌کنم، پس به دروغ و فریب راهنماییشان کرد تا چون از آن درخت تناول کردند زشتیهایشان (مانند عورت و دیگر زشتیهای پنهان) آشکار گردید و بر آن شدند که از برگ درختان بهشت خود را بپوشانند، و خدا ندا کرد آیا من شما را از این درخت منع نکردم و نگفتم که شیطان سخت دشمن آشکار شماست، گفتند خدایا ما بر خود ستم کردیم و اگر تو ما را نبخشی و رأفت نفرمایی سخت از زیانکاران خواهیم بود.

تفسیر

﴿فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ﴾ فعل وسوسه در اصل عبارت از صوت خفی است، سپس معنی القای پنهانی غلبه کرده و یا بر چیزی که شیطان در نفوس القا می‌کند، از قبیل خطورات ذهنی مخفی ناپسند یا آنچه که منجر به بدی و زشتی می‌شود، اطلاق می‌گردد.

و اگر مقصود ظاهر آن چیزی باشد که در اخبار است که شیطان بین دو فکّ مار مخفی شد و با زبان ظاهری به آدم و حوا اظهار پند و نصیحت کرد و آنها نیز با گوش ظاهر پند او را شنیدند.

پس باید مقصود این باشد که اظهار نصیحت با صوت خفی صورت گرفته است تا این که به آنها اظهار کند که نصیحت او فقط محض ترحم و دلسوزی و مهربانی است تا در فریب دادن رسا باشد.

زیرا که دلسوزی و مهربانی مقتضی اخفای صوت است نه بلند کردن صدا و آوردن (لام) برای اشاره به این که پند و نصیحت او نافع به حال آدم و حوا بوده است.

﴿لِيُبْدِيَ لَهُمَا﴾ لام برای عاقبت یا برای غایت است بنابراینکه شیطان می‌دانسته که اگر به آن درخت نزدیک شوند موجب آشکار شدن عورت‌هایشان می‌شود.

﴿مَا وُرِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا﴾ در اخبار وارد شده است که مقصود از (سوّآة) عورت است که قبل از آن پنهان بود، و نه بر خودشان ظاهر بود و نه بر غیر خودشان.

و لکن اگر مقصود از درخت، درخت نفس باشد که مجمع تمام رذایل و خصلتهاست، و اختلاف و تضادی که در تفسیر آن وارد شده است، رفع می‌شود، و چنانکه گذشت مقصود از آدم روح می‌باشد که در جسد او دمیده شده و آن، پیش در آمد عقل است و مقصود از حوا جهت سفلی آن است که از جانب چپ آفریده شده است.

بنابراین مقصود از وسوسه‌ی شیطان، باید خطراتی باشد که انسان را به مشتتهیات نفسانی نزدیک می‌کند و مقصود از سوءآتها (عورت‌هایشان) باید رذایل پنهانی و هواهای فاسد و آرای باطل باشد که بعد از اختلاط با نفس و خواسته‌های آن ظاهر می‌شود و مقصود از برگ درخت بهشتی حیا و تقوی است که عقل مقتضی آن است.

زیرا حیا و تقوی از برگ‌های بهشت هستند و به سبب آن دو و دیگر صفات عقل، بدیها پوشیده می‌شوند، انسان آن بدیها و زشتیها را آشکار نمی‌کند مگر این که عقل هلاک گردد و از بهشت و حکومت عقل خارج شود و ندای ربّ عبارت از ندای عقل در وجود انسان به سبب توییخ بر چیزی است که از او صادر می‌شود و نقص انسان در آن است.

﴿وَقَالَ مَا نَهَيْكُمْ بِكُمْ﴾ عطف بر (وسوس) و تفصیل آن است.

﴿عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونُوا مَلَائِكَةً أَوْ تَكُونُوا مِنَ الْخَالِدِينَ﴾

گویا که آدم و حوا احساس کردند که در فطرت آنها چیزی که مقتضی فرشته بودن و عمر جاویدان باشد وجود ندارد.

و احساس کردند که فرشته بودن و جاودانی بودن برای مخلوقی که مرکب از طبیعت‌های عناصر است کمال محسوب می‌شود.

پس مشتاق آن دو وصف شدند، پس شیطان به آنها گفت : خوردن از این درخت موجب آن دو وصف می‌شود و چون خدا نخواسته است که شما به آن دو وصف برسید لذا شما را از خوردن آن درخت نهی فرموده‌است.

﴿وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لِمَنِّ النَّاصِحِينَ﴾ گویا که آدم و حوا به گفته شیطان اعتماد نکردند و از او بینه و قسم خواستند و پیمان بستند که قول او را قبول کنند، و لذا لفظ (قاسم) سوگند یاد کرد را آورده است یعنی برای آن دو، سوگند یاد کرد که من خیرخواه شما هستم.

﴿فَدَلَّيْهُمَا﴾ یعنی آن دو را به زمین، هبوط داد با این که آن دو به مقام علوی تعلق خاطر داشتند.

﴿بِغُرُورٍ﴾ غرور در حالت مصدر بودن به معنی فریفتن می‌باشد، به معنی چیزی است که به وسیله آن، عمل فریب صورت می‌گیرد مانند قسم دروغ و غیر آن.

﴿فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ﴾ بیان این آیه (در سوره بقره) گذشته است.

﴿وَنَادِيَهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَقُلُّ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾ سرزنش و توبیخ آدم و حواست بر ارتکاب نهی و فریب خوردن از گفته دشمن تا این که متنبه بر نقص خودشان شده و آن را با توجه استدراک نمایند، و لذا مبادرت به اعتراف و استغفار کردند.

﴿قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِنَّ لَنَا تَغْفِرُونَ﴾

مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿ (بیان آن گذشت).

آیات ۲۷ - ۲۴

﴿قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ
وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ﴾ (۲۴) ﴿قَالَ فِيهَا تَحْيُونَ وَ فِيهَا تَمُوتُونَ وَ مِنْهَا
تُخْرَجُونَ﴾ (۲۵) ﴿يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي
سَوَآتِكُمْ وَ رِيشًا وَ لِبَاسِ التَّقْوَىٰ ذَلِكَ خَيْرٌ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ
لَعَلَّكُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾ (۲۶) ﴿يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ
أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ
يَرِيكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ، مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ
لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ (۲۷)

ترجمه

خدا گفت (از مقام و منزلت خویش) فرود آید که برخی از شما با برخی دیگر مخالف و دشمن خواهید بود، و زمین تا هنگامی معین (وقت مرگ و قیامت) جایگاه شماست، خدا گفت در این زمین زندگانی کنید و در آن بمیرید و از آن هم باز برانگیخته گردید، ای فرزندان آدم با لباسی که ستر عورت شما کند و جامه‌های زیبا و نرم که برای شما فرستادم (اندام خود را بپوشانید) و بر شما باد لباس تقوی که این نیکوترین جامه شماست. این سخنان همه از آیات خداست که شاید خدا را یاد آرید، ای فرزندان آدم مبادا که شیطان شما را فریب دهد چنانکه پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد جامه عزت تقوی را از تن آنها برکند و قبايح آنان را در نظرشان پدید آورد، همانا آن شیطان و یارانش شما را می بینند در صورتی که شما آنها را

نمی بینید ما نوع شیطان را، دوستدار کسانی که ایمان نمی آورند قرار داده ایم.

تفسیر

﴿قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ﴾ تفسیر آیه در سوره ی بقره گذشت.

﴿قَالَ فِيهَا﴾ گفت در زمین عالم کبیر و صغیر.

﴿تَخْيُونَ﴾ با حیات حیوانی یا با حیات انسانی، زندگی می کنید.

﴿وَ فِيهَا تَمُوتُونَ﴾ و با دو مرگ که در آن است می میرید (مرگ

اختیاری و مرگ اضطراری).

﴿وَ مِنْهَا تُخْرَجُونَ﴾ و از زمین برانگیخته و خارج می شوید،

زیرا که سعادت و شقاوت در دنیا در غلاف طبع حاصل میشود، و خروج

انسان و انتقال او به بهشت یا جهنم جز از جهت ماده و قوه، که آن زمینی

بودن و طبع است نیست، از جهت صورت و فعلیت آن که آسمانی بودن

آن از یک جهت است نمی باشد.

﴿يَا بَنِي آدَمَ﴾ و خطاب از خدای تعالی به فرزندان آدم عليهم السلام تا به

آنان اعتنا و توجهی شده و نعمت های آنها را برشمرده باشد.

﴿قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْآتِكُمْ وَ رِيشًا﴾ یعنی

برای شما چیزی آفریدیم که بدنتان را بپوشاند، از گرما و سرما نگاه

دارد، و عورت های بشری شما را از انظار پوشیده دارد و نیز برایتان

وسائل زیبایی (ریش) آفریدیم.

از قبیل لباس فاخر، چون (ریش) چیزی است که به وسیله آن جمال و زیبایی حاصل می‌شود، و ریش^(۱) پرنده جمال آن است، و هر دو وصف پوشاندن عورت و زیبایی گاهی در یک چیز جمع می‌شود، و لفظ (ریش) بر لوازم خانه و نیز بر چیزی که انسان به وسیله آن زندگی می‌کند اطلاق می‌شود، و بر توسعه و تمکن نیز اطلاق می‌شود، و نزول آن دو بر حسب نزول اسباب ماده آن دو است از قبیل بارانها و اثرها از تاثیرات کواکب و حرکات افلاک و نزول اسباب تحصیل صورت آن دو از تمیز و قوه تدبیر.

به نظر می‌رسد مقصود از لباس چیزهایی باشد از قبیل افعال پسندیده و صفات زیبا که عورتهای معنوی را می‌پوشاند چنانکه دنباله آیه چنین معنایی را تایید می‌کند که می‌فرماید:

﴿وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ﴾ در این صورت نزول آن واضح است و اضافه‌ی (لباس) به (تقوی) از قبیل اضافه خاص به عام است، یا اضافه مسبب به سبب، یا اضافه مشبّه به، به مشبّه است.

زیرا که مفهوم تقوی اگرچه به عدم (جنبه نهی از انجام عمل را دارد) برمی‌گردد، ولی تقوی دارای یک حقیقت وجودی است که به سبب آن تنزه و پاکی، خصلت‌هایی حاصل می‌شود که به وسیله‌ی آن عورت‌های معنوی و نقایص نفسانی پوشیده می‌شود و تجملات و زیباییهای انسان حاصل می‌شود، در خبر است: اما لباس تقوی، پس آن

۱. ریش بالکسر پر مرغ اریاش و ریاش بالکسر جمع و جامه و لباس پاکیزه و ارزانی و مال و معاش... (منتهی الارب فی لغة العرب ج ۲ ص ۴۹۰ چاپ کتابخانه سنایی تهران-ایران).

عفاف است.

زیرا عورتی برای عقیف آشکار نمی شود اگرچه از لباس عاری باشد، و فاجر عورتش آشکار است اگرچه لباس پوشیده باشد.

و واسطه قرار گرفتن اسم اشاره بین مبتداء و خبر به جهت اهمیّت دادن به آن لباس، و تصویر امر معنوی به صورت مجسم و حاضر است، و (لباس التقوی) با نصب نیز خوانده شده تا عطف بر (لباساً) باشد.

﴿ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ﴾ یعنی فرو فرستادن لباس با احتیاج شدید شما به آن یا بهتر بودن لباس تقوی به نحوی که بر شما مخفی نباشد، یا خود لباس تقوی، همه اینها از آیات علم و حکمت و قدرت خداست. ﴿لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾ شاید متذکر گردند. خطاب را از آنها برگرداند و به غیر (هم) التفات نمود تا عمومیت پیدا کند.

یعنی لباس تقوی برای رسیدن به آن هدف غایتی است که (ذکر) می باشد یا هدف قرار دادن لباس به عنوان بیان آیات خداست.

﴿يَا بَنِي آدَمَ﴾ ندای دیگری برای آنهاست بعد از ذکر نعمت پوشانیدن عورت‌های آنها تا این که آنها را از چیزی که نعمت را زایل می کند، نهی نماید.

﴿لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ﴾ شیطان شما را فریب ندهد به این که درخت نفس و ثمره خواستهای نفس را زینت دهد و شما را به آن حریص و آزمند گرداند و در نتیجه آن نعمت را از شما زایل کند.

کلمه (یفتنن) از (فُتِنَ إِلَى النِّسَاءِ) به صیغه مجهول است یعنی حرص به

آنها روی کرده است و اراده فجور و زنا نمایند.

﴿كَمَا أَخْرَجَ أَبُو يَكْمُ مِنَ الْجَنَّةِ﴾ چنانکه به سبب ابتلای به

درخت نفس، پدر و مادر شما را از بهشت خارج ساخت.

﴿يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرِيكُمْ هُوَ وَ

قَبِيلُهُ، مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ﴾ جامه‌ی عزت را از تن آن دو برکند و

قبایح آنها را در نظرشان پدید آورد، شیطان و یارانش شما را می‌بینند

در صورتی که شما آنها را نمی‌بینید.

زیرا که آنها از اهل ملکوت سفلی هستند، و بشر آنها را با چشم

ملکی (این جهانی) نمی‌بیند، بلکه با بصیرت ملکوتی‌اش می‌بیند، این

جمله دلیلی است برای بر حذر داشتن و یادآوری است و از نهی استفاده

شده تا تأکیدی بر آن باشد و چون در اینجا این سؤال پیش می‌آید که

برای هیچ کس رهایی از فریب شیطان ممکن نیست، چون شیطان دشمن

و مخفی است، و راههای عداوتش نیز مخفی است، پس دیگر فایده‌ای

برای نهی و تحذیر باقی نمی‌ماند.

خدای تعالی در جواب این سؤال فرمود که وجه خلاصی از

شیطان، ایمان به آخرت و خروج از رسوم و عادت است، زیرا ما برای

شیاطین تصرف و تسلطی بر کسی که این صفت را داشته باشد قرار

ندادیم.

﴿إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ ما شیطان را

سرپرست کسانی قرار دادیم که ایمان نیاورند، چون ما شیاطین و آنان

را به حال خود رها کردیم، و بین آنها ملائکه محافظ قرار دادیم.

آیات ۳۰-۲۸

﴿وَ إِذَا فَعَلُوا فَاِحْشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آباءَنَا وَ اللّٰهُ اَمَرَنَا بِهَا قُلْ اِنَّ اللّٰهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ اَتَقُولُونَ عَلَى اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (۲۸) ﴿قُلْ اَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَ اَقِيْمُوا وُجُوْهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَ اذْعُوْهُ مُخْلِصِيْنَ لَهُ الدِّيْنَ كَمَا بَدَاْكُمْ تَعُوْدُونَ﴾ (۲۹) ﴿فَرِيْقًا هَدٰى وَ فَرِيْقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلٰلَةُ اِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِيْنَ اَوْلِيَاءَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ وَ يَحْسَبُوْنَ اَنَّهُمْ مُّهْتَدُوْنَ﴾ (۳۰)

ترجمه

آنها که چون کار زشتی کنند گویند: که ما پدران خود را بدین کار یافته ایم و خدا ما را بر آن کار امر کرد، بگو ای پیامبر: هرگز خدا امر به اعمال زشت نکند جز آنکه آنچه را شما از نادانی خود می کنید به خدا می بندید. بگو ای رسول ما: پروردگار من شما را به عدل و درستی امر کرده و نیز فرموده است: در هر عبادت روی به حضرت او آورید، و خدا را از سر اخلاص بخوانید که چنانکه شما را در اول آفرید دیگر بار به سویش باز آید، گروهی به طاعت خدا رهنورد و گروهی به پیروی شیطان و در گمراهی ثابت ماندند، زیرا خدا را گذارده شیاطین را به دوستی اختیار کردند و گمان می کنند که راه درست را یافته اند.

تفسیر

﴿وَ إِذَا فَعَلُوا فَاِحْشَةً قَالُوا﴾ یعنی هرگاه کار زشتی انجام دهند

به زبان قال یا حال می گویند:

﴿وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا﴾ یعنی اعتماد و اطمینان کردند بر آنچه که به آن عادت کرده‌اند و عاداتشان را به خدا نسبت داده‌اند، چنانکه آن شأن عموم مردم است.

﴿وَ﴾ و گفتند ﴿اللَّهُ أَمَرْنَا بِهَا قُلُوبًا﴾ خدا ما را به آن امر کرده‌است، در مقام ردّ آنها که عادت‌ها را به خدا نسبت می‌دهند به آنها بگو: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ﴾ مقصود از (فحشاء) آن نیست که عقل و شرع به سبب صورت آن را قبیح می‌دانند، بلکه مقصود هر چیزی است که از نفس صادر شود و در جهت هدف نفسانی باشد، اعم از این که صورت آن طوری باشد که شرع آن را تقریر کرده یا طوری باشد که شرع از آن نهی کرده‌است.

بنابراین نماز به قصد ریا، یا به قصد جاه یا مال یا حفظ مال یا عرض یا خون، فاحشه است.

﴿أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ در خبر است که کسی نباید تصور کند، که خداوند به زنا و شرب خمر و چیزی از این امور حرام، امر کرده است، بلکه این در ائمه‌ی جور است که ادعا کردند که خدا امر کرده به قومی اقتدا بکنند که خدا آنها را امر به اقتدا نکرده‌است و این معنای تفسیری را که ما برای فحشا کردیم تأیید می‌کند و همچنین این قسمت قول خدای تعالی:

﴿قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ﴾ بگو که پروردگارم مرا به قسط امر می‌کند که عبارت قبل آن را تایید می‌کند.

زیرا که قسط وسط قرار گرفتن نفس است در افعال و اقوال و

احوال و اخلاق و عقاید، بین تفریط از غرض‌های عقلی و افراط در آن، به نحوی که به چیزهای نهی شده، مانند اغراض دنیوی بکشاند.

﴿وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾

و این تأیید میکند آنچه را که در خبر در مورد تفسیر فحشا آمده بود، و اقامه وجه، برگردانیدن آن از انحراف است به سوی قبله‌ای که شایسته است به آن توجه کند، و قبله‌ای که بدن به سوی آن توجه می‌کند (کعبه) شریف‌ترین نقطه روی زمین است و قبله‌ی وجه نفس، قلب است، و قبله‌ی وجه قلب روح است، و قبله‌ی روح ولایت مطلقه است و قبله‌ی همه، عبارت از خلیفه‌ی الله است.

و مسجد نیز اعمّ از مسجدهای گلی و مسجدهای روحانی است از قبیل قلب، و روح، و ولایت مطلقه، و ایّام متبرّکه و ساعات شریف از هر روز و مسجدهای بشری که آنان جانشینان خدا در زمین و بیوت او برای خلق خدا هستند، و اصل همه ﴿خليفة الله الاعظم﴾ خلیفه‌ی اعظم خدا یعنی علی علیه السلام است.

و آوردن لفظ (وجوه) به صورت جمع کثرت (جمع الکثرت) مضاف که مفید استغراق (شامل همه مراتب وجوه) است و آوردن کلمه (کلّ) در جانب مسجد برای اشاره به تعمیم وجه و مسجد است. و مسجد در اینجا در خبر به ائمه علیهم السلام تفسیر شده است.

﴿وَادْعُوهُ﴾ یعنی بخوانید پروردگارم را یا بخوانید مسجد را، و آن عطف بر (اقیموا) می‌باشد چنانکه (اقیموا) عطف بر (امر ربّی) است تا مقول (قل) باشد، یا عطف بر (امر) است به تقدیر (قال) تا مقول قول خدای تعالی باشد و معنای

آن این است: بخوانید پروردگار مرا یا مسجد را بدین ترتیب که خانه‌های دل‌هایتان را از چیزی که مانع دخول او به بیت و تسلط او به آن است تصفیه کنید، سپس با زبان قال و حال و استعدادتان دخول او را استدعا کنید، زیرا که قلب مؤمن عرش رحمان و بیت خداست که اجازه داده شده تا به مرتبه بلند و رفیع برسد.

چنانکه مولوی می‌گوید:

هرکه خواهد هم نشینی با خدا

گو نشیند در حضور اولیاء

و چنانکه گفته شده:

مسجدی کو اندرون اولیاست

سجده گاه جمله است، آنجا خداست

لذا داخل آن نمیشود مگر بعد از تصفیه آن از چیزهایی که

مناسب و لایق خدای تعالی نیست، و در سوره‌ی بقره در آیه‌ی (و من اظلم ممّن منع مساجد الله... تا آخر) در تحقیق (مسجد) گذشت.

﴿مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ یعنی طریق خواندن خدا را از غرض‌ها و

هواها خالص گردانیده و از اراده و اختیارات خودتان چیزی به آن داخل

نکنید، همانند میّت که بین دو دست غسل قرار می‌گیرد، که در این

صورت امثال امری را می‌کنید که می‌گوید: (بمیرید قبل از اینکه

میرانده شوید) زیرا که خداوند ﴿كَمَا بَدَأَكُمْ﴾ همانطور که شما را آفریده

است، بدون اراده و اختیار و غرض و هوی از جانب شما.

﴿تَعُودُونَ﴾ به سوی خدا بازگشت می‌کنید، پس هر کس که

بخواهد به سوی خدا بازگشت کند، از جمیع چیزهای منسوب به خودش بایستی خارج شود.

و گرنه ملائکه غلاظ و شداد (فرشتگان خشن و سختگیر) او را بازگشت می‌دهند، مانند بازگشت دادن بنده جنایتکار فراری به سوی صاحب و مولایش جهت بازخواست.

یا این که معنای آیه این است که خدا را بخوانید در حالی که منتظر ورود بر او هستید، و طاعت و عبادت را برای او خالص گردانید. زیرا همانطور که شما را آفریده است به سوی او بر می‌گردید و خداوند جزای طاعات شما را خواهد داد.

به هر تقدیر قول خدای تعالی: ﴿كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ﴾ در مقام آوردن علت و دلیل است.

﴿فَرِيقًا هَدَى﴾ جمله حالیه است یا مستأنف جهت بیان حال بندگان در هنگام بازگشت چنانکه در خبر است.

یا به صورت مطلق حال بندگان را بیان می‌کند از باب ترغیب و تحذیر است که می‌فرماید در حالی که خداوند مردمی را هدایت می‌کند. ﴿وَ فَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ تعلیل تحقق ضلالت و گمراهی است، و مراد از شیاطین، شیاطین جن است در زینت بخشیدن آرزوها و خواسته‌ها، و شیاطین انس است در تزئین باطل آنها به صورت حق از قبیل پیشوایان ستم پیشه و پیروان آنها.

وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ ﴿﴾ آنها گمان می‌کنند که در پیروی از عادات و آرزوها و استنباط احکام خدا از طریق آرای خویش و استبداد به آنهایی که از قیاس‌ها و استحسانات استنباط شده است، به راه راست و هدایت هستند.

و آنها که در گرفتن احکام خدا از کسانی که به اخذ و پیروی از آنها مأمور نیستند و داوری بردن به کسانی که خداوند امر به کفر به آنها کرده است، و در عمل کردن به چیزی از کسی که امر شده از او بگیرند. یعنی از کسی که خدا و رسولش به اطاعت از او تصریح کرده‌اند نگرفته‌اند و می‌پندارند بر هدایتند (در حالی که چنین نیست) خلاصه هر کس آیین خود را از کسی که از جانب خدا و رسول و اوصیایش که بطور خصوص یا عموم در مورد او تصریح نشده باشد گرفته باشد و از شخصی که در حق او تصریح شده باشد نگرفته باشد قول و فعل و حال او همه ضلالت و گمراهی است اعم از این که مستبد به رأی خود باشد، یا از کسی دیگر گرفته باشد که در حق او تصریح نشده است، خواه آن غیر از کسانی باشد که مستبد به رأی و از ائمه‌ی جور است یا از کسانی است که تقلید علما و پدران را به خود بسته است.

و اعم از این که آنچه که گرفته است موافق صورت احکام خدا باشد یا نباشد سپس بعد از تنبیه بر وجوب توجه صورتها در هر مسجد به سوی قبله و خالص گردانیدن دین برای خدا خطاب را از رسول ﷺ به سوی خلق برگردانید.

آیات ۳۱ - ۳۲

﴿ يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا
وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ ﴾ (۳۱) ﴿ قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ
الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَمَةِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ
يَعْلَمُونَ ﴾ (۳۲)

ترجمه

ای بنی آدم زینتهای خود را در مقام عبادت با خود برگیرید، و بخورید و
بیشامید و اسراف نکنید که خدا مسرفان را دوست نمی دارد. بگو: ای بنی اسرائیل
چه کسی زینتهای خدا را برای بندگان خود آفریده حرام کرده است و از صرف روزی
حلال و پاکیزه منع کرده است بگو: این نعمتها در دنیا برای اهل ایمان است، و
خالص اینها (قدرت کامل و بدون الم) و نیکوتر از اینها در آخرت برای آنان خواهد
بود. ما آیات خود را برای اهل دانش چنین روشن بیان می کنیم.

تفسیر

﴿ يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ ﴾ ای بنی آدم از آن چیزی که
زیبایی و جمال شما به آن است، از قبیل پاکیزگی بدن از پلیدیها و
آلودگیها، و لباسهای زیبا و پاکیزه، زیبا کردن مویهای سر و ریش با
شانه کردن، و غیر اینها از چیزهایی که زینت می دهد از روغنها و
خضاب، و از قبیل کارهای پسندیده، و اقوال فصیح که روشن کننده ی

امور آخرت، از قبیل محبت خویشاوندان و عقاید صحیح، و نیز احوال و اخلاق زیبا و مکاشفات صحیح و مشاهدات قلبی و معاینات روحی (هرچه از این قبیل) باشد با خود بگیرید.

﴿عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾ و بیان مسجد و وجه دخول لفظ عموم بر آن و این که اصل همه اینها عبارت از خلیفه خدا در زمین است گذشت. و زینت و مسجد در این آیه و غیر آن به آنچه که ماذکر کردیم تفسیر شده است، و هر کس بخواهد بر آنچه که از معصومین وارد شده است بیشتر اطلاع پیدا کند، به کافی و صافی و غیر آن دو رجوع کند.

﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا﴾ بخورید و بیاشامید زیرا که زینت و خوردن و آشامیدن برای شما مباح است و با اقامه‌ی وجوه^(۱) در مساجد منافاتی ندارد. بلکه شما را برای این کار تقویت می‌بخشد، تعمیم خوردن و آشامیدن (مانند تعمیم زینت) واضح است.

﴿وَلَكِنْ لَا تُسْرِفُوا﴾ اسراف نکنید، به طوری که آن چنان در زینت کردن افراط کنید، که از توجه به حق و امانید، زیرا که نفوس شما مشغول به تحصیل زینت و قیمت آن و حفظ آن از کثیف و آلوده شدن می‌شود، و همچنین در خوردن و نوشیدن و در پاکیزه کردن خوراکیها و نوشیدنیها افراط نکنید زیرا خوردن و آشامیدن بیش از اندازه اشتها، موجب زیان در کالبد و روان و کسالت و اشتغال شماست. ﴿إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾ خداوند اسراف کاران را در هر چیزی

۱. اشاره به آیه ۲۹ همین سوره (اعراف) که می‌فرماید: به سوی هر مسجدی روی آورید در حالی که با اخلاص دعا می‌کنید و او را می‌خوانید و دین را برای او می‌دانید.

که باشد دوست ندارد.

زیرا که اسراف در همه افعال و اقوال و احوال جریان دارد.

چنانکه در خبر وارد شده است: در جواب کسی که پرسیده است آیا در وضو اسراف هست یا نه؟ امام فرمود: بلی، در وضو اسراف هست اگر چه بر سر نهر بوده باشی.

چون استعمال قوا و اعضا در هر کاری زیادترا از مقدار تحصیل حقیقت آن فعل و زیادترا از تحصیل کمالات آن اعم از این که فعل واجب باشد یا مستحب یا مباح، اسراف محسوب می شود و این معنی بر حسب تنزیل است.

اما بر حسب تأویل و باطن، اسراف در خوردن و آشامیدن و پوشیدن به این است که در مورد هر یک از آنها نفس بر عقل غلبه کرده و از امر و نهی غفلت کند، که آن اسراف در تحصیل کردن مشتهیات و خواسته های نفس است تا جایی که بر عقل و امر الهی غالب شود.

﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ﴾ گویا که ترک زینت و ترک مأکول و مشروب پاکیزه را از لوازم عبادت و طلب آخرت می شمردند، پس آنها را اولاً امر به تزئین و اکل و شرب نمود، و ثانیاً از باب تأکید تحریم آن را انکار نمود. و توصیف زینت به اخراج برای بندگانش جهت اشاره به این است که زینت اولاً و بالذات برای کسی است که عبد خدا باشد و برای غیر او به تبعیت حاصل می شود، نه این که برای بندگان به خاطر عبادتشان حرام باشد.

﴿وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾ رزق اعم است از رزق بدنی، نباتی،

حیوانی، انسانی و روحانی از روزی‌های روانها و دلها و جانها.
 ﴿قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ بدان که دنیا و
 آخرت ذاتاً برای خلیفه خدا خلق شده است، و این یکی از معانی و وجوه
 قول خدای تعالی است.

﴿لَوْلَاكَ لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ﴾ (اگر تو نبودی افلاک را خلق نمی‌کردم).
 پس هر کسی به آن خلیفه متصل شود (به سبب اتصال تقلیدی
 که آن قبول دعوت ظاهری و قبول چیزی است که به سبب بیعت عام، بر
 آن پیمان بسته، و با معاهده اسلامی دستش را به دست خلیفه داده و با او
 بیعت کرده است، یا این که با معاهده ایمانی متصل به خلیفه شده است).
 ایمان که صورت نازله خلیفه است، در پایین‌ترین مراتب قلب
 که همان سینه است داخل می‌گردد و سپس صورت دیگری که دارای
 ملکوتیت است در مرتبه دیگری از قلبش که از مرتبه قبلی بالاتر است
 داخل می‌شود، و همینطور ادامه دارد تا آنجا که با حقیقت خلیفه متحقق
 می‌شود، در اینجا است که دنیا و آخرت به مقدار اتصالش به او تعلق
 می‌یابد و از خلیفه بر حسب درجه اتصالش ارث می‌برد، و هر کس که
 هیچ یک از این اتصالها را نداشته باشد دنیا و آخرت بر او حرام می‌شود،
 و هرگاه غلبه بر دنیا بکند و چیزی از آن را مالک شود آن چیز در دست
 او غصبی خواهد بود.

ولذا خداوند فرمود: ﴿هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ (آن
 برای آنانی است که در زندگی دنیوی ایمان آورده‌اند) و آنرا مقید به رها
 شدن از دست غیر نکرد، یعنی خواه غیر مؤمنین بر دنیا غلبه بکنند یا نه،

و چون در آخرت غلبه غیر امکان ندارد خدای تعالی فرمود:

﴿خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ و در روز قیامت نیز خاص آنها باشد.

(خالصة) بارفع و با نصب خوانده شده، و اعراب آیه چنین است که (هی) مبتداست و (للذین آمنوا) خبر آن است، یا این که (للذین آمنوا) حال است، و (فی الحیوة الدنیا) خبر است، یا (فی الحیوة الدنیا) خبر بعد از خبر است، یا حال است از فاعل آمنوا یا از مستتر در ظرف، یا ظرف لغو^(۱) است متعلق به امنوا یا به اللذین آمنوا یا به عاملی از افعال خاصّ تام که حال است، یا خبر بعد از خبر، یا خبر مبتدای محذوف است مانند: (مغضوبٌ علیها فی الحیوة الدنیا) و لفظ (خالصة) بنا بر قرائت رفع، خبر (هی) است (هی خالصة، مبتدا) یا خبر بعد از خبر خالصة خبری بعد از خبر (فی الحیوة الدنیا) است، یا خبر مبتدای محذوف، و بنا بر قرائت نصب (خالصة) حال است از یکی از عوامل سابق.

نقل است که امام صادق علیه السلام^(۲) بعد از آنکه نه‌های زمین را ذکر کرد فرمود: هرچه را که سیراب کند و هرچه که سیراب شود آن مال ماست و هرچه که برای ماست برای شیعیان ما می‌باشد، و برای دشمنان ما چیزی از آن نیست مگر این که غصب شده باشد.

۱- ظرف لغو، جار و مجروری است که متعلق به فعل خاصّ باشد که قبل از آن آمده است. مانند (فی الحیوة الدنیا) که متعلق به (آمنوا) میباشد.

اما اگر قبل از جار و مجرور نباشد آن جار و مجرور را ظرف مستقرّ گویند که عامل آن از افعال عموم (افعال ناقصه مانند (کان) می‌باشد که حذف شده است، مانند علیّ فی البیت که (فی البیت) ظرف مستقرّ و متعلق به عامل محذوف (کان) می‌باشد.

۲- تفسیر صافی ج ۲ ص ۱۸۳. تفسیر البرهان ج ۲ ص ۴. برهان الشرایع ج ۱ و ۳ ص ۱۸۶. الکافی

و این که ولیّ و دوستدار ما وسیع تر از بین این و آن است. یعنی بین آسمان و زمین، سپس این آیه را تلاوت فرمود:

﴿قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ یعنی آنچه که در دنیا در دست دیگران غصب است در روز قیامت خالص و بدون غصب متعلّق به صاحب اصلی آنان است.

و در قول خدای تعالی: ﴿أَحَلُّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتِ﴾ بعد از قول خدا: ﴿الْيَوْمَ يَأْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾ و بعد از قول خدای تعالی: ﴿الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ اشاره به این معنی است.

﴿كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ﴾ این گونه آیات تکوینی را از قبیل استحقاق هر چیزی به آنچه که حقّ و لایق آن است و دادن حقّ هر صاحب حقّی را به سبب آیات تدوینی تفصیل و گسترش می دهیم.

﴿لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾ برای کسانی که در سلوک به آخرت به شدّت گام بر می دارند، و در علمشان فزونی می بخشند، زیرا که علم عبارت از چیزی است که از دیاد داشته باشد و متعلّق به آخرت باشد، و هر ادراکی که متعلّق به آخرت نباشد، یا متعلّق به آخرت باشد و لکن اشتداد نداشته باشد به واسطه اغراض دنیوی متوقّف بوده، یا رو به پایین باشد نزد اهل الله علم نامیده نمی شود، بلکه آن جهل است، و اگر اسم علم بر آن اطلاق شود از باب همانندی و همراهی با مخاطبان آنان است.

پس کم اتّفاق می افتد که از چیزی که مشعر به ذمّ آن باشد منفک گردد یا اسم علم از آن نفی نشود ﴿وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرِيَ مَالَهُ فِي

الآخرة من خلاق و لبئس ما شروا به انفسهم لو كانوا يعلمون^(۱) ﴿
 يعلمون ظاهراً من الحياة الدنيا و هم عن الآخرة هم غافلون﴾^(۲) ﴿
 ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾^(۳) و تنها مردم نمایان آنها را عالم نامیده اند در
 حالی که آنها جز از ظن و گمان پیروی نمی کنند و فقط حدس و تخمین
 می زنند.

و از همین جاست که ائمه علیهم السلام شیعیان شان را که با بیعت خاص
 ولوی با آنها بیعت کرده و ایمان در قلوبشان داخل شده است علما و عرفا
 نامیده اند، که به طریق حصر فرموده اند: شیعیان ما علما هستند، و
 شیعیان ما عرفا هستند.

پس هر کسی که سالک به آخرت و سیر کننده به سوی خدا به
 وسیله اقتدا کردن به امام حق منصوص از جانب خدا نباشد عالم
 نامیده نمی شود. اگرچه علوم حکمت و ظنون فردی او به حد اعلی
 رسیده باشد، ولی او از تفصیل آیات بهره ای نمی برد.

زیرا که نظر او به آیات از جهت خود آنها، یا از حیث جهات
 دنیوی آنانست، نه از آن جهت که آن آیات دال بر خدا و امور آخرت
 باشد.

چنانکه از امام صادق علیه السلام نقل شده که به ابوحنیفه در ضمن

۱- بقره (۲)، آیه ۱۰۲: آنان به یقین می دانستند که خریداران آن جادو را در آخرت بهره ای نیست و
 خود را به بد چیزی فروختند اگر می دانستند.

۲. روم (۳۰)، آیه ۷: آنان به ظاهر زندگی آگاهند و از آخر بی خبرند.

۳. نجم (۵۳)، آیه ۳۰: منتهای دانششان همین است.

صحبتشان فرمودند: من تو را چنان نمی بینم که از کتاب خدا حرفی بدانی.

و هرکس متوسل به ائمه علیهم السلام شود به سبب اقتدای به آنها با بیعت ولوی اگرچه هیچ یک از حروف تهجی را نخوانده باشد، او عالم و عارف است، و او از آیات و تفصیل آن بهره می برد، زیرا که نظر او به اشیای آفاقی و انفسی از جهت صدور آنها از خدا و دلالت آنها بر او می باشد.

و چون خدای تعالی اکل و شرب را برای آنها مباح گردانید و آن را با اختصاص زینت و رزق های پاکیزه به آنها تاکید کرد خواست به پیامبرش امر کند تا محرّمات ذاتی و آنچه که موجب حرمت مباحات می شود یعنی محرّمات عرضی را بیان کند تا پاکیزه از غیر پاکیزه روشن گردد.

آیات ۳۷ - ۳۳

﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (۳۳) ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾ (۳۴) ﴿يَا بَنِي آدَمَ إِذَا مَا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ ءِأَيْتِي فَمَنْ أَتَقَىٰ وَأُصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (۳۵) ﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ (۳۶) ﴿فَمَنْ

أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ أُولَٰئِكَ يَنَالُهُمُ
نَصِيبُهُم مِّنَ الْكِتَابِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُمْ رُسُلُنَا يَتَوَفَّوْنَهُمْ قَالُوا كُنْتُمْ
تَدْعُونَنَا مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا وَشَهِدُوا عَلَيْنَا أَنفُسِهِمْ أَنَّهُمْ
كَانُوا كَافِرِينَ ﴿٣٧﴾

ترجمه

بگو ای پیامبر: که خدای من هرگونه اعمال زشت را، چه در آشکار و چه در پنهان و گناهکاری و ستم، حق و شرک به خدا را که برای آن شرک هیچ دلیلی ندارید و این که چیزی را که نمی‌دانید از جهالت به خدا نسبت می‌دهید حرام کرده است. هر قومی را دوره‌ی اجل معینی است که چون فرارسد لحظه‌ای مقدم و مؤخر نتوانند کرد. ای فرزندان آدم چون پیامبرانی از جنس شما بیایند و آیات مرا برای شما بیان کنند پس هر که تقوی پیشه کرد و به کار شایسته شتافت هیچ ترسی از گذشته و آینده بر آنها نخواهد بود (نه در دنیا و نه در عقبی)، و آنان که آیات خدا را تکذیب کرده و نسبت بدان سرکشی و تکبر ورزند آنها اهل دوزخند و در آن جاوید معذب خواهند بود. پس کیست ستمکارتر از آن که بر خدای دروغ ببندد؟ یا آیات خدا را تکذیب کند؟ آنان بر طبق کتاب (قضا و قدر الهی یا نامه اعمال) به کیفر اعمال خویش خواهند رسید و هنگامی که فرستادگان (ملک الموت و فرشتگان قبض روح) قبض روح او کنند گویند چه شدند آنهایی را که به جای خدا به ربوبیت خواندید؟ پاسخ دهند آنها همه از نظر ما نابود و ناپدید شدند و آنها بر زیان خویش گواهی دهند که کافر بوده‌اند و راه هدایت نیموده‌اند.

تفسیر

پس خدای تعالی به طریق حصر پنج چیز را ذکر کرد که به سه

چیز که اصول محرّمات است بر می‌گردد.

بدان که خدای تعالی انسان را از نطفه ضعیفی آفریده است، که نمی‌تواند صورت خودش را حافظ و نگهبان باشد، و در آن نطفه، لطیفه سیّاره‌ای به ودیعت نهاد که با قدم صدق بر طریق مستوی و خطّ مستقیم سالک الی الله است، که از جمادیت که پایین‌ترین مرتبهٔ موالید است به سوی نباتیت، سپس از آن به سوی حیوانیت، سپس به بشریت که ملکوت بین دو ملکوت سفلی که منزلگاه شیاطین و اجنه و زندان متکبرین و عذاب شده‌ها از بنی آدم است و ملکوت علوی که منزلگاه ملایکه‌ی صاحبان بال و دار خوشبخت‌ها و اصحاب یمین است، حرکت می‌کند.

پس آنگاه که علم او با خدا و آگاهی او با آگاهی خدا استحکام پیدا کرد، و اراده و اختیار و تمیزش بین خیر و شرّ حقیقی تقویت پیدا کرد مستعدّ و آماده قبول تکلیف و دعوت نبوی می‌شود، پس اگر توفیق یار او شد و دعوت نبوی را درک کرد و آن دعوت را قبول نمود و تحت حکم دعوت کننده مطیع شد مسلمان شده و آماده بر توحید حقیقی و ایمان و قبول دعوت باطنی و لوی می‌گردد که در این هنگام به اعتبار اشراف او بر ایمان و توحید مؤمن نامیده می‌شود.

و اگر دعوت عامّ را درک نکرد، یا آن را قبول نکرد، یا طبق مقتضای آن عمل نکرد، یا این که آمادگی نزدیک (استعداد قریب) او نسبت به دعوت خاص باطل شد کافر می‌گردد، و نیز هرگاه از طریق قلب و علاماتش و طریق توحید و نشانه‌هایش پنهان گشت.

یا این که استعداد قریب او برای قبول دعوت خاصّ باطل نشد و استعداد و آمادگی نزدیک او باقی ماند ولی از قوّه و استعداد به فعلیّت نرسید باز هم کافر است و هرگاه بنا به اقتضای استعداد توجّهش به سوی چیزی معطوف گردد که طالب آن شود، و او را بر طریق قلب دلالت کند امّا آن را از قوّه به فعل درنیارود و از آن حالت خارج شود، باز هم کافر است، و گاهی بر عکس به چیزی که نفس و هواهایش اقتضا می‌کند از قبیل مشتتهیات حیوانی توجّه می‌کند، در این صورت نیز او مؤمن و موحد نمی‌باشد نه حقیقتاً نه مجازاً، و در صورتی که آن استعداد قریب برای او باقی نماند، کافر است اعمّ از این که به دین و کتاب و پیامبری اقرار بکند و مسلمان و مؤمن نامیده شود یا این که اقرار نکند و کافر نامیده شود.

یا این که در صورت باقی ماندن استعداد، مشرک باشد. اعم از این که شرک به خدا در ظاهر از قبیل بت و ستاره و غیر آن دو باشد و یا این که به دین و پیامبری اقرار بکند یا نکند، و اعم از این که با پیامبر یا ولیّ وی، برای بیعت عامّ یا خاصّ بیعت کرده باشد یا بیعت نکرده باشد، و خواه متصل و معتقد به ائمه‌ی جور و مظاهر شیاطین باشد یا نباشد، باز کلمه شرک در مورد او صادق است.

و به همین معنی کفر و شرک در آیات تفسیر به کفر به ولایت و شرک به ولایت شده است و این کفر و شرک غیر از کفر و شرک ظاهری است چون ممکن است مسلمان و مؤمنی نیز به آن دو متّصف گردند، و کافر به این معنا مطیع نفس و شیطان است و افعال و اخلاق او جز ناشی

از اطاعت نفس و شیطان نیست.

و آن افعال یا در قبیح و زشتی به نهایت رسیده است به نحوی که شرع و عقل و عرف آن را قبیح می‌شمارند مانند زنا و لواط و درندگی مفرط و حرص و آز مفرط از چیزهایی که هرکس آن را قبیح می‌شمارد و فاعل آن در حین انجام عمل و حتی از امثال خودش مخفی می‌دارد که آن فواحش نامیده می‌شود.

و افعال جوارح که این چنین باشند فواحش ظاهری است، و ردائل نفس فواحش باطنی است.

گاهی بعضی از افعال جوارح را فواحش باطنی می‌نامند در صورتی که عادت شده باشد به نحوی که فاعل آن از مردم پنهان ندارد مانند نکاح زوجه پدر که در جاهلیت بوده، و مانند نکاح محارم که در بین هندی‌ها بوده، و مانند جاسوسی و غیبت و تهمت و لقب‌های بد به همدیگر نسبت دادن که حرمت اینها شدیدتر از نکاح محارم است که در بین مسلمانان شایع شده است.

زیرا که فاحشه بودن آنها از نظرهای امثال فاعلش پنهان است.

گاهی فاحشه باطنی تفسیر می‌شود به کاری که فاعلش آن را مخفی بدارد، مانند زنا و لواط.

و فاحشه ظاهری تفسیر می‌شود به کاری که فاعلش آن را مخفی نمی‌کند مانند نکاح زوجه پدر، بر عکس آنچه که ذکر شد، و این تفسیر وجه صحیح دارد.

یا این که آن فعل در قبح به نهایت نرسیده به نحوی که عقول

جزئی امثال آن را قبیح نمی‌شمارد، و فاعلش از امثال خودش مخفی نمی‌دارد و آن عبارت از گناه است مانند شرب خمر و فحشاء.

یا این که آن فعل به نحوی است که عقول جزئی امثال آنان، آن را خیر و مدح فاعلش می‌شمارد و فاعل فعل به اعلان و آشکار کردن آن مباحات و فخر می‌کند مانند حکومت‌ها و قضاوت‌های غیرشرعی که شبیه قضاوت‌های شرعی است، و سایر نسبت‌های شیطانی که امثال آنان از مردم نادان، آرزوی آن را دارند.

به عبارت دیگر یا این است که افعال و اخلاقیات را به صورت افعال زنان یا به صورت افعال افراد خنثی و یا به صورت افعال مردان ظاهر می‌سازد.

به عبارت دیگر فاعل فعل در نظرهای عقول خطاپذیر یا دارای خاصیت زنانه است یا دارای خاصیت خنثی یا دارای خاصیت مردانه است. و به این سه معنی به سه کلمه: فواحش، اثم و بغی، اشاره شده است.

و حاصل حصر این است: که انسان یا کافر به کفر حقیقی است یا مشرک است به شرک حقیقی و یا مؤمن است.

و هرچه که از کافر صادر می‌شود بر او حرام است چه قول باشد یا فعل یا اخلاق، زیرا همه آنها تابع کفر و حرام است و آن بر سه قسم منقسم می‌شود که به وسیله آنچه که ذکر شد از ذکر کفر بی‌نیاز است، زیرا آنچه که ذکر شد مستلزم کفر بوده و شامل محرمات مشرک و مؤمن است که از جهت کفر صادر می‌شود.

و مشرک دارای جهت کفر و جهت ایمان می‌باشد، و آثار مشرک از جهت کفر ملحق به آثار کفر است و از جهت ایمان ملحق به آثار ایمان. و آثار مؤمن از جهت ایمان برای او حلال است مگر این که قولی را بدون علم - طبق تفصیلی که می‌آید - به خداوند نسبت بدهد.

و چون مقصود از بغی مطلق تسلط و بسط ید و حکومت و ریاست است خدای تعالی آن را مقید به غیر حق بودن نمود، و بغی از (بغی، بغیاً) به معنی قدرتمند شدن است، و احتیاجی نیست که قید را بیان قرار دهیم که خلاف ظاهر است.

و قید شرک آوردن به جایی که برهان بر آن نیست اشاره به این است که مقصود از شرک به خدا، شرک به ولایت است، و شرک به ولایت تکوینی یا به سبب مرمت معاش است، یا لذت بردن نفس، و آن دو اگر از جهت امر الهی باشد مادام که برهانی بر آن نازل نشود شرک به خدا نمی‌شود.

و شرک حال و شهودی به خدا جز شرک آوردن به هر دو ولایت تکوینی و تشریحی نیست، پس در آنجا نیز مقید کردن به ظاهر و باطن، بجا و صحیح است، و احتیاجی به تفسیر متکلفانه‌ای که بعضی آورده‌اند، نیست.

و موحد حقیقی: یا مشرف بر توحید است یا این که قول و فعل و اعتقاد و اخلاقش در جهت توحیدش قرار دارد یا این که در جهت توحید و ایمانش نیست.

پس آنچه که در جهت ایمان نباشد حلال نیست.

چنانکه مولوی می‌فرماید:

کفر گیرد ملّتی ملّت شود

و آنچه که از جهت ایمان صادر نشود، ملحق به افعال کافر و منتسب به اخلاق او است و لکن مؤمن به جهت قوی بودن محبتش یا از جهت وجدان و شهودش یا از جهت عادت سابقی که به سهل‌انگاری در سخن گفتن دارد گاهی بر زبانش چیزی جاری می‌شود که از عالم وقتش نگرفته است و به آن از ناحیه شهود و وجدان یقین پیدا نکرده است، یا یقین پیدا کرده ولی موافق حال خودش یا حال شنونده به حسب وقت و مکان نمی‌باشد، پس خدای تعالی از آن نهی کرده است، اگرچه آن از جهت ایمانش صادر شده باشد.

بنابراین تقدیر قول خدای تعالی ﴿ما لا تعلمون﴾ چنین می‌شود: ﴿ما لا تعلمون عینه او وقته، او مستمعه، او موافقه لحاکم﴾ یعنی آنچه که عین و مطلب آن یا وقت مناسب ادای آن، یا شنونده آن یا موافقت آن را با حاکم نمی‌دانید.

و چون ائمه جور با آن محرّمات متحقّق می‌شوند و آن محرّمات برای آنها ذاتی است تفسیر آیه، به ائمه جور صحیح می‌شود، و در بعضی از اخبار، تفسیر به سلاطین از بنی امیه و سایر والیان جور شده است.

و از امام صادق علیه السلام^(۱) نقل شده است که قرآن دارای ظاهر و باطن

۱- تفسیر صافی ج ۲ ص ۱۹۴. تفسیر البرهان ج ۲ ص ۱۳

است، پس جمیع آنچه که در قرآن خدا حرام شده محرّمات ظاهر است و باطن آن محرّمات ائمه‌ی جور است و جمیع آنچه که خداوند در قرآن حلال کرده ظاهر است و باطن آن حلال‌ها، ائمه‌ی حق است.

و سرّ مطلب همان چیزی که ما گفتیم که تحقق و جوهره‌ی ائمه‌ی جور، به وسیله‌ی جمیع محرّمات است، و ائمه‌ی حق کسانی هستند که تحقق و جوهره‌ی آنان با جمیع محلّلات است.

و از امام صادق علیه السلام^(۱) در بیان ﴿ان تقولوا علی الله مالا تعلمون﴾ است: از دو خصلت بر حذر باش که در آن دو هلاک شد کسی که به آن مهلکه رسید یکی این که مبادا بارأی خودت فتویٰ بدهی و دیگر این که به آنچه که نمی‌دانی به بیان آن خود را ملزم گردانی.

و در روایت دیگری است: که نبایستی نسبت باطل به خدا بدهی و به مردم به چیزی فتویٰ بدهی که نمی‌دانی و غرض این است که اعتقاد و فتویٰ هر گاه به وسیله وحی یا تحدیث یا به تقلید صاحب وحی و تحدیث نباشد، از قبیل نسبت دادن سخنی به خداست که خود نمی‌داند. پس وای و سپس وای بر کسی که در دین خود مستبد به رأی باشد بدون اینکه از اهلش گرفته باشد، و وای بر کسی که بدون علم و بدون اخذ از صاحب وحی و تحدیث به مردم فتویٰ بدهد، که در این صورت خداوند او را با کافر و مشرک قرین گردانیده است.

﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ﴾ گویا که گفته است: پس هر یک از مؤمنین و

مرتکبین فواحش و اثم و بغی، و مشرک، و آن کس که به خدا چیزی را که نمی‌داند نسبت می‌دهد همه اینها اَمّت هستند که جهتی از جهات آخرت را قصد کرده‌اند، و هیچ یک از آنها ماندنی نیستند پس بر اندک ایام زندگیشان تکیه نکنند که برای هر اَمّتی اجل و دوره معینی است.

﴿فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾

آنگاه که آخرین وقت مرگ آنان یا مدّت عمرشان مقدّر و معین شود، به کوتاهترین وقت تأخیر نمی‌پذیرد و مهلت داده نمی‌شوند، و مقدّم هم نمی‌شوند، چون این مطلب از اختیار آنها خارج است یا این که چون آن وقت معین را نمی‌دانند طلب تأخّر و تقدّم نمی‌کنند، یا چون می‌دانند که از اختیار آنها خارج است، یا این که وقتی اجلشان نزدیک شد تقاضای تقدّم و تأخّر نمی‌کنند چون وحشت و هراس آنها را برمی‌دارد، و آن وعید و مقدّمه قول خدای تعالی است :

﴿يَا بَنِي آدَمَ إِنَّمَا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ ءِآيَاتِي﴾ یعنی آیات تکوینی را به سبب آیات تدوینی بر شما حکایت می‌کنند.

﴿فَمَنْ أَتَّقَى﴾ تقوی عبارت است از پرهیز از مخالفت با آیات تدوینی به ترک عمل به آن آیات، و پرهیز از مخالفت با آیات تکوینی آفاقی و انفسی به ترک پندگیری و یا اعراض از آن.

و نیز پرهیز از مخالفت با آیات بزرگ که عبارت از انبیا و اولیا هستند و پرهیز از ترک پیروی آنان و یا تکذیب و استهزای آنان.

﴿وَأُصْلَحَ﴾ و آنانکه با اتّصال به آیات بزرگ با بیعت عامّ و

خاص، و با پند گرفتن از آیات کوچک، خویش را اصلاح نمایند.
 ﴿فَلَاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ ترسی و اندوهی ندارند.
 شرح این مطلب در اوّل بقره و در سورة انعام به طور مفصل بیان شد.
 ﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا﴾ و کسانی که آیات
 ما را تکذیب و نسبت به آن استکبار ورزند، بدین نحو که امثال و
 پندگیری و اتصال به آن آیات را به سبب یکی از دو نوع بیعت ترک
 کنند.

﴿أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ آنان یاران آتش
 هستند که در آن همیشه باقی خواهند ماند.

این دو جمله نظیر هم جمله اوّل (فمن اتقى و لا هم يحزنون) - جمله دوّم
 (والذين كذبوا فيها خالدون) در لفظ موصول (من در جمله اوّل، والذين در جمله
 دوّم) در دخول لفظ (فاء) فلاخوف و عدم آن در اولئك در نفی و عدم نفی، و تکرار
 مبتدا به سبب اسم اشاره اسم اشاره (اولئك) و (هم) و عدم آن با هم اختلاف دارند. و
 سرّ مطلب اشاره به این است که نفوس پرهیزکاران متحد است (فمن اتقى ... و لا هم
 يحزنون) و اختلاف و جدایی در تکذیب کنندگان است، (والذين كذبوا خالدون) و
 اشاره به لزوم خبر برای صله در جمله اوّل است، (من، موصول؛ اتقى، صله و
 فلاخوف خبر است) نه در جمله دوّم چون وعده خدا تخلف پذیر نیست (مربوط به
 جمله فمن اتقى) به خلاف وعید او (جمله دوّم، و الذين كذبوا....) و اگر لفظ (من)
 را شرطیه قرار بدهیم معنی مورد نظر، رساتر می شود، لذا در جمله اوّل (من) آورد که
 مشترک بین شرط و موصول باشد.

مبتدأ را با وصفی که ذکر شد مطرح نمود تا زشتی حال مکذبین را برساند.

و از مانند آنها بودن برحذر دارد، با این که اصحاب آتش را در آنها منحصر نمود به خلاف جمله اوّل که در آن قصد حصر انجام نگرفته است .

زیرا چنانکه گذشت تخلف و عید جایز، و داخل شدن تکذیب کنندگان به بهشت و رفع ترس و اندوه از آنها امکان پذیر است .
در جمله اوّل ضدّ آنچه را که استحقاق دارند نفی کرد، و در جمله دوّم آنچه را که مستحقّ آن هستند اثبات نمود، و علّت اختلاف این دو جمله در مورد این است که مقام، مقام و عید و انذار است .

زیرا ذکر محرّمات و عید برای مرتکبین محرّمات است نه وعده برای تارکین آن، چون فضیلت برای کسی است که امر را امتثال کند نه برای کسی که امر مورد نهی را ترک نماید، لذا خدای تعالی تنها به گفتن : (فمن اتقى) اکتفا نکرد، و کلمه (اصلح) را در جانب وعده اضافه فرمود.

و چون مقام، مقام انذار بود کلام در جانب و عید را بسط داد، به خلاف جانب وعده، و مناسب مقام و عید نفی ترس و اندوه از کسی است که مستحقّ آن نباشد، و اثبات عقوبت برای کسی است که مستحقّ آن بوده باشد.

﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا﴾ (فاء) تفریع (جدا کننده فرع از اصل) و استفهام انکاری آورد تا اشاره به استنباط مطلب از گذشته باشد و تأکید بر ظالم تر بودن شخص مفتری باشد.

زیرا که مفهوم آن اگر چه نفی ظالم تر بودن غیر مفتری، از مفتری

است ولی مقصود اثبات ظالم تر بودن مفضل علیه (ممن افتری...) است، و مقصود از مفتری ائمه جور و رؤسای ضلالت است که شایستگی ریاست را نداشتند ولی ادعای خلافت می کردند، و آنان از ناحیه ظلم شدیدتر از کسانی هستند که فقط آیات خدا را تکذیب کردند، و آن کس که بر خدا چیزی را می گوید که نمی داند از ناحیه ظلم سبک تر از آن دو است، زیرا که آن، چنانکه گذشت، منافات با تصدیق آیات ندارد.

﴿أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ﴾ زیرا گذشت که چنین شخصی مستحق همراهی آتش است و مقصود از تکذیب کننده آیات خدا، کسی است که از پیشوایان ستم پیروی نماید، و مقصود از آیات، بزرگترین آیات و غایت آنهاست که عبارت از ولایت است. و مقصود از افترازندگان و تکذیب کنندگان منافقین امت است که دعوت ظاهری را قبول کرده و با محمد ﷺ به بیعت اسلامی بیعت کرده اند (ولی بیعت ولوی نمودند) این معنا از بقیه قول خدا به قرینه معلوم می گردد که می فرماید:

﴿أُولَئِكَ يَنَالُهُمْ نَصِيبُهُم مِّنَ الْكِتَابِ﴾ به آنها بهره ای از کتاب می رسد. مقصود از کتاب، همان کتاب معهود است که به کتاب نبوت تفسیر شده است.

زیرا برای قبول دعوت ظاهری و احکام قالبی اسلامی شرافت و اثری است پس هر کسی که قبول کند و عمل نماید و نصیبی از آخرت نداشته باشد اثر آن عمل و بهره موعود در دنیا به او می رسد تا آنکه از دنیا خارج شود و حقی بر خدا نداشته باشد، هرکس با اسلامش و قبول احکام آن ثواب دنیا را بخواهد به او داده می شود و در آخرت برای او

هیچ بهره‌ای نیست.

﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ تَهُمْ رُسُلُنَا يَتَوَقَّوْنَهُمْ﴾ تا آنکه فرستادگان ما

سررسند و جانشان را بگیرند به این که روح آنان قبض می‌شود.

این عبارت حال از فاعل یا از مفعول یا از هر دو است، یا این که مستأنف

است جواب سؤال مقدر، یا این که آن جواب (اذا) است. و قول خدا: (قالوا) حال

است یا مستأنف، یا عطف است بر (جائتهم) یا بر (یتوقونهم) یعنی فرستادگان از

باب سرزنش و ملامت آنان گفتند:

﴿قَالُوا كُنْتُمْ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ﴾ آنچه جز خداوند فرا

می‌خواندید کجایند؟

بدین گونه که از جانشینان و مظاهر ولوی خدا اعراض کردید، و

غیر آنها از مظاهر قهر خدا و یاران دشمنان خدا را فرا خواندید. منظور

کسانی است که در مقابل اوصیای پیامبران ادعای خلافت کردند (قَالُوا

ضَلُّوا عَنَّا) در پاسخ گفتند: از نزد ما گم شدند و این گفته از آن جهت بود

که چون آنها از اصحاب خیال و کثرات بودند، و از جهت حدود و تعینات

آن پیشوایان خود را می‌خواندند، اینک که در حین محاسبه و ظهور

وحدت قرار دارند چون حد و تعین باقی نمی‌ماند متوجه می‌شوند که در

آن دعوت جهت وحدت و ولایت را پوشیده می‌داشتند.

﴿قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا وَ شَهِدُوا عَلٰیٰ اَنْفُسِهِمْ اَنْهُمْ كَانُوا كٰفِرِيْنَ﴾

و بر علیه خودشان شهادت می‌دهند که آنها به وجهی قلب و ولایت

کافر بوده‌اند.

آیات ۴۱ - ۳۸

﴿قَالَ ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ فِي النَّارِ كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعْنَتْ أُخْتَهَا حَتَّىٰ إِذَا ادَّارَكُوا فِيهَا جَمِيعًا قَالَتْ أُخْرِيَهُمْ لِأُولِيهِمْ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِّنَ النَّارِ قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٍ وَلَكِن لَّا تَعْلَمُونَ﴾ (۳۸) ﴿وَقَالَتْ أُولِيهِمْ لِأَخْرِيَهُمْ فَمَا كَانَ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ فذُقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْسِبُونَ﴾ (۳۹) ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَأُفَتِّحَنَّ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ﴾ (۴۰) ﴿لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَمِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ﴾ (۴۱)

ترجمه

خداوند گوید در زمره آن گروه از جنّ و انس که پیش از شما به دوزخ داخل شدند داخل شوید. و در آن وقت هر قومی از آنان که به دوزخ داخل شوند، قوم دیگر را لعن کنند تا آنگاه که همه را آتش دوزخ فرا گیرد. آنگاه زمره آخرین با فرقه اول (یا مرؤوسان به رئیسان) گویند خدایا اینان ما را گمراه کردند پس عذابشان را در آتش دو برابر و افزونتر گردان. خدا گوید: همه را دو برابر عذاب است ولیکن شما نمی دانید. گروه مقدّم به طایفه مؤخّر پاسخ دهند که شما را بر ما برتری نباشد. (ما و شما در گناه یکسانیم) پس به آنها خطاب شود که: بچشید عذاب خدا را به کیفر اعمال ناشایستی که کرده اید، همانا آنان که آیات خدا را تکذیب کنند و از کبر و نخوت سر به آن فرو نیارند هرگز درهای آسمان به روی آنان باز نشود و به بهشت در

نیابند تا آنکه شتر از سوراخ سوزن خیاطی عبور کند که این محال باشد و این گونه گنهکاران متکبر را مجازات سخت خواهیم کرد، برای آنان در دوزخ بسترها گسترده و سراپرده‌ها افراشته‌اند و این است جزای ستمکاران.

تفسیر

﴿قَالَ ادْخُلُوا﴾ خداوند پس از بازگشت آنها از وحدت به مقرّ کثرت فرمود: داخل شوید.

﴿فِي أُمَّمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ﴾ و در زمره و همراه آن گروه از جن و انس که قبل از شما به دوزخ داخل شدند، یعنی آن گروه کسانی که از سنخ شما بودند و کسانی را می‌خواندند که در فراخواندن آنها مجاز و مأذون نبودند.

﴿فِي النَّارِ﴾ ظرف دخول است، و محتمل است که (فی امم) ظرف دخول و (فی النار) بدل اشتمال از آن، یا حال از سابقش باشد.

﴿كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا﴾ در آن زمان هر گروهی، گروه دیگر را لعن می‌کند، اما در مورد آن گروههایی که قبلا با هم الفت داشته و دوست هم بودند، واضح و ظاهر است زیرا همنشینی و مجالست بعضی با بعضی دیگر و انس گرفتن و سخن گفتن با هم، آنها را از ایمان به خلفای خدا و پیروی اولیای او منع کرده‌است و اما آن گروههای با هم بیگانه و کسانی که شناخته شده‌اند همدیگر نیستند از جهت این است که آنها نیز مثل گروه دیگر مستحق لعن هستند، و این رسم اهل دنیا است که در وقت راحتی و رفاه دوست و در موقع سختی و بلا، دشمن می‌شوند،

و همدیگر را لعن می‌کنند، خصوصاً اغلب زنان، یا مردانی که بر طبیعت زنان هستند.

و جمله یا حال است از فاعل (ادخلوا) یا از (امم) یا از فاعل (دَخَلت) یا از جنّ و انس، یا از (النار) و در همه اینها ضمیر عاید مقدر است، یا جمله معترضه تا ذمّ امتها باشد.

﴿ حَتَّىٰ إِذَا ادَّارَ كُورًا فِيهَا جَمِيعًا ﴾ یعنی آن وقت که تابعین و مرئوسین با رؤسا در درک اسفل جمع شدند.

﴿ قَالَتْ أُخْرِيَهُمْ ﴾ دیگران یعنی تابعین که بعداً آمدند، گفتند:

﴿ لَأُولِيَهُمْ ﴾ درباره رؤسا و متبوعین خود.

﴿ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا فَمَا تِهِم عَذَابًا ضِعْفًا مِنَ النَّارِ ﴾ پروردگارا اینها ما را گمراه می‌کردند، چون گمراه بودند، پس آنها را دو برابر عذاب کن.

﴿ قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٌ ﴾ گفت (خدا می‌گوید): عذاب همه شما دو برابر است و این امر به اعتبار دو قوه علم و عمل، یا به اعتبار تجسّم عمل در نفس است و به دنبال آوردن مثل آن عمل، در جهنّم یا به اعتبار گمراهی و مهمل گذاردن تمیز، یا به اعتبار هریک از صفحه علامه و عمّاله (دو زمینه انفعالی انسان از لحاظ علم و عمل) می‌باشد.

﴿ وَ لَكِنَّ لَأُتَعَلَّمُونَ ﴾ اما شما نمی‌دانید که همه را عذاب دو برابر است که این امر و سبب آن بر شما مخفی است.

﴿ وَ قَالَتْ أُولِيَهُمْ لَأُخْرِيَهُمْ ﴾ در حالی که آنها را مخاطب قرار

می دهند می گویند.

﴿فَمَا كَانَ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ﴾ شما بر ما برتری نداشتید، چون شما استحقاق عذاب دو برابر را داشتید، لفظ (فاء) را آورد تا قول آنها فرع بر قول خدا باشد تا گفته خود را اثبات نمایند.

﴿فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ﴾ یا از قول خداست از باب سرزنش و ملامت و استهزا، یا از قول رؤساست.

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا﴾ تفصیل مطلب در مثل این آیه گذشت.

﴿لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ﴾ درهای آسمان بر آنها گشوده نمی شود، منظور از آن آسمان ارواح است زیرا که در آن قلب است و باز شدنش با ولایت تکلیفی است که آن را تکذیب کرده اند.

﴿وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ﴾ و آنان داخل بهشت نمی شوند مگر این که شتر از سوراخ سوزن عبور کند! تعلیق بر چیزی است که شدنی نیست، یا مقصود این است که انانیت آنها مانع از دخول بهشت است، پس داخل بهشت نمی شوند مادام که شتر انانیتشان باقی است و هرگاه انانیتشان از بین رفت و ذوب شد داخل بهشت می شوند.

﴿وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ﴾ و این است جزای گنهکاران.

آوردن لفظ (مجرمین) یا از قبیل گذاشتن اسم ظاهر به جای ضمیر است تا اظهار وصف دیگری برای آنها باشد که مشعر به ذم آنان شود و از جهت دیگری اظهار استحقاق عقاب گردد، و یا این که مقصود

از مجرمین غیر از مکذبین است و همچنین است مطلب در قول خدا:

﴿نَجْزِي الظَّالِمِينَ﴾

﴿لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَمِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ﴾ برای آنان بستری از دوزخ و پوششی از آتش است حال است یا استیناف، جهت بیان حال آنها، و غواشی جمع غاشی به معنی بیهوش است یا جمع غاشیه به معنی غطاء یا اغماء است، و در لفظ (مهاده) و (غواش) به معنی ستر و پوشش استهای به آنان است.

﴿وَكَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ﴾ و بدینسان ستمکاران را کیفر

می دهیم.

آیات ۴۲ - ۴۴

﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ (۴۲) ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ هَدَيْنَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنَّ هَدَيْنَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَنُودُوا أَنْ تِلْكُمْ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (۴۳) ﴿وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ (۴۴)

ترجمه

و خوشا به حال آنان که ایمان آوردند و به قدر وسع در کار نیک و شایسته

کوشیدند که ما کسی را بیش از وسع تکلیف نمی‌کنیم آنها اهل بهشت هستند و جاودان در آن متنعمند، وزنگار کینه و حسد و هر خوی زشت را از آینه دل بهشتیان می‌زدائیم و در بهشت به زیر قصرهایشان نهرها جاری شود و گویند ستایش خدای را که ما را بر این مقام راهنمایی کرد اگر هدایت الهی نبود ما خود به خود در این مقام راه نمی‌یافتیم، همانا رسولان خدا ما را به حق رهبری کردند آنگاه بر اهل بهشت ندا کنند که این است بهشتی که از اعمال صالح خود به ارث یافتید، و آنگاه بهشتیان دوزخیان را ندا کنند که آنچه پیامبران از مقامات بهشتی به ما وعده دادند، ما به حق و حقیقت یافتیم. آیا شما نیز بدانچه از عذاب دوزخ وعده دادند به حقیقت رسیدید؟ گویند بلی ما هم به سزای خود رسیدیم و آنگاه میان آنها منادی ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران باد.

تفسیر

﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ مثل این آیه گذشت، و این که مقصود از ایمان اگر اسلام باشد که با بیعت نبوی و قبول دعوت ظاهری حاصل می‌شود پس مقصود از عمل صالح ایمان خاص است که با بیعت ولوی و قبول دعوت باطنی و دخول ایمان در قلب و توابع آن از قبیل اعمال قلبی که متبّع اعمال قالبی است، حاصل میشود.

و اگر مقصود از ایمان، ایمان خاص باشد پس مراد از اعمال صالح چیزهایی است که این ایمان به دنبال می‌آورد.

و چون لفظ صالحات با لام استغراق معرفی شده و موهم آوردن جمیع صالحات است، و در وسع و طاقت افراد بشر نیست که جمیع صالحات را به جا بیاورد، لذا مردم را متوجه ساخت و فرمود:

﴿لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾

هیچ کس را جز به اندازه وسع تکلیف نمی‌کنیم، این عبارت جمله معترضه است بین مبتدا و خبر.

﴿أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ آنان اهل بهشتند و در آن جاودانه خواهند بود.

این که مبتدا اول به وسیله اسم اشاره (اولئك) و سپس با ضمیر (هم) تکرار شده است برای تاکید حکم و آوردن مبتدا به عنوان وصف می‌باشد که ذکر شد، و نیز جهت بزرگداشت شأن آنهاست تا با اشاره به دور و تکرار، موجب و تشبیت در اذهان گردد.

﴿وَنَزَعْنَا﴾ و بیرون کشیدیم در دنیا یا در بهشت.

﴿مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ﴾ غل را از سینه‌هایشان، (غل) با کسره به معنای حقد و کینه است و تشبیه غل به لباس (که لباس کینه را بیرون کشیدیم) و استعمال نزع به معنای کندن لباس در آن استعاره تخیلیه و ترشیح استعاره است.^(۱)

۱. استعاره استعمال لفظ باشد در معانی که شبیه به معنای اصلی آنست مانند اینکه (رأیت اسداً یرمی) یعنی شیری را دیدم که تیر می‌انداخت و معانی استعارت در علم معانی و بیان مفصل است که این مختصر گنجایش آنرا ندارد. و اما استعاره تخیلیه: عبارت از اثبات صفتی باشد که مخصوص مشبه به است برای مشبه، در موقع حذف مشبه به، که تشبیه در نفس متکلم مقدر است مانند این جمله (ماهی را دیدم سر از دریچه بیرون کرد) ماه در این جمله به جای کلمه محبوب و معشوق بکار رفته است چنانکه در این آیه برای لفظ کینه که مشبه به است جمله بیرون کشیدن لباس آمده است. و استعاره مرشحه یا ترشیحیه تنها ملایمات مشبه به در آن ذکر میشود. مانند (اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم) که در اینجا اشتراء استعاره است برای استبدال که مستعارله است و ربح و تجارت از ملایمات مستعار منه است.....

و مقصود این است که خدای تعالی سینه های مؤمنین را از موجبات غلّ از قبیل کدورات دنیوی و صفات رذیله نفسانی پاک می کند تا این که سینه هایشان از حقد و حسد صاف شود خصوصاً نسبت به برادران مؤمنشان و همچنین از خودپسندی و ریا و شک و شرک خفی پاک می کند، پس در سینه هایشان جز دوستی خالص و راستی تامّ چیزی باقی نمی ماند.

﴿تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ﴾ در حالی نهرها در زیر پای آنها جاری است. این عبارت جمله حالیه یا مستأنف است و جواب سؤال مقدر، یا خبر بعد از خبر می باشد.

﴿وَ﴾ پس از آنکه سینه هایشان از چیزهایی که آنها را اذیت می کند صاف شد، و مقام آنها از چیزهایی که با آنها سازگار نیست امن گشت، و همنشینان آنها از بدی رسیدن به آنها فارغ و خاطر جمع شدند.

﴿قَالُوا﴾ از باب خوشحالی و تشکر گفتند:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَيْنا لِهَذَا﴾ سپاس خدای را که ما را به این مقام یا به این فضل رهنمون گشت، و مراد از هدایت رسیدن به مطلوب یا به راه مطلوب است با تهیّه اسباب سلوک و پیمودن آن راه.

﴿وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَيْنا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ﴾ این سخن را گفتند چون آنها ایمان به غیب داشتند و آن را نمی دیدند، وقتی آنچه را که ایمان به آن آورده بودند دیدند خوشحال شدند، و آن را از نهایت خوشحالی اظهار نمودند.

﴿و نُودُوا أَنْ تِلْكُمْ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ آنچه

که عمل می‌کردید سبب از طرف مقابل است نه این که آن سبب فاعلی باشد (به واسطه عمل خودتان به آن بهشت رسیدید) بدان که انسان با انسانیتش دارای قوه و وصول به بهشت است و با فطرتش دارای نسبتی است به عقل کلی و مظهر آن، که عبارت از نبی و ولی است و با همین نسبت صحیح می‌شود نسبت پدری و فرزندگی بین آن دو، تکویناً، و لذا نسبت برادری بین همه مردم از جهت تکوین، درست است.

پس آنگاه که این نسبت به سبب بیعت عام نبوی یا بیعت خاص ولوی متصل به نسبت تکلیفی شد، آن نسبت قوی و ظاهر می‌شود به نحوی که فرزند به مقام پدری رسد (منظور این است که ممکن است خداوند تفضل فرماید، فرزند به مقام عالی روحانی و مرادی رسد در این صورت فرزند، پدر روحانی پدرش می‌شود) و پدر فرزند می‌شود و با همان نسبت و به مقدار ظهورش فرزند قسمتی از ملک پدر یا همه ملک او را به ارث می‌برد.

و اگر نسبت تکوینی به نسبت تکلیفی متصل نشد، نه به وسیله بیعت و نه در حال احتضار، لامحاله منقطع می‌شود، و آنگاه که نسبت او از پدر که عقل کلی و مظهر اوست منقطع شد، چیزی از او به ارث نمی‌برد، و هرچه که بنا بود او به ارث برد برادرش که در بعضی جهات با او مناسب است وارث می‌شود، پس صحیح است که گفته شود:

شما بهشت را از خدا یا از عقل یا از مظهر عقل به ارث بردید، و صحیح است که گفته شود که آن را از اهل جهنم به ارث بردید، چنانکه صحیح است گفته شود که اهل جهنم منازل اهل بهشت را به ارث

گذاشتند (منظور این است که دوزخیان چون لیاقت پذیرش بهشت را نداشتند برای بهشتیان باقی ماند و آنان بهره‌مند شدند). تحقیق ارث گذاشتن و کیفیت آن گذشت.

﴿وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ﴾ و بهشتیان دوزخیان را صدا می‌زنند تا اظهار نعمت و خوشحالی کرده و اصحاب آتش را سرزنش نمایند.

﴿أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ﴾ از جانب خدا مؤذّن ندا می‌کند و مؤذّن عبارت از صاحب مرتبه‌ی جمع است و او کسی است که بر اعراف ایستاده و ندا می‌کند و لذا تفسیر به امیر المؤمنین عليه السلام شده که فرموده است: آن مؤذّن من هستم.

﴿أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ و چون ظلم حقیقی عبارت از پوشیدن جهت الهی قلب است که همان ولایت تکوینی باشد پس ظلم خودداری از ولایت تکلیفی است.

زیرا به وسیله ولایت تکلیفی در قلب باز می‌شود و طریق قلب به سوی خدا روشن می‌گردد و به سبب این دو ظلم، راه بر آن قوایی، که ماده اتصال به صاحب ولایت هستند بسته می‌شود.

چون آن قوا به سبب اتصال به صاحب ولایت تکویناً از اهل بیعت رسول می‌شود، پس بستن آن راه ظلم بر قواست و به وجهی ظلم بر اهل بیت و عترت و بر صاحب ولایت نیز هست.

سپس انکار ولایت و استهزا به صاحب ولایت، و سپس بستن

طریق بندگان از ولایت که همه اینها ظلم است و به همان وجوهی که گفته شد، ظلم بر عترت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، روی همین جهات بود که ظلم در کتاب خدا، به ظلم بر آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تفسیر شده است، و خدای تعالی ظالمین را چنین توصیف نمود.

آیات ۴۸ - ۴۵

﴿الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ﴾ (۴۵) ﴿وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ وَنَادُوا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ﴾ (۴۶) ﴿وَإِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ (۴۷) ﴿وَ نَادَى أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ رِجَالًا يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ قَالُوا مَا أَغْنَىٰ عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَمَا كُنْتُمْ تُسْتَكْبِرُونَ﴾ (۴۸)

ترجمه

آنان که بندگان خدا را از راه باز می‌دارند و راه کج را می‌طلبند (و به شبهه راه مردم را کج می‌کنند) آنها به قیامت ایمان ندارند، و میان این دو گروه (بهشتیان و دوزخیان) پرده‌ای است از سرشت نیک و بد که مانع دیدار آن دو گروه از یکدیگر نیست ولی مانع رسیدن آنها به یکدیگر است. و بر اعراف مردانی هستند که همه را به سیمایشان می‌شناسند و اهل اعراف اهل بهشت را ندا کرده گویند: سلام بر شما باد. در حالی که آنان هنوز داخل بهشت نشده‌اند، لیکن آرزوی دخول آن را دارند چون نظر آنها بر اهل دوزخ افتد (از وحشت به خدا پناه‌برند) گویند پروردگارا منزل ما را با این ستمکاران به یک جای قرار مده، و اهل اعراف مردانی را که (زمانی از

بزرگان کفار بودند) و آنها را به سیمایشان می‌شناسند آواز دهند و گویند: دیدید که جمع مال و جاه و آنچه بر آن فخر و تکبر می‌کردید به حال شما اصلاً سودمند نبود.

تفسیر

﴿الَّذِينَ يَصُدُّونَ﴾ کسانی که اعراض کنند یا دیگران را منع کنند.

﴿عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ از راه خدا، این عبارت تفسیر ظلم است (زیرا ظالم مردم را از راه خدا باز می‌دارد).

﴿وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ﴾ و می‌خواستند در آن راه کژی ایجاد کنند، در حقیقت به آخرت کافر می‌باشند زیرا که راه خدا تکویناً همان وجهه قلب است و ولایت امام از ناحیه تکلیف با همان وجهه محقق می‌شود، و کفر به آخرت عبارت از کفر به ولایت تکوینی و تکلیفی است یا نتیجه‌ای از آن است.

﴿وَبَيْنَهُمَا﴾ یعنی بین دو گروه، یا بین بهشت و دوزخ، ﴿حِجَابٌ﴾ حجابی است مقصود از حجاب برزخ اخروی است که واسطه بین دو ملکوت است و باید اهل هر گروه بر آن عبور نمایند، چنانکه مقصود از (سور) در قول خدا ﴿فَضْرِبْ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ﴾^(۱) آنگاه در بین آنها حصاری ایجاد می‌شود که دارای دروازه‌ای است که در باطنش رحمت و در ظاهرش عذاب است، همین برزخ می‌باشد.

دربارهٔ این که دنیا همان برزخ است و این برزخ اخروی واسطهٔ بین دو ملکوت است و این که ملکوت سفلی سایهٔ ظلمانی دنیا و ملکوت علیا عکس نورانی آن است، قبلا بیان شد و یادآور شدیم که برای رهایی از عالم طبع هر گروهی باید از برزخ اخروی که به وجهی جهنم است عبور کند، چنانکه عالم طبع نیز به وجهی جهنم است.

برزخ اخروی عبارت از حجاب است که ظاهرش پشت سر ملکوت سفلی می‌آید که عذاب ملکوت سفلی از جانب آن است، و باطنش که پشت سر ملکوت علیا می‌آید دارای رحمت است که نعمت‌های بهشت صوری و ظاهری است، سپس نعمت‌های بهشت مجرد از صورت و اندازه قرار دارد.

البته اینها اجمالاً گفته شد و در سوره‌ی حدید نیز می‌آید.

﴿وَعَلَى الْأَعْرَافِ﴾ اعراف جمع (عرف) به معنای بلندی از زمین است و از همین قبیل است «عرف دیک» (تاج خروس) «عرف فرس» (یال اسب) و اعراف الحجاب (بلندی‌های پرده) از همین واژه است.

﴿رِجَالٌ﴾ یعنی مردان مخصوصی هستند، که بقای بعد از فنا را درک کرده و به مقام جمع رسیده‌اند و از حضور به سوی خلق برگشته‌اند تا آن را تکمیل نمایند، و آنان انبیا و اولیا هستند که پس از برگشتن به سوی خلق با ملکوتشان بر برزخ می‌ایستند، ولی بر جهاتی می‌ایستند که در آنها رحمت است و آن بلندیهای برزخ است، تا بتوانند احاطه و اتصال به ملک هر دو ملکوت را داشته باشند.

زیرا که آنان با شأن جبروتی خود بالاتر و بزرگتر از آن هستند که مراقب کثرت باشند، زیرا که عالی ذاتاً التفاتی به دانی ندارد، و با شأن ملکی سعه و احاطه‌ای ندارند تا برای آنها مراقبت دادن حقّ هر صاحب حقّی ممکن و آسان باشد، بلکه این کار با شأن ملکوتی آنها که به سبب آن از ملکوت علیا به بلندیهای برزخ تنزل می‌کنند و صورت می‌گیرد و در نتیجه مراقب اهل ملک و ملکوت علیا و سفلی می‌شوند و حقّ هرکسی را به او می‌دهند.

و چون نبوت‌ها و ولایت‌های جزئی سایه‌هایی از ولایت کلیّ است و متحقّق به ولایت کلیّ، علی علیه السلام و اولاد طاهرین او می‌باشد، لذا تفسیر رجال به آنها و حصر رجال در آنها صحیح می‌شود، و چون برزخ مرتبه‌ای از مراتب و شأنی از شؤون آنهاست علی علیه السلام فرمود: ما اعراف هستیم.

و چون جهت برزخ علیا جهتی است که هر کس در آن جهت باشد به وسیله آن غیر خودش را از اهل ملک و هر دو ملکوت می‌شناسد، و همین جهت است که راه شناخت خدا برای کسانی است که بر آن جهت نیستند لذا صحیح است قول معصومین علیهم السلام ^(۱): ما بر اعراف هستیم، یاران خود را از سیمایشان می‌شناسیم، و ما اعراف هستیم که خداوند شناخته نمی‌شود مگر از راه شناخت ما، و ما اعراف هستیم که خدای تعالی در روز قیامت ما را بر صراط می‌ایستاند، پس کسی داخل بهشت نمی‌شود مگر این که ما را بشناسد و ما او را بشناسیم و داخل آتش

۱- تفسیر الصّافی ۲: ص ۱۹۸ - الکافی ۱ ص ۱۸۴ / (ط - دارالکتب الاسلامیه)

نمی‌شود مگر این که ما را انکار کند و ما او را انکار کنیم.

و چون مقصود از اعراف بلندی‌های برزخ است صحیح می‌شود تفسیر اصحاب اعراف به کسانی که اصحاب برزخ هستند از کسانی که حسنات و سیئات آنها مساوی است.

زیرا که اصحاب برزخ هستند و همراه و مصاحب اعراف بودن، غیر از همراه و یاران کسانی هستند که بر اعراف می‌باشند، زیرا اینان به وجهی مالک اعراف بوده و به آن محقق می‌شوند به خلاف کسانی که حسنات و سیئاتشان مساوی است که ایستادن آنها در برزخ و زیر اعراف به جهت محاسبه و رسیدن به حساب است.

﴿يَعْرِفُونَ كَلًّا﴾ هر یک از اهل جهنم و بهشت را می‌شناسند. ﴿بِسِمْيَاهُمْ﴾ با علامتی که از سرشت‌هایشان بر ظواهر آنان است. پس ضمیر به (کلاً) برمی‌گردد نه به (رجال).

﴿وَنَادَوْا﴾ و ندا کردند ضمیر به اصحاب اعراف از شیعیان علی بن ابیطالب بر می‌گردد که حسنات و سیئاتشان مساوی است، گویا که آنها بالتزام ذکر اعراف ذکر شده‌اند.

﴿أَصْحَابَ الْجَنَّةِ﴾ کسانی که از برزخ گذشتند و همراه و یاران جنت شدند.

﴿أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ﴾ از باب تحیت به آنها و امید رسیدن به حضور آنان می‌گویند سلام بر شما باد.

﴿لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ﴾ در حالیکه اهل اعراف هنوز داخل بهشت نشده‌اند ولی آرزوی دخول بهشت را دارند.

﴿وَ إِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ﴾ و هنگامی که چشم آنان به دوزخیان می افتد.

﴿قَالُوا﴾ از باب پناه بردن به علی ع گویند:

﴿رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَ نَادَى أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ﴾ پروردگارا ما را با ستمگران قرار مده و آنها که بر اعراف ایستاده اند، ندا می کنند.

﴿رِجَالاً﴾ مردانی از اهل آتش را.

﴿يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ قَالُوا مَا أَغْنَىٰ عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ﴾ که آنها را به سیمایشان می شناسند می گویند:

که جمع شدن شما در اینجا خدا را از عذاب شما بی نیاز نکرده است، این برحسب مفهوم لغوی است و مقصود این است که جمع شما عذاب را از شما دفع نمی کند.

﴿وَ مَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ﴾ و تکبر و غرورتان برای شما سودی

نبخشید. (ما) موصوله یا مصدریه است.

آیات ۴۹-۵۳

﴿أَهْوَلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لَا يَنَالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ﴾ (۴۹) ﴿وَ نَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ (۵۰) ﴿الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَ لَعِبًا وَ غَرَّتَهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ نَنسِيهِمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ

هَذَا وَ مَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ ﴿٥١﴾ وَ لَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٥٢﴾ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿٥٣﴾

ترجمه

آیا مقام آن گروه از مؤمنان را که سوگند یاد می‌کردید که خدا آنان را مشمول عنایت و رحمت خود نمی‌گرداند، می‌بینید؟ به همانها امروز خطاب شود که بی هیچ خوف و اندیشه و بی هیچ گونه حزن و اندوه در بهشت داخل شوید و اهل دوزخ، بهشتیان را آواز کنند که ما را از آبهای گوارا و از نعمتهای بهشتی که خدا روزی شما کرده است بهره‌مند سازید. آنها پاسخ دهند که خدا این آب و طعام را بر کافران حرام کرده است. آنان که دین خدا را به افسوس و بازیچه گرفته، متاع حیات دنیا آنها را فریفت و غافل کرد، امروز هم ما آنها را به رحمت در نظر نمی‌آوریم چنانکه آنان دیدار این چنین روزی را به خاطر نمی‌آوردند. و آیات ما را، راجع به قیامت انکار کردند. و ما بر آن مردمان کتابی فرستادیم که در آن هر چیز را بر اساس دانش برای هدایت آن گروه که ایمان می‌آوردند تفصیل دادیم، کافران که به آیات خدا و قیامت ایمان نمی‌آوردند در انتظار چیستند؟ مگر آنکه تأویل آیات و مال احوال آنها (هنگام مرگ و ظهور در قیامت) به آنان برسد. و آن روز که تأویل آیات و عاقبت کار را مشاهده کنند، با پشیمانی خواهند گفت: افسوس که رسولان خدا با روشن‌ترین برهان، حق را برای ما بیان کردند (کاش مخالفت نمی‌کردیم) یا امروز کسی به شفاعت ما بر می‌خاست و بار دیگر به دنیا بر می‌گشتیم که غیر از این اعمال

زشت به اعمال صالحی می‌پرداختیم در آن هنگام کافران خود را سخت در زیان می‌بینند و امور مربوط به آخرت را که در دنیا دروغ می‌انگاشتند همه درست و ارزشهای راست نمای دنیا را نابود شده می‌نگرند.

تفسیر

﴿أَهْوُلَاءِ﴾ اشاره به یاران آنان است که در اعراف با آنها هستند و آرزوی داخل شدن در بهشت را دارند اما چون گناهان آنان با کردار نیکشان آمیخته شده است، هنوز وارد بهشت نشده‌اند.

﴿الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ﴾ آنانی که در دنیا درباره‌شان سوگند یاد می‌کردید.

﴿لَا يَنَالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ﴾ که به آنها رحمت خدا نمی‌رسد، این سخن را از باب سرزنش و شماتت گفتند، سپس خطاب را از اصحاب آتش به اصحاب خودشان که در اعراف با آنها بودند برگرداندند و برای آنکه حسرت دوزخیان را زیاد کنند به اصحاب خود گفتند:

﴿أَدْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ﴾ وارد بهشت شوید که هیچ خوفی بر شما نیست و محزون نخواهید شد.

و با آنچه که ذکر کردیم جمع بین جمیع آنچه که در اخبار در بیان اعراف، اصحاب اعراف و کیفیت وقوف آنان بر اعراف وارد شده است با کثرت اختلاف بین آن اخبار ممکن می‌شود.

﴿وَ نَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ﴾ و اهل آتش بهشتیان را ندا کنند که از آبهای

گوارا و آنچه خداوند به شما روزی داده است ما را بهره‌مند سازید .
 ندا کردن بدان جهت است که بین آن دو دسته جایی است که مانع
 رسیدن به همدیگرند، نه مانع از دیدن همدیگر، تا وقتی که خدا بخواهد.
 ﴿قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ مَهْمَا عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ بهشتیان گفتند: خداوند
 آن دو (آب و خوراک) را به کافرین حرام کرده است، کافران یعنی کسانی
 که آن جهت قلبشان را که راه به سوی خدا دارد، پوشیده‌اند.
 ﴿الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ﴾ آنهایی که دین را از صاحب دین
 گرفته‌اند یعنی اسلامی که از نبی ﷺ با بیعت و میثاق گرفته‌اند، یا آنها
 که صورت اسلام را به خود بسته و آن را به خود نسبت داده‌اند ولی
 بدون این که از صاحب آن گرفته باشند، و بدون این که بر شرایط آن
 آگاهی داشته باشند.

از روی سرگرمی و بازی یعنی بدون این که غایتی داشته باشند یا
 این که هدف نفسانی و خیالی دارند که مربوط به دنیاشان می‌باشد.
 زیرا که آنها، راه را به سوی خدا بستند، و استعداد این که به
 واسطه اسلام به سوی راه کشانده شوند باطل ساختند، پس برای
 اسلامشان یا نسبت دادن خودشان به اسلام غایتی وجود ندارد جز
 غایاتی راجع به امور دنیائی‌شان که تصور کرده‌اند.

لذا خدای تعالی فرمود:

﴿لَهُوًّا وَ لَعِبًا وَ غَرَّتْهُمْ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا﴾ زندگی دنیوی آنها را

فریب داد، زیرا دینشان نتیجه لهو و لعب است.

﴿فَالْيَوْمَ نَنْسِيهِمْ﴾ یعنی به آنها التفات و توجه نمی‌کنیم، و این گفتار طبق طریقه مخاطبات و محاورات آنان است چون می‌گویند فلانی ما را فراموش کرد، منظورشان این است که التفات و توجه به سوی ما ندارد و ما را با هدیه و عطیه‌ای یادآوری نمی‌کند.

﴿كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا وَ مَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ﴾ آنچه را که بوده‌اند فراموش کردند. بدانسان که آنها دیدار چنین روزی را از یاد بردند و آیات ما را دروغ انگاشتند.

﴿وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ﴾ در حالی که کتاب نبوت بر آنها آوردیم.

﴿فَصَلَّنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ﴾ و آن را بر اساس علم برای هدایت آنان تفصیل دادیم این عبارت متعلق به (جئنا) یا به (فصلناه) یا به هردو است بنابراین که (جئنا) را به مثل معنی وارد کردن (مجییء) و (فصلنا) را به معنای تفصیل بگیریم، یعنی وارد کردیم ما او را بر علمشان به حقیقت کتاب یا رسول، یا این که حال است از فاعل (جئنا) یا (فصلنا) یا از مفعول (جئناهم یا از (کتاب).

﴿هُدًى وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ یعنی گروهی که با ایمان عامّ ایمان آوردند، چون توجه به وجهه قلب داشته و آمادۀ قبول ولایت تکلیفی شده‌اند، یا به سبب ایمان خاصّ مؤمن شده‌اند زیرا که آنها بر طریق هستند، و کتاب نبوت که کتاب تدوینی صورت آن است راهشان را روشن کرده، و در نتیجه به سیر خود سرعت می‌بخشند.

ممکن است مقصود از (کتاب فصلنا) مکتوب واجب بزرگی باشد که عبارت از ولایت است که آن غایت نبوت است.

زیرا که جمیع نبوت‌ها و کتب تدوینی برای آگاه کردن خلق بر ولایت است و آماده کردن مردم برای قبول ولایت است، لذا آن را مفرد نکره آورد تا اشاره به عظمت و بزرگی آن بکند.

﴿هَلْ يَنْظُرُونَ﴾ یعنی منتظر نمی‌شوند.

﴿إِلَّا تَأْوِيلَهُ﴾ آنچه که کتاب به آن بر می‌گردد، یا اینکه مقصود تأویل ما و بازگشت دادن ما آن کتاب رابه حقیقت می‌باشد که همان مقام ولایت است و ولایت روح و اصل و مرجع کتاب است.

﴿يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ﴾ ضمیر مفعول به (دینهم) یا به (لقاء یومهم هذا) یا به (کتاب فصلناه) یا به (تأویله) بر می‌گردد، و مآل همه آنها یکی است و معنی آن این است کسانی که حقیقت دین یا کتاب را فراموش کردند یا آنرا عالمی عامداً با شعور و آگاهی ترک کردند.

زیرا که نسیان گاهی به معنای ترک استعمال می‌شود یا کسانی که از حقیقت دین بعد از شعور و یادآوری آن غفلت کردند یا اینکه احساس نکردند و یادآور نشدند، چون حقیقت دین برای آنها معلوم و مشهود بود، و بعد از تنزل انسان به این بیان فراموش گشت، و جمیع شرایع و عبادات و ریاضات برای این است که آنچه را که از حقیقت دین فراموش کرده‌اند یادآور شوند، و آنان جهت اغراض دنیوی صورت دین را برگرفتند.

﴿مَنْ قَبْلُ﴾ قبل از آوردن تأویل از باب حسرت و اقرار به حقیقت

آن.

﴿قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ﴾ یعنی فرستادگان پروردگار ما

حق را آوردند، یا ولایت را که آن حق است، یا رسالت حق را آوردند در حالیکه ما از آن اعراض نمودیم و بر نفسهای خود ظلم کردیم.

﴿فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ﴾ آیا امروز برای ما شیفیعانی هستند؟

﴿فَيُشْفَعُوا لَنَا﴾ تا برای ما نزد ربّ الولاية (پروردگار ولایی)

شفاعت کنند، که او ولیّ امر ماست، یا نزد ربّ الارباب شفاعت کنند.

﴿أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلْ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ﴾

بدین گونه که دینشان را که بزرگترین بضاعت آنهاست در اعراض فانی صرف می‌کنند.

﴿وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ و شریکان خدا و شفاعت

شریک نزد خدا از قبیل بتها و ستارگان و سران گمراهی، موجب گمراهی آنان می‌شود.

مقصود گوساله‌ی سامری است و وجه گم شدن و نابودی آنها این

است که آنان به مفتریات خودشان از جهت حدود و تعیناتشان نگاه می‌کنند.

چون اینان مالهای برخاسته از هواهای نفسانی خویش را

شریکان خدا قرار داده بودند، و در آن روز هر چیزی از جهت حدود از

باب این که مسمی است فانی می‌شود، زیرا که تعینات و حدود در حین

ظهور ولایت که وحدت حقّه ظلّی است چنانکه گذشت فانی و نابود

می‌شوند.

آیات ۵۴-۵۶

﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ
ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ
وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ
رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ (۵۴) ﴿ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ
الْمُعْتَدِينَ﴾ (۵) ﴿وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا وَادْعُوهُ
خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (۵۶)

ترجمه

پروردگار شما خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید آنگاه بر عرش مستقر گردید، روز را به پرده شب در پوشاند که با شتاب در پی آن پوید، و خورشید و ماه و ستارگان به امر او مسخر گردید. (ای بندگان) آگاه باشید که ملک آفرینش خاص خداست و فرمان نافذ از اوست که بلند مرتبه و آفریننده جهانهاست، خدا را به تضرع و زاری و به صدای آهسته بخوانید و بر خلق ستم مکنید که خدا هرگز ستمکاران را دوست نمیدارد، هرگز در زمین پس از آنکه کار آن به امر خدا نظم و اصلاح یافت به تباکاری بر نخیزید و خدا را هم از روی ترس و هم به امید بخوانید که البته رحمت او به نیکوکاران نزدیک است.

تفسیر

﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾
بدان که فعل خدای تعالی مقید به زمان نمی شود و در این مورد

گفته‌اند: افعالی که به خدا نسبت داده می‌شود از زمان منسلخ است .
 زیرا همانطور که ذات محیط به سبب زمان محاط قرار نمی‌گیرد
 فعل او نیز مورد احاطه‌ی زمان واقع نمی‌شود، اینکه ایّام خدا محیط به
 ایّام زمان است و مقادیر ایّام خدا بر حسب تفاوت مراتب فعلش متفاوت
 است، پس گاهی به هزار سال اندازه‌گیری می‌شود و گاهی به پنجاه هزار
 سال، سماوات نیز در عرف اهل الله عبارت از عوالم ارواح است که از
 مادّه و اندازه مجرّد است.

و زمین عبارت از عوالم اشباح است چه مادّی باشد یا مجرّد از
 مادّه، مانند عالم مثال، و از همین قبیل است سماوات عالم طبع، چون
 آنها متعلّق به مادّه و دارای اندازه هستند.

اما مراتب ممکنات که مخلوقات خداوند هستند و در آن
 آسمانها و زمین محقّق می‌شوند از جهتی شش مرتبه و از جهتی سه
 مرتبه است که بر حسب نزول و صعود شش مرتبه می‌شود و آن مرتبه
 مقرّ بین عاشقان است که به عبادت ایستاده و به هیچ طرف نظر نمی
 کنند، مرتبه‌ی صف بستگان است و از هر دو صنف تعبیر به عقول طولی
 و عقول عرضی می‌شود که در لسان حکمای فارسی ارباب انواع نام
 دارد و مرتبه‌ی تدبیر کنندگان امر، مرتبه‌ی رکوع و سجود کنندگان و
 مرتبه‌ی اندازه گرفته شده‌ها که از مادّه مجرّد اند و مرتبه‌ی مادّیات و
 خلقت آسمانها و زمین، و تمامیت آسمانها و زمین در آن مراتب
 شش‌گانه است.

و اگر مقصود از آسمانها و زمین، آسمانهای عالم طبع و زمین آن

باشد، پس خلقت آنها به وجود طبیعی شان اگر چه در عالم طبع است، ولی وجود علمی آن در مراتب عالیه و برتر موجود است، و این همان شش روز ربوبی است که آنها و زمین در آن مدت خلق شده است.

آن مراتب شش گانه همراه با مشیّت که به وجهی عرش رحمان و به وجهی کرسی است از جهت قوس نزولی، هفت مرتبه می شود، به اعتبار قوس صعود دو برابر می شود و این همان سبع مثنائی است که خداوند انحصاراً به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داده است هفت مرتبه نزول و هفت مرتبه صعود.

و از آنجا که حصول به این مراتب چه از نظر نزولی و چه از نظر صعودی منحصر در ائمه بِأَمْرِهِ می باشد، زیرا فقط آنان به این مراتب متحقّق شده اند و اگر کسان دیگری نیز به این مراتب رسیده باشند به واسطه ی آنان رسیده اند.

لذا فرمودند: ما (سبع المثنائی) هستیم که خداوند منحصرأً آن را به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بخشید (و سپس از او به ما رسیده است) و چون عرش رحمن که همان مشیّت خداست و آن حقّ مخلوق است، از آن اضافه اشراقیه لا بشرط اخذ می شود و به این اعتبار با جمیع اشیاء متحد است.

بلکه حقیقت هر صاحب حقیقتی است، و از سوی دیگر به اعتبار اینکه وجودش اضافه است و بدون لا بشرط اخذ شده است جز با تحقّق یافتن جمیع چیزهایی که با آن اضافه می شوند تحقّق پیدا نمی کند و تمام نمی شود مگر با تحقّق و تمامیت آن چیزهایی که به آن اضافه و نسبت داده شده است. و لذا بعد از ذکر آفریدن آسمانها و زمین که

عبارت از همه اشیاست فرمود:

﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلِي الْعَرْشِ﴾ سپس بر عرش مستقر گردید.

(ثُمَّ) حرف عطفی است که معنای تراخی (مهلت و درنگ) می‌دهد، زیرا که استوا در عرف معنی جلوس و نشستن بر عرش است، و این تمام نمی‌شود مگر با تمامیت عرش، و عرش تمام نمی‌شود مگر با تمامیت آسمانها و زمین، لذا استوارا، به مساوی بودن دو طرف در بزرگی و کوچکی تفسیر کرده‌اند.

و چون نسبت حقیقی مشیّت به اشیا دارای دو جهت است یکی جهت به مضاف و دیگری جهت به مضاف الیه، و به اعتبار جهتش به مضاف، عرش نامیده می‌شود.

لذا این اسم بر آن، وقتی اطلاق می‌شود که به خدا نسبت داده شود (عرش الله) یا (مشیّت الله)، و به اعتبار جهت مشیّت به مضاف الیه، کرسی نامیده می‌شود، لذا این اسم بر آن وقتی اطلاق می‌شود که نسبت به اشیا باشد.

(وسع کرسیه السّماوات و الارض)، کرسی خدا به وسعت آسمانها و زمین گسترش پیدا کرده است و وارد شده است که جمیع اشیا در کرسی است و کرسی در عرش است.

(کلیه اشیا و آسمانها و زمین کرسی می‌باشند و کرسی جزئی از مشیّت است و مشیّت همان عرش است).

توجیه بودن کرسی در عرش این است که جهتی که منسوب به مضاف است محیط به جهتی است که منسوب به مضاف الیه می‌باشد

(یعنی عرش که منسوب به مضاف می‌باشد بر کرسی که منسوب به مضاف الیه است احاطه دارد) گاهی عقل کل، عرش و نفس کل کرسی نامیده می‌شود.

زیرا هر دو مظهر دو جهت مشیّت می‌باشند.

و گاهی فلک محیط، عرش نامیده می‌شود و فلک ستاره‌دار کرسی زیرا این دو مظهر، خود مظهر عرش و کرسی می‌باشند.^(۱)

﴿يُعْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ﴾ یعنی با شب زمان، روز زمان را می‌پوشاند، با شب عالم طبع روز عالم ارواح را، با شب ملکوت سفلی روز ملکوت علیا را یا با شب طبع انسان، روز روحش، با شب جهلش روز علمش، با شب شهوات و غضب‌هایش روز رغبت‌ها و مرضاتش، با شب رذائلش روز خصائلش، با شب مرضهایش روز صحّت و تندرستی‌اش، با شب ضعفش روز قوّت و قدرتش را می‌پوشاند... و هكذا.

﴿يَطْلُبُهُ﴾ یعنی به دنبال آن می‌رود، مانند کسی که طالب آن باشد.

﴿حَثِيثًا﴾ و در استعمال طلب وحثّ در آنجا دلالت بر تعمیم است، و مناسب این بود که بگوید:

﴿و يَكْشِفُ النَّهَارَ اللَّيْلَ﴾ «و روز، شب را می‌شکافد و کنار

۱. از آنجا که فرموده‌اند: (قلب المؤمن عرش الرحمن) قلب مقام عرش یا مشیّت است و اعضا و جوارح در حکم زمین و اعمال و افکار و حالات و... در حکم سماوات و مجموعه این زمین و آسمان عالم صغیر در حکم کرسی است و در مقابل قلب که عرش می‌باشد، محاط است و عرش محیط.

می‌زند» یا «یغشی النهار اللیل» «پرده‌ی روز را بر شب می‌کشد»
ولکن خدای تعالی چنین نگفت تا اشاره به اصالت روز و عرضی بودن
شب بشود، و اگر چنین می‌گفت موهم اصالت شب می‌شد و نیز اشاره به
این می‌شد که تقابل آن دو، تقابل بین دو امر وجودی است.

زیرا شب امری نسبی و عارضی است و اصالت وجودی ندارد.
«وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ» و خورشید و
ماه و ستارگان به امر او مسخر گردید.

(الشَّمْسُ) و (القمر) و (النُّجُومُ) و (مُسَخَّرَاتٍ) با نصب خوانده شده، و بارفع
آنها نیز خوانده شده است، پس آن عطف بر (السَّمَاوَاتِ) است بنا بر قرائت نصب در
آن، یا عطف بر (خلق) است به تقدیر (جعل) یا بر (یغشی) است به تقدیر (یجعل)، بنا بر
قرائت رفع در آنها پس آن مبتدا و خبر است.

«إِلَّا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ» این قسمت آیه آن چیزی است که
گذشت، لذا ادات تنبیه آورد.

زیرا وقتی که ذکر کرد که او خالق آسمانهای ارواح و اراضی
اشباح است و اینکه مسلط و غالب و قاهر بر عرش است که آن همه
دو عالم امر و خلق است، اکنون تدبیرش را نسبت به عوالم، بیان می‌کند
که از جمله سبب پوشانیدن روز طبق حکمت بالغه‌اش شب است که با
این پوشانیدن تربیت موالید تمام می‌شود و مخصوصاً غایت آن موالید
که عبارت از انسان است صورت می‌گیرد.

زیرا که انسان با قالب و قلبش طالب کمال است و آن با مشاهده
تضاد شب و روز و به دنبال آمدن آن دو، به جمیع معانی است که برای

آن دو ذکر شده است و به سبب تسخیر آفتاب و ماه و ستارگان است که با آفرینش آنها نظام عالم تمام می‌شود و معاش بنی آدم نظم پیدا می‌کند... از ذکر این معانی مبدأ بودن برای عالم خلق و امر و مالک بودنش نسبت به دو عالم استفاده شد، پس بر آنچه که استفاده شد آگاه نمود و لازم آورد که دلالت بر مبدأ بودن و مالک بودن و منتهی بودن آن بکند، در حالی که اشاره به اختصاص مؤکد نمود بدین نحو که ظرف را مقدم کرد پس خود را به کثرت خیرات مدح نمود در حالی که آنرا به ربوبیت عالم تأکید نمود و فرمود:

﴿تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ سپس امر به دعا و تضرع را فرع آن قرار داد زیرا کسی که دارای شأنی جز مخلوقیت و مربوبیت نمی‌باشد سزاوار نیست که از تعلق و دعا و تضرع نزد پروردگارش سر باز زند در حالی که او مالک کلّ و صاحب خیرات فراوان است، بدین سبب خداوند فرمود:

﴿ادْعُوا رَبَّكُمْ﴾ پروردگارتان را بخوانید گویا که فرمود: هرگاه اینچنین شدید پروردگارتان را بخوانید.

دعا در طلب ذات مدعو و در طلب چیزی دیگری از او به کار می‌رود آن چنان که گوئی آنچه که خوانده شده است عبارت از همان چیز است که خواستگاه اوست و خود مدعو از باب مقدمه خوانده شده است، و هر جا لفظ دعا به صورت مطلق آورده شود مطلوب ذات مدعو است نه امری غیر از آن مگر اینکه قرینه‌ای قائم شود که مطلوب غیر ذات اوست.

و آنچه که در اینجا مطلوب است ذات مدعو است گوئی که گفته است: او در تدبیر امور شما ناظر بر شما و نزد شما حاضر است و شما از آن غایب هستید، پس او را به خانه‌های دل‌هایتان بخوانید تا نزد او حاضر شوید به اینکه از غیبت خودتان خارج شوید و آن بیانگر همان فکر و حضور است که صوفی‌ها گفته‌اند.

﴿ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً ﴾ دو مصدر برای (ادعوا) هستند از غیر ماده فعل، زیرا که تضرّع و خفیه عبارت از دو نوع دعاست، یعنی دعائی که بر زبان ظاهر شود، و دعائی که به زبان ظاهر نشود، چون تضرّع ملازم ظهور بر زبان است، یا چیزی است که با صدای بلند خوانده می‌شود یا با صدای آهسته، چه تضرّع کم اتفاق می‌افتد که از جهر و بلند کردن صدا خالی باشد.

و ممکن است به تقدیر مصدر باشد، یعنی دعای تضرّع و خفیه، یا اینکه هر دو حال باشند به اینکه مصدر به معنی مشتق یا به تقدیر مضاف باشد یعنی صاحبان تضرّع، و بعید نیست که گفته شود که مقصود از تضرّع دعاست با آگاهی به آن اعم از اینکه با زبان قالب باشد یا با زبان قلب، و مقصود از خفیه دعا به زبان حال و استعداد است، بدون آگاهی به آن.

زیرا که خفیه‌ی حقیقی آن است که دعا کننده به آن آگاه نباشد، و اگر امر و تکلیف به آن تعلق بگیرد به اعتبار مقدمات دعاست که با شعور و اختیار انجام می‌گیرد و ممکن است گفته شود که مقصود از تضرّع دعا به لسان قالب است و مقصود از خفیه دعا به لسان قلب است

با آگاهی و احساس به دعا در هر دو مورد، و این دو معنا همان است که در عرف صوفیان ذکر جلی و ذکر خفی نامیده می‌شود.

﴿إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ به درستی که خداوند معتدین یعنی متکبرین را که از دعا استنکاف دارند و از مرتبه و شأن و حدودشان تجاوز کرده‌اند، دوست ندارد.

زیرا کسی از بندگان خدا، که خدا را نخوانده و دعا نکند از شأن عبودیتش تجاوز کرده‌است.

یا اینکه مقصود از معتدین کسانی هستند که در دعا از حدّ دعا و شأن داعی از قبیل تضرّع و انکسار تجاوز کرده‌اند، یا از حدّ وسط به وسیله بلند کردن صدا در دعا تجاوز کرده‌اند، یا از حدّ وسط بین ترک و اصرار تجاوز نموده‌اند.

در روایت وارد شده است که مظلوم آنقدر بر ظالم نفرین می‌کند تا اینکه خودش ظالم می‌گردد.

﴿وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ﴾ بدان که انسان مادام که به حدّ رشد و تکلیف نرسیده شأن او شأن چهارپایان است که خواسته‌هایش را بهر نحوی که اتفاق بیفتد طلب می‌کند و همچنین است در رفع ناسازگاریها و او در این مرحله دارای امتثال و فرمانبری نیست مگر نسبت به کسی که از او بر بدنش می‌ترسد و او دارای شأن و اصلاح در زمین عالم صغیر و یا در زمین عالم کبیر نیست.

پس آنگاه که به حدّ بلوغ رسید و دارای عقل شد برای او شأنیت امتثال امر و اصلاح در دو زمین عالم صغیر و کبیر فی الجمله حاصل

می شود.

پس اگر توفیق یار او شد، و دعوت کنندگان الهی با دعوت عامّ ظاهر، او را دعوت کردند، و او نیز از آنها قبول کرد و با بیعت عامّ نبوی مطیع آنها گشت و مسلمان شد شأنیّت اصلاح برای او کامل می شود و فی الجمله انقیاد و طاعت برای او حاصل می گردد.

و اگر توفیق او رو به فزونی گذاشت و دعوت کنندگان الهی با دعوت خاصّ باطنی او را دعوت کردند، و او نیز از آنها قبول کرد و با بیعت خاصّ و لوی با آنها بیعت کرد و انقیاد و اطاعت برای او کامل گشت، در این صورت به ملکوت دعوت کننده ملحق شده و برای او حالت حضور حاصل می شود، در نتیجه مصلح حقیقی در هر دو عالم خواهد بود.

یا اینکه درخواست ملحق شدن می کند و در این مرحله شأن او دعا کردن و تضرّع و پناه بردن به او در مقام و موقع غیبت اوست تا اینکه به او ملحق شود، خود کلاً مصلح حقیقی می گردد.

و اگر بعد از حصول عقل و شأنیّت اصلاح، خدا او را خوار گردانید و اسلام را طلب نکرد، یا طلب کرد و داخل در آن شد و ایمان را طلب نکرد، یا آنرا نیز طلب کرد و داخل در آن شد ولی پروردگارش را نخواند و دعا نکرد و ملحق شدن به ملکوت او را طلب ننمود، چنین شخصی در هر دو عالم مفسد است، پس گویا که گفته است: بخوانید پروردگارتان را و دعا را ترک نکنید تا بر اثر ترک آن در زمین فساد کرده باشید.

﴿بَعْدَ اِصْلَاحِهَا﴾ بعد از این به امر خدا کار آن اصلاح پذیرفت این اصلاح بالقوه به جهت حصول عقل، یا بالفعل به سبب اسلام و ایمان می باشد و همچنین است در بقیه اقسام آن، پس قول خدا (در زمین فساد نکنید) از قبیل اقامه مسبب جای سبب است، گویا که گفته است: دعا و پناه بردن به خدا تضرع را ترک نکنید که نتیجهی ترک تضرع فساد کردن در دو زمین (زمین عالم صغیر و عالم کبیر) است بعد از شأنیّت اصلاح یا بعد از فعلیّت اصلاح آن دو.

و چون این دعا غایت هر عبادت و طاعت است آنرا با ذکر جهتی از جهات دیگر دعا تکرار کرد و فرمود:

﴿وَ اذْعُوهُ خَوْفًا وَ طَمَعًا﴾ خوفاً و طمعاً هر دو مصدرند یا هر دو حال هستند چنانکه گذشت و معنای آن این است: ترس از فراق او و عدم اجابت او، و طمع در لقای او و اجابت او، و سایر وجوه محتمل به همین معنا بر می گردد.

یا اینکه آن وجوه ضعیف است به سبب مقام دعوت ربّ، مانند خوف از خشم خدا، ترس از عقاب او، ترس از ردّ او، ترس از عدل او، ترس از خوار شدن در مقابل او و بالاخره ترس در مقابل جلال و جبروت او.

زیرا کسی که در حضور پادشاهان، جلال و عظمت آنها را احساس کند در خود احساس ترس و هیبت می کند بدون اینکه سبب آن هیبت را حس کند.

آوردن کلمه‌ی طمع اشاره به این است که انسان باید مترقب و

منتظر لقای ربّ و رحمت او باشد، بدون اینکه توجّه داشته باشد که اسباب آن از جانب خودش یا از جانب خدا حاصل شده است، که فعل خدا به اسباب منوط نمی‌شود.

زیرا که طمع عبارت از انتظار و چشم داشت به حصول شیء است، بدون تهیّه دیدن سببی برای حصول آن به خلاف رجاء (که رجاء انتظار حصول شیء می‌باشد با در نظر گرفتن وسیله و سبب).

چون کلمه طمع همراه با خوف در آیه ذکر شده است، این توهّم را پیش می‌آورد که جانب رجاء، ترجیح دارد در حالی که طمع منوط به سببی و شرطی نیست و نسبت رحمت به همه بر حسب قابلیت مساوی است، چنانکه بر حسب فاعلیّت چنین است، خدای تعالی این توهّم را رفع نمود و فرمود:

﴿إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ همانا رحمت خداوند به نیکوکاران نزدیک است تا اینکه علّت خوف و طمع مشخص باشد یعنی اینکه رحمت خدا از جهت فاعل (خدا) اگر چه نسبت به همه مساوی است و موقوف بر سبب و شرطی نیست ولی نسبت آن از جهت قابل (انسان) متفاوت است.

پس غیر نیکوکار باید بترسد و متکی به عمومیت رحمت خدا و تساوی نسبت آن به همه نباشد، و نیکوکار طمع ورزد و در طلب لقای او جدّیت کند، و مذکر آوردن (قریب) به سبب تأویل رحمت به رحم، یا از باب تشبیه آن به فعلیل به معنای مفعول است.

آیات ۵۹ - ۵۷

﴿ وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَى لِعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴾ (۵۷) ﴿ وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِأَذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا كَذَلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ ﴾ (۵۸) ﴿ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴾ (۵۹)

ترجمه

و او خدایی است که بادهارا به مژده باران رحمت خویش در پیش فرستد تا چون ابرها بارهای سنگین را بردارند ما آنرا به شهر و دیاری که از بی بی آبی مرده است برانیم و بدان سبب باران فرو فرستیم تا هر گونه ثمره و حاصل از آن برآریم هم اینگونه (که گیاه را از زمین مرده می رویانیم) مردگان را هم از خاک برانگیزیم، باشد که شما متذکر گردید. زمین پاک را گیاه به اذن خدا نیکو برآید و زمین ناپاک (شوره زار) جز گیاه اندک و کم ثمره بیرون نیاورد. اینگونه ما آیات قدرت را برای هر قومی که شکر خدا بجای آرند شرح می دهیم، نوح را که برای بیان توحید به سوی قومش فرستادیم گفت ای قوم خدای یکتارا پرستید که جز او شمارا خدائی نیست که من بر شما سخت از عذاب بزرگ قیامت می ترسم.

تفسیر

﴿ وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا ﴾ نشرأ بانون، و بشرأ باء خوانده

شده است که جمع نشور و بشیر باشد، و در اصل با دو ضمّه بُشراً بوده و به جهت تخفیف با اسکان عین الفعل بُشر خوانده شده است.

و با فتح نیز مانند نصر که مصدر باشد خوانده شده است، و آن عطف است بر قول خدا «انّ ربکم الله الذی خلق السموات» برای بیان اعاده به طریق تمثیل است چنانکه اوّلی برای بیان ابداء (آفرینش) و دوّمی برای تدبیر است^(۱).

﴿بَيْنَ يَدَي رَحْمَتِهِ﴾ در اینجا منظور از رحمت، باران است زیرا باران، در عرف رحمت نامیده می‌شود، و تعمیم ریاح و رحمت بر کسی مخفی نیست اگر چه این تمثیل به حسب ظاهر صورت نازل رحمت کلی می‌باشد.

﴿حَتَّى إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ﴾ تا اینکه ابرها بارهای سنگین آب را بردارند و آنرا پخش کنند.

و جمع آوردن وصف (کلمه ثقال) و مفرد آوردن ضمیر در ﴿سُقْنَاهُ﴾ به اعتبار معنی جنس و لفظ آن است.

﴿لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ﴾ سوی آن بلد (شهر یا سرزمین) یا برای آبیاری آن، یا برای زنده کردن آن شهر مرده.

﴿فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ﴾ به وسیله ابر آب فرو فرستادیم و اگر ضمیر (ه) در کلمه (به) به (بلد) برگردد، باء به معنای (فی) می‌باشد و معنای جمله چنین می‌شود در آن شهر باران فرو فرستادیم.

۱. (انّ ربکم الله الذی خلق السموات) همانا پروردگار شما کسی است که آسمانها را خلق کرد) عبارت اوّل که برای ابداء (آفرینش) می‌باشد و عبارت دوّم (هو الذی یرسل الّریاح بشراً) برای تدبیر و به جریان انداختن امور است.

﴿فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ﴾ به وسیله آب، یا ابر، در سرزمینهای مختلف انواع میوه‌ها را پدیدار کردیم.

﴿كَذَلِكَ﴾ یعنی همانطور که می‌بینید از نشر بادهای و حمل ابرها و فرستادن آن به شهر مرده و زنده کردن آن شهر به سبب حصول میوه‌ها. ﴿نُخْرِجُ الْمَوْتَى﴾ مردگان را از حیات حیوانی یا از حیات حقیقی انسانی خارج می‌سازیم و این خروج به وسیله نشر بادهای مختلف و فرستادن باران رحمت، با آماده کردن بادهای مختلف از قبیل استحاله‌ها و انقلاب‌ها و انتقالات و بلاها و آزمایش‌ها، و تهییج و تحریک شهوت‌ها، و ایذاء حاصل از خشم‌ها، و وسوسه شیاطین جنّ و انس، و اذیت آن کسانی که با آنها عهد و پیمان بستیم، طبق این گفته‌ها: ﴿وَلَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ آوَتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا إِذَىٰ كَثِيرًا﴾^(۱) تا از قبر طبیعت جمادی یا نفس نباتی یا نفس حیوانی کنده شود و به حیات انسانی زنده گردد و در زمین وجودش همه ثمره‌های الهی حاصل شود و بروز کند.

﴿لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ شاید به یاد آرید.

﴿وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتُهُ بِأُذْنِ رَبِّهِ﴾ این گفته غایت ممثل به آن، یا برای مثل یا تمثیل است چون از آیات قبل این گونه توهم شده است که بیرون آمدن گیاه در هر شهر و کشوری مساوی است و مردگان

۱. آل عمران (۳) آیه ۱۸۶: و از کسانی که پیش از شما به آنان کتاب دادیم و نیز از کسانی که مشرک هستند سخنان ناروا و آزار دهنده بسیار خواهید شنید.

نیز در کیفیت احیاء و حالت حیات مساوی هستند، در این آیه تفاوت سرزمینها را یادآور می‌شود، گویا که گفته باشد مساوی نیستند، بلکه شهر طیب و پاکیزه گیاهش به اذن پروردگارش خارج می‌شود، یعنی جمیع آنچه که ممکن است در آن بروید، می‌روید این معنی بر حسب محاورات عرفی از کلام فوق استنباط می‌شود مخصوصاً با اضافه کردن نبات به ضمیر «ه» که به سرزمین پاک بر می‌گردد که مشعر به عموم است، و با بقیه‌ای که می‌فرماید:

﴿وَالَّذِي خَبَثَ﴾ یعنی زمینهایی که نسبت به زمینهای پاک و صالح از جهت شوره زار بودن ناپاک است، رویارو شده است، مفهوم مشخص می‌گردد.

﴿لَا يَخْرُجُ﴾ که در آن زمین شوره‌زار گیاهی خارج نمی‌شود

﴿إِلَّا نَكِدًا﴾ مگر به مقدار اندک که نفع آن هیچ است.

﴿كَذَلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ﴾ یعنی شکر گزار نعمت‌های ظاهری و باطنی ما باشند، اگر آیات ما به صورت بادهای مختلف و ابتلاها و نعمت‌ها باشد، زیرا گردانیدن این آیات برای کسی است که بداند آنها نعمت هستند، نه برای کسی است که آنها را نعمت ببیند و شکر نکند بلکه به سبب آن کفر بورزد، که البته کفر و کفران او هدف و غایت خدا نیست بلکه آن بالعرض برفعل خداوند مترتب می‌شود.

(لازمه بذل نعمت شکر آن است، که غایت و هدف از نعمت است و کفر نعمت جنبه‌ی عرضی دارد و اصل نیست) نقل شده است که

عمرو بن عاص به حسین بن علی علیه السلام گفت: چگونه است که ریش شما بیشتر از ریش ما است؟

پس امام این آیه را خواند. و امثال این تفسیر برای آیات دلالت می‌کند بر اینکه جایز است آن را تعمیم داد به هر چیزی که ممکن است حقیقتاً یا مجازاً آیات بر آن صادق باشد.

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ﴾ پس از آنکه آفرینش و تربیت و تدبیر و بازگشت را با تمثیل ذکر کرد ارسال رسل را یادآوری نمود تا آنرا همیشه بیاد داشته باشند و رسالت بشر را غریب نشمارند، و داستان آنها با ملت‌هایشان و آنچه را که به آنها گفته، و آنچه که در حق اقرار کننده و منکر انجام گرفت همه را ذکر کرد تا برای مؤمنین دلداری و برای منکرین تکذیب و تهدید باشد.

﴿قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ نوح علیه السلام قومش را به توحید و عبادت خدای واحد امر کرد چنانکه آن کار همه انبیاست و فرمود: ﴿إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ من از عذاب روز بزرگ بر شما می‌ترسم، بدین گونه که می‌ترسم عبادت و توحید خدا را ترک کنید و به عذاب بزرگی گرفتار آیید.

آیات ۶۴ - ۶۰

﴿قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرُّكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ (۶۰) ﴿قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ وَلَا كُنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (۶۱)

﴿أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنْصَحُ لَكُمْ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (۶۲)
 ﴿أَوْ عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلِي رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ
 وَلِتَتَّقُوا وَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ (۶۳) ﴿فَكَذَّبُوهُ فَأَنْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ
 فِي الْفُلْكِ وَأَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ﴾ (۶۴)

ترجمه

گروهی از قومش گفتند که ما ترا سخت در گمراهی می بینیم (در پاسخ آنان) گفت ای قوم من اصلاً در گمراهی نیستم (شما بخطا می روید) ولیکن فرستاده خدای جهانیانم پیغام خدا را به شما می رسانم و به شما اندرز می گویم و از خدا و وحی الهی به اموری (مانند قیامت و حساب و کیفر اعمال) آگاهم که شما آگاه نیستید، آیا تعجب کرده اید که مردی از جانب خدا برای بیاد آوری شما فرستاده شد تا شما را (از احوال عذاب قیامت) بترساند که پرهیزکار شوید و مورد لطف خدا گردید، و چون نوح، رسول خدا را تکذیب کردند ما هم او و پیروانش را در کشتی نجات دادیم و آنان را که آیات خدا را تکذیب کردند غرق گردانیدیم که مردمی بسیار نادان و کوردل بودند.

تفسیر

﴿قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ﴾ ملاء یعنی خوشگذرانها و رؤسا، زیرا که پیروان و مردم عادی جز قبول و تقلید شأنی ندارند، و پیروی نکردنشان از انبیا از آن جهت است که نظرشان به دنیاست، ولی مترفین (ناز پروردگان ستم پیشه) شأن خود را بالاتر و والاتر از انبیا می دانستند.

﴿إِنَّا لَنَرُّكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ آنان گفتند مطمئناً ترا در گمراهی آشکار می بینیم.

زیرا پیامبر را مخالف سیره دنیوی خود می دانستند که آنرا دوست داشتند و گمان می کردند که بهتر از آن امکان ندارد، چون هر حزبی (گروهی) به آنچه که نزد خودشان است خوشحالند لذا آنرا با تأکیدهای متعدد تأکید کردند (ان) و (ل) هر دو برای تأکید است.

﴿قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ﴾ با آنان به مدارا رفتار کرد و معتقدات آنها را نفی کرد و لذا مثل تأکیدات سابق گفته‌ی خود را تأیید نکرد و گفت: ای قوم من در گمراهی نیستم.

﴿وَلَا كُنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَبْلُغُكُمْ رَسُولَاتِ رَبِّي وَأَنْصَحُ لَكُمْ﴾ و لیکن فرستاده‌ای از پروردگار جهانیانم که رسالتهای پروردگارم را به شما ابلاغ کنم و پندتان دهم.

از اینرو لفظ لکم با (ل) آورد تا اشاره به خالص بودن نصیحت از شائبه‌ی فریب باشد.

﴿وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ از صفات و تدبیر خدا، یا به سبب افاضه خداست که می دانم آنچه را که شما نمی دانید، اوّل رسالتش را تبلیغ کرد و آنرا با انذار دنبال کرد و آنگاه که او را تکذیب کردند و اعتقاد ضدّ رسالت را که ضلالت و گمراهی است اظهار کردند، معتقدات آنها را نفی کرد و ادّعی خودش را با آنچه که لازمه آن است ثابت نمود و آن تبلیغ است، سپس به دنبال آن چیزی را آورد که سزاوار ردّ نیست و آن نصیحت کردن آنها و علم داشتن پیامبر به چیزی که آنها علم آن را

ندارند، و این به جهت مدارا کردن با آنها و اظهار رأفت و مهربانی با آنان است.

﴿أَوْ عَجِبْتُمْ﴾ یعنی آیا تکذیب کردید و تعجب نمودید؟

یعنی سزاوار نبود از شما که تعجب بکنید.

﴿أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ﴾ چیزی که شما را به یاد آخرت

می اندازد.

﴿عَلِي رَجُلٍ مِنْكُمْ﴾ چون از لفظ رسالت جدایی و عناد نسبت

به گمراهان مفهوم می شد موضوع را به نصیحت کردن (انصح لكم) که

لازمه رسالت است تبدیل کرد که صلاح آنان در آن می باشد و آنان را به

عواقب امورشان متذکر ساخت. و علت اینکه کلمه (ربکم) پروردگار

شما آورده است، و (ذکر) را اضافه به (رب) خودشان نمود، برای آن است

که به نصیحت و قبول نزدیکتر باشد، و موضوع را آن گونه ادامه داد تا به

سه غایت که به ترتیب به رسول (رسول من رب العالمین) و مرسل

الیهم، (قوم مورد تبلیغ) و مرسل ﴿رسالات ربی﴾ منسوب است

برساند، و در همه آنها صلاح و نفع آنان را بیان داشت تا آشکار سازد که

ادعای رسالت جز به نفع آنها نیست تا از فریب و نیرنگ به دور باشد،

پس فرمود:

﴿لِيُنذِرَكُمْ﴾ تا شما را از آنچه که بر آن هستید و آن جز شر و بدی

نیست بترساند،

﴿وَلِيَتَّقُوا﴾ تا از چیزی که در آن فساد شماسست، بپرهیزید و به

چیزی توجه و رغبت کنید که در آن صلاح شماسست.

﴿وَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ یعنی شاید مورد رحمت و ترحم پروردگارتان قرار بگیرید، و آن حسن عاقبت و سرانجام نیکو است.
 ﴿فَكَذَّبُوهُ﴾ با اینکه برای آنها عذری در تکذیبشان باقی نماند، او را تکذیب کردند.

﴿فَأَنجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ فِي الْفُلِكِ وَأَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ﴾ پس او را و مؤمنین که با او بودند به وسیله کشتی نجات دادیم و کسانی که آیات ما را تکذیب کردند غرق کردیم. زیرا آنان قومی کوردل بودند و برای آنها بصیرت و بینایی نبود تا متوقع استبصار و دیدن آنها باشیم، و آنها را مؤاخذه نمی‌کنیم (زیرا تکذیب آنان از عدم بصیرت بوده است).

آیات ۶۵ - ۷۲

﴿وَإِلَىٰ عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾ (۶۵) ﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنُرِيكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ﴾ (۶۶) ﴿قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَا كُنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (۶۷) ﴿أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ﴾ (۶۸) ﴿أَوْ عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَأذْكُرُوا إِذْ جَعَلْنَا خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَضْطَةً فَادْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ (۶۹) ﴿قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَنَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ

أَبَاؤُنَا فَأَتْنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٧٠﴾ قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَغَضَبٌ أَتُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ ﴿٧١﴾ فَأَنْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَقَطَعْنَا دَابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ مَا كَانُوا مُؤْمِنِينَ ﴿٧٢﴾

ترجمه

به سوی قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم، هود بدانها گفت: ای قوم خدا را پرستید که جز او شمارا خدایی نیست. آیا اندرز مرا گوش نکرده پرهیزکار نمی شوید؟ بزرگان قومش که کافر بودند گفتند: ما ترا سفیه و بی خرد می یابیم و گمان می کنیم که تو سخت از دروغگویان باشی، پاسخ داد: ای قوم مرا سفاهتی نیست لیکن من فرستاده پروردگار جهانیانم، پیام خدا را به شما می رسانم و برای شما پندگوی دلسوزم و خیر خواه شما هستم، آیا تعجب کرده اید که مردی از جانب خدا جهت یاد آوری شما فرستاده شد تا شمارا از هول و عذاب قیامت بترساند؟ ای مردم متذکر باشید و فراموش نکنید که خدا شمارا پس از هلاک قوم نوح جانشین آن گروه کرد و در خلقت و نعمت شما بیافزود. پس ای قوم انواع نعمتهای خدا را بیاد آرید، شاید که رستگار شوید، قوم هود گفتند آیا تو برای آن به سوی ما آمده ای که خدا را به یکتایی پرستیم و از بتهایی که پدران ما می پرستیدند دوری کنیم؟ این کار را نخواهیم کرد اگر تو راست می گویی هر عذابی که به جهت بت پرستی به ما وعده می دهی زود به انجام رسان. هود گفت: در این صورت پلیدی و غضب خدا بر شما حتمی گردیده است، آیا با من که شمارا به خدا می خوانم مجادله می کنید؟ و به اسمهای بی مسئایی که شما و پدران شما بر آن بتان نهاده اید با حق به خصومت بر

می‌خیزید؟ و حال آنکه خدا در آن حقیقت و برهانی ننهاده است، پس بایستی در انتظار عذاب خدا باشید که من نیز بر شما آنرا انتظار دارم، موقع عذاب که رسید، هود و پیروانش را به رحمت خود از عذاب رهانیدیم؛ و آنان که آیات ما را تکذیب کردند و ایمان نیاوردند همه را هلاک گردانیدیم.

تفسیر

﴿وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا﴾ منظور از (اخا) برادر عشیره و قبیله‌ای است نه برادر دینی.

﴿قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرِيكَ فِي سَفَاهَةٍ﴾ به سفاهت نسبت دادن عقل در انظار، قبیح تر از نسبت گمراهی و ضلالت است از اینرو قومش او را به سفاهت متهم کردند.

﴿وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَٰذِبِينَ قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَ لَا كُنِّي رَسُولٌ مِّنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَ أَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ﴾ ذکر کلمه (امین) از این روست که گویا او به امانت داری در بین آنها معروف بود و لذا متوسل به آن گشتند.

﴿أَوْ عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِّنْ رَبِّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَ زَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَضْطَةً﴾ هود ضمن اینکه نعمت‌های خدا را بر آنها یادآوری کرد نعمت‌های خدا را بر قوم نوح نیز متذکر گردید تا به بهترین وجه آنها را از زوال نعمت‌ها بترساند.

﴿فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ﴾ نعمت‌های خداوند را به یاد آورید، تعمیم بعد از تخصیص، از جهت تأکید است.

﴿لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ از امام صادق علیه السلام^(۱) است که فرمود: آیا می‌دانی نعمت‌های خدا چیست؟ گفته شد: نه، فرمود: بزرگترین نعمت‌های خدا بر خلقش همان ولایت ماست. یعنی باشد که با ولایت رستگار شوید.

﴿قَالُوا أَجِئْنَا لِنُعْبَدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَ نَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأَتِنَا بِمَا تَعَدُّنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ برای غایت سفاهتشان مقلدات پدرانشان را، علوم قطعی قرار دادند.

لذا با آنچه که ذکر شد، مبارزه طلبی نمودند.

﴿قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ﴾ یعنی از جانب پروردگارتان عذابی بر شما واقع شده، لفظ (قد) و فعل ماضی آورد تا اشاره به حتمی بودن تحقق آن باشد، یا اشاره به این باشد که آنچه که آنها دارای آن می‌باشند از سفاهت و گمراهی و مجادله با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عذابی دردناک است اما از آنجا که قوای مدرکه خود را تخدیر کرده‌اند درد آنرا حس نمی‌کنند.

﴿وَ غَضَبٌ﴾ غضب را تأخیر انداخت با اینکه آن به تقدیم سزاوارتر است چون ذاتاً و شرعاً مقدم است، زیرا غضب ظاهر نمی‌شود. مگر با عذاب که مسبب از غضب است، پس عذاب از جهت ظهورش

۱- تفسیر الصّافی ۲: ص ۲۱۱ - الکافی ۱: ص ۲۱۷ / ح ۳ - تفسیر البرهان ۲: ص ۲۳ ح ۶

جلوتر از غضب است.

﴿أَتُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ﴾ بدان که لفظ اسم، چیزی است که بر چیز دیگر (مسمی) دلالت کند به نحوی که خود آن لفظ در حین دلالت بر مسمی منظور و مقصود نباشد و در مورد آن لفظ (اسم است، مفرد است... فاعل است یا مفعول و...) حکمی نکنیم.

اعمّ از اینکه آن دالّ لفظ باشد یا نقش، یا مفهوم ذهنی، یا ذات خارجی مانند لفظ (زید) که اسم ذات معین مخصوصی است، آنگاه که در بیان (زید آمد) بخواهیم بر آن ذات دلالت بکنند به این اعتبار خود لفظ مورد نظر نیست، بلکه نظر و قصد شخص زید است به نحوی که لفظ مورد غفلت قرار می‌گیرد.

و به این اعتبار آن لفظ اسم ذات است و به هیچ حکمی از احکام در مورد آن صادق نیست و آنگاه که این لفظ از جهت خودش اعتبار شود با قطع نظر از اعتبار دلالتش بر مسمی بلکه از آن جهت که آن لفظی است مرکب از سه حرف که حرف اول متحرک و حرف وسط ساکن است در این هنگام لفظ (زید) مورد حکم و مورد نظر واقع می‌شود و در این صورت نام لفظ و موضوع و اسم در مقابل فعل بر آن نهاده می‌شود. و این دو اعتبار (لفظ اسم و مسمی) همانطور که برای الفاظی که بر معانی دلالت می‌کند برای اسمهای لفظی، ثابت است برای هر چیزی که بر غیر آن از ذاتها دلالت بکنند نیز ثابت است سپس بدان که جمیع اشیاء از ذوات نوری ملکی، و ظلمانی طبیعی و شیطانی آثار صنع

خدای تعالی است و دلالت کننده بر وحدت و علم و قدرت و مظاهر جود و لطف و قهر خدای تعالی می‌باشند، و آن اشیاء به این اعتبار اسماء خداست نه مسمیات و هیچ حکمی و اسمی و رسمی برای مسمیات نیست، و آن اسما به این اعتبار قضای خداوند می‌باشند، و راضی بودن به آن واجب، و عبادت آن، عبادت خدا و محبت آن نسبت به خداست.

زیرا که به این اعتبار خود آن اسماء منظور و مقصود نیستند، و اگر خود آنها مورد نظر و محکوم علیه و مسمیات به اسماء مخصوص خود قرار داده شود به این اعتبار مقابل خدا و خداهای دوّم می‌شوند دیگر دلالت کننده ذات و علم و قدرت خدا نمی‌شوند، بلکه در این هنگام مدلولات و مسمیات و مقضیات می‌شوند، و نظریه آنها و عبادت آنها و راضی شدن به آنها کفر و شرک به حساب می‌آید، و کسی که به این موارد نظر داشته باشد مورد مذمت و ملامت خداوند قرار می‌گیرد و به همین اعتبار وارد شده است که راضی شدن به کفر، کفر است.

سپس بدان که انسان مادام از خانه نفسش خارج نشده است و به رسول سینه‌اش هجرت نکرده باشد و با کمک ولیّ امرش به پیامبر قلبش توجه نداشته باشد، ممکن نیست که بتواند نظر به اشیاء بکند، از آن جهت که آنها دلالت کننده بر ذات خدای تعالی باشد، بلکه در وجود نمی‌بیند مگر اشیاء متکثر که مقابل وحدت است که مستقل و مدلول و مسمیات هستند، اگر چه به حسب واقع و نفس الامر متعلقات و وابستگی‌های صرف بوده، استقلال ندارند و اصلاً حکمی برای آنها نیست. ولیکن در نظر کسی که در خانه نفسش و شهر طبعش و وطن

گرفته باشد آن اسماء شأنی الهی ندارند، بلکه با شأن الهی مابینت داشته، خود مستقل بوده و وابستگی به ذات الهی ندارد و بر چیزی غیر از خود (فراخود) دلالتی ندارد.

لیکن انسان به خروج از این خانه و حجّ خانه خدا (قلب) و طواف آن بلکه مقیم شدن در آنجا مأمور و موظف است به رسیدن به پروردگارش و حضور در نزد اوست.

اما خروج از این خانه نفس ممکن نیست، مگر با کمک یاری دهنده خارجی و رفاقت رفیق بشری (مرشد یا راهنمای روحانی) و کسیکه در خانه نفسش ممکن است هر چیزی که معاون او فرض شود و یاری دهنده او باشد در نظر او جز محکوم علیه و مستقل چیزی نیست و مسمایی که دلالت بر خدا کند و اسم الله باشد، وجود ندارد.

لذا خدای تعالی معاونی و کمکی برای او قرار داده است که او را در خروج از نفسش کمک کند، و امر کرده است که از آن معاون و کمک کننده پیروی شود، و برای انسان حجّت و دلیلی نصب کرده است که بر جواز نظر کردن به آن معاون و اخذ دستورات از او و تضرّع نزد او دلالت می‌کند، اگر چه در نظرش مسمی و محکوم علیه و مستقل باشد (زیرا چنین شخصی در واقع به باطن آن معاون و راهنما توجه دارد که الهی است نه به جسمانیّت او).

پس مطاع و متبوع و معبود بودن معاون خارجی عبادت طاعت است (یعنی اطاعت از دستورات الهی او برای پرستش خدای تعالی) با اینکه او دوّم (خلیفه) برای خدا و مقابل، مسمی و محکوم علیه در نظر

او است از چیزهایی است که خداوند در مورد او حجّت و سلطان و برهان نازل فرموده است، کسی که دارای چنین بینشی است، مذموم و ملوم و کافر یا مشرک نیست (زیرا او را می بیند نه خود خدا)؛ وقتی این را دانستی پس معنی چنین می شود:

شایسته نیست که شما با رسول در تصحیح اسمائی که حکمی برای آنها نیست و مسمّیات که مستقل نیستند بلکه متعلّقات محض و رابطه های محض هستند مجادله کنید؛ زیرا شما و پدرانتان آنها را مسمّیات قرار داده اید، چون شما در روستاهای نفسهائتان توقّف کرده اید در حالی که خداوند برای آن گفته های شما حجّت و دلیلی نفرستاده است.

﴿ مَا نَزَّلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ﴾ همراه آن یا در آن یا به سبب آن سلطنت یا حجّت و برهان نفرستاده است تا به این حجّت آن اسماء مسمّی تلقّی گردند و سرزنش از شما برداشته شود و با توجّه به حجّت و دلیل شرک شما به وجهی به توحید مبدّل شود.

﴿ فَأَنْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ ﴾ یعنی منتظر امر خدا در حقّ خودتان باشید و من هم با شما به انتظار می مانم.

﴿ فَأَنْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا ﴾ او و کسانی را که ایمان آوردند با رحمت خود نجات دادیم مقید کردن رحمت به خدا (منّا) برای آگاهانیدن مردم است به اینکه نظر به عمل خویش و اتّکای بدان بر هیچ کس جایز نیست؛ زیرا که عمل جز آماده کردن قابل برای قبول (رحمت) فایده دیگری ندارد و فعل فاعل مسبّب از این رحمت نیست چنانکه

بارها این مطلب را گذرانندیم.

﴿وَقَطَعْنَا دَابِرَ الَّذِينَ كَذَبُوا بآيَاتِنَا﴾ و آنانکه تکذیب کردند از جهت تکلیف همه را هلاک کردیم.

﴿وَمَا كُنَّا مُؤْمِنِينَ﴾ و آنها از جهت تکوین ایمان نداشتند.

یا اینکه این دو عام یا خاص هستند به یک معنی و دوّمی تاکید برای اولی است، و معنی قطع دابر، درماندگی و استیصال و باقی نماندن نسل برای آنهاست.

در اخبار وارد شده است که هود عَلَيْهِ السَّلَامُ و صالح عَلَيْهِ السَّلَامُ و شعیب عَلَيْهِ السَّلَامُ و اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ و پیامبر ما صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به عربی تکلم می کردند.

آیات ۷۷ - ۷۳

﴿وَإِلَىٰ تَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ آلِيمٍ﴾ (۷۳) ﴿وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا فَاذْكُرُوا الْآيَةَ اللَّهِ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾ (۷۴) ﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضِعُوا لِمَنْ أَمَنَ مِنْهُمْ اتَّعَلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ﴾ (۷۵) ﴿قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ﴾ (۷۶) ﴿فَعَقَرُوهَا﴾

النَّاقَةَ وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ
مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿ ۷۷ ﴾

ترجمه

و بر قوم ثمود برادرشان صالح را فرستادیم گفت ای قوم خدای را بپرستید که شما را جز او خدایی نیست. اکنون معجزه‌های آشکار از طرف خدا آمد. این ناقه، آیت و معجزه‌ای بزرگ برای شماست او را واگذارید که در زمین خدا چرا کند و قصد سویی در باره او نکنید که به عذابی دردناک گرفتار خواهید شد، فراموش نکنید و متذکر باشید که خدا شما را پس از هلاک قوم عاد جانشین اقوام سلف کرد و در زمین منزل داد، تا (از اراضی سهله خاک نرم) قصرهای عالی و از کوه بتراشیدن سنگ، خانه‌های محکم بسازید پس نعمت‌های خدا را یاد کنید و در زمین به فساد و تبهکاری برنخیزید، رؤسا و گردنکشان قوم صالح به ضعفا و فقیرانی که به او ایمان آوردند به تمسخر گفتند: آیا شما اعتقاد دارید که صالح را خدا به رسالت فرستاده است؟ مؤمنان جواب دادند: بلی، ما بر این موضوع عالم و مطمئنیم و بی هیچ شک به آیینی که از طرف خدا به او فرستاده شده است ایمان داریم، متکبران بی ایمان گفتند که ما بدون هیچ شکی به آنچه ایمان دارید کافریم، آنگاه ناقه صالح را پی کردند و از امر خدا سرباز زدند و از روی تمسخر و تحکم به صالح گفتند: ای صالح اگر تو از رسولان خدایی اکنون عذابی که (بر پی کردن ناقه) و نافرمانی خدا ما را وعده کرده‌ای بیاور.

تفسیر

﴿وَالِی ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحاً﴾ ثمود اسم قبیله‌ای است که به نام پدرشان نامگذاری شده است، ثمود از فرزندان سام بن نوح علیه السلام است و صالح علیه السلام از فرزندان او بوده است.

یا اینکه چنانکه در خبر آمده است، ثمود اسم قریه کوچکی است بر ساحل دریا که ساکنین آن به چهل خانوار نمی رسید.

﴿قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ﴾ (هذه ناقة الله) مبتدا و خبر مستأنف است برای بیان بینه، و (لکم) حال از (ناقة الله) یا از (آیه) یا خبر بعد از خبر است، و (آیه) حال مترادف یا متداخل، یا منفرد است، یا (ناقة الله) بدل از (هذه) یا عطف بیان است، و (لکم) خبر است، و (آیه) حال از ضمیر مستتر در آن است.

﴿فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ أَلِيمٍ﴾ که اگر آزارش کنید به عذاب دردناک گرفتار آید. بعد از تهدید از نعمتهایش یاد می کند که خودشان آن را به نعمت بدل کرده اند.

﴿وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ وَ بَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا وَ تَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا﴾ منظور از ﴿الجبال﴾ کوههایی است که خزینه های زمین هستند.

﴿فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ﴾ و نعمتهای خدا را به یاد آورید، تعمیم بعد از تخصیص است.^(۱)

﴿وَ لَا تَعْتَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ قَالَ الْمَلَائِكَةُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتَضَعُّوهُ﴾ استضعاف از جهت دین یا مال یا حال یا جسم است.

۱- (اذکروا) قبل از (جعلکم خلفاء) یاد خدا کردن به علت خلیفه قرار دادن است، که امری تخصیصی است، اما (فاذکروا آلاء الله) یادآوری نعمتهای خداست به طور عموم و در همه ی موارد.

﴿لَمَنْ أَمِنَ مِنْهُمْ﴾ بدل از قول خدای تعالی (لِلَّذِينَ) است، از نوع بدل کلّ به شرطی که مقصود استضعاف در دین و طریقه باشد، یا بدل بعض است اگر مقصود مطلق استضعاف باشد.

﴿اتَّعَلَّمُونَ أَنَّ ضَالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ﴾ از باب استهزا به مؤمنان است.

از مؤمنان می پرسند: آیا شما می دانید که صالح علیه السلام فرستاده از جانب پروردگارش می باشد!

﴿قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ﴾ پیروان صالح علیه السلام در جواب آنها بدون اینکه به استهزای آنان اعتنا نمایند گفتند: ما به آنچه که بر او فرستاده شده است ایمان داریم.

این مطلب علاوه بر جوابی است که عبارت است از اقرار به رسالت او به سبب تسلیم شدن به آنچه که به خاطر آن پیامبر فرستاده شده است و اطاعت از اوست. مستکبرین گفتند ما به آنچه که شما ایمان آورده اید کافر و ناباوریم.

﴿فَعَقَرُوا النَّاقَةَ﴾ برخی از آنان مردم را به پی کردن ناقه تحریک کردند و برخی به این امر رضایت دادند و عده ای به این کار اقدام کردند. ﴿وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ﴾ یعنی از امر پروردگار که بر لسان صالح جاری شده بود سرپیچی کردند، و آن قول خداست که فرمود:

﴿فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ﴾ آنرا رها کنید تا در زمین خدا چرا کند. یا مقصود مطلق امر الهی است بر زبان پیامبرش، و آنان در هیچ

امری او را اطاعت نکردند. یا مقصود این است که از امر پروردگارشان که عبارت از عقل و حکم عقل است سرپیچی کردند، چه، عقل امر تکوینی است.

﴿وَقَالُوا﴾ یعنی از باب تجرّی بر خدا و رسولش گفتند:

﴿يَا صَالِحُ اثْبِتْنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ ای صالح اگر از رسولان خداوند هستی آنچه را که (از عذاب) به ما وعده کرده‌ای بیاور.

آیات ۸۴ - ۷۸

﴿فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ﴾ (۷۸)
 ﴿فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولًا مِنْ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ
 وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ﴾ (۷۹) ﴿وَلَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ
 الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ﴾ (۸۰) ﴿إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ
 الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ﴾ (۸۱) ﴿وَمَا
 كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنْبَاسُ
 يَتَطَهَّرُونَ﴾ (۸۲) ﴿فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ﴾
 (۸۳) ﴿وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَأَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ﴾ (۸۴)

ترجمه

پس زلزله‌ای بر آنها آغاز گردید تا آنکه همه در خانه‌های خوداز پای درآمدند، چون علائم عذاب رسید صالح از ایمان آوردن قوم ناامید شد و از آنها روی گردانید و گفت ای قوم، من از خدای خود ابلاغ رسالت کردم و شمارا اندرز دادم و لیکن شما از غرور نادانی، ناصحان را دوست نمی‌دارید، و لوط را فرستادیم

که به قوم خود گفت: (آیا کار زشتی که پیش از شما کسی بدان مبادرت نکرده بجای می‌آورد؟) شما زنان را ترک کرده با مردان سخت شهوت می‌رانید آری که شما قومی فاسد و نابکارید، آن قوم پیامبر خود را پاسخی ندادند جز آنکه گفتند او را از شهر بیرون کنید که او و پیروانش مردمی هستند که این کار را پلید دانسته از آن تنزه می‌جویند، ما هم او و اهل بیتش را نجات دادیم مگر همسر او که آن زن از بازماندگان عذاب بود، و بر آن قوم بارانی از سنگریزه فرود آوردیم بنگر عاقبت کار بدکاران چیست.

تفسیر

﴿فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ﴾ یعنی زلزله، و قول خدای تعالی: ﴿فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ﴾ چنانکه در سوره حجر و هود است، منافاتی با این آیه ندارد؟ زیرا که زلزله موجب صیحه (غرّش) بوده است.

﴿فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جُاثِمِينَ﴾ یعنی در خانه‌هایشان به زمین چسبیدند، (جثوم) یعنی ملازم شدن و چسبیدن به مکان.

﴿فَتَوَلَّى عَنْهُمْ﴾ پس از آنکه صالح آنها را دید که بیهوش افتاده‌اند از آنها روی گردانید.

آوردن مضارع در قول خدا:

﴿وَلَكِنْ لَا تَحِبُّونَ النَّاصِحِينَ﴾ برای این است که گذشته را به صورت حال تصویر نماید تا آن را احضار کند، و اشاره به این است که این دوست نداشتن ناصحین عادت آنهاست که گویی از آنها جدا نمی‌شود حتی پس از مرگ. یا معنی آیه این است که پس از اتمام حجّت بر آنها روی گردانید، و آوردن فعل (تولّى) با (فاء) پس از ذکر هلاک کردن

آنها برای این است که آن موارد که به تفصیل بیان شد، سبب نابودی است این گونه سخن از قبیل عطف تفصیل بر اجمال است.

﴿وَقَالَ﴾ از باب حسرت یا بیزاری گفت:

﴿يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ﴾ داستان صالح عليه السلام و ناقه اش و چگونگی خروج ناقه به پیشنهاد آنان از کوه و ترک کردن صالح عليه السلام قومش را و پی کردن ناقه و هلاک کردن آن قوم، در کتابها مفصلاً ذکر شده است.

﴿وَلُوطًا﴾ عطف بر (نوحاً) است، و لوط عليه السلام پسرخاله ابراهیم عليه السلام بود و ساره همسر ابراهیم خواهر لوط بود، و ابراهیم عليه السلام از بلاد نمرود به سوی شام خارج شد و همراه او لوط و ساره بود، و لوط را برای دعوت در سرزمین شامات گذاشت و خودش به بالای شامات رفت.

﴿إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ﴾ منظور از قوم، مردم اوست در دعوت و معاشرت نه در نسب و ملت .

﴿أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ﴾ آیا مرتکب آن کردار زشت و فاحشه می شوید؟ و آن همخوابی با مردان و روی گردانیدن از زنان است.

﴿مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ﴾ انکم لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً که این کار شما در جهان سابقه نداشته، آیا شهوت نسبت به مردان را از پیش خود آورده اید؟ آنچه را که قبلاً به صورت کنایه گفته بود، اکنون به آن تصریح کرد تا رسوایی و توبیخ آنها باشد.

و لذا کلام را با تأکیدات متعدد (ان) و (ل) مؤکد ساخت تا تأکید توبیخ باشد .

«مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ» بدون اینکه به زنان روی آرید، پس شما عادل نیستید بلکه گروهی تجاوز کار و مفسد هستید، این جمله از قبیل عطف به اعتبار معناست.

«وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ» آنان جوابی که صلاحیت مقابله با احتجاج و نصیحت لوط باشد نداشتند، لذا از احتجاج زبانی عدول کردند و خواستند تا از شیوه غلبه کردن قالبی استفاده کنند، از این رو به چیزهایی که بر صحت نصیحت او دلالت دارد، دلیلی آوردند و گفتند:

«إِنَّهُمْ أَنْاسٌ يَتَطَهَّرُونَ» آنها مردمانی هستند که از کارهایی مانند کارهای ما پاکیزه‌اند (و به پاکدامنی تظاهر می‌کنند).

«فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ» پس از اتمام حجت بر آنها، او و خاندانش را به جز زنش، نجات دادیم زیرا زن او کفر خود و دنباله روی از اهل آن قریه را پنهان می‌داشت.

«وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا» باران عجیبی برای آنها فرستادیم و آن بارش سنگ بود.

«فَأَنْظُرُهُ» پس بنگر ای محمد ﷺ یا ای کسی که می‌توانی

بنگری!

«كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ» که سرانجام مجرمین چیست.

در خبر است که لوط در بین قومش سی سال درنگ کرد و در آنجا ماند، لوط از آن قوم نبود بلکه بر آنها وارد بود. مردم را به خدا دعوت می‌کرد و آنها را از کارهای زشت نهی می‌نمود و بر طاعت خدا

تشویق و ترغیب می کرد، ولی آنها نپذیرفتند و از او اطاعت ننمودند. آنان چنین بودند که از جنابت طهارت حاصل نمی کردند و مردمانی بخیل و حریص بر طعام بودند، پس بخل آنها در فروج آنها بیماری به وجود آورد که درمانی برای آن نبود و داستان آن چنین بود که: آنها بر سر راه کاروانی قرار گرفته بودند که به شام و مصر می رفت و لذا مهمان بر آنها وارد می شد، پس بخل آنها سبب شد که هرگاه مهمانی بر آنها وارد شود او را رسوا سازند و این کار را می کردند که مهمان بر آنها وارد نشود بدون اینکه شهوت این کار را داشته باشند پس بخل باعث این درد شد تا جایی که عادت به آن کار زشت کردند و مردان را برای این کار طلب می کردند و بر آن مزد و اجرت نیز قرار می دادند. و لوط علیه السلام سخی و کریم بود و مهمان را گرمی می داشت، پس آنان لوط را از پذیرایی مهمانان نهی کردند و گفتند مهمانها را اکرام مکن که اگر این کار را بکنی، مهمان تو را رسوا خواهیم کرد، و هرگاه مهمانی بر لوط وارد می شد او را پنهان می داشت که مبادا قومش او را رسوا سازند، و این بدان جهت بود که لوط در بین آنها عشیره ای نداشت.

آیات ۸۷ - ۸۵

﴿وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (۸۵) ﴿وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ

تُوَعِدُونَ وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ تَبْغُونَهَا عِوَجًا
 وَ اذْكُرُوا اِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَّرَكُمْ وَ اَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ
 الْمُفْسِدِينَ ﴿ ۸۶ ﴾ وَ اِنْ كَانَ طَائِفَةٌ مِنْكُمْ اٰمَنُوا بِالَّذِي اُرْسِلْتُ بِهِ وَ
 طَائِفَةٌ لَمْ يُؤْمِنُوا فَاصْبِرُوا حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ هُوَ خَيْرُ
 الْحَاكِمِينَ ﴿ ۸۷ ﴾

ترجمه

و به اهل مدین برادر آنها شعیب را فرستادیم. گفت: ای قوم خدای را
 پرستید که شما را خدایی جز او را نیست اکنون از جانب پروردگار شما برهانی
 روشن آمد. در سنجش کیل و وزن با مردم عدل و درستی پیشه کنید و کم و گران
 نفروشید و در زمین خدا پس از آنکه قوانین آسمانی برای نظم و اصلاح آن آمد به
 فساد بر نخیزید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، این کار برای سعادت شما بهتر
 است و به هر طریق در کمین گمراه کردن مردم و ترساندن و بازداشتن آنها از راه خدا
 برنیائید تا هر کس را که به خدا ایمان آورد به راه کج و ضلالت اندازید، (وای
 مسلمانان شما نیز) بیاد آرید زمانی را که عدّه اندکی بودید خدا بر عدّه شما افزود و
 بنگرید که پایان کار مفسدان چگونه بود که همه هلاک شدند تا از عمل آنها
 پرهیزید، و شعیب به مؤمنان گفت اگر به آنچه من از طرف خدا مأمور تسلیغ آن
 شده‌ام گروهی ایمان آوردند و گروهی ایمان نیاورده و به خصومت برخاستند، شما
 مؤمنان که ایمان آورده‌اید صبر کنید تا خدا میان ما و آنها داوری کند که اوبهترین
 دادخواهان است.

تفسیر

﴿وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا﴾ نقل شده است که آنها اولاد مدین بن ابراهیم علیه السلام بودند و شعیب از آنها بود و به نام جدشان نامگذاری شده‌اند و قریه‌شان نیز به همان نام بود که به چهل خانوار نمی‌رسید.

﴿قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ﴾ بیّنه عبارت از احتجاج واضح و روشنی بود که برای آنها رد آن امکان نداشت.

زیرا احتجاج شعیب چیزی بود که هر صاحب شعور خالی از تعصب و لجاج به آن خشنود بود و آنرا قبول می‌کرد زیرا که شناختن رسول به سبب رسالتش بهتر از شناختن او به سبب معجزه است یا شعیب مانند صالح معجزه‌ای داشته که برای ما ذکر نشده است.

﴿فَاَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ﴾ یعنی پس از آوردن بیّنه دیگر شما بهانه‌ای در قبول نکردن قول من ندارید، پس آنرا قبول کنید و به کیل و میزان به طور صحیح وفا کنید، و وفا کردن عبارت از ادا کردن تمام حق آن چیزی است که باید ادا شود و مقصود وفا کردن به آن چیزی است که با کیل و وزن اندازه‌گیری می‌شود، و نسبت وفا که به خود کیل و وزن داده شده برای این است که نقصان پیمان‌ه مستلزم نقصان اندازه پیمان‌ه است.

و همچنین است موزون و آن چیزی که به سبب آن وزن انجام می‌گیرد، چنانکه در جای دیگر نیز نقص به آن دو نسبت داده شده است و تعمیم کیل و وزن نسبت به محسوس و غیر محسوس از انبیا و اولیا و اخلاق و سنت و آداب آنها و از کتب آسمانی و شرایع الهی روشن است

و همچنین است تعمیم آن در عالم کبیر و صغیر.

﴿وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ﴾ و از اموال و حق مردم چیزی کم و کسر نکنید. یا تأکید ایفاء کیل و میزان است بنابراینکه مقصود از اشیاء پیمانها و موزونها (چیزهای وزن شده) باشد، یا اینکه مقصود از پیمانها و موزونها مطلق اشیاء است بنابراینکه کیل و میزان تعمیم داده شود.

زیرا که هیچ چیز جسمانی نیست مگر اینکه تحدید در آن ممکن باشد یا تعمیم بعد از تخصیص است بنابراینکه مقصود از مکیل (پیمانها) و موزونها چیزی باشد که با آلت مخصوص اندازه گیری می شود یا اینکه با توجه به جملات سابق، مقصود گسترش سخن است نسبت به کیفیت معاشرت، بنابراینکه مقصود از ﴿بخس الناس اشیائهم﴾ گرفتن زیادتر از حق از آنها باشد.

و ممکن است مقصود تخصیص بعد از تعمیم باشد بنابراین که کیل و وزن تعمیم داده شود تا اینکه اعم از معامله با مردم و معامله با خدا باشد و شامل همه چیزها بشود و بخس (کم فروشی) نیز به مردم تخصیص داده شود، یا اینکه بین آن دو نسبت عموم و خصوص من وجه است.^(۱)

بنابراینکه کیل و میزان مخصوص چیزی باشد که با آن دو

۱. عموم و خصوص من وجه دو مفهوم کلی است که یکی از آنها شامل دیگری می شود ولی دیگری شامل اوئی نیست مانند (هر گردویی گرد است ولی هر گردی گردو نیست) در اینجا کیل و میزان امری کلی است که شامل امور مربوط به انسان و غیر انسان است ولی (بخس) فقط به انسان اختصاص دارد.

اندازه گیری می شود خواه معامله با خدا باشد یا با مردم، و اشیاء تعمیم داده شود و بخش مخصوص مردم باشد.

﴿وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ﴾ و در زمین فساد نکنید، مانند جمله قبلی تعمیم بعد از تخصیص است یا آغاز مطلب جدید است بنابراینکه مقصود از افساد خونریزی و القای دشمنی بین بندگان و اسارت و غارت و تعدی بر آنها و منع کردن جمیع حقوق از اهلش و دادن حقوق به غیر اهلش باشد. یا بنابراینکه مقصود از افساد، منع کردن بندگان از طریق آخرت باشد که همان طریق ولایت است.

بنابراین قول خدا: ﴿وَلَا تَقْعُدُوا بَكْلَ صِرَاطٍ تَوْعَدُونَ﴾^(۱) تفسیر آن می شود و مقصود از ارض عالم صغیر و عالم کبیر است. ﴿بَعْدَ إِصْلَاحِهَا﴾ یعنی پس از اصلاح زمین به سبب عقل در عالم صغیر و به سبب انبیا و اوصیای آنان در عالم کبیر.

و مقصود از این قید، بیان این است که واقع و نفس الامر چنین است و اشعار به غایت قبح افساد است نه اینکه مقصود مقید کردن افساد پس از اصلاح باشد.

﴿ذُلُّكُمْ﴾ یعنی اینها که ذکر شد از ایفاء و ترک بخش (کم فروشی) و افساد.

﴿خَيْرٌ لَّكُمْ﴾ برای شما بهتر است از آنچه که شما آنرا بهتر گمان می کنید و خیال می کنید که با کم فروشی و افساد سودی را به سوی خود

۱- اعراف آیه ۸۶ و منشینید بھر راهی که بیم دهید و کسانیکه ایمان آوردند از راه خدا باز دارید.

جلب می‌کنید .

یا اینکه مقصود از خیر مطلق زیادی است نه تفضیل، زیرا بسیار می‌شود که لفظ خیر استعمال می‌شود و مقصود تفضیل و برتری نیست. **﴿إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾** یعنی اگر شما معتقد به خدا و آخرت هستیید.

شرط تحریک و تهییجی است بنابراینکه ایمان آنها به خدا بر حسب اقرارشان برای متکلم و مخاطب قطعی و یقینی باشد، یا اینکه شرط تقییدی است، بنابراینکه ایمانشان توأم با شک و یا متزلزل باشد که مانند مشکوک است، اعم از اینکه جزاء را چیزی موافق (اوفو... تا آخر) تقدیر بگیریم، یا چیزی موافق **﴿ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾** به‌طور صریح عبارت دلالت بر تهدید آنها می‌کند یعنی اگر شما مؤمن نباشید پس هر چه می‌خواهید انجام دهید، یا اینکه آن کار برای شما بهتر نیست بلکه در این هنگام که ایمان ندارید برای شما فرقی بین آن کار و ضدش وجود ندارد.

﴿وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ﴾ این جمله را از قول خدا **﴿ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾** مؤخر قرار دارد تا اشاره به این باشد که این کار با آنچه که گذشت در قبیح و زشتی مساوی نیستند، اینکه در آن خیر نفسانی نیز تصور نمی‌شود و برای مؤمنین و غیر مؤمنین زشت‌ترین چیزهاست.

و در شأن نزول آن گفته شده است: که آنها در راه می‌نشستند و هر کس که می‌خواست پیش شعیب برود و به او ایمان بیاورد به او وعده

می دادند و شبهات بر خلق می‌گذاشتند بدین گونه که کجی دین شعیب و اختلال راه او را اظهار می‌کردند چنانکه این کار رسم و عادت مردم از قدیم و جدید بوده و هست و مخصوصاً در زمان ما، یا اینکه مقصود نهی آنها از نشستن در طرق نفوس مانند شیطان و بستن راه آنها از رفتن به سوی خدا و خلفای او می‌باشد.

﴿ وَ تَصُدُّونَ ﴾ عطف است بر ﴿ توعدون ﴾، و جلوگیری می‌کنید. ﴿ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ ﴾ از اینکه ایمان به خدا بیاورند، یعنی کسی که یقین به خدا پیدا کرده است او را از راه خدا که قبول ولایت با بیعت خاص است باز می‌دارید.

﴿ وَ تَتَّبِعُونَهَا عِوَجًا ﴾ یعنی برای راه خدا کجی و اعوجاج طلب می‌کنید تا آنرا بر مردم ظاهر سازید و آنها را از راه خدا باز دارید. یا اینکه راه خدا را از ناحیه اعوجاج و کجی می‌خواهید، یا اینکه آنرا می‌خواهید در حالی که کج باشد، یعنی اگر کجی باشد آنرا طلب می‌کنید و اگر مستقیم و راست باشد، نمی‌پذیرید و این بدان جهت است که خود شما کج هستید.

﴿ وَ اذْكُرُوا اِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَّرَكُمْ ﴾ پس از آنکه آنها را امر و نهی به ضد فعلشان کرد نعمت خدا را بر آنها یادآوری کرد از قبیل برکت در نسل یا در مال تا شدت غضب آنها را بشکند و آماده‌ی قبول نصیحت گردند بدین گونه که نعمت و شکر آن به یادشان بیاید.

﴿ وَ اَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ ﴾ نعمت را که اثر رحمت خدای تعالی است یادآور شد، و عذابی را که به سبب افساد به امثال آنان

وارد می آید، یادآوری نمود تا جمع بین لطف و مهر و تبشیر و انذار باشد چنانکه آن، وظیفه دعوت و نصیحت است.

﴿وَإِنْ كَانَ طَائِفَةٌ مِنْكُمْ آمَنُوا بِالَّذِي أُرْسِلَتْ بِهِ وَ طَائِفَةٌ لَمْ يُؤْمِنُوا﴾ آوردن ادات شک یا از باب تجاهل یا از جهت شک مخاطب است.

﴿فَاصْبِرُوا﴾ پس صبر کنید و منتظر باشید. خطاب به مجموع دو طائفه است: وعده برای مؤمنین و وعید برای کافرین.

﴿حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ﴾ تا اینکه خدا بین ما حکم کند، یا در دنیا به اینکه محق را بر مبطل یاری دهد، یا در آخرت به اینکه محق را نعمت داده و از مبطل انتقام بگیرد و او بهترین حکم کنندگان (داوران) است.

آیات ۹۱ - ۸۸

﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا أَوْ لَنَعُودَنَّ فِي مِلَّتِنَا قَالَ أَوَلَوْ كُنَّا كَارِهِينَ﴾ (۸۸) ﴿قَدِ افْتَرَيْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْهَا وَ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِيهَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا وَ سِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ﴾ (۸۹) ﴿وَ قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَئِنِ اتَّبَعْتُمْ شُعَيْبًا إِنَّكُمْ إِذًا لَخَاسِرُونَ﴾ (۹۰) ﴿فَاخَذَتْهُمْ الرِّجْفَةُ فَاصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ﴾ (۹۱)

ترجمه

گروهی از قوم شعیب که از حکم خدا سرکشی کردند به پیامبر خود گفتند که ما تو و پیروانت را از شهر خویش بیرون می‌کنیم مگر آنکه به کیش ما برگردید. شعیب گفت با این نفرت که ما از آئین شما داریم رجوع به آن محال است، اگر ما به دین شما برگردیم با وجود آنکه خدا ما را از آن نجات داده همانا به خدا دروغ بسته‌ایم و هرگز نشود که ما به آئین جاهلانۀ شما رجوع کنیم مگر آنکه خدا بخواهد که او پروردگار ماست و به مصالح ما آگاه است ما بر او توکل می‌کنیم و از او پیروزی می‌طلبیم. پروردگارا تو در نزاع بین ما و اُمّت، به حقّ ما را پیروز گردان که تو بهترین پیروزی دهنده‌گانی، گروهی از کافران اُمّتش مردم را تهدید کرده و گفتند اگر پیروی شعیب کنید البتّه در زیان خواهید افتاد، پس زلزله بر آنها آغاز گردید صبحگاهان تنها اجسادشان در درون خانه‌هایشان باقی مانده بود.

تفسیر

﴿قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا﴾ بعد از عاجز شدن از احتجاج و دلیل با ترساندن و تهدید به شعیب جواب دادند، چنانکه روش و خصوصیت اهل زمان است که هرگاه از حجّت و دلیل عاجز شوند به تهدید به قتل مبادرت می‌کنند.

﴿أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا﴾ چون اعتقاد آنها این بود که شعیب بر دین آنها بوده و سپس از دین آنها خارج شده و ادّعی نبوت کرده‌است تا خودش را عزیز گرداند، گفتند: باید به ملّت ما برگردی.

یا اینکه شعیب عليه السلام قبل از تکلیف در ظاهر به سنّت آنها عمل

می‌کرد، یا اینکه در اطلاق لفظ (عود) جانب پیروی از آنها غلبه داده شده‌است، یا اینکه عود از افعال ناقصه به معنی شدن است.

به هر تقدیر از این معنی لازم نمی‌آید که شعیب بر دین باطل باشد تا این اشکال وارد شود که انبیا از خطا و شرک معصوم نیستند.

﴿قَالَ أَوْلَوْ كُنَّا كَارِهِينَ﴾ با اینکه ما اعتقاد به آئین شما نداریم ما را بدین خودتان برمی‌گردانید.

یعنی اینکه دخول در دین شما به طور حقیقی نمی‌شود مگر اینکه اعتقاد به صحّت آن وجود داشته باشد و اعتقاد به صحّت دینی واقع نمی‌شود مگر دلیل و حجّتی در بین باشد، و شما دلیلی بر صحّت دینتان ندارید، بلکه من دلیل بر بطلان اعتقاد شما دارم.

پس چگونه تصوّر می‌شود که من در دین شما داخل شوم؟ یا اینکه دخول در آن را امری ناپسند می‌دانم.

﴿قَدْ افْتَرَيْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا﴾ مصدر تأکید است یا اینکه کلام مبتنی بر این است که لفظ (افتراء) از مفهوم کذب خالی شود.

﴿إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ﴾ اگر به دین شما برگردیم لازم می‌آید که بر خدا افترا ببندیم، و آن چیزی است که من از آن فرار می‌کنم و شما را بر آن ذمّ می‌کنم، و لزوم افترا یا به اعتبار ادّعی نبوت از جانب خداست، یا به اعتبار تصحیح دین آنهاست با اینکه دین آنها نزد خدا باطل است، یا به اعتبار اینکه قبلا از عود و بازگشت، دین آنها را ابطال کرده باشد که لازم می‌آید وقت عود، ابطال قبلی را افترا بداند.

یا اینکه لازم می‌آید بعد از دخول، دین خودش را باطل بداند. یا

به اعتبار همه این معانی است.

﴿بَعْدَ إِذْ نَجَّيْنَا اللَّهُ مِنْهَا﴾ بعد از اینکه خدا ما را از آن نجات داد، و در آوردن لفظ (نَجَّيْنَا) جای (أَخْرَجْنَا) دلالت بر این است که شعیب بر دین آنها نبوده است و چون از قول آنها: (أَوْلَتْعُودٌ فِي مَلْتَنَا) (یا به آیین ما بگردید) از جهت تهدید آنهاست اجبار به بازگشت، که در جواب به (اولو کُنَّا کارهین) اکتفا نکرد، بلکه لفظی آورد تا دلالت کند بر اینکه آنها قدرت بر اجبار ندارند مگر اینکه خدا بخواهد تا هم رد آنها باشد و هم از وجه دیگری اظهار دعوی توحید باشد.

پس فرمود: ﴿وَمَا يَكُونُ لَنَا﴾ یعنی برای ما ممکن نیست پس شما نیز نمی توانید ما را مجبور سازید.

﴿أَنْ نَعُودَ فِيهَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا﴾ که به آن آیین برگردیم مگر آنچه که خدا پروردگار ما است بخواهد، توصیف به مشیّت برای اشاره به این است که او قدرت تصرف دارد و کنایه از این است که تصرف کفّار در وجودشان جایز نیست، تا اینکه منوط به علّت تعلق بازگشت به مشیّت باشد.

(منظور این است که کافر بودن به علّت عدم لیاقت آنان می باشد نه اینکه مشیّت خداوند بر کفر آنان تعلق گرفته باشد و بدان علّت نتوانند ایمان بیاورند، پس کفر، با لذّات نیست بلکه با تعرّض است که در نتیجه عدم پرورش فطرت به نحو مطلوب حاصل می شود که یا ایمان را قبول نمی کنند و یا اینکه اگر قبول کردند، آنرا نقض می کنند).

﴿وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾ لفظ (رَبُّنَا) را تکرار کرد تا زیادی قدرت ربوبیّت خدا را بفهماند و جمله یا حال از (اللّه) است یا مستأنف است جواب سؤال

محتمل یا برای مدح است.

﴿عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا﴾ ما بر خدا توکل می‌کنیم.

اسم ظاهر به جای ضمیر آورد تا الهیت را در نفوس تمکین بخشد و نیز اشعار بعلت حکم باشد.

﴿رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ﴾ پروردگارا میان ما و قوم کافر به حق و عدالت داوری کن پس از آنکه با قومش احتجاج کرد، آنها در خور کفر خودشان جواب دادند و در نتیجه چون سخنانش اثری در آنها نکرد، به خدا پناه برد و از او استغاثه نمود، کلمه‌ی فتح به معنای قضاست یا به معنای فضل، یا از فتح و پیروزی است که در امور صعب و سخت استعمال می‌شود.

﴿وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ وَ قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَئِنِ اتَّبَعْتُمْ شُعَيْبًا إِنَّكُمْ إِذًا لَخَاسِرُونَ﴾ گفته آن ملأ (پس از نخوت و تکبر و کفر) این بود که شما در دنیا از زیانکاران می‌شوید بدین نحو که در بین مردم عزیز نمی‌شوید و معاشرت نیکو، با شما نمی‌کنند، و در آخرت مستحق عذاب می‌شوید.

زیرا که شما گمراه هستید و شفیع و راهنمایی که شما را از بت‌ها و امثال آن منحرف کند ندارید، اگر داشتید شما را از سیره و روشی که در پدرانمان مشاهده کردیم و بر آن سیره بودیم و به آن عادت کردیم، خارج نمی‌کرد و به سبب آن متضرر نمی‌شدیم.

﴿فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ﴾ سپس زلزله شدیدی آنها را فرا گرفت و این با آنچه که در سوره هود است منافات ندارد، ﴿وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ

ظلموا الصّیحه﴾ که در حق قوم شعیب آمده زیرا زلزله کمتر اتفاق می افتد که از آواز ترسناک جدا شود.

﴿فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جُاثِمِينَ﴾ و صبحگاهان تنها اجسادشان در درون خانه هایشان باقی مانده بود.

جثم الانسان از باب ضرب و نصر است یعنی به جایش چسبیده و بلند نشد، یا برسینه اش واقع شد، یا به زمین چسبید.

آیات ۹۲ - ۹۴

﴿الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَانُوا هُمُ الْخَاسِرِينَ﴾ (۹۲) ﴿فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ فَكَيْفَ آسَىٰ عَلَىٰ قَوْمٍ كَافِرِينَ﴾ (۹۳) ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّبِيٍّ إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَضُرَّعُونَ﴾ (۹۴)

ترجمه

آنان که شعیب را تکذیب کردند هلاک شدند و اثری از آنها باقی نماند و خود به زیان افتادند، شعیب از آن مردم بی ایمان روی گردانید و گفت ای قوم من به شما رسالتهای خود را ابلاغ کردم و برای اتمام حجّت شما را پند دادم اکنون کافر شدید پس من چرا بر هلاک کافران غمگین باشم، و ما هیچ پیامبری را به هیچ شهر و دیار نفرستادیم مگر آنکه اهلش را به شدايد و محن گرفتار ساختیم. تا مگر توبه کرده به درگاه خدا تضرّع و زاری کنند.

تفسیر

﴿الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَانُوا هُمُ الْخَاسِرِينَ﴾ و آن ردّ قول آنهاست که می گفتند: (اگر پیروی شعیب بکنید شما هر آینه از زیانکارانید) و چون رد بر آنهاست ضمیر فصل آورده تا اشاره به حصر اضافی باشد.^(۱)

﴿فَتَوَلَّى عَنْهُمْ﴾ بعد از هلاک کردن آنان یا قبل از هلاک کردن، از آنها روی گردانید، آوردن (فاء) برای ترتیب در آوردن خبرهای مربوط به شعیب عليه السلام می باشد، نه ترتیب در تحقق مطلب.

﴿وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ فَكَيْفَ آسَىٰ عَلَىٰ قَوْمٍ كَافِرِينَ﴾ یعنی چگونه من بر هلاک شدن آنها اندوهناک باشم در حالی که آنها کافر بودند یا چگونه به آنها دعا کنم و به آنها نفرین نکنم؟!

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّبِيٍّ إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ﴾ (بأساء) سختی و فقر و سختی در جنگ است. ما به هیچ شهر و دیاری پیامبری نفرستادیم مگر این که اهالی آنجا را به کیفر کفرشان به رنج و سختی گرفتار ساختیم.

﴿وَالضَّرَّاءِ﴾ یعنی ضرر در اموال و انفس.

﴿لَعَلَّهُمْ يَضُرُّعُونَ﴾ شاید به تضرع آیند و متنبه شوند. بدان که مانع از قبول نبوت و انقیاد و تسلیم تحت احکام قالب و مانع از قبول ولایت و تسلیم تحت احکام قلب عبارت از استبداد انسان در رای و

۱- ضمیر (هم).... در عبارت (کانوا هم الخاسرون) که برای انحصار و تأکید به انحصار می آید.

استقلالش در امر و تصوّر عدم احتیاج به غیر می‌باشد، و همه اینها از صفات نفس و خیال است، و هم این صفات است که مانع از ظهور حقّ بودن محقّ، و مانع از بطلان مبطل است.

چون تمامیت دعوت به سبب مواردی چون: وجود داعی و دعوت او و استعداد قابل و استحقاق او، و منتفی شدن مانع و منع آن می‌باشد.

لذا خداوند هر وقت بخواهد قومی را هدایت کند و آنها را به سوی حق فرا خواند اعمّ از این که در عالم صغیر باشد یا در عالم کبیر کسی را به سوی آنان دعوت می‌کند که آنها را به حق فرا خواند تا دعوت محقّق شود، مدعوّین رابه‌شداید و محنت‌ها گرفتار سازد تا مستعدّو آماده این دعوت شوند، و مانعی که موجب عدم قبول دعوت کننده و حجابی که مانع از ظهور حقیقت است، برداشته شود، باشد که تضرّع کنند و به خدا پناه برند به این که استبداد و انانیت را ترک نمایند، تا بدین وسیله مستحقّ رحمت خدا و قبول دعوت کننده شوند.

آیات ۹۷-۹۵

﴿ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّىٰ عَفَوْا وَقَالُوا قَدْ مَسَّ
 أَبَاءَنَا الضَّرَّاءُ وَالسَّرَّاءُ فَأَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ (۹۵) ﴿وَ
 لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ
 الْأَرْضِ وَ لَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ (۹۷) ﴿أَفَأَمِّنَ

أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ ﴿٩٧﴾

ترجمه

سپس آن سختی‌ها را به آسایش و خوشی مبدل ساختیم تا آنجا که به کلی حال خود را فراموش کرده گفتند آن رنج و محن به پدران ما رسیده و ما از آن ایمنیم. بناگاه آنان را به کیفر اعمالشان عقاب کردیم در حالی که خود آنها از توجه به آن عقاب غافل بودند، و چنانکه مردم شهر و دیار همه ایمن آورده و پرهیزکار می‌شدند همانا درهای برکات آسمان و زمین را بر روی آنها می‌گشودیم و لیکن چون آیات و پیامبران ما را تکذیب کردند، ما هم آنها را به کیفر کردار زشت رسانیدیم، آیا اهل شهر و دیاری که به نافرمانی خدا و اعمال نکوهیده مشغولند از آن ایمن هستند که شبانگاه که در خوابند عذاب ما آنها را فراگیرد؟

تفسیر

﴿ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ﴾ عادت ما گاهی مبتلا کردن به سیئات و بدیهاست و گاهی دیگر مبتلا کردن به خوبی و حسنات است، تا این که حجّت و دعوت ما تمام شود، آنان را در قبول دعوت مسلوب الاختیار قرار ندادیم، زیرا که در اجبار قرار دادن آنان، خواسته‌ی ما که عبارت از امتیاز سعید و خوشبخت از شقیّی، و عمارت و آبادی دنیا و آخرت است، حاصل نمی‌شود.

﴿حَتَّىٰ عَفَوْا﴾ یعنی آثار سختی‌ها و محنت‌ها و درد و رنج را از یاد بردند و از دل‌هایشان محو کردند، یا این که تضرّع و درماندگی‌هایشان را فراموش کردند، یا این که چون مال و اولاد، یا علم آنها زیاد شد، مغرور شدند و ناسپاسی ورزیدند.

﴿وَقَالُوا﴾ و به زبان حال یا قال گفتند :

﴿قَدْ مَسَّ آبَاءَنَا الضَّرَّاءُ وَالسَّرَّاءُ﴾ پدران ما نیز دچار سختی و آسایش بوده‌اند، یعنی این که شدت و محنت از عادت دهر و روزگار است، این سخن را بدان جهت گفتند تا اشاره به این مطلب کرده باشند که ترک لذت و بهره‌مندی سزاوار نیست و به التجا و تضرع نیز نیازی نمی‌باشد.

﴿فَأَخَذْنَا هُمْ بِعُقَّتِهِمْ﴾ بدون این که علاماتی از پیش بفرستیم ناگهان آنان را (در خشم خویش) فرو گرفتیم.

﴿وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ و چون علامتی نداشته‌است متوجه نشدند. ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ﴾ اگر مردم قریه‌های عالم کبیر یا قریه‌های عالم صغیر، با بیعت عام ایمان می‌آوردند، یا با بیعت خاص تقوی پیشه خود می‌ساختند، درهای برکات خود را بر آنها می‌گشودیم.

زیرا که تقوای حقیقی ممکن نیست حاصل شود مگر با ولایت که با بیعت خاص حاصل شود، زیرا که حقیقت تقوی چنانکه گذشت عبارت از دوری جستن از راه کج نفس است که سالک را به ملکوت سفلی می‌رساند.

و به عبارت دیگر: تقوی عبارت از دوری جستن از سلوک به ملکوت سفلی که سرای جنیان است و این دوری جستن ممکن نیست مگر با تشخیص راه راست که سالکش را به ملکوت علیا و سلوک آن راه می‌رساند، این امتیاز و شناخت راه مستقیم حاصل نمی‌شود مگر به

سبب ولایت که با بیعت خاص دعوت باطنی متحقق می‌شود.
 زیرا که با آن بیعت است که در قلب به ملکوت علیا باز می‌شود
 و راه قلب به آن ملکوت علیا که همان طریق مستقیم است ظاهر و هویدا
 می‌گردد.

و برای اشاره به همین معنی، تقوی را از ایمان مؤخر نمودا گرچه
 به معنای دیگر بر ایمان مقدم است.

یا معنای آن این است که اگر اهل قریه‌ها با ایمان خاص ایمان
 بیاورند، که با بیعت خاص ولوی حاصل می‌شود و از آنچه که منافی با
 ایمانشان است پرهیزند، ایمانی که داخل در قلب می‌شود آن فعلیتی
 است که در قلب مؤمن از قبول ولایت و از ذکری که از صاحب ذکر اخذ
 شده است و از فکر حاصل می‌شود.

و فکر عبارت از ملکوت امام و صورت مثالی او که در قلب
 مؤمن سالک بر اثر مداومت ذکر حاصل می‌گردد، در این حال آن
 صورت ملکوتی را در آینه سینه‌اش مشاهده می‌کند، این معنا در عالم
 کبیر است، و اما در عالم صغیر معنای آیه این است که اگر اهل قریه‌ها
 (قوا، اعضاء و استعدادهای درونی انسان) ایمان بیاورند و به حکومت
 عقل اذعان کنند، به ویژه عقلی که مطیع ولیّ امر باشد و او را در
 حکومتش اطاعت کنند و از مخالفت احکام او پرهیز نمایند.

﴿مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ﴾ آن وقت برکات خود را از آسمانها و
 زمین بر آنها می‌گشاییم.

بدان که انسان بر حسب تحلیل اوّل شامل یک جزء روحانی

آسمانی و یک جزء جسمانی زمینی می‌شود، و برای انسان بر حسب هر جزئی، حاجت‌ها و در خواست‌ها و سازگاری‌ها و ناسازگاری‌هاست و از آنها به خیرها و شرّها تعبیر می‌شود، و برکت عبارت است از فزونی و کثرت در خیرات، پس آنگاه که انسان ایمان می‌آورد و مطیع می‌شود خیرات جسمانی‌اش که از زمین حاصل می‌شود و خیرات روحانی‌اش که از آسمان حاصل می‌شود زیاد می‌شود، و همچنین از هم آغوش شدن آسمانهای طبع با زمین طبع و از هم آغوش شدن آسمانهای ارواح با زمین‌های اشباح نورانی و ظلمانی خیرات روحانی و جسمانی زیاد می‌گردد، و این تقدیر خداوند عزیز علیم است. «وَلَكِنْ كَذَّبُوا» یعنی فرستادگان خدا و اوصیای آنان و عقل و حکم آنان را تکذیب کردند.

﴿فَأَخَذْنَا هُمْ﴾ یعنی آنها را عقاب نمودیم.

﴿بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ به وسیله‌ی آنچه که از نتایج اعمالشان و تکذیبشان کسب می‌کردند.

﴿أَفَأَمِّنَ أَهْلُ الْقُرَى﴾ آیا بعد از آن ایمان نیاوردند و ایمن نشدند؟ بین همزه و فاء مفهوم: (أَلَمْ يَوْمِنُوا بَعْدَ ذَلِكَ فَاٰمَنُوا) یا این که آن مبنی بر تقدیم و تأخیر است و عطف بر (اخذناهم) به تقدیر قول، و تقدیر آن چنین است: پس بعد از آن گفته می‌شود: (أَمِّنَ أَهْلُ الْقُرَى) آیا اهل قریه‌ها ایمن شدند؟

﴿أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ﴾ که شبانگاه که در خوابند عذاب ما آنها را فرا گیرد؟! مقصود از اهل قریه‌ها کسانی هستند که محمد ﷺ را تکذیب کردند، و در همانجا توقّف کردند و ایمان نیاوردند.

آیات ۱۰۲ - ۹۸

﴿أَوْ أَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًى وَهُمْ يَلْعَبُونَ﴾ (۹۸) ﴿أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (۹۹) ﴿أَوَلَمْ يَهْدِ لِلَّذِينَ يَرِثُونَ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ أَهْلِهَا أَنْ لَوْ نَشَاءُ أَصَبْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَنَطْبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ﴾ (۱۰۰) ﴿تِلْكَ الْقُرَىٰ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِهَا وَ لَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْكَافِرِينَ﴾ (۱۰۱) ﴿وَ مَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِن وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ﴾ (۱۰۲)

ترجمه

آیا اهل شهر و دیار از آن ایمن هستند که هنگام روز که سرگرم بازیچه دنیا هستند عذاب ما آنان را فرا گیرد؟ آیا از مکر و آزمایش و مجازات خدا غافلند و ایمن گردیده‌اند؟ که از مکر و انتقام حق غافل نشوند مگر مردم زیانکار، آیا این مردمی را که بعد از اقوامی که همه مردند و وارث زمین شدند خدا آگاه نفرمود؟ که اگر ما بخواهیم به کیفر گناهانشان می‌رسانیم و بر دل‌هایشان مهر می‌نهمیم که فهم حقایق نکنند و بگوش دل چیزی نشنوند و از آن پند نگیرند، این است شهرهایی که بر تو اخبار اهلش را بیان کردیم همه را رسولانی با ادله روشن آمد چون از پیش آنها را تکذیب کرده بودند به آنان ایمان نیاوردند و همچنین خدا هم دل‌های کافران را مهر خواهد کرد، و اکثر مردمان را در عهد استوار ندیدیم بلکه بیشتر آنها را عهدشکن و بدکار یافتیم.

تفسیر

﴿أَوْ أَمِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًىٰ وَهُمْ يَلْعَبُونَ﴾
 چون مقام، مقام تهدید است لفظ (اهل القرى) و (بأسنا) را تکرار کرد تا بر طبق محاورات و مخاطبات عرف باشد.

زیرا که مردم بیشتر وقت‌ها از شدت غیظ یا برای توانایی و قدرت تهدید، الفاظ را تکرار می‌کنند و کلمه (ضحی) به معنای وقت بالا آمدن آفتاب است.

﴿أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ﴾ لفظ (فاء) را آورد به جهت وجود تفاوت بین بأس و عذاب حین غفلت و مکر به خلاف عذاب شب و عذاب ظهر؛ زیرا که آمدن عذاب خدا یا با تقدم علامت عذاب است یا بدون تقدم علامت، که آن عذاب ناگهانی در وقت خواب یا در وقت بازی است، یا علامت‌هایی که ضد عذاب است مقدم می‌شود که آن استدراج^(۱) و مکر خدا نامیده می‌شود، چون شباهت به مکر مخلوق دارد.

﴿فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾ و جز زیانکاران

۱- استدراج: یعنی به تدریج نزدیک گردانیدن، اندک اندک و به تدریج خواستن، اندک اندک نزدیک آوردن، اندک اندک نزدیک گردانیدن کسی را به سوی چیزی. اما در کتاب اصطلاحات عرفانی چنین آمده است: کسانی را که با پوشیده شدن اعمال زشتشان مغرور و به گفتار نیک خلق مفتون می‌گردند و به تدریج به عذاب نزدیکتر می‌شوند اهل استدراج نامند. (نهج البلاغه)

جامی در (نفحات الانس ص ۲۷) آورده است: خارق عادت که بدون التزام احکام شریعت باشد زندقه است و از آن جز استدراج ظاهر نگردد.

مولوی علیه الرحمه می‌فرماید:

هر چه غیر دوست استدراج تُست گر چه تخت و ملک تست و تاج تست

(ج ۳ ص ۳۰)

کسی از مکر خدا ایمن نمی‌باشد. از این رو به این گروه زیانکار اطلاق می‌شود که عقول آنها که بضاعت آنان است نقص پیدا می‌کند.

زیرا که عاقل در موقع تجدد نعمت، ضد آن یعنی نعمت را احتمال می‌دهد، پس از عاقبت آن نعمت می‌ترسد. بر خلاف جاهل که نظرش فقط به صورت نعمت است و نمی‌تواند احتمال این که در نعمت، نعمت مندرج باشد، ببیند.

﴿أَوْلَمْ يَهْدِ﴾ آیا خداوند آنان را هدایت نکرد؟

به صورت (نهد) هدایت کردیم نیز خوانده شده است و بنا بر قرائت، (یَهْدِ) یا فاعل ضمیری است که در مصدر (هَدَى) است.

یعنی آیا هدایت واقع نشد، یا ضمیر مستقر در (یهد) (به مکذبین) در عبارت (بما كانوا یکسبون) بر می‌گردد.

اما اگر (نهد) بخوانیم فاعل آن خداست چنانکه می‌فرماید: ﴿لَلَّذِينَ يَرْتُونَ الْأَرْضَ﴾ یعنی اگر بخواهیم قدرت ما آنان را بر و صول چیزی هدایت نکند کاری از پیش نمی‌برند زیرا این بدین معناست که علم آنها به قدرت ما از ملاحظه حال گذشتگان است (لِلَّذِينَ يَرْتُونَ الارض) لام برای تقویت است یا برای تضمین (یهد) به معنی (یبین) یعنی آیا بیان نکرد برای کسانی که وارث زمین می‌شوند؟

﴿مِنْ بَعْدِ أَهْلِهَا﴾ بعد از این که ما اهل زمین را هلاک کردیم.

﴿أَنْ لَوْ نَشَاءُ﴾ یعنی اگر بخواهیم و آن مفعول دوّم (یهد) یا فاعل است

چنانکه ذکر شد.

﴿أَصْبَنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ﴾ آنان را به کیفر گناهها نشان می‌رسانیم چنانکه خود حال گذشتگان را شنیده و دیده‌اند.

﴿وَ نَطَّبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾ عطف است بر (أَصْبَنَاهُمْ) یا بر (اولم یهد) که استفهام تویبخی ما بعدش را تقریر می‌کند چه نفی باشد یا اثبات، گویا که گفته شده است: آنان به طریق آخرت و توحید هدایت نمی‌یابند، و مهر می‌زنیم بر قلبهایشان، یا این که آن مستأنف است به معنای (و لکن نطبع علی قلوبهم) یعنی و لکن مهر بر دل‌هایشان می‌زنیم.

﴿فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ﴾ یعنی خبر را نمی‌شنوند.

﴿تِلْكَ الْقُرَى نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِهَا﴾ بعضی از خبرهای آن قریه‌ها را بیان می‌کنیم.

﴿وَ لَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ﴾ مقصود از قریه مجازاً اهل قریه است و هم (ضمیر) در اینجا به معنای اهل قریه آمده است، یعنی برای آن قریه‌ها پیامبران‌شان را با احکام رسالت‌ها یا دلیل‌ها و معجزه‌های روشن فرستادیم.

﴿فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا﴾ دخول کان در مثل این موارد برای تأکید نفی است یعنی قطعاً ایمان نمی‌آوردند.

﴿بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ﴾ زیرا احکام عقل و نبوت تکوینی را تکذیب کردند و کسی که مطیع عقل شده است قبل از ظهور دعوت نبیّ دعوت نبیّ را قبول می‌کند، و کسی که عقل را تکذیب کند لامحاله نبیّ را تکذیب خواهد کرد، زیرا نبیّ به وجهی عقل است و عقل به وجهی نبیّ است، یا مقصود این است به آنچه که در عالم ذرّ است تکذیب کردند

چنانکه در اخبار آمده است، و بعد از تحقیق معلوم می‌شود که تکذیب در عالم ذرّ و تکذیب به عقل، به یک چیز بر می‌گردد.

﴿كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ﴾ یعنی چنانکه خداوند بر دلهای اهل این قریه‌ها مهر نهاده تا ایمان نیاورند با ظهور و روشن شدن حقّ بر دلهای همه کافرین مهر می‌نهد.

﴿وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ﴾ زیرا، اکثر آنان را در عهد و پیمانشان ثابت و پایدار نیافتیم.

به منزله علت مهر نهادن است، و مراد از عهد عبارت از عهد با نبیّ ﷺ یا ولیّ است و به عبارت دیگر آن عقد اسلام است یا ایمان. یا این که مقصود از عهد فعلیتی است که از عقد بیعت حاصل است، یعنی عهد نبستند یا عهد بستند و آن را باطل کردند، این منافات ندارد با آنچه که در اخبار وارد شده است، از تفسیر عهد، به وفای به عهدی که در عالم ذرّ حاصل شده است زیرا مقصود از وفای به عهد در عالم ذرّ قبول نبوت یا ولایت است.

﴿وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ﴾ ولی اکثر آنها را فاسق و بدکار یافتیم. یعنی از حکومت عقل خارج بودند، زیرا که فسق عبارت از خروج از تحت حکم خداست، خواه بر زبان نبیّ خارجی باشد یا باطنی و بعد از تفسیر عهد به آنچه که ذکر شد، بهتر این است که به خروج از حکومت نبیّ باطنی تفسیر شود تا موافق آنچه که در تفسیر قول خدا: (فما كانوا لیؤمنوا بما کذبوا من قبل) گذشت، باشد.

آیات ۱۱۲ - ۱۰۳

﴿ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ
فَظَلَمُوا بِهَا فَاَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ﴾ (۱۰۳) ﴿وَقَالَ
مُوسَىٰ يَا فِرْعَوْنُ اِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (۱۰۴) ﴿حَقِيقٌ عَلَيَّ
اَنْ لَا اَقُولَ عَلَيَّ اللّٰهُ اِلَّا الْحَقُّ قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَاَرْسِلْ
مَعِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ (۱۰۵) ﴿قَالَ اِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَاْتِ بِهَا اِنْ كُنْتَ
مِنَ الصّٰدِقِيْنَ﴾ (۱۰۶) ﴿فَاَلْتَمَىٰ عَصَاهُ فَاِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ﴾ (۱۰۷)
﴿وَنَزَعَ يَدَهُ فَاِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنّٰظِرِيْنَ﴾ (۱۰۸) ﴿قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ
فِرْعَوْنَ اِنَّ هَذَا السّٰحِرٌ عَلِيمٌ﴾ (۱۰۹) ﴿يُرِيدُ اَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ اَرْضِكُمْ
فَمَاذَا تَأْمُرُوْنَ﴾ (۱۱۰) ﴿قَالُوا اَرْجِهْ وَاَخَاهُ وَاَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ
حٰشِرِيْنَ﴾ (۱۱۱) ﴿يَا تُوَكَّلْ بِكُلِّ سٰحِرٍ عَلِيمٍ﴾ (۱۱۲)

ترجمه

بعد از آن رسولان، باز ما موسی را با آیات و ادله روشن به سوی فرعون و قومش فرستادیم آنها هم با آیات مخالفت کردند. بنگر که عاقبت به روزگار تبهکاران چه رسید (و چگونه به کیفر ستمگری و فساد آنان راهلاک کردیم). و موسی خطاب کرد ای فرعون محققاً بدان که من فرستاده خدای عالمیانم، سزاوار آنم که از خدا جز حق چیزی به مردم نگویم دلیلی بس روشن از جانب پروردگار عالم برای شما آوردم پس بنی اسرائیل را با من بفرست (و از آزار آنان دست بدار) فرعون گفت ای موسی اگر دلیلی برای صدق خود داری بیار، موسی هم عصای خود را بیفکند که بناگاه آن عصا ازدهایی آشکار گردید، و دست از گریبان خود بر آورد که ناگاه بینندگان را آفتابی تابان بود، گروهی از قوم، فرعون را گفتند که این شخص ساحری سخت ماهر

و داناست، اراده آن دارد که شمارا از سرزمین خود بیرون کند اکنون در کار او چه دستوری می دهید (و پس از مشاوره در امر موسی) قوم به فرعون گفتند که موسی و برادرش هارون را زمانی بازدار و اشخاصی به شهرها بفرست تا ساحران زبردست و دانارا به حضور تو گرد آورند.

تفسیر

﴿ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا﴾ منظور از آیات همان آیات نه گانه است ﴿عصا، ید بیضا، وبا، طاعون، خون شدن آب نیل، وزغ، ملخ و کنه و طوفان﴾ .

﴿إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ فُطْرًا﴾ یعنی به آیات خدا ستم روا داشتند، زیرا که آنها آیات خدا را در جایی قرار دادند که موضع اقرار بود و شایسته بود که به آن اقرار کنند چون واضح و روشن بود، ولی آنها به آیات خدا کفر ورزیدند.

و لذا در آیه کفر به ظلم تبدیل شده است و آن را به (باء) متعدی نمود و آن را به معنی کفر یا همپایه کفر قرار داد.

یا این که مقصود این است که به سبب آیات که اسباب طاعت است به موسی ظلم کردند، بنابراین اشاره به نهایت وقاحت و ظلم آنها می شود.

﴿فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ﴾ پس بنگر که عاقبت کار مفسدان چگونه است. یا به نوع هلاکت آنها بنگر، مانند غرق کردن فرعون و قومش و هلاک کردن امت های پیشین با باد و زلزله و غیره که وسائل هلاکت بودند.

﴿وَقَالَ مُوسَىٰ يَا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ﴾

موسی به فرعون گفت: همانا من فرستاده خدا به سوی شما هستم.

﴿حَقِيقٌ عَلَيَّ أَن لَّا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ﴾ شایسته است که

درباره خدا جز حق و حقیقت چیزی نگویم.

قاعده بر این است که (ان لا اقول على الله الا الحق) مرفوع قرار داده شود

به سبب لفظ (حقیق) و نیز مدخول بر (علی) که متکلم است قرار داده شود چنانکه به همان نحو خوانده شده است، ولی در اینجا قلب شده تا مجازاً مبالغه در صدق باشد.

گویا که آن امری جوهری و ذاتی است و متکلم از اوصاف آن

است، یا اشاره به چیزی است که آن حقیقت امر است و آن اصل بودن

وجود و اعتباری بودن ماهیات است، زیرا که انسان بنابر مذهب حق

نحوه‌ای از وجود را دارا می‌باشد که به سبب حدود متعین تحدید

شده است و صفات وجود با آن متحد است تغایر فقط در مفهوم آنهاست

و حدود امور اعتباری عدمی است که دارای حقیقتی نیست، و وجودات

امکانی استقلال و انانیتی ندارند، بلکه آنها وابسته‌های محض و فقرا و

محتاجان به سوی خدا می‌باشند، و خدای تعالی فقط بی‌نیاز است.

و انانیت که عبارت از استقلال است به اعتبار حدود عدمی

است، پس آن از اعتبارات انسان و تابع حقیقت اوست، نه این که آنها

حقیقت انسان باشند.

پس آن انانیت و حدود تابع صدق انسان است، پس صحیح است

که گفته شود: (من سزاوار بر صدق هستم) به این اعتبار، چنانکه صحیح

است گفته شود: سزاوار است که بر خدا جز حق نگویم و علی با تشدید

(یاء) به اعتبار ملاحظه در مفهوم (وجود من و صدق من) نیز خوانده شده است و به همین اعتبار گفته شده است: حق قضایایی است که بین ممکنات منعقد می شود.

این است که موضوع به نحوی از وجود باید قرار داده شود، و محمول ماهیتی از ماهیات باشد پس گفته می شود: مثلاً انسان (موجودیت) دارد، زیرا انسانیت که عبارت از حدّ وجود است عرضی است تابع وجود و وجود متبوع است. و بعضی گفته اند: در (حقیق) معنای (حریص) تضمین شده است و (علی) به معنای (باء) است، و غیر اینها از وجوه دیگر.

و به وجوه دیگری غیر از آنچه که ذکر شد نیز خوانده شده است. و چون شأن ادعاهای بزرگ این است که تسامح در آنها صورت نگیرد و جز با بیّنه و شاهد شنیده نشود قبل از اینکه آنها طلب بیّنه و دلیل بکنند موسی به آن مبادرت کرد و گفت:

﴿قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ﴾ هر آینه از طرف پروردگارتان برای شما بیّنه رسید. پس قول مرا قبول کنید و مخالفت نوزید.

﴿فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ و چون صحّت ادعا و سقم آن بستگی به بیّنه دارد آن بیّنه را از او مطالبه کرد و متعرض غیر بیّنه نشد و گفت: به این دلیل بنی اسرائیل را با من بفرست.

﴿قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ﴾ یکی از خواصّ اصحاب فرعون به گروهی که دور او بودند ولی از خواصّ نبودند و شاید فرعون نیز با آنها در این قول شریک بود، گفت: ای موسی دلیلت را بسیاور اگر راست می گویی.

این سخن قرینه‌ی این قول خداست که می‌فرماید:

﴿فَمَاذَا تَأْمُرُونَ﴾ پس چه دستوری می‌دهید؟ لذا با آنچه که در

سوره‌ی شعراست که می‌فرماید:

﴿قَالَ لِلْمَلَآئِكَةِ حَوْلَهُ﴾^(۱) منافاتی ندارد و محتمل است که قول

خدای تعالی: ﴿يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ﴾ از جانب فرعون ابتدا به ساکن بیان

شده باشد و جمله مستأنف باشد. و این آیه با آنچه در سوره‌ی شعراست

در دو مجلس بوده باشد.

﴿إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ فَمَاذَا

تَأْمُرُونَ﴾ پس به چه چیز امر و اشاره می‌کنید.

﴿قَالُوا﴾ یعنی خواص اصحابش یا مردمی که دور او بودند غیر

از خواص، گفتند.

﴿أَرْجِهْ وَأَخَاهُ﴾ از ارجاء به معنی تاخیر است یعنی امر آن دو را

به تاخیر انداز تا تدبیر برای تو ممکن باشد و (ارجئه) طبق اصل خوانده شده

به سکون همزه و ضمّ هاء، و (ارجئه) به سکون همزه و کسره هاء بر خلاف قیاس، و

(ارجهی) از (ارجیت) بکسر هاء با اشباع، و (ارجه) بکسر هاء بدون اشباع و (ارجه)

به سکون هاء با اشباع، و (ارجه) به کسر هاء بدون اشباع و (ارجه) به سکون هاء از

لحاظ تشبیه به آن با واو و یاء ضمیر (من) چنانکه برخی گفته‌اند، یا از باب تشبیه

هاء ضمیر به هاء سکت، یا این که وصل را در مجرای وقف جریان داده است:

﴿وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ يَا تُوَكُّ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ﴾

۱- شعرا، آیه ۳۴: به مهتران قومش که کنارش بودند گفت:...

مامورانی به شهرها بفرست تا همه جادوگران ماهر را پیش تو آورند.

آیات ۱۲۲ - ۱۱۳

﴿وَجَاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِن كُنَّا نَحْنُ
الْغَالِبِينَ﴾ (۱۱۳) ﴿قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُتَقَرَّبِينَ﴾ (۱۱۴) ﴿قَالُوا يَا
مُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ﴾ (۱۱۵) ﴿قَالَ أَلْقُوا
فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرٍ عَظِيمٍ﴾ (۱۱۶)
﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَلِقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا
يَأْفِكُونَ﴾ (۱۱۷) ﴿فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (۱۱۸)
﴿فَغَلَبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ﴾ (۱۱۹) ﴿وَأَلْقَى السَّحَرَةُ
سُجُودًا﴾ (۱۲۰) ﴿قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (۱۲۱) ﴿رَبِّ مُوسَى
وَ هَارُونَ﴾ (۱۲۲)

ترجمه

عده بسیاری از ساحران به حضور فرعون گرد آمده و او را گفتند اگر ما بر موسی غالب آئیم ما را اجر و مزد شایان خواهد بود؟ فرعون پاسخ داد بلی علاوه بر آن شما از نزدیکان من خواهید بود، ساحران به موسی گفتند نخست تو عصای خود می افکنی یا ما بساط سحر خود بیندازیم، موسی گفت شما نخست اسباب خود بیفکنید چون بساط انداختند به جادوگری، چشم خلق بسته شد که مردم سخت هراسان شدند و سحری بس عظیم و هول انگیز برانگیختند. و به موسی وحی کردیم که عصای خود را بیفکن. چون عصا را انداخت هرچه ساحران بافته بودند همه را بلعید. پس حق ثابت شد و اعمال ساحران همه باطل گردید، عاقبت ساحران با وجود

آن سحر بزرگ از آنجا مغلوب و خوار بازگشتند، و در برابر قدرت خدا به سجده افتادند و گفتند به خدای عالمیان ایمان آوردیم، خدای موسی و هارون.

تفسیر

﴿وَجَاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ﴾ جادوگران در حضور فرعون گرد آمدند.

﴿قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ﴾ و گفتند: اگر غلبه یابیم ما را پاداشی هست؟

﴿إِنَّ﴾ یا ﴿إِنَّ﴾ با یک همزه خوانده شده بنابراین این که به معنی معاهده و پیمان باشد.

﴿قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ﴾ قَالُوا يَا مُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ ﴿فرعون جواب داد: بلی و از مقربان خواهید بود. ساحران به موسی گفتند: نخست تو ابتدا می‌کنی؟

﴿وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُتَلَقِينَ﴾ یا این که ما شروع کنیم؟ موسی را مخیر گذاشتند تا اظهار ادب کنند، یا از باب این که خود را غالب و زرنگ می‌دانستند و اعتنا به چیزی که در مقابل سحر آنها باشد نداشتند.

و لیکن چون در افکندن بساط سحر رغبت داشتند نظم را تغییر داده و جمله را تأکید کردند، اگرچه از باب زرنگی یا مراعات ادب، افکندن (وسایل سحر) خودشان را پس از موسی اعلام داشتند.

﴿قَالَ الْقُوَا﴾ موسی آنها را بر خود مقدم داشت از جهت کرم و مقابله کردن با ادب آنها بدینگونه که آنها را به خود ترجیح داده و اهمیتی به جادوگری آنها نمی داد.

﴿فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ﴾ هر علم و عملی که مدرک و مأخذ آن مخفی باشد سحر نامیده می شود، خواه با ممزوج کردن قوای طبیعی و روحانی باشد، خواه فقط به سبب تصرف در قوای طبیعی با آمیزش به قوای روحانی و احداث آثاری که از مجرای عادت خارج باشد.

از این قبیل است تصرف در مدرکات بشری به نحوی که می بیند و می شنود چیزی را که حقیقت ندارد، گویا که آنها به سبب تسخیر روحانیات خبیثه و مخلوط نمودن آن با قوای طبیعی و پدید آوردن آثاری خارج از عادت، جادو شدند و لذا فرمود: (سحروا اعین الناس) یعنی چشمان مردم را سحر کردند.

پس آنچه که نقل شده که آنها ریسمانهای توخالی را پراز گوگرد کرده بودند اگر هم صحیح باشد باید جزئی از جادوی آنها از قوای طبیعی باشد، و نسبت دادن سحر به چشمان مردم (چشم بندی) وجهی ندارد.

﴿وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ﴾ نقل شده است: مردم را ترساندند و جادویی بزرگ بر پا کردند.

می دانی که در آن بساط سحر افکندند یک میل^(۱) در یک میل

۱. میل: مقیاس طول است که اندازه آن مختلف است. میل انگلیسی (Mille) ۱/۶۰۹ متر. میل دریایی

بوده، و میدان را پر از ریسمانها و چوبهای متحرک کردند که گویی افعی‌های بزرگی هستند، و لذا موسی در خودش احساس ترس کرد.

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلِقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ﴾ یافکون از (افک) به معنای گردانیدن و طلب کردن شیء از صورت اصلی آن است.

نقل شده است: چون همه ریسمانها و عصاهای آنان را عصای موسی بلعید، به حضار روی آورد و به آنها حمله کرد، همه از ترس فرار کردند و ازدحام بسیار شد و مردم از ترس می‌گریختند تا جایی که عده زیادی از آنها هلاک شدند، سپس موسی آن اژدها را گرفت و دوباره به صورت عصا درآمد.

پس جادوگران یقین پیدا کردند که عصای سحرگونه‌ی موسی الهی است و گرنه ریسمانها و عصاهای آنها باقی می‌ماند لذا به رسالت موسی عليه السلام اعتراف کردند.

و نیز نقل شده است که آنها قبل از موعد به موسی پنهانی ایمان آورده بودند، اما ایمانشان را در روز موعد اظهار داشتند.

﴿فَوَقَعَ الْحَقُّ﴾ پس حق ثابت شد.

﴿وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ فَغُلِبُوا﴾ یعنی قوم فرعون و جادوگران همگی مغلوب شدند، یا مقصود فقط قوم فرعون است.

آ ۱/۸۵۲ متر. در عربی میل به معنای مسافتی به اندازه بصر در روی زمین یا چهار ذراع گفته می‌شود و جمع آن امیال و میول است. «فرهنگ فارسی عمید»

﴿هُنَالِكَ وَ انْقَلَبُوا صَاغِرِينَ وَاَلْقَى السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ﴾
 طوری به سجده افتادند که گویا کسی آنها را ناگهان هل داد و به سجده انداخت، و این از جهت شدت اضطراب آنها بود که گویا تعادل را از دست داده و نتوانستند خودشان را نگهدارند.

﴿قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ مُوسَى وَ هَارُونَ﴾ گفتند به
 خدای جهانیان ایمان آوردیم، خدای موسی و هارون.
 که ربّ دوّم بدل است و ربّ اوّل را که مجمل است بیان می‌کند
 (خدای جهان، منظور خدای موسی و هارون است نه خدای فرعون).

آیات ۱۲۸ - ۱۲۳

﴿قَالَ فِرْعَوْنُ آمَنْتُمْ بِهِ قَبْلَ أَنْ أَدْنَى لَكُمْ إِنَّ هَذَا لَمَكْرٌ
 مَكْرَ تَمُوهُ فِي الْمَدِينَةِ لِتُخْرِجُوا مِنْهَا أَهْلَهَا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾ (۱۲۳)
 ﴿لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَاَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ﴾
 (۱۲۴) ﴿قَالُوا إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ﴾ (۱۲۵) ﴿وَمَا تَنْقِمُ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا
 بِآيَاتِ رَبِّنَا لَمَّا جَاءَ تَنَا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ تَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ﴾
 (۱۲۶) ﴿وَ قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَدْرُ مُوسَى وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا
 فِي الْأَرْضِ وَ يَذْرُكَ وَ الْهَيْتَكَ قَالَ سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي
 نِسَاءَهُمْ وَ إِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ﴾ (۱۲۷) ﴿قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا
 بِاللَّهِ وَ اصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ
 لِلْمُتَّقِينَ﴾ (۱۲۸)

ترجمه

فرعون سخت برآشفت و گفت چگونه بدون دستور و اجازه من به او ایمان آوردید؟ همانا در این کار مکرری اندیشیده‌اید که مردم این شهر را از شهر بیرون کنید به زودی خواهید دانست که شما را چه کیفر دهم، دست و پای شما را (دست از یک طرف و پا از طرف دیگر) بریده همه را بدار خواهم آویخت، گفتند ما از مرگ نمی‌ترسیم زیرا به سوی خدای خود باز می‌گردیم، کینه و انتقام تو بر ما به جرم آن است که به آیات خدا و رسول او چون آمد، ایمان آوردیم، بار خدایا ما را شکیبایی ده و به آیین اسلام بمیران، جمعی از سران قوم به فرعون گفتند: آیا موسی و قومش را وامیگذاری تا در این سرزمین فساد کنند و تو و خدایان ترارها سازند فرعون گفت به زودی پسرانشان را می‌کشیم و زنانشان را زنده می‌گذاریم که ما بر آنها غالب و مقتدریم. موسی به قوم خود گفت: از خدا یاری خواهید و صبر کنید، که زمین ملک خداست و به هرکس از بندگانش که خواهد واگذارد و حسن عاقبت مخصوص پرهیزکاران است.

تفسیر

﴿قَالَ فِرْعَوْنُ آمَنْتُمْ بِهِ قَبْلَ أَنْ أَدْنَى لَكُمْ إِنَّ هَذَا لَمَكْرٌ مَكْرٌ تُمُوهُ فِي الْمَدِينَةِ﴾ منظور از مدینه (مصر) است.

﴿لَتُخْرِجُوا مِنْهَا أَهْلَهَا﴾ یعنی مالکین آن شهر که تصرف در آن شهر می‌کنند، و آنها قبطی‌ها هستند. (فسوف تعلمون) به زودی می‌فهمید، که این سخن جهت تهدید آنان است.

﴿فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خَلْفٍ﴾ البته دست شما را از یک طرف و پا را از طرف دیگر قطع می‌کنم.

﴿ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ﴾ یعنی برای تعذیب و رسوایی شما، و

برای این که عبرت غیر شما باشد شما را بدار می‌آوریم که آن بیان تهدید و سخت‌گیری نسبت به آنان است.

﴿قَالُوا﴾ برای اظهار عدم اعتنا به وعید و تهدید فرعون گفتند: ﴿إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ﴾ برای ما بهتر است، پس تهدید تو، به کشتن ما برای ما مژده است نه تهدید چنانکه تو گمان بردی.

و این گفتار آنان: (که تهدید تو ضرری به ما نمی‌رساند و ما به سوی پروردگاران بازگشت می‌کنیم) اشاره به همین معناست.

یا این که مقصود این است که ما و شما آخر الامر به سوی پروردگاران بازگشت می‌کنیم پس هر کس بر حسب عملش مجازات می‌شود.

و در قول آنها: ﴿وَمَا تَنْقِمُ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِآيَاتِ رَبِّنَا لَمَّا جَاءَ ثُنَا﴾ اشعار به همین معنی است یعنی ما و شما به خدا باز می‌گردیم و حال آنکه انتقام شما از ما به علت ایمان ما به پروردگار می‌باشد. پس شما به ترسیدن سزاوارتر از ما هستید، بنابراین تهدید متوجه آنها می‌شود و چون اظهار کردند که از تهدید فرعون نمی‌ترسند. از عدم ثبات و صبرشان بر بریدن دست و پا و به دار آویختن بیمناک شدند پس به سوی خدا تضرع و زاری کردند و از او استغاثه نمودند و گفتند:

﴿رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا﴾ پروردگار ما بر ما صبر بزرگ فرو ریز این که گفتند: (أفرغ) اشاره به زیادی صبر می‌باشد از باب تشبیه به آب زیاد، و (صبراً) را به صورت نکره آوردند.

﴿وَتَوَقَّأْنَا مُسْلِمِينَ﴾ یعنی ما را در حال تسلیم به پیامبرت و

تسلیم به قضا و قدر خود بمیران. نقل شده است که آنچه که موسی به آنها وعده داده بود برای بعضی از آنها انجام گرفت، و برای بعضی دیگر (که شایستگی نداشتند) میسر نشد.

﴿وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ﴾ بعد از ظهور امر موسی و قوت آن خواص و بزرگان دربار به فرعون گفتند:

﴿أَتَذَرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ﴾ آیا موسی و قوم او را می‌گذاری تا در زمین فساد کنند؟

منظور از (ارض) زمین مصر است و منظورشان از فساد در زمین این بود که آنان خلق را تغییر داده، به مخالفت و ترک دین تو و بر ترک عبادت تو فرا می‌خوانند.

﴿وَيَذَرَكُ﴾ و تا عبادت و سلطنت تو را ترک کنند.

﴿وَأِلْهَتِكَ﴾ و بت‌های تو را که عبادت می‌کنی رها کنند، یا بت‌هایی را که ساخته‌ای تا عبادت کنند و بدان وسیله به تو نزدیکی جویند، رها می‌کنند.

چنانکه گفته شده است فرعون برای آنها بت‌هایی ساخته بود تا آنها را عبادت کنند و به او تقرب جویند.

و ﴿الْهَتِكَ﴾ به صورت مصدر، به معنی (خدایی تو) نیز خوانده شده است.

﴿قَالَ﴾ در مقام جواب آنها گفت:

﴿سَنُقْتِلُ أبنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَإِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ﴾

به زودی پسران آنها را می‌کشیم و زنان آنان را زنده می‌گذاریم و بر آنها برتری و تسلط داریم. این سخن را گفت تا تسلطش را اظهار کند و به قومش دلداری دهد با این که او از موسی می‌ترسید.

وقتی این خبر به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و قومش رسید و بی‌تابی آنها را از تهدید فرعون دید.

﴿قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ﴾ موسی از جهت دلداری و وعده به آنها گفت: ﴿اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ﴾ با تضرع و زاری و پناه بردن به سوی خدا، از او یاری جوید.

﴿وَ اضْبِرُّوا﴾ و به اذیت‌های اندک فرعون صبر کنید.

﴿إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ﴾ به دلیل این که زمین مال خداست.

﴿يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾ زمین را به هرکس از بندگانش که بخواهد می‌دهد نه به فرعون و قومش که هرچه بخواهند در آن انجام دهند، پس به خدا پناه ببرید و از او بخواهید و از او بترسید نه از غیر او. ﴿وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ سرانجام نیک که عبارت از آخرت و دار کرامات است، برای کسانی است که از بی‌تابی در هنگام سختی‌ها پرهیزند. این نوید یادآوری آن چیزی است که به آنها وعده داده است از هلاک کردن قبطی‌ها و مسلط نمودن سبطی‌ها (بنی اسرائیل) بر آنها در مصر در این دنیا و دادن بهشت در آخرت به آنها.

آیات ۱۳۴ - ۱۲۹

﴿قَالُوا أُوذِينَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنَا وَ مِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا قُلْ
عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ
تَعْمَلُونَ﴾ (۱۲۹) ﴿وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَ نَقْصٍ مِنَ
الْثَمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾ (۱۳۰) ﴿فَإِذَا جَاءَ تُهْمُ الْحَسَنَةِ قَالُوا لَنَا هَذِهِ
وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ وَ مَنْ مَعَهُ إِلَّا إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِنْدَ
اللَّهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (۱۳۱) ﴿وَ قَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ
لِتَسْحَرَنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ﴾ (۱۳۲) ﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ
الطُّوفَانَ وَ الْجُرَادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفَادِعَ وَ الدَّمَ ءِ آيَاتٍ مُفْصَلَاتٍ
فَاسْتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ﴾ (۱۳۳)

ترجمه

قوم موسی گفتند که ما پیش از آمدن تو به رسالت و هم بعد از آن در هر دو
زمان به رنج و شکنجه دشمن بوده‌ایم موسی گفت: امید است که خدا دشمن شمارا
هلاک سازد و شمارا در زمین جانشین او کند و آنگاه در مقام امتحان بنگرد تا شما چه
خواهید کرد. فرعونیان را سخت به قحطی و تنگی معاش و نقص و آفت بر کشت و
زرع مبتلا کردیم تا شاید متذکر شوند، پس آنگاه که نیکویی (پیش آمد خوش) به آنها
می‌رسید به شایستگی خود نسبت می‌دادند و هرگاه بدی بر آنها می‌آمد، به موسی و
همراهانش فال بد می‌زدند، آگاه باشند که فال بد آنها نزد خداست لیکن اکثر آنها
بدین کار آگاه نیستند، و فرعونیان به موسی گفتند اگر تو آیات و معجزه‌ای آورده‌ای
که ما را بدان سحر کنی بدان که ما هرگز ایمان نخواهیم آورد بر آنها طوفان و ملخ و
شپشک و وزغ و خون (خون شدن آب) آن نشانه‌های آشکار قهر و غضب را
فرستادیم، باز راه گردنکشی و تکبر پیش گرفته قومی نابکار شدند.

تفسیر

﴿قَالُوا﴾ از باب بیتابی به وعده او، و تحقق نیافتن آن، گفتند: ﴿أَوْ ذِينَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنَا﴾ ما خود را قبل از آمدن تو به آمدن تو دلداری می دادیم.

﴿وَمِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا﴾ و بعد از آمدن تو به چه چیزی خود را دلداری دهیم.

﴿قَالَ﴾ بعد از بی تابی آنها به وعده موسی، موسی گفت: ﴿عَسَىٰ رَبُّكُمْ﴾ کلمه ترجی (عسی به معنای امید آنکه) آورد و صراحتاً آنان را مورد خطاب قرار داد، پس از آنکه وعده ی قطعی را به صورت کنایه به آنها داده بود.

زیرا بیم آن می رفت که موسی را انکار و آیین او را رد کنند. و خواست به طور صریح آنها را دلداری دهد.

﴿أَنْ يَهْلِكَ عِدُّكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ پیداست که پروردگارتان دشمنان شما را هلاک گرداند و شما را جانشین آنان سازد. منظور از ارض زمین مصر است.

﴿فَيَنْظُرُ كَيْفَ تَعْمَلُونَ وَ لَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ﴾ پس بنگرد که شما چگونه عمل می کنید.

چون لفظ (السنة) به سال قحطی اطلاق شده و در آن غلبه پیدا کرده است لذا (السنين) به سالهای قحطی تعبیر شده است.

﴿وَنَقِصَ مِنَ الثَّمَرَاتِ﴾ آفت های دیگری غیر از قحطی .
 ﴿لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾ شاید آنها یادآور شوند که فراخی و وسعت
 به قدرت خداست نه به اختیار آنها پس ایمان به رسولان او بیاورند و او
 را انکار نکنند.

زیرا قوهٔ خیال و جولان آن در خاطره‌ها مانع از قبول حق است، و
 هنگام سختی‌ها خیال ضعیف می‌شود و از یادآوری حق و قبول آن مانع
 نمی‌شود.

﴿فَإِذَا جَاءَتْهُمْ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَذِهِ﴾ وقتی خیری برایشان
 پیش آمد می‌گفتند از ناحیه ماست، این سخن بیان غایت سفاهت و
 سستی اندیشه آنهاست، چون به جای پذیرش آنچه را که غایت و نتیجه
 آن یادآوری و قبول حق است، سرباز زدن از حق و انکار آن را مطرح
 ساختند و بیان داشتند.

آوردن لفظ (اذا) و فعل ماضی و معرفه آوردن لفظ (حَسَنَه) اشارهٔ لطیفی به
 فراوانی و کثرت حسنه است به نحوی که تحقق و پیدایش آن از جهت کثرت دوران
 آن قابل انکار نیست به خلاف مقابل آن (سَيِّئَه) که از جهت ندرت و اندک بودن آن
 گویا که مشکوک است و محقق نشده است، و اگر فردی دارای آن گردد پس انگار که
 امری ناشناخته و غیر معهود است، و لذا لفظ (إِنْ) و فعل مستقبل آورد (إِنْ تُصِيبُهُمْ)، و
 لفظ (سَيِّئَه) را به صورت نکره آورده و گفت:

﴿وَإِنْ تُصِيبِهِمْ سَيِّئَةٌ﴾ و اگر بدی به آنها برسد، پس مقصود از
 (حسنة) در اینجا چیزی است که اهل حس آن را حسنه می‌شمارند از
 قبیل سلامت و صحّت، و فراوانی وسعت مال، و مقصود از (سَيِّئَه)

مقابل حسنه است.

﴿يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ﴾ مردم آنجا هرگاه اراده امر مهمی را می‌کردند به آسمان نگاه می‌کردند هرگاه پرنده‌ای به استقبال آنها می‌آمد به آن فال می‌زدند اگر آن پرنده به طرف راست یا به چپ پرواز می‌آورد تفأل خوب یا بد می‌زدند.

و بعضی نیز گفته‌اند: آنها به تند بادی که از طرف شمال می‌آمد فال بد می‌زدند و بادی که از طرف راست می‌آمد تبرک می‌کردند و اسم آن (الطَّيْرَه) و (الطَّائِر) است.

سپس لفظ تطییر و مشتقات آن در فال بد زدن غلبه پیدا کرد مانند لفظ تفأل که تیمن و تبرک و فال خوب زدن استعمال شد، سپس تطییر استعمال شد در هر چیزی که به آن فال بد زده میشود، از آن پس رؤسای آنان موارد فال زدن و شگون و بدشگونی را پیش آوردند و آنها را علامت خیر و شر ذکر کردند.

افراد جاهل نیز آن خرافات را پذیرفته آن دو را از اسباب خیر و شر شمردند، و لذا در رد آنها فرمود:

﴿أَلَا إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ﴾ یعنی سبب خیر و شرشان نزد

خداست.

﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ یعنی اکثر آنها نمی‌دانند که سبب خیر و شر نزد خداست و این که فاعل خدای تعالی است، و برای خلق جز قبول، چیزی نیست، و آنچه را از فال خوب و بد که سبب خیر و شر می‌شمارند جز علامت، چیزی نیست اگر در واقع علامت باشد.

﴿وَقَالُوا﴾ و از باب زیادی بی‌شرمی و وقاحت گفتند:

﴿مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِنَسْحَرَنَّ بِهَا﴾ در ما تصرف کنی و ما را

از آنچه که بر آن هستیم تغییر دهی، با تصرفاتی که از ما پنهان است.

﴿فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ﴾ یعنی آبی

که دور آنها را احاطه کرده بود، و به طاعون تفسیر شده است.

﴿وَالْجُرَادَ وَالْقُمَّلَ﴾ (جراد) ملخهای کوچکی است که بال

ندارند یا مورچه کوچک است، یا حشره‌های کوچکی است که بال سرخ

دارند یا حشره‌هایی است مانند شپش و تفسیر آن به شپش انسانها

بعیدست.

زیرا شپش انسانها (قمل) با فاء الفعل مفتوح و عین الفعل مخفف

است، چنانکه به این قرائت نیز خوانده شده است و بنابراین شپش انسان

مقصود نیست.

﴿وَالضَّفَادِعَ وَالِدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ﴾ و همچنین غوکها و خون

از دیگر نشانه‌های جدا از هم بود چون بین هر عذابی و

عذاب دیگر یکسال فاصله می‌شد، و امتداد هر عذابی یک هفته بود.

﴿فَأَسْتَكْبِرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ﴾ ولی آنها تکبر و غرور

ورزیدند زیرا جماعتی مجرم و گناهکار بودند.

آیات ۱۳۷ - ۱۳۴

﴿وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِن كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَ لَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ (۱۳۴) ﴿فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجْزَ إِلَى أَجَلٍ هُمْ بِالْغُوهِ إِذَاهُمْ يَنْكُثُونَ﴾ (۱۳۵) ﴿فَأَتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ﴾ (۱۳۶) ﴿وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَ دَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ وَ مَا كَانُوا يَعْرِشُونَ﴾ (۱۳۷)

ترجمه

چون بلا بر آنها واقع شد به موسی گفتند از خدا به عهدی که تراست بخواه تا این عذاب و بلا را از ما دور کند بر این پیمان اگر رفع بلا کردی به تو ایمان می آوریم و بنی اسرائیل را به همراهی و متابعت تو می فرستیم، چون بلا را از سر آنها رفع کردیم تا مدتی که تعهد کردند ایمان آوردند مدتی که به پایان رسید باز عهد را شکستند، ما هم از آنان انتقام کشیدیم و آنها را در دریا غرق کردیم به کیفر آنکه آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل شدند و اعراض کردند، و ما پس از زوال فرعون طایفه ای را که فرعونیان خوار و زبون می داشتند وارث مشرق و مغرب زمین با برکت گردانیدیم و احسان خدا بر بنی اسرائیل به حد کمال رسید به پاداش صبری که در مصائب کردند و فرعون و قومش را با آن صنایع و عمارات و کاخ با عظمت نابود کردیم و هلاک ساختیم.

تفسیر

﴿وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ﴾ یعنی وقتی عذاب بر آنها واقع شد، عذاب عبارت از آیاتی است که ذکر شد.

و کلام برای بیان وقاحت و بی‌شرمی دیگری برای آنان و عدم ثبات شان بر پیمانهایشان می‌باشد.

و ممکن است مقصود از عذاب و رجز، یخ و سرما باشد چنانکه این خبر به امام رضا علیه السلام نسبت داده شده است، و ذکر شده است که قبل از آن چنین یخ و سرماییی را به یاد نداشته‌اند و ندیده بودند.

﴿قَالُوا يَا مُوسَىٰ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لِإِنَّ كَشَفْتَنَا عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَ لِنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجْزَ إِلَىٰ أَجَلٍ هُمْ بِالْعُوهِ إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ﴾ منظور از ﴿ینکثون﴾ شکستن عهد است زیرا وقتی عذاب را از آنها بر می‌داشتیم عهد را می‌شکستند، چنانکه عادت مردمی است که مانند زنان خبیث عهدشکن می‌باشند.

﴿فَأَنْتَقِمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ﴾ فاغرقتناهم فی الیم از قبیل تفصیل بر اجمال است یعنی نوع انتقام را توضیح می‌دهد یا با (انتقمنا) به معنی (اردنا) است (اراده کردیم که آنان را در دریا غرق کنیم).

﴿بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ﴾ یعنی غافل بودند از این که آنها آیات و نشانه‌های خداست و لذا آن آیات را تکذیب کردند.

پس (كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ) بر (كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا) عطف شده است یا عَلَّتْ تکذیب را بیان کند که غفلت آنها بوده است.

در خبر وارد شده است که جادوگران وقتی به موسی سجده کردند و مردم به او ایمان آوردند هامان به فرعون گفت: مردم به موسی عليه السلام ایمان آوردند.

نگاه کن هرکس در دین او داخل شود او را حبس کن، پس فرعون از بنی اسرائیل هرکس را به موسی ایمان آورد حبس کرد.

موسی به سوی او آمد و به او گفت بنی اسرائیل را آزاد بگذار و فرعون آنها را آزاد نکرد.

خداوند در آن سال طوفان را نازل کرد. خانه‌ها و مساکن آنها را خراب نمود تا جایی که به صحرا رفتند و خیمه‌ها زدند.

فرعون به موسی گفت: دعا کن تا طوفان از ما باز ایستد تا من هم بنی اسرائیل و یارانت را آزاد کنم.

موسی از پروردگارش خواست و خداوند طوفان را از آنها دور کرد، فرعون قصد کرد که بنی اسرائیل را آزاد سازد.

هامان گفت: اگر بنی اسرائیل را آزادسازی موسی به تو غلبه خواهد کرد و ملک تو را زایل خواهد نمود، فرعون سخن او را پذیرفت و بنی اسرائیل را آزاد نکرد.

در سال دوم خداوند ملخ را نازل نمود که هرچیزی که از گیاه و درخت داشتند می‌خوردند و خالی می‌کردند تا جایی که حتی موها و پرها را ملخها می‌خوردند و فرعون در این مورد بی‌تابی نمود و گفت: ای موسی پروردگارت را بخوان تا ملخها را از ما بازدارد و من هم بنی اسرائیل و یارانت را آزاد می‌کنم. موسی دعا کرد و خداوند ملخ را از

آنها منع کرد باز هم همام نگذاشت بنی اسرائیل را آزاد کند.

سپس خداوند در سال سوّم شیشک (آفت گندم) را فرستاد که زراعتهای آنها را از بین برد و قحطی و گرسنگی شدیدی به آنها رسید باز هم فرعون سخن سابقش را مبنی بر آزاد کردن بنی اسرائیل تکرار کرد و آفت را نیز خداوند از آنها برداشت.

خداوند بعد از آن قورباغه‌ها را فرستاد که در طعام و شرابشان وارد می‌شدند، بعضی گفته‌اند: از عقب و گوش و بینی‌های آنها قورباغه بیرون می‌آمد، آنان بیتابی کردند و مانند گفتار اوّلشان سخن گفتند ولی وفا نکردند، خداوند هم رود نیل را تبدیل به خون کرد بدین گونه که قبطی آن را خون و اسرائیلی آن را آب می‌دید.

قبطی خون می‌آشامید و اسرائیلی آب، تا آنجا که قبطی به اسرائیلی می‌گفت: آب را در دهنت بگیر و به دهن من بریز وقتی که به دهن او می‌ریخت تبدیل به خون می‌شد.

قبطیان بی‌تابی کردند دوباره همان سخنان سابق را گفتند و حرف سابقشان را تکرار کردند ولی باز به عهدشان وفا ننمودند.

خداوند به آنها رجز که عبارت از برف و یخبندان است، فرستاد، عده‌ای مردند و دیگر مردم بیتابی کردند زیرا آن چنان سختی بدیشان رسیده بود که هرگز مانند آن را به یاد نداشتند.

پس خداوند این بلا را نیز از آنها برطرف نموده فرعون نیز بنی اسرائیل را آزاد ساخت، و آنها دور موسی جمع شدند، و موسی از مصر خارج شد، و کسانی که از دست فرعون فرار کرده بودند به پیش موسی

آمدند و نزد او اجتماع کردند، و این خبر به فرعون رسید و از هامان نظرخواهی کرد هامان گفت: من ترا از آزاد کردن بنی اسرائیل نهی کردم ، حال همه دور موسی را گرفتند و نزد او جمع شدند.

فرعون بیتابی کرد و اشخاصی را به شهرها فرستاد و خود در طلب موسی خارج شد که بالاخره در دریا غرق گشت.

﴿وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا﴾ یعنی قومی را که مورد استضعاف قرار گرفته بودند وارث مشرق‌های کشور مصر و مغرب‌های آن، یا ملک مصر و شام قرار دادیم.

﴿الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا﴾ که آنجا را به سبب زیادی نعمت‌ها از حبوبات و میوه‌ها و غیر آنها برکت دادیم.

﴿وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا﴾ کلمه‌ی (حسنی) به این است که وارث زمین شوند که خدای تعالی فرمود: (نجعلهم الوارثین) در تفسیر (کلمه) باید گفت: کلمه اختصاصی به حروف مرکب که از تقاطع هوای تنفسی با مخارج حروف حاصل می‌شود و برای معنایی از معانی وضع شده است ندارد، بلکه هرچیزی که دلالت بر غیر خودش از کلمات عینی بکند آن کلمه است.

و تحقیق مطلب این است که حقّ نسبی و مضاف همان مشیّت است که نفس رحمان و اضافه‌ی اشراقی اوست و نیز ربّ مضاف به اعتبار تعلق آن به مخارج حقیقی که همان اعیان ثابته و ماهیّت‌های اعتباری است، به اعتبار وحدتش (کلمه) و به اعتبار تعدّدش کلمات خداست زیرا که برای او فی نفسه وحدت حقیقی ظلّی ثابت است (یعنی

هرچه غیر اوست سایه آن حقیقت واحد است) و به اعتبار ماهیت، کثرت اعتباری دارد، (کثیر اعتبار می‌شود نه این که کثیر باشد).

و آنچه که از ائمه علیهم‌السلام وارد شده است که (ما کلمه های تامّ هستیم)^(۱) به همین اعتبار است.

نامیدن مشیّت به نفس رحمن به اعتبار تطابق عالم صغیر و کبیر است و آن (کلمه) به لحاظ خودش (کلمه تامّه) است و به اعتبار ظهورش بر غیر خودش به تمام بودن و یا عدم آن توصیف می‌شود، ظهور (کلمه) به صورت تامّ به این است که به صورت ولایت و نبوّت و رسالت ظاهر شود، تمامیت آن در این صورت نسبی است و تمامیت حقیقی آن اگر به صورت ولایت مطلق باشد صاحب آن ختم کننده ولایت می‌شود و اگر به صورت نبوّت مطلق و رسالت مطلق باشد صاحب آن دو ختم کننده نبوّت و رسالت می‌شود، چنانکه در مورد محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم^(۲) و علی علیه‌السلام^(۳) چنین است.

و تمامیت نبوّت و رسالت به صورت تمامیت اضافی (کلمة التامة) به این است که با تمام شؤون خود ظاهر شود، از قبیل قبول احکام نبوّت و رسالت و محقق شدن مواعید آن و ترتب فواید آن و از

۱- نحن کلمة التامة تفسیر صافی ملامحسن فیض کاشانی رحمته‌الله

۲- منظور این است که نبوّت و رسالت در حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در تمام شؤون آن به کمال رسیده است خاتم الانبیاء.

۳- ولایت در تمام شؤون و مراتب آن در علی علیه‌السلام به کمال رسیده است. بنابراین آن حضرت خاتم الاولیاء می‌باشد.

جمله تمامیت نبوت موسی علیه السلام ظهور نبوت است به سبب اتمام وعده‌های آن و رفع موانع آن مانند منع کردن فرعون و قومش و توصیف کلمه به (حسنی) اشاره به این است که کلمات خداوند به اعتبار ذات خود کلمات یا داشتن صفت حسن و احسن متفاوت می‌شود، اگرچه همه آنها به اعتبار نسبت به خدای تعالی حسن است و به عدم حسن متّصف نمی‌شود.

اکنون که دریافتی، ربّ مضاف عبارت از ولایت است که به طور مطلق در علی علیه السلام محقق می‌شود، این که رسالت‌ها و نبوت‌ها و ولایت‌های جزئی عبارت از مراتب ولایت مطلقه و تنزّلات آن است و این که نبوت مطلقه و رسالت مطلقه نیز ظهور ولایت مطلق و تحت تربیت آن است معلوم می‌شود که تفسیر ربّ به علی علیه السلام و (کلمه) به موسی علیه السلام یا به رسالت و نبوت او، جایز باشد.

﴿وَدَمَّرْنَا مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ فِرْعَوْنَ وَقَوْمَهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ﴾
بت‌ها و عبادتگاههای آنها و صنایع دقیق و آلات آن و بناهای بلند و زینت‌های آن قصرهای بلندی را که برافراشته بودند و ازگون کردیم: (دمرنا) عطف بر (تمت) یا بر (صبروا) می‌باشد، چه، ویرانی و نابودی آن ساخته‌های فرعون ضروری تمامیت (کلمه) برای حضرت موسی علیه السلام می‌شود و همان دلالت بر قدرت رسالت او و عبرت برای سالکین راه آخرت می‌باشد.

آیات ۱۴۲ - ۱۳۸

﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَىٰ

أَصْنَامٌ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمُ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ ﴿١٣٨﴾ إِنَّ هَؤُلَاءِ مُمْتَبِرٌ مَا هُمْ فِيهِ وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿١٣٩﴾ قَالَ اغْيِرِ اللَّهُ أَبْغِيكُمْ إِلَهًا وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿١٤٠﴾ وَإِذْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُقْتُلُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكَ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ ﴿١٤١﴾ وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ ﴿١٤٢﴾

ترجمه

و بنی اسرائیل را از دریا به ساحل سلامت رساندیم پس به قومی برخوردارند که در پرستش بت‌های خود گرد آمده بودند پس به آیین بت پرستی متمایل شدند و گفتند ای موسی برای ما خدایی مثل خدایانی که این بت پرستان راست، مقرر کن. موسی در جواب گفت شما مردمی سخت نادان هستید، خدایانی که این جماعت بت پرستان راست، فانی و عقاید و آیین آنها باطل است. موسی گفت آیا غیر خدا را به خدایی می‌طلبید؟ در صورتی که خداست که شما را بر عالمیان برتری و فضیلت بخشید، یاد آورید هنگامی را که فرعونیان شما را سخت در عذاب و شکنجه می‌داشتند، پسرانتان را کشته، زنانتان را زنده نگهداشته به اسارت و خدمتکاری می‌گماشتند و این کار شما را از جانب خدا آزمایش و تنبیه بزرگی بود، و با موسی سی شب قرار و وعده نهادیم چون پایان یافت ده شب دیگر بر آن افزودیم تا آنکه زمان وعده به چهل شب تکمیل شد موسی به برادر خود هارون گفت: تو اکنون جانشین من و پیشوای قوم باش و راه صلاح پیش گیر و پیرو تباهاکاران مباش.

تفسیر

﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ﴾ بعد از هلاک شدن فرعون بنی اسرائیل را از دریا به ساحل سلامت رساندیم و برای به دست آوردن سرزمینی که خداوند به آنها وعده داده بود، با قوم عمالقه به جنگ پرداختند.

﴿فَأَتَوْا عَلَىٰ قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَىٰ أَصْنَامٍ لَهُمْ﴾ با قومی که بر عبادت بتها روی می آوردند، برخورد کردند.

﴿قَالُوا يَا مُوسَىٰ اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمُ آلِهَةٌ﴾ گفتند ای موسی برای مانیز الهه‌ای قرار بده چنانکه آنان دارند این سخن بیان سفاهت رأی آنهاست و این که آنها هر وقت از دست فرعون و قومش راحت می شدند انقیاد و تسلیم را ترک می کردند، به جهت نهایت حماقت و نادانی، خودسری و خود رأیی از خود نشان می دادند.

﴿قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ﴾ اولاً آنها را بر استبدادشان که ناشی از جهل آنهاست ذمّ نمود، سپس فساد عمل قوم و بطلان آن را بیان کرد، پس فرمود:

﴿إِنَّ هَؤُلَاءِ مُتَّبِعُونَ مَا هُم فِيهِ﴾ یعنی احوال و اخلاق و عقایدی که اینان در آن هستند از چیزی که شایسته است به آن متصل باشند شکسته و بریده است مانند نبوت و ولایت که متصل به آخرت و باقی است.

﴿وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ عمل آنان فاسد و بی اثر است و فایده‌ای که بر آن مترتب باشد وجود ندارد.

﴿قَالَ أَغَيَّرَ اللَّهُ أَبْغِيكُمْ إِلَهًا﴾ موسی گفت: آیا غیر از خدا برای شما معبودی بخواهم؟ لفظ (قَالَ) را تکرار کرد تا اهمیّت مابعدش را برساند، زیرا که مقصود اصلی موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از بیان این عبارت (اللّه) است و غیر آن مقدمهٔ مطلب است و این که موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ طلب غیر خدا را از طرف آنان به عنوان اله انکار می‌کند کنایه از این است که در اینجا طلب کردن اله به عنوان اللّه مطلوب است.

﴿وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ در حالی که اوست که شما را در زمان خودتان بر جهانیان برتری داد، به این که رسولان را از شما مبعوث نمود و شما را از دشمنانتان رهایی بخشید، شما را مطیع رسولان نمود. ﴿وَإِذْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ﴾ عطف است بر قول خدا: (اغیرالله ابغیکم الها) به تقدیر (اذ کروا) یعنی موسی گفت: به یاد آورید هنگامی را که شما را نجات دادیم، و نسبت دادن نجات را به خودش با خدا برای این است که خداوند سبب نجات است.

یا این که عطف است بر (اورثنا) به تقدیر (قلنا اذ کروا) یعنی گفتیم که بیاد آورید وقتی را که شما را نجات دادیم که در صورت خطاب از جانب خدا با آنهاست تا به آنها نعمت بزرگی را یادآوری کند و آن رهایی از شدت عذاب آل فرعون است.

﴿يَسْؤُمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ﴾ شما را به زحمت انداخته و شکنجه می‌دادند و عذاب سختی را تحمیل می‌کردند.

این جمله مستانف است که جواب سؤال مقدر باشد و یا حال است.

﴿يُقْتُلُونَ أَبْنَاءَكُمْ﴾ پسرانتان را می‌کشند، بدل از جمله اوّل است

بدل تفصیل از اجمال یا مستأنف است، یا حال مترادف است (شکنجه سخت مترادف با کشتن فرزندان است) یا حال متداخل (کشتن فرزندان جزئی از شکنجه شدید می‌باشد).

﴿وَيَسْتَخِيُونَ نِسَاءَكُمْ﴾ و زنان و دخترانتان را زنده نگه می‌داشتند و برای برده گرفتن دخترانتان سبقت می‌جستند، یا این که حیای زنانتان را تفتیش می‌کردند یعنی فرج های آنان را جهت جستجوی عیب مانند کنیزان تفتیش می‌کردند، یا این که به دنبال حمل می‌گشتند، چنانکه تفصیل آن در اوّل سوره بقره گذشت.

﴿وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ﴾ و در آن، آزمایش و محنتی شدید برای شما بود که از جانب پروردگارتان به دست دشمنانتان انجام می‌شد. تفسیر کردن بلا به نعمت و قرار دادن نجات بر آن آزمایش بعید به نظر می‌رسد.

﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً﴾ و به موسی سی شب وعده دادیم. نقل شده است که آن ماه ذیقعه بوده است.

و جهت وعده برای دادن کتابی بود که در آن بیان هرچیز وجود داشت.

﴿وَأَتَمَّمْنَاهَا بِعَشْرِ﴾ یعنی ده روز از ذی الحجّه به آن افزوده شد تا چهل روز تمام شود، گفته شده که آن به دلیل مسواک زدن موسی عليه السلام بود که آخر روز سیام قبل از افطار مسواک زد (در صورتی که بعد از افطار می‌بایست مسواک زند).

﴿فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾ پس میقات (محل و وقت ملاقات) پروردگارش جهت اعطاء کتاب در چهل شب کامل شد. ﴿وَقَالَ

مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ ﴿مُوسَىٰ هَنَگَامَىٰ كَهْ اَز بَيْنِ قَوْمِش بَرَاى مِيقَاتِ خَارِجِ شَدَّ بَه بَرَادَرِش هَارُونَ كَفَتْ :

﴿اٰخُلْفَنِى فِى قَوْمِى وَ اَصْلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيْلَ الْمُفْسِدِيْنَ﴾
در میان قوم من جانشین من شو و اصلاح پیشه کن و از راه و روش مفسدان پیروی نکن.

آیات ۱۴۶ - ۱۴۳

﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ اَرِنِى اَنْظُرْ اِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِى وَ لَكِنِ اَنْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِى فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا فَلَمَّا اَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ اِلَيْكَ وَ اَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِيْنَ﴾ (۱۴۳) ﴿قَالَ يَا مُوسَىٰ اِنِّى اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِى وَ بِكَلَامِى فَخُذْ مَا اَتَيْتُكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِيْنَ﴾ (۱۴۴) ﴿وَ كَتَبْنَا لَهُ فِى الْاَلْوَاْحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَّوْعِظَةً وَ تَفْصِيْلًا لِّكُلِّ شَيْءٍ فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَ اْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوْا بِاَحْسَنِهَا سَأُوْرِيْكُمْ دَارَ الْفٰسِقِيْنَ﴾ (۱۴۵)

ترجمه

و چون موسی (با هفتاد نفر از بزرگان قومش که انتخاب شده بودند وقت معین) به وعده گاه آمد و خدا با وی سخن گفت، موسی عرض کرد خدایا، خودت را به من آشکارا بنما که ترا مشاهده کنم. خدا در پاسخ فرمود که مرا هرگز نخواهی دید و

لیکن در کوه بنگراگر کوه (بدان صلابت هنگام تجلی نور من) به جای خود برقرار تواند ماند تو نیز مرا خواهی دید پس آنگاه نور خدا بر کوه تابش کرد کوه را مندک و متلاشی ساخت. موسی بیهوش افتاد سپس که به هوش آمد، عرض کرد خدایا تواز رؤیت و حس جسمانی منزه و برتری و من به درگاه تو توبه کردم و از قوم خود اول کسی باشم که به تو ایمان آوردم، خدا فرمود: ای موسی من ترا برای این که پیغامهای مرا به خلق برسانی برگزیدم و به کلام و هم صحبتی خویش انتخاب کردم پس آنچه را به تو فرستادم کاملا فراگیر و سپاس خدارا به جای آر، و در الواح (ده فرمان) از هر موضوع برای نصایح و اندرز و هم تحقیق هرچیز به موسی نوشتیم و دستور دادیم که حقایق و احکام آن را به قوت عقل و ایمان فراگیر، و قوم را دستور ده که نیکوترین مطالب آن را اخذ کنند که پستی مقام و منزلت فاسقان را به زودی به شما نشان خواهیم داد.

تفسیر

﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ﴾ التفات از تکلم به غیبت است و اشاره به این است که تکلم از مقام ظهورش صادر شده است، که آن ولایت مطلق است که به علی علیه السلام محقق شده است، چنانکه علی علیه السلام در شب معراج با حضرت محمد صلی الله علیه و آله متکلم بود.

و هنگامی که موسی کلام خدای تعالی را شنید شوقش شدید شد و حرارت طلب او شعله کشید و نتوانست خود را نگهدارد، پس چیزی را که قابل شهود و رؤیت نبود خواستار شد.

با این که موسی هنوز در محدودیت و غیبت بود و هنوز انانیت بر او باقی بود، و شأن محدود این نیست که بتواند مطلق را درک کند و آن را ببیند.

زیرا که از شرایط رؤیت و ادراک این است که رائی (بیننده) از سنخ مرئی (دیده شده) باشد یا مرئی از سنخ رائی باشد و گرنه رؤیت واقع نمی‌شود و مشاهده حاصل نمی‌گردد.

آیا نمی‌بینی که نفس در مشاهده اجسام احتیاج به آلت جسمانی و نیروی جرمی دارد؟! و آن قوه جسمانی محتاج به این است که صورت از ماده تجرید شود، چون نفس دارای نوعی از تجرّد است.

چون موسی نتوانست خود را نگهدارد گفت :

﴿قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي﴾ پروردگارا خود را به من بنما تا ببینمت، خدا گفت : هرگز تو مرا نتوانی دید، زیرا که تو نمی‌توانی از حدودت خارج شوی، و اگر با حدودت مرا مشاهده کنی فانی خواهی شد، پس تو نمی‌توانی مطلق را ببینی.

﴿وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ﴾ و لکن به کوه نگاه کن به کوه سنگ یا به کوه انانیت.

﴿فَإِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ﴾ اگر کوه به جهت تجلّی نوری از انوار مطلق در جای خود مستقرّ شد و ماند آن وقت،

﴿فَسَوْفَ تَرَانِي﴾ تو با این کوه انیت و بشریت مرا خواهی دید. ﴿فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ﴾ وقتی که پروردگارش تجلّی کرد. منظور از ربّ مطلق مضاف^(۱) است نه مطلق مطلق.

۲۰۱. ربّ مطلق آن جنبه غیبی ربوبیت است که هیچگونه تعینی و تجلّی و ظهوری ندارد اما

﴿لَلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا﴾ خداوند یا ربّ یا تجلّی ربّ برکوه تابید و آن را متلاشی کرد.

﴿وَ خَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا﴾ و موسی عليه السلام از خود بی خود گشت و بیهوش افتاد.

﴿فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ﴾ پس چون به هوش آمد گفت خدایا تو از آنچه که حقّ من نیست، و درخواست کردم منزّه هستی.

﴿تُبَّتْ إِلَيْكَ﴾ از سؤال خود توبه کردم.

﴿وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ من نخستین کسی می باشم که ایمان آوردم که تو برای مثل من دیده نمی شوی.

بدان که، ادراک حقیقتی است تشکیک پذیر دارای مراتب متفاوت در شدت و ضعف، و هر مرتبه‌ای از مراتبش دارای اسم خاصّ و شرایط مخصوص است، تا آن مرتبه حاصل شود.

مثلا (ادراک زید) که یک تصوّر جزئی است شامل مراتبی است، مرتبه اول ادراک با چشم است که رؤیت نامیده می شود، و مرتبه دیگر آن ادراک با خیال است که تخیل نامیده می شود و مرتبه دیگر آن ادراک با چشم مثالی در خواب است که رؤیا نام دارد و مرتبه دیگر ادراک آن با چشم مثالی است به سبب کشف صوری در عالم مثال که کشف صوری و شهود نامیده می شود.

و همه این مراتب ادراک انسانی شخص است به نحوی که کسی

آ ربّ مطلق مضاف به جهت ظهوری رب مطلق اطلاق می گردد که آنرا مقام تجلّی نامند.

نمی‌تواند بگوید که در یکی از این مراتب شخص زید درک نشده است و فرق و برتری بین این ادراکات بدیهی و وجدانی است.

زیرا که ادراک خیال از ضعیف‌ترین انواع ادراک است، و قوی‌ترین آن ادراک به رؤیت و ادراک به شهود با چشم مثالی است و چنانکه ادراک با چشم رؤیت نامیده می‌شود، همچنین ادراک کشفی نیز رؤیت نامیده می‌شود، چنانکه واضح است.

این کلام در تصوّرات و ادراکات جزئی بود و همچنین است مطلب در تصدیقات و ادراکات کلی .

زیرا حکم به این که امیر در شهر است گاهی به صورت توهم درک می‌شود و گاهی به صورت شک و ظنّ و گاهی به صورت علم عادی و معمولی، و تقلیدی، و یقینی برهانی، و یقینی شهودی، و فرق و وجود برتری بین آنها مخفی نیست، و قوی‌ترین و تمام‌ترین و شدیدترین آن، عبارت از علم شهودی است که آن را در آن تصدیق شخصی به اعتباری رؤیت می‌نامند، چنانکه علم و شهود و عیان و تصدیق به اعتبارات دیگر نامیده می‌شود و از اینجا دانسته می‌شود که رؤیت بصیرتی اختصاصی به رؤیت با چشم ندارد، و رؤیت با چشم مشروط به این است که بیننده در مقابل مرئی قرار گیرد یا در حکم مقابل هم باشند، مانند دیدن در آینه و آب و به توسط هر جسم شفافی، مشروط بر این که بیش از حدّ نزدیک و یا دور نباشد و آفت در چشم وجود نداشته باشد.

و مهمّ در رؤیت عبارت از توجّه نفس به آلت و وسیله دیدن و

فعل آن است، زیرا که ادراک بصری صنعت نفس است و لکن در مقام نازله آن قوه باصره وسیله بینایی است.

و ادراک بصری و رؤیت حقیقی در قوه مخیله، مانند درک در عالم مثال است مانند: رؤیت مکاشفین و خواب بینندگان که خوابهای صادق می بینند، و همچنین حمل بر ادراک عین خیال در عالم خیال می شود مانند رؤیت کسانی که دچار مرض سرسام^(۱) و برسام^(۲) شده اند و کسانی که در خواب رؤیاهای دروغ می بینند.

محققاً هیچ یک از این افراد و یا کسانی که بر عالم آنها و کیفیت ادراکشان مطلع شده اند شک نمی کنند که مدرکات آن افراد چیزهایی است که حقیقتاً قابل رؤیت است و سلب رؤیت از آنها صحیح نیست.

پس رؤیت در مدرکات جزئی قابل اندازه گیری، عبارت از قوه ادراک و شدت آن است به نحوی که ادراکی قوی تر و تمام تر از آن تصور نمی شود خواه به وسیله آلت مخصوص باشد، و خواه آنچه که درک شده همراه ماده باشد یا همراه ماده نباشد.

پس اطلاق آن بر اندازه های مجرد از ماده هم صحیح است همانطور که اطلاق آن بر اندازه های مادی صحیح است و اختصاصی به امور مادی ندارد و این تفاضل و برتری و فرق در مدرکات عقلی مجرد

۱. سرسام ورم سر یا دماغ، التهاب سر و غشاء آن که با تشنج و پریشان حواسی و هذیان (شبیبه دیوانگی) همراه است.

۲- برسام: سینه درد، ورم سینه، التهاب پرده بین کبد و قلب در عربی ذات الجنب یا برسام (به کهریاء) می گویند. (فرهنگ عمید)

از ماده و اندازه، نیز جریان دارد، زیرا که گاهی وجود عقول کلی و ملائکه مقربین به توهم می آید، سپس این توهم اشتداد پیدا می کند و به شک تبدیل می شود، سپس ظن، سپس علم عادی و تقلیدی، سپس علم یقینی و برهانی می شود.

پس آنگاه که این علم اشتداد پیدا کند به نحوی که شخص عالم را از ماده و پرده های آن رها ساخته و آن را در عالم بالا برده و به مجردات برساند تا جایی که آن مجردات را ببیند و ملحق به آنها شود در این صورت ادراک او شدیدترین ادراکی است که تصور می توان کرد و علم او عیان می گردد.

و اگر خواستی اسم این علم عیانی را رؤیت بگذار، چون مانعی از اطلاق رؤیت به این معنا بر آن نیست، بلکه حقیقت رؤیت همان است و آن عبارت است از انکشاف تامی که فوق آن انکشافی تصور نشود. و ادراک اینجا تمام تر و قوی تر از انکشاف با آلت چشم است، و دانستی که تنها آلت چشم مدخلیتی در صدق رؤیت ندارد، و همچنین است مطلب در حق اول که بزرگ است شأن او و صفات او.

پس بدان که آنچه که معلوم و مدرک (قابل درک) است در هر عالمی که باشد باید درک کننده آن معلوم یا ذات مدرک (درک کننده) باشد یا آلات و اعضاء و وسایل، و باید واسطه های درکش از سنخ آن عالم باشد، چون یک نوع اتصال یا اتحاد بین درک کننده و درک شونده لازم است چنانکه در حکمت و فلسفه اولی مقرر گشته است.

آیا نمی بینی که مدرکات مادی که از عالم ماده اند درک

نمی‌شوند جز با آلات مادی مانند حواس پنجگانه ظاهری، و مدرکات خیالی و مثالی که که از سنخ عالم مثال اند درک نمی‌شوند مگر با حواس باطنی که بالاتر از عالم ماده است و معقولات که بالاتر از هر دو عالم است درک نمی‌شوند مگر با قوه‌ای که از سنخ عالم ماده و عالم مثال نیست.

پس هرگاه ادراک عقول اراده شود، باید مدرک (درک شونده) از دو عالم ماده و خیال فراتر رود و عقل، مجرد از ماده و رها از اندازه‌گیری گردد یا این که عقول از عالم عقلی خود تنزل یافته و به صورت‌های قابل سنجش متمثل شود تا با مدارک (حواس) مثالی درک شوند.

چنانکه در مورد نزول ملایکه بر انبیاء علیهم‌السلام همین طور است.

پس مادام که مرتبه پایین بالا نرود یا مرتبه بالا تنزل پیدا نکند ادراک دانی نسبت به عالی ممکن نخواهد بود، و اگر دانی و مرتبه پایین در همان مرتبه، با زبان حال یا قال بخواهد عالی را در مرتبه بالا ببیند جواب او سرزنش بر این درخواست و منع از درخواست او و نهی کردن از آرزوی اوست، زیرا چیزی را می‌خواهد و سؤال می‌کند که حق سؤال آن را ندارد.

سپس بدان که انسان از اول استقرارش در رحم، جماد بالفعل است، و دارای قوه انسانی است، و چون در آن هنگام ضعیف است و قابلیت قبول اثر عقل را ندارد خدای تعالی نفس مادر را واسطه فیضان نور عقل بر او قرار داده است، تا وقتی که کامل گردد به نحوی که آماده قبول فیض عقل بلاواسطه بشود، که آن وقت متولد می‌شود و به دنیا

می آید و در این هنگام از اثر عقل چیزی جز فعلیت حواس ظاهری حیوانی را دارا نمی باشد.

پس تدریجاً به سبب فیض عقل رو به کمال می گذارد تا این که تابش ضعیفی از اشراق عقل در او محقق می شود و بدیهیات او لیه کلی را که باید عقل، آنها را درک کند درک می کند، و آن تابش قوی می شود تا جایی که اکتساب کلیات برای او ممکن می گردد، و تدریجاً پیش می رود تا مکتسبات خود را می بیند و به تدریج تا آنجا می رود که با آن مکتسبات خود متحقق می شود، و عالم به علمی می شود که به جهان عینی شباهت دارد (عین الیقین)، بلکه خود عالم به غیب می شود که محیط به جهان عینی و مادی است (حق الیقین).

در این هنگام از قیودش رها و از حجابها و حدودش خارج می گردد، و دارای استعداد شهود حقّ اوّل می شود و لکن اشتداد و ترقّی او تا زمان بلوغ است که آن، زمان اشتداد به رای و استقلال در اختیار است.

به عبارت دیگر تا زمانی که ادراک خیر و شرّ اخروی او ممکن باشد می تواند با اسباب الهی که بنده در آن دخالت و اختیاری ندارد بر راه راست حرکت کند، و لذا گفته شده است، با خدا باش همانطور که در فطرت بوده ای تا خدا با تو باشد همانطور که بوده است.

و آنگاه که به مقام بلوغ رسید خداوند او را به اختیار خودش وا می گذارد و او را بر خیر و شرّش آگاه می کند که آن آگاهانند به زبان جانشینان ظاهری و باطنی اش می باشد، و او را بر اختیار خیر یاری

می‌رساند و در اختیار شرّ، خوارش می‌کند.

پس اگر توفیق یار او شد و جذبه‌ای از جذبات رحمان را درک کرد که آن بهتر از عبادت ثقلین است از رنج سلوک راحت می‌شود، و قلم از او برداشته می‌شود و از شیعیانی می‌شود که قلم از آنها برداشته شده است.

و اگر خدا او را به سبب اختیار شقاوت به خودش واگذار کرد ملحق به شیاطین می‌شود و اگر خدا او را برای سلوک الی الله با اختیار کردن خیر و پرهیز از شرّ توفیق داد یا این است که با قدم خودش به سوی خدا راه می‌پیماید و خود را در این راه خسته می‌کند به عبارت دیگر: یا این است که خدا را عبادت می‌کند با بقای حکم نفس بر او و در قیود انانیّتش، که تقرب او در این هنگام قرب نوافل (تقرب جویی از طریق انجام دادن مستحبات) نامیده می‌شود، و چنین شخصی اگر چه در سلوک و عبادت خود را خسته کند و نهایت کوشش را به کار بندد دارای شأنیت مواصله و مشاهده نمی‌شود، و برای او جز دوری و جدایی چیزی حاصل نمی‌گردد.

یا این که سالک الی الله است و خدا را عبادت می‌کند بدون این که حکم نفس و اثرش بر آن باقی بماند که تقرب و نزدیکی او قرب فرائض (تقرب خدا از طریق انجام دادن واجبات) نامیده می‌شود، و این از آن جهت که از حدود نفس و قیودش خارج شده و حجاب انیّت را از خودش برداشته است دارای شأن مواصله و مشاهده است، بلکه او شاهد و مشهود در هر شاهد و مشهودی است، و بصیر و مبصر، و سمیع و

مسموع است.

اوّلی اگرچه از رنج سلوک راحت شده، و به لذّت شهود بهره‌مند گشته و عاشق و شیدای محبوب شده ولی در عین حال دارای کمال مقام جمع نیست و نتواند به یاران و لشگریان، جمال نماید. (تسلّط و چیرگی بر عالم خارج از خود ندارد) و دوّمی اگرچه دارای جمعیت و گستردگی و تجمّل است ولی لذّت مشاهده و سرور کامل برای او نیست.

پس این دو قسم هرکدام به وجهی ناقص هستند.

و سوّمی دارای کمال اتمّ (تمام) و سرور ابهی و جمال اجمل است، چون او کمال شهود و تجمّل به یاران و لشگریان را جمع کرده است، و خلافت کبری و ریاست عظمی، مخصوص اوست. وقتی که این مطلب را دانستی پس این آیه :

(و لما جاء موسى لميقاتنا كلمه ربه قال رب انظر اليك قال لن تراني)^(۱) را با قول خدا (سبحان الذی اسرى بعبده ليلاً من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذی باركنا حوله لنريه من آياتنا انه هو السميع البصير)^(۲) مقایسه کن تا مقام محمّد ﷺ را در عبادت و سلوک و مقام موسی را بشناسی و بدانی که موسی با قدم نفسش سلوک الی الله نمود نه به سبب پروردگارش و لذا مستحقّ جواب (لن ترانی) شد ولی محمّد ﷺ با قدرت پروردگارش سیر کرد نه با سیر نفسش و این که محمّد ﷺ شنوای هر مسموع است در مرتبه

۱- اعراف آیه ۱۴۲.

۲- اسراء (۱۷)، آیه ۱

خودش و بینای هر چیز مرئی است تا چه رسد به نعمت مشاهده پروردگارش و دیدن آیات بزرگ او و همچنان که از آخر آیه ظاهر می‌شود، چون ظاهرش این است که ضمیر (انَّه هُوَ السَّمِيعُ) با ضمیر (لنریه) مطابقت دارد.

و چون در فهم عامّه مقصود از رؤیت، دیدن با چشم است و آن در حقّ خدای تعالی ممتنع است و از طریق حقیقت رؤیت در حقّ خدای تعالی ممنوع نیست لذا اخبار در نفی رؤیت از خدای تعالی و اثبات آن آمده است.

و با این تحقیقی که ما کردیم جمع بین اخبار متخالف در باب رؤیت خدای تعالی و عدم آن و در تفسیر این آیه ممکن می‌گردد، و هرکس بخواهد به آن اخبار اطلاع پیدا کند به کافی و صافی مراجعه کند. ﴿قَالَ﴾ پس از آنکه کوه انبیت او نابود شد و از انانیتش مرد، خداوند او را با حیات دیگری غیر از حیات اوّل زنده گردانید و مستحقّ اعطای کتاب نبوت گردید، خدای تعالی به او فرمود:

﴿يَا مُوسَىٰ إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي﴾ یعنی تو را به آنچه که رسالت من به آن محقق می‌شود برگزیدم و لذا (رسالات) را جمع آورد، و آن اسفار تورات و یا احکام تورات است. ﴿وَبِكَلَامِي﴾ یعنی به جهت شرافت همکلام بودن تو با من.

﴿فَخُذْ مَا أُتَيْتُكَ﴾ پس بگیر آنچه را که من به تو دادم از تورات یا احکام رسالت و کلمه اخذ در اینجا به صورت مطلق آمده است، و در جمله بعدی، و در داستان یحیی، و در داستان بالا، نگهداشتن کوه بر

روی بنی اسرائیل با لفظ (بقوّة) آن را مقید کرد تا اشاره به این باشد که در اینجا احتیاجی به آن قید نیست، زیرا خود گیرنده (موسیٰ عَلَيْهِ السَّلَام) در اینجا قوی است و مأخوذ (کوه) احتیاج به قوّت ندارد و یا ممکن است اشاره به این باشد که در داستان یحیی و داستان بنی اسرائیل مأخوذ (آنچه که خداوند فرستاده است، از قبیل وحی، نوح، معجزه و ...) قوی است و گیرنده ضعیف است.

﴿وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾ و از شاکران باش بر این که به اهلش بدهی و از غیر اهلش منع کنی و روایت شده که سؤال رؤیت روز عرفه و اعطای تورات در روز نحر (قربانی شتر) بوده است.

﴿وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً﴾ و برای او در الواح نصایحی از هر چیزی نوشتیم، چون در هر چیزی جهت پند و اندرزی برای امر خیر است، چنانکه در آن جهت کثرت و حجاب از خیر نیز می باشد یعنی از هر چیزی جهت و عطف در الواح تورات یا در الواح نفس نبوی او ثبت کردیم.

﴿وَتَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ﴾ عطف است بر مجموع (من کل شیءٍ موعظة) نه بر (موعظة) فقط یا این که عطف است بر (موعظة) و معنای آن است: که ما در الواح برای او از هر چیزی به تفصیل نوشتیم، زیرا که شخص بینا و بصیری که از عالم طبع بلکه از عالم مثال فراتر رفته هر چیزی را در هر چیزی می بیند؛ زیرا همه چیز در آن عالم به صورت منعکس دیده می شود به این معنا که هر چیزی در هر چیزی نقش بسته و دیده می شود.

بلکه می‌گوییم: ظاهر آیه این است که (تفصیلاً) معطوف بر (موعظة) است، و قیودی متقدم بر معطوف علیه به حکم عطف در معطوف معتبر است، بر اساس همین مطلب است که در بین صوفیان مشهور شده است که می‌گویند: هر چیزی در هر چیز دیگری نهفته است.

﴿فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ﴾ یعنی در حالی که می‌گویند الواحی را که در آن موعظه و تفصیل هر چیزی است بگیر، یا موعظه و تفصیل هر چیزی را، یا مجموع الواح و موعظه و تفصیل را بگیر چون طبق آنچه که در فوق ذکر شد گرفتن هر چیز اعم از موعظه، وحی و ... مستلزم اخذ و پذیرش بسیاری از مکنونات آن می‌شود لذا لفظ (بقوة) را برای توانایی بیشتر او در گرفتن مأخوذات اضافه کرد.

﴿وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَا خُدُّوا بِأَحْسَنِهَا﴾ و قومت را امر کن به گرفتن الواح و موعظه یا به گرفتن بهترین آنها، یا به گرفتن هر امری که باشد. در این عبارت متعلق به امر و جزم چیزی که به گرفتن آن امر قطعی شده است، حذف و باعث ابهام شده است، جواب این است که فرمان موسی عليه السلام به هر امری موجب می‌شود که قوم او بهترین آن را برگزینند، گویی که به سبب امر موسی و توجه او به سوی آنان یک نوع تاثیری در آنها می‌گذارد که چشم بصیرت آنها باز می‌شود به نحوی که بین احسن و غیراحسن فرق می‌گذارند، و فطرت هر انسانی بر این است که اگر بهتر را بشناسد آن را بگیرد.

نظایر این معنی در قول خدای تعالی به پیامبر ما صلی الله علیه و آله است که

می فرماید: (قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ) (۱)، و قول خدای تعالی: (قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ) (۲) دلالت بر قوت نفس نبی ما ﷺ نسبت به موسی ﷺ است زیرا چنین به ذهن می رسد که چه پیامبر ﷺ با مؤمنین امر یا نهی نماید و چه حکایت و داستان گوید، طوری در آنان اثر می کند که سبب افعال نیکویی می شود که بعد از آن ذکر شده است. به خلاف موسی ﷺ که فقط امر او اثر می کند.

و چون قوم از جهت ضیق قلب و عدم وسعت نظر جامع همه مراتب نیستند، بلکه هر کس از آنان که در مرتبه ای باشد حکم مرتبه عالی ودانی در حق او جاری نمی شود، و خوب و خوبتر در حق او حکم همان مرتبه است و حکم مرتبه بالاتر یا پایین تر در حق او قبیح است. لذا خداوند به موسی ﷺ امر نمود که به قومش امر کند که بهترین موعظه و بهترین الواح را بگیرند به اعتبار احکامی که در آن موجود است که همه آنها موعظه خدای تعالی است.

زیرا که احکام آن الواح مانند قرآن متکثر و مرتب است بر حسب تکثر مراتب، مانند انتقام و کظم غیظ و عفو از بدکننده، و احسان به او، که این احکام چهارگانه در قرآن ذکر شده است ولی آن بر حسب مراتب انسان مترتب و مختلف است و بهترین آن بر حسب اختلاف اشخاص در

۱. جائیه (۴۵)، آیه ۱۴: به کسانی که ایمان آورده اند بگو که از خطای کسانی که به روزهای موعود خدا باور و اعتقادی ندارند درگذرند.

۲-سوره نور آیه ۳۰: به مردان مؤمن بگو که چشمان خود را از حرام نگاه دارند.

مراتب عبودیت مختلف میشود زیرا آن که در جهنم نفس واقع است از بد کننده با انتقام تنها به صورت مقابله به مثل راضی نمیشود، بلکه به چند برابر آن نیز خشنود نگردد.

پس بهترین در حق او انتقام به نحو مقابله به مثل است، چنانکه خدای تعالی فرمود: (فَمَنْ اَعْتَدِيْ عَلَيْكُمْ فَاَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اَعْتَدِيْ عَلَيْكُمْ)^(۱) اگر بر شما تعدی کردند و از حد گذراندند به مانند همان بر آنها تعدی کنید.

و کسی که از آن جهنم خارج شود در حق او فرو بردن غیظ و ترک انتقام بهتر است، لکن در حق او گذشت و بیرون کردن تیرگی و بدی کردن، از سینه‌اش تصوّر نمی‌شود.

و بهتر در حق کسی که از حدود نفس خارج شده و به حدود قلب توجه کرده است، احسن امور (بهترین کارها) گذشت و پاک کردن قلب از تیرگی و بدی کردن است ولی در حق او احسان تصوّر نمی‌شود و بهتر در حق کسی که داخل در بیت خدا شده است، که مقام قلب است.

زیرا هرکس داخل در آن شود ایمن می‌گردد و کلمه (احسن) در حق او عبارت از رسیدن به مقام حسن است، پس مقصود از احسن، عبارت از بهترین چیزی است که می‌توان تصوّر کرد.

و این در صورتی است که مقصود از بهترین، بهتر اضافی و نسبی باشد و اگر مقصود بهتر مطلق باشد باید (حسن) را به خواص آنها

تخصیص داد.

این معنی طبق ظاهر مفهوم لفظ است، وگرنه، مقصود ولایت است که در حقیقت این ولایت است که موعظه نیکو و حکم احسن می باشد.

و معنی آیه این است که به جهت سعه وجودی تو و استقلال تو در جمیع مراتب مأمور به گرفتن جمیع احکام در جمیع مراتب هستی ولی قوم تو از جهت تنگ نظری و عدم استقلال رأی، تنها مأمور به گرفتن بهترین موعظه ها هستند که عبارت از ولایت است تا این که به تبعیت ولی خود سعه وجودی و استقلال رأی برای آنها حاصل شود تا بدین وسیله مستحقّ اخذ جمیع شوند.

پس قول خدای تعالی به یکی از دو معنی وارد شده است:
(وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ)^(۱)

و چون گمان می رود که گفته شود: برای کسی که از انقیاد خارج شده و حکم الواح را به عنوان موعظه نگیرد چه پیش می آید؟ جواب فرمود:

﴿سَأُورِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ﴾ یعنی دار فاسقین و جزای آنها را به شما نشان خواهم داد، و خطاب به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و قومش، یا خطاب به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و قومش میباشد.

سپس مقام مظنه این است که گفته شود: چه چیز سبب خروج

۱. زمر (۳۹)، آیه ۵۵: از بهترین آنچه که از طرف پروردگارتان نازل شده است پیروی کنید.

فاسق شد، و چه کسی خارج کننده اوست؟

آیا او خودش خارج می‌شود، یا غیر او، او را خارج می‌کند؟

آیات ۱۴۹ - ۱۴۶

﴿سَاصِرْفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ﴾ (۱۴۶) ﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ لِقَاءِ الْآخِرَةِ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (۱۴۷) ﴿وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ أَلَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لَا يُكَلِّمُهُمْ وَلَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا اتَّخَذُوهُ وَ كَانُوا ظَالِمِينَ﴾ (۱۴۸) ﴿وَلَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَ رَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قَالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَ يُغْفِرْ لَنَا لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ (۱۴۹)

ترجمه

من آنان را که در زمین بناحق و از روی کبر دعوی بزرگی کنند از آیات رحمتم روگردان و معرض گردانم که هر آیتی که ببینند به آن ایمان نیاورند، و اگر راه رشد و هدایت یابند آن را نیمایند، به عکس اگر راه گمراهی و نادانی یابند پیش گیرند. این ضلالت آنها بدین جهت است که آیات خدا را تکذیب کرده، از فهم آن غافل و روگردان شدند، و آنان که آیات آسمانی ما و لقاء عالم آخرت را تکذیب کردند اعمالشان تباه می‌شود (و به عقاب اعمال باطل معذب شوند) آید از محکمه عدل خدا جز آنچه کردند کیفر آنها خواهد بود، قوم موسی بعد از او (بعد از رفتن

موسی به کوه طور برای وعده حق، مجسمه گوساله‌ای که صدا می‌کرد از طلا و زیورهای خود ساخته پرستیدند، آیا ندیدند که آن مجسمه بی روح با آنها سخنی نمی‌گوید و به راهی آنها را هدایت نمی‌کند؟ باز پی آن گوساله رفتند و مردمی سخت دل و ستمکار بودند، و چون از آن عمل (پرستش گوساله) از پشیمانی پشت دست بدن‌ان گزیدند که سخت در گمراهی بودند و با خود گفتند: اگر خدا ما را نبخشد و از ما در نگذرد سخت از زیانکاران عالم خواهیم بود.

تفسیر

﴿سَاصِرٌ﴾ یعنی حتماً و بطور مؤکد منصرف می‌کنم، بنابراینکه (سین) برای تاکید باشد، یا معنی آن این است که در روز قیامت ظاهر می‌سازم که انصراف انصراف کننده به سبب تکبر حق او بوده است.

و چون اهتمام به بیان سبب انصراف است نه خود منصرف، لذا نفرمود: (أنا أصرف) به صورت تقدیم مسندالیه که آن حکم، تقویت و یا منحصر شود.

﴿عَنْ آيَاتِي﴾ یعنی از آیات تدوینی که آن احکام نظام معاش و حسن معاد است، و ظهور آیات تکوینی، آنان را منصرف می‌سازم، یا آنها را از آیات تکوینی آفاقی و انفسی روگردان می‌کنم و بزرگترین آنها آیات عظمی می‌باشد، یا مقصود همه آیات است.

﴿الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ﴾ کسانی که تکبر را ظاهر می‌سازند یا تکبر و بزرگی را بخود می‌بندند.

﴿بِغَيْرِ الْحَقِّ﴾ یعنی تکبر ناحق، و گرنه تکبر به سبب امر خدا با

متکبر، صدقه است، و تکبر کردن به سبب کبریا و بزرگی خدای تعالی، کبریا و بزرگی حق است، و آن دو نوع تکبر (تکبر به امر خدا یا متصف شدن به کبریای الهی) مانع از تسلیم به آیات خدا نمی شود.

﴿وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا﴾ از قبیل عطف مسبب بر سبب است از آن جهت که تکبر آنها مانع از یقین به آیات من شد.

﴿وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ﴾ و اگر راه راست و هدایت ببینند آن را راه خود انتخاب نمی کنند، چون آنها با تکبرشان به راه رشد و کمال پشت کردند.

﴿لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا﴾ و اگر راه گمراهی و نادرستی ببینند آن را راه و خط مشی خود انتخاب می کنند، چون برگمراهی روی آوردند، و مقصود از راه رشد و غی اعمال و اخلاقی است که به آن دو میرساند، بلکه می گوئیم: برای نفس راهی به سوی عقل است که آن عبارت از رشد است، و راههای متعددی به جهل است که آن عبارت از گمراهی است، و نفس برزخ است که بین آن دو واقع شده است، و اعمال و اخلاق نیکو از لوازم طریق نفس به عقل است و ضد آنها از لوازم راههای نفس به جهل است.

﴿ذَلِكَ﴾ یعنی آن تکبر که سبب همه است، یا آنچه که ذکر شد از روی گردانیدن و تکبر و عدم ایمان به آیات و نگرفتن راه رشد و اتخاذ راه گمراهی.

﴿بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا﴾ زیرا که سبب همه آنچه که ذکر شد تکذیب آیات عظمای ما یا تکذیب مطلق آیات است.

﴿وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ﴾ یعنی از جهت اینکه آنها آیات خدا هستند تکذیب آنها از غفلت است.

﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ لِقَاءِ الْآخِرَةِ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ﴾ عطف بر مدخول (ان) است و آن به صورت یک قیاس اقترانی از شکل اول است، و صورت آن چنین است: آنها آیات ما را تکذیب کردند، و هر کس که آیات ما را تکذیب کند اعمالش تباه و نابود می شود.

بنابراین از آن اعمال نفعی نمی برند تا اینکه آنها را به سبیل رشد و تسلیم به آیات نزدیک سازد.

﴿هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ گویا که گفته شده: تباهی و نابودی اعمال به عدل نزدیک نیست، پس جواب داد: حبط (هدرشدن) اعمال، جز سزای اعمال آنان چیزی نیست.

﴿وَ اتَّخَذَ قَوْمٌ مُوسَىٰ مِنْ بَعْدِهِ﴾ یعنی بعد از رفتن حضرت موسی عليه السلام به میقات، و این کنایه از امت محمد صلى الله عليه وآله است، یعنی شما پس از محمد صلى الله عليه وآله گوساله را معبود خود اتخاذ نکنید.

﴿مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَدًا﴾ از طلا و جواهرات خود پیکره گوساله ای ساختند و در بدل آوردن (جسداً) این توهّم را که آن گوساله حقیقی بوده است رفع کرد.

﴿لَهُ خُورٌ﴾ که صدای گاو داشت.

از امام باقر عليه السلام روایت شده است: در چیزهایی که موسی با پروردگارش مناجات می کرد این مطلب بود که گفت: پروردگارا این سامری، گوساله را ساخته است، و آیا این صدا از ساخته سامری است؟

پس خداوند به او وحی کرد که ای موسی آن آزمایش من است و از آن جستجو و تفحص نکن.

و از امام صادق علیه السلام است که موسی گفت پروردگارا چه کسی بت را به صدا در آورد؟ خدای تعالی فرمود: ای موسی من آن را به صدا در آوردم، پس موسی علیه السلام گفت: آن نیست مگر آزمایش تو که هرکه را بخواهی با آن گمراه می کنی و هرکه را بخواهی هدایت می کنی.

و از نبی صلی الله علیه و آله است: خدا رحمت کند برادرم موسی را، خبر دهنده مانند کسی نیست که ببیند، و خداوند فتنه قومش را به او خبر داد، و موسی دانست که آنچه خدایش خبر داده حق است، و اینکه او در این مورد که به چیزی که پیش روی اوست تمسک می جوید، پس پشت سر آنها به سوی قومش بازگشت و غضبناک شد و الواح را انداخت.

﴿الْمَ يَرَوُا أَنَّهُ لَا يُكَلِّمُهُمْ وَلَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا﴾ آیا نمی دیدند که گوساله با آنان سخن نمی گوید و به راهی هدایتشان نمی کند ملامت و سرزنش است به اعتبار ترک تفکر.

﴿اتَّخَذُوهُ﴾ صفت ﴿سَبِيلًا﴾ یعنی آن را معبود خود اتخاذ کردند پس گوساله آنها را به راهی که آن را راه خدا قرار داده اند هدایت نمی کند، یا مستأنف است، یعنی گوساله را، خدا گرفته اند.

﴿وَكَانُوا ظَالِمِينَ﴾ و به سبب این نوع کارها ستمکار شدند.
﴿وَلَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ﴾ و هنگامی که حقایق برایشان روشن شد. این مثل است در بین عرب و عجم، کنایه از نهایت پشیمانی و حسرت و عاجز بودن از دفع چیزی است که از پیش آمد آن افسوس

می‌خورند، و آن انگشت به دندان گرفتن است، یعنی پشیمان و عاجز شدند از رفع بلای عبادت گوساله.

﴿وَرَأَوْ أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قَالُوا﴾ از جهت اعتراف به گناه، درحال تضرع گفتند:

﴿قَالُوا لَئِن لَّمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَ يُغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ اگر پروردگار ما بر ما رحمت نکند و ما را نبخشاید هرآینه از زیانکاران خواهیم بود.

آیات ۱۵۳ - ۱۵۰

﴿وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَالْقَىٰ الْأَلْوَاحَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَ كَادُوا يَقتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَ لَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ (۱۵۰) ﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي وَ أَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ (۱۵۱) ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ سَيِّئًا لَهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ ذِلَّةٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ﴾ (۱۵۳) ﴿وَ الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِهَا وَ آمَنُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (۱۵۳)

ترجمه

و چون موسی به سوی قوم خود بازگشت با حالت خشم و تأسف به قوم گفت: شما از پس من بسیار بد حفظ الغیب من کردید آیا در امر خدای خود عجله

کردید؟ الواح را بر زمین انداخت و از شدت خشم سر برادرش هارون را به سوی خود کشید. هارون گفت: ای فرزند مادرم بر من خشمگین مباش که آنها مرا خوار و زیون داشتند تا آنجا با قوم خصومت و مخالفت کردم که نزدیک بود مرا بکشند پس تو دشمنان را بر من شاد مگردان و مراد در عداد مردم ستمکار مشمار، موسی بر او مهربانی کرد و گفت: پروردگارا من و برادرم را بیامرز و در رحمت خود داخل گردان که تو مهربانترین مهربانان هستی، آنان که گوساله را به پرستش گرفتند به زودی آتش غضب خدا در آخرت و خواری در زندگی دنیا محققاً به آنها خواهد رسید و همچنان ما، دروغگویان را کیفر خواهیم داد، و آنان که مرتکب عمل زشت شده سپس از آن عمل توبه کردند و به اخلاص ایمان آوردند خدای تو، بر آنها بعد از توبه، به یقین آمرزنده و مهربان است.

تفسیر

﴿وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي﴾ خلفه یعنی جانشین او شد و در پشت سر او و غیاب او عمل کرد و لفظ ما (در بئسما) نکره موصوفه یا معرفه موصوله، یا معرفه تامه است، اگر معرفه تامه باشد (خلفتمونی) حال می شود. و به هر تقدیر عاید محذوف است و معنای آن این است چه بد است آنچه را که پس از من عمل کردید و آن عبادت گوساله است و بنابراین عبادت گوساله، مخصوص به ذمّ است و محذوف.

و ممکن است که (ما) مصدریّه باشد، و معنا چنین می شود: چه بد جانشینی است جانشینی شما برای من که شما گوساله را عبادت کردید و امر پروردگارتان را ترک کردید.

و ممکن است خطاب به هارون و کسانی باشد که با او باقی

ماندند و گوساله را عبادت نکردند، و در این صورت معنی آن این است چه بد جانشینی برای من شدید که سکوت کرده عبادت کنندگان گوساله را نهی نکردید و از معاشرت با آنها خودداری نورزیدید.

﴿مِنْ بَعْدِي أَعْجَلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ﴾ آیا از امر پروردگاتان به پیروی از من و انتظار کتاب آسمانی جلو زدید؟ و آن را در پشت سرتان انداختید؟

متعدی شدن (عجلتم) بدون واسطه برای تضمین مثل معنای سابق است. یا اینکه معنای آن این است: آیا در عبادت گوساله بر امر پروردگارتان سبقت گرفتید؟ پس بدون امری از خدا عبادت گوساله کردید؟

یا معنای آن این است: آیا بر امر پروردگار به انتظار چهل شب سبقت گرفتید و منتظر منقضی شدن آن و رسیدن وعده نشدید؟
﴿وَأَلْقَى الْأَلْوَابِحَ﴾ و از شدت خشم الواح را بر زمین انداخت که بعضی از آنها شکست و بعضی بالا رفت و بعضی باقی ماند. چنانکه روایت شده است.

﴿وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ﴾ و سر برادرش را با خشم کشید، زیرا که هارون از آنها دوری نکرد، و پس از آنکه آنها را نهی کرد ولی آنها از گوساله پرستی خودداری نکردند، و او هم با عدم اعتراض خود به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ ملحق نشد.

﴿قَالَ ابْنُ أُمَّمُ﴾ و گفت ای پسر مادرم، از اینکه او را به مادر خود نسبت داد جهت تحریک عاطفه و جلب آن است، زیرا که فرزندان یک

مادر از نظر مودت و دوستی نزدیکتر از فرزندان یک پدر میباشند و هارون و برادرش موسی از یک پدر و مادر بوده‌اند و او از موسی سه سال بزرگتر بود.

﴿إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي﴾ این قوم مرا زبون داشتند و نزدیک بود مرا بکشند، با این گفتار از تقصیر خود در منع قوم از عبادت گوساله، عذر آورد و گفت:

﴿فَلَا تُشِمُّتْ بِيِ الْأَعْدَاءِ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ بدون این که من تقصیر داشته باشم مرا پیش دشمنان سرزنش مکن و در نسبت تقصیر به من مرا مانند آنها در زمره ستمکاران قرار مده .

﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي﴾ پس از کاسته شدن غضبش و آرام شدن گفت: خدایا از آنچه که من در حق برادرم انجام دادم و از آنچه که برادرم در حق قوم انجام داد (عدم ممانعت از گوساله پرستی) درگذر.

﴿وَ ادْخُلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ و ما را در رحمت خود داخل گردان در حالی که تو بخشنده‌ترین بخشنندگان هستی.

موسی عليه السلام چون از استغفار و طلب رحمت فارغ شد. در مقام این شد که از خدا سؤال کند، کسی که عبادت گوساله کند چه جزائی دارد؟ خدای تعالی درحالی که جواب سؤال مقدر را می‌داد فرمود:

﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ سَيَنَالُهُمْ غَضَبٌ﴾ کسانی که گوساله را معبود قرار داده‌اند در آخرت به خشم دچار می‌شوند.

﴿مِنْ رَبِّهِمْ وَ ذَلَّةٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ و در دنیا به خواری گرفتار می‌شوند، به اینکه خودشان را می‌کشند.

﴿وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ﴾ افترا زندگان را این چنین با غضب و خواری جزا می‌دهیم.

پس آگاه و بیدار باشید، ای امت محمد ﷺ و افترا نبندید، و گوساله و سامری را جانشین بعد از محمد ﷺ قرار ندهید.

و افترا اعم از چیزی است که از جهت قول یا فعل یا حال یا اعتقاد، واقع شود. از این کلام چون این توهم پیش می‌آید که جزای کسی که افترا ببندد بطور مطلق همان است که ذکر شد، و این معنی سبب یأس و ناامیدی اهل معاصی می‌شود، مخصوصاً بنابر تعمیم افترا. لذا آن را خاطر نشان ساخته و فرمود:

﴿وَالَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِهَا﴾ ولی آنها که کارهای ناشایست انجام داده سپس توبه کنند با توبهٔ عام نبوی و بیعت ظاهری (اگر از اهل بیعت ظاهر نباشند) یا با توبه خاص ولوی و بیعت باطنی (اگر از اهل بیعت ظاهری باشند).

یا این که بین خودشان و بین خدا استغفار کرده و برگناهانشان نادم و پشیمان شوند.

﴿وَأٰمَنُوا﴾ و ایمان آورند. با قبول میثاق عام و احکام آن یا میثاق خاص و احکام آن، یا با بیعت خاص ولوی اگر مقصود از توبه، توبهٔ عام باشد. یا مقصود این است که اذعان و اعتراف به خدا کنند، اگر مقصود از توبه، استغفار بین آنها و بین خدا باشد.

﴿إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَعَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ بعد از انجام گناه و پس از توبه خدا آمرزندهٔ مهربان است.

آیات ۱۵۴ - ۱۵۶

﴿وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوَاحَ وَ فِي نُسَخَتِهَا هُدًى وَ رَحْمَةً لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَزْهَبُونَ﴾ (۱۵۴) ﴿وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِيَّائِي أَتَّهَلَكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ أَنْتَ وَ لِيُنَّا فَاعْفِرْ لَنَا وَ ارْحَمْنَا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ﴾ (۱۵۵) ﴿وَ آكُتِبَ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُدُّنَا إِلَيْكَ قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَاءَ كُتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ الَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ﴾ (۱۵۶)

ترجمه

چون خشم موسی فرو نشست الواح تورات را برگرفت، که در صحیفه آن برای گروهی که از خدای خود می ترسند هدایت و رحمت بود و موسی هفتاد مرد از قوم خود، برای وعده گاه انتخاب کرد (اما به جرم تقاضای دیدن خدا به چشم) آنها را صاعقه قهر در گرفت موسی در آن حال گفت: پروردگارا اگر اراده نافذت تعلق گرفته که همه آنها و مرا نیز هلاک کنی (کاش) پیشتر (از وعده) می کردی (که قوم نپندارند من بر هلاکت آنهائی که انتخاب کردم سیاست و مکرری اندیشیدم) آیا ما را به فعل سفیهان ما (که درخواست جاهلانه کردند) هلاک خواهی کرد؟ این کار جز فتنه و امتحان تو نیست که در این امتحان هر که را خواهی گمراه و هر که را خواهی هدایت می کنی. توئی مولای ما پس بر ما ببخش و ترحم کن که توئی بهترین آمرزندگان. و

سرنوشت مارا، هم در این دنیا و هم در عالم آخرت نیکوئی و ثواب مقدر فرما، که ما به سوی تو هدایت یافته‌ایم. خدا (در پاسخ درخواست موسی) فرمود: که عذاب من هر که را خواهم رسد و لیکن رحمت من همه موجودات را فرا گرفته است و البتّه برای آنان که راه تقوی پیش می‌گیرند و زکات می‌دهند و به آیات خدا می‌گروند آن رحمت را مخصوص بر آنها گردانده حتم و لازم خواهم کرد.

تفسیر

﴿وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضُّ أَخَذَ الْأَلْوَابَ﴾ و چون موسی از خشم ساکت شد، یعنی ساکن شد، الواح باقیمانده را برداشت سکوت را از سکون استعاره کرد، یا این که غضب از باب استعاره تخیلی به سکوت تشبیه شده است و منظور از الواح باقیمانده آن لوحه‌ها میباشد که پس از شکسته شدن بعضی و بالا رفتن بعضی باقیمانده را برگرفت. ﴿وَفِي نُسُخَتِهَا﴾ آن مطالبی را که در الواح شکسته و بالا رفته نوشته شده یا آن چه که در الواح باقی مانده ثبت گردیده است. ﴿هُدًى وَ رَحْمَةً لِّلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ﴾ برای خداترسان هدایت و رحمت است.

زیرا آنها هستند که از اندرزها بهره می‌برند نه کسی که آن را به عنوان افسانه می‌شنود.

﴿وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا﴾ موسی از میان قومش هفتاد نفر برای میقات (محل ملاقات) برگزید.

روایت شده است که از امام رضا علیه السلام^(۱) سؤال شد که چگونه میشود که کلیم خدا، موسی بن عمران علیه السلام نداند که رؤیت بر خدا جایز نیست تا این سؤال و درخواست را از خدا بکند؟

امام علیه السلام فرمود: کلیم خدا می دانست که خداوند منزّه از آن است که با چشم دیده شود، ولکن وقتی که خدا با او هم کلام شد و او را به خود نزدیک گردانید و با او سخن گفت به سوی قومش برگشت و به آنها خبر داد که خداوند با او هم کلام شد و او را به خود نزدیک گردانید و با او سخن گفت.

پس قومش به او گفتند: ما به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه کلام خدا را بشنویم همانطور که تو آن را شنیده‌ای، قوم موسی هفتصد هزار نفر بودند که از بین آنان هفتاد هزار را انتخاب کرد، سپس از بین آنان هفت هزار نفر، و سپس هفتصد نفر و سپس هفتاد نفر را برای میقات پروردگارش انتخاب کرد، پس به سوی طور سینا خارج شد، پس آنها را در دامنه کوه گذاشت و خود به سوی کوه طور بالا رفت و از خدا درخواست کرد با او تکلم کند که قومش کلام او را بشنوند، خدا با او تکلم کرد، و آنها کلام او را از بالا و پائین و راست و چپ و پشت سر و جلو می شنیدند.

زیرا خدای تعالی کلام را در درخت پدید آورد، سپس صدا از درخت منعکس می شد تا این که از هر طرف صدا را می شنیدند.

۱. تفسیر الصّافی ۲: ص ۲۳۲ - عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۱، ص ۲۰۰ / ح ۱

پس گفتند: ما ایمان نمی آوریم که آنچه شنیدیم کلام خدا باشد و به آن باور نداریم تا اینکه خدا را به طور آشکار ببینیم، وقتی این سخن بزرگ و با عظمت را بر زبان آوردند و استکبار و سرکشی کردند خداوند صاعقه ای بر آنها فرستاد که به سبب ستمکاریشان صاعقه آنها را گرفت و مردند.

موسیٰ علیه السلام گفت: پروردگارا وقتی به سوی بنی اسرائیل برگشتم به آنها چه بگویم؟

و آنها خواهند گفت که آنها را تو بردی و کشتی چون تو در ادّعی مناجات با خدا راستگو نبودی.

پس خداوند آنها را زنده گردانید و با او به پیش بنی اسرائیل فرستاد و آنها گفتند: اگر تو از خدا درخواست می کردی که خود را به تو نشان دهد که به او نگاه کنی خدا درخواست تو را اجابت می کرد، آن وقت تو به ما هم خبر می دادی که خدا چگونه است، و ما هم او را کاملاً می شناختیم.

پس موسیٰ علیه السلام گفت: ای قوم، خداوند با چشم دیده نمی شود و کیفیتی ندارد، بلکه او فقط با نشانه هایش شناخته می شود و با علامت هایش دانسته می شود.

پس گفتند: ما به تو ایمان نمی آوریم تا این که درخواست ما را بپذیری و از خدا چنین چیزی را بخواهی.

موسیٰ علیه السلام گفت: پروردگارا گفتار بنی اسرائیل را شنیدی و تو به صلاح آنان داناتری پس خدا به او وحی نمود که ای موسی تو از من

چیزی پرسیدی که آنها درخواست کردند، پس من تو را به سبب نادانی آنها مواخذه نمی‌کنم.

در این هنگام بود که موسی گفت:

(رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَ لَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ بِآيَةٍ مِنْ آيَاتِهِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ)^(۱)

﴿فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ ﴿﴾ اگر تو هلاک کردن ما را می‌خواستی.

﴿أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِيَّايَ ﴿﴾ خوب بود آنها را قبل از وعده من به بنی اسرائیل به شنیدن کلام تو و آوردن آنان به وعده گاه، هلاک می‌کردی تا دیگر مرا متهم به دروغ‌گویی و نابود کردن و کشتن کسانی را که به وعده گاه تو آوردم نمی‌کردند.

﴿أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا ﴿﴾ آیا به خاطر کارهایی که ابلهان کردند، ما را هلاک می‌کنی؟

یعنی به خاطر آنها که جرأت بردرخواست رؤیت خدا پیدا کردند ما را نابود می‌سازی؟

﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ ﴿﴾ گوساله و صدای آن نیست مگر آزمایش تو بر ما، بنا بر اینکه این جمله از سابقش قطع شده باشد.

۱- اعراف: ۱۴۳ که ترجمه آن قبلاً ذیل همین آیه نوشته شده است.

حسن و نیکو است.

و آسانی سیر و پیمودن راه با نیروی ولایت و رفع موانع سیر، و اندک بودن امتحانات در راه، و ذکر مأخوذ از امام و اتصال به ملکوت امام همه اینها به سبب حسن ولایت نیکو می شود.

و (ة) در (حسنة) برای نقل است، بنابراین تفسیر آن به ولایت و طاعت و توفیق ولایت و طاعت، و تسهیل سیر، و رفع موانع سیر، و تقلیل امتحانات، و دوام ذکر و تمثّل صورت شیخ همه اینها صحیح است.

﴿وَفِي الْآخِرَةِ﴾ یعنی در آخرت نیز برای ما حسنه بنویس، و حسنه در آخرت عبارت از شهود حقّ تعالی در مظاهر اوست با مراتبی که دارد. و مولوی رحمته در تفسیر حسنه در دنیا و آخرت چه خوب گفته است:

راه را بر ما چو بستان کن ای لطیف

مقصد ما باش، هم توای شریف

﴿إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ﴾ (هدنا) از (هاد، یهود) به معنی بازگشتن

می باشد، یعنی ما به سوی تو بازگشت کرده ایم.

﴿قَالَ﴾ در مقام جواب خداوند فرمود: من دارای خشم و رضا و

عذاب و رحمت هستم، و هریک از اینها اهلی دارد، پس من حقّ دارم هر کس که اهل عذاب باشد عذابش کنم و هر کس که اهل رحمت باشد، به او رحم کنم.

﴿عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ﴾ چون معصیت به طور مطلق

سبب عذاب نیست،

لذا نفرمود: من عصانی!

﴿وَرَحْمَتِي﴾ یعنی رحمت رحمانی من.

﴿وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ بر همه چیز گسترده است، زیرا که رحمت خدا صفت وجود است، و وجود بر هر موجودی در دنیا و آخرت احاطه دارد.

﴿فَسَاءَ كُتِبَ عَلَيْهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ﴾ و آن را بر تقوی پیشگان زکات دهنده لازم الاجرا می دانم. مقصود رحمت رحیمی است به طریق استخدام زیرا به تقوی پیشگان تعلق گرفته است، منظور از تقوی پیشگان آنهایی هستند که از محرّمات پرهیز می کنند که اصل آن عدم پیروی از ائمه جور و عدم پیروی از هواهای نفس است.

﴿وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ یعنی حقوق مال حلال و فضول و زیادی لذّتهای حلال و مباح که بر آن امر شده است، ادا کردن زکات آنها به این است که از آن امور بهره مند شده و لذّت ببرند، تدریجاً از آنها کم نماید و ادا کردن زکات از نیروی علامه و عمّاله به این است که آن را در جهت ادای حقوق برادران و عبادت رحمان صرف نماید.

﴿وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ﴾ و برای کسانی که به آیات ما ایمان دارند، لازم الاجرا می دانم. این صفتها که ذکر شد (تقوی، زکات دادن، ایمان) صفاتی است که به ترتیب و پشت سرهم ذکر شده، زیرا که تقوی به آن معنا که ذکر شد مقدّم بر زکات است، زکات که تضعیف قوای نفس است مقدّم بر ادراک آیت و نشانه بودن، آیت تکوینی و

تدوینی است و ایمان به آن آیت بعد از درک آیت بودن آن است و برای اشاره به این که ایمان مقصد برتر و بالاتر است موصول (الَّذِينَ) را تکرار نمود.

آیات ۱۵۸ - ۱۵۷

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا
عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ
الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ
إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَ
نَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ (۱۵۷)
﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَ
رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ
تَهْتَدُونَ﴾ (۱۵۸)

ترجمه

آنان که پیروی می کنند از رسول و پیغمبر امی که در تورات و انجیلی که در دست آنهاست نوشته می باشد که آن رسول آنها را امر به نیکویی و نهی از زشتی خواهد کرد و بر آنان هر طعام پاکیزه را حلال و هر پلید و منفور را حرام می گرداند و احکام پررنج و مشقتی را که چون زنجیر به گردن خود نهاده اند بر می دارد، پس آنان که به او گرویدند و از او حرمت و عزت نگاه داشتند و یاریش کردند و نوری را که بر او نازل شد پیرو شدند، آن گروه به حقیقت رستگاران عالمند. ای رسول ما، به خلق بگو که من بدون استثنا بر همه شما جنس بشر رسول خدایم، خدایی که آسمان و

زمین همه ملک اوست هیچ خدایی جز او نیست که زنده می‌کند و می‌میراند پس ای مردم، به خدا و به رسول او که پیامبر امّی است ایمان آورید، پیامبری که به خدا و به کلمات او ایمان کامل دارد، و از او پیروی کنید، باشد که هدایت یابید.

تفسیر

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ﴾ کسانی که پیامبر را پیروی می‌کنند، این عبارت بدل است از موصول دوّم در آیه قبل تا اشاره به این باشد که وصفی که جامع اوصاف سه گانه (تقوی، تزکیه، ایمان) باشد و عبارت از پیروی رسول ﷺ است.

﴿الْأُمِّيَّ﴾ منسوب به (امّ القری) است چنانکه در روایات است، یا منسوب به مادر (امّ) است، چون او ننوشته و نخوانده و چیزی از کمالات انسانی را همانند زمان به دنیا آمدن، از مادرش تحصیل نکرده است.

﴿الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْانْجِيلِ﴾ یعنی خصوصیات او را اعمّ از اسم و صفت و نام یاران و چگونگی مبعث و محلّ هجرت، در انجیل، نوشته می‌یابند، زیرا که پیامبران، مخصوصاً موسیٰ عليه السلام و عیسیٰ عليه السلام امت‌هایشان را به آمدن محمد عليه السلام بشارت داده‌اند، و آنان نیز این خبر را در کتابهایشان ثبت کرده‌اند.

﴿يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ این عبارت، حال از فاعل (یجدونه) است، یا از مفعول آن یا از هر دو یا از ضمیر مستتر در (مکتوباً) با تضمین مثل معنای اتصاف، یعنی در حالی که متّصف به این است که به آنها امر به

معروف و نهی از منکر می‌کند، یا مستأنف است جواب سؤال مقدر یا نائب فاعل برای (مکتوباً) میباشد.

و حقیقت (معروف) نخست ایمان به علی ع و سپس به ولایت او و تخلُّق به اخلاق او، و دریافت علم از اوست سپس عمل به آنچه گرفته شده است و آنگاه باید از طریق شناخت علی ع به پیامبر ایمان آورد و از او پیروی کند، علم را از او گیرد و بدان عمل کند.

چنانکه رسول خدا فرمود:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا» یعنی برای حصول به شهر علم و معرفت رسول خدا ص بایستی از طریق در آن که علی ع باشد وارد شد. و همچنین است منکر که مصداق آن مقابلین و مخالفین علی ع است. و همین معنا دلیل تام بر صدق رسول ص در رسالتش می‌باشد.

زیرا که معروف و منکر برای هر کسی که خود و طبعش را تنها گذارد و هوای نفس را ترک کند اجمالاً معلوم است، چنانکه در حدیث است: خدا را به وسیله خدا، و رسول را به سبب رسالتش و صاحبان امر را به سبب امر به معروف و نهی از منکر بشناسید.

«وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ» هر چیزی را که طبیعت انسان آن را پاکیزه شمرده، و لذت می‌برد، طیبیات حساب می‌شود و اصل طیبیات علی ع است.

و اصل خبائث کسی است که مقابل علی ع قرار گیرد تا جائی که هر چیزی که طبیعت انسان آن را ناخوش دارد و از آن نفرت کند، یک نوع پلیدی به حساب می‌آید و جزو خبائث شمرده می‌شود.

و معنی حلال کردن طیبیات و تحریم خبائث در صورتی که بر معانی ظاهری آنها حمل بشود، واضح و روشن است، و اگر به معنی تأویل آن حمل شود، مقصود آسان کردن راه رسیدن به پاکیزگی و بستن راه وصول به پلیدیهاست.

﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ﴾ و بار گران (وظایف سنگین) را از دوش آنها بر می‌دارد ﴿إِصْر﴾ به معنی سنگینی است، و مقصود از آن سنگینی تکالیف است.

زیرا که تکالیف در ابتدای امر سنگینی بزرگی است به نحوی که نزدیک می‌شود که مکلف آن را تحمل نکند، پس آنگاه که از رسول ﷺ یا جانشینانش آن را بگیرد و عمل کند سنگینی آن تبدیل به نشاط و سرور می‌شود، و همانطور که سنگینی آن به نشاط تبدیل می‌شود، سنگینی تکالیف آن نیز به سبکی و راحتی تبدیل می‌گردد، که پائین‌تر از طاقت مکلف در امت محمد ﷺ است، چنانکه در اخباری که در وجه تنزیل آیه وارد شده به این مطلب اشاره شده است.

﴿وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾ و زنجیرهایی بر گردن آنان است که ناشی از هواهای مختلف متکثر است، و مکلف را از حرکت به سوی ولی امرش منع می‌کند.

زیرا که برای هریک از هواها زنجیری است که مانع از حرکت می‌شود و لکن انسان مادام که در دنیا است آن زنجیر را نمی‌بیند مگر کسی که خداوند دو چشمش را باز کرده است و درحالی که در دنیا است از اهل آخرت گشته است.

﴿فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ﴾ اما آنان که با بیعت عام و قبول دعوت ظاهری به او ایمان آورند.

﴿وَعَزَّوهُ﴾ یعنی او را بزرگ داشتند، بزرگداشت او بدینگونه بود که اغیار را از اذیت و آزار بدو باز داشتند و از غلبه‌ی هواهای فاسد و خیالات باطلی که موجب عدم پیروی از رسول خدا و امتثال اوامر و نواهی او می‌باشد، خودداری ورزیدند.

به عبارت دیگر به سبب بیزاری از چیزی که مخالف امر و نهی رسول است او را بزرگ شمردند، زیرا که امر محمد ﷺ مرتبه‌ی نازله‌ی محمد ﷺ و ظهور او در مرتبه‌ی نازله است، و تعظیم امر او و منع هواهایی که مانع از امتثال آن می‌شود تعظیم خود محمد ﷺ به حساب می‌آید.

﴿وَنَصَرُوهُ﴾ با اجرای امر او و دوام اتصال به او تا آنجا که امر قالب او ملحق به امر ولیّ بشود که وارد بر قلب است، او را یاری کردند و به عبارت دیگر: به سبب دوستی و تولّی با رسول او را یاری کردند، زیرا که تعزیر کنایه از تبرّی و بیزاری جستن و نصرت و یاری کنایه از تولّی و دوست داشتن است که از آن دو گاهی به زکات و نماز تعبیر می‌شود و گاهی به تقوی و ایمان، و گاهی به تولّی و تبرّی و مفاهیمی که از ظاهر آن الفاظ بر حسب تنزیل فهمیده می‌شود و احتیاج به بیان ندارد.

﴿وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ﴾ و پیروی از نوری کنید که با او نازل شده است و نور در اینجا به علی ﷺ تفسیر شده است، چون او

اصل در ولایت است، و از آن تعبیر به نور می‌شود، زیرا که نور عبارت از چیزی است که خود ذاتاً روشن و روشن کننده غیر است، و ولایت چیزی است که به وسیله آن چشم قلب باز می‌شود و در نتیجه اعمال و احوال و اخلاق و عقاید صحیح را از غیر صحیح جدا می‌کند، و نیز به وسیله ولایت پستی دنیا و شرافت آخرت ظاهر می‌شود.

آخرین مرتبه تکالیف قالبی که مقصود از بیعت عام نبوی می‌باشد و از آن به اسلام تعبیر می‌شود، پیروی از ولایت است. و آن چیزی است که به آن خشنودی و رضایت اسلام و تمامیت و کامل شدن نعمت اسلام حاصل می‌شود و آن والاترین و شریفترین رکن اسلام است، و آن چیزی است که مطلبی جز آن وجود ندارد.

زیرا جمیع مراتبی که برای انسان در سلوکش متصور است مراتب ولایت است.

مقصود از معیت و همراهی نور با محمد ﷺ همراهی و معیت قیومی آن است چه ولایت روح نبوت و قوام آن است، و لذا رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی، با هر پیغمبری بطور پنهانی بودی و با من بطور آشکارا هستی.

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ و این چنین کسانی که ولایت علی ع را قبول کردند از رستگارانند.

تکرار مبتدا با اسم اشاره بعید جهت تعظیم متّصف کردن آنان به اوصاف شریف و جلیل و منحصر کردن رستگاری حقیقی در آنهاست.

﴿قُلْ﴾ یعنی پس از آنکه اوصاف تو و آنچه که به سبب صدق

رسالت توسط ظاهر کردیم پس رسالت را بر آنها ظاهر کن و بگو:
 ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً﴾ رسالت من
 اختصاص به گروهی خاص ندارد و برای همه شماس.

﴿الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ﴾ سه وصف برای خدا ذکر نمود تا اشاره به مبداء و مرجع و مدبر بودن خدا بکند و نیز به توحید الهیت او و به این که او فاعل زندگی و مرگ است اشاره نماید.

تا بدین وسیله دهریه را رد کند که می‌گویند عالم مبداء ندارد، و ثنویه را رد کند که می‌گویند مدبر عالم، دو مبدأ قدیم و مستقل هستند که عبارتند از نور و ظلمت یا یزدان و اهریمن و نیز آن گروه از ثنویه را رد کند که می‌گویند مبدأ عالم خداست و اهریمن از یک اندیشه بد و زشت یزدان آفریده شده است، و لکن آفریننده خیر که حیات از آن جمله است یزدان و آفریننده شر که مرگ از آن جمله است اهریمن است.

﴿فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ بیانگر قول نبی ﷺ یا قول خدای تعالی است که خطاب را به مردم برگردانیده و از قول نبی ﷺ می‌فرماید: پس به خدا و پیامبر او ایمان آورید.

و مقصود از ایمان در اینجا ایمان عام است به قرینه قول خدای تعالی: ﴿لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾

﴿النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ﴾ منظور از (کلمات) کلمات تکوینی و تدوینی است که از آن به ایمان به خدا و ملائکه و کتب و رسل او تعبیر می‌شود که آن اشاره به مراتب عالم است، و آن

مراتب عبارتند از ملائکه‌ی مقرّبین، ملائکه صف بسته و آنان که تدبیر کننده‌ی امر هستند، و ملائکه‌ی در حال سجود و رکوع، و صاحبان دواب و سه بال و چهاربال، که مقام این مراتب ملکوت علیاست. و عالم خلق و ملکوت سفلی که عبارت از دار جنّیان و شیاطین و زندان بدبختان و گناهکاران است.

این مراتب بر حسب قوس نزولی است، و بر حسب مراتب صعودی آن چنانکه در اخبار آمده است به یکصد و بیست و چهار هزار نبی و یکصد و بیست و چهار هزار وصی تعبیر می‌شود.

و مقصود از ایمان پیامبر به کلمات خدا ایمان به غیب و شهودی نیست بلکه ایمان تحقّقی است که از آن به حقّ الیقین تعبیر می‌شود. زیرا تنها کسی که به جمیع مراتب و کلمات متحقّق است همانا رسول خداست.

﴿وَاتَّبِعُوهُ﴾ برای فرمانبرداری از او امر او از وی پیروی کنید. ﴿لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ باشد که به سوی ولایت هدایت یابید. شرط هدایت و ایمان به نبی ﷺ و قبول ولایت او را ایمان به پیروی از او قرار داده است. چنانکه در قول خدای تعالی: ﴿قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلٰی اِسْلَامِكُمْ بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ اِنْ هَدَيْكُمْ لِلاِیْمَانِ﴾^(۱) مقصود هدایت به ولایت علی ع است، زیرا که ایمان مقابل اسلام ولایت علی ع با بیعت خاص و پیمان مخصوص می‌باشد و چنانکه در اخبار ما آمده است،

۱. حجرات (۴۹)، آیه ۱۷

ایمان شناختن این امر، یا ولایت علی علیه السلام، یا دخول در امر او و جانشینانش می باشد.

آیات ۱۶۲ - ۱۵۹

﴿وَمِنْ قَوْمٍ مُّوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾ (۱۵۹)
 ﴿وَقَطَّعْنَاهُمْ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ وَظَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَنَّٰ وَ السَّلْوَىٰ كُلُّوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ (۱۶۰) ﴿وَإِذْ قِيلَ لَهُمْ اسْكُنُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ وَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ وَقُولُوا حِطَّةٌ وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا نَعْفِرْ لَكُمْ خَطِيئَاتِكُمْ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ﴾ (۱۶۱) ﴿فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَظْلِمُونَ﴾ (۱۶۲)

ترجمه

و جماعتی از قوم موسی بدین حق هدایت یافته و به آن باز می گردند، قوم موسی را ما به دوازده سبط منشعب کردیم که هر سبطی طایفه ای باشند و چون امت موسی در آن بیابان بی آب از او آب طلبیدند که از عطش رها شوند به موسی وحی کردیم که عصای خود را بر سنگ زن چون زد دوازده چشمه آب از آن جاری شد (که هر چشمه به یک طایفه مخصوص گردید) و هر قبیله آبشخور خود را دانستند، دیگر آنکه بواسطه ابر بر سر آنها سایه افکنیم و نیز برای قوت و روزی آنها منّ و سلوی (ترنجبین و مرغ بریان) فرستادیم و قوتی لذیذ و پاکیزه روزیشان

کردیم (گفتیم) تناول کنید و از حکم خدا تجاوز نکنید و بر مردم ستم روا مدارید. نشیندند و ستمگر شدند. آنها نه بر ما بلکه بر خویش ستم کردند، و چون به قوم موسی امر شد که در این شهر مسکن کنید و از هر چه خواستید از طعامهای این شهر بخورید و در این راه به تواضع و سجده در آئید و در دعا بگوئید: (پروردگارا گناهان ما را بریز) تا از ظلم و خطاهای شما در گذرد که ما نیکوکاران را افزون احسان می‌کنیم، آنگاه ستمکاران برخلاف آنچه که به آنها دستور داده شد، رفتار کردند ما هم به کیفر مخالفت و ستمکاری، بر آنها از آسمان عذابی سخت فرو فرستادیم.

تفسیر

﴿وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ﴾ و از قوم موسی عده‌ای به حق راه یافتند. البته حق اضافی همان ولایت مطلق است و کسی که متحقق به آن ولایت است علی‌الضبط است.

﴿وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾ و به آن حق باز می‌گردند. کلمه يعدلون از عدل است در مقابل جور، در اخبار وارد شده است که این امت گروهی هستند از نژاد چین که بین آنها و بین چین صحرای گرم شنی است که هیچ تغییر و تبدیل در آنها واقع نشده است. و هیچ یک از آنها چیزی ندارد که رفیقش نداشته باشد، شبها کوچ یا حرکت می‌کنند و روزها دست به کار می‌شوند.

از ما کسی به آنها دسترسی ندارد و از آنها هم کسی به ما دسترسی ندارد، و آنان برحق هستند.

﴿وَقَطَّعْنَاهُمْ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا﴾ یعنی قوم موسی را به

دوازده گروه تقسیم کردیم و سبط به معنی طایفه از یهود و فرزند فرزند است، بعضی گفته‌اند: تثنیه و جمع بسته نمی‌شود، و جمع آمدن آن بعد از لفظ «اثنتی عشرة» برای این است که بدل قرار داده شده نه تمیز، یا اینکه آن تمیز است بدینگونه که هریک از گروهها اسباط باشند، یا اینکه موصوف مفرد تقدید گرفته می‌شود مانند فرقه و قبیله و تأنیث لفظ (اثنتی عشرة) مؤید آن است که اسباط به یکی از دو وجه مذکور تمیز است.

«أُمَّمًا» بدل است یا صفت، اولاد یعقوب (اسباط) نامیده شده است چون در آنها دوازده قبیله از دوازده اولاد حضرت یعقوب بودند، که به دوازده سبط معروف شده‌اند، چنانکه اولاد اسماعیل (قبائل) نامیده شده‌اند.

«وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ» هنگامی که در وادی تیه قوم موسی از وی آب خواستند، خدا به موسی وحی کرد:

«أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ» عصایت را به سنگ بزن، او نیز چنین کرد.

«فَأَنْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا» دوازده چشمه به تعداد قبیله‌های بنی اسرائیل جاری شد تا اینکه نزاعی بین آنها از جهت ورود به آب نباشد.

«قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ» تا هرگروه از اسباط بدانند و از چشمه خودشان آب بخورند.

«وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْعَمَامَ وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَنَّاءَ وَ السَّلْوَىٰ» (منّ) ترنجبین یا عسل است و سلوی پرنده‌ای است مانند بلدرچین که

(سمانی) نامیده می‌شود، در حالی که از ابر سایه بر آنان فکندیم و ترنجبین و پرندۀ سمانی بر آنها نازل کردیم گفتیم :

﴿كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ مَا ظَلَمُونَا وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ از چیزهای پاکیزه‌ای که روزی شما کردیم بخورید و آنها از اینکه قناعت را ترک کردند و به جای (من و سلوی) غذاهای کم ارزش تری (مانند عدس، سیر و پیاز) درخواست کردند، باین عمل به ما ظلم نکردند، بلکه بر خویشان ستم روا داشتند.

﴿وَ اِذْ قِيلَ لَهُمْ﴾ عطف بر (اذا ستسقیه) است یا بر (اضرب بعضاک) یا بر (امنوا) یا بر (اتبعوا) به تقدیر (اذکر) یا (ذکر) یا (اذکروا).

آنگاه که به آنها گفته شد:

﴿اسْكُنُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ﴾ در این قریه یعنی بیت المقدس ساکن شوید. (بقیه آیه و آیه ۱۶۲ در سورة بقره به طور تفصیل شرح داده شد).

آیات ۱۶۷ - ۱۶۳

﴿وَ اسْأَلُهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ اِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ اِذْ تَأْتِيهِمْ حِثَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَ يَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ﴾ (۱۶۳) ﴿وَ اِذْ قَالَتْ اُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللّٰهُ مُهْلِكُهُمْ اَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعذِرَةٌ اِلٰى رَبِّكُمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾ (۱۶۴) ﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ اَنْجَيْنَا الَّذِيْنَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوْءِ وَ اَخَذْنَا الَّذِيْنَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَیْسٍ

بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ ﴿١٦٥﴾ ﴿فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَآئِهِمْ وَعَنْ قُلْنَا لَهُمْ
 كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾ (١٦٦) ﴿وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لِيُبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلَى
 يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقَابِ وَ
 إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (١٦٧)

ترجمه

ای رسول بنی اسرائیل را از آن قریه که در ساحل دریا بود باز پرس که از حکم تعطیل شنبه چرا تجاوز کردند آنگاه که برای امتحان روز شنبه ماهیان در شارع پیرامون دریا پدیدار شده در غیر آن روز اصلاً پدید نمی آمدند بدین گونه آنان را به عمل فسق و نافرمانی آزمایش کردیم، و چون پند ناصحان در آنها اثر نکرد جمعی از آن گروه گفتند: چرا قومی را که از جانب خدا به هلاک یا به عذاب سخت محکومند، مو عظه می کنید؟ ناصحان گفتند: تا ما را نزد پروردگارتان عذری باشد، شاید اثر کند و تقوی پیشه کنند، و چون هرچه بر آنها تذکر داده شد، فراموش کردند ما هم آن جماعت را که پند می دادند و خلق را از کار بد باز می داشتند نجات دادیم و آنان را که ستمکاری کردند به کیفر فسقشان به بدترین عذاب گرفتار ساختیم، آنگاه که سرکشی و تکبر کرده و آنچه را که ممنوع بود مرتکب شدند، ما هم آنها را مسخ کردیم و گفتیم: به شکل بوزینه شوید که بس دور و بازمانده و محروم از رحمت خدا باشید و آنگاه فرمان نافذ خدای تو بر این قرار گرفت که تا روز قیامت کسی را به عقوبت و عذاب سخت بر آنها برانگیزد که پروردگار تو همانا زود کیفر دهنده ستمکاران و نیز بر خلق بسیار بخشنده و مهربان است.

تفسیر

﴿وَأَسْأَلُهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ﴾ تا سرانجام بد اهل آن قریه را بیادشان بیاوری که کارهای بد آنها چگونه عاقبت، آنها را گرفتار کرد تا اینکه آن را نصب العین خود قرار دهند و یادآوری قوم تو نیز باشد.

﴿إِذْ يَعِدُونَ فِي السَّبْتِ﴾ بدل از (القریه) به نحو بدل اشتمال است، و معنای آن این است که از حال اهل قریه از وقت تجاوزشان از تعطیلی شنبه پیرس. و آوردن مضارع با اراده ماضی اشاره به این است که آنها بر این تجاوز استمرار داشتند، و در روز شنبه از حدود خدا تجاوز می‌کردند زیرا که روز شنبه عید آنها بود و برای آن روز احترام خاصی قائل بودند، و روز یکشنبه عید نصاری است چنانکه جمعه عید برای امت محمد ﷺ است.

و از همین جاست که صابئین ادعا کردند که انبیای عرب عبادت ستارگان می‌کردند، مثلاً می‌گفتند: محمد ﷺ عبادت زهره می‌کرد، و لذا از دنیا زن و بوی خوش را اختیار کرد، زیرا که آن دو منسوب به زهره است، و از روزها جمعه را اختیار کرد چون جمعه منسوب به زهره است و موسی زحل را عبادت می‌کرد و لذا شنبه را اختیار کرد، نیز صابئین ادعا می‌کردند که عیسی ﷺ آفتاب را عبادت می‌کرد و از این جهت روز یکشنبه را برای عبادت دسته جمعی انتخاب کرده است.

﴿إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ﴾ و آنها از صید روز شنبه نهی شده بودند.

﴿شُرْعاً﴾ یعنی ماهیها ظاهر شده و برای آزمایش آنها به

دسترسی نزدیک بودند.

﴿وَيَوْمَ لَا يُسْئِلُونَ لَا تَأْتِيهِمْ﴾ آنها مشتاق صید بودند و همه هفته را در انتظار بودند و برای آنها صید ماهی میسر نمی شد، ولی روز شنبه که آنها به جهت احترام آن روز و عبادت در آن از صید کردن ممنوع بودند ماهیها ظاهر شده در دسترس قرار می گرفتند به نحوی که دیگر صبر کردن از صید برای آنها ممکن نبود از امتحان و ابتلاء خداوند به خود او پناه می بریم.

﴿كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ﴾ یعنی اینکه ابتلاء و آزمایش به سبب فسق و عصیان آنها بوده است، و آوردن لفظ مستقبل جهت احضار ماضی است، یا مقصود این است که ما همانطور که سابقاً آنها را آزمایش کردیم. در آینده نیز آزمایش خواهیم کرد. یا مقصود این است که ما امت تو را این چنین آزمایش خواهیم کرد.

﴿وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ﴾ عطف بر اذیعدون یا بر اذتایتهم و معنای این است: هنگامی که تجاوز می کنند عده ای از نهی کنندگان و اعظ، افراد ساکت و غیر واعظ، یا از گناهکاران از باب استهزا یا از باب اینکه اعتقاد به آن داشتند گفتند:

﴿لِمَ تَعْظُونَ قَوْمًا لِّلَّهِ مَهِلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعذِرَةٌ أَلَى رَبِّكُمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾ چرا قومی را که از جانب خدا به هلاکت یا عذاب شدید محکومند موعظه می کنند؟ گفتند: اگر چه آنها در فسق و نافرمانی فرو رفته اند، ولیکن آنچه که وظیفه ما است از نهی منکر و ترحم بر بندگان به احتمال قبول و نجات آنها از عذاب ادا

می‌کنیم و آن را به کار می‌بندیم تا نزد پروردگارتان معذور باشیم، باشد که پرهیزگار شوند.

﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ﴾ آنچه را که پسند دهندگان دربارهٔ عذاب به آنها یادآوری کردند نشنیده گرفتند و به سخنان آنان گوش ندادند، یا آنچه را که خداوند از حرمت روز شنبه و حرمت صید در آن روز یادآوری کرده بود فراموش کردند.

﴿أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ﴾ ما نیز پسند دهندگان را که راضی به فعل آنها نبودند و از نهی به آنها نیز ساکت نبودند، نجات دادیم.

﴿وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾ و به آنهایی که به خودشان ستم کردند به اینکه آنچه بایستی انجام می‌دادند ترک کردند و آنچه را که نباید انجام می‌دادند مرتکب شدند.

﴿بِعَذَابٍ بَئِيسٍ﴾ به عذاب شدید، مجازات کردیم.

﴿بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ﴾ و آن به سبب فسق آنان بود، این مجازات از جهت آن است که آنها فسق را پذیرا بوده و قابلیت فسق‌پذیری را داشتند، نه از جهت فاعل (هرکه لایق هدایت باشد هدایت را پذیراست و هرکه لایق فساد و شقاوت باشد آن را می‌پذیرد و نتیجهٔ آن را هم می‌یابد).

﴿فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَآئِهِمْ﴾ از قبیل عطف تفصیل بر اجمال است یعنی می‌خواهد نوع فساد را که سرکشی از نهی است شرح و تفصیل دهد، و بگوید چون از آنچه نهی شده بودند سرکشی و تکبر ورزیدند...

﴿ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ ﴾ گفتیم بوزینگانی مطرود

شوید. یعنی از هر چیز خیری طرد شدند.

از علی بن الحسین علیه السلام ^(۱) است که فرمود:

اینان قومی بودند که بر ساحل دریا ساکن بودند، و خدا و پیامبرانش آنها را از صید ماهی در روز شنبه نهی کردند، ولی آنها متوسل به حيله‌ای می‌شدند که بدان وسیله آنچه را که خدا حرام کرده بود برای خودشان حلال کنند، پس شیار جویهای کوچکی درست کردند، و راههایی ساختند که به حوضهای کوچکی منتهی می‌شد که ماهیها را برای دخول در آن حوضها از آن راهها آماده می‌ساخت ولی اگر می‌خواستند از آن حوضها خارج شوند نمی‌توانستند پس ماهیها روز شنبه آمدند و در امن و امان داخل جویها و حوضها شدند و بدینوسیله در آنجا گرفتار آمدند، و هنگام عصر که خواستند از آنجا بیرون آمده و از دست صید کننده در امان باشند، هرچه خواستند برگردند نتوانستند، و شب را در همانجا ماندند، و آنجا مکانی بود که گرفتن ماهیها آسان بود بدون اینکه احتیاج به صید کردن باشد چون آنجا جائی نبود که بتوانند فرار کنند یا از گرفتار شدن امتناع نمایند، و آنها را روز یکشنبه می‌گرفتند و می‌گفتند ما در روز شنبه صید نکردیم، بلکه روز یکشنبه صید کردیم.

دشمنان خدا دروغ گفتند زیرا آنها در همان روز شنبه ماهیها را

۱- تفسیر الصافی ۲: ص ۲۴۶ - تفسیر البرهان ۲: ص ۴۲ / ح ۳ - تفسیر العسکری ص ۲۶۸ -

بحار الانوار ۱۴: ص ۵۶ / ح ۱۳

در جویها و حوض‌های کوچک گرفتار کرده بودند.

آنان این کار را ادامه دادند تا جایی که مال و ثروتشان زیاد شد، و از آن به زنان و غیرشان خوراندند چون با این کار دستشان باز شده بود.

در شهر حدود هشتاد هزار و اندی زندگی می‌کردند که هفتاد هزار نفر از آنها به این کار مبادرت می‌نمودند، و بقیه از این کار روی بر تافتند، چنانکه خداوند داستان آنها را چنین بیان کرده است:

(وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةً الْبَحْرِ... تا آخر آیه).

و مطلب از این قرار بود که گروهی از آنان بقیه را نصیحت و از این کار نهی کردند و آنها را از عذاب خدا ترساندند و از انتقام و شدت عذابش بر حذر داشتند، آنها از علت نصیحت کردنشان سؤال کردند و گفتند: (فَأَجَابُوهُمْ مِنْ وِعْظِهِمْ) چرا موعظه می‌کنید گروهی را که خدا آنها را به سبب گناهانشان هلاک می‌گرداند و آنها را یا از بیخ بر می‌کند، و یا به عذاب شدید گرفتارشان می‌سازد؟

موعظه کنندگان جواب دادند: این گفتار و موعظه ما از جهت عذر آوردن به پیشگاه خداوند شماسست، زیرا که ما مکلف به امر به معروف و نهی از منکر شدیم پس ما نهی از منکر می‌کنیم تا خدای ما بداند که ما با آنها مخالفت کردیم و فعل آنها را ناخوش داشتیم.

و نیز گفتند: (لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ) آنها را موعظه می‌کنیم تا شاید این پند و اندرز در آنها اثر کند و در این هلاکت و تباهی واقع نشوند و از

عقوبت کارشان برحذر باشند.

آنگاه که سرکشی کردند، و از فرمان روی گردانند، و تکبیر ورزیده از منهیات خودداری نکردند.

خدای تعالی فرمود: که به شکل بوزینه گردید که از رحمت خدا دور و مورد غضب الهی قرار گیرید.

پس چون ده هزار نفر و اندی دیدند که حدود هفتاد هزار نفر دیگر پسند و اندرزشان را قبول نمی‌کنند و از ترساندن و تحذیر آنها نمی‌ترسند از آنها کناره‌گیری کردند و به قریه دیگری منتقل شدند، و گفتند که ما خوش نداریم عذاب خدا بر آنها نازل شود در حالی که مادر بین آنها هستیم.

پس آنگاه که یک شب گذشت؟ خداوند همه آنها را به شکل بوزینه مسخ کرد و دروازه شهر بسته ماند، نه کسی از شهر خارج و نه کسی به آن داخل می‌شد، و اهل قریه‌های دیگر قضیه را شنیدند و قصد آنها کردند، از دیوار شهر بالا رفتند، و برحال آنها مطلع شدند که ناگهان دیدند زن و مرد همگی به صورت بوزینه در آمده و در هم می‌لولند و آنان که نگاه می‌کنند دوستان و نزدیکان و کسانی را که می‌شناختند و رفت و آمد داشتند همه را می‌شناسند.

و نگاه‌کننده و مطلع به بعضی از آنها می‌گوید:

تو فلان مرد و فلان زن هستی؟

پس اشک در چشم او جمع می‌شود و با سر یا دهانش اشاره می‌کند و بلی یا نه می‌گوید.

پس سه روز این چنین بودند تا خداوند باران و بادی را فرستاد و آنها را به دریا ریخت، و بعد از سه روز هیچ مسخی باقی نماند، و این بوزینه‌هایی که به شکل آنها دیده می‌شود شبیه آن بوزینه‌هاست، نه از خود آنها و نه از نسل آنهاست.

﴿وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ﴾ و آنگاه که پروردگار تو اعلام کرد، عطف است بر (اذیعدون) یا بر (اذتأتیهم) یا بر (اذقالت امة) یا عطف بر (اسئلهم) است به تقدیر (اذکر) یا (ذکر) و (تاذن) و (اذن) از باب تفعیل است و (اذنه) از ثلاثی مجرد است و (اذن به) یعنی اعلام کرد و به او آگاهی داد، و استعمال (اذن) با تخفیف عین الفعل به معنی دانست و مباح کرد و رخصت داد زیاد استعمال شده است، و (تأذن) به معنی (قسم) یاد کرد آمده است.

﴿كَلْبَعَثَنَّا عَلَيْهِمْ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ﴾
تا روز قیامت کسی را بر آنها مسلط خواهد ساخت که آنها را به طور مدام تحت عذاب شدید قرار دهند یعنی بر متجاوزین روز شنبه، یا بر مطلق یهود به سبب فعل متجاوزین تا روز قیامت با کشتن و ذلیل کردن و جزیه و تبعید، آنها را به بدترین عذاب گرفتار می‌کنیم چنانکه بخت النصر و کسانی که بعد از او بودند و حضرت محمد ﷺ این کار را انجام دادند.

﴿إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقَابِ﴾ پس مغرور شدن به حلم او شایسته نیست، زیرا پروردگار تو سریعاً به حساب‌ها رسیدگی می‌کند.
﴿وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ و برای کسی که از گمراهیش برگردد و به سوی خدا توبه و بازگشت نماید خدا آمرزنده و مهربان است.

آیات ۱۷۰ - ۱۶۸

﴿وَقَطَّعْنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أُمَّمًا مِنْهُمْ الصَّالِحُونَ وَ مِنْهُمْ دُونَ ذَلِكَ وَ بَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَ السَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ (۱۶۸)

﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَ يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا وَ إِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ يَأْخُذُوهُ أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ وَ دَرَسُوا مَا فِيهِ وَ الدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾ (۱۶۹)

﴿وَ الَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ﴾ (۱۷۰)

ترجمه

و بنی اسرائیل را بر روی زمین به شعبی متفرق ساختیم بعضی از آنها صالح و درستکار بودند و برخی دیگر خائن و آنها را به خوبیها و بدیها بیازمودیم، باشد که به حکم حق باز گردند، پس از آنکه پیشینیانشان درگذشتند و بازماندگان آنها که وارث کتاب آسمانی شدند متاع پست دنیا را گزیدند و هر گناه که کردند گفتند بخشیده خواهیم شد و چنانچه مثل آن مال از آن متاع دنیا که یافتند باز از هر راه حرام و خیانت بیابند به حرص و آز بگیرند، آیا از آنان در کتاب آسمانی پیمان گرفته نشد که به خدا جز حق و سخن راست نسبت ندهند و آنچه در کتاب است درس گیرند و عمل کنند بدانید که منزل ابدی آخرت و نعمتهای بهشتی برای مردم پرهیزکار بسی بهتر از متاع فانی دنیاست. آیا تعقل نمی کنید، آنان که متوسل به کتاب آسمانی شدند و نماز پیا داشتند به آنها مزد حسن عمل داده خواهد شد که ما اجر درستکاران

را ضایع نخواهیم گذاشت.

تفسیر

﴿وَقَطَّعْنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أُمَمًا﴾ یعنی آنها را متفرق ساختیم به نحوی که هیچ مملکتی از آنها خالی نشد، و غالباً آنها نزد غیر اهل دینشان خوار و ذلیل بوده‌اند.

﴿مِنْهُمْ الصَّالِحُونَ﴾ بعضی از آنها صالح و درستکار بودند. جمله مستأنف، یا وصفی یا حالیّه، و (مِنْهُمْ) مبتدا به معنی بعضهم است خواه (مِنْ) به معنی (بعضی) اسم باشد یا جانشین موصوف مبتدا، یا خبر مقدّم باشد.

﴿وَمِنْهُمْ دُونَ ذَلِكَ﴾ و بعضی دیگر غیر درستکار (مِنْهُمْ) مبتداست چنانکه گذشت، یا اینکه (مِنْهُمْ) خبر مقدّم است و مبتدا حذف شده است. بدین نحو: ﴿مِنْهُمْ نَاسٌ دُونَ ذَلِكَ﴾ یعنی از صلاح منحط هستند خواه کافر باشند یا نباشند، و مقصود از قول خدا (فخلف من بعدهم خلف) این است که آنها بعداً همه شان کافر شدند، یا مقصود از کسانی که پائین‌تر از صالحان هستند، ولی به درجه کفر نرسیده‌اند.

﴿وَبَلَّوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ﴾ و آنان را با نیکوئیها مانند توسعه و نرمی و ملایمت و امن و صحت و بدیها یعنی ضد آن چیزهایی که ذکر شد، آزمودیم.

﴿لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ شاید که آنها باز گردند.

کلمه (لعلّ) به معنای (شاید) یک اصطلاح است که در عرف بکار می‌رود، چنانکه رسم و عادت ما نیز در هدایت کسی که بخواهیم او را راهنمایی کنیم همین است.

﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ﴾ بعد از آن نسلهایی جانشین آنان

شدند.

(خلف) به سکون لام طبق گفته بعضی به معنی صاحبان شرّ می باشد، و با حرکت لام به معنی صاحبان خیر است، و آن کنایه از امت محمد ﷺ است، چون در عهد پیامبر امت یا صالح و اهل خیر بودند، یا پائین تر از آن، و بعد از محمد ﷺ عرض دنیا را گرفتند و به غرور نفس فریفته شدند، با اینکه رسول خدا ﷺ از آنها پیمان گرفته بود که خود رأی نباشند، و درباره خدا جز حقّ نگویند، و از کتاب و عترت او جدا نشوند.

﴿وَرِثُوا الْكِتَابَ﴾ و وارث کتاب آسمانی گشتند، کتاب نبوت و

احکام آن یا تورات بنا بر تنزیل و ظاهر آن.

﴿يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى﴾ (دنی) از (دنو) یا (دنائت) است

یعنی عَرَضی که عبارت از متاع دنیا است اختیار می کنند و آن حتماً عارض و زایل است.

و جمله یا صفت بعد از صفت است و اختلاف با صفت اولی برای اشاره به استمرار آنان در عرض دنیا است، یا حال از (خلف) است چون آن مختصّ به صفت است، یا حال از فاعل (ورثوا) است یا جواب سؤال مقدر است، گویا که گفته شده است: به کتاب خدا که به عنوان ارث به آنها رسیده است چه کردند؟

پس خداوند فرمود: (یاخذون تا آخر)

و به هر تقدیر مقصود ذمّ آنان است بر اینکه آنان کتاب را که سبب اخذ نعیم ابدی و رسیدن به خیر آخرت است به جهت حماقتشان

وسيله عرض (متاع و كالای دنيا) دنیای فانی قرار دادند.
 زیرا که اسناد اخذ به خلف که مقید به وراثت کتاب است مشعر
 به اعتبار حیثیت است.

پس وای، سپس وای بر کسی که احکام نبوی را به خود بسته و
 نسبت داده است و آن را وسیله اغراض دنیوی قرار می دهد، مانند بیشتر
 عامه که ادعای علم و فقاہت کرده و شرع و وراثت را به خود نسبت
 می دهند.

﴿وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا﴾ و می گویند: ما بخشیده خواهیم شد این
 ادعا از آن جهت است که نفس در توسل و رسیدن به خواسته هایش
 می خواهد راهی برای اطمینان طلب کند، لذا گاهی می گوید: نه ثوابی
 هست و نه عقابی و نه آخرتی و جز زندگی دنیا چیزی نیست.

و گاهی می گوید: خدا کریم است و گاهی می گوید هرکس به
 پیامبر منسوب و معتقد باشد، معذب نمی شود اگر چه گناهان اهل دنیا را
 داشته باشد، و گاهی می گوید: دوستدار علی علیه السلام داخل آتش نمی شود، و
 حبّ علی علیه السلام حسنه ای است که هیچ سیئه و گناهی با وجود آن حبّ ضرر
 نمی رساند.

ولی نمی داند که همه این پندارها غرور است و آنچه که از جهت
 انتساب به نبی یا محبت علی بودن توهم کرده است ادعایی بیش نیست،
 و آن انتساب به شیطان و محبت شیطان است، که از شبهات نفسهایمان
 به خدا پناه می بریم.

﴿وَإِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ يَأْخُذُوهُ﴾ و اگر متاع دیگری همانند

آن به دستشان بیفتد آن را نیز می‌گیرند و مال دنیا را مقدم بر احکام خدا قرار می‌دهند و اینکه می‌گویند خداوند ما را می‌بخشد فقط ناشی از غرور نفس است .

زیرا آنکه امید مغفرت دارد از چیزی که منافی مغفرت است خودداری می‌کند.

﴿الْمُ يُؤْخَذُ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ﴾ یعنی اینکه وراثت کتاب خوف از خدا را طلب می‌کند، نه مغرور شدن به آن .

زیرا که میثاق کتاب یعنی پیمانهای که با آنها طبق بیعت عامّ نبوی بسته شده است این است که به دنیا فریفته نشوند و بر خدا جز حق نگویند.

﴿وَدَرَسُوا﴾ یعنی آموختند و عهد بستند.

﴿مَا فِيهِ﴾ آنچه از وعده و وعید که در آن کتاب بود.

﴿وَالدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ﴾ در حالی که برای تقوا پیشگان سرای آخرت بهتر است. البته مفتون شدن به اعراض دنیا از آن جهت قابل تصور است که آنها از مفسد آن غافل باشند و ما از بیان آن ساکت باشیم، در حالی که مفسد آن را بیان کردیم و آنان را به آن آگاه ساختیم، و یا از آن جهت است که کالای این جهانی بر متاع آخرت برتری داشته باشد در حالی که چنین نیست. و یا از جهت حماقت و نداشتن عقل است که خداوند به آن اشاره نمود و فرمود:

﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾ آیا به خرد در نمی‌یابید و یا از باب این است که

تصوّر می‌کنید تمسّک به احکام کتاب و عمل کردن به مواعظ و پندهای آن پیش ما ضایع و بدون اجر است در حالی که چنین نیست لذا فرمود:

﴿وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ﴾ کسانی که به کتاب نبوت با بیعت اسلامی تمسّک می‌جویند.

﴿وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ﴾ و با اقامه نماز به بیعت ولوی گردن نهند.

﴿إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُضْلِحِينَ﴾ در آن صورت ما پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کنیم. نهادن اسم ظاهر بجای ضمیر برای اشاره به این است که تمسّک به کتاب و ولایت حتماً اصلاح‌کننده است.

بنابراین قول خدای تعالی: (والذّار الآخرة) جمله حالیه است و (والذّین یُمسّکون بالکتاب) عطف بر آن است و احتمالات دیگری در ترکیب آیه از سیاق کلام به دور است.

آیات ۱۷۶ - ۱۷۱

﴿وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ (۱۷۱) ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾ (۱۷۲) ﴿أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ﴾ (۱۷۳) ﴿وَكَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ (۱۷۴) ﴿وَآتِلْ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي

أَتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ ﴿١٧٥﴾
 ﴿وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوِيَهُ
 فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ
 الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾ (١٧٦)

ترجمه

و به یاد آرند یهودان، آنگاه که بر اسلافشان کوه طور را چون سایبانی بر فراز آنها برافراشتیم که پنداشتند بر آنها فرو خواهد افتاد و امر کردیم که دستور توراتی که به شما آمده با قوت ایمان اخذ کنید و آنچه در آن مذکور است متذکر باشید شاید پرهیزکار شوید، و ای رسول ما به یاد آر هنگامی که خدای تو از پشت فرزندان آدم ذریه آنها را برگرفت و آنها را بر خود گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند بلی ما به خدایی تو گواهی می دهیم که دیگر در روز قیامت نگوئید ما از این واقعه قیامت غافل بودیم و یا نگوئید که چون پدران ما منحصرأ بر آئین شرک بودند و ما هم فرزندان بعد از آنها بودیم پس پیروی پدران خود کردیم، آیا بر کردار زشت اهل باطل ما را به هلاکت خواهی رساند؟ بدین گونه ما آیات خود را تفصیل می دهیم باشد که از راه باطل، به خدا پرستی و معرفت و طاعت حق باز گردند ای رسول ما، بخوان بر این مردم حکایت آن کس (بلعم باعورا) را که ما آیات خود را به او عطا کردیم از آن آیات به عصیان سرپیچید چنانکه شیطان او را تعقیب کرد و از گمراهان عالم گردید و اگر ما به مشیت نافذ خود می خواستیم به آن آیات او را رفعت و مقام می بخشیدیم و لکن او به زمین تن فرو ماند و پیرو هوای نفس گردید، و در این صورت مثل او به سگی می ماند که اگر او را تعقیب کنی یا به حال خود واگذاری به عوعو زبان گشاید (چنین کسی که از روی علم و پس از اتمام حجّت به هوای نفس میل کند از اندیشه های زشت خویش در عذاب و شقاوت است) ای رسول ما این

است مثل مردمی که آیات خدا را بعد از علم به آن تکذیب کردند این حکایت را به خلق بگو باشد که برای نجات خود فکری کنند.

تفسیر

﴿وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ﴾ کوه را با بلند کردن از زمین بالا بردیم.
 ﴿فَوَقَّهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ﴾ به مانند سقفی که بر آنان سایه می انداخت.
 ﴿وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ﴾ و گمان داشتند که کوه بر سرشان فرو خواهد افتاد. استعمال ظنّ با اینکه آنها یقین به وقوع آن داشتند چون کوه معلق بود و از عادت چیزهای سنگین این نیست که معلق بالای سر بایستد، و حتماً پائین می آید برای این است آنها اصحاب نفس بودند، حالت و صفت نفس جز ظنّ نیست اگر چه به مطلب هم یقین داشته باشد یا اینکه وقتی آنها دانستند که معلق بودن کوه با معجزه صورت گرفته احتمال دادند که با معجزه نیز بایستد و بر سر آنها فرو نیافتد.

﴿خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ﴾ بنابر این که لفظ قول را در تقدیر بگیریم معنای آن چنین می شود در حالی که به آنها گفته می شود: تورات و احکام آن را با قوّت و جزم و عزم دلهایتان بگیرید و احکام آن را بانیروی بدنهایتان امثال کنید.

﴿وَإِذْ كُرُوا مَا فِيهِ﴾ و هرچه که از عبرتها و احکام در آن است به یاد آرید.

﴿لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ باشد که شما از چیزهائی که نفس را هلاک و تباه می کند پرهیز کنید.

از امام صادق علیه السلام^(۱) است: وقتی خداوند تورات را بر بنی اسرائیل نازل کرد آن را قبول نکردند، پس خدای تعالی کوه طور سینا را بر روی آنها بلند کرد.

پس موسی علیه السلام به آنها گفت: اگر قبول نکنید کوه بر روی شما بیفتد، پس آنها قبول کردند و به علامت قبول سرشان را فرود آوردند. در سوره بقره درباره آن سخن گفته شد.

﴿وَإِذَا أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ﴾ و زمانی که پروردگار تو را از صلب بنی آدم نسل آنان را به وجود آورد. (ذُرِّيَّتَهُمْ) به صورت (ذُرِّيَّاتَهُمْ) نیز خوانده شده است.

بدان که آدم، گاهی بر آدم ابوالبشر گفته می شود، و گاهی بر آن معنی می شود که در هر بشری موجود است (جوهر آدمی یا آدمیت) و گاهی بر معنایی اعم از آن دو اطلاق می شود، و به همین معنا گفته می شود، آدم ملکی، آدم ملکوتی، آدم جبروتی، آدم لاهوتی.

و همین معنی در یکی از خطبه های مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شده است که: (من آدم اوّل هستم) و این بدان جهت است که هر چیزی که در عالم طبع و عالم کثرت است، برای آن صورت و مثال است به نحو کثرت و تفصیل در عالم مثال، به طوری که اگر بیننده ای آن را ببیند گوید که آن همان است و هیچ فرقی ندارد، و در عالم عقول عرضی و ارباب انواع برای آن حقیقتی است و نیز برای آن حقایقی در عوالم

۱- تفسیر الصّافی ۲: ص ۲۵۰ - تفسیر البرهان ۲: ص ۴۵ / ح ۲ - تفسیر التمی ۱: ص ۲۴۶

طولی است که تمامتر و بازتر از آن چیزی است که در این عالم است و از آنچه که در آن عالم است به عالم ذرّ تعبیر می‌شود.

پس هرچه که در مافوق عالم طبع یافت شود همه‌اش علم و شعور و سمع و بصر و نطق است به خلاف آنچه که در این عالم است که شعور و سمع و بصر و نطقش به وسیله آلات از هم جداست و در جای سمع، بصر نیست، و در جای بصر، گوش کردن و حرف زدن نیست.

سپس بدان که مراتب نازله هر یک نسبت به ما فوقش رقیق^(۱) و ذرار^(۲) و ظهور آن است به نحو کثرت و تفصیل، لکن در عین تفصیل پنهان‌تر و ضعیف‌تر از مافوق خودش است.

و عالی در عین اجمالش تمامتر و شدیدتر و ظاهرتر و سزاوارتر به این است که اسم مطلق بر آن اطلاق شود، پس آدم لاهوتی که از آن به حقیقت محمدی و حق مخلوق به سبب آن و اضافه اشراقی تعبیر می‌شود از جهت ظهور شدیدتر و به اسم آدم سزاوارتر از آدم جبروتی است، و همچنین تا آدم ناسوتی و فرزندان آدم در هر مقام، کسانی هستند که بلاواسطه به او منتسب می‌باشند.

مثلاً فرزندان آدم لاهوتی همان عالم عقول طولی است که از تعینات آدم لاهوتی است، و فرزندان آدم جبروتی همان عقول عرضی است، که فرزندان آدم در آن مرتبه، عبارت از صور مثالی است. و فرزندان آدم مثالی ملکوتی، صور ملکیه بشری است و

۱. رقیق و نازک . ۲. ذرات کوچک

فرزندان آدم بشری بدون واسطه یا با واسطه، منسوب به او هستند و فرزندان آدم، در عالم صغیر عبارت از مدرکات و قوای بشری است و ذریه بنی آدم در هر مرتبه چنانکه بر شخص بینا مخفی نیست، چیزی است که لایق به همان مرتبه باشد و تعبیر به ظهر (پشت) بنی آدم نه ظهر آدم .

چنانکه در اخبار آمده است برای این است که آدم لاهوتی از جهت بساطت و وحدت آن به نحو وحدت حقّ ظلّی طوری است که کثرت برای آن تصوّر نمی‌شود تا برای او ذریه تصوّر گردد، و دارای جهت‌های متعدّد نیست تا برای او ظهر و بطن متصوّر شود. و نیز اکتفا کردن به ظهر (پشت) آدم اختصاص به آدم ابوالبشر دارد .

چون سلسله نزول طبق منطوق خبری که وارد شده است که خداوند عقل را آفرید و سپس به او گفت به سوی دنیا و دار سفلی بیا، و او در حالی که از حقّ اوّل، متوجّه به عالم اسفل بود آمد، صحیح است و لذا آنچه که مورد نظر بوده و در آن ظاهر است این است که در هر مرتبه‌ای، مرتبه بالاتر یا پشت آن را نیز بایستی در نظر گرفت و نیز چون هر مرتبه‌ای نسبت به مرتبه پائین آن ظهور آن به نحو اتمّ و اشدّ است فرمود:

(من ظهور بنی آدم) به خلاف سلسله صعود، که آن به حکم قول امام علیه السلام در روایت است که به عقل گفت: (ادبر) یعنی به دنیا پشت کن پس آن عقل پشت کرد و لذا منظور از آن عقل در این مورد بطن

(نهانگاه) است.

و نیز هر مرتبه پائین نسبت به مرتبه عالی بطن و محل پنهان آن مرتبه عالی است، و لذا در سلسله صعود بطن اطلاق شده است، مانند: (اخرجناکم من بطون امهاتکم) و (السعيد سعيد في بطن امه) و وجه تعبیر به (اخذنا) در سلسله نزول و به (اخرجنا) در سلسله صعود مخفی نیست.

﴿وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا﴾
 درباره گواهی دادن ذرّه وجودی همانطور که گفته شد که همه اشیا خصوصاً ما فوق عالم طبع نسبت به خدای تعالی دارای دانش و آگاهی و شنوائی و بینائی و گویائی است اکنون دیگر تأمل و شکی نمی ماند که گواهی دادن و شنیدن و اقرار، همه اش طبق حقایق معنوی درست است، بلکه در مافوق عالم طبع سزاوارتر به حقایق لغوی است، و احتیاجی به تأویلات و تکلفات و مطالب اجازی مفسرین نیست.

﴿أَنْ تَقُولُوا﴾ یعنی مبادا که بگوئید.

﴿يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ﴾
 شما را گواه گرفتیم و در آنجا وادار به اقرار کردیم تا اینکه در تکلیف مستقل باشید، و به ربوبیت متنبه شوید، تا در اینجا غافل و پیرو نباشید، و فعل زشتتان را به گردن دیگری معلق نسازید.

﴿وَ كَذٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ﴾ و این چنین ما آیات تکوینی را در

مراتب تکوین و در کتاب تدوین به قول و فعل تفصیل می دهیم.

﴿وَلَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ عطف است بر (كَذَلِكَ نَفْصَلُ الْآيَاتِ) و عطف انشا بر خبر به دلیل علت بودن آن است، گویا گفته است: بدان جهت، آیات را تفصیل می دهیم که رجوع و بازگشت نمایند.

﴿وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا﴾ بر آنها آیات نبوی که بر زبان نبی ما صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جاری شده است، یا آیات ولوی ما را که بر زبان جانشین پیامبر جاری می شود بخوان یا آیات آفاقی غیر ولوی و غیر نبوی را، یا آیات انفسی ما را که آنها را مشاهده کرده و یا ادراک نموده ای، از جهت آیت و نشانه بودن آنها، بر آنان بخوان و آن اعم از آیات بیم دهنده و مژده دهنده است که بر زبان جانشینان ما جاری می شود یا آنچه که بر او بدون قدرت و اختیار وارد می گردد، و آنچه که در خوابها و حوادث واقع می شود، و آنچه که آگاه کننده و بیدار کننده است.

غرض از تلاوت و خواندن آیات بر آنها یادآوری آنهاست به سرانجام بد کسی که از آیات خدا جدا شود، یا اینکه آن را به خاطر داشته و از غفلت برحذر باشند.

و از آیات نبوی و احکام شرعی، از خلیفه محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و کسی که بعد از او برای هدایت مردم نصب می شود جدا نشوند.

و نزول آیه چنانکه در اخبار ماست درباره بلعم بن باعورا یا یکی از علمای بنی اسرائیل، یا امیة بن ابی صلت است که چون علم و اطلاعش بر کتب آسمانی زیاد بود امیدوار بود که او نبی موعود باشد، وقتی که محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مبعوث گشت حسادت کرد و به آن کافر شد، چنانکه بعضی گفته اند.

﴿فَأَنْسَلَخَ مِنْهَا﴾ به اینکه عمل به مقتضای آیات را ترک کرده و از آنها غافل شد.

﴿فَأَتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ﴾ یعنی شیطان او را تابع خودش قرار داد، بعد از جدا شدن از آیاتی که شهابهای تعقیب کننده شیطانند، و تفسیر به (لحقه و ادراکه) به معنای به او ملحق شد یا او را درک کرد نیز مناسب این مقام است، و مانند اینجاست قول خدای تعالی: ﴿فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ ثاقِبٌ﴾ (او را شعله فروزانی پی کرد) یعنی به او ملحق شد و به او رسید و در لغت به معنی (تابع او شد) آمده است.

﴿فَكَانَ﴾ یعنی گشت، و تعبیر به (کان) برای اشاره به تمکن و قدرت شیطان در گمراه کردن است چنانکه لفظ ﴿مِنَ الْغَاوِينَ﴾ (از گمراهان) نیز چنین است.

﴿وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا﴾ و اگر می خواستیم به وسیله آیات آنرا بالا می بردیم.

و چون از لفظ (انسلیخ منها) از آن جدا شد و لفظ (فاتبعه الشیطان) این توهم پیش آمده که شیطان در کار خداوند و مشیت او در جدائی از آیات پیروی از شیطان دخالت دارد لذا به این توهم این چنین توجه داد که فرمود: مشیت ما سبب فاعلی است و آنچه از جانب شیطان است سبب قابلی است یعنی از نفس شماست و سبب فاعلی اگر چه تام و کامل است ولی بیهوده و گزاف واقع نمی شود بلکه بر حسب استعداد قابل است که چون از آیات جدا شده است استعداد ترقی خود را از دست داده است.

﴿وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ﴾ اما او خود را در زمین طبع جاودانه ساخته است و بعد از آن به سوی زمین گل فرود می‌آید، تا مشتتهیات خود را از آن زمین برآورده سازد.

﴿وَ اتَّبَعَ هَوِيَهُ﴾ و از هوا و هوس خود پیروی کند، این عبارت از قبیل عطف سبب بر مسبب است، یعنی به همان علت ما گمراهی او را خواستیم و گمراهش کردیم (گمراه شدن نتیجه ضروری پیروی از هوای نفس است).

﴿فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ﴾ یعنی مثل او پس از خلود در زمین در شدت خستگی و زیادی حرکت جهت تحصیل خواسته‌هایش از زمین برای آرامش بخشیدن به حرارت حرص و طمعش، و بهره نبردن از تسکین حرص مانند مثل سگی است که در گرمای شدید واقع شده است، پس عوعو می‌کند تا نفس نفس بزند و حرارت قلبش را تسکین بخشد، ولی این کار فایده‌ای به او نمی‌رساند، بلکه حرارتش مضاعف می‌گردد، چون هوای گرم بیشتر به قلبش رسیده است. پس قول خدای تعالی:

﴿إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ﴾ اگر بر سگ حمله کنی زبانش را از دهان بیرون می‌آورد و اگر به خود واگذاری باز له‌له می‌زند.
این عبارت در موضع حال است زیرا سگ را به پست‌ترین حالت آن مقید کرده است.

از امام رضا علیه السلام^(۱) روایت شده که به بلعم بن باعورا اسم اعظم داده شد، و به سبب آن اسم اعظم، دعا می‌کرد و مستجاب می‌شد، پس به سوی فرعون تمایل پیدا کرد و هنگامی که فرعون در طلب موسی و یارانش می‌گشت به بلعم گفت: به موسی و اصحابش نفرین کن تا او را خداوند برای ما حبس کند و نگهدارد و نتواند فرار کند، پس بلعم الاغش را سوار شد تا در طلب موسی بگردد ولی الاغش از سوار شدن بلعم جلوگیری کرد، و او پیش آمد و آن الاغ را می‌زد و خداوند آنرا به سخن در آورد و گفت: وای بر تو برای چه میزنی؟

آیا می‌خواهی من با توییایم تا تو بر نبی خدا و گروه مؤمنین نفرین کنی، پس همچنان او را می‌زد تا این که او را کشت و در این هنگام اسم اعظم از زبان او جدا گشت. و به روایتی نسبت داده شده که قوم او درخواست کردند که بر موسی و همراهانش نفرین کند، پس بلعم گفت: چگونه نفرین کنم بر کسی که ملائکه با او هستند.

قوم او از او دست نکشیدند و اصرار کردند تا این که نفرین کرد، و در نتیجه آنها در وادی (تیّه) ماندند.

و نقل شده است: وقتی که بر موسی نفرین کرد زبانش خارج شد و بر سینه‌اش افتاد و مانند سگ شروع به عو عو کردن کرد.

﴿ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا﴾ اشاره به تعمیم است، یعنی این مثل هرکسی است که آیات خدا را تکذیب کند.

۱. تفسیرالصافی ۲: ص ۲۵۳ - تفسیرالقمی ۱: ص ۲۴۸ - تفسیرالبرهان ۲: ص ۵۱ / ح ۱.

﴿فَأَقْصَصَ الْقَصَصَ﴾ پس این داستانها را بر یهود و غیر یهود حکایت کن و چنانکه دانستی مقصود آگاه کردن امت محمد ﷺ است. ﴿لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾ باشد که آنها در افعال و احوال خود اندیشه کنند.

آیات ۱۸۱ - ۱۷۷

﴿سَاءَ مَثَلًا لِّلْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بآيَاتِنَا وَانفُسَهُمْ كَانُوا يَظْلِمُونَ﴾ (۱۷۷) ﴿مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي وَمَنْ يُضِلِّ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (۱۷۸) ﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْإِنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾ (۱۷۹) ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (۱۸۰) ﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾ (۱۸۱)

ترجمه

مثل گروهی که به عناد و تکبر آیات ما را تکذیب کردند، به وضع بسیار بدی متمثل شوند. آنها نه به غیر خود، بلکه به خودشان ستم می‌کنند، هرکه را خدا هدایت فرمود هم اوست که هدایت یافته است و هرکه را او گمراه کند هم آن کسان زیانکاران عالمند، و محققاً از جن و انس بسیاری را برای جهنم واگذاریم چه آنکه آنان را دلهایی است بی ادراک و معرفت، و چشمهایی است بی نور بصیرت و گوشهایی است ناشنوی حقیقت آنها مانند چهارپایان هستند بلکه بسی گمراه‌ترند، زیرا قوه ادراک مصلحت و مفسده را داشتند ولی عمل نکردند و از خدا و قیامت و از

نتیجه کار خود غافل شدند. خدا راست نامهای نیکو با آن نامها خدا را بخوانید و کسانی را که در نامهای او کفر و عناد ورزیدند به حال خود واگذارید که به زودی به کردار بدشان مجازات خواهند شد، و از خلقی که آفریدیم فرقه‌ای به حق هدایت می‌یابند و به حق برمی‌گردند.

تفسیر

﴿سَاءَ مَثَلًا لِّلْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ انْفُسَهُمْ كَانُوا يَظْلِمُونَ﴾ تکرار برای مبالغه در ذم آنهاست و نیز برای طولانی شدن کلام است که مقام تهدید مناسب آن است.

لذا فرمود: مثل آنانی که آیات خدا را تکذیب کردند، بسیار بد است و برای اینکه این گونه توهم نشود که چون در حق آیات ستم روا داشته‌اند اینگونه تهدید شده‌اند، خداوند فرمود: آنان به آیات ظلم نکردند و لکن به خودشان ظلم کردند، و معطوف علیه را انداخت چون آن از حصری که مستفاد از تقدیم مفعول است استفاده میشود. مفعول چون بر فاعل مقدم شود، فعل منحصرأً به مفعول تعلق می‌گیرد، پس در این عبارت ظلم منحصرأً بر خودشان (انفسهم) تعلق می‌گیرد.

﴿مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي وَ مَنْ يَضِلُّ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ چون از نسبت دادن آنان به فروماندن در زمین و پیروی هوی و تکذیب کردن این توهم پیش آمد که افعال منسوب به آنهاست. لذا نسبت فعل به فاعل را توجه داد و اختلاف دو فقره عبارت شبیه همدیگر به مفرد و جمع (من) و (هو) مفرد و (اولئك) و تکرار مبتدا برای این است که مقام، مقام تهدید است و مناسب مقام تهدید اکتفا کردن در جانب وعده و رحمت به

کمترین چیزی است، که می‌شود به آن اکتفا کرد و این که بلافاصله گمراهان را مورد تهدید قرار داده و با شدت و غلظت کلام را ادامه داده‌است، برای اشاره به اتحاد هدایت یافته‌ها و اختلاف گمراهان است.

﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ﴾ و محققاً از جن و انس بسیاری را برای جهنم واگذاریم، برای رفع توهم جبر و رفع توهم اینکه برای بنده هیچ مدخلیتی در آن نیست، چنانکه لفظ (ذرائع) دلالت بر آن دارد، فرمود: در این مسأله اجبار از ناحیه ما نیست، بلکه:

﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا﴾ دلهایی دارند که اندیشمند نیست لذا چون استعداد و استحقاق نداشتند ما آنها را داخل جهنم کردیم.

و چون تفقه عبارت از علم دینی است که به سبب آن، به علم دیگر میتوان رسید چنانکه گذشت، و علوم آنان اگرچه زیاد است ولی دقیق که موجب ترقی آنها در طریق قلب و آخرت باشد نیست، و لذا فقه و فهم را از دلهایشان نفی نمود.

﴿وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا﴾ یعنی چشم آنها در عین تیزبینی چیزی را که دال بر مبدء و معاد باشد، نمی‌بینند.

﴿وَلَهُمْ أُذُنٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا﴾ یعنی در عین آنکه گوش آنها تیز است و اصوات را می‌شنوند، اما اصواتی را که نافع آخرت آنهاست نمی‌شنوند که هر شب و روز صدا می‌زند: در خانه طبعت مقیم نباش و در محل سبعت و خشم نخواست، و از امروزت آماده فردایت باشد.

﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ﴾ آنان در عدم فهم و ندیدن آنچه از دیدنیها که باید بینند و نشنیدن چیزی که باید بشنوند مانند چهارپایان هستند.

بلکه مدرکات آنان موقوف بر درک اسباب زندگی در کوتاه مدت و فوری می‌باشد اگرچه در بالاترین مرتبه درک باشند، مانند اکثر فلاسفه که منکر رسالت بوده معتقدند که رسول عبارت از عقل است، و احکام عقل همان شریعت است، چنانکه ادراکات چهارپایان بر درک سود و زیان آنی و فوری است.

﴿بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ بلکه آنان گمراه‌تر از چهارپایان هستند، زیرا که گمراهی چهارپایان نسبت به انسان گمراهی حساب می‌شود و گرنه نسبت به مقام خود حیوان هدایت است، پس آن حیوان بر هدایت تکوینی خود باقی است، و همچنین گمراهی او به نحوی نیست که در هنگام اذیت و آزار، او را از مقام خود (حد طبیعی و غریزی) خارج سازد.

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾ تکرار اسم اشاره‌ی بعید برای تحقیر آنها و برای طولانی بودن تشدید و سخت‌گیری نسبت به آنان است چنانکه آن مناسب مقام ذم است، و این جمله به اعتبار لازم معنای آن تأکید جمله اول است، و لذا حرف عطف نیاورد، و جمله را تأکید و حصر ذکر کرد، و مقصود این است که غفلت منحصر است بر کسی که از دلالت اشیاء بر آنچه که با وضع الهی به آن وضع شده است غافل باشد، و مقصود این نیست که غافل از جهات دنیوی باشد، یا در وقتی که شخص را مشاهده می‌کند یا لفظی را می‌شنود غافل از شعور به آگاهی خود باشد در صورتی که ملتفت به رؤیت و به مدلول مسموع نباشد، که این غافل از غفلتش ضرر نمی‌برد، و اگر در جهت دنیوی متضرر شود آن ضرری نیست که مورد اعتنا

باشد، به خلاف کسی که از جهت دلالت اشیاء و جذب آن به آخرت غافل باشد که او حتماً متضرر می‌شود، ضرری که از حدّ تهدید خارج است.

﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ﴾ در حالی که اسماء نیکو مخصوص خداست جمله‌ی حالیه است از فاعل افعال سه گانه (روشنی دل، بینایی، شنوایی) بر سبیل تنازع (در حالی که نامهای نیکو و زیبا از آن خداست) (اولئک کالأنعام) جمله‌ی معترضه و جواب سؤال مقدرّ و یا عبارت بیان و توصیفی برای نکوهش آنان است.

و تقیید به این جمله برای دلالت بر نهایت مذمّت آنهاست.

زیرا که معقول و دیده‌ها و شنیده‌ها، وقتی جهت‌ی جز مظهر بودن و اسم بودن برای خدا نداشته باشد و در عین حال بیننده آنچه را که دیدنی است و مدلول آن است نبیند، این معنی نهایت کوری و غفلت او را می‌سازد به خلاف وقتی که دارای دو جهت (ظاهر و باطن) باشد.

و معنی آیه این است که آنان دل‌هایی دارند که از معقولات و مدرکاتشان معقولات دیگر اخروی را نمی‌فهمند، و از آنها به صفات الهی که در آن به چشم می‌خورد و دیده می‌شود منتقل نمیشوند در حالی که بیشتر آن معقولات و مدرکات اسماء حسنی است و جهت‌ی جز ارائه و نشان دادن خدا ندارند.

زیرا که آنها مختصّ به خدا هستند و دلالتی بر غیر او ندارند و آنان به وسیله آنها غیر خدا را درک می‌کنند و این نهایت کوردلی آنهاست.

سپس بدان که اسم اختصاصی به اسماء لفظی و مفاهیم ذهنی و

آنچه که مدلول به وضع و قرارداد است ندارد، بلکه حقیقتاً بر موجودات عینی اطلاق می‌شود.

زیرا حقیقت اسم چیزی است که حکایت از غیر بکند، لفظی باشد ذهنی یا عینی، چنانکه از ائمه علیهم‌السلام وارد شده است: ما اسماء حسنی هستیم، و من اسم اعظم هستم و اسمی برای خدا بزرگتر از من نیست. البته حسن اسم یا به سبب حسن دلالت آن یا حسن مدلولش می‌باشد یا اصلاً خودش خوب است با قطع نظر از جهت اسم بودن و دلالت آن، مثلاً آینه را که در نظر بگیریم خوبی آینه یا از جهت خوب نشان دادن صورت است (حسن دلالت) یا از جهت این است که مرئی خوب است (حسن صورت یا حسن مدلول) یا از جهت این است که خود آینه ذاتاً خوب است (حسن دال).

پس موجودات عینی، و معقولات ذهنی، و اسماء لفظی همه و همه اسماء خدا هستند چنانکه در جای خود بیان شد.

و در هر چیزی برای او آیتی است که دلالت می‌کند بر این که او یکی است^(۱) و همه موجودات به اعتبار دلالتش بر خدا نیکو و خوب است، و لکن خودشان ذاتاً و در دلالت متفاوت هستند، و به همین اعتبار، اولیای الهی به زیباتر بودن موصوف می‌شوند.

پس عقول که با همه وجودشان حکایت از خدا و صفات و اسماء او می‌کنند و آنها ملایکه مقربین هستند، هم به اعتبار دلالتشان و هم به

۱- و فی کل شیء له آیه تدل علی آتة واحد

اعتبار ذات خودشان بهتر از نفوس می‌باشند.

و نفوسی که از آنها به مدبرّات امر، تعبیر می‌شود از جهت مجرد بودنشان از ماده و تقدّر، بهتر و زیباتر از اشباح نوری هستند، و اشباح نوری از جهت تجرّدشان از ماده بهتر و زیباتر از مادّیات هستند، و آن بهتر از اهل ملکوت سفلی است که دار شیاطین و اجنّه است، و جهنّم اشقیاء در آنجاست. و لکن مادّیات و سفلیّات از جهت محبوب بودنشان به حجاب ماده و لوازم آن، و تاریک بودنشان به سبب تاریکی ماده گویی که اصلاً دلالت بر خدا ندارد، و در ذات خودش نیکو نیست که اگر آنها را اسماء غیر حسن یا اسماء غیر حسنی بنامند سزاوارتر است.

این که گفته شد بر حسب سلسله نزول بود و امّا بر حسب سلسله

صعود.

پس خاتم الانبیا ﷺ بهترین اسم است با جهات سه گانه فوق الذکر، (حسن دلالت، حسن مدلول، و حسن دالّ) که اسمی بهتر از آن نیست، سپس خاتم الاولیاست و سپس سایر انبیا و اولیا با تفاوت مراتبی که دارند.

پس معنی آیه این است: برای خدا اسماء مخصوص است که آن اسماء دلالتی بر غیر خدا ندارند، و ذات آن اسماء نیز بهتر از غیر آن اسماء است.

﴿فَادْعُوهُ بِهَا﴾ پس خدا را با آن نامهای نیکو بخوانید. و چون امر به خواندن خداوند متعال نزد آنان مسلم است به نحوی که کسی شک نمی‌کند که مأمورند که خدا را بخوانند لذا غرض از اختصاص دادن

دعا به اسمای حسنی تخصیص از جهت معتبر بودن مفهوم قید در مثل این مقام است، پس گویا که گفته است: خدا را بخوانید به سبب اسماء حسنی نه با غیر آن اسماء که اصلاً حسن ندارند یا حسن نیستند.

چون دلالت اسماء لفظی الهی در همه وضعی است و مدلول در همه خدا و اسماء و صفات اوست لذا در ذات دلالت، با هم مساوی هستند و تفاوت به حسن و عدم آن، یا تفاوت به بهتر بودن و عدم آن متصور نیست، مقصود این نیست که اسمی از اسماء الهی بهتر از اسم دیگر او باشد.

اما اسمای نزولی که مقام آنها فوق مقام بشر است، و انسان با آنها سنخیتی ندارد، نمی‌توان به آنها متوسل شد، و آن اسماء نیز نمیتواند مقصود از آیه باشد، چه از جانب خدا امر به توسل به چیز غیرممکن جایز نیست.

پس باقی می‌ماند این شقّ مسأله که امر به خواندن خدا به توسط اسماء بشری صعودی مقصود می‌باشد، پس گویا که خدای تعالی بعد از اعتبار مفهوم قید چنین فرموده است: خدا را به وسیله اسماء حسنی او از افراد بشر بخوانید، آنان از جهت بشریتشان از سنخ شما هستند، و برای شما رسیدن به آنها ممکن است، مانند انبیا و اولیا، و خاتم همه که در زمان شما حاضر است محمد ﷺ و علی ﷺ است، پس به وسیله آن دو خدا را بخوانید، چنانکه قول خدای تعالی: (ادعوا الله او ادعوا الرحمن) که رحمان تفسیر به آن دو شده است، و خدا را با اسماء غیر حسنی که اشقیاء و ائمه جور هستند، نخوانید زیرا اینان در زمان شما

کسانی هستند که در مقابل محمد ﷺ و علیؑ قرار گرفته‌اند.

بنابراین قول خدای تعالی :

﴿وَذُرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ﴾ بیان مفهوم قید و تأکید آن است اگر معنی آن این باشد که ترک کنید خواندن خدا را به سبب کسانی که از اسماء حسنی عدول می‌کنند، مقصود از (اسمائیه) اسماء حسنی است اگر اضافه برای عهد باشد مختص (الذین یلحدون) باشد، یا مقصود، مطلق اسماء است اگر اضافه برای استغراق باشد (به همه موارد صدق می‌کند، که برگشت آن به (لله الاسماء الحسنی) می‌باشد).

اگر مقصود این باشد که (از کسانی که در اسماء خدا الحاد می‌کنند اعراض کنید و به آنها و اعراضشان نگاه نکنید) جمله آغازین می‌شود نه تأکید یعنی به آنها بر حسب مفهوم قید متوسل نشوید و به آنها و الحادشان نگاه نکنید، بلکه آنها را مانند معدومات و نابود شده‌ها قرار دهید.

مقصود از الحاد در اسماء (اولیای خدا) عدول از خود آن اسمهاست از آن جهت که چون آنها اسم هستند، عدول از آنها عدول از اسمیت آنها برای خداست.

به دنبال آن این قول خدا:

﴿سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ مناسب معنی دوّم است که می‌فرماید: (و ذرّوا الذّین یلحدون).

﴿وَمَنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ﴾ و از آنانی که آفریدیم

فرقه‌ای به حقّ هدایت می‌یابند، حقّ مضاف عبارت از ولایت است و نبوّت و رسالت صورت آن است، چنانکه پیش از این نیز، بیان شد.

﴿وَبِهِ يَعْدُونَ﴾، (یعدلون) از عدالت است (یعنی آنان اینگونه اجرای عدالت می‌کنند). یا مقصود این است که آنان اشیاء غیرمتعادل از قبیل قوای نفسهایشان را در مملکت وجود خویش متعادل و مساوی می‌کنند. یا از آن قوایی که در خارج وجودشان است، بطور متعادل بهره‌مند می‌شوند، این آیه در اخبار متعدّد به آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و پیروانشان تفسیر شده است، و آن قرین و مقابل قول خدای تعالی است:

(و لقد ذرأنا الجهنّم) و مناسب معادله این بود که بگوید:

(و خلقنا للجنّة امة يهدون) و لکن چون مقام، مقام وعید است نه وعده، مناسب این است که در جانب وعید طول و تفصیل داده شود و در جانب وعده اجمال، و لذا در جانب وعید کلام را با ذکر اوصاف متعدّد برای اصحاب دوزخ بسط داد، ولی برای اصحاب بهشت به همان مقدار اکتفا کرد و منتقل به تهدید و وعید شد.

و آن معطوف است بر جمله (ذرأنا) به اعتبار مناسب معنا، گویا که گفته است:

(وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَسْتَحِقُّونَ الْجَحِيمَ) یعنی از آنها که آفریدیم گروهی سزاوار دوزخند و این مقابله دلالت می‌کند بر این که قول خدای تعالی: (وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى) از متعلّقات جمله‌های سابق است.

آیات ۱۸۷ - ۱۸۲

﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدِرُّهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (۱۸۲) ﴿وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾ (۱۸۳) ﴿أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾ (۱۸۴) ﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجْلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ﴾ (۱۸۵) ﴿مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَيَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾ (۱۸۶) ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِيهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمُ إِلَّا بَغْتَةً يَسْأَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (۱۸۷)

ترجمه

و آنان که آیات ما را تکذیب کردند به زودی آنها را از جایی که فهم نکنند، به عذاب و هلاکت افکنیم و روزی چند به آنها مهلت دهیم که همانا مکر و عقاب من بس شدید به آنها فرارسد، آیا این مردم فکر نکردند که مصاحب آنها (رسول خدا) را اصلاً جنونی نیست بلکه او در کمال عقل و دانایی ترساننده خلق با بیانی روشن است، آیا فکر و نظردر ملکوت آسمانها و زمین نمی‌کنند و در هرچه خدا آفریده است نمی‌نگرند؟ و (فکر نمی‌کنند) که شاید پایان عمر آنها نزدیک باشد آنگاه به چه حدیثی بعد از این کتاب آسمانی ایمان خواهند آورد؟ هرکه را خدا گمراه ساخت هیچ کس راهنمای او نباشد و همین گمراهان را خدا در سرکشی و گمراهیشان و

می‌گذارد تا در طغیان از حیرت و ضلالت بمانند، ای رسول از تو احوال و ساعت قیامت را خواهند پرسید که چه وقت فرارسد پاسخ ده که علم آن نزد ربّ من و خدای من است کسی جز او آن ساعت را ظاهر و روشن نتواند کرد، شأن (وقوع) آن ساعت در آسمانها و زمین بسی سنگین و عظیم است و به طور ناگهانی به سراغ شما خواهد آمد، از تو پرسند که گویی کاملاً به آن آگاهی بگو علم آن ساعت محققاً نزد خداست و لکن اکثر مردم بر این حقیقت آگاه نیستند.

تفسیر

﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾
(استدراج) به معنای طلب صعود یا طلب نزول است، اندک اندک و درجه به درجه و در اینجا مقصود طلب نزول است.

از امام صادق ع (۱) است: وقتی خداوند خیر بنده‌ای را بخواهد به دنبال گناه او نعمت و عذابی را به او می‌دهد و استغفار را بیاد او می‌اندازد و اگر کیفر بنده‌ای را بخواهد در پی گناهِش نعمتی به او می‌دهد که استغفار را فراموش کرده، در گناهِش بماند و آن قول خداست (سنستدرجههم من حیث لا یعلمون) یعنی هنگام گناه به علل نعمتهایی که به او داده شده است آگاهی ندارد.

﴿وَأْمَلِي لَهُمْ﴾ از (أملی له) به معنای مهلت داد او را یا از (املاه الله) یعنی او را بهره‌مند ساخت که دخول لام برای تقویت و اشعار به

۱- تفسیرالضّافی ۲: ص ۲۵۶. تفسیرالبرهان ۲: ص ۵۳ / ح ۱. الکافی ۲: ص ۴۵۲ / ح ۱ ب
۲۰۲ (ط - دارالکتب الاسلامیه)

این است که مهلت یا بهره مندی مخصوص به آنهاست.

﴿إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾ عقاب ما طوری است که ظاهر آن احسان و باطن آن مراتب نابودی است همانطوری که بدی کردن از انسانها ضعیف است، از جانب خدا تدریجی و چنان نرم نهفته است که اصلا معلوم شخص نمی شود.

﴿أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا﴾ آیا محمد ﷺ را انکار کردند و در این باره فکر و اندیشه نکردند.

﴿مَا بِصَاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ﴾ که گفتند: او مجنون است.

﴿إِنَّ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾ در جایی که انذار (بیم دادن و آگاه کردن) او آشکار است یا آشکار کننده این است که انذار او از جانب خداست.

﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا﴾ عطف بر (أولم يتفكروا) یا عطف بر مقدر است.

یعنی آیا از نظر کردن ایستادند و نظر نکردند؟

﴿فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ در ملکوت آسمانها و زمین، ملکوت هر چیزی باطن آن است.

زیرا که ملکوت مبالغه در مالکیت است و باطن هر چیزی مالک ظاهر آن است، مانند باطن انسان که مسخر ظاهرش می باشد به نحوی که نمیتواند اطاعت او نکند، و باطن آسمانها که تسخیر کننده اجرام آن در حرکات منظم آن می باشد و ملکوت زمین در عالم مثال است که آن عالم ملکوت اعلی است.

مقصود از نظر کردن در ملکوت آسمانها و زمین، نظر کردن در دقایق حکمت‌هایی است که در حرکات منظم آنها نهاده شده است که کلیات و جزئیات نظام عالم بر آن مترتب است، و عاقل شک نمی‌کند که آن حرکات منظم از ناحیه اجرام بدون علم و شعور نیست، بلکه برای آن تسخیر کننده‌ای عالم و با شعور و حکیم وجود دارد.

آنگاه که انسان این مطلب را از آسمانها و زمین دانست دیگر در شناخت آخرت و شناخت خدا و صفات او و معرفت معاد توقف نمی‌کند، علت امر به نگرش در آسمانها و زمین و آیات آن دو، و آیات آفاق و انفس برای این است که نظر کننده را به مدبر و تسخیر کننده و ملکوت آسمانها و زمین بکشاند.

﴿وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ﴾ و هر چیزی که خدای تعالی آفریده و اسم شیء بر آن اطلاق می‌شود هرچه که می‌خواهد باشد نشانه‌ای از قدرت و حکمت خدای تعالی است.

﴿وَأَنْ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ﴾ یعنی آیا نگاه نمی‌کنند در این که شاید اجل آنها نزدیک شده باشد، پس آماده مرگ باشند و بین چیزهایی که در حین مرگ سود می‌رساند و بین چیزهایی که ضرر می‌زند فرق بگذارند.

علت بیان مطلب از آن رواست تا حق را یاد آورند، چه تمیز بین حق و باطل موجب رفع پرده و کوری شده به بصیرت و بینایی کمک می‌کند.

﴿فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ﴾ پس به کدام گفتار بعد از

(اجل) ایمان می آورند؟ چه، بعد از اجل و مرگ حدیثی نیست، و ایمان هیچ کسی که پیش از آن ایمان نیاورده باشد، به حالش سودی ندارد.

﴿مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ﴾ جواب و سؤالی است که ناشی از گذشته است، گویا که گفته شده است:

چرا پس از وضوح حقّ و یقین به مرگ ایمان نمی آورند؟

(جواب می دهد: کسی را که خدا به سبب اعمال ناشایستش گمراه کرد هیچ هدایتی برای او نیست).

﴿وَ يَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾ پس بگذار در طغیان خویش متحیر بمانند.

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ﴾ از تو در باره ی ساعت می پرسند. ساعت در روایات ما به قیامت، و به ظهور قائم (عج) و به هنگام مرگ تفسیر شده است، و در عالم صغیر همه آنها به یک معنی بر می گردد، و آن اولین وقت مرگ است.

زیرا که هرکس بمیرد قیامتش قائم (برپا) شده است و قائم آل محمد (عج) در حین مرگ بر مؤمن و کافر ظاهر می شود، و همچنین است در عالم کبیر.

زیرا که انسان بعد از طیّ برزخها خوشبخت باشد یا بدبخت قیامت کبرای او برپا می شود.

برای مردن دیگری که قائم (عج) در آن هنگام ظاهر می شود تمامتر و کاملتر از ظهور اوّل است و مردم محاسبه می شوند، اهل بهشت

در بهشت و اهل آتش در آتش داخل می‌شوند.

و قول خدای تعالی: (أُمَّتِنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحِبَّتِنَا اثْنَتَيْنِ) دوبار ما را می‌میراند و دوبار ما را زنده می‌گرداند، اشاره به همین دو میراندن و دو زنده کردن است، و لذا میراندن را مقدّم آورده‌است.

ساعت به هر دو معنای قیامت و ظهور حضرت قائم (عج) از چیزهایی است که خداوند هیچ‌یک از ملایکه مقربین و انبیای مرسلین، و اولیای کامل خودش را مطلع نساخته است، و جز خدا کسی آن را نمی‌داند و به مقداری که می‌خواهد مقدّم یا مؤخر می‌نماید.

پس هر کسی ادّعی علم به وقت قیامت کند دروغگو است و در روایت آمده است که خداوند لعنت کند کسانی را که وقت قیامت را تعیین می‌کنند.

بلکه تحقیق این است که ساعت، خارج از وقت و فوق وقت است، و وقت زمانی برای آن نیست، بلکه آن از ملکوت است و زمان از ملک است، و تحدید ملکوت به ملک از غایت جهل و نادانی است. و لذا خدای تعالی به هرکسی از آن سؤال کند، نسبت جهل و عدم علم را داده است.

﴿أَيَّانَ مُرْسِيهَا﴾ یعنی قیامت چه وقتی خواهد بود؟

﴿قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي﴾ بگو: خداوند این علم را برای خود انتخاب کرده است.

﴿لَا يُجَلِّئُهَا لِوَفْتِهَا إِلَّا هُوَ﴾ و قتش را جز خدا کسی ظاهر

نمی‌سازد.

﴿ثَقُلْتُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ (آن ساعت شأنش در آسمانها و زمین بسی سنگین و عظیم است). صغری و کبری حدود و تعینات را بر می‌دارد، و انیت‌ها را می‌میراند، و حق را ظاهر و باطل را نابود می‌کند، آسمانها و زمین و اهل آنها جز تعینات و انیت‌های باطل چیزی نیست و برداشتن هیچ بار سنگینی، سنگین‌تر از آن نیست که خود شیء برداشته شود و اثری از آن باقی نماند.

﴿لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَعْتَهُ﴾ بدون این که قبلاً اثر و علامتی از آن بیاید، ناگهان فرا می‌رسد.

﴿يَسْأَلُونَكَ كَاتِبًا﴾ در سؤال از تو اصرار می‌ورزند گویا که تو هم در سؤال از قیامت بر ما اصرار می‌کنی.

﴿قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ بگو قطعاً فقط عملش نزد خداست، این سخن تأکید در ردّ بر آنهاست.

﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ اما بیشتر مردم نمی‌دانند که علم به روز قیامت از چیزهایی نیست که خداوند آن را به غیر خودش بدهد و نمی‌دانند قیامت فوق وقت است و زمان یابی آن، به وقت ممکن نیست.

آیات ۱۹۲ - ۱۸۸

﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَمَّا سَكَّرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا مَسَّنِي السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ (۱۸۸) ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ

جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيًّا
 فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِن آتَيْتَنَا صَالِحًا لَنُكُونَنَّ
 مِنَ الشَّاكِرِينَ ﴿١٨٩﴾ ﴿فَلَمَّا آتَيْتُمَا صَالِحًا جَعَلْنَا لَكُمَا شُرَكَاءَ فِيمَا
 آتَيْتُمَا فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ ﴿١٩٠﴾ ﴿أَيُّشْرِكُونَ مَا لَا يَخْلُقُ
 شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ﴾ ﴿١٩١﴾ ﴿وَلَا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصْرًا وَلَا أَنْفُسَهُمْ
 يَنْصُرُونَ﴾ ﴿١٩٢﴾

ترجمه

ای رسول ما به مردم بگو که من مالک سود و زیان خویش نیستم مگر آنچه
 خدا بر من خواسته است اگر من از غیب جز آنچه به وحی می دانم آگاه بودم بر خیر
 خود همیشه می افزودم و هیچگاه زیان و رنج نمی دیدم من نیستم مگر رسولی
 ترساننده و بشارت دهنده برای گروهی که از اهل ایمانند، اوست خدایی که همه شما
 را از یک تن آفرید و از او نیز جفتش را پدید آورد، تا به او انس و آرام گیرد پس چون
 با او خلوت کرد باری سبک برداشت پس آن بار چندی در رحم زیست، تا سنگین شد
 که آنگاه هر دو (پدر و مادر) خدا را خواندند که ای پروردگار ما اگر بر ما فرزندی
 صالح عطا کردی بر این نعمت البتّه از سپاسگزاران تو خواهیم بود، اما چون به آن
 پدر و مادر، فرزندی صالح عطا شد (عمل خودشان را در این موهبت الهی مؤثر
 دانستند) و برای خدا در این نعمت که به آنان بخشیده بود شریکانی قائل شدند، در
 صورتی که خدای تعالی برتر است از آنچه مشرکان گویند، آیا آن چیز را که هیچ
 موجودی را خلق نتواند کرد و خود مخلوق خداست شریک خدا می نمایند. در
 صورتی که آنها نه هرگز به مشرکان و نه به خود، یاری توانند کرد.

تفسیر

﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا﴾ بگو من مالک نفع و ضرر خویش نیستم، بنابراین من اطلاعی از غیب ندارم، و این کلام، بیزاری جستن از انانیت و اقرار به عجز و عبودیت است چنانکه آن شأن کسی است که عارف به ربوبیت باشد، و کنایه از نفی علم غیب از خودش به صورت مطلق می باشد، و این اشاره به عجز در قوه عماله و جهل در قوه علامه بر حسب تنزل به مقام بشریت است، و آنچه که از او از قبیل قدرت و علم به غیب ظاهر می شود، بر حسب جنبه ملکوتی است که از عالم ربوبیت است.

﴿إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ مگر آنچه را که خدا بخواهد مرا بر ظاهرش مالک گرداند و معنی پنهانی آن را به من بیاموزد.

﴿وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ﴾ و اگر از غیب آگاه بودم. تصریح به چیزی است که به صورت کنایه نفی شده بود تا هم تأکید باشد و هم تحقیق مطلب با برهان حسی، بنابر گمان آنها، چون آنها چیزی را خیر نمی دانند مگر آنچه را از اعراض دنیوی که بگمان خود خیر می پندارند. ﴿لَمَا اسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ﴾ بر وسعت در مال و صحت و سلامت خود می افزودم،

﴿وَمَا مَسَّنِي السُّوءُ﴾ و آفت در مال و جان، برایم وجود نداشت.

﴿إِنَّا أَنَا إِلَهٌ نَذِيرٌ﴾ من جز ترساننده کافرین نیستم (نذیر) به

قرینه، مقابل (بشیر) است مقید بودن آن به مؤمنین، یا بدون قید، چنانکه ظاهرش اقتضا می‌کند، به کار می‌رود. یا مقصود این است که من ترساننده مؤمنین هستم از جهت این که ممکن است نفس آنها، آنان را به کفر کشاند، و ترساننده کافرین از جهت کفرشان هستم.

﴿وَبَشِيرٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ همه شئون را از خودش نفی کرد و انذار و تبشیر را برای خودش اثبات کرد، که نامش از امر خداست، گویا که گفته است: هیچ شأنی برای من نیست جز امر خدا و آن نهایت توحید از جهت فعل و صفت است.

خدای تعالی پس از ذکر معنی فوق از رسول خدا ﷺ که اساس توحید می‌باشد، شریک بودن آدم و حوا در مخلوق بودن را بیان داشت زیرا اگر آدم را غیر از مخلوقات بدانیم شرک آورده‌ایم و آن با توحید خدای عالم منافات دارد که پایین‌تر از توحید افعال و صفات است، این بدان جهت است که فضل رسول خدا ﷺ را اظهار کرده و اولاد آدم و حوا را از شرک در عبودیت (شرک عبادی) که قبیح‌ترین شرک در الهیت و مستلزم آن است ذمّ نماید.

و لذا فرمود:

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ﴾ او خدایی است که همه شما را از نفس واحدی خلق کرد، خداوند با نعمت وجود و اثبات توحید در عبادتش بر بندگان منت گذاشته و لذا آنها را بر اشراک توبیخ نمود به این دلیل که آنچه را که شریک قرار داده‌اند نمی‌تواند چیزی را بیافریند.

﴿وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا﴾ و از سنخ خودش همسر آفرید، البته وقتی که مرد همسرش را از سنخ خودش ببیند با آن آرامش پیدا می‌کند، و مذکر آوردن ضمیر (یسکن) به لحاظ معناست، و ممکن است مقصود از (نفس واحدة) حوا باشد، و معنای (جعل منها زوجها) یعنی از سنخ حوا همسرش را قرار داد و آن دو (آدم و حوا) در عالم کبیر هستند اما در عالم صغیر آن دو در جهت عقلی و نفسی برای انسان هستند و عبارتند از دو جهت نازلۀ عقل در عالم صغیر.^(۱)

﴿فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيًّا﴾ پس چون آدم با حوا (عقل با نفس) هم بستر شد حوا (نفس) بار سبکی احساس کرد زیرا اثر سنگینی حمل هنوز ظاهر نشده بود.

﴿فَمَرَّتْ بِهِ﴾ سپس حمل استمرار پیدا کرد.

﴿فَلَمَّا أَثْقَلَتْ﴾ تا این که رفته رفته به علت حمل سنگین شد.

﴿دَعَا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحًا﴾ آنگاه خدا را در نفس و بدن خواندند که اگر فرزندی صالح (اندیشه پاک که حاصل عقل و نفس است) به ما عطا کنی.

﴿لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ فَلَمَّا آتَيْتَهُمَا صَالِحًا﴾ از شاکران خواهیم بود، این مطلب منت دیگری بر آدم و حواست که به آنها فرزندی صالح داد، اما:

﴿جَعَلْنَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَيْتَهُمَا﴾ نعمت را تبدیل به کفران و وعده

۱. تفسیر الصافی ۲: ص ۲۰۹ - تفسیر القمی ۱: ص ۲۰۲

را تبدیل به خلاف نمودند (عمل خودشان را در این موهبت الهی مؤثر و عامل اصلی دانستند و کودک را نتیجه آمیزش زن و شوهر دانستند و در این امر در آنچه که به آنها داده شده بود برای خدا شریک قرار دادند).

بدان که برای اشراک به خدا مراتب متعددی است:

۱- شرک آوردن به خدا در وجوب وجودش مانند شرک آوردن بیشتر ثنوی‌ها که قائل به دو مبدأ قدیم برای عالم هستند که آن را نور و ظلمت یا یزدان و اهریمن می‌نامند.^(۱)

۲- شرک آوردن در الهیت مانند شرک آوردن بعضی از ثنوی‌ها که قائل به یکی بودن قدیم و واجب الوجود هستند، یا این که اهریمن یا ظلمت مخلوق اوست و لکن اهریمن نیز در عالم دارای الهیت است، و همه شرور از اوست نه از خدا.

۳- اشراک در عبادت، مانند اشراک بیشتر صابئی‌ها و اشراک وثنی‌ها (بت پرستان) و گوساله پرستان و غیر آنها از کسانی که غیر خدا از مخلوقاتش را عبادت می‌کنند تا بدان وسیله به خدا نزدیک شوند.

۴- شرک آوردن در وجود، مانند شرک آوردن اکثر مردم جز اندکی از آنها که در وجود جز موجودات متکثر را که هریک با دیگری و همه با خدا متقابل هستند نمی‌بینند.

۵- شرک آوردن در طاعت، مانند شرک آوردن کسی که در طاعت انبیا و اولیا و جانشینان آن دو طاعت غیر آنها را شریک قرار

میدهد از قبیل طاعت ائمه جور و علمای سوء و پادشاهان و امرا و حاکمان.

۶- شرک آوردن در محبت، مانند شرک آوردن کسی که در محبت خدا و جانشینانش غیر او را شریک می‌کند، شرک در محبت وقتی است که یا خواستگاه آن هم الهی و هم نفسانی باشد، یا غایت آن هر دوی آنها باشد.

۷- شرک آوردن در ولایت شدیدترین و بزرگترین اقسام شرک است که در بیعت خاص و لوی یا بیعت عام نبوی با نبی یا ولی وقت دیگری را شریک کند یا به نبوت کسی که نبی نیست یا ولایت کسی که دارای ولایت نیست اذعان داشته باشد، پس مقصود از خدای تعالی: (و ما یؤمن اکثرهم باللّه و هم مشرکون) یکی از معانی سابق است به جز سه معنی اول.

و همه این معانی که ذکر شد غیر از کفر به خدا در هر مرتبه هست، چه کفر به خدا اقتضا می‌کند که نظر از خدا قطع گردد و مستقلاً به غیر خدا نظر شود. و آنچه که در اهل عالم کبیر جریان دارد در اهل عالم صغیر بدون فرق جریان پیدا می‌کند.

و معانی شرک آوردن غیر از سه معنی اول و غیر از معنی اخیر در صورتی اینجا می‌شود اعتبار کرد که مقصود این باشد که آدم و حوا حقیقتاً برای خدا شریکانی قرار داده باشند چنانکه در خبر است، و شرک آنها شرک طاعت است نه شرک عبادت، و در حدیث است:

(جعلاً للهارث نصیباً فی خلق الله)^(۱)

این حدیث مناسب شرک در محبت است به یکی از معانی آن.
وقول خدای تعالی: (شارکهم فی الاموال و الاولاد) مناسب
این شرک و شرک در طاعت است.

و اگر مقصود این باشد که اولاد آدم شریکانی برای خدا در آنچه
که به آنها داده است قرار داده‌اند و شرک آوردن نسبت به آدم و حوا،
مجازی باشد چنانکه در خبر است، و آن را قول خدای تعالی:

(فتعالی الله عما یشرکون) به صیغه جمع تأکید می‌کند در این
صورت ممکن است جمیع اقسام شرک را در اینجا اعتبار نمود. و نسبت
شرک به اولاد آدم و حوا یا به طریق مجاز در حذف است.

بدینگونه که فاعل (جعلاً) لفظ (اولادهما) بوده که مضاف حذف شده و
مضاف الیه جای آن را گرفته، یا این که به طریق مجاز در حکم است بدین نحو که
اولاد محکوم علیه باشند، ولی نسبت به آدم و حوا به این اعتبار داده شده
است که پیروان و فرزندان، مانند اجزای یک بدن هستند.

یا این که نسبت به اولاد به اعتبار این است که از لفظ (صالحاً) جنس اراده
شود که در این صورت شامل مذکر و مؤنث میشود، و ضمیر (جعلاً) به اعتبار هر دو
صنف چنانکه در خبر است به صالحاً بر می‌گردد.

پیش از این دانسته شد که خداوند خالق است و خالق با مخلوق
مساوی نمی‌تواند باشد از این رو (فاء) آورد، که دلالت بر سبب بخشی

۱- تفسیر الصّافی: ج ۲، ص ۲۰۹ - تفسیر القمی ۱: ص ۲۰۲

و حکم اصل بر فرع باشد، لذا فرمود :

﴿فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ یعنی از کسی که به او مشرک

میشود یا از شرک آوردن آنها، خداوند بس بالاتر و برتر است.

﴿أَيْشُرِكُونَ مَا لَمْ يَخْلُقْ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلِقُونَ﴾ سرزنش آنان به

وجه دیگری است، زیرا که توبیخ اول به اعتبار این است که شأن خالق

منعم این است که به یکتایی ستوده شود و با او به غیر او نظر نشود

بدون اعتبار وصفی برای شریک، ولی توبیخ دوم به اعتبار این است که

چیزی نمیتواند بیافریند بلکه خود مخلوق و آفریده شده است و

شایسته نیست که شریک خالق قرار داده شود.

﴿وَلَا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصراً وَلَا أَنْفُسُهُمْ يَنْصُرُونَ﴾ نه

می توانند مشرکان را یاری دهند و نه به خودشان یاری رسانند.

آیات ۱۹۸ - ۱۹۳

﴿وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ لَا يَتَّبِعُكُمْ سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ

أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ ضَالِّمُونَ﴾ (۱۹۳) ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ

اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ فَاذْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (

۱۹۴) ﴿اللَّهُمَّ ارْجُلُ يَمْشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبِطُّشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ

يُبْصِرُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أُذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا قُلْ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ

كِيدُونَهَا فَلَا تَنْظُرُونَ﴾ (۱۹۵) ﴿إِنَّ وَلِيِّ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ

يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ﴾ (۱۹۶) ﴿وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ

نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ ﴿١٩٧﴾ وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ لَا يَسْمَعُوا وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ﴿١٩٨﴾

ترجمه

و اگر آنها را به راه هدایت بخوانید از شما مؤمنان پیروی نخواهند کرد. پس خواندن و خواندن آنها به راه هدایت برای شما یکسان است، غیر خدا هر آنکس را که شما می‌خوانید در حقیقت همه مثل شما (بندگانی فانی و محتاج) هستند؛ اگر در دعوی خود راستگوئید از آنها بخواهید تا حوائج و مشکلات شما را روا کنند، در صورتی که آن بتان را نه پایی است که بدان راه پیمایند و نه دستی است که از آستین قدرت بیرون آرند نه چشم و گوش که با آن ببینند و بشنوند. (ای رسول ما به مشرکان) بگو: شریکان باطل خود را بخوانید و هر حیل که می‌توانید با من به کار برید بی آنکه مرا مهلت دهید. مرا دوست و یاور به حقیقت خدایی است که این کتاب را فرستاده و او یاور نیکوکاران است، آنهایی را که شما می‌خوانید هیچ یک جز خدا نه تنها قدرت بر یاری شما، بلکه قدرت بر یاری خود را ندارند، و اگر آنها را به راه هدایت بخوانید نخواهند شنید ای رسول تو می‌بینی که آنها در تو می‌نگرند ولی (حق را) نمی‌بینند.

تفسیر

﴿وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ لَا يَتَّبِعُوكُمْ﴾ و اگر آنها را به راه راست دعوت کنید از شما پیروی نمی‌کنند.

اوصاف شریک و بت را، با ملاحظه ترتب در ذم از پست تا پست‌تر و پست‌ترین ذکر نمود، چنانکه راه مبالغه در ذم همین است.

بنابراین معنای ﴿ان تدعوهم الى الهدى﴾ چنین می‌شود که به هدایتی که شما آنها را بخوانید فایده‌ای ندارد تا چه برسد به این که

دیگران آنها را به هدایت بخوانند.

﴿سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ﴾ برای آنها یکسان است چه آنها را بخوانید و یا خاموش باشید یعنی آنچه که شریک خالق قرار داده می‌شود باید خالق باشد، پس اگر خالق نباشد لا اقل باید مخلوق باشد و اگر مخلوق شد لا اقل باید ناصر و یاور عبادت کنندگان باشد، پس اگر نتوانستند عبادت کنندگانش را یاور باشند باید خودشان را یاور باشند، پس اگر توانستند خودشان را در دعوت به هدایت یاری کنند باید از شما پیروی کنند و اگر از شما پیروی نکردند باید بتوانند بین دعوت کننده و غیر او را تمیز بدهند و اگر هیچکدام از اینها نشد، شرک آوردن او چیزی جز حماقت و سفاهت مشرک نیست.

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ﴾ آنهایی را که غیر از خدا می‌خوانید مخلوقاتی چون خود شما هستند. و حد اقل معبود این است که عبد نباشد.

﴿فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ و حد اقل این است که چون بخوانیدشان بشنوند و دعای شما را استجابت کنند. اگر راست می‌گویید که آنها خدایان شما هستند.

﴿اللَّهُمَّ ارْجُلُ يَمْشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا﴾ آیا آنان پایی دارند که حد اقل مانند شما راه بروند یا دستی که قدرتی باشد، یا چشمی که ببیند، یا گوشی که بشنود، ﴿قُلْ﴾ بعد از اتمام توبیخ و رسوا کردن از باب مبارز طلب کردن به آنها بگو:

﴿ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ كِيدُوا فَلَا تُنظِرُونَ﴾ این بتها را که شریکان خدا قرار داده‌اید بخوانید و به هر نوع حيله‌ای که می‌خواهید درباره‌ی من به کار برید و مهلتم ندهید که من با وجود نهایت ضعف شما و شریکانتان و قوت پروردگارم و حفظ و یاری او، از شما و شرکانتان باکی ندارم.

﴿إِنَّ وَلِيِّ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ﴾ زیرا ولی من خدایی است که این کتاب را نازل کرده است و مقصود از کتاب چنانکه دانستی کتاب معهود معروف است، و آن کتاب نبوت است، و قرآن صورت آن است.

﴿وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصَرُونَ﴾ و تنها او شایستگان را سرپرستی می‌کند و آن کسانی که غیر از او را می‌خوانند، آنها توان یاری شما و خودشان را ندارند. چون به مبارزه طلب کردن به اعتبار قوت خدا و ضعف شرکا بود آن را به آن علت قرار داد.

پس عبارت (الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ) عطف بر مدخول (إِنَّ) است. و تکرار به اعتبار تعلیل (بیان علت)، و مطلوب بودن در مقام مبالغه در ذم است.

﴿وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ لَا يَسْمَعُوا وَتَرْيَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾ ای پیامبر اگر آنها را به هدایت بخوانی نمی‌شنوند و می‌بینی که به تو نگاه می‌کنند ولی حقیقت تو را نمی‌بینند. این که خطاب را از آنها به محمد ﷺ برگردانید از این رو است که پس از آنکه وقاحت و سفاهت آنها ظاهر شد دیگر تخاطب و گفتگو با آنها شایسته نیست.

آیات ۲۰۶-۱۹۹

﴿ خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ ﴾ (۱۹۹) ﴿ وَ
 إِذَا يَنْزَعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾ (۲۰۰)
 ﴿ إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ
 مُبْصِرُونَ ﴾ (۲۰۱) ﴿ وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّوْنَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ ﴾ (۲۰۲)
 ﴿ وَإِذَا لَمْ تَأْتِهِمْ بآيَةٌ قَالُوا لَوْلَا أُجْتَبِئَتْهَا قُلُوبُنَا إِنَّمَا اتَّبَعْنَا
 مَا يُوْحَىٰ إِلَيْنَا مِنْ رَبِّهِ هَذَا بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكَمْ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّقَوْمٍ
 يُؤْمِنُونَ ﴾ (۲۰۳) ﴿ وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ
 تُرْحَمُونَ ﴾ (۲۰۴) ﴿ وَادْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ
 الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ ﴾ (۲۰۵)
 ﴿ إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ
 يَسْجُدُونَ ﴾ (۲۰۶)

ترجمه

ای رسول ما طریقه عفو و بخشش پیش گیر و به نیکوکاری امر کن و چنانچه
 نپذیرند از مردم نادان روی بگردان، و چنانچه بخواهد از طرف شیطان در تو
 وسوسه ای پدید آید به خدا پناه بر که او به حقیقت شنوا و داناست، چون پرهیزکاران
 را از شیطان، وسوسه و خیالی به دل فرارسد هماندم خدا را بیاد آرند و همان لحظه
 بصیرت و بینایی پیدا کنند و شیاطین جن و انس برادرانشان را به راه گمراهی
 می کشند و هیچ در گمراه کردن بدکاران قصور نمی کنند، و هر زمان که تو ای رسول
 آیتی بر آنها نیاوری بر تو اعتراض کنند که چرا آیتی فراهم نساختی بگو من جز از

وحی خدا از چیزی پیروی نمی‌کنم، این آیات قرآن از جانب پروردگار شما برای گروهی که ایمان آورند مایه بصیرت و هدایت و رحمت است. و چون قرآن قرائت شود همه گوش بدان فرا دهید و سکوت کنید تا حقایق و نصایح قرآن را بفهمید، باشد که مورد رحمت حقّ واقع شوید. خدای خود را با تضرّع و پنهانی و بی آنکه آواز برکشی در دل خود در صبح و شام یاد کن و از غافلان مباش، ارواح فرشتگان که در حضور پروردگار تو هستند هیچ گاه از بندگی خدا سرکشی نکنند و پیوسته به تسبیح و تنزیه ذات احدیت و به سجده او مشغولند.

تفسیر

﴿خُذِ الْعَفْوَ﴾ عفو را از آن جهت که ائصاف به آن مشکل است به وحشی فراری تشبیه کرده است که باید آن را گرفت، لذا کلمه (اخذ) از باب استعاره^(۱)، تخیلی و ترشیحی آورده شده است.

مقصود از عفو اعّم از صفا است (به معنای نظر کردن بر احوالشان) که آن دو مانند لفظ فقراء و مساکین است که هرگاه جمع شوند به دو معناست و هرگاه جدا استعمال شوند به یک معنی به شمار می‌روند.

﴿وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾ و به کارهای پسندیده فرمان ده و از جاهلان دوری کن.

چون مورد عفو و مأمور به معروف شخص خاصی نیست مفعول ساقط شده است، به خلاف اعراض (دوری کردن) که چون مخصوص جاهل است لذا به

۱- درباره استعاره و اقسام آن در جلد دوم شرح کافی داده شده است.

مفعول مقید شده است.

و در خیر گاهی عفو به گذشت و بخشش در افعال و اخلاق و اموال تفسیر شده است و آن از گستردگی وجوه قرآن است.

بدان که این سه (عفو، امر به معروف، اعراض از جاهل) از امّهات اخلاق معاشرت و نتایج امّهات اخلاق زیبای نفسانی است.

زیرا که معاشر یا دشمن است و بدکار، یا دوستداری است که به توری می‌کند و یا جاهلی است که نه دشمن است و نه به سوی توری می‌آورد.

بطور کلی آداب حسن معاشرت بسته به رفتار با دشمن است در ترک مقابله با بدی او و انتقام نگرفتن.

این شیوه رفتاری عفو است، و خالی کردن قلب از یادآوری کار بد او (صفح) است، و هر دوی آنها از نتایج شجاعت و عفت و حکمت است که آنها از امّهات خصلتهاست.

(شجاعت حدّ وسط ترس و بی باکی، و عفت حدّ وسط بی حالی و شهوت است) ترسو نمی‌تواند انتقام را ترک کند، و اگر احياناً ترس او مانع از انتقامش شود، صفح برای او ممکن نیست، و شخص بی باک و نترس انتقام را هرگز ترک نمی‌کند، و اما خصلت عفت، شخص عقیف را از موافقت کردن با نفس منع می‌کند، به خلاف آدم پست و فرومایه که پذیرای حکم نفس است.

اما حکیم در ترک انتقام، در دنیا راحتی می‌بیند و در آخرت به درجه والا می‌رسد و شکستن شدت عناد معاند، و جذب محبت و

عدالت نیز که یکی از امّهات خصائل است، همین امر را اقتضا می‌کند. زیرا که خلاصه و کلّ عدالت، دادن حقّ هر صاحب حقّی است، و حقّ نفس موافقت کردن با حکم عقل است، و حقّ بدکار، اصلاح اوست، تا بدکرداری را ترک کند، نه انتقام گرفتن از او، که در بدی و بد کردن او بیفزاید.

و آداب معاشرت با روی آورنده محبّ در اراده خیر او که در هر حال و اراده خیر او به این است که خود و نفسش را وانگذارد بلکه معروفش را به او بشناساند و او را به آن امر کند، و آن از نتایج حکمت و عدالت است.

و از آداب معاشرت با جاهل، که قابل خیر نیست این است که با او معارضه نکند ولی سخن گفتن درباره خیر را نسبت به او ترک نکند و آن نیز از نتایج حکمت و عدالت است.

در خبر است: خداوند پیامبرش را به مکارم اخلاق امر کرده است و در قرآن آیه‌ای جامع‌تر از این برای مکارم اخلاق نیست.

﴿وَأِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ﴾ و چون ترا شیطان یا فریب دهنده، یا وسوسه کننده فریب دهد یا وسوسه کند، یا مقصود از (نزغ) اغراء و وسوسه است، و نتیجه آن این است که تورا بر انتقام بدکار و ترک نصیحت محبّ و معارضه با جاهل تحریک کند.

﴿فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ﴾ به خدا پناه بر، که خدا شنوای استعاذه تو یا وسوسه شیطان است اگرچه امر پنهان قلبی باشد.

﴿عَلَيْمٌ﴾ به عاقبت آنچه که تورا به آن امر می‌کند، یا به

چگونگی دفع وسوسه شیطان داناست.

﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا﴾ یعنی آنان که خواستند از وسوسه شیطان پرهیز کنند، یا کسانی که از موالات و دوستی شیطان پرهیز نمودند، یا تقوای حقیقی را که از ولایت علی علیه السلام و بیعت خاص ولوی حاصل می شود پیشه خود ساختند. هریک از معانی که مقصود باشد به هر حال و به هر علت امر به استعاذه است.

﴿إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا﴾ یعنی آنگاه که به آنان خطور ذهنی یا وسوسه ای از شیطان برسد به ذکر حق بپردازند.

زیرا که انسان به ندرت از وسوسه خیال جدا می شود، پس گویا که وسوسه و خیال بر آنان احاطه دارد و برگرد آنها می چرخد، یا این که طواف کننده و شیطانی از جانب ابلیس بر او احاطه دارد، و یا خیالی (خیال منفی) بر او چیره شده است (زیرا کلمه طائف از مصدر طیف به معنی خیال نیز آمده است) به هر حال قبل از هجوم این گونه خیالات و وسوسه ها او امر خدای تعالی و نواهی او را به یاد آوردند، یا خود را به ذکری که از ولی امرشان گرفته اند مشغول دارند، یا به فکری که از ذکر مأخوذ حاصل می شود که آن مثال شیخ آنها می باشد، توجه نمایند.

﴿فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾ آنها سوء عاقبت وسوسه و خیال را دیدند، یا وسوسه ای را که از شیطان بود دیدند، یا جذب شدن وسوسه کننده به مراتب پست را دیدند، یا دیدند که وسوسه کننده شیطان است و از جانب ابلیس وسوسه می کند.

﴿وَإِخْوَانُهُمْ﴾ در حالتی که برادرانی که پرهیزکاری می کنند و یا

از همراهان شیطان‌های انسانی خود پرهیز می‌نمایند.

﴿يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ﴾ و متوجه هستند که آن وساوس چگونه آنها را وادار به مخالفت امر می‌کنند.

(یمدون) از (مد) به معنی جذب یا از مدد است، و (یمدونهم) از امداد (باب افعال) نیز خوانده شده است، مقصود اشاره به قوه یادآوری و تذکر است به نحوی که صاحبش را از گمراهی باز می‌دارد، چه شیطان جن او را اغوا کند، یا شیاطین انس او را جذب کرده و به گمراهی کمک کنند. ﴿ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ﴾ و در جذب یا امداد کوتاهی نکنند.

﴿وَإِذَا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآيَةٍ﴾ یعنی اگر نشانه‌های پیشنهادی آنها را نیاوری، یا آیه‌ای از قرآن درباره احکام آنها هنگام درخواست آنان نیاوری.

﴿قَالُوا﴾ پیشنهاد کنندگان یا پرهیز کنندگان از جهت این که مشتاق ایمان آوردن کافران بودند.

گفتند: ﴿لَوْلَا أَجْتَبَيْتَهَا﴾ چرا نشانه‌های پیشنهاد شده را اختیار نکردی؟ ﴿قُلْ إِنَّمَا اتَّبَعُ مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ مِنْ رَبِّي﴾ بگو من از جانب خودم نشانه و معجزه پیشنهادی شما یا آیه‌ای درباره احکام شما اختیار نکردم، فقط از آنچه که از جانب خداوند به من وحی می‌شود پیروی می‌کنم.

﴿هَذَا﴾ این قرآن، یا آنچه که ذکر شده است از قول خداست: که فرمود بر آنها بخوان و آن از جمله گفتارهایی به رسول خدا ﷺ است، یا کلامی است که بر مبنای وحی از طرف خداوند به پیغمبر ﷺ ابلاغ

شود.

﴿بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ بصائر جمع بصیرت است یعنی آیات قرآن از جانب پروردگارتان برای گروهی که ایمان می‌آورند مایه بصیرت و هدایت و رحمت است.

﴿وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ یعنی وقتی امامی که مورد وثوق است، در نماز قرآن می‌خواند (حمد و سوره را می‌خواند) و شما به او اقتدا کرده‌اید، ساکت باشید چنانکه در بعضی اخبار است، یا مقصود این است که امام در نماز حمد و سوره بخواند چه مورد وثوق باشد یا نباشد.

یا مقصود این است که وقتی قرآن خوانده می‌شود به صورت مطلق بدون قید، خواه قاری امام باشد یا غیرامام، خواه شما به او اقتدا کرده باشید یا نه، و قاری قرآن در حال نماز باشد یا غیر نماز، و خواه شما در حال نماز باشید یا نباشید، باید سکوت کنید و گوش فرا دهید باشد که مورد رحمت قرار گیرید، چنانکه در بعضی از اخبار آمده است.

و وجه جمع بین اخبار بدین ترتیب است که بگوییم اگر قاری قرآن امام مورد وثوق باشد و مستمع در نماز اقتدا کرده باشد در این صورت در وجوب سکوت مستمع مبالغه شده است، و در غیر این صورت مبالغه در وجوب نشده است.

یا این که در صورت اول واجب و در بقیه موارد مستحب است چنانکه اهل فتوا به آن قائل شده‌اند.

و وجه اختلاف اخبار در باب کسی که به مخالف اقتدا کرده است

که گاهی از قرائت نهی شده و گاهی به آن امر شده برحسب اختلاف احوال اشخاص است نسبت به امکان مخفی کردن قرائت از مخالفین و عدم آن.

﴿وَ اذْكُرْ رَبَّكَ﴾ پروردگارت را به یاد آر ربّ مضاف یا مطلق عطف بر قول خدای تعالی (قل انما اتّبع ما یوحی الّیّ) است یا مستأنف است، و امر به محمّد ﷺ است به نحوی که امتش را شامل شود، یا خطاب عامّ است، و عطف آن بر (استمعوا) یا بر (استعذبالله) یا بر (خذ العفو) نیز صحیح است. ﴿فِي نَفْسِكَ﴾ یعنی خدا را درون خود یاد کن نه با زیانت که همین معنا به ذهن می آید.

و مقابل قرار دادن آن با (و دون الجهر من القول) بدون آشکار کردن با زبان نیز همین معنا را اقتضا می کند و آن اشاره به ذکر خفی است که مصطلح صوفیان است و لذا آن را مقدّم داشت.

مقصود از ذکر اعمّ از ذکر نقشی مثالی است که از ولیّ امر گرفته شده است و اعمّ از ذکر تمثالی مثالی است که از آن به فکر و حضور تعبیر می شود و آن تصوّر مثال شیخ نزد ذاکر است و آن در ذکر بودن رساتراز نقشی مثالی است، و آن رساتراز زبانی آهسته، و آن رساتراز زبانی بلند است .

و ممکن است مقصود از ذکر در نفس مطلق یادآوری ربّ یا یادآوری امر و نهی او هنگام انجام دادن هر فعلی باشد، و تفصیل ذکر و اقسام آن و فضیلت هر قسمی از آن در اوّل سورة بقره در آیه (فاذکرونی اذکرکم) گذشت.

﴿تَضَرُّعاً وَ خَيْفَةً﴾ یعنی ذکر کردن با تَضَرُّع، یا این که دو مصدر هستند که از لفظ خودشان فعل ندارند بنابر این که مقصود از تَضَرُّع و خیفه یکی از انواع ذکر باشد، یا مقصود این است که در حال تَضَرُّع و در حال خوف.

و محتمل است که (تَضَرُّعاً و خَيْفَةً) مفعول له حصولی یا تحصیلی باشد، یعنی این که رجاء و خوف از لوازم وجود انسان است، یا از لوازم وجود توست که هر دو مستلزم ذکر می‌باشند.

یا این که رجاء و خوف به منزله دو بال مؤمن است که بدون آن دو، برای او سیر ممکن نیست، و آن دو حاصل نمی‌شوند مگر با ذکر ربّ، پس ذکر ربّ را به جای آر، تا آن دو را تحصیل کنی.

مقصود از تَضَرُّع رجاء است به قرینه مقابله با خوف، زیرا که تَضَرُّع و ابتهال و پناه دادن از متفرّعات رجاست، و مقصود این است از الطاف بی‌منت‌های الهی مغرور نشوند و در عین حال از رحمت خدا مأیوس نگردند و بین خوف و رجاء واقع شوند که آن دو از صفات مؤمنین است.

﴿وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ﴾ یعنی با زبان، ذکر نگوید بلکه آهسته و بدون این که صدا را بلند کند خدا را یاد آورد، آن اشاره به ذکر خفی است که از اصطلاحات صوفیان است و اما نسبت به ذکر زبانی با صدای بلند چنانکه شأن خوانندگان و داستان‌گویان و عوام است به مذمت آن وارد شده، و از سنت صوفیان نیست.

از مولای و مقتدای ما و کسی که در دنیا و آخرت امید ما به

اوست امیر المؤمنین عَلِيٌّ و به خاک مالنده دماغ معاندین وارد شده است: هرکس در پنهان ذکر خدا گوید بسیار ذکر خدا کرده است، و در مورد این که منافقین آشکارا، زیاد ذکر خدا می‌کردند و در پنهانی ذکر خدا نمی‌گفتند.

خدای تعالی فرمود:

(يُرَاؤُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا) یعنی آنان در مقابل مردم ریا به خرج می‌دهند در حالی که جز عده کمی خدا را به یاد نمی‌آورند.

﴿بِالْعُدُوِّ وَالْأَصَالِ﴾ یعنی در همه وقتها چون گاهی صبح و شام و مرادفات آنها در زبان عرب و عجم در استغراق اوقات استعمال می‌شود، یا مقصود این دو وقت است از جهت شرافتی که بر سایر اوقات دارند، و انسان در این دو وقت غالباً از مشاغل دنیوی و ضروریات بدنی و لذات نفسانی فارغ است.

﴿وَلَا تَكُنَّ مِنَ الْغَافِلِينَ﴾ و از کسانی که در غفلت فرورفته‌اند مباش، و نفرمود: (وَلَا تَغْفَلْ) چنانکه آن طریقه مشاکله در مقابله (همانند آوردن کلمات است برضد یکدیگر که صنعت تضاد و طباق نامیده می‌شود مانند ذا کر و غافل) است، زیرا انسان کمتر اتفاق می‌افتد که از حدوث غفلت منفک شود.

﴿إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ﴾ در موضع بیان علت امر و نهی است و مقصود کسی است که برای او حضور نزد خدا حاصل شود از قبیل انبیا و رسولان و جانشینانشان در سلسله صعود و ملائکه مقربین در سلسله

نزول.

﴿لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ﴾ آن فرشتگان هیچ گاه از عبادت او سرکشی نکرده و پیوسته به تسبیح ذات احدیت می پردازند و به سجده او مشغولند، اگر می خواهی به آنها ملحق شوی و به صفات آنان متّصف گردی، پس از ذکر خدا غافل مشو.

هو

١٢١

(المجلد الخامس)

متن تفسير شريف

بيان السعادة في مقامات العبادة

تأليف

العارف الشهير

حاج سلطان محمد الجنازى الملقب بسلطانعليشاه

طاب ثراه

سورة الانعام

مكّية غير ست آيات؛ ثلاث منها من قوله: وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ (إلى آخر ثلاث آيات) وَ ثلاث من قوله: قُلْ تَعَالَوْا (إلى آخر ثلاث آيات) او غير الثلاث الاخيرة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[الْحَمْدُ لِلَّهِ] قد مضى [الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ] الخلق قد يطلق على مطلق الایجاد سواء كان مسبقاً بمدّة و مادّة و هو الخلق بالمعنى الاخصّ كالمواليد او مسبقاً بمادّة دون المدّة و هو الاختراع كالافلاك و ما فى جوفها من العناصر، او لم يكن مسبقاً بشىءٍ منهما مع التعلّق بالمادّة و هو الانشاء كالنفس، او يدونه و هو الابداع كالعقول، و الجعل المتعدّى لواحد بمعنى الخلق لكنّ الاغلب استعماله فيما له تعلّق بمحلّ او شىءٍ آخر عرضاً كان او جوهرًا.

كقوله هو الذى انشأكم و جعل لكم السمع و الابصار و الافئدة لما فيه من شوب معنى التصيير، و لما كان النور و الظلمة العرضيان متعلّقين بالمحلّ ذكر الخلق بالمعنى الاعمّ فى ايجاد السماوات و الارض و الجعل فى ايجاد النور و الظلمة، و السماء اسم لما له ارتفاع و تأثير فيما دونه و الافلاك الطبيعية احد مصاديقها.

فانّ العقول الطّويّية يعنى الملائكة المقرّبين و الذين هم قيام لا ينظرون والعقول العرضيّة يعنى الملائكة الصّافات صفّاً و النّفوس الكلّيّة المدبّرات امراً و النّفوس الجزئيّة الرّكع و السّجّد و الاشباح المثاليّة ذوات الاجنحة كلّها سماوات.

و الارض اسم لما فيه تسفّل و قبول عن الغير فالارض الغبراء و عالم الطّبع بسماؤها و ارضها و الاشباح الظّلمانيّة يعنى عالم الجنّة و الشّياطين بل الاشباح النّوريّة كلّها ارض بالنّسبة الى عالم الارواح لتسفّلها و تأثرها عنه.

و المادّة الاولى المسّمّاة بالهيولى و الثّانية المسّمّاة بالجسم و الثّالثة المسّمّاة بالعنصر و الرّابعة المسّمّاة بالجماد و الخامسة المسّمّاة بالنبات و السّادسة المسّمّاة بالحيوان و السّابعة المسّمّاة بالبشر كلّها اراضٍ بالنّسبة الى الصّور و النّفوس و كلّها طبقات متراكمة و دركات متلاحمة فى وجود الانسان، و الارض الغبراء ارض بالنّسبة الى الافلاك و دركات العالم الظّلمانيّ السفلىّ الذى فيه الجنّة و الشّياطين و دركات الجحيم و دارالمعدّبين اراضٍ بالنّسبة الى عالم المثال، و من الارض مثلهنّ اشارة الى ما ذكر من مراتب العالم السفلىّ.

او مراتب الموادّ و قد اطلق فى الاخبار السّماء و الارض على غير ما ذكر من الصّفات و الاخلاق و طبقات السّماء باعتبار محيطيّتها و محاطيّتها و الكلّ راجع الى ما ذكر لهما من المفهوم و قد قيل بالفارسيّة:

آسمانهاست در ولايت جان كارفرماي آسمان جهان

و فى الاخبار ما يدلّ على تعدّد السّماوات فى عالم الارواح و لتقدّم السّماوات شرفاً و وجوداً و رتبةً و عليّةً من حيث النزول قدّمها على الارض، و جمع السّماوات و افراد الارض ههنا و فى اكثر الايات للاشارة الى كثرة السّماوات و قلة الارض . و انّ الارض مع تعدّدها و كثرتها من حيث محاطيّتها امر واحد و انّ طبقاتها متراكمة بحيث انّ الدّانية فانية فى العالوية و متّحدة معها، و ليست السّماوات كذلك فانّها كثيرة محيطة مستقلّة غير متراكمة، بين كلّ سماء و سماء مسافة بعيدة، و النور اسم للظاهر بذاته و المظهر لغيره .

و هذا المعنى حقيقةً حقّ حقيقة الوجود الّتى هى حقيقة الحقّ الأوّل تعالى شأنه، فانه ظاهر بذاته من غير علّة و فاعل يظهره و مظهر لغيره من الانوار الحقيقيّة و العرضيّة و ظلمات المهيّات و الحدود و نقائص الاعدام و طلسمات عالم الطّبع و عالم الجنّة و الشّياطين فالحقّ الأوّل تعالى احد مصاديق النّور .

و المقصود ههنا غيره تعالى لتعلّق الجعل به و ليس الأوّل تعالى مجعولاً و الاولى بالنّوريّة بعد الحقّ الأوّل تعالى الحقّ المضاف الّذى هو فعل الأوّل تعالى و كلمته و اضافته الاشرافيّة و الحقيقة المحمديّة (صلى الله عليه و آله) و المشيئة الّتى خلق الاشياء بها و هو ايضاً حقيقة واحدة بوحدة الحقّ الأوّل و هو ظهوره و تجلّية الفعل و اسمه الاعظم و هو تجلّية تعالى على الاشياء.

و لمّا كان الحقّ المضاف لا بشرطٍ و الّا بشرطٍ يجتمع مع الف

شرط كان متّحداً مع الاشياء التي ظهر هو فيها و مقوماً لها و معها و ليست الاشياء سواها و الحقّ الاوّل من حيث فاعليّته هو الحقّ المضاف. فانّ الفاعليّة هي نفس الفعل و لولا الفعل لما كان الفاعليّة و الفعل بوحدته عين المنفعلات من حيث أنّها منفعلات فصحّ ما قيل انّ بسيط الحقيقة كلّ الاشياء يعنى من حيث الفعل و صحّ ما نسب الى الفتوحات و هو قوله: سبحانه من اظهر الاشياء و هو عينها.

يعنى بحسب الفعل و مثال ذلك النفس حيث أنّها بوحدتها كل القوى فانّها فى البصر عين البصر، و فى السّمع عين السّمع، و هكذا فى غيرها و مع ذلك ما انثلم وحدتها و ما تنزّلت عن مرتبتها العالّيّة الغيبيّة و لولا هذا الاتحاد و العينيّة لما صحّ نسبة فعل القوى اليها حقيقةً كما أنّه لولا عينيّة الحقّ الاوّل مع الاشياء لما صحّ نسبة افعالها اليه حقيقة و كان قول القدريّة صحيحاً و قول الثنويّة حقاً، و هذا النور حقيقة واحدة ظلّيّة مضيئة لسطوح المهيات و الحدود و الكثرة المترائة أنّما هى بعرض المهيات و لا ينثلم بها وحدتها الذاتيّة .

كما انّ النور العرضيّ الشّمسيّ حقيقة واحدة و تكثّره بتكثّر السّطوح لا ينثلم به وحدته، و الظلمة عبارة عن عدم النور فهى خافية فى نفسها مخفية لغيرها.

و هذا شأن المهيات و الحدود و الاعدام التي نشأت من تنزّل الوجود و ضعفه، و كلّما زاد التنزّل و الضّعف ازدادت الحدود و المهيات والخفاء و الاخفاء حتّى اذا وصل الى عالم الطبع الذى اختفى فيه صفات

الوجود، و قد علمت انّ الكثرة بالذات للحدود و بالحدود يتميّز الوجود كما انّ بالسّطوح تميّز النّور العرضيّ و لولاها لما ظهر.
و لذلك قدّم الظلمات مجموعاً و اخر النّور مفرداً عكس الاوّل فقال تعالى:

[وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَ النُّورَ] و لما كان الدهريّة و الطّبيعيّة و القائلون بالبخت و الاتّفاق و القائلون بالاجزاء التي لا تتجزّى و غيرهم من الفرق الملحده قائلين بقدم العالم بصورته و مادّته او بمادّته فقط كانت الفقرة الاولى منعاً لدعويهم، و لما كان اكثر الثنويّة قائلين بقدم النّور و الظّلمة و أنّها مبداء ان للعالم و قد مضى وجه مغالطتهم في اوّل سورة النّساء عند قوله انّما التّوبة على الله للذين يعملون السّوء بجهالة، كانت الفقرة الثّانية منعاً لدعويهم.

[ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ] فيه معنى التّعجب، و تخلّل ثمّ للاشارة الى استبعاد التّسوية مع كونه خالقاً للسّماوات و الارض و الظّلمات و النّور، و لما كان الايمان به يفتح باب القلب و بانفتاحه يوقن بالله و صفاته و ملائكته و كتبه و رسله، و بدون ذلك الانفتاح لا يمكن الايمان بالله .

و لذا اختصّ الايمان بمن بايع عليّاً (عليه السلام) و خلفائه و دخل البيعة في قلبه ما به يفتح بابه الى الملكوت كان الكفر هو ستر باب القلب و عدم انفتاحه بتلك البيعة فالكافر من لم يبايع عليّاً (عليه السلام) بالبيعة الخاصّة الولويّة .

و لذلك فسّر الكفر في اكثر الآيات بالكفر بالولاية و الكفر بعليّ (عليه السلام) و الربّ المضاف كم ورد عنهم في تفسير و كان الكافر على ربّه ظهيراً هو الربّ في الولاية و الربّ المطلق هو ربّ الارباب، و الوجه في ذلك انّ الولاية هي اضافة الله الاشرافية الى الخلق فمعنى الآية بحسب المقصود ثمّ الذين كفروا بعليّ (عليه السلام) بستر وجه القلب يترك بيعة عليّ (عليه السلام) و عدم دخول الايمان في قلوبهم بعليّ (عليه السلام) يسوّون سائر افراد البشر و يمكن تعلق برّبهم بكفروا و كون يعدلون بمعنى يسوّون، او بمعنى يخرجون من الحقّ و بحسب التنزيل ثمّ الذين كفروا بالله بترك بيعة محمّد (صلى الله عليه و آله) و عدم قبول الاسلام .

او ثمّ الذين كفروا بالله بترك الاقرار بالله او بوحدانيّته برّبهم الذي هو ربّ الارباب يسوّون الاصنام .

و هذه الفقرة ردّ بحسب الظاهر على مشركى العرب و غيرهم من عابدى الوثن و العجل و غيرهما، و بحسب التأويل ردّ على كلّ من انحرف عن الولاية.

[هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ] باعتبار مادّتكم الاولى منع لمن ادّعى الالهية لنفسه او لغيره من افراد البشر [ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا] اى حتم اجلاً لا تخلف عنه؛ [وَ أَجَلٌ مُّسَمًّىٰ عِنْدَهُ] لا يطلع عليه احداً من ملائكته و رسله فانه علم استأثره لنفسه يقدم منه ما يشاء و يؤخّر ما يشاء، و اما العلم الذي يطلع عليه ملائكته و رسله فانه محتوم لا يكذب ملائكته و رسله و البداء و المحو و الاثبات في ذلك الاجل المسمّى

عنده، و تحقيق مسألة البداء و المحو و الاثبات و الحكمة المودعة من التّريغيب فى الصّلات و الدّعاوات و التّضرّعات و الصّدقات و سائر العبادات، و سرّ استجابة الدّعاوات مع عدم تأثر العالى عن الدّانى مؤكول الى محلّ آخر من هذا الكتاب .

[ثمّ أنّتم تمّتروُن] فيه معنى التّعجّب و استبعاد الامتراء بالنسبة الى الخالق.

[و هو الله فى السّمواتِ و فى الارضِ] اعلم، انّ الله فيه معنى الالهة و التّصرّف بل جميع الاضافات الممكنة من الخالق بالنسبة الى المخلوق فانه الاسم الجامع و امام ائمة الاسماء فاعتبر فيه معنى الوصف.

و لذلك جاز تعلق الظرف به، و بيان اعراب الآية انّ لفظ هو مبتدء و الله بدله او خبره و فى السّمواتِ ظرف لغو متعلق بالله او يعلم او ظرف مستقرّ خبر او خبر بعد خبر او حال، و يعلم الاتى خبر او خبر بعد خبر او حال او مستأنف.

و جملة هو الله عطف على جملة هو الذى خلقكم او حال و بعد ما علم معنى معيته تعالى و قيوميته و احاطته بالاشياء يظهر معنى كونه آلهاً فى السّماء و فى الارض، و هذا ردّ على من اشرك معه غيره كبعض الثنوية القائل بانّ اهرمن او الظلمة مخلوق الله لكنّه شريك له فى اليجاد و الشّور كّلها منسوبة اليه، و كجمهور الهنود القائلين بانّ الامور موكولة الى الملائكة و يسمّونهم باسماء، و كبعض الصّابئين

القائل بان الكواكب مخلوقة لله لكتّنها مدبرة للعالم دون الله، و كبعض المشركين القائل بان العجل و الوثن (وغيرهما) شفعاء عند الله و لها التدبير و التصرف.

[يَعْلَمُ سِرَّكُمْ] من السجايا و النيات و العقائد و جملة الكمونات التي لم تظهر بعد في وجودكم و لم تشعروا بها، [وَجَهْرَكُمْ] من الاقوال و الاحوال و الالوان و الاشكال و النسب و الاموال .

[وَيَعْلَمُ مَا تَكْسِبُونَ] لا نفسكم من تبعة اعمالكم التي تعملونها بجوارحكم تقرير لآلهيته و وعدو و عيد للمحسن و المسيء منهم .

[وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ] عطف على يعلم سرّكم على ان يكون مستأنفاً او حالاً او هو حال ابتداء كأنه قيل: ما حاله مع الخلق؟ - و ما حال الخلق معه؟ او عطف على انتم تمترون و على اي تقدير ففيه التفات من الخطاب الى الغيبة .

و اعظم الآيات امير المؤمنين (عليه السلام) و المقصود من الآيات ههنا اعم من الآيات التكوينية و التدوينية و الآفاقية و الانفسية .

[الَّذِينَ كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ فَقَدْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ] الذي هو اعظم آياته و هو الولاية كما سبق و تكذيبهم للحق لتمرّتهم على تكذيب مطلق الآيات.

[لَمَّا جَاءَهُمْ فَسَوْفَ يَأْتِيهِمْ أَنْبَاءُ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ] من

الولاية.

[أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهَلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ] فاتَّكَلُوا عَلَى حَيَاتِهِمْ
الدَّائِرَةُ الْفَانِيَّةِ وَاسْتَبَدُّوا بِآرَائِهِمُ الْكَاسِدَةِ وَأَعْرَضُوا عَنْ آيَاتِنَا .

و القرن برهه كثيره من الزّمان او هو مدّة عشرة او عشرين او
ثلاثين او اربعين او خمسين او ستّين او سبعين او ثمانين سنة، أو مائة
او مائة و عشرين سنة، او اهل زمان واحدٍ او امة بعد امة، او كلّ امة
هلكت فلم يبق منهم احد.

[مَكَّنَّا هُمْ فِي الْأَرْضِ] بِالصَّحَّةِ وَ الْقُوَّةِ فِي الْأَجْسَامِ وَ السَّعَةِ فِي
الاموال و الاولاد.

[مَا لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ وَ أَرْسَلْنَا السَّمَاءَ] اى المطر و السحاب
[عَلَيْهِمْ مِدْرَاراً وَ جَعَلْنَا الْأَنْهَارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ] يعنى هيينا لهم
اسباب الترفه و السعة و التّنزه علاوةً على تمكينهم فى الارض.
[فَأَهْلَكْنَا هُمْ بِذُنُوبِهِمْ] يعنى ما صار تمكّنهم حافظاً لهم عن بأسنا و لا
امداد نالهم و استدراجنا ايّاهم.

[وَ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ] تهديد بليغ لهم .
[وَ لَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرطاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ]
مكتفين بالرؤية لئلا يقولوا سكّرت ابصارنا.

[لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا] بالله اوبك [إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ] لنهاية
عتوهم و تمرّنهم على الجحود [وَ قَالُوا] عناداً و لجاجاً.
[لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ] ان كان رسولاً.

[وَلَوْ أَنزَلْنَا مَلَكَاً لَّقُضِيَ الْأَمْرُ] امر حيوتهم او الامر بقبض ارواحهم يعنى أنهم ضعفاء الابصار ليس لهم قوّة الجمع بين الطرفين، و الملك لا يدركه الا بصيرة باطنة اخرويّة لا البصر الظاهر الدنيوي فلو انزلنا ملكاً حتى يروه لا نسلخوا من ظواهرهم البشريّة و لا نقلب الدنيا آخرة والحيوة مائة فلقصورهم و ضعفهم لم ننزل ملكاً بحيث يرونه. ولاينا فى هذا نزول الملك على الرّسل (ﷺ) لجمعهم بين الدنيا و الآخرة كما مضى تحقيقه و كفيّة مشاهدة الملك فى المنام و اليقظة للرّسل و سماع قوله للانبيا و المحدّثين عند قوله و ائتمهما اكبر من نفعهما من سورة البقرة.

[ثُمَّ لَا يَنْظُرُونَ وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكَاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا] جواب ثانٍ او جواب لاقتراح ثانٍ فانهم تارة قالوا: لولا انزل عليه ملك، و تارة قالوا: لو اراد الله ان يبعث الينا رسولاً لانزل ملكاً.

[وَ لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ] يعنى لو انزلنا ملكاً امّا جعلناه بصورة ملك و لم يقووا على ادراكه، او جعلناه بصورة رجلٍ و لو جعلناه بصورة رجلٍ لا وقعنا عليهم الالتباس و الامتراء حتى يقولوا فيه ما قالوا فى الرّسول البشرى، فالآية اشارة الى قياس استثنائيٍ منفصل التالى مرفوعة بكلا شقيّه ان كانت جواباً بكلا شقيّه لسؤال واحد، او اشارة الى قياسين استثنائيين ان كانت جوابين لسؤالين منهم [وَ لَقَدْ اسْتَهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ] تسلية له (ﷺ).

[فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ] يعنى

احاط بهم العذاب الذى كانوا به يستهزؤون، او وبال القوى الذى كانوا بسببه يستهزؤون.

[قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ] اى سيروا فى الارض الظاهرة باقدامكم و فى ارض القرآن و تواريخ الامم الماضية بابصاركم، و فى الارض العالم الصغير ببصائركم.

[ثُمَّ أَنْظِرُوا] اى تفكروا، و تخليل ثم لان التفكير هو ترتيب المقدمات و الانتقال منها الى النتائج و بالسير يحصل المقدمات و بعد حصول المقدمات يمكن التفكير.

[كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ] بالرسل (ﷺ) فى شأن أنفسهم او فى شأن اوصيائهم او عاقبة المكذبين بأوصيائهم [قُلْ] للمكذبين و المقترحين.

[لِمَنْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ] الزاماً لهم على الاقرار حتى يتنبهوا ان ليس لهم الاقتراح على المالك و انه يفعل ما يشاء و يرسل من يشاء [قُلْ] انت من قبلهم و لا تنتظر جوابهم فانه لا جواب لهم سواه.

[لِلَّهِ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ] فبرحمته لا يهملكم و يرسل اليكم الرسل و يرغبكم فى طاعته و يحذركم من مخالفته و يهملكم فى معصيته.

[لِيَجْمَعَنَّكُمْ] قرناً بعد قرن الجملة الاولى و هذه اما جزء مقول القول او استيناف من الله، و يحتمل ان يكون هذه مستأنفة و الاولى مقولة القول، و يحتمل ان يكون هذه بدلاً من الرحمة لجواز تعلق الكتب بالجملة.

[إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ] قد مضى نظيره.

[الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ] مستأنف لاستدراك ما يتوهم من أنه لا ينبغي لاحد ان يبقى على الكفر بعد وضوح الامر كانه قال لكن الذين خسروا انفسهم لا يؤمنون، و دخول الفاء فى الخبر و تخلل الضمير للدلالة على السببية و الحصر و التأكيد، و قيل موضع الذين نصب على الذمّ او رفع على الخبرية اى انتم الذين خسروا انفسهم. [وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ] هذا ايضا يحتمل كونه مقولاً للقول و مستأنفاً يعنى قل لهم بعد ما قلت ان له ما سكن فى الامكنة له ما سكن فى الازمنة، و سكن من السكنى او السكون.

و لما كان التجدد و الانطباق على الزمان من خواص الطبيعيات التى هى المتحيزات كان ما سكن فى الليل و النهار يعنى ما دخل تحت الزمان بعينه هو ما سكن فى السماوات و الارض اى ما انطبق على المكان و ان عمم السماوات و الارض بين مطلق الارواح و الاشباح فالليل و النهار يعمان، و لما كان مملوكية الاشياء له مهتماً بها الكد الاول بالثانى بتغيير العبارة ليتمكن فى نفوسهم.

[وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ] لا سمع الا بسمعه و لا علم الا بعلمه [قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ اتَّخَذُ وَلِيًّا] بعد انه مالك الكل.

[فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ] التوصيف به للاشعار بالعلة [وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ] علة اخرى للحكم.

[قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ] لا يسبقنى احد فى

ظاهر الاسلام و لا فى باطنه لاني امرت تكويناً و تكليفاً ان اكون خاتم
الرسول و سابق الكل [و] قيل لى: [لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ] او هو
عطف على قل.

[قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ] تعريض
بهم فانه ابلغ فى الانصاف و المقصود قطع اطماعهم عن اضلاله، عن
الصادق (عليه السلام) ما ترك رسول الله (صلى الله عليه وآله) انى اخاف ان عصيت ربي عذاب
يوم عظيم، حتى نزلت سورة الفتح فلم يعد الى ذلك الكلام.

[مَنْ يُصْرِفْ عَنْهُ يَوْمَ مَيْدٍ فَقَدْ رَحِمَهُ] عن النبي (صلى الله عليه وآله) و الذى
نفسى بيده ما من الناس احد يدخل الجنة بعلمه، قالوا و لانت يا رسول
الله؟

قال (صلى الله عليه وآله): و لا انا الا ان تغمدنى الله برحمته منه و فضل.

[و ذَلِكَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ] مقول القول او مستأنف من الله
[وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ] عطف على
قوله من يصرف (الى آخره) كانه قال ان يصرف الله العذاب عنك يومئذ
فقد رحمتك.

[وَ إِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ] من اقامة
السبب مقام الجزاء يعنى فلا مانع له.

[وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ] كيفية قهره للعباد بفناء الكل تحت
سطوته يستفاد مما مضى.

[وَهُوَ الْحَكِيمُ] فى فعاله لا يفعل ما يفعل الا بحكمة.
 [الْخَبِيرُ] بما يقتضى اختلاف التدبير و انواع التصرف فيهم.
 [قُلْ أَيْ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً] توطئة لاشهاد الله يعنى انهم يقرون
 بأن الله اعظم و اصدق من كل شهيد فنبههم على ذلك.
 ثم قال: [قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ] و يحتمل ان يكون الله
 مبتدأ محذوف الخبر جواباً من قبلهم و شهيداً خبراً محذوف المبتدأ
 مستأنفاً لبيان المقصود.

[وَ أَوْحَىٰ إِلَيْنَا هَٰذَا الْقُرْآنَ لِتُنذِرَكُمْ بِهِ وَ مَن بَلَغَ] فى اى مكان
 كان و فى اى زمان الى يوم القيامة يعنى لانذركم و انذر من بلغه القرآن
 او من صار بالغاً مبلغ الرجال و روى ان من بلغ معطوف على المستتر فى
 انذركم و ترك التاكيد بالضمير المنفصل للفصل و المعنى لانذركم انا و
 من بلغ من آل محمد (ﷺ) ان يكون اماماً كقوله تعالى، و قل هذه
 سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا و من اتبعنى.

[أَتَيْنَكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْرَىٰ قُلْ لَا أَشْهَدُ قُلْ] بعد
 ما وبخهم على شهادتهم ان مع الله آلهة اخرى.
 [إِنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ وَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ
 الْكِتَابَ] من اليهود و النصارى.

[يَعْرِفُونَهُ] اى رسول الله (ﷺ) بما ذكر لهم فى كتبهم من
 اوصافه او الذين آتيناهم الكتاب من امة محمد (ﷺ) يعرفون
 محمداً (ﷺ) بالصدق فى امر الولاية او يعرفون علياً (عليه السلام) بما شاهدوا منه

من فضله و علمه و صدقه و امانته.

[كَمَا يَعْرِفُونَ ابْنَاءَهُمْ] مبالغه فى اثبات معرفتهم.

[الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ] استيناف جواب

لسؤال مقدر او استدراك توهم متصور.

كانه قيل افامنوا به او توهم انه ما بقى كافر و تكرار الموصول لان

كلا جواب او استدراك لما نشأ من امر غير منشأ الآخر، و يحتمل كون

الثانى بدلاً او مفعولاً لمحذوف او خبراً لمبتدئ.

[وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا] بادعاء خلافة الله

لنفسه او بنسبة ما قاسه برأيه الى الله؛ او بتوهم ان الرسوم و العادات من

الله، او بادعاء النيبية من الامام من غير اذن و اجازة غفلة عن ان النيبية

من الامام شفاعة عند الله للخلق و لا تكون الا باذن الله، او بكتابة كتاب

النبوّة بايديهم و نسبته الى الله، او بكتب صورة القرآن بأيديهم و نسبته

الى الله.

[أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ] التدوينية و التكوينية الآفاقية و الانفسية و

اعظم الكل بل اصل الكل و حقيقته الانسان الكامل و الاصل فيه

على (عليه السلام) امير المؤمنين، و لفظ او ههنا لمنع الخلو فان اكثرهم جامعون

بين الوصفين مع انه لو لم يكن لهم الا واحد منهما كفى.

[إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ] كانه قيل: فما حال الظالم حتى يكون

من هو اظلم اشد فيها؟

فقال جواباً: انه لا يفلح الظالمون و لذا اكدّه استحساناً:

[وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا] واذكر او ذكّرهم [ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا] بالله في الآلهة او اشركوا بولاية عليّ (عليه السلام) وولاية غيره كذا ورد عنهم (عليهم السلام) ههنا وفي اكثر موارد ذكر الشرك و الكفر، و السرّ في ذلك كما سبق مراراً أنّ معرفة الله و صفاته و الايمان به لما كان موقوفاً على فتح باب القلب و فتحه يتوقّف على الولاية و البيعة الولويّة التي هي الايمان و بها يدخل الايمان في القلب و يفتح بابه.

و لذا ورد: بنا عرف الله، و معرفة الله ان تعرف امام زمانك و غير ذلك بطريق الحصر كان الكفر و الشرك هو عدم فتح باب القلب او عدم معرفة الامام و الكفر و الاشراك بالامام و الكفر بالرسالة يكون كفراً على كفرٍ.

[أَيْنَ شُرَكَائِكُمْ] من اصنامكم و غيرها التي جعلتموها بالمواضعة شركاء لله و يقال هذا تهكماً بهم، [الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ] انهم شركاء لله او شركاء لعليّ (عليه السلام)، [ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ] اي عذرهم للخلاص كما في الخبر من: فتنت الذهب اذا اخلصته.

[إِلَّا أَنْ قَالُوا وَ اللَّهُ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ] يحلفون على كذبهم لله كما كانوا يحلفون في الدنيا للناس.

[أَنْظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ] من آلهتهم او من شركائهم في الولاية، مضى الفعلين لتحقيق و قوعهما كأنهما وقعاً سواء كان الخطاب عاماً او خاصاً او بالنظر الى المخاطب المخصوص اعني محمداً (صلى الله عليه و آله) فانه ينظر و يرى ما لم يجيء

فی سلسله الزّمان [و مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ] حين تتلو عليهم آيات الكتاب او مناقب وصيّك.

[وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً] جمع الكنان و هو ما يستر الشّيء كراهة [أَنْ يَفْقَهُوهُ] او لئلا يفقهوه [وَفِي أُذُنِهِمْ] اي اذان قلوبهم [وَقُرْأًا] كراهة ان يسمعه فان تتل عليهم كل آية في رسالتك او خلافة وصيّك لا يسمعوا.

[وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ] من آياتنا العظمى و معجزاتك.

[لَا يُؤْمِنُوا بِهَا] بسبب ازدياد قسوتهم و عنادهم فكيف يؤمنون بك او بوصيّك و ازدادت قسوتهم.

[حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ] فى نبوتك او خلافة وصيّك [يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا] بك او بوصيّك [إِنْ هَذَا] القول الذى تسميه قول الله او ان هذا الذى تقوله فى ابن عمك.

[إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ] جمع اسطار جمع سطر او جمع اسطورة كناية عن اسمارهم و خرافاتهم، [وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ] عن هذا او عنك بطريق الالتفات او عن على (عليه السلام) بطريق التورية .

[وَيَنْهَوْنَ عَنْهُ] يعنى يمنعون الناس عنه و يتباعدون عنه [وَإِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ] بالتباعده عنه [وَمَا يَشْعُرُونَ وَ لَوْ تَرَى إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ] قرىء ببناء المفعول و الفاعل من وقف اذا قام او اقام او اطلع يعنى لو ترى اذا اقيموا او اطلعوا على النار لرأيت عجباً فظيعاً بحذف الجواب.

[فَقَالُوا يَا كَيْتَنَا نُرَدُّ وَ لَا نُكَذَّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا] لمارأو امن

مقامك او مقام اوصيائك.

[وَنَكُونَنَّ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ] بِمُحَمَّدٍ (ﷺ) او بامير المؤمنين (عليه السلام) و هذا الكلام و التمني منهم يكون لدهشة الخوف لالتقاء الشوق و الالاء لخلصوا و ما اجيبوا بكلاً و انها كلمة هو قائلها و امثال ذلك كما فى قوله تعالى كلما ارادوا ان يخرجوا منها من غم اعيدوا فيها يعنى ان كانوا يريدون الخروج منها من شوق لم يعيدوا فيها.

و قوله تعالى: [بَلْ بَدَّلْهُمُ مَا كَانُوا يَخْفُونَ مِنْ قَبْلُ] دليل عليه فان المعنى ما حصل لهم حب و شوق الى على (عليه السلام) لان فطرتهم فطرة البغض له بل بدلهم و بال نفاقهم فخافوا غاية الخوف فتمنوا الخلاص من الخوف لا الوصال من الشوق.

[وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ] لانه ذاتى و الذاتى لا يتخلف بل قد يختفى بعارض فاذا زال العارض ظهر، [وَانَّهُمْ لَكَاذِبُونَ] فى ما يقولون من انهم ان ردوا لا يكذبوا و يؤمنوا لما عرفت انه ليس هذا التمنى من شوق ذاتى بل من امر عرضى يزول بزواله.

[وَقَالُوا] عطف على عادوا او عطف على يقول الذين كفروا و الاختلاف بالمضى للاشارة الى ان ذلك قولهم قديماً و جديداً، او استيناف لزم اخرو بيان عقوبة اخرى و هو انسب بما بعده من قوله و لوترى اذ وقفوا على ربهم يعنى تكذيبهم بالبعث يقتضى احضارهم عند الله بأفصح حال و تكذيبهم بالايات يقتضى دخولهم فى النار بأشد عذاب.

[إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ وَ لَوْ تَرَى إِذُ
وَقَفُوا عَلَى رَبِّهِمْ] كما يوقف العبد الجانى على مولاه للمؤاخذه و الربّ
المضاف هو ربّهم فى الولاية و هو امير المؤمنين (عليه السلام) و قد قال فى بعض
كلامه (عليه السلام): و اياب الخلق الّى و حسابهم علىّ، و قد مضى فى مطاوى ما
سبق بيان عدم تجاوز الخلق عن المشيئة الّتى هى الولاية و أنّها مبدء
الكلّ و منتهاه.

[قَالَ أَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ] تعبيراً لهم على تكذيب البعث [قَالُوا
بَلَى وَ رَبَّنَا] لظهوره و لذا اكدوا الجواب بالقسم تأكيداً للزم الحكم
الذى هو علمهم بالحكم، [قَالَ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ]
بربكم الذى هو علىّ (عليه السلام).

[قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ] فى مظاهره الولوية فان لقاءه
تعالى اضافة بينه و بين عبده و حقيقة اضافاته تعالى هى اضافته
الاشراقية الّتى هى الولاية المطلقة و هى علىّ (عليه السلام) بعلويّته.

[حَتَّى إِذَا جَاءَهُمُ السَّاعَةُ] ساعة الموت او ساعة القيامة او
ظهور القائم (عجل الله فرجه) يعنى ظهور الامام عند حضور الساعة و قد
فسرت فى الاخبار بكلّ و الكلّ راجع الى معنى واحد و التّفاوت اعتباريّ
[بَغْتَةً] و لقوا الله بظهور علىّ (عليه السلام) او ظهور القائم (عجل الله فرجه).

[قَالُوا يَا حَسْرَتَنَا] جيئى فهذا او ان حضورك [على ما فرطنا]
و قصرنا [فيها] فى الساعة و لقاء الربّ عندها [و هم] حينئذٍ [يحملون]
أوزارهم] اثقالهم الّتى كسبوها فى الدنيا [على ظهورهم] لانه لا

يزر اليوم وازر و زر آخر.

[الأساء ما يزرُونَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ] لا يليق بالحكيم ان يجعل مثلها غايةً لفعله، و اللّعب ما كان له غاية خيالية، و اللّهُ ما لم يكن له غاية، و هو عطف على قالوا ان هي الّا حيوتنا الدّنيا، او على اليس هذا بالحقّ، او على بلى و ربّنا، او على فذوقوا العذاب، او على قد خسر الذين كذبوا، او على يا حسرتنا، او على هم يحملون اوزارهم، او حال متعلّق بواحدة من الجمل السابقة.

[وَلَدُّارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ] و اما الذين لا يتّقون فهي اشدّ دار لهم عذاباً، [أَفَلَا تَعْقِلُونَ] انه لا يليق بالحكيم جعل الاولى غاية و يليق به جعل الثانية غاية فاطلبوها.

[قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ] فى حقك بانه ساحر او مجنون او غير ذلك او فى حقّ خليفتك بان لا يردّوا هذا الامر اليه و هو استيناف و تسلية للرّسول (ﷺ) و لا ينبغى لك ان تتحرّزن.

[فَأَنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ] من حيث انك بشر مثلهم فقد لبثت فيهم و ما قالوا فيك الّا خيراً و كنت معروفاً فيهم بالصدق و الامانة حتّى لُقبت بمحمّد الامين.

[وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ] لانفسهم بتكذيب الآخرة و لقاء ربّهم، [بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ] يعنى انك بعد ما صرت رسولاً و آيةً لنا كذبوك من هذه الحيثية و يرجع التّكذيب من هذه الحيثية الى الله لا إِيَّاكَ.

او انهم لا يكذبونك من حيث انت رسول من الله و لكنهم يكذبون علياً (عليه السلام) و تكذيبك فيما قلت في حقه راجع الى تكذيب علي (عليه السلام)، و قرئ لا يكذبونك من: اكذبه اذوجه كاذباً، او نسبه الى الكذب او صيره كاذباً؛ اى لا يجدونك كاذباً او لا يأتون بامر يجعل صدقك كذباً، هكذا روى عنهم.

[وَ لَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا عَلَىٰ مَا كُذِّبُوا وَأُوذُوا حَتَّىٰ أَتَيْهِمْ نَصْرُنَا] فتأس بهم و اصبرو لا تحزن.

[وَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ] عطف باعتبار المعنى او جملة حالية كأنه قال: لا مانع من نصر الله و لا مبدل لكلمات الله اى مواعيده و آياته العظمى من الرسل و اوصيائهم (عليه السلام)، او آياته القهرية من مظاهر الشؤر فانه لا يقدر احد على تبديلهم عما هم عليه.

[وَ لَقَدْ جَاءَكَ مِنْ نَبِإِ الْمُرْسَلِينَ] و اقوامهم و ان الغلبة بالآخرة لهم على اقوامهم لا لاقوامهم عليهم.

[وَ إِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ] عنك او عن علي (عليه السلام).

[فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا] جحراً او منفذاً [فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ] فتأتيهم باية [من تحت الارض او من السماء و جوابه محذوف اى فافعل و المقصود التعريض بمنافقى امته و العتاب لهم و اظهار انه (عليه السلام) محزون على تولى القوم عنه و عن علي (عليه السلام)؛ او المقصود التعريض بمن هو حريص على اتيان الآية للمقترحين من موافقى امته.

[وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى] يعنى ان هداهم و ضلالهم
بمشيئة الله و ما كان بمشيئة الله فالرضا به اولى من الحزن عليه.
[فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ] ان الكل بمشيئة الله و لما توهم من
هذا انهم مجبورون فى افعالهم و لا دخل لهم فى ضلالهم و هديهم رفع
ذلك بان استعدادهم و استحقاقهم يقتضى تلك المشيئة.

فقال تعالى: [إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ] يعنى الذين
يستعدون للقبول فيقدر سبيئة القابل فى الفعل لهم سبيئة فى ضلالهم و
هديهم و لما توهم من ان المستعد يجيب و غير المستعد لا يجيب؛ انه لا
ينبغى لغير المستعد دعوة و لا امر و لانهى و لا يلزم عليه ذم و لوم
فأجاب عنه و قال [وَالْمَوْتَى] الذين لا استعداد لهم و المتوقفون فى
مراقد طبعهم اذا جاهدوا.

[يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ] من مراقد طبعهم [ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ] فيسمعون
بعد التوجه اليه و يجيبون بعد السماع ليس الموت للموتى حتماً و لا
الحياة للاحياء حتماً.

[وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ
يُنزِّلَ آيَةً وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ] و لا يشعرون قدرة الله على ذلك
و لا يشعرون الآيات و ان الله اجل من ان يقترح عليه شيء و عدم علمهم
لكونهم موتى.

[وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ] توصيفه بوصف الجنس و كذا ما
بعده للاشارة الى ارادة الجنس، [وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ]

أَمْثَالِكُمْ] مخلوق مرزوق مدبر و التناسخيّه يتوسلون بامثال هذا في رواج مذهبهم و المقصود ذمهم على عدم العلم و انّ الحيوانات العجم مثلكم في كلّ جهة و تميزكم عنها بالعلم و الاشتداد فيه فاذا لم تكونوا تعلمون فلا تميز بينكم.

[مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ] اي في اللوح المحفوظ الذي هذا القرآن صورته التامة فما فرط فيه ايضاً من شيء و سائر الكتب صورته الناقصة.

و لذا كان مهيمناً على الكلّ ناسخاً له، و هو من فرط الشيء بمعنى ضيعه و اهمله لا من فرط في الشيء بمعناه حتى يكون في الكتاب مفعوله و من شيء مفعولاً مطلقاً بل في الكتاب ظرف و من شيء مفعول به، لانّ المقصود عدم اهمال شيء في الكتاب بترك ثبته فيه و هو يستفاد صريحاً اذا جعل من شيء مفعولاً به، و اما اذا جعل مفعولاً مطلقاً فلا يستفاد الا التزاماً و المقصود انّا كما احصيناكم في الكتاب و احصينا ارزاقكم و آجالكم كذلك احصيناكم لا فرق بينكم الا بالعلم و عدمه، [ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ] كما تحشرون.

[وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا] عطف على محذوف اي فالذين آمنوا بآياتنا و صدقوها خارجون من صمم الحيوانات و بكمها و ظلماتها بامتيازهم بالعلم عنها، و الذين كذبوا بآياتنا التدوينية و التكوينية الآفاقية و على (عَلَيْهِ) اعظمها و الانفسية و العقل اعظمها و هو مظهر على (عَلَيْهِ).

[صُمَّ وَبُكْمٌ] مثل سائر الدَّوَابِّ و ليس الفرق بينهم الا بالايمان و العلم، [فِي الظُّلُمَاتِ] زائداً على سائر الدَّوَابِّ فانها غير خارجة من انوار نفوسها الضعيفة بخلاف الكافر بالولاية فانه يخرج من نوره القوي الذي هو نور النفس الانسانية و هو جهة العلم و الايمان الى ظلمات الجهل الساذج ثم ظلمات الجهل المركب ثم ظلمات الاهوية الفاسدة ثم ظلمات الطبع ثم استدرك توهم ان في ملكه، ما ليس بمشيئة بقوله تعالى [مَنْ يَشَاءِ اللَّهُ يُضِلَّهُ] و يجعله اصم و ابكم و في الظلمات.

[وَمَنْ يَشَاءِ يُجْعَلْهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ] الصراط المستقيم كما سبق هو طريق الولاية و طريق القلب الى الله و هو الولاية التكوينية و صاحب الولاية طريق ايضاً بمراتبه المنتهية الى الله و الاصل في صاحبي الولاية عليّ (عليه السلام) و طريق القلب و طريق الولاية و صاحب الولاية متحدة و التغائر اعتباري فصح تفسير الطريق المستقيم بالولاية و بعليّ (عليه السلام) كلما وقع كما فسروه لنا.

فالمعنى من يشأ الله يضلله عن الولاية و من يشأ يجعله على ولاية عليّ (عليه السلام).

[قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ] هذه اللفظة لكثرة استعمالها صارت كالمثل فلا يتغير الضمير المرفوع بحسب حال المخاطب و قد يلحق صورة الضمير المنصوب بها و قد لا تلحق و اذا لحقت يلحظ فيها كثيراً حال المخاطب و هي حرف خطابٍ او ضمير نصب تأكيد للضمير المرفوع او مفعول اول لرأيت و اذا كانت حرفاً للخطاب او تأكيداً للضمير المرفوع فمفعولاً رأيت

كانا محذوفين، او جملة الشرط و الجزاء قائمة مقامها معلقاً عنها رأيت.
 او جملة غير الله تدعون معلقاً عنها و اذا كانت مفعولاً أوّلاً
 فالمفعول الثانى محذوف او هو جملة الشرط و الجزاء او جملة غير الله
 تدعون معلقاً عنها العامل و لما كان الاستفهام استخباراً و كانت هذه
 الكلمة غير باقية على صورتها و معناها الاصيلين صار المقصود
 الاستخبار من مضمون ما بعدها من غير نظرٍ الى مضمون نفسها فكأنه
 قال اخبرونى.

[إِنْ أَتَيْكُمْ عَذَابُ اللَّهِ] فى الدنيا او الآخرة او المنظور منه
 عذاب الدنيا فقط لاشعار الساعة بعذاب الآخرة.

[أَوْ أَتَتْكُمْ السَّاعَةُ] فسرت الساعة بساعة الموت و ساعة ظهور
 القائم عجل الله فرجه و بساعة القيامة و الكلّ صحيح اذالمقصود اتيان
 حالة لا يثبت فيه الخيال و يفرّ الهوى و الآمال و هذه الحالة تكون فى كلّ
 من هذه.

[أَغْيَرَ اللَّهُ تَدْعُونَ] يعنى لا تدعون فى هذه الحال الا الله
 المتعال لانّ كلّ ما سواه ممّا هو متشبّث الخيال و معتمد الهوى و الآمال
 ينسى و لا يبقى فى تلك الحالة الا الفطرة الانسانية المفطورة على دعاء
 الله و جواب الشرط محذوف او هو جملة اغير الله بحذف الفاء.

[إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ] فى اشراك الاصنام او الكواكب فى الآلهة و
 الجملة معترضة و جواب الشرط محذوف و التقدير ان كنتم صادقين
 فادعوا غير الله فى تلك الحال.

[بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ] تصريح بمفهوم مخالفه قوله اغير الله

تدعون.

[فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ] يعنى ليس اجابتكم حتماً.

[وَتَنْسَوْنَ مَا تُشْرِكُونَ] يظنّ انه كان المناسب ان يقدم النسيان

لكنه اخر النسيان و حذف مفعول تدعون للاشعار بان نسيان الشركاء كان بمرتبة كانه نسي نسيانهم ايضاً و لم يكن نسيانهم فى ذكر المتكلم و كان اهتمامهم بكشف الضرّ بحيث لم يبق فى نظرهم الله الذى يدعونه اليه.

[وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّنْ قَبْلِكَ] تسليية للرّسول ﷺ و

تهديد للامة.

[فَأَخَذْنَا هُمْ بِالْبَأْسَاءِ] البأساء الداهية سواء كانت فى الحرب او

فى غيرها، [وَالضَّرَّاءِ] النقص فى النفس و الاموال، يعنى فى بدوا رسالهم ليتكسر سورة خيالهم و قوّة اهويتهم حتى يقبلوهم بسهولة او بعد تكذيبهم و شدة تعاندهم حتى يرجعوا و يتوبوا.

[لَعَلَّهُمْ يَنْصَرُّوْنَ] و يلتجئون الى رسلهم، اعلم، ان الانسان

وقت الا من و الصّحة و سعة العيش خصوصاً حين تشبّب القوى الحيوانية يعدّ نفسه من اعزّ الخلق و لا يعدّ غيره فى شيء، و يظنّ انه احسن الخلق رأياً و يفرّق نفسه على الاهوية و الآمال.

فاذا ابتلى ببلاءٍ فى نفسه او اهله او ماله انكسر سورة انانيته و

تضرّع الى ربّه و التجأ الى من يظنّ انه من قبل ربّه، و لذلك كان تعالى اذا ارسل رسولاً الى قوم ابتلاهم ببليّةٍ ليلتجؤا الى الرّسل و يقبلوا منهم.

[فَلَوْلَا إِذْجَاءَهُمْ بِأُسْنَا تَضَرَّعُوا] ای فلولا تضرَّعوا اذجاءهم

بأسنا.

[وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا

يَعْمَلُونَ] استدراك باعتبار المعنى يعنى لا عذرلهم حينئذٍ فى ترك التضرَّع و لكن قست قلوبهم .

[فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ] من البأساء والضراء بترك الاتعاظ بها.

[فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ] من المأمولات و المهوريات

استدراجاً لهم و امهالاً.

[حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا] ممّا يرونهم نعمة [أَخَذْنَاهُمْ بِغَتَّةٍ

فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ] الابلأس اليأس و التَّحْيِيرُ و قيل منه ابليس و قيل انه اعجمى.

[فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا] وضع المظهر موضع

المضمحل للشعار بالعلة.

[وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ] جملة لانشاء الحمد و الشكر، او عطف على دابر

القوم، او على قطع بمعنى بقى الحمد لله [رَبِّ الْعَالَمِينَ] و فسرت الآية

فى الخبر هكذا فلما نسوا ما ذكروا به من ولاية امير المؤمنين (عليه السلام) و ورد ايضاً انه فى ولد عباس.

[قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَ أَبْصَارَكُمْ وَ خَتَمَ عَلَى

قُلُوبِكُمْ] فيسلب تميزكم كالمجانين.

[مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَا تَيْكُمُ بِهِ أَنْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ] آيات

قدرتنا و شواهدها.

[ثُمَّ هُمْ يَصْدِفُونَ] يعرضون و لا يتأملون فيها.

[قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَيْكُمْ عَذَابُ اللَّهِ بَغْتَةً] من غير تقدّم اماره

[أَوْ جَهْرَةً] مع تقدّم امارته.

[هَلْ يُهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمَ الظَّالِمُونَ وَ مَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا

مُبَشِّرِينَ] بشأنهم الولوى.

[وَ مُنذِرِينَ] بشأنهم النبوى [فَمَنْ أَمَنَ] بالايان العام [وَ

أَصْلَحَ] بالايان الخاص، او من آمن بالبيعه على يد على (عليه السلام) و اصلح

نفسه بالوفاء بالشروط التى اخذت عليه كما عرفت انّ الاصلاح لا يمكن

إلا بدخول الايمان فى القلب و هو مسبب عن الايمان الخاص.

[فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ] لما سبق انّ الخوف

والحزن من صفات النفس و المؤمن المصلح قد سافر من حدود النفس و

دخل حدود القلب الذى من دخل فيه كان آمناً، و يتبدّل خوفه بالخشية و

حزنه بالاشتياق الذى يعبر عنه بالفارسيّة «بدرد» كما قيل:

قدسيانرا عشق هست و درد نيست

درد را جز آدمى در خورد نيست

و غير الاسلوب لانّ الخوف منشأ امر خارج فكأنه من طوارى

النفس و الحزن منشأ القلب فهو من صفات النفس و لملاحظة توافق

رؤس الأى و قد مضى تحقيق و تفصيل لهذه الآيه فى اول البقرة .

[وَالَّذِينَ كَذَّبُوا] بلسان الحال او لسان القال [بِأَيَاتِنَا] و اعظمها الولاية و من تكذيبها يسرى التّكذيب الى غيرها من الآيات .
[يَمَسُّهُمْ الْعَذَابُ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ] بالخروج عن حكم العقل و مظهره الذى هو النّبىّ (ﷺ) او الوصىّ .

[قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ] يعنى تنزل الى مقام البشريّة و دارهم بحسب بشريّتك و أظهر ما هو لازمها حتى يروك مثلهم فلا ينفروا عنك فقل: ليس عندي خزائن الله فتطالبونى بمالٍ كثيرٍ [وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ] فتطالبونى بالاخبار المغيبات .

[وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ] فتطالبونى بما يقدر الملك عليه من الصّعود فى السّماء و اتيان كتابٍ منه و امثال ذلك .

[إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ] فى كلّ بابٍ من الاحكام و الآيات التى يظهرها الله على يدي و الاخبار بالمغيبات .

[قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ] عن النّبوات و كفيّتها [وَالْبَصِيرُ] بها و بانّ النّبىّ لا يجوز ان يكون غير البشر و يجرى عليه كلّ ما يجرى على سائر افراده، الاّ انه يعلم بتعليم الله ما لا يعلمه غيره و يوحى اليه و لا يوحى الى غيره .

[أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ] فى عدم التّسوية حتى تخرجوا من ظلمة العمى الى نور البصر .

[وَأَنذِرْ بِهِ] اى بالله او بالقرآن او بعلى (عليه السلام) او بما يوحى اليك، [الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ] المضاف الذى هو ربّهم

فى الولاية .

[لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ] الوليُّ هو الشيخ فى الولاية والشفيح كالتصير هو الشيخ فى الدلالة .

و بعبارة اخرى الوليُّ هو معلّم احكام القلب و الشفيح هو معلّم احكام القلب و الاول شأن الولاية و الثانى شأن النبوة و لما كان النبوة صورة الولاية و كلّ نبى له ولاية لا محالة و كذا كلّ ولي له خلافة للنبوة، فكلّ من النبى و الولي يصحّ ان يكون شفيحاً و ولياً معاً و الضمير فى من دونه راجع الى ربهم .

[لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ] عمّا يصرّفهم عن ربهم، اعلم، انّ الانسان فطرى التعلّق و كلّما انزجر ممّا تعلّق به من الدنيا و اهلها طلب التعلّق بمن يطمئنّ اليه و يسلم له من جهة الآخرة، و كلّما طلب ذلك التعلّق و الارادة و التقليد هيج شياطينه الجنيّة و الانسيّة لتحذيره عن هذا الامر و تخويفه و صدّه فكّلما هيج الشوق عزمه للطلب صدّه الشياطين عنه و خوفه و قيل بالفارسيّة:

تو چه عزم دين كنى با اجتهاد

ديو بانگت بر زند اندر نهاد

كه مرو زينسو بينديش اى غوى

كه اسير رنج و درويشى شوى

سالها او را ببانگى بنده

كار او اينست تا تو زنده

فمعنى الآية على هذا انذر بالقرآن الذى هو صورة الولاية التى اصلها و المتحقق بها امير المؤمنين (عليه السلام) الذين يريدون و يطلبون الحضور عند ربهم الذى هو على (عليه السلام) او خليفته و يريدون التعلق به و التقليد له بان يحشرهم الشيخ الدليل الذى هو كالتبى بالآداب المسنونة اليه، و يخافون بتخويات الشياطين الانسيية و الجنية عن الحضور لديه و التعلق به، فانهم بكيد الشيطان قاعدون و بمحض انذارك يرتفع كيد الشيطان فان كيده كان ضعيفاً، و انذرهم بانه ليس لهم من دونه ولى يتولى امورهم و لا شفيع يشفع جرائمهم عند الله يعنى انذرهم بان ربهم فى الولاية له شأن النبوة و الشفاعة و شأن الولاية و التربية، فهو حقيق بان يخاف من التولى عنه و لا يخاف من التوجه اليه لعلمهم يتقون تخويات الشياطين و لا يبالون بتهديداتهم و يقطعون سلاسل تهديداتهم و يحضرون عنده كالعاشق الذى لا يبالي بما قيل فيه و ما عرض له.

[وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ] فى الولاية يعنى ادع الطالب للدين و لا تطرد الداخل فى الدين بقبول ولاية على (عليه السلام) و البيعة الولوية معه فانك بعثت لدعوة الخلق اليه لا لطردهم عنه او لا تطرد عن نفسك الذين يدعون ربهم فى الولاية .

[بِالْعُدَاةِ وَالْعَشِيِّ] يعنى يدعون ذاته و يريدون الاتصال بملكوته بعد الاتصال بملكه، فان الدعاء قد يستعمل فى دعاء الشيء لامر اخر من نصرته و اعانته و غيرهما و قد يستعمل فى دعاء ذات

الشيء طلباً من غير ارادة امر آخر منه و هذا هو معناه اذا استعمل مطلقاً و هو المراد ههنا لا طلاقه و لقوله بياناً لهذا المرام .

[يُرِيدُونَ وَجْهَهُ] يعنى لا يريدون من دعاء ربهم غير وجه الرب و وجه كل شيء هو ما به يتوجه الى شيء آخر، و لما كان الكل متوجهاً بحسب التكوين الى الله فمابه توجههم الى الله هو ملكوتهم المثالية او ما فوقها بحسب مرتبة الداعي و هذا فى المربوب و اما الرب فلما كان متوجهاً الى الخلق للتكميل كان وجهه الى الخلق ما به يتوجه اليهم و ما به يتوجه الى الخلق هو ملكوته ايضاً .

و فى هذا دليل على ما قالت العرفاء العظام من ان السالك ينبغي ان يكون دائم الذكر.

فان المراد بالغداة و العشي استغراق الازمنة و لذا لم يكتف الله تعالى فى الذكر بالاطلاق بل قيده بالكثرة فى اكثر ما وقع و ينبغي ان يكون دائم الفكر و دائم الحضور، فان الفكر و الحضور فى لسانهم هو التفكير فى ملكوت الرب و الحضور عنده و غاية تلقين الشيخ الذكر للمريد و دعاء المريد بالذكر المأخوذ هى حصول وجه الرب له و الى هذا المعنى اشارت الآية فتذكر .

و قد نقل عن الصادق (عليه السلام) وقت تكبيره الاحرام تذكر رسول الله (صلى الله عليه و آله) واجعل واحداً من الائمة نصب عينيك و لهم على مرامهم شواهد كثيرة نقلية و عقلية و ما كان قصدنا الى بيان مقصدهم، [ما عليك من حسابهم من شيء] من حيث شأن نبوتك بل حسابهم على ربهم .

[وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ] عطف على تطردهم او جواب للنهي كما ان تطردهم جواب للنهي، يعنى ان حساب من دخل فى الولاية و طردهم و ابقاءهم انما هو على شأنك الولوى لا على شأنك النبوى فلا تطردهم بشأنك النبوى الذى يراعى الكثرة و يربى كلاً فى مرتبته و يحفظ لكل ذى شأن شأنه عن ارادة شهود الربّ والاتصال بوجهه، ولا تطردهم ايضا بحسب الصورة بشأنك الحافظ للصورة عن مجلسك بطلب القوم طردهم فان شأنك النبوى يستدعى ان لا تقرب الفقرا الذين لاشأن لهم فى انظار اهل الدنيا ليك، وان لا تحضرهم فى المجلس العام النبوى .

و قد ذكر فى شأن نزول الآية انها نزلت فى قوم من المسلمين مثل صهيب و خباب و بلال و عمّار و غيرهم كانوا عند رسول الله (ﷺ) فمربهم ملاً من قريش فقالوا: يا محمد (ﷺ) ارضيت بهؤلاء من قومك؟! افنحن نكون تبعاً لهم؟! اهؤلاء الذين من الله عليهم؟! - اطردهم عنك فلعلك عنك فلعلك ان طردتهم اتبعناك، و قيل انه (ﷺ) قبل منهم ان يطردهم من عنده حين و فود القوم عليه و اراد ان يكتب لهم كتاب عهد بذلك .

فنزلت الآية و نحى الكتاب و ذكر غير ذلك فى المفصلات.

[وَ كَذَلِكَ] اى مثل ابتلاء اغنياء قومك بفقرائهم [فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا] حالاً و قالاً اى الذين لا استحقاق لهم للدين و اردنا ان نصرّهم عنك او عن الولاية .

[أَهْوُلَاءٍ مِّنَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مِّنْ بَيْنِنَا] استهزاء بهم و تنفراً عنهم حتى لا يرغبوا في الاسلام او فى الولاية و لا يؤذوا صاحب الدين بتزاحمهم بالاغراض الدنيوية له، فاللام للغاية لا لمحض العاقبة كما قيل.

[الَّذِينَ يَأْتُوا اللَّهَ بِحَدِيثٍ مِّنْ أُولِي الْأَرْحَامِ] فما بالك تطردهم و ما بالهم يستهزؤن و يطلبون طردهم و الله تعالى يذكرهم بالشكر الذى هو ابتغاء وجه ربهم ثم بعد نهيهم عن طردهم امره (ﷺ) بتقريبهم و التلطف بهم بالتحية عليهم و بشارتهم بالغفران و الرحمة فقال :

[وَ إِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا] يعنى يؤمنون بالايمن الخاص الولوى فان من بايع علياً (عليه السلام) بالبيعة الولوية يؤمن بجملة الآيات و هم الذين يدعون ربهم فى جميع الاوقات و الذين هم على صلواتهم دائمون و هم الذين لا يبتغون فى دعائهم الا الاتصال بملكوت ربهم و الحضور عنده و لقاء وجهه .

[فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ] تحية لهم و تلطفاً بهم و قل لهم [كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ] بشارة لهم و تطيباً لنفوسهم و تأنيساً لهم الى ربهم .

[أَنَّهُ مِّنْ عَمَلٍ مِّنْكُمْ سُوءٌ بِجَهَالَةٍ] بيان لمنشاء السوء لا تقييده ، يعنى من عمل منكم سوء بالتنزّل عن دار العلم الى دار الجهل و قبول حكومة الجهل فان الواقع لا يكون الا هكذا .

[ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ] عن دار الجهل [وَ أَصْلَحَ] نفسه بالدخول

فی دارالعلم، [فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ] ای یغفرله و یرحمه لانه غفور رحیم
فهو من اقامة السبب مقام الجزاء .

[وَ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ] آیات الكتاب التدوینی فی بیان
احوال الخلق و اصنافهم و آیات الكتاب التکوینی من الاولیاء و الاشقیاء
و اتباعهم بآیات الكتاب التدوینی لتستبین سبیل المطیعین حذفه
لادعاء ظهوره كانه لاجابة له الى البیان من حیث انه المقصود من كل
الاحكام .

[وَ لَتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ
تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قُلْ لَا اتَّبِعْ أَهْوَاءَ كُمْ] تنبيه على ان منشأ
عبادتهم اهويتهم و قطع لاطماعهم و تأكيد لضلالتهم .

[قَدْ ضَلَلْتُ إِذًا] اذا اتبعت اهواءكم و عبدت مدعواتكم، [وَ مَا
أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ قُلْ إِنِّي عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي] تسفيهاً لرأيهم و
تعريضاً بهم و انهم على اهويتهم و تقليدهم و لا بيئة لهم و العاقل ينبغي
ان يكون في طريقه و دينه و جملة افعاله على بيئة .

[وَ كَذَّبْتُمْ بِهِ] بالقرآن او بعلي (عليه السلام)، [مَا عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ
بِهِ] قيل اشارة الى ما قيل فأمطر علينا حجارة من السماء او اتتنا بعذاب
اليم عند نصب علي (عليه السلام) بالخلافة .

[إِنَّ الْحُكْمُ لِلَّهِ] و ليس لي حكم فيما تستعجلون به [يَقُضُ
الْحَقَّ] يفصل الولاية كيف ما يقتضيه الحكمة و الحكم لما سبق ان
الولاية هي الحق و ان كل ما سواها فحق بحقيتها .

[وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ] بين الحقّ و من اتّصل به و الباطل و من اتّصل به .

[قُلْ لَوْ أَنَّ عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ] من العذاب [لَقُضِيَ الْأَمْرُ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ] لرفع النزاع بيني و بينكم باهلاكي اياكم [وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالظَّالِمِينَ] فيه معنى الاستدراك يعنى لكن الامر الى الله و هو اعلم بالظالمين.

روى عنهم (عليه السلام) انّ ورود الآيات فى الولاية [وَعِنْدَهُ] ابتداء كلام من الله او جزؤ مفعول القول حالاً كان او عطفاً .

[مَفَاتِحُ الْغَيْبِ] جمع مفتاح بالفتح بمعنى المخزن او مفتاح بالكسر بمعنى المفتاح و لما نفى عن نفسه علم الغيب و القدرة على ما يستعجلون به اثبت مخازن الغيب او اسباب العلم به و التصرف فيه لله تعالى بطريق الحصر و على الاول فقوله: [لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ] يكون تأسيساً و على الثانى يكون تأكيداً، و لما حصر علم الغيب فيه تعالى عمم علمه بجملة المحسوسات الخارجة عن حدّ الاحصاء فقال: [وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ] من اوراق شجرة الجسم او من اوراق شجرة العلم او من اوراق شجرة الولاية او من اوراق الشجرة الانسانية من النطف التي تقع فى الرحم ثم تسقط قبل ان تستهل .

[إِلَّا يَعْلَمُهَا وَ لَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ] و قد عممت الحبة فى الخبر و سهل عليك تعميمها، [وَ لَا رَطْبٍ وَ لَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ] اثبات المعلومات دون الثبوت بالنسبة الى الورقة الساقطة، و

نسبة الثبوت في الكتاب الى الاشياء الثابتة للاشعار بان الساقط ساقط
عن الكتاب و الثابت ثابت في الكتاب، و الكتاب المبين هو اللوح
المحفوظ و صورة النبوة و صورتها القرآن الذي اعطاه محمداً (ﷺ) و
الكل صورة الولاية التي اصلها و صاحبها أمير المؤمنين (عليه السلام) فعنده علم
الكتاب الذي لا رطب و لا يابس الا فيه .

[وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفِّيَكُمْ بِاللَّيْلِ] التوفى اخذ الشيء بتمام اجزائه
و المراد منه هنا مطلق الاخذ و بعد ذكر احاطة علمه اراد ان يذكر احاطة
آلهيته و ربوبيته .

[وَ يَعْلَمُ مَا جَرَحْتُمْ] ما كسبتم [بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ] من نومكم
[فِيهِ] في النهار [لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى] ليمضي مدة عمركم او الى ان
يقضى و يختم غاية عمركم .

[ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ وَ هُوَ الْقَاهِرُ
فَوْقَ عِبَادِهِ] يحكم فيهم ما يشاء بلا مانع و لا يكتفى بقهره و تسلطه و
احاطته .

[وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً] يحفظونكم من مردة الشياطين و هو
ام الارض و سائر آفات و يحفظون اعمالكم بالكتب و الثبت .

[حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا] و قد مضى بيان
توفى الله و الرسل و الملائكة و ملك الموت في سورة النساء، [وَ هُمْ لَا
يُفْرَطُونَ] فلا يشد عنهم شيء من قواه و جنوده و هو تأكيد لمفهوم
توفته بحسب المعنى .

[ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ] كما جاؤا منه [مَوْلِيَهُمُ الْحَقُّ أَلَا لَهُ الْحُكْمُ] يومئذٍ او مطلقاً .

[وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ] يعنى الزمهم الاقرار .

[تَدْعُونَهُ تَضَرُّعًا] جهراً [وَأَخْفِيَةً] سرّاً قائلين: [لَئِنْ أَنْجَيْنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْهَا وَمِنْ كُلِّ كَرْبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ تُشْرِكُونَ قُلْ] تهديداً لهم .

[هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ] كما بعث على قوم لوطٍ بامطار الاحجار .

[أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ] كغرق فرعون و قومه و خسف قارون [أَوْ يَلْبِسَكُمْ] يخلطكم [شِيْعًا] فرقاً مختلفى المسلك متخالفى الالهواء كل فرقة مشايعة لامام .

[وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ] بالمقاتلة و المدافعة و السرقة و قطع الطريق .

[أَنْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ] آيات قدرتنا على التفضل على المؤمنين و الانتقام من الكافرين عن الصادق (عليه السلام) من فوقكم من السلاطين الظلمة و من تحت ارجلكم العبيد السوء و من لا خير فيه، و يلبسكم شيعاً يضرب بعضكم ببعض بما يلقىة بينكم من العداوة و العصبية و يذيق بعضكم بأس بعض هو سوء الجوار .

و امثال هذا الخبر تريك طريق التعميم فى الآيات و فى الالفاظ

بما امکن و وسع اللفظ .

[وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ] ای بكونه قادراً او بعلی (ع) او بالعذاب او بالقرآن الذى فيه ذكره (ع)، [وَهُوَ الْحَقُّ] المتحقق.

[قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ] حتى امنعكم من التّكذيب و انما على التّبليغ .

[لِكُلِّ نَبَأٍ مُّسْتَقَرٌّ] يعنى لكلّ خبر وقت و هو كالمثل فى العرب [وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ] اوان و قوعه [وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ] الخوض الامعان فى السّير فى البرّكان او فى البحر و الاكثر استعماله فى الماء و المراد به ههنا الامعان فى سير النّظر .

[فى آياتنا] التّدوينيّة و التّكوينيّة و اعظمها الولاية، و عن الباقر (ع) فى هذه الآية قال: الكلام فى الله و الجدل فى القرآن قال منه القصّاص .

[فَاعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ] النهى عن القعود معهم: [فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِ] مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ] اشارة الى انّ من يخوض فى الآيات يشتغل عن نفسه و من اشتغل عن نفسه فهو ظالم على انّ خوضه دليل عدم انقياده و هو ظلم آخر .

[وَمَا عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ] الخوض فى الآيات و ان اتفق جلوسهم نسياناً معهم، [مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ] ممّا يحاسبون عليه من قبائح اعمالهم [وَلِكِنْ ذِكْرٍ] و لكن عليهم ان يذكروهم قبح الخوض و

يمنعوه منه بقدر ما يمكنهم .

[لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ] الخوض، فلا يذكروا الآيات بما فيه ازدراء و لا يقعوا في ضلالته و عقوبته، عن الباقر (عليه السلام) فلما نزلت فلا تقعد بعد الذكري مع القوم الظالمين .

قال المسلمون: كيف نضع ان كان كلما استهزء المشركون قمنا و تركناهم فلا ندخل اذاً المسجد الحرام و لا نطوف بالبيت الحرام..؟!
فأنزل الله تعالى: و ما على الذين يتقون من حسابهم من شيءٍ امر بتذكيرهم و تبصيرهم ما استطاعوا .

[و ذر الذين اتخذوا دينهم لعباً و لهواً] اللعب ما لم يكن له غاية عقلية و لكن كان له غاية خيالية كلعب الاطفال، و اللهو ما لم يكن له غاية عقلية و لا خيالية و ان كان له غاية خفية كامضاء عادةً مثلاً.
و المقصود عدم التعرض لمن اخذ دينه بخياله و لا يتصور له غاية سوى الغايات الخيالية الدنيوية من الجاه و المناصب او الصحة و السعة او التوافق مع الاقران او التوفيق على الامثال او التنعم في الآخرة و النجاة من العقوبة فيها، او القرب من الانبياء و الائمة في الجنة، او القرب من الله و الاختصاص من بين الامثال بذلك القرب لانهم اخذوا صورة الدين للدنيا و جعلوا آله الدين شركاً للدنيا.

و قوله تعالى: [و غرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا] اشارة الى هذا .

[و ذكّر به ان تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ] و ذكّرهم بالولاية بالقرآن او ذكّرهم بولاء عليّ (عليه السلام) او بعليّ (عليه السلام) كراهة ان تمنع نفس من موائد

آخرة بما كسبت من اعمالها لان كل نفس بما كسبت رهينة الا الذين تولوا امير المؤمنين (عليه السلام).

[لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ] صفة بيانية لنفس، او استيناف في موضع التعليل، والولي والشفيع قدمي بيانها.
[وَأِنْ تَعَدَّلْ كُلَّ عَدْلٍ] و ان تفد كل فداء، [لَا يُؤَخِّدُ مِنْهَا أَوْلِيَاكَ] المتخذون دينهم لعباً و لهواً، [الَّذِينَ أُبْسِلُوا بِمَا كَسَبُوا] استيناف في موضع التعليل.

[لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ قُلْ أَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ] تعريضاً لهم و مداراة معهم.
[مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا وَ نُرَدُّ عَلَىٰ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْنَا اللَّهُ] الى طريقة المستقيم الذي هو الولاية.

[كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ] اذهبتة الجنة على غير طريق [فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ] لا يدري اين يذهب و اين يذهب به، [لَهُ أَصْحَابٌ] لهذا المستهوى رفقة يرحمونه، و [يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَى] الى الطريق قائلين [أَتَيْنَا] ترحماً عليه و هو لا يجيب لما خولط من مسيس الجن [قُلْ] لهم ان مثلكم مثل هذا المستهوى فان الشياطين قد غلبت عليكم و سلبتكم عقولكم و انا و اصحابي كرفقاء المستهوى ندعوكم الى الطريق المستقيم الذي هو ولاية علي (عليه السلام).

و نقول لكم: ان ولاية علي (عليه السلام) هو هدى الله و [إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى] لا هدى سواه [وَأْمُرْنَا لِنُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ] من جملة

المقول يعنى قل امرنا لنسلم لربّ العالمين اعراضاً عنهم بعد اتمام الحجّة عليهم او انصافاً لهم فى اظهار الدّعى .

[وَ أَنْ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ] عطف على لنسلم و ان تفسيريّة، و قل عطف على نسلم بتقدير دخول اللام عليه و ان مصدرية لكن دخول ان المصدرية على الانشاء قليل و الخطاب فى قوله اقيموا يمنعه [وَ اتَّقُوا وَ هُوَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ] جملة حالية او معطوفة على جملة ان هدى الله هو الهدى .

[وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ بِالْحَقِّ] سماوات الارواح وارض الاشباح بسبب الحقّ الذى هو المشية التى هى ولاية على (الغيا) كما سبق تحقيقه او متلبساً بالحقّ، فانّ الولاية مع الكلّ و متقوم بها الكلّ و لا يخلو منها الكلّ .

[وَ يَوْمَ يَقُولُ] عطف على منصوب اتقوه او على السماوات او على قل ان هدى الله بتقدير اذكر او ذكر، او خبر لقوله الحقّ و الجملة عطف على جملة هو الذى اليه تحشرون، او ظرف متعلق بالحقّ او بعالم الغيب و المعنى قوله الحقّ او عالم الغيب يوم يقول للشّىء الذى يريد ايجاده و انما حذفه لقصد التعميم مع الايجاز [كُنْ] ذلك الشّىء [فَيَكُونُ] و يوجد ذلك الشّىء بلاتأبّ و لاتأنّ .

اعلم، انّ اليوم كما يطلق على يوم عالم الطّبع مقابل ليله كذلك يطلق على كلّ من مراتب العالم، فانّ كلّاً بالنسبة الى المرتبة التى دونها و المرتبة الدّانية ليل بالنسبة اليها، و لما كان عالم الطّبع عالم

الاسباب بمعنى انّ سنّته تعالى جرت بان يوجد الاشياء فيه بالاسباب، كان موجوداته كأنّها تتأبى عن الوجود بمحض قوله من دون تهية اسبابه و المكلفون فيه ايضاً يتأبون عن قوله، و لما كان مراتب الآخرة بتمام موجوداتها غير مسبوقة بمادّة و مدّة و سائر الاسباب كان موجوداتها قائمة بمحض قوله موجودة بنفس امره فكان يوم يقول: كن، فيكون مختصاً بايام الآخرة .

[قَوْلُهُ الْحَقُّ] فاعل يكون و الحقّ صفة القول او مبتدء و خبر او مبتدء و يوم يقول خبره و المعنى قوله الحقّ الذى هو المشيئة فانّها جملة اضافاته الى الخلق او قوله حقيقة ثابتة هي عين فعله و ليس صوتاً يقرع و لالفظاً يسمع [وَلَهُ الْمُلْكُ] الملك يطلق تارة على عالم الطّبع مقابل الملكوت و الجبروت، و تارة على مايعمّ جملة الموجودات الّتي هي مملوكة له تعالى و هذا هو المراد ههنا، او اريد الاوّل على ان يكون المراد بقوله:

له الملك؛ انّ الملك يوم ينفخ فى الصّور خالص له و فى غير ذلك يظنّ انّ غيره له تصرف فيه و لذلك و هم الثنوية فقالوا: انّ الظلمة مقابلة النور، او اهرمن ليزدان، و لكلّ منهما تصرف فى الملك [يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ] بدل من يوم يقول، او ظرف مستقرّ خبر لقوله الحقّ، او خبر بعد خبر لقوله، او لغو متعلّق بقوله، او بالحقّ او بالظرف فى قوله له الملك او بعالم الغيب، و الصّور القرن الذى ينفخ فيه من صار بمعنى صوت .

[عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ]

كالنتيجة للسابق .

[وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَزْرًا] قيل ليس بين النسابين اختلاف في ان اسم ابي ابراهيم تارخ و هو موافق لما عليه الشيعة من ان آباء انبياء (عليهم السلام) مطهرون من الشرك و ان ازركان جدّه لامّه او عمّه.

[أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً إِنِّي أَرِيكَ وَ قَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ] يعنى مثل اراءتنا ابراهيم بطلان الاصنام و ضلالة قومه اريناه ملكوت السماوات و التعبير بالمستقبل لاحضاره لكونه من الامور الغريبة، و الملكوت مبالغة فى المالك كالجبروت فى الجابر، و الطّاغوت فى الطّاغى، و لما كان عالم الطّبع لاجهة مالكيّة له بل ليس فيه الا المملوكيّة الصّرفة لم يسمّ ملكوتاً بل ملكاً و باطن عالم الطّبع من عالم المثال فما فوقه يسمّى ملكوتاً لمالكيّته و تصرّفه بالنسبة الى مادونه.

و قد يطلق الملك على ما سوى الله و على الشمال و على الرّسالة و غير ذلك باعتبار مملوكيّتها للحقّ الاوّل تعالى، و المراد بالملكوت ههنا عالم المثال او هو و ما فوقه ان كان المراد بالاراءة اعمّ من الكشف الصورى، و المراد بالسّموات و الأَرْضِ هما الطّبيعيّان .

[وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ] اى ليأنس و يقرب منّا و ليكون من

الموقنين.

و القمى عن الصّادق (عليه السلام) كشط عن الارض و من عليها و عن السّماء و من فيها، و الملك الذى يحملها و العرش و من عليه، و هو يدلّ

على انه لم يكن كشفاً صورياً فقط .

[فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ] ستره بظلامه [رَأَى كَوْكَبًا] هو الزهرة
كما فى الخبر، [قَالَ هَذَا رَبِّي] هذا الكلام منه يحتمل ان يكون على
سبيل المماشاة مع القوم باظهاره الدخول فى دينهم .

ثم الاستدلال بالافول و الزوال على عدم تربيته بالاستقلال
ليكون اقرب الى الدعوة و الانصاف و ابعد عن الشغب و الاعتساف، و لا
يلزم منه الكذب المحرم لانه كان فى مقام الاصلاح، او قصد تربيته بنحو
تربية الكواكب للمواليد باذن الله و ورى بحيث يظن انه اراد المعبود، او
قصد الانكار و انه لا يصح ان يكون رباً لكنه ورى بصورة الاخبار و كان
المقدر فى نفسه الاستفهام الانكارى .

و يحتمل ان يكون على سبيل الاستفهام الانكارى للانكار على
قومه لانهم كانوا ثلاثة اصنافٍ: صنف يعبد الزهرة، و صنف يعبد القمر، و
صنع يعبد الشمس، فأنكر على الثلاثة عبادتهم .

و يحتمل ان يكون على سبيل الاخبار الاحتمالى الذى يصح لكل
مستدل ان يخبر على سبيل الاحتمال عما ادى اليه دليله فى بادى الامر
لانه كان فى اول خروجه من السرب الذى اخفته فيه امه و لما ظهر له بعد
امعان النظر ان ما ادى اليه دليله فى بادى النظر لم يكن نتيجة صحيحة
انكر و قال: ليس هذا مؤدى الدليل الصحيح، و مثل هذا ممدوح لكل من
اراد التحقيق و الخروج عن التقليد و لا يكون هذا شركاً، و كل هذه مروى
عنهم (عليه السلام) لان القرآن ذو وجوه و الحمل على جملة الوجوه ما لم يؤد الى

فساد ورد عنهم (عليه السلام) هذا ما يقتضيه التنزيل .

و اما بحسب التأويل فنقول: انّ السالك مادام يكون في سرب نفسه المظلم و لم يخرج بالولادة الثانية الى فسحة عالم الملكوت يكون متحيراً لا يدري من اين و الى اين و فى اين، ثم اذا ادركته العناية الآلهية و خرج يسيراً من قعر سربه يطرو و عليه حالات و اطوار و ظلمات و انوار و منيرات، فربما يرى انواراً عجيبة متلوّنة بالوان مختلفة، و ربّما يرى كواكب و اقماراً و شمساً و يذهل عن التّفكر و استعمال المقدمات فيظنّ فى بادي رؤيته كوكباً او قمراً او شمساً انه هو، فيصيح به جبرئيل العقل و يفيق من محوه و ينظر الى افول المرئى و تغيّره فيعلم انه ليس به.

و لا ضيران يكون حال ابراهيم (عليه السلام) فى بادي خروجه من سربه حال سائر السالك فيحسب فى بادي رؤيته الكوكب انه هو، ثم ينظر بعقله الى زواله و تغيّره فيرى انه ليس به و لا يلزم منه شرك و لا كفر لانّ تلك الانوار ظهورات نور الانوار، و قد يغلب حكم الظاهر على المظهر بحيث يظنّ انّ المظهر هو الظاهر .

[فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْإِفْلِينَ] لما لم يجد فى نفسه داعياً قوياً على التّبرى و نفى الرّبوبيّة و كان غرضه المماشاة مع القوم باظهار الانصاف من نفسه حتّى يدخل فى المجادلة الحسنة، نفى حبّ الافل عن نفسه كناية خفية عن نفى الرّبوبيّة و لذلك لم يؤكّده بشيء من المؤكّدات [فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي

رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ] لَمَّا قَوَى الدَّاعِيَ لِنَفْسِي الرَّبُّوبِيَّةَ فِي
نَفْسِهِ وَنَبَّهَ الْقَوْمَ بِالْكِنَايَةِ الْخَفِيَّةِ عَلَى نَفْسِي رَبُّوبِيَّةٍ مِثْلَ هَذَا كُنِّي كِنَايَةً
أَظْهَرَ مِنَ الْأُولَى بِنِسْبَةِ الضَّلَالِ إِلَى نَفْسِهِ أَوَّلًا لِيَكُونَ أَقْرَبَ إِلَى الْإِنْصَافِ
بِالْكِنَايَةِ بِقَوْلِهِ لَنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي، وَنِسْبَةِ التَّمَكُّنِ فِي الضَّلَالِ صَرِيحًا
ثَانِيًا بِقَوْلِهِ لَا كُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ وَآكِدَ الْحُكْمِ بِمُؤَكَّدَاتٍ عَدِيدَةٍ .

[فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَارِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ] تذكير
الإشارة باعتبار الخبر و لتنزيه الرب عن سمة التأنيث .

[فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ] بعد ما قوى
الدَّاعِيَ وَتَمَّ الْحِجَّةَ نَادَى الْقَوْمَ صَرِيحًا وَأَظْهَرَ التَّبَرُّيَّ وَنَفَى الرَّبُّوبِيَّةَ
صَرِيحًا وَآكِدَ الْحُكْمَ بَانَ وَاسْمِيَّةَ الْجُمْلَةِ تَمَّ لَمْ يَكْتَفِ بِهِ وَأَظْهَرَ رَبُّوبِيَّةَ
اللَّهِ الَّذِي هُوَ خَالِقُ الْكُلِّ بِاخْلَاصِ الْوَجْهِ لَهُ وَصَرَّحَ بِنَفْيِ الْإِشْرَاقِ بِهِ
مُؤَكَّدًا فَقَالَ: [إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ
خَفِيًّا] خَالِصًا .

[وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونِي فِي
اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ] فَلَا يَنْبَغِي لَكُمْ أَنْ تُحَاجُّونِي لِأَنِّي عَلَى هِدَايَةٍ وَبَيِّنَةٍ وَ
أَنْتُمْ عَلَى عَمَى وَضَلَالَةٍ .

[وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ] كَانَتْهُمْ كَانُوا يُحَاجُّونَهُ بِالتَّخْوِيفِ مِنْ
آلِهَتِهِمْ وَبِمَا أَرَاهُمُ الشَّيْطَانُ مِنْهُمْ مِنْ بَعْضِ مَا لَا يُعْتَادُ .

[إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا] وَحِينَئِذٍ لَا يَكُونُ خَوْفِي مِنْهُمْ بَلْ مِنْ
رَبِّي [وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا] فَلَا أَخَافُ أَنْ يَصِيبَنِي مَكْرُوهُ مِنْ غَيْرِ

علم ربّي به .

[أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ] بما اقول لكم من ان ربّي خالق آلهتكم و انّ علمه محيط بالكلّ و لا قدرة و لا علم لآلهتكم كما ان ربّي له القدرة الكاملة و العلم الكامل .

[وَ كَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ] يعنى لا ينبغى لى ان اخاف ما اشركتم به بعد ما بان ان الشركاء عاجزون جاهلون و ان ربّي قادر عالم [وَ لَا تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللَّهِ] يعنى انّ هذا امر عجيب اى تخويفى من العاجز الجاهل مع عدم خوفكم من اشراككم الجاهل العاجز بالعالم القادر .

[مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا] بيان لحال الشركاء لانه قيد للاشراك او تقييد للاشراك باعتبار انّ الشخص مالم يخرج من بيت نفسه و سجن طبعه لا يمكنه الخروج عن الشرك بل ليس طاعته و تبعيته للانبياء و الاولياء الاّ الاشراك بالله و رؤية الثانى له لكن هذا الاشراك ممّا نزل الله به سلطاناً و حجّةً و هو طريق الى التوحيد و مجاز و قنطرة الى الحقيقة و قد سبق تحقيق ذلك .

[فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ] نبّه على غباوتهم بانّ من له علم يميّز بين الامن و غيره، و عدم تمييزهم لعدم شعورهم .

[الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ] كرّر المسنداليه باسم الاشارة البعيدة احضاراً لهم فى الذهن و اشعاراً بعظم

شأنهم و تأكيداً للحكم و تمييزاً لهم بحصر الامن و الاهتداء فيهم .

[لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ] عن امير المومنين (عليه السلام) انه من تمام قول ابراهيم (عليه السلام) و يحتمل بحسب اللفظ ان يكون مستأنفاً من الله، و نقل عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) ان المراد بالظلم ما قاله العبد الصالح يا بنى لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظيم و يستفاد من هذا الخبر ان المراد بالايمان الخاص الولوى الحاصل بالبيعة الخاصة و قبول الدعوة الباطنة و ان تنكير الظلم للتفخيم، و النفي وارد على تفخيمه وليس من قبيل النكرة فى سياق النفي ليفيد العموم [وَتِلْكَ] التى ذكرناها من استدلال ابراهيم (عليه السلام) بالزوال و الدثور و عدم القدرة و الشعور على بطلان معبوداتهم و بعكسها على حقيقة معبوده، [حُجَّتْنَا أَتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ] الهمناها باستعداده و قوة نفسه و قدسه .

[نَرَفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَاءٍ] و لما توهم انه يرفع درجات من يشاء سواء كان باستحقاق او بعدم استحقاق رفع ذلك الوهم حتى يتنزه عن ارادة جزافية غير مسبوقه بحكمة و مصلحة بقوله .

[إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ] لا يفعل الا عن حكمة و اتقان للفعل [عَلِيمٌ] بقدر استحقاق كل و كفيته و ما يقتضيه .

[وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ] تعظيم له بيان ما من به عليه [كُلًّا هَدَيْنَا وَ نوحاً هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ] عن الباقر (عليه السلام) فى بيان اتصال الوصية من لدن آدم (عليه السلام) الى زمانه هديناهم لنجعل الوصية فى اهل بيتهم ، و فيه اشعار بان هدايتهم امتنان من الله على محمد (صلى الله عليه و آله) و اهل

بيته لأنهم آباؤهم او اولاد آبائهم كما ان هداية نوح (ﷺ) امتنان من الله على ابراهيم (ﷺ) لكونه جدّه [وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ] عطف على ابراهيم و التقدير تلك حجتنا آتيناها ابراهيم (ﷺ) و آتيناها بعضاً من ذريته او عطف على اسحق او يعقوب او عطف على نوحاً، او عطف على وهبنا، او هدينا، بتقدير أرسلنا و هذا على ان يكون من التبعية واقعاً موقع الاسم الخالص لقوة معنى البعضية فيها و يكون داود و سليمان (الي الآخر) بدلاً تفصيلاً و الا فهو حال من داود و سليمان و يجرى حينئذ في داود (ﷺ) و سليمان (ﷺ) الوجوه المذكورة في عطف من ذريته و الضمير المضاف اليه لابراهيم (ﷺ) او لاسحق (ﷺ) او ليعقوب (ﷺ)، و على هذا كان المعدودون في الآية الثالثة عطفاً على نوحاً لان لوطاً ليس من ذرية ابراهيم (ﷺ) و كذلك من ذكر في الاية الثانية على ان يكون الياس هو ادريس جد نوح (ﷺ) و على هذا لو كان الضمير لنوح (ﷺ) لم يكن من في الاية الثانية عطفاً على داود و يحتمل ان يكون الضمير لنوح (ﷺ) لانه اقرب و الامتنان بهداية ذريته على ابراهيم (ﷺ) لان اكثرهم كانوا ذرية ابراهيم (ﷺ) و من لم يكن ذرية كان ذرية آبائه .

[ذَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ] بن اموص من اسباط عيصابن اسحاق كذا قيل: [وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ] لم يراع في ذكر الانبياء الترتيب الوجودي و لا الترتيب الشرفي .

[وَ كَذَلِكَ] الجزء الذي جزينا ابراهيم (ﷺ) من ايتاء الحجّة و رفع الدرجات و جعل الانبياء من ذريته و من فروع آبائه و هداية كثير

من آباءه و ذریّاته .

[نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ] یعنی انّ جزاءنا ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَام) بما جزينا انما هو لكونه محسناً فكلّ من اتّصف بصفة الاحسان نجزيه مثله [وَزَكَرِيَّا وَ يَحْيَىٰ وَ عِيسَىٰ وَ اِلْيَاسَ] قيل هو : ادريس، و قيل : هو من اسباط هارون اخي موسى (عَلَيْهِ السَّلَام)، [كُلُّ مَنِ الصَّالِحِينَ] استيناف و اشارة الى استعدادهم و استحقاقهم و انّ هداية الله منوطة بالاستعداد من قبل القابل لا انّ له ارادة جزافية .

[وَ اِسْمَاعِيلَ وَ اَلْيَسَعَ] بن اخطوب علم اعجمي ادخل عليه اللام كما يدخل في بعض الاعلام .

[وَ يُؤْنَسَ وَ لُوطاً وَ كُلاًّ فَضَّلْنَا عَلَيّ الْعَالَمِينَ] في زمانهم [وَ مِنْ اَبَائِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ وَ اِخْوَانِهِمْ] عطف على كلاًّ او نوحاً و جعلت من التبعيضية لقوة معنى البعض فيها موقع الاسم .

[وَ اجْتَبَيْنَاهُمْ] عطف على فضلنا او هدينا .

[وَ هَدَيْنَاهُمْ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ] تكرر هدينا هم لتعيين المهدي اليه، او المراد بالاول الارائة و بالثاني الايصال اولاول هداية طريق النبوة و الثاني هداية طريق الولاية و الصراط المستقيم قد يراد به الولاية مطلقاً سواء كانت قبولاً ام تحققاً .

و قد يراد به الولاية الجامعة بين الكثرة و الوحدة و الجمع و الفرق و هو المراد هنا و الاصل في الكلّ ولاية على (عَلَيْهِ السَّلَام) و هي متّحدة مع على (عَلَيْهِ السَّلَام) و لذلك فسّر قوله تعالى .

انَّ مِنْ شَيْعَتِهِ لِابْرَاهِيمَ^(١) بِشِيْعَةِ عَلِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مع رجوع الضمير ظاهراً الى نوح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) [ذَلِكَ] المذكور من الهداية الى الصراط المستقيم الجامع بين طرفي الكثرة والوحدة.

[هُدَى اللَّهِ] واسم الاشارة البعيدة و اضافة الهدى الى الله اشعاراً بتعظيمه او ذلك الذي هؤلاء الانبياء عليه هدى الله لا هدى غير الله.
[يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ لَوْ اَشْرَكَوا] اي هؤلاء مع علو شأنهم [لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ] فيزول بسببه ما تفضلنا به عليهم فكيف بكم ان تشركوا بولاية عليٍّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ).

[أُولَئِكَ الَّذِينَ اتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ] قد يراد به النبوة فانها انتقاش القلب بالاحكام الالهية و قد يراد به الرسالة فانها انتقاش الصدر بالاحكام الالهية و الكتاب التدويني صورة ذلك و المراد به هنا المعنى الثاني [وَالْحُكْمَ] بمعنى الحكمة التي هي الدقة في العلم المستتبع للاتقان في العمل و هي مسببة عن الولاية و المراد بها هنا الولاية .

[وَالنُّبُوَّةَ] يعني انا تفضلنا عليهم بالمراتب الثلاث التي لا كمال اتم منها [فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا] اي بالمراتب الثلاث .

[هُؤُلَاءِ] يعني انهم مقرون بالمذكورين فان كان اقرارهم لاجل اتصافهم بتلك المراتب فينبغي ان يقرؤا بك ايضاً لا تصافك بها، و ان كان

اقرارهم لاشخاصهم البشريّة مع كفرهم بتلك المراتب و لذا كفروا بك فلا يضرّونها شيئاً.

[فَكَذَّبُوا وَكُنَّا بِهَا قَوْمًا لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ] و هم

اهل بيت محمد (ﷺ) و اتباعهم و قد قيل: انهم ابناء الفرس .

[أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدْيِهِمْ أَقْتَدَهُ] الهاء للسكت، امره

تعالى مع كمال مرتبته و جلاله قدره بالاقتداء تعظيماً لشأن الاقتداء و ترغيباً للامة عليه فانه لا يمكن خروج نفس من ظلمات اهويتها و مضيق سجنها الا بالاقتداء و الارادة التي هي التّوَلَّى و قبول الولاية و الانقياد لولّي الامر .

و لذلك ورد : لو انّ عبداً عبد الله تحت الميزاب سبعين خريفاً

قائماً ليله صائماً نهاره و لمن يكن له ولاية وليّ امره (و فى خبر) ولاية علىّ بن ابي طالب (عليه السلام) لا كبه الله على منخريره فى النار.

و نقل عن الصادق (عليه السلام) : لا طريق للاكياس من المؤمنين اسلم من

الاقتداء لانه المنهج الاوضح و المقصد الاصحّ، قال الله تعالى لاعزّ خلقه

محمد (ﷺ) : اولئك الذين هديهم الله فبهديهم اقتده، فلو كان لدين الله

مسلك اقوم من الاقتداء لندب اوليائه (عليه السلام) و انبيائه (عليه السلام) اليه.

و يجوز ان يكون الخطاب عامّاً لكلّ من يتأتّى منه الخطاب [قُلْ]

لهؤلاء الكافرين برسالتك .

[لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ] اى على التّبليغ [أَجْرًا] حتّى يشغل عليكم

فتكفروا برسالتى [إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ] عظة [لِلْعَالَمِينَ] فمن شاء اتّعظ و

من شاء كفر لكنهم لا يتعظون و جهلوا الله و قيوميته .

[وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ] حتى يعلموا سعة رحمته و كمال

حكيمته و رأفته بخلقه و ان الرسالة غاية لطف منه بالخلق .

[اذْقَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَىٰ بَشَرٍ مِّنْ شَيْءٍ] و انكروا لطفه و

حكيمته في ارسال الرسول (ﷺ).

[قُلْ لَهُمْ] نقضاً عليهم [مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَىٰ

نُورًا وَ هُدًى لِّلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قُرْآنًا مِّسًّا] تجزئونه .

[تُبَدُّونَهَا وَ تُخْفُونَ كَثِيرًا] يعنى انهم يبدون مالا يظهر فيه

رسالتك و يخفون ما فيه رسالتك، و كذا يبدون ما يوافق اهويتهم و

يخفون مالا يوافقها، و هو تعريض بأتمته (ﷺ) حيث يبدون بعده من

الكتاب ما يوافق اهويتهم و يخفون مالا يوافقها.

[وَ عُلِّمْتُمْ] بذلك الكتاب [مَا لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَ لَا آبَاؤُكُمْ] من

احكام الشرع و آداب المعاش و المعاد.

[قُلِ اللَّهُ] ان لم يجيبوا لك و بهتوا لانهم لاجواب لهم سواه، و

يحتمل ان يكون هذا مستأنفاً غير مرتبطٍ بالسؤال و يكون المقصود

امره (ﷺ) بالمداومة على ذكر الله حالاً و قالاً و الاعراض عنهم .

[ثُمَّ ذَرَهُمْ فِي خَوْضِهِمْ] في ظلمات اهويتهم و لجج آمالهم

بحيث لم يتمكنوا من تصديقك و داموا على تكذيبك.

[يَلْعَبُونَ وَ هَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ] مثل كتاب موسى (ﷺ)

[مُبَارَكٌ] جعل فيه البركة لمن تعلّمه و عمل به و دام على قراءته
[مُصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ] من الكتب التي قبله لتذكّر به .

[وَ لِيُتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى] مكة و الصدر و صاحب الصدر [وَ مَنْ
حَوْلَهَا] من اهل الشرق و الغرب فى الصغير و الكبير و لما كان المراد
بمن حولها من سكن الدنيا بالنسبة الى الملكوتين السفلى و العليا صحّ
تفسيره بمن فى الارض .

[وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ] اى مدعون بها [يُؤْمِنُونَ بِهِ]
يعنى يدعون بالكتاب و انه من الله و حقّ و صدق لانه صورة الآخرة و
من اذعن بالآخرة اشتاق اليها، و من اشتاق اليها اذعن و صدق بكل ما فيه
ذكرها، و ليس فى الكتاب الا ذكرها، و من اذعن بالآخرة و الكتاب آمن
بعلى (عليه السلام) لان الآخرة و الكتاب صورتا على (عليه السلام) كما ان بشريته
صورته، و من آمن به صار مصلياً حقيقة و من صار مصلياً حقيقة شغله
لذة الصلوة عن كل لذة فهم لا يفارقونها .

[وَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُخَافُونَ] اذافه الصلوة اليهم للاشارة الى
انه كان لكل صلوة مخصوصة هى روح صلواتهم القلبية المشتركة بين الكل .

[وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَ
لَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَ مَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ] نزول الآية
مشهور و فى التفاسير مسطور، من انها فى عبدالله بن ابي سرح و انه
قدم المدينة و اسلم و كان له خطّ حسن و كان اذا نزل الوحي على
رسول الله (صلى الله عليه و آله) دعاه فيكتب ما يمليه رسول الله (صلى الله عليه و آله) و كان يبدّل

الكلمة مكان كلمةٍ بمعناها و كان رسول الله (ﷺ) يقول هو واحد فارتدّ كافراً و لحقّ بمكّة و هدر رسول الله (ﷺ) يوم فتح مكّة دمه و عثمان التمس العفومنه (ﷺ) فصار من الطلقاء.

لكن المقصود و التّأويل في اعداء عليّ (عليه السلام) حيث ادّعوا الخلافة لانفسهم و يجرى في من نصب نفسه للمحاكمة بين الخلق او للفتيا و بيان احكامهم من غير نصّ و اجازة من الرسول (ﷺ) بلا واسطة، فانّ حكم مثله و فتياه افتراء على الله تعالى ولو اصاب الحقّ فقد أخطأ و ليتّبوا مقعده من النار و ليست الاجازة الا لهيئة باقلّ من الاجازة الشّيطانيّة التي عليها مدار تأثيرات مناظرهم و نفخاتهم.

و لذلك ورد عنهم (عليهم السلام) : هذا مجلس لا يجلس فيه الا نبىّ او وصيّ او شقىّ.

اشارة الى مجلس القضاء و ليس الوصيّ الا من نصّ المنصوص عليه على وصايته، و كانت سلسلة الاجازة بين الفقهاء كثر الله امثالهم و العرفاء رضوان الله عليهم مضبوطة محفوظة و كان لهم كثير اهتمام بالاجازة و حفظها، حتّى انهم كانوا لا يتكلّمون بشيءٍ من الاحكام و لا يحكمون على احدٍ بل لا يقرؤون شيئاً من الادعية والاوراد من غير اجازة.

و قد نقل العيّاشى عن الباقر (عليه السلام) في تفسير الاية انه قال: من ادعى الامامة دون الامام.

[وَ لَوْ تَرَىٰ اِذِ الظّٰلِمُوْنَ] للامام اولانفسهم بالافتراء على الله

بقريئة ماياتى من قوله بما كنتم تقولون على الله غير الحق، اشارة الى الافتراء و بقريئة كنتم عن آياته تستكبرون اشارة الى الانحراف عن الاوصياء و الظلم لهم، فالمعنى لو ترى اذ الظالمون للامام اولاتباعه اولانفسهم اوللخلق بادعاء الامامة او الحكومة بين الناس و الفتيا لهم من غير اجازة.

[فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ] و شدائدها التي تغمر عقولهم و تدهشهم بحيث يغشى عليهم .

[و الْمَلَائِكَةُ بِأَسْطُورَايَدِيهِمْ] لقبض ارواحهم قائلين [أَخْرَجُوا أَنْفُسَكُمْ] غيظاً عليهم [الْيَوْمَ] متعلق باخرجوا و بتجزون و الجملة جزؤ مقول الملائكة او استيناف من الله كانه صرف الخطاب عن الرسول (ﷺ) و خاطبهم بنفسه و قال اليوم.

[تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ كُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ] فالويل لمن اعرض عن المنصوصين و ادعى الرأى و الفتيا بنفسه من غير نص من المنصوصين.

[وَ لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى] هو ايضاً اما جزء قول الملائكة او من قول الله سواء جعل الجملة الاولى من الله او من الملائكة، و المراد بالفردى الفردى عن كل ما يظن انه له من العيال و الاموال و من القوى و الفعليات و عن كل ما يظن انه شفيعه عند الله مما جعله شركاء الله و شركاء خلفائه.

[كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ] فرادى عن كل ذلك و هذا يدل على ما

قاله العرفاء من تجدد الامثال فانه يدل على تعدد الخلق.

[وَ تَرَ كُتُبًا مَّا خَوَّلْنَاكُمْ] فى الدنيا من الاموال و العيال و القوى و

الفعليات.

[وَ رَاءَ ظُهُورِكُمْ وَ مَا نَرَى مَعَكُمْ شُفَعَاءَكُم] من الاصنام و

الكواكب و غيرها من المعبودات الباطلة و ممن ادعى الخلافة من دون

اذن و اجازة و ممن ادعى الرياسة و الحكومة و الفتيا من غير اجازة

[الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاءُ] الله او لعلى (عليه السلام).

[لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ] اى وصلكم على قراءة الرفع و البين من

الاضداد و على قراءة النصب فالفاعل مضمرة و البين ظرف.

[وَ ضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ] انهم شركاء الولاية و الخلافة

او شركاء الله ؛ عن الصادق (عليه السلام): نزلت هذه الاية فى بنى امية و

شركاؤهم ائمتهم ثم لما ذكر حال المنحرفين و ظلمهم و عقوبتهم ذكر

كيفية تدبيره للعالم و آيات قدرته و علمه ليكون كالعلة للزوم كون

الخلافة من الله المشار اليه بقوله و هو الذى جعل لكم النجوم (الاية) و

حجة على المنحرفين عنها.

فقال: [إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوَى] بالنجم و الشجر او الاسلام

من طينة طيبة و الايمان من الاسلام و الكفر من طينة خبيثة او الصدر

المنشرح بالاسلام من طينة طيبة و القلب من ذلك الصدر و المنشرح

بالكفر من طينة خبيثة، او طينة المؤمن مما يطرؤ عليها من السجين و

طينة الكافر مما يعرضها من العليين، او العلم من العلماء و الجهل من

الجهلاء، او النور من المستنير و الظلمة من المظلم فان الكل يسمى حياً و نوى باعتبار محبوبيته و بعده من الخير كما اشير اليه فى الاخبار.

[يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ] خبر بعد خبر واستقط العاطف ههنا و فى قوله فائق الاصبح واتى به فى قسيم كل و كذا فى قوله و النوى للاشارة الى ان كلاً مع قسيمه كافٍ فى الدلالة على كمال قدرته و علمه و حكمته و تدبيره لعباده، لان كلاً من قوله يخرج الحى و فائق الاصبح كانه كلام مستأنف غير مربوط بسابقه و المراد بالحى النامى من النبات و الحيوان او ذوالحس و الحركة من الحيوان و بالميت غيره.

او المراد به المسلم و المؤمن و العالم و مقابلوهم، و العدول عن الاسم الى الفعل المضارع للاشارة الى قلة الحى كانه قلما يحصل اخراجه من الميت بخلاف الميت فانه بكثرته كانه مستمر اخراجه.

[و مَخْرَجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَلِكَ] اتى باسم الاشارة البعيدة للاشارة الى عظمة من كان هذه صفته [الله] اى المستحق للالهية لاماتجعلونه آلهاً، [فَأَنْتَى تُؤَفِّكُونَ] تصرفون و جملة ذلكم الله معترضة ان كان قوله.

[فَالِقُ الْإِصْبَاحِ] خبراً بعد خبر لان، او مستأنفة ان كان مستأنفاً، او خبراً بعد خبر لذلكم .

[و جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا] وقت راحة من سكن اليه اذا انس به واطمان او وقت سكون عن الحركة و قرىء جاعل الليل و على قراءة جعل فالاختلاف بالاسم و الفعل، كانه للاشارة الى ان اقتضاء الليل

السكون امر ذاتي له لا عرضي محتاج الى تجديد الجعل بتجدد الليل، بل جعله سكناً لازم لخلقته اولاً بخلاف فلق الاصبح، و الليل اعم من ليل اليوم و ليل عالم الطبع و ليل عالم الجنة و ليل صروف الدهر من القحط و الزلازل و كثرة القتل و النهب و كثرة الامراض و غيرها، و كل مرتبة من مراتب العالم الكبير او الصغير جهتها الدانية ليل بالنسبة الى جهتها العالية، هذا في العالم الكبير و ليل الطبع و النفس و الجهل و الشهوات و الامراض و البلايا و الاحزان في الصغير .

[وَ الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ حُسْبَانًا] سببي حسابان للاوقات لتجاراتكم و زراعاتكم و ديونكم و مواعيدكم و قد يعبر عن الولاية و النبوة و عن الولي و النبي بالشمس و القمر، و الحسابان حينئذ يكون بمعنى المحاسب او ميزان الحساب فانهما شاهدان و محاسبان على الجليل و القليل و هما اللذان يعبر عنهما الصوفيّة بالشيخ المرشد و الشيخ الدليل فانهما في اصطلاحهم اعم من الولي و النبي و خلفائهما (عليه السلام) و النبوة كالقمر تكسب النور من الولاية كالدليل من المرشد و قد يعبر بهما عن العقل الكلي و النفس الكلية.

و قد يعبر عن العقل الجزوي و النفس الجزوية او العقل الجزوي و القلب او آدم و حواء، كل ذلك في العالم الصغير و على كل التقادير، فالحسابان بمعنى المحاسب او ميزان الحساب.

[ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ] لما كان المراد من هذه المقدمات تصوير تدبيره لمعاش الخلق بحيث لم يشدّ شيء مما يحتاجون اليه في

المعاش حتى يكون برهاناً قاطعاً على عدم اهمالهم فيما يحتاجون اليه في امر المعاد المشار اليه بقوله.

[وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا] و احضره باسم الاشارة و صرح بأنه تقديره ليكون كالمشاهد للسامع فيصير قوله و هو الذي جعل لكم النجوم لتهدوا بها .

[فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ] غنيّاً عن الحجّة، و النجوم ان كانت اعمّ من الشمس و القمر فذكرهما هناك لشأن الحسبان و ههنا لشأن الاهتداء بهما، و النجوم في عالم الكون معلوم و في الصّغير القوى و المدارك الجزئية و الواردات الغيبية و الالهامات القلبية و الاذكار السنية و في الكبير الائمة (عليه السلام) و خلفاؤهم و المراد بالظلمات الظلمات الصورية و المعنوية من ظلمات النفس و شبهاتها و زلّاتها و ضلالاتها و قد فسرت النجوم بآل محمد (صلى الله عليه و آله).

[قَدْ فَضَّلْنَا الْآيَاتِ] آيات علمنا و قدرتنا و تدبيرنا للاشياء على طبق حكمتنا بنصب رئيس في كل من مراتب العالم الكبير و الصّغير في الكتاب التدويني و التكويني آفاقى و الانفسى، ليدلّ على وجوب رئيس منّا في اشرف اجزاء العالم الكبير و هو الانسان و ليس تفصيلنا لآيات لكلّ ذى شعور بل للانسان و لا لكلّ فرقة منهم بل.

[لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ] فانّ غيرهم لا ينجع فيه تفصيل الايات و كآين من آية في السماوات و الأرض يمرّون عليها و هم عنها معرضون، و العلم قد يطلق بمعنى مطلق الادراك تصوّراً كان او تصديقاً، و قد يطلق

بمعنى العرفان و هو التّصوّر الجزئىّ و قد يطلق بمعنى ادراك النسبة و همّا كان او شكّا او ظنّا او علماً عادياً او تقليدياً او يقيناً تحقيقاً، و قد يطلق على الاعتقاد الرّاجح ظنّاً كان او علماً عادياً، او تقليداً، او يقيناً، و قد يطلق على ما يقابل الظنّ من هذه الثلاثة و هذه ليست بمرادة و هو واضح.

و قد يطلق على اليقين و اليقين ان كان متعلّقاً بالامور المعاشيّة من غير توجّه و ارتباطٍ بالآخرة كما قال تعالى، يعلمون ظاهراً من الحيوة الدّنيا و هم عن الآخرة هم غافلون.

فليس تفصيل الآيات لهذا العالم لانه لغفلته لا يدرك ذالآية من الآيات بل ينفى عنه العلم و ان كان متعلّقاً بالامور الآخرويّة من العقائد العقليّة و الاعمال القلبيّة و الاخلاق النّفسيّة و العبادات القالبيّة و الاعمال المعاشيّة المؤدّيّة الى اصلاح المعاد فامّا ان لا يقارن العمل و لا يستخدم الخيال بل يستخدمه الخيال فى مآربه الكاسدة و مقاصده الفاسدة و يجعل آلة الدّين شركاً للدّنيا سواء قارن صورة العمل كما فى المتعبّدين المرّئين او لا، كما فى المتهتّكين الذين لا يباليون بما عملوا و لا بما قيل فيهم او قالوا، فهذا لا يسمّى ايضاً علماً عند اهل الله لما فيه من عدم الاشتداد بل من عدم التّوجّه الى المعلوم، الا ترى الى قوله تعالى و لقد علموا لمن اشترىه ماله فى الآخرة من خلاق و لبّس ماشروا به انفسهم لو كانوا يعلمون كيف اثبت لهم هذا العلم ثمّ نفاه عنهم لّمّا لم يعملوا بمقتضاه، و امّا ان يقارن العمل فيما له تعلّق بالعمل و يقارن الاشتداد فيه و فيما لا تعلّق له بالعمل بان يستخدم الخيال و يستتبع

المدارك و القوى ثم الاعضاء في مآربه العقلية، و يترقى القوى و الاعضاء من حضيض التآبي الى اوج الانقياد و التسليم و العقل من مقام حصول صورة المعلوم عنده الى مقام حضوره .

فان العلم يقتضى العمل فاذا قارن مقتضاه اشتدّ ولم يقف حتى يتحقّق العالم بالمعلوم و يتحد العلم و العالم و المعلوم، فهذا العالم هو الذى يرى قدرة الله و علمه و حكمته فى كلّ مقدور و لذا جعل تفصيل الايات من فلق الحبّ الى جعل النجوم سبباً للهداية لهذا العالم، و قدمضى تحقيق العلم و مراتبه فى سورة البقرة عند قوله تعالى لبئس ماشرؤا به انفسهم لوكانوا يعلمون .

[وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ] نفس آدم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بحسب الجسم او نفس النبي (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) بحسب الاسلام او نفس الولي (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بحسب الايمان او نفس الكلّ او ربّ النوع بحسب الحيوة الحيوانية و بحسب الحيوة الانسانية.

[فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ] هذه الكلمة مجملة متشابهة من حيث اللفظ و المعنى و الاعراب ، قرىء مستقرّ بفتح القاف اسم مفعول من استقرّه اذا وجده قارّاً ساكناً، او من استقرّ اذا قرّ و سكن بمعنى مستقر فيه، او اسم مكان او مصدرأ ميمياً و هكذا الحال فى المستودع، و قرىء بكسر القاف اسم فاعل من استقرّ بمعنى قرّ و المعنى هو الذى انشأكم فمنكم قارّ و منكم غير قارّ، او محلّ قرارٍ و محلّ عدم قرارٍ ، او لكم استقرار و عدم استقرار، او محل، قرار و عدم قرار، او فيكم استقرار و عدم استقرار او

محلّ قرار و عدم قرارٍ او قارّ و غيرقارّ و الاصلاب و الارحام و الابدان و الدّنيا و البرازخ بوجهٍ محلّ قرار بوجه محلّ عدم قرارٍ للنّطف و النّفوس و الابدان، و بعد القيامة محلّ قرارٍ على الاطلاق، و الابدان و النّفوس و الصّدور و القلوب محلّ قرارٍ للحياة الحيوانيّة و الانسانيّة و الاسلام و الايمان و العلوم بوجهٍ، و محلّ عدم قرار بوجهٍ.

[قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ] و لما كان الاستدلال بالانشاء من نفس و الاستقرار و الاستيداع على تدبيره و حكمته محتاجاً الى استعمال نوع فطنة فوق العلم ذكر الفقه معه.

[وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ سَمَاءً طَيِّبَةً وَ سَمَاءً الْارْوَابِ وَ النَّبُوَّةَ وَ الْوَلَايَةَ.]

[مَاءً فَأَخْرَجْنَا] التفات اشعاراً بانّ نزول الماء من السماء كأنه يكفيه الاسباب الطّبيعيّة ولا حاجة له الى مباشر قريب سواها بخلاف اخراج النّبات الاخضر الطّرىّ من الحبّ الجماد اليابس فانّ له مباشراً قريباً مدبّراً حكيماً قديراً إلهياً سوى الاسباب الطّبيعيّة .

[بِهِ نَبَاتٌ كُلُّ شَيْءٍ] من انواع النّبات او نموّ كلّ شيءٍ من انواع الحيوان بمعنى سبب نموّه او نباتاً مناسباً لكلّ نوع من انواع الحيوان و لرفع كلّ حاجة من انواع الحاجات .

[فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ] اي من النّبات ورقاً و غصناً [خَضِرًا] وصف مثل اخضر او من اجل الماء زرعاً و نباتاً خضراً و على هذا يكون من عطف التّفصيل على الاجمال .

[نُخْرِجُ مِنْهُ] ای من الثَّبات او من الخضر او من اجل الماء [حَبًّا مُتْرَاكِبًا وَ مِنْ النَّخْلِ] خبر مقدّم [مِنْ طَلْعِهَا] بدل او من النَّخْلِ، عطف على نبات كلّ شيء باقامة من التَّبْعِيَّةِ مقام الاسم، او عطف على منه و من طلوعها خبر مقدّم و الجملة حال او مستأنفة [قِنْوَانٌ] اعذاق جمع قنوكصنوان جمع صنو [دَانِيَّةٌ] قريبة التناول [وَ] أخرجنا به او منه او نخرج منه .

[جَنَاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَ الزَّيْتُونِ وَ الرُّمَّانِ مُشْتَبِهًا] فى الشَّكْلِ وَ الطَّعْمِ وَ اللَّوْنِ [وَ غَيْرِ مُتَشَابِهِهِ أَنْظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ] ای ثمر كل واحد [إِذَا أَثْمَرَ وَ يَنْعِهِ] ای نضجه حتّى تعلموا ان لها مدبراً حكيماً قديراً و انّ حالكم حالها.

[إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ] بالايمان العامّ او الخاصّ فانّ الايمان بوحدته كافٍ فى استدلال بالمذكورات و ان لم يكن علم وفقه.

[وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ] بدل من شركاء او مفعول اوّل و لله حال من شركاء و ذلك لانّ بعضهم يجعلون ابليس ذالّهة، و بعضهم قائلون بالظلمة كناية عن دارالجنّة و الشياطين، و بعضهم يعبدون الارواح الخبيثة الّتى هى الجنّة و الشياطين زعماً منهم انّ تلك الارواح هى الارواح الّتى كانت واسطة بين الله و بين الخلق و جميع المشركين سواء صرّحوا بانّ معبوديهم الشياطين و الجنّة او لم يصرّحوا بل عبدوا الشجر و الصنم و الكوكب و لا غيرها يعبدون الاّ الجنّ فى عبادتهم المعبودات الباطلة كمال قال تعالى: و يوم يحشرهم جميعاً ثمّ يقول للملائكة اهؤلاء

اياكم كانوا يعبدون قالوا سبحانك انت ولينا من دونهم بل كانوا يعبدون الجن اكثرهم بهم يؤمنون و السر في ذلك ان الجن من اتباع ابليس تزيين لهم المعبودات الباطلة فيطيعونهم في ذلك فيعبدون الجن من حيث لا يشعرون.

[وَ خَلَقَهُمْ] جملة حالية بتقدير قد او لاحاجة لها الى قد لورود الماضي حالاً كثيراً و فصيحاً بدون قد يعنى خلق الله الجن و المخلوق لا يكون معبوداً كالخالق، و يحتمل ارجاع الضمير الى الجاعلين يعنى و الخالق لهم لا يكون كغير الخالق لهم.

[وَ خَرَقُوا لَهُ] جعلوا لله من عند انفسهم من غير حقيقة و برهان، [بَنِينَ وَ بَنَاتٍ] فقالوا نحن ابناء الله و المسيح ابن الله و عزيز ابن الله و الملكة بنات الله و جعلوا بينه و بين الجنة نسباً.

[بِغَيْرِ عِلْمٍ] منهم بذلك.

[سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ] خالقهما من غيرسبق مادة و مدة لا من اصل خلق و لا على مثال سبق بدعه انشاء كابتدعه و البديع الحادث لازم و متعد فسموات الارواح و اراضى الاشباح كلها مخلوقة.

[أَنْتَى يَكُونُ لَهُ وَ لَدُّ] كيف يجوز ان يكون له ولد [وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً] على مثاله شريكة له غيرمخلوقة.

[وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ] فلم يكن شىء صاحبته و لا ولده بل الكل مخلوق له [وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ] فلا يحتاج الى ولد و وكيل فى

استعلام حال بعض الاشياء [ذُلُكُمْ] الموصوف بالاوصاف المذكورة من قوله ان الله فائق الحب الى ههنا و الاتيان باسم الاشارة البعيدة المشيرة الى الموصوف بتلك الاوصاف للتعظيم ولاحضارها فى الذهن و ليكون اشارة الى علة انيته تعالى بطريق برهان الان و التكرار مع سابقه للتمكن فى الازهان [اللَّهُ] اى المسمى بالله الدائر على السنتكم و الموصوف بهذه الاوصاف حقيقة و جودية فالمسمى بالله حقيقة متحققة [رَبُّكُمْ] اشارة الى قيوميته و ربوبيته لخصوص نوع الانسان .

[لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ] نفى للشريك له فى الآلهة [خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ] نفى للثانى عنه تعالى، فان كل ما يسمى شيئاً فهو مخلوق له تعالى متعلق الوجود به تعالى و ليس ثانياً له [فَاعْبُدُوهُ] يعنى بعد ما ثبت انيته و ربوبيته، و ان لثانى له فينبغى العبادة له فاعبدوه.

[وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ] حافظ لاحاجة له فى تدبير الاشياء الى وكيل و واسطة من ولد و غيره لاحاطته بالكل، و لما صار المقام مظنة ان يقال هل يدرك مع احاطته؟ - فقال جواباً :

[لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ] لا ابصار العيون و لا ابصار القلوب لاحاطته و قصور المحاط عن ادراك المحيط، و لكن تدركه القلوب بحقيقة الايمان.

[وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ] لان شأن المحيط ادراك المحاط [وَهُوَ اللَّطِيفُ] لطفاً يقصر عن ادراكه الابصار لقصورها [الْخَبِيرُ] بالاشياء و منها الابصار و مثل هذا يسمى فى البديع بتشابه الاطراف.

[قَدْ جَاءَكُمْ] جواب لسؤالٍ مقدرٍ كأنه قيل : اذا لم يدركه الابصار فهل يمكن ادراكه؟ - فقال : قد جاءكم [بَصَائِرُ] جمع البصيرة كالابصار جمع البصر و البصيرة للقلب كالبصر للبدن تطلق على قوة بها يدرك المعقولات و على ادراكها و على الحجج التي بها يكون ذلك الادراك و هذه هي المرادة بالبصائر ههنا، و هي اعم من الانبياء و الاولياء و معجزاتهم و كراماتهم و سيرهم و اخلاقهم و كتبهم و شرائعهم، و من البلايا و الواردات و العبر و الايات التي تكون لخصوص الافراد او لعموم العباد، هذا في الآفاق، و اما في الانفس فهي عبارة عن العقول و الزواجر و النفوس و الخواطر و الالهامات و المنامات خصوصاً الصادقات منها، فاتها ادل دليل في العالم الصغير على وجود الآخرة و بقائها و وجود كل جزء من اجزاء عالم الطبع فيها ماضياتها و اتياتها، و هذا هو الدليل الوافي لكل ذي بصيرة على بقاء الانفس بعد فناء الابدان فكل هذه بصائر.

[مَنْ رَبُّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ] بها من اسماء الله وصفاته و من امور الآخرة [فَلِنَفْسِهِ] ابصر [وَمَنْ عَمِيَ] عنها [فَعَلَيْهَا] عمى [وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ] هذه حكاية قول النبي (ﷺ) بتقدير القول او هي من الله لكنّها، اشارة الى ان حفظه تعالى و تدبيره للعباد موكول الى سبق الاستحقاق و الاستعداد حتى لا يحتج عليه العباد [وَكَذَلِكَ] التصريف الذي صرفنا الايات و الحجج في الالفاظ السهلة التناول بحسب المعنى.

[نُصِرْفُ] متتاليات [الآيات] الافاقية و الانفسية في العالم و في النفوس و في الالفاظ ليعمى فرقة و ليبصر فرقة اخرى.

[وَلِيَقُولُوا] ای الفرقة العامية و اللام اللعاقبة: [دَرَسْتَ] قرىء درست و دارست معلوماً بتاء الخطاب بمعنى قرأت و ذاكرت و تعلمت، و قرىء درست بتاء التأنيث بفتح الراء و ضمها و دارست بتاء التأنيث و درست ببناء المجهول و تاء التأنيث و در سن بنون جمع المؤنث و دارسات بجمع اسم الفاعل و الكل من الدروس بمعنى الاندراس، و يجوز ان يكون درست مجهولاً بمعنى قرئت، و قرىء درس معلوماً بالغيبة بمعنى تعلم محمد (ﷺ) هذه الايات و درس بكل من معنييه لازم و متعدّ.

[وَلِنُبَيِّنَهُ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ اتَّبِعْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ] لا اهواء المشركين [لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ] بيان للموحى او اعتراض للتعليل .
 [وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ] و لا تبال بهم و لا تتبع اهواءهم و لا تحزن عليهم لشركهم و المقصود العمدة المشركون بالولاية .
 [وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا وَ مَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ] حتى تحزن عليهم و انما انت منذر .
 [وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ] عائد الموصول محذوف و فاعل يدعون راجع الى المشركين، و المقصود منه لا تسبوا الذين يدعوهم المنحرفون.

عن عليّ (عليه السلام) ممن نصبوه اماماً لهم حالكونهم بعضاً من غير الله .
 و هذا التهي جار للمؤمنين الى انقراض العالم، او العائد فاعل يدعون و مفعوله محذوف، او من التبعية قائمة مقام المفعول .
 [فَيَسُبُّوا اللَّهَ] اي يسبوا علياً (عليه السلام) فانه مظهر الله و سبه سب

اللَّهِ لَا يَتَصَوَّرُ الْآلَا فِي مَظَاهِرِهِ [عَدْوًا] ظَلَمًا لِعَلِيِّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) أَوْ تَجَاوُزًا عَنِ الْحَقِّ فِي سَبِّ عَلِيِّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ).

[بِغَيْرِ عِلْمٍ] مِنْهُمْ أَنَّهُ مَظْهَرُ اللَّهِ وَنَقَلَ عَنِ الصَّادِقِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) أَنَّهُ سَأَلَ عَنِ هَذِهِ الْآيَةِ فَقَالَ: أَرَأَيْتَ أَحَدًا يَسُبُّ اللَّهَ؟ - فَقِيلَ: لَا وَكَيْفَ؟ - قَالَ: مَنْ سَبَّ وَلِيُّ اللَّهِ فَقَدْ سَبَّ اللَّهَ، وَقَدْ وَرَدَ عَنْهُمْ بِهَذَا الْمَضْمُونِ أَخْبَارٌ كَثِيرَةٌ، وَمَا ذَكَرْنَا كَانَ خِلَاصَةَ الْمَقْصُودِ وَلَا يَخْفَى التَّعْمِيمُ لِكُلِّ مُشْرِكٍ وَمَدْعُوٍّ غَيْرِ اللَّهِ وَ لِكُلِّ نَبِيِّ وَ وَصِيِّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَ لِكُلِّ مُؤْمِنٍ [كَذَلِكَ] مِثْلَ ارْتِضَاءِ كُلِّ مَنْكُمْ مَا تَدْعُونَهُ وَ عَدَمِ ارْتِضَاءِ مَا يَدْعُوهُ غَيْرِهِمْ [زَيْنًا] مَنْ لَدُنْ آدَمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ).

[لِكُلِّ أُمَّةٍ] فَرْقَةٌ مِنَ الْفِرَقِ الْمَخْتَلِفَةِ الْمَحَقَّةِ وَ الْمَبْطَلَةِ [عَمَلُهُمْ] وَ قَدْ سَبَقَ عِنْدَ قَوْلِهِ تَعَالَى، قُلْ كُلُّ مَنْ عِنْدَ اللَّهِ، أَنَّ الْفَاعِلَ فِي الْوُجُودِ مَطْلَقًا هُوَ الْحَقُّ تَعَالَى وَ لَيْسَ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ سِوَى الْإِسْتِعْدَادِ وَ الْقَبُولِ وَ أَنَّ فِعْلَهُ تَعَالَى أَمَّا بَلَا وَاسْطَةُ أَوْ بَوَسَائِطٍ وَ أَنَّ مَظَاهِرَ قَهْرِهِ تَعَالَى مِنْ جُمْلَةِ وَسَائِطِهِ وَ أَنَّ الشَّيْطَانَ مِنْ مَظَاهِرِ قَهْرِهِ فَصَحَّ نِسْبَةُ التَّزْيِينِ إِلَيْهِ تَعَالَى فِي الْأَعْمَالِ السَّيِّئَةِ وَ إِلَى الشَّيْطَانَ لِأَنَّهُ الْمُبَاشِرُ الْقَرِيبُ وَ إِلَى الْقَوَابِلِ نَحْوِ نِسْبَةِ الشَّيْءِ إِلَى الْقَابِلِ.

[ثُمَّ إِلَى رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ] قَدْ سَبَقَ أَنَّ الرَّبَّ الْمُضَافَ هُوَ الْوَلَايَةُ الْمَطْلُوقَةُ وَ أَنَّ مَظْهَرَهُ الْإِتِمَّ عَلَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَ أَنَّ رَجُوعَ الْكُلِّ إِلَى الْوَلَايَةِ الَّتِي هِيَ فِعْلُهُ تَعَالَى وَ ظَهْرُهُ لَا إِلَى الْغَيْبِ الْمَطْلُوقِ فَأَنَّهُ لَا رَاجِعَ هُنَاكَ وَ لَا رَجُوعَ [فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ] مِنْ خَيْرٍ وَ شَرٍّ.

[وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ] مِمَّا اقترحوا [لِيُؤْمِنَنَّ بِهَا] اى ليدعنن بالاية الجائية و انها من الله او ليؤمنن بمحمد (ﷺ) بسبب تلك الاية و هذا حكاية قولهم الكاسد الناشى من تمحلات النفس فانها كالمرأة الخبيثة تكون دائمة فى الاعذار الفاسدة و الفرار من قبول حكم الازواج و اتّهام غيرها بما ثمها [قُلْ] يا محمد (ﷺ) لهم او للمؤمنين الطامعين فى ايمانهم الطالبيين منك الاتيان بمقترحاتهم.

[إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ] و ليست عندى و باختيارى [وَمَا يُشْعِرُكُمْ] ما استفهامية للاستفهام الانكارى و الخطاب للمؤمنين الطالبيين للاتيان بمقترحاتهم حرصاً على ايمانهم، او للكافرين المقسمين بطريق الالتفات من الغيبة الى الخطاب، او ما نافية و فاعل يشعركم ضمير راجع الى الله و هو عطف على انما الايات، او حال معمول لعند الله و من جملة مقول القول، او عطف على اقساموا، او حال معمول لاقساموا و من قول الله .

[أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ] قرئ بفتح همزة ان معموله مع ما بعدها ليشعركم بلا واسطة حرف، او بتقدير الباء او هى بمعنى لعل و قرئ بكسر الهمزة فتكون مستأنفة.

[لَا يُؤْمِنُونَ] قرئ بالغيبة و بالخطاب و لفظة لا زائدة او اصلية [وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ] عطف على لا يؤمنون عطف السبب على المسبب او عطف المسبب على السبب، و الفؤاد يطلق على القلب

اللحماني و على النفس الانسانية و على اللطيفة السيارة الانسانية و على القلب الذي هو مرتبة من مراتب الانسان و على الجهة الروحانية من الانسان اذا علمت ذلك.

فاعلم، ان روحانية الانسان اى قلبه كبده خلق مستوى القامة رأسه من فوق و تقلبيه عبارة عن تعلقه بمشتهيات الحيوان و استقامته عبارة عن تعلقه بما اقتضته انسانية الانسان، و استقامة الابصار عبارة عن ادراك ما يوافق الآخرة من كل ما يدركه البصر او البصيرة، و تقلبيها سبب لادراك مقتضيات الحيوان و الاحتجاب عن الاعتبار بالمدرجات.

[كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ] اى بما انزل من الآيات او بالقرآن او بالنبي (ﷺ) [أَوَّلَ مَرَّةٍ] اى قبل اقتراحهم، او اول مرة نزول الآية او فى عالم الذرّ او اول الدعوة .

[وَنَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ] متعلق بنذرهم او بقوله: [يَعْمَهُونَ] اى يترددون فى الضلال و يتحيرون، قرئ نقلب و نذرهم بالتكلم و بالغيبة و قرئ نقلب مبنياً للمفعول بقاء التأنيث.

[وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ] ردّ لاقتراحاتهم و ردع للرّسول (ﷺ) وللمؤمنين عن ارادة الاتيان بشيء منها فانهم كما نقل قالوا يا محمّد (ﷺ) كان للانبياء الماضين آيات، فقال: اى شيء تحبون منها ان آتيكم به؟ - فقالوا: اجعل لنا الصفا ذهباً، و ابعث لنا بعض موتانا نسألهم عنك، و ارنا الملائكة يشهدون لك، او ائتنا بالله و الملائكة قبلاً، و سأل المسلمون الرّسول (ﷺ) ان يأتى لهم، فأراد الرّسول (ﷺ)

ان يجيبهم فنزل جبرئيل (عليه السلام) و قال: ان سألت اجبت و لكن ان لم يؤمنوا عذبتهم و ان شئت تركتهم حتى يتوب تائبهم، فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله) بل يتوب تائبهم، فأنزل الله تعالى و لو أننا نزلنا عليهم الملائكة.

[و كَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى] فى رسالتك [و حَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا] جمع القبيل بمعنى الكفيل او جمع قبيل هو جمع القبيلة بمعنى الجماعة من الناس او هو مصدر بمعنى المعاينة و المقابلة و المعنى انا او جمعنا عليهم كل آية معاينة و مقابلة لهم، او لو جمعنا كل شيء من الله و الملائكة و غيرهم كفلاء بما بشروا و انذروا او جماعات و حمل الجمع على كل شيء باعتبار عمومه .

[ما كانوا ليؤمنوا الا ان يشاء الله] رد لسببية الاسباب الظاهرة للايمان و اثبات بسببية المشيئة له و ردع للمشركين و المؤمنين من نظرهم الى الواسطة و غفلتهم عن سببية المشيئة و اقتراحهم و تمنيههم للآية، بان الوسائط ليست اسباباً، بل هى مظاهر لمشيئته و السبب لكل مسبب هو المشيئة، فلو شاء الله لاتي كل نفس هديها من غير واسطة و لو لم يشأ لم تهتد و ان كان لها كل واسطة .

[و لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ] اكثر المؤمنين او المشركين او الجميع [يَجْهَلُونَ] ان المشيئة هى السبب للايمان لا الآية المقترحة و المتمنأة، و لذا يقترحون و يتمنون او الفعل منسى المفعول و المعنى اكثرهم جهلاء [و كَذَلِكَ] اى كما جعلناك عدواً من قومك.

[جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا] يعنى لا تحزن على معاداة قومك فان

سنتنا على وفق حكمتنا جرت بجعل العدو لكل نبي ليكون تكميلاً لهم و
اصلاحاً لامتهم و سبباً لامتياز المنافق منهم عن الموافق و اظهاراً
لفضائلهم على السنة حسادهم، فان فضل المحسود كثيراً يظهر على لسان
الحاسد و احتجاجاً على طالبى الدين بمعادة المعاندين، فان معاند
الانبياء (عليهم السلام) لا يظهر بمعاداته الا اتباعه الهوى و ارادة الدنيا و ادباره عن
الآخرة، لان الانبياء لا يعارضون احداً فى امور الدنيا بل يدعون فى كمال
الشفقة الى الآخرة، و هذا تسليّة للرّسول (صلى الله عليه و آله) و سائر المومنين، و العدو
ضدّ الصديق يستوى فيه الواحد و الكثير و المذكر و المؤنث و لذا ابدل
عنه الجمع.

[شَيَاطِينِ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ] اعلم، ان الانسان و جملة عالم الطّبع
واقع بين العالمين العلوىّ و السفلىّ كما سبق و لاهل كلّ من العالمين
جهة تسلّط و تصرّف فى الانسان، و عالم الطّبع و العالم السفلىّ مهوى
الشّياطين و الجنّ و دار الاشقياء و جحيمهم، و العالم العلوىّ القريب من
عالم الطّبع مقرّ الملائكة ذوى الاجنحة دون المقرّبين.

فان عالمهم اعلى من ذلك و الانسان قابلٌ لتصرّف اهل العالمين و له
امكان التّوجّه الى كليهما، فمن توجّه بسوء اختياره الى السفلىّ و قبل
تصرّف الشّياطين و الجنّة و تمكّن فى ذلك القبول و لم يبق له جهة
استعداد قبول تصرّف الملائكة صار مظهرّاً للشّياطين و متحقّقاً بهم
بحيث لم يكن فى وجوده الا الشّيطان و كان فعله فعله و امره امره و خلقه
خلقه و قوله قوله كما قيل بالفارسيّ :

چون پری غالب شود بر آدمی گم شود از مرد و صف مردمی
هرچه گوید او پری گفته بود زین سری نه زان سری گفته بود
و ان كان مع ذلك باقياً عليه بعض اوصاف الانسان كان شيطان
الانس و ان لم يكن كان شيطان الجنّ، و يحتمل ان يكون المراد بشياطين
الجنّ، الجنّة التي تؤذى من طريق الباطن و على اى تقدير فالمقصود
التعريض بالحبر و الزريق كما فى الخبر.

و من توجّه بتوفيق الله الى العالم العلوىّ و قبل تصرّف اهله و
تمكّن فى ذلك بحيث لم يبق له استعداد تصرّف الشيطان صار مظهرأ
للملائكة بل لله و كان فعله و قوله و خلقه ظهور افعال الملائكة و
اقوالهم و اخلاقهم كما قيل :

چون پری را این دم و قانون بود

کردگار آن پری خود چون بود

پس خداوند پری و آدمی

از پری کی باشدش آخر کمی

و عن الصادق (عليه السلام) : من لم يجعله الله من اهل صفة الحقّ فاولئك
شياطين الانس و الجنّ.

[يُوحى] اى يلقى او يوحى من طريق الباطن شياطين الجنّ الى
شياطين الانس [بَعْضُهُمْ اِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ] حسن القول
الكاذب بتمويهه [غُرُوراً] و حى غرور او للغرور او غاراً.

[وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ] فلاتبتئس بما فعلوا فإنه بمشيئتنا و فيه مصالح و حكم لكم [فَذَرَّهُمْ] من غير تعرّض لهم بالرّدّ و القبول [وَمَا يَفْتَرُونَ] ليقولوا ما يريدون حتى يجرى حكمننا و مصالحنا .

[وَلِتَصْغَى إِلَيْهِ أَفِئْدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ] عطف على محذوف كما ذكرنا او عطف على غروراً [وَلِيُزْضَوْهُ وَ لِيَقْتَرِفُوا] يكتسبوا [مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ] حتى يتميزوا من المؤمنين و يخلصوا ايمان المومنين بايذائهم ايّاهم .

[أَفَغَيْرَ اللَّهِ ابْتَغَى حَكَمًا] بتقدير قل او بتقدير قال او يقول او يقال جواباً لسؤال مقدر [وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ] القرآن و النبوة .

[مُفَصَّلًا وَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِنْ رَبِّكَ] يعنى الذين آتيناهم النبوة بتسليم احكامها و قبولها و آتيناهم كتاب النبوة فى صورة كتاب سماوى كاهل الكتابين يعلمون ان القرآن او كتاب نبوتك او ولايتك فانهما روح القران منزل من ربك [بِالْحَقِّ] متلبساً بالحق الذى هو الولاية او بسببه او معه .

[فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ] و هو من قبيل ايتك اعنى و اسمعى يا جاره .

[وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ] كلمة الربّ هى المشيئة التى هى الولاية المطلقة و تماميتها بظهورها بنحو الاطلاق فى هذا العالم، و ظهورها كذلك ما كان الا بمحمد (ﷺ) و على (عليه السلام) فان سائر الانبياء (عليهم السلام) و

الاولياء ولايتهم مقيدة جزئية مقتبسة من ولاية عليّ (عليه السلام) التي هي المطلقة الكلية.

[صِدْقاً] من حيث الصدق او صادقة فانّ الولاية ما لم تخرج من التقيّد والتحدّد لم يتمّ صدقها [وَعَدْلاً] العدل ضدّ الجور وهو اعطاء كلّ ذى حقّ حقه كما انّ الجور منع المستحقّ من حقه و بمعنى الاستقامة ضدّ الاعوجاج و بمعنى التوسّط في الامور و يصحّ اعتباره بكلّ من معانيه .

[لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ] فلاتبالم بما يقولون و لا يتبتس بما يكذبون [وَهُوَ السَّمِيعُ] لما يقولون في عليّ (عليه السلام) و القادر على منعهم من امضاء ما يقولون و اظهار ما يريدون [الْعَلِيمُ] بحال كلّ و استحقاقه [وَإِنْ تُطِغْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ] لان الاكثر منكوسوا الرؤس منحرفون عن الولاية التي هي سبيل الله الى عالم السفّل الذي هو عالم الشياطين و الارواح الخبيثة و اطاعتهم تؤدّي الى الانحراف الى ما توجّهوا اليه و هو تعريض بالامة و انما قال اكثر من في الارض .

لانّ الانسان ثلاثة اصناف : صنف عرجوا من ارض الطّبع الى سماء الارواح، و شأنهم الطّاعة و الانقياد لصاحب الرّسالة و الولاية الكليّة لا الاستقلال و المطاعيّة، و صنف وقفوا في ارض الطّبع لكن لهم التّهيؤ و الاستعداد للعروج الى عالم الارواح فهم و ان كانوا في ارض الطّبع لكن موافقتهم لاتصير سبباً للضلال عن التّوجه الى عالم الارواح، و صنف واقفون في ارض الطّبع منكوسون الى السفّل متوجّهون الى عالم الشياطين و هم اكثر من في الارض. و طاعتهم و موافقتهم توجب

الانحراف عن الولاية .

[إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ] الظَّنُّ من صفات النَّفس فإنَّ علومها و ان كانت يقينيةً و ادراكاتها غير ظنيَّة فهي ظنون و ليست بعلوم لما مضى مراراً انَّ العلم هو الذي يكون وجهه الى العلوِّ و يكون في الاشتداد و علم النَّفس الغير المطيعة يكون وجهه الى السفل و يكون في التَّنزُّل ، فالمعنى ما يتبعون الا الادراكات النفسانية التي هي مبادئ الاراء الرديَّة و الاهواء الخبيثه، و ايضاً لما كان علوم النفوس مغايرة لمعلوماتها و جائزة الانفكاك عنها كان حكمها حكم الظنون في مغايرتها لمظنوناتها و جواز انفكاكها عنها .

[وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ] الخرص التَّقدير و الكذب و الظنُّ و هو المراد هنا يعنى لا يتبعون الا الظنَّ و ليس لهم علم اصلاً حتَّى يتصوّر منهم امكان متعابذة العلم، لانهم في مرتبة النَّفس المنكوسة لا يتجاوزون عنها فلا يكون لهم علم .

[إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالمُهْتَدِينَ] فالمتَّبِع هو ما قاله الرَّبُّ لا ما قالوه من نسبة الضلال و الاهتداء الى النَّاس بظنونهم فلا تبالوا بما قالوا و لا بما حرّموا و احلّوا و اتمروا بامور ربّكم .

[فَكُلُّوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللّهِ عَلَيْهِ] و لا تبادلوا بما قالوا من انكم تأكلون ماقتلتكم بايديكم و لا تأكلون ما قتله الله من الانعام، و بعد ما علمت ان الاكل اعمّ من فعل القوى و الاعضاء و صفات النَّفس و ادراك

المدارك الظاهرة و الباطنة و العقائد العقلانية، و انّ الاصل في اسم الله هو الولاية و أنّها الاسم الاعظم و ان لا اسم الاّ و هو ظلّ لذلك الاسم الاعظم، و انّ عليّاً (عليه السلام) هو مظهره الاتمّ.

و لذا ورد عنه (عليه السلام): لا اسم اعظم منّي.

امكنك تعميم الاكل في كلّ فعل و قول و اكل و شرب و ادراك و خاطر و علم و معرفة و اعتقاد و كشف و شهود و عيان، فانّ الكلّ اكل بالنسبة الى القوى التي هي مبدأه، و كذا امكنك تعميم اسم الله في الاسم القوليّ و القلبيّ المتصلين بصورته الملكوتية التي تسمّى فكراً و سكينّة و حضوراً و ذكراً حقيقياً في لسانهم، فكلّ ما فعل مع الحضور عند الاسم الاعظم و تذكره بصورته الملكوتية فهو حلال و لا و زرمعه و لا وبال، و مع تذكر الاسم الاعظم بما قلنا لا يقع منه ما هو مكروه الاسم الاعظم و مكروهه مكروه الله فلا يقع منه حرام خارج عن السنّة و لذا قيل: «كفر جيرد ملّتي ملّت شود»

و مع عدم ذكر الله لا بالقول و لا بالقلب و لا بالفكر كلّما فعل و ان كان مباحاً كان حراماً كما قيل: «هرچه جيرد علّتي علّت شود»

و عن الصادق (عليه السلام) في حديث ذكر الانهار انه (عليه السلام) قال: فما سقت و استقت فهولنا و ما كان فهو لشيعتنا، و ليس لعدونا منه شيء الاّ ما غصب عليه، و انّ وليّنا لفي اوسع فيما بين ذه و ذه مشيراً الى السماء و الارض ثمّ تلا: قل هي للذين آمنوا في الحيوّة الدنّيا المغصوبين عليها خالصة لهم يوم القيامة بلا غصب.

وقد ورد: ولِيَّ عَلِيٌّ (عليه السلام) لا يأكل الاّ الحلال كما قيل :

گر بگيرد خون جهان را مال مال

كى خورد مرد خدا الاّ حلال

[إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ] و اعظم الايات محمّد (صلى الله عليه و
على (عليه السلام) و هو شرط تهيج على نفى التّحرّج عن فعل ذكر اسم الله عليه
و عدم الاعتناء بقول اصحاب التخمين و الظنّ، او تقييد لاباحة ما ذكر
اسم الله عليه.

[وَمَا لَكُمْ اَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللّٰهِ عَلَيْهِ] اى فائدة لكم فى
ان لاتاكلوا ممّا ذكر اسم الله عليه .

[وَقَدْ] اباحه لكم [فَصَلَّ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ] بالذات ممّا سبق
فى اوّل سورة المائدة فى آية تحريم الدّم و الميتة (الى آخرها) و ما حرّم
عليكم بالعرض من الصّيد حين الاحرام و ما لم يذكر اسم الله عليه و ما
ذكر اسم غير الله عليه، و قرىء فصل بالبناء للفاعل و حرّم بالبناء
المفعول، و قرىء فيهما بالبناء للفاعل و بالبناء للمفعول .

[اَلَّا مَا اضْطُرُّرْتُمْ اِلَيْهِ] استثناء من المستتر فى حرّم او من
المقدّر بعده عائداً للموصول.

[وَ اِنَّ كَثِيْرًا لَّيُضِلُّوْنَ بِاَهْوَاِئِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ] عطف على ما حرّم
باعتبار جواز تعليق الفعل الغير القلبيّ او بتضمين فصل معنى اعلم او
حال متعلّق باجزاء جملة مالكم ان لاتأكلوا (الى آخرها) او باجزاء جملة قد
فصل (الى آخرها).

[إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ] استيناف جواب للسؤال عن علمه تعالى بهم و وضع الظاهر موضع المضمرة للاشعار بأنهم فى اضلالهم معتدون و انه تعالى كما يعلمهم يعلم اعتداءهم و تجاوزهم عن حدود الله و قد أخبركم بتجاوزهم فلا تبالوا بما قالوا فى حرمة الذبيحة و الميتة و حلّيتهما و ائتمروا بأمر الله .

[وَذُرُوا ظَاهِرَ الْأَثَمِ وَ بَاطِنَهُ] من قبيل اضافة الصنف الى النوع او اضافة جهتي الشيء الواحد اليه او جزئى الشيء المركب اليه .
اعلم ، انّ الانسان اعنى اللطيفة السيّارة الانسانية واقع بين عالمى النور و الظلمة و الاطلاق و التقييد و الوحدة و الكثرة و الملائكة و الجنّة، و وجوده يكون دائماً فى الخروج من القوّة الى الفعل مثل سائر الكائنات.

و هذا معنى قولهم: الكون فى الترقى فاذا كان افعاله و اقواله و علومه و عقائده و خطراته و خيالاته ناشية من توجهه الى عالم النور، او قرينة لذلك التوجه كان خروجه من القوّة اليه فعلية النور و من التقييد الى الاطلاق و من الظلمة الى النور و كانت هذه منه طاعة و مرضية و عبادة، و اذا كانت تلك ناشية من توجهه الى عالم الظلمة او قرينه لغفلته عن الله تعالى و عن عالم النور كان خروجه من القوّة الى فعلية الظلمة و من الاطلاق الى التقييد و من النور الى الظلمة، و كانت هذه منه اثمًا و ذنبًا و معصية سواء كانت بصورة الطاعات او لم تكن.

و الى هذا اشار الصادق (عليه السلام) بقوله: من كان ذاكرًا لله على

الحقيقة فهو مطيع و من كان غافلاً عنه فهو عاصٍ ، و الطّاعة علامة الهداية و المعصية علامة الضلالة و اصلهما من الذّكر و الغفلة.

و قوله تعالى : **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ** (الى آخر الآية) اشارة الى ان الايمان يقتضى التّوجّه الى عالم النور، و ذلك التّوجّه تقتضى الخروج من القوّة الى فعليّة النور والكفر بعكس ذلك وانّ الانسان اذا تمكّن فى التّوجّه الى عالم الظلمة صار متجوهرًا بالظلمة و اصلاً لكلّ الظلمات و متحقّقًا بالاثم و اصلاً لكلّ الآثام، و اذا تمكّن فى التّوجّه الى عالم النور صار متجوهرًا بالنور و اصلاً لكلّ الانوار بعد نور الانوار.

و لذلك كان محمّد (ﷺ) و على (عليه السلام) اصلاً لكلّ حسن و اليهما يرجع حسن كلّ حسن، و اذا لم يتمكّن فى شيءٍ منهما فامّا ان ينضمّ توجّهه الفطرى الى التّوجّه الاختيارى بالبيعة العامّة او الخاصّة الصّحيحة او الفاسدة او لا ينضمّ، و كلّ من الثّلاثة ما صدر منه من حيث التّوجّه الفطرى او الاختيارى الى عالم النور كان حسناً و صواباً، و ما صدر من حيث التّوجّه الى عالم الظلمة كان اثماً و ذنباً.

اذا عرفت هذا، فصحّ تفسير ظاهر الاثم بالاول و باطنه بالثانى على (عليه السلام) و بالزّنا الظاهر و الزّنا الخفى و بنكاح زوجة الاب و الزّنا و بأعمال الجوارح السيّئة و العقائد و الرذائل و الخيالات و الخطرات و العزمات و النّيّات ، و باتّباع مخالفى على (عليه السلام) و المنافقين معه و بالسيّئات الشرعيّة و صور الحسنات الشرعيّة الفاسدة، و المقصود منه

النهي عن متابعة المخالفين و المنافقين و عن ارتكاب ما ينشأ عن متابعتهم كائناً ما كان كما ان المقصود مما يأتي الامر بمتابعة محمد (ﷺ) و علي (عليه السلام) المشار اليه بقوله تعالى فمن كان ميتاً فأحييناه (الآية).

[إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْأَثْمَ] يحصلون ما ينشأ من متابعتهم [سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ] الاقرار الاكتساب او فعل الاثم و هو في موضع تعليل للاول.

[وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ] تصريح بالمفهوم تسجيلاً و تأكيداً، [وَأَنَّهُ لَفِسْقٌ] يعني ما لم يذكر اسم الله عليه خارج عن الحق كائناً ما كان و هو عطف على محذوف، و التقدير انه اثم او حرام او مثل ذلك و انه لفسق او حال .

[وَأَنَّ الشَّيَاطِينَ كَيْفُوهُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ] من الكفار [لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ] في قولهم انكم تاكلون ماتقتلون بانفسكم و لاتاكلون ما قتله الله و ان اطعتموهم مطلقاً في هذا او غيره [انكم] بتقدير الفاء و انما حسن حذفه لكون الشرط ماضياً مضعفاً لحكم الشرط [لمشركون] فان الاشراك هو طاعة غير من نصبه الله للطاعة، و المقصود ان شياطين الجن ليوحون الى اوليائهم ليجادلوكم في علي (عليه السلام) او شياطين الانس ليوحون الى اتباعهم ليجادلوكم في علي (عليه السلام) باظهار ما يرى انها مثال لعلي (عليه السلام) و ان اطعتموهم صرتم مشركين بالله بواسطة الاشراك في الولاية.

[أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا] عن الحيوة الانسانية و ان كان حياً بالحيوة
الحيوانية [فَأَحْيَيْنَاهُ] بالحيوة الانسانية بقبول الدعوة النبوية و البيعة
العامّة او باستعداد قبول الولاية و استحقاق البيعة الخاصة .

[وَجَعَلْنَاهُ نُورًا] اماماً او ايتاماً بامام منا [يَمْشِي بِهِ] بسببه
او معه [فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ] المثل بالتحريك و المثل بالكسر و
المثيل كامير الشبيه، و المثل بالتحريك الحجّة و الحديث و الصّفة و
المعنى كمن هو شبيهه من احينياه حالكونه .

[فِي الظُّلُمَاتِ] او كمن شبيهه ثابت في الظلمات او كمن حديثه
او صفته ثابتة في الظلمات، او كمن صفته البقاء في الظلمات سواء كان
حياً بالحيوة الانسانية و قبول الدعوة النبوية و لم يكن له نوراً او لم يكن
حياً فضلاً عن النور.

[لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا] عن الباقر (عليه السلام) الميت الذي لا يعرف هذا
الشأن يعنى هذا الامر.

و اقول : المراد به الولاية اى الدعوة الباطنة و قبولها و البيعة لها
و قال (عليه السلام) جعلنا له نوراً اماماً يأتّم به يعنى على بن ابي طالب (عليه السلام) كمن
مثله في الظلمات قال (عليه السلام) بيده هذا الخلق الذين لا يعرفون شيئاً.

و بهذا المضمون اخبار كثيرة، و يستفاد من هذا الخبر ان المراد
بالميت غير العارف بأمر الولاية سواء كان عارفاً بأمر النبوة او لم يكن، و
الحيوة معرفة امر الولاية بقبول الدعوة الباطنة فانه لا يتصور معرفة هذا
الامر الا بالبيعة الخاصة الولوية و قبول الدعوة الولوية، و المراد بالنور

أما نفس قبول الدعوة و البيعة او الامام الظاهر عليه بشرئيته، او المراد بالنور الامر الداخلى فى القلب بالبيعة الخاصة او المراد به ملكوت الامام الظاهر على السالك فانه به يحصل معرفة الامام بالنورانية.

[كَذَلِكَ] التزيين الذى زيننا لمن مثله فى الظلمات [زُيِّنَ] لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ] فى ظلمات جهالاتهم محجوبين عن امر الولاية و ضالين عنه، [وَ كَذَلِكَ] اى مثل ما جعلنا فى قرينتك اكابر مجرميها [جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكْبَرًا مُّجْرِمِيهَا لِيَمْكُرُوا فِيهَا] لتخليص المومنين و تمييز المنافقين عنهم.

[وَ مَا يَمْكُرُونَ] فى مكر الانبياء و المومنين [إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ] لانهم فى مكرهم يخرجون اولاً انفسهم من حد الاعتدال و التوجه الى كمالها الى حد التفريط و التوجه الى نقصانها [وَ مَا يَشْعُرُونَ] ان المكر فى الحقيقة بانفسهم .

[وَ إِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ] بيان لمكرهم او تعنت آخر لهم [قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ] اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ] و هذا رد عليهم بان الرسالة ليست بالاية و لا بالنسب و الحسب و المال بل بعلم الله بمحلّه و صلاح محلّه و بمشيئته و حيث مفعول به ليعلم المقدر، او بتقدير افعّل التفضّل بمعنى اسم الفاعل لعدم جواز تعدية اسم التفضيل الى المفعول به.

[سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ] فى الدنيا اى ذلة و هوان كما اصابهم يوم بدر و يوم فتح مكة [عِنْدَ اللَّهِ] اى عند مظاهره او فى الاخرة

عنده [وَعَذَابٌ شَدِيدٌ] فى الآخرة [بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ] فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ [إِلَى الرِّسَالَةِ] الَّتِي جَعَلَهَا حَيْثُ يَشَاءُ [يَشْرَحُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ] الصِّدْرُ مَحَلُّ الْإِسْلَامِ وَمَحَلُّ قَبُولِ الرِّسَالَةِ وَاحْتِمَامِهَا بِاعْتِبَارِ وَجْهِهِ إِلَى الْقَلْبِ كَمَا أَنَّ مَحَلَّ الْكُفْرِ وَقَبُولِ أَحْكَامِ الشَّيْطَانِ بِاعْتِبَارِ وَجْهِهِ إِلَى الْحَيَوَانِيَّةِ وَالطَّبْعِ، وَشَرْحُهُ عِبَارَةٌ عَنْ اسْتِعْدَادِهِ لِقَبُولِ أَحْكَامِ كُلِّ مِنَ الطَّرْفَيْنِ بِجَهْتَيْهِ فَشَرْحُهُ لِلْإِسْلَامِ كَمَا اسْتِعْدَادُهُ لِقَبُولِ مَا يَرِدُ عَلَيْهِ مِمَّا يُوَجِّهُهُ إِلَى الْقَلْبِ، وَشَرْحُهُ لِلْكُفْرِ عِبَارَةٌ عَنْ كَمَا اسْتِعْدَادُهُ لِقَبُولِ مَا يَرِدُ عَلَيْهِ مِمَّا يُوَجِّهُهُ إِلَى الشَّيْطَانِ وَإِلَى أَهْوِيَّتِهَا، وَإِرَادَةُ اللَّهِ لِلْهُدَايَةِ وَالْإِضْلَالَ مَسْبُوقَةٌ بِحَسَنِ اسْتِعْدَادِ الْعَبْدِ وَاخْتِيَارِهِ أَوْ سُوءِ اسْتِعْدَادِهِ وَاخْتِيَارِهِ فَلَا جَبْرَ كَمَا أَنَّه لَا تَفْوِيضَ، وَقَدْ سَبَقَ تَحْقِيقُ هَذَا الْمَطْلَبِ فِي سُورَةِ الْبَقَرَةِ عِنْدَ قَوْلِهِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَرِيدُ وَلَمَّا كَانَ شَرْحُ الصِّدْرِ لِلْإِسْلَامِ عِبَارَةً عَنْ تَوَجُّهِ النَّفْسِ إِلَى الْقَلْبِ وَانْصِرَافِهَا عَنْ جِهَةِ الدُّنْيَا.

ورد عن النَّبِيِّ (ﷺ) حين سئل: هل لذلك من إمامة يعرف بها؟
أنه قال: نعم الإناية إلى دار الخلود، والتَّجَافِي عن دار الغرور، و
الاستعداد للموت قبل نزول الموت.

[وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا] عن قبول ما
يُوَجِّهُهُ إِلَى جِهَةِ الْقَلْبِ، وَالضَّيِّقُ الَّذِي بَقِيَ لَهُ مَنْفَذٌ وَالْحَرَجُ وَقْرٌ بِكُفْرِ
الْحَاءِ الَّذِي لَا مَنْفَذَ فِيهِ كَمَا فِي الْخَبَرِ [كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ] فِي
قَبُولِ الرِّسَالَةِ وَالْإِسْلَامِ.

[كَذَلِكَ] كما يجعل الشك و الضيق على من يريد ان يضلّه
 [يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ] بكسر الراء و فتحها و كسر الجيم و بالتحرّيك
 القدر و المأثم و كلّ ما استقدر من العمل و الشك و العقاب [عَلَى الَّذِينَ
 لَا يُؤْمِنُونَ وَ هَذَا] الذى ذكر من جعل صدر بعض منشرحاً للاسلام و
 بعض ضيقاً [صِرَاطُ رَبِّكَ] سنّة ربك [مُسْتَقِيمًا] غير منحرف في
 الارادتين عن ميزان الاستعدادين فان الارادتين بقدر استعدادهما و
 استحقاقهما.

او هذا الذى انت عليه من الولاية التى هي روح نبوتك و رسالتك
 صراط ربك مستقيماً فانه افراط فيها و لا تفريط.

[قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ] التّدوينيّة فى بيان الآيات التكوينيّة
 الواردة فى صدور الناس بحسب استعداداتهم المختلفة او الآيات
 التكوينيّة مطلقة بالآيات التّدوينيّة [لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ] يتذكرون اشارة
 الى انّ الذّاكر باللسان فقط لا يتنبّه لتلك الآيات بل الذّاكر باللسان و
 الرّاجع الى الجنان يتنبّه لها فانّ الانسان مالم يرجع الى باطنه و لم ينظر
 ببصيرته الى حالاته الواردة عليه لا يميّز بين ضيق الصّدر و شرحه او
 بين مطلق الايات العلويّة و السفليّة، و الرّاجع الى نفسه يميّز بين
 الواردات فيتوب عمّا يؤذيه و ينيب الى ما ينفعه فيكون [لَهُمْ دَارُ
 السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ] اى دار السّلامة عن الافات او دار الله التى اعطاها
 ايّاهم [وَهُوَ وَ لِيُهِمْ] لما انقطعوا عن غيره و توسّلوا به.

[بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ] من الفرار عمّا يبعدهم و العمل بما يقربهم

[وَيَوْمَ يُخْشَرُهُمْ جَمِيعاً] بتقدير اذكروا ذكروا ونقول و الضمير للثقلين.

[يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدْ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ] استكثره الماء اراد منه ماء كثيراً و استكثر من الشيء رغب في الكثير منه و المعنى طلبتم كثيراً منهم او رغبتم في الكثير منهم فجعلتموهم من سنخكم او اتباعكم .

[وَقَالَ أَوْلِيَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ] استمتع الانس من الجن باتباعهم في الالتذاذ بالشهوات و استمتع الجن من الانس بحصول مرادهم منهم من اغوائهم و تمكّنهم منهم في الامر و النهى قالوها تحسراً و اعترافاً: [وَبَلَّغْنَا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَلْتَنَا] من القيامة او من امد الحياة [قَالَ] الله النار لهم: [النَّارُ مَثْوِيكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ] قبل دخول النار حتى لا ينافى مادة العامل في الاستثناء او الا ماشاء لمن يشاء بناء على خروج بعض من النار، و بعض من قال بانقطاع العذاب لكل احد تمسك بامثال هذه الاية من الثقليات بعد التوسل بالعقليات .

[إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ] في عقوبة المعاقب لا يظلم احداً [عَلَيْمٌ] بقدر استحقاقه.

[وَكَذَلِكَ] مثل مانولّي بعض الانس بعض الجن في الدنيا او في القيامة [نُؤَلِّي بِعُضِّ الظُّلُمِينَ بَعْضاً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ] بالسّخية التي يكسبونها باعمالهم السيئة اي نصرف وجوه بعض الى بعض

ونتركهم و نصرف وجوههم عن اوليائى، او المعنى نولّى بعض الظالمين بعضاً للانتقام منهم كما اشير اليه فى الخبر.

[يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ] بتقدير القول حالاً او مستأنفاً [أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ] من وجودكم فى عالمكم الصّغير او من سنخكم فى العالم الكبير و هو توبيخ لهم، و قدورد انّ الله قد بعث من الجنّ رسولاً اليهم، و رسالة رسولنا (ﷺ) كان الى الانس و الجنّ كما ورد فى الاخبار.

[يَقُصُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَ يُنذِرُونَكُمْ لِقَاءِ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا] اعترافاً بتقصيرهم [شَهِدْنَا عَلَى أَنْفُسِنَا] لما لم يجدوا مفرّاً اقروا [وَ غَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ شَهِدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ] عطف على قالوا [ذَلِكَ] اى ارسال الرّسل و قصّ الايات والانداز من يوم القيامة .

[أَنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ] منه من دون اتمام الحجة او بظلمهم لانفسهم او لغيرهم، [وَ أَهْلُهَا غَافِلُونَ] غير متذكّرين لثواب و عقاب [وَ لِكُلِّ] من افراد الجنّ و الانس محسناً كان او مسيئاً او من اصناف المحسن و المسيء او من جنس المحسن و جنس المسيء [دَرَجَاتٌ] فى العلوّ و العالم العلوىّ و فى النزول و العالم السفلىّ، و الدرّجة بالضمّ و السّكون و بالتّحريك و كهزمة المرقاة و اذا اعتبرفيها الارتقاء كان تسمية دركات المسيء بالدرّجات من باب التّغليب او باعتبارها من الاسفل فانّ الاسفل بالنسبة الى ما فوّه درجة.

[مِمَّا عَمِلُوا] اى هى عبارة ممّا عملوا على تجسّم الاعمال او

ناشئة مما عملوا، و ما موصولة او موصوفة او مصدرية [وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ] قرىء بالخطاب و بالغيبة و المقصود ان درجات اعمال العباد ظاهرة عنده و هو غير غافلٍ عنها فيرفع كلاً و ينزل بقدر درجات اعماله و دركاتها .

[وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ] جمع بين المتقابلين من صفاته من القهر و اللطف و التنزيه و التشبيه و عدأً و وعيداً .

[إِنْ يَشَاءُ يُدْهِبْكُمْ] باقتضاء غناه و عدم حاجته لكن يبيحكم مدّة لتستكملوا فيها باقتضاء رحمته [وَيَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ] الاتيان بما للاشارة الى كمال قدرته بحيث لو اراد ان يستخلف منكم غير ذوى العقول كان قادراً فضلاً عمّن هو من سنخكم و باعدادكم نطفهم و مادّتهم لقبول صورة الانسان .

[كَمَا أَنْشَأَكُمْ مِنْ ذُرِّيَّةِ قَوْمٍ آخَرِينَ] فى زيادة الذرية اشارة الى ان هذا كان مستمراً [إِنَّ مَا تُوعَدُونَ لَأْتِي] لما لم يقتض الشرط وضع المقدم صار المقام مظنة السؤال عن وقوع المقدم فاجاب بان ما توعدون من مشيئة الاذهاب و الاستخلاف واقع .

[وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ] له عن الاذهاب [قُلْ] تهديداً لهم [يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ] قرىء مكاناتكم حيثما وقع اى حال كونكم ثابتين على مقامكم و مكانكم فى الكفر او مشتملين على غايه تمكّنكم فان المكانة كالمكان بمعنى المقام او من التمكن بمعنى الاستطاعة [إِنِّي غَامِلٌ] على مرتبتى فى التوحيد و الاسلام .

[فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ] اما استفهام علق الفعل عنه، او استفهام منقطع عن سابقه، او موصول مفعول لتعلمون و على اى تقدير فالمقصود بقريئة المقام انكم سوف تعلمون ان لنا عاقبة الدار و لذا علله بقوله.

[اِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ] كانه قال لانكم ظالمون و لاعاقبة محمودة للظالم او هو من قول الله تعليلاً للامراى قل لهم ذلك لانهم ظالمون و الظالم لا يفلح بحجة.

[وَ جَعَلُوا لِلَّهِ] بيان لظلمهم و عطف باعتبار المعنى اى انهم ظلموا و جعلوا لله [مِمَّا ذَرَأَ] اى خلق .

[مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ] من غير حجة و سلطان [وَ هَذَا لِشُرَكَائِنَا] يعنى اصنامهم.

[فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ] لان الوصول الى الله لا يكون الا اذا كان الصدور ايضاً من الله و ليس لهم لطيفة آلهية تصير سبباً لان يكون الصدور من الله .

[وَ مَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَى شُرَكَائِهِمْ] لما ذكر [سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ] بتشريك المخلوق للخالق و جعل النصيب من المخلوق للخالق من غير امر منه، روى انهم كانوا يعينون شيئاً من حرث و نتاج لله و يصرفونه الى الصبيان و المساكين و شيئاً منهما لآلهتهم و ينفقونه على سدنتها و يذبحون عندها، ثم ان رأوا ما عيّنوا الله ازكى بدّلوه بما لآلهتهم، و ان رأوا ما لآلهتهم ازكى تركوه لها حباً لآلهتهم و اعتلّوا لذلك

بأنَّ الله غنيٌّ.

اعلم، انَّ في الانسان لطيفة آلهية تسمى عقلاً و عقل المعاش
 طليعة منه و هو المتصرّف و الحاكم من الله في وجوده، و لطيفة شيطانية
 تتصرّف فيه و تحكم عليه و الاوّل هو الاله في العالم الصّغير و الثّاني هو
 الشّيطان في العالم الصّغير، و الانسان واقع بين الحاكمين و الغرض من
 تكليف الانسان بالاعمال الشرعيّة خلاصه من حكومة الشّيطان و دخوله
 تحت حكومة الله و خلوص حكومته، فمن أخلص نفسه لقبول حكومة
 الله فهو مؤمنٌ موحدٌ و من اخلص نفسه لحكومة الشّيطان فهو كافرٌ بل
 هو شيطان مرید.

و من أشرك بين الحكومتين فهو مشرك موزّع لجملة اعماله و
 مكاسبه عليهما، و لما كان الله تعالى شأنه أغنى الشركاء فما كان
 لشريكه فلا يصل الى الله، و ما كان لله فهو يصل الى شريكه، لأنّ
 الشّيطان مادام له حكومة ما في وجود الانسان فكّلما عمل لله يداخله
 الشّيطان قبل العمل او حينه او بعده من مداخل خفيّة، حتّى يجعل نفسه
 شريكاً للطيفة الآلهية، و لما كان الله اغنى الشركاء يترك ما جعل ما
 بشراكة غيره الى الشّريك فما كان خالصاً للشّريك كان له و ما كان لله
 يدعه الله للشّريك، و في لفظ ذراً اشارة الى كمال سفاهتهم حيث
 جعلوا الله ممّا خلقه نصيباً له و الخالق اقوى مالك لمخلوقه.

[وَ كَذَلِكَ] اى مثل تزيين جعل النّصيب لله من مخلوقاته [زَيَّنَ
 لِكَثِيرٍ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَاؤُهُمْ] و هم الذين كانوا

یرتکبون قتل اولادهم او وأدهم للعار اولخوف العيلة اوللاصنام و قرىء
 زین مجهولاً و قتل بالرّفْع و اولادهم بالنصب و شركاؤهم بالجرّ بناءً على
 توسط المفعول بين المضاف و المضاف اليه، و قرىء زین مجهولاً و قتل
 بالرّفْع و اولادهم بالجرّ و شركاؤهم بالرّفْع، على ان يكون شركاؤهم فاعل
 القتل، و قرىء زین معلوماً و قتل بالنصب و اولادهم بالجرّ و شركاؤهم
 بالرّفْع، و حينئذٍ يكون فاعل زین ضميراً راجعاً الى الله و شركاؤهم فاعلاً
 للمصدر او شركاؤهم فاعل زین و فاعل المصدر محذوف يعنى
 المشركين او شركاؤهم متنازع فيه لزین و للمصدر، و تعميم القتل و
 الاولاد و الشركاء لما فى الكبير و الصغير يناسب كون شركاؤهم فاعلاً
 للمصدر او متنازعاً فيه.

[لِيُرْذُوهُمْ] ليهلكوهم بالاغواء عن الحياة الانسانية [وَلِيَلْبَسُوا
 عَلَيْهِمْ] ليخلطوا عليهم [دِينَهُمْ] الفطرى الذى كانوا عليه بحسب
 الفطرة من التوجه الى الآخرة و التوحيد او طريقتهم التى كانوا عليها،
 آلهية كانت او شيطانية حتى لا يستقيموا على تلك الطريقة التى
 يسمونها ديناً.

[وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا فَعَلُوهُ] تسلية للرّسول (ﷺ) بصرف نظره عن
 صورة افعالهم الى السبب الاصلى لها، حتى لا يضيق صدره بما فعلوا و
 لا يتحسّر عليهم [فَذَرَهُمْ وَ مَا يَفْتَرُونَ] تسكين له (ﷺ) عن تعب
 الدّعوة و الاهتمام بمنعهم من شنائع اعمالهم.

[وَقَالُوا] بيان لظلم آخر منهم [هَذِهِ] الانعام و الحرث [أَنْعَامٌ وَ

حَرَّتْ حِجْرًا [الحجر بتثليث الحاء المنع والحرام.

[لَا يَطْعَمُهَا إِلَّا مَنْ نَشَأُ] يعنى من نشاء بالمواضعة التى بيننا و فيه تعبير لهم، بان حكمهم ليس الا بمقتضى اهويتهم كانوا يمنعون غير خدام الاصنام من اكلها [بِزَعْمِهِمْ] متعلق بقالوا يعنى قالوه بزعمهم من غير حجة من الله.

[وَأَنْعَامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُهَا] يعنى البحيرة و السائبة و الوصيلة و الحام، [وَأَنْعَامٌ] عطف على انعام اى قالوا هذه انعام لا ينبغى ان يذكر اسم الله عليها، او ابتداء كلام من الله و الجملة معطوفة على قالوا اى لهم انعام او انعام اخر.

[لَا يَذْكُرُونَ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا] فى الذبح و النحر اولا يحجّون عليها يحرمون ذكر اسم الله بالتلبية عليها.

[افْتَرَاءً عَلَيْهِ سَيَجْزِيهِمْ بِمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ] و قالوا] وجه آخر لظلمهم و انحرافهم عن الحق و استبدادهم برأيهم من غير حجة.

[مَا فِي بُطُونِ هَذِهِ الْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ] قرىء بالتأنيث و التذكير مرفوعاً و منصوباً فى كلا الحالين، و التأنيث باعتبار معنى ما، و هى الاجنة، او التاء فيه للمبالغة او هو مصدر كالعافية.

[لِذُكُورِنَا وَ مُحَرَّمٌ عَلَيَّ أَزْوَاجِنَا] وَ إِنَّ يَكُنْ مَيْتَةً فَهُمْ فِيهِ شُرَكَاءُ] كانوا يحرمون الجنين الذى يخرجونه من بطون الانعام المفصلة السابقه حياً على النساء فاذا كان ميتاً ياكله الرجال و النساء على السواء. و قيل: المراد بما فى بطونها البانها، و قيل: المراد الالبان و الاجنة

كلتاهما .

[سَيَجْزِيهِمْ وَصَفَّهُمْ] اى جزاء و صفهم هذا او نفس و صفهم على
تجسم الاعمال [انّه حكيم] يعطى حق كل ذى حق من الخير و الشر
[عليهم] بمقادير استحقاقاتهم .

[قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ] تصريح بخسرانهم و ضلالهم
بعد التلويح تاكيداً و تفضيحاً، قيل: كانوا يقتلون الاولاد للاصنام و
يقتلون بناتهم مخافة العار و السبى و العيلة [سَفَهَا بِغَيْرِ عِلْمٍ] بان الله
رازق لا اولادهم و انه خالقهم لمصلحة النظام [وَ حَرَّمُوا مَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ]
من الانعام السالفة على انفسهم او على غيرهم من النساء او حرّموا ما
رزقهم الله من الاولاد فانهم نعمة ايضاً رزقهم الله .

[افترأء على الله] صرح هنا بالافتراء تاكيداً لما سلف .

[قَدْ ضَلُّوا وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ] الى امر الحق تعالى و ابتغاء
رضاه [وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ] مشتملات على الاشجار المثمرة من
الكروم و غيرها [مَعْرُوشَاتٍ] مرفوعات على اصولها كالاشجار التى لها
اصول او على ما يحملها كالكروم التى تحمل على غيرها [وَ غَيْرَ
مَعْرُوشَاتٍ] كالتى تلقى على وجه الارض من الكروم .

[وَ النَّخْلَ وَ الزَّرْعَ مُخْتَلِفًا أُكْلُهُ] اكل ذلك المذكور من الاثمار و
الحبوب و البقول فى الشكل و اللون و الطعم و الرائحة و النوع و الجنس
مع اتفاقها فى الارض و الماء [وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَّانَ مُتَشَابِهًا] فى
المذكورات [وَ غَيْرَ مُتَشَابِهٍ] قائلاً [كُلُّوا مِنْ ثَمَرِهِ] على السنة الانبياء

(البقرة) و الاولياء (البقرة) ترخيصاً لكم فى التصرف قبل اخراج حقوقه او قائلاً بلسان الحال حيث اباحه لكم.

[اِذَا اَثْمَرَ] و المراد بالثمر مطلق ما يحصل منها من المنافع حتى يدخل فيه ثمر الزرع [وَاتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ] اى حقه المفروض بناءً على وجوب الاداء اول وقت الامكان او حقه المسنون من التصدقات على السائلين و هكذا فسرت فى الاخبار.

فعن الصادق (عليه السلام): فى الزرع حقان حق تؤخذ به و حق تعطيه، اما الذى تؤخذ به فالعشر و نصف العشر، و اما الذى تعطيه فقول الله تعالى عزوجل: و آتوا حقه يوم حصاده فالضغث تعطيه ثم الضغث حتى تفرغ و يؤيد كون المراد هو الحق المسنون.

قوله تعالى: [وَلَا تُسْرِفُوا] فان المفروض لا يتصور السرف فيه بخلاف المسنون [اِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ] عن الرضا (عليه السلام) انه سئل عن هذه الآية فقال كان ابى يقول: من الاسراف فى الحصاد و الجذاذ ان يتصدق الرجل بكيفيه جميعاً، و كان ابى اذا حضر شيئاً من هذا فرأى احداً من غلمانه يتصدق بكيفيه صاح به: اعط بيد واحدة.

[و] انشأ [مِنَ الْاَنْعَامِ حَمُولَةً] ما يحمل الاثقال [وَفَرَشاً] من شعرها و صوفها و برها قائلاً: [كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللّٰهُ] من لحومها و البانها و لاتحرموا شيئاً مما اباحه الله لكم منها .

[وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ] بالاسراف فيما اباحه الله لكم و التجاوز الى تحريم ما احله الله و تحليل ما حرّمه منها و قد سبق فى

سورة البقرة تحقيق و تفصیل لخطوات الشيطان و الاية تكون كسابقها
اشارة الى التوسط بين الافراط و التفريط .

[انَّه لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ثَمَانِيَةَ اَزْوَاجٍ مِنَ الضَّانِّ اِثْنَيْنِ] الاهليّ
و الوحشيّ [وَمَنْ اَلْمَعْرِ اِثْنَيْنِ] كذلك [قُلْ اَلذَّكَرَيْنِ] من الجنسين
[حَرَّمَ] الله [اَمْ اَلْاُنْثَيَيْنِ] من الجنسين .

[اَمَّا اِسْتَمَلَتْ عَلَيْهِ اَرْحَامُ اَلْاُنْثَيَيْنِ] اي الجنين من الجنسين
ذكراً كان او انثى [نَبِّؤُنِي بِعِلْمٍ] لا يظنّ و هوى و خديعة من النفس او بما
به يحصل العلم بانّ الله حرّم شيئاً من ذلك او بأمر معلوم مقطوع به لكم
[اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ] في دعويكم حرمة شيءٍ من ذلك .

[وَمِنَ الْاِبِلِ اِثْنَيْنِ] العراب و البخاتي [وَمِنَ الْبَقَرِ اِثْنَيْنِ]
الاهليّ و الوحشيّ [قُلْ اَلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ اَمْ اَلْاُنْثَيَيْنِ اَمَّا اِسْتَمَلَتْ عَلَيْهِ
اَرْحَامُ اَلْاُنْثَيَيْنِ] و المقصود انكار تحريم شيءٍ منها و الزامهم انّ قولهم
بحرمة الذكور منها تارة و الاناث اخرى و الاجنّة اخرى كما سبق ليس عن
علم و حجة بل محض تخمين و ظنّ من انفسهم .

[اَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ] حاضرين [اِذْ وَصَّيْكُمْ اللهُ بِهَذَا] يعنى امثال
ذلك امّا ان يعلم برهان فيمكن اعلام الغير بذلك البرهان، او يعلم بشهود
و سماع حتّى يكون عن علمٍ و ان لم يكن اعلام الغير به، و لمّا لم يكن
لكم برهان و لاشهود لم يكن حكمكم هذا الا محض افتراءٍ على الله فلفظة
ام و ان كانت منقطعة لكنّها معادله لقوله نَبِّؤُنِي بِعِلْمٍ باعتبار المعنى
يعنى الكم برهان ام كنتم شهداء .

[فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا] تقرّيع على ما تقدّم باعتبار ثبوت الافتراء او جزاء لشرطٍ مقدّرٍ بهذا الاعتبار، يعنى اذا لم يكن لكم برهان و علم كمال دلّ عليه نبؤنى بعلم و لم تكونوا شهداء كما دلّ عليه قوله: ام كنتم شهداء فانتم مفترون و لا اظلم ممّن افترى على الله فهو اشارة الى نتيجة قياس استفاد من سابقه و الى قياس اخر منتج اى انتم لا علم لكم و لا شهود، و كلّ من لا علم له و لا شهود فى قوله فهو مفتر، و كلّ مفتر لا اظلم منه فانتم لا اظلم منكم .

[لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ] و هذا الذى ذكر من تفسير الازواج بما ذكر هو الذى ورد فى الاخبار و لما امر الله تعالى نبيّه (ﷺ) بالسؤال عن حرمة شيءٍ من الازواج و عن البرهان عليها او الشهود بها امره ان يجيب: بانّ طريق العلم اّمّا برهان او شهود و هما منتفیان عنكم كما سبق و اّمّا وحي بتوسّط سفراء الله و ملائكته او تقليد لصاحب الوحي و انتم اهله و انا اهل ذلك الوحي و مدّع له، لا انتم لعدم ادّعاءكم ذلك و اعترافكم بانّكم لستم اهلاً للوحي .

فقال: [قُلْ] لهم [لَا أَجِدُ فِيهَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا] من هذه الازواج كما تزعمون انّ بعضها محرّم على بعض كما سبق: [عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ] و بهذا التفسير يندفع عن هذه الاية الاشكال بانّ المحرّمات كثيرة و ما ذكر هنا اقلّ قليل منها، و اّمّا ما ذكر فى البقرة فقد سبق هناك ما يندفع به الاشكال عن الآيتين.

[إِلَّا أَنْ يَكُونَ] اى الاّ فى حال ان يكون الطّعام [مَيْتَةً] خرج

عنها مقتول الكلاب المعلمة و المقتول بآلة الصيد على ما فصل في الفقه
لأنه في حكم المذبوح [أَوْ ذِمًّا مَسْفُوحًا] مصبوحاً لا البقية التي تبقى في
لحوم الذبائح وهو مجمل تفصيله موكول الى بيانهم وقد فصل في الفقه.
[أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ] بين وجه الحرمة فيه لأن كونه
رجساً مخفياً على آكله بخلاف سابقه او الضمير راجع الى المجموع
باعتبار المذكور [أَوْ فَسْقًا أَهْلًا لِعَيْرِ اللَّهِ بِهِ] سمي المذبوح للانسان
فسقاً مبالغة و قوله اهل لغير الله به بيان لعلته كونه فسقاً.

[فَمَنْ اضْطُرَّ] الى اكل شيء من ذلك [غَيْرِ بَاغٍ] على الامام [وَ
لَا عَادٍ] حد الرخصة و قد مضى في سورة البقرة تفصيل لهذه الآية [فَإِنَّ
رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ] لا يؤاخذة و يرحمه بترخصه في الاكل حفظاً لنفسه.
[وَ عَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ] من الدواب و
الطيور ذكر التحريم على اليهود بطريق الحصر عقيب هذه الآية و تعقيبه
بكونه جزاءً لبعيهم للمن على امة محمد (ﷺ) و لتهديدهم يؤيد الاشكال
بلزوم حلية ذبيحة كل نوع من الحيوان: [وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنَا
عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا إِلَّا مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوْ الْحَوَايَا] اي ما تعلق
بالامعاء [أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذَلِكَ] التحريم [جَزَيْنَاهُمْ بِبَعْغِهِمْ وَ إِنَّا
الصَادِقُونَ] في الاخبار .

[فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ رَبُّكُمْ ذُو رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ وَ لَا يُرَدُّ بَأْسُهُ] لأنه
لا مانع له من انفاذه [عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ] جمع بين شأني اللطف و
القهر و الارزاء و التخويف و الوعد و الوعيد تعليماً لمحمد (ﷺ) و

اوصيائه (ﷺ) طريق الدعوة و تكمياً له فيها و تثبتاً له فى الدعوة بين جهتى الرضا و السخط، فانه لا يتم الدعوة الا بهما.

فالمعنى فان كذبوك فلا تخرج عن التوسط و عدهم رحمة الرب باضافة الرب اليهم اظهاراً للطف بهم و قل ربكم ذو رحمة واسعة فيرحمكم و لا يؤاخذكم بجهالاتكم، و لكن اذا اراد مؤاخذتكم فلا راد لمؤاخذته فاحذروها.

[سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا] لرفع القبح عن اشراكهم بل لتحسينه بعد ان عجزوا عن الحجّة [لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَ لَا آبَاؤُنَا وَ لَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ] كما هو ديدن النفس و المرأة الفاحشة فانهما لا ترضيان بنسبة السوء الى انفسهما بل تحسنان القبح بما امكن، فاذا عجزتا عن ذلك تنسبانه بالتسبيب الى غيرهما من الشيطان و القرين و مشيئة الله و هو كذب محض.

فان الشيطان و القرين ليس لهما الا الاعداد، و المشيئة و ان كانت فاعلة او سبباً للفعل لكن الفاعل مادام يرى نفسه فى البين ليس له نسبة الفعل الى المشيئة او تعليقه عليها ولو نسب لا ينبغى الغفلة عن استعداد القابل و بهذا يرتفع التناقض المترائى بين تكذيبهم فى قولهم هذا و بين تعليق ذلك على المشيئة فى قوله و لو شاء الله لهديكم .

[كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ] اى مثل تكذيبهم اياك بتعليق الاشراك و التحريم على المشيئة دون نسبته الى انفسهم كذب الذين من قبلهم انبياءهم (ﷺ) .

[حَتَّىٰ ذَاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا] يعني ليس عندكم برهان على دعويكم يمكنكم الاحتجاج به على الغير، و اطلاق العلم على البرهان من قبيل اطلاق المسبب على السبب.

او لان البرهان هو العلم الذي يحصل به علم اخر و لما كان البرهان هو الذي يمكن اعلام الغير به قال فتخرجوه لنا فنفي بهذا عنهم البرهان و بقوله: ان تتبعون (الى آخره) نفى علمهم مطلقاً، يعني لا برهان لكم و لاشهود و لاسماع عن صادق او وحي و بقوله: قل هلم شهداءكم نفى صحّة تقليدهم لانّ التحدى بمثل هذا يدلّ على عدم شاهد لهم يصحّ الاعتماد عليه.

[إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ] يعني لا علم لكم في انفسهم بمدعاكم كما لا برهان لكم لاعلام غيركم، ذمهم اولاً على اتباع الظنّ في اعمالهم، و ثانياً على انّ شأنهم الخرص و التخمين لا العلم و اليقين، و العاقل لا يقف على الظنّ و التخمين بل يتعمّل في تحصيل العلم و اليقين و مالم يحصل اليقين يقف عن العمل الا اذا اضطرّ فيحتاط لا انه يتبع الظنّ فيعمل و يفتى بظنه من غير اذن و اجازة و لا يحصل اليقين الاّ بالبيان و البرهان، او بادراك مدارك الحيوان، او بالوحي و العيان، او بتقليد صاحب الوحي و خليفة الرحمن، فمن ظنّ انّ الظنّ مطلقاً والاستحسان طريق حكم الله او المخطيء له اجرّ و المصيب له اجران فقد أخطأ طريق الجنان .

و سلك طريق التّيران فمن فسّر القرآن برأيه و احكام الله نزول

القرآن فليتبوء مقعده من النيران .

و اما الخاصة فظنونهم قائمة مقام العلم بل نقول ظنونهم اشرف و اعلى من العلم فقد حققنا سابقاً ان اجازة المجيز اذا كانت الاجازة الصحيحة بلغت الى المجاز تجعل ظنّ المجاز اشرف من علم غيره لانّ العلم بدون الاجازة لا اثر في قول قائله و الظنّ مع الاجازة يؤثّر و ليس الاجازة الآلهية بأقلّ من الاجازة الشّيطانيّة، و الحال انّ المرتاضين بالاعمال الشّيطانيّة ان تعلموا تعلماً صحيحاً مع تصحيح الالفاظ جميع المناظر لم يؤثّر شيء منها ما لم يجزه صاحب الاجازة، و اذا اجازه صاحب الاجازة يؤثّر قوله و لو كان مغلوطاً فالاجازة تجعل المغلوط اشرف من الصحيح و هكذا الحال في الاجازة الآلهيّة و لما نفى البرهان عنهم في تعليق الاشراك و التّحريم على مشيئة الله المفهوم من مفهوم الشرط.

فانّ المراد بقريئة المقام من هذا الشرط الدلالة على تعلّق الاشراك بمشيئة الله و ان كان بحسب اللّغة اعمّ، و نسب تكذيب النّبىّ (ﷺ) اليهم بذلك التّعليق مشعراً بدمهم فيه و او هم ذلك نفى تعليق الافعال على المشيئة امر نبيّه (ﷺ) بان يقول لهم: انّ البرهان منحصر في الله و فيمن اخذ عن الله تمهيداً لتعليق الافعال على مشيئة الله رفعاً لتوهم عدم سببيّة المشيئة النّاشى عما سبق.

فقال تعالى: [قُلْ فَلِلّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ] في كلّ ما قال و ما فعل [فَلَوْ شَاءَ لَهَدَى كُمْ أَجْمَعِينَ] فله الحجّة في صدق هذا القول و قد اظهرها لى يعنى لى الحجّة في تعليق اشراككم و تحريمكم على مشيئة المفهوم

من مفهوم قولكم لو شاء الله ما اشركنا لالكم و له الحجّة فى ترك تلك المشيئة و مشيئة ضده.

اعلم انّ مشيئة الله و هى اضافته الاشرائية التى بها وجود كلّ ذى وجود كالرحمة و الارادة عامّة و هى التى بها وجود كلّ ذى وجودٍ امكانىّ بكمالاته الاولوية و الثانوية فى سلسلة النزول و الصعود مثل الرحمة الرّحميية و خاصّة .

و هى التى بها وجود الكمالات الثانوية للمكلفين فى سلسلة الصعود مثل الرحمة الرّحميية و تسمى بالرضا و المحبّة و لا يرضى لعباده الكفر، و يحبّهم و يحبّونه اشارة اليها .

فالمشيئة العامّة لها السببيية لكل ذات و فعل و صفة لكنّ الفاعل ما لم يخرج عن حدّ نفسه و لم ينظر الى مشيئة الله بنور بصيرته و يرى نفسه فاعل فعله كما يشعر به قولهم ما اشركنا بنسبة الاشراك الى انفسهم ماصحّ له نسبة الفعل او تعليقه على المشيئة و كان مذموماً كاذباً فى نسبة فعله الى المشيئة .

و بهذا ايضاً يصحّ ذمّهم فى قولهم لو شاء الله ما اشركنا بتعليق عدم الاشراك اى الاهتداء على المشيئة مع اثبات هذا التعليق بقوله فلو شاء لهدىكم اجمعين .

و كذلك المشيئة الخاصة لها السببيية فى الافعال التكليفيية الصالحة، فلو ارادوا تلك المشيئة فالجمع بين ذمّهم على قولهم و اثبات قولهم بمثل ما ذكر فى المشيئة العامّة و لما ابطال قولهم ذلك بعدم

البرهان و عدم علمهم فى انفسهم اراد ان يبطل علمهم التقليدى ايضاً باستحضار الرؤساء الذين قلدوهم و الزامهم جهلهم و ضلالتهم حتى يتبين لهم ان تقليدهم فاسد.

و ان التقليد يصح اذا كان تقليداً لمن نصبه الله للتقليد كالانبياء (عليه السلام) و اوصيائهم (عليه السلام) و غيرهم كائناً من كان لا ينفك عن الهوى و تقليده اتباع للهوى فقال: [قُلْ] لهم ايها العاجزون عن البرهان و القاصرون عن العلم [هَلُمُّ شُهَدَاءَ كُمْ] اى رؤساء كم الذين تقلدوهم. [الَّذِينَ يَشْهَدُونَ أَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ هَذَا] حتى اظهر لكم جهلهم و اتباعهم للهوى [فَإِنْ شَهِدُوا] بذلك.

[فَلَا تَشْهَدُ مَعَهُمْ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا] وضع الظاهر موضع المضمرة للدلالة على ان شهادتهم ناشئة عن اتباع الهوى لانهم موصوفون بتكذيب آيات الله و المكذبون بآيات الله لا يكونون الا صاحبى الاهوية النفسانية.

[وَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ] و وصف آخر باعثة لاتباع الهوى [وَهُمْ بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ] اى يسوون غيره به و صفهم باوصاف ثلاثة كل واحد منها يكفى فى رد شهادتهم .

[قُلْ] بعد عجزهم عن العلم و اقامة البرهان و الزامهم فساد تقليدهم لرؤسائهم [تَعَالَوْا] الى فانى منصوب من الله.

[أَتَلُّ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ] حتى تقلدوني تقليداً صحيحاً. [أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً] اعراب اجزاء الآيه ان ما فيما حرم

مصدرية او موصوفة او موصولة او استفهامية و عليكم ظرف متعلق بحرّم اوباتل او بهما او ابتداء كلام، و ان فى ان لا تشركوا مصدرية ولانافية او ناهية و النهى اوفق بماياتى من عطف الامر عليه، و هو اما بتقدير اللام او خبر مبتدء محذوف اى المتلو او المحرّم ان لا تشركوا و اذا قدر المحرّم مبتدء كان لازائدة او هو مفعول فعل محذوف.

اى اعنى ان لا تشركوا او عليكم خبر مقدم و ان لا تشركوا مبتدء، او عليكم اسم فعل و الا تشركوا منصوب به، او ان لا تشركوا مفعول اتل على ان يكون ما فى ما حرّم مصدرية او هو بدل ممّا و ابداله ممّا باعتبار حرمة الاشراك، او يكون لازائدة او لفظة ان تفسيرية و الجملة تفسير لاتل او لحرّم و تفسيره لحرّم باعتبار الاشراك، او ان لا تشركوا مفعول لوصيكم الله و هذا اوفق بقوله .

[و بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا] و على الوجوه السابقة فالتقدير احسنوا بالوالدين وللاهتمام بالوالدين اسقط الفعل ايهاً لعطفه على الجارّ و المجرور ليتوهم انّ المعنى ان لا تشركوا بالوالدين احساناً، واتى بالمصدر للاشعار بانّ المقدّر احسنوا واتى به موضع لتسيئوا فانه الموافق لسابقه و لاحقه للدلالة على الاهتمام بالاحسان اليهما و عدم الاكتفاء بترك الاساءة، و الوالدان اعمّ من الصوريّ و الروحانيّ.

[و لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ] بالوءد و غيره [نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَاِيَّاهُمْ] فلا تخشوا الفقر.

[و لَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ] ما استقبحة العقل و استكرهه الشرع

[مَا ظَهَرَ مِنْهَا] كَالَّتِي شَاعَتْ وَصَارَتْ سِيرَةً بَيْنَكُمْ، كَنِكَاحِ زَوْجَةِ الْآبِ وَعِبَادَةِ الْأَصْنَامِ وَغَيْرِهَا مِنَ السَّنَنِ الرَّذِيلَةِ الَّتِي لَا يَرْضِيهَا الْعَقْلُ وَ لَمْ تَثْبُتْ فِي شَرِيعَةِ آلِهِيَّةٍ، وَ النَّهْيُ عَنِ الْقُرْبِ مَبَالِغَةٌ فِي النَّهْيِ عَنِ الْفِعْلِ.

[وَ مَا بَطَّنَ] كَالزَّوْنِ وَ كُلِّ مَا لَمْ يَصِرْ شَائِعاً وَ سِيرَةً بَيْنَكُمْ مِنَ الْمُسْتَقْبَحَاتِ الْعَقْلِيَّةِ وَ الشَّرْعِيَّةِ أَوْ الْمَرَادِ بِمَا ظَهَرَ مَا ظَهَرَ قَبْضُهُ كَالزَّوْنِ وَ الْوَاطِ لَا مَا ظَهَرَ ذَاتَهُ كَنِكَاحِ زَوْجَةِ الْآبِ وَ بِمَا بَطَّنَ مَا بَطَّنَ قَبْضُهُ كَنِكَاحِ زَوْجَةِ الْآبِ، أَوْ الْمَرَادِ بِمَا ظَهَرَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا عَلَى الْأَعْضَاءِ وَ بِمَا بَطَّنَ مَا بَطَّنَ فِي النَّفْسِ كَالرَّذَائِلِ النَّفْسَانِيَّةِ وَ الْخَطَرَاتِ السَّيِّئَةِ وَ الْخِيَالَاتِ الْفَاسِدَةِ وَ الْعَقَائِدِ الْكَاذِبَةِ، أَوْ الْمَرَادِ بِالْفَوَاحِشِ الزَّوْنِ فَقَطُّ أَوْ أَعْمَ مِنْهُ وَ مِمَّا كَانَ مِثْلَهُ فِي الْقَبِيحِ فِي الْأَنْظَارِ كَالْوَاطِ وَ هَذَا أَوْفَقُ بِتَرْتِيبِ الْمَعَاصِي كَمَا لَا يَخْفَى عَلَى مَنْ تَأَمَّلَ فِي الْفَقَرَاتِ الثَّلَاثِ. وَ لَذَا وَرَدَ تَفْسِيرُهَا فِي الْأَخْبَارِ بِالزَّوْنِ وَ مِثْلِهِ.

اعلم، انَّ ظلم الانسان و عصيانه اما ظلم لنفسه او ظلم لغيره، و ظلم الغير اما مسرِّ الى ذات الغير او الى ماله، و اعظم مراتب ظلم النفس الزَّوْنِ، و اعظم مراتب ظلم ذات الغير ازهاق روحه، و اعظم مراتب ظلم مال الغير أخذ مال اليتيم عدواناً، و بالفقرات الثَّلاث المصدرة باداة النَّهْيِ اشارتعالى شأنه الى هذه الثَّلاثة .

[وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ] ذكر خاص بعد العام للاهتمام به كما انَّ ما سبق على ذكر الفواحش كان ذكر خاص قبل العام لذلك بناءً على تعميم الفواحش، و اما اذا كان الفواحش خاصة بالزَّوْنِ

و الواط كان ذكر قتل الاولاد مقدماً على الكل، و عدم الاكتفاء بذكر قتل النفس للاهتمام بوأد الاولاد و قتلهم و للتشديد فى حرمة.

[ذَلِكُمْ وَصِيكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ] قبحه و سوء عاقبته
فتركونه [وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ] اى بالنية التي
هى احسن و هى نية حفظ ماله و نفسه و انماء ماله .

[حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ] جمع الشد بالفتح كفلس و افلس او الشدة
كالنعمه و الا نعم او مفرد، و على جمعيته فالمقصود الاشارة الى قوة
جميع قواه البدنية و النفسانية و هو البلوغ الشرعى الذى فيه قوة قواه
البدنية و النفسانية بكمال تميزه و دركه الخير و الشر البدنيين و
النفسانيين .

[وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ] المراد بهما المعروفان و
قد مضى فى بيان الميزان ما يمكنك التعميم به و كذا فى سائر فقرات
الآية، و التقييد بالقسط اما للتأكيد او للمنع من اعطاء الزيادة على قدر
الاستحباب فانه كالتبذير الممنوع او مورث لجهالة المكيل و الموزون
المفسدة للمعاملة و لذا جاء بقوله:

[لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا] معترضاً فان القسط الحقيقى فى
الايفاء هو اداء تمام ما حقه ان يؤدى بحيث لا يزيد و لا ينقص حبة و هو
أمر ليس فى وسع البشر.

[وَإِذَا قُلْتُمْ] فى حكومة اذا حكمكم الناس او فى شهادة او
اصلاح او نصح او ترحم او سخط او معاش او معاد او واجب او مباح

بألسنتكم او بسائر اعضاءكم او بقواكم العلامة او العمالة .

[فَاعْدُوا] تَوَسَّطُوا بَيْنَ الْاَفْرَاطِ وَ التَّفْرِيطِ فِي الْاَقْوَالِ وَ
الاحوال و الافعال، و التَّأْدِيَةِ بِصُورَةِ الشَّرْطِ وَ بَلْفِظِ اِذَا وَ الْمَضِيِّ لِلْاِشَارَةِ
اِلَى اَنَّ الْقَوْلَ غَيْرُ مَأْمُورٍ بِهِ لَكِنَّ الْاِنْسَانَ لَا يَخْلُوعَنْ قَوْلٍ مَا خُصَّصًا عَلَى
التَّعْمِيمِ الْمَذْكُورِ وَ يَكُونُ مَأْمُورًا بِالتَّوَسُّطِ فِي الْقَوْلِ.

[وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى] جَسْمَانِيًّا اَوْ رُوحَانِيًّا فِي الْعَالَمِ الْكَبِيرِ اَوْ
الصَّغِيرِ .

[وَ بَعَثَ اللّٰهُ اَوْقُوا] تَقْدِيمِ الْمَعْمُولِ لِلْاهْتِمَامِ بِهِ وَ لَشِرَافَتِهِ وَ
لَا بَرَازِ الْعِلَّةِ لِلْاَمْرِ قَبْلَ الْاِتْيَانِ بِهِ لَا لِقُصْدِ الْحَصْرِ اَوْ لِلْحَصْرِ اَيْضًا بِنَاءٍ عَلَى
اَنَّ الْوَفَا بِسَائِرِ الْعَهْدِ مِنَ شَرَائِطِ عَهْدِ اللّٰهِ .

اعلم، انَّ الْعَهْدَ وَ الْعَقْدَ وَ الْمِيثَاقَ وَ الْبَيْعَةَ مَعَ اللّٰهِ فِي عَرَفِ اَهْلِ
اللّٰهِ اِذَا اُطْلِقَتْ يَرَادُ بِهَا الْبَيْعَةُ الْعَامَّةُ النَّبَوِيَّةُ اَوْ الْبَيْعَةُ الْخَاصَّةُ الْوَلَوِيَّةُ، وَ
بِالْاَوْلَى يَحْصُلُ الْاِسْلَامُ وَ بِالثَّانِيَّةِ يَحْصُلُ الْاِيْمَانُ وَ تَسْمَى تِلْكَ الْبَيْعَةُ
بِبَيْعَةٍ وَ مَبَايَعَةٍ، لِاَنَّ الْبَايِعَ بِتِلْكَ الْبَيْعَةِ يَبِيْعُ نَفْسَهُ وَ مَالَهُ بِثَمَنِ هُوَ الْجَنَّةُ
كَمَا قَالَ تَعَالَى: اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوَالَهُمْ بِاَنْ لَّهُمْ
الْجَنَّةُ وَ تَسْمَى عَهْدًا وَ مَعَاهِدَةً لِتَعَهَّدَ الْبَايِعُ وَ الْمَشْتَرَى الْقِيَامَ بِمَا عَلَيْهِمَا
وَ عَقْدًا لِانْعِقَادِ يَدِ الْبَائِعِ عَلَى يَدِ الْمَشْتَرَى وَ مِيثَاقًا لِاسْتِحْكَامِ ذَلِكَ الْعَهْدِ
بِتَقَبُّلِ الشَّرْطِ مِنَ الطَّرْفَيْنِ وَ وَثُوقِ كُلِّ بِالْاٰخِرِ بِذَلِكَ الْعَقْدِ، وَ لَمَّا كَانَ
الْمَشْتَرَى مَنْصُوبًا مِنَ اللّٰهِ وَ وَكِيْلًا مِنْهُ فِي تِلْكَ الْمَبَايَعَةِ صَحَّ نَسْبَتُهَا اِلَى
اللّٰهِ اِنَّ الَّذِيْنَ يَبَايَعُوْنَكَ اِنَّمَا يَبَايَعُوْنَ اللّٰهَ، يَدَالُّهُ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ، اِنَّ اللّٰهَ

اشتری من المؤمنین، و من اوفى بعهدہ من اللہ و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل، اوفوا بعهدی اوف بعهدکم، و غیر ذلك من الآیات و الاخبار الدالة على نسبة هذه الى اللہ.

[ذَلِكُمْ وَصِيَّتُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ] التذکر هو الالتفات الى المعلوم و الاستشعار به بعد الغفلة عنه او مطلقاً و هو من صفات العقل كما ان الغفلة من صفات النفس و لذا اخره عن قوله تعقلون و كرر ذلك للاشارة الى مراتب المعاصی و ان بعضها لا يصدر عن العاقل و بعضها لا يصدر عن المتذکر و ان كان قد يصدر عن العاقل الغافل، و بعضها لا يصدر عن المتقی و ان كان قد يصدر عن العاقل المتذکر.

و المراد بالتقوى في قوله لعلكم تتقون، هو التقوى الحقيقية التي هي الرجوع عن طرق النفس المعوجة و اتباع ائمة الجور الى طريق القلب و اتباع الامام الحق، و العاقل المتذکر ما لم يصل الى الامام الحق لا يمكنه الرجوع الى طريق القلب و لذا اقتصر هناك على اتباع الصراط المستقيم.

[وَ أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ] قرىء بفتح همزة ان و تشديد النون او تخفيفه مخففة من المثقلة و حينئذ تكون مع بعدها عطفاً على ان لا تشركوا و اعتبار الحرمة فيه باعتبار ترك المتابعة، او تكون بتقدير اللام متعلقاً بقوله اتبعوه و قرىء بكسر همزة ان فتكون عطفاً على تعالوا، و قرىء صراط ربك و صراط ربكم و هذا اشارة الى الاستفادة مما ذكر من قوله ان لا تشركوا الى اخر الآيات و هو التوسط بين الافراط و التفريط في الفعل و القول و هو صراط الولاية، او هو

اشارة اولاً الى طريق الولاية الذى كان معهوداً عنده.

[وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ] اصله تتفرَّق حذف تاء المضارعة و الفعل منصوب بان بعد الفاء و الباء للتعدية و المعنى لا تتبعوا السبل فان تتفرَّق بكم اى تفرَّقكم و تزيل اجتماعكم و اتحادكم فى الصراط، و لما كان التوسُّط بين الافراط و التفريط لا يحصل الا بالولاية بل كان هو الولاية و الولاية من شؤن الولي بل هى الولي صح تفسيره بالولاية و بمحمَّد (ﷺ) و بعلي (عليه السلام) كما ورد فى الاخبار، و لما كان الانحراف عن التوسُّط و الميل الى الافراط و التفريط لا يحصل الا بتابع الهوى بل هو اتباع الهوى و الهوى ليس الا من شؤن اعداء اهل البيت صح تفسير اتباع السبل بمحبة اعدائهم.

[ذَلِكُمْ] التوسُّط [وَصِيكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ] السبل المتفرقة فان التقوى الحقيقية هى الاحتراز عن الطرق المنحرفة و الثبات على الصراط المستقيم.

[ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ] كتاب النبوة او التوراة التى هى صوره النبوة و العطف باعتبار المعنى كأنه قال هذا ما آتينا محمداً (ﷺ) ثم آتينا موسى (عليه السلام) الكتاب.

و العطف بثم باعتبار الاخبارين و الاعلامين او باعتبار تفاوت الخبرين فى الشرف باعتبار موضوعيهما و يحتمل العطف على جملة ذلكم وصيكم به، لكنه بعيد عن الفصاحة لعدم المناسبة بينهما.

و اما العطف على وصيكم كما قيل فبعيد غاية البعد لعدم ظهور

الرَّابِطُ لِمَبْتَدَأِ الْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ [تَمَاماً] مِنْ غَيْرِ نَقْصٍ فِيهِ أَوْ تَمَاماً لِلتَّعْمَةِ
وَهُوَ حَالٌ أَوْ مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ أَوْ تَعْلِيلٌ،

[عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ] صَارَ ذَا حَسَنِ أَوْ جَعَلَ عَمَلَهُ حَسَنًا وَبِأَحَدٍ
هَذِينَ الْمَعْنِيِّينَ وَرَدَ تَفْسِيرُهُ بِأَن تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ أَوْ أَحْسَنَ إِلَى الْغَيْرِ وَ
مَنْعَ اسَائَتِهِ عَنْهُمْ.

اعلم، انَّ الحسَنَ المُطْلَقَ مُنْحَصِرٌ فِي الْوِلَايَةِ الْمُطْلَقَةِ الَّتِي صَاحِبُهَا
عَلِيٌّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بَعْدَ مُحَمَّدٍ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) وَحَسَنٌ غَيْرُهَا مِنَ الذَّوَاتِ وَالصِّفَاتِ وَ
الْأَفْعَالِ بِاعْتِبَارِ اتِّصَالِهِ بِهَا.

و تَفَاوُتِ الْحَسَنِ فِي الْأَشْيَاءِ بِاعْتِبَارِ تَفَاوُتِهَا فِي الْقُرْبِ وَالْبَعْدِ
عَنْهَا فَالطَّالِبُ لِلْوِلَايَةِ يَكُونُ فِي نَفْسِهِ حَسَنًا وَ أَعْمَالُهُ الَّتِي تَصْدُرُ عَنْ طَلِبِهِ
تَكُونُ حَسَنَةً، وَ الْقَابِلُ لَهَا يَكُونُ أَحْسَنًا وَ أَعْمَالُهُ الَّتِي تَصْدُرُ عَنْ جِهَةِ ذَلِكَ
الْقَبُولِ أَحْسَنٌ مِنْ أَعْمَالِ الطَّالِبِ، وَ الْقَابِلُ الْمَشَاهِدُ لَصُورَةِ الْوَلِيِّ وَ النَّاطِرُ
إِلَى مَلَكُوتِهِ أَحْسَنٌ مِنَ الْقَابِلِ الْغَائِبِ عَنِ الْمَشَاهِدَةِ، وَ تِلْكَ الْمَشَاهِدَةُ هِيَ
الَّتِي تَسْمَى عِنْدَ الصُّوفِيَّةِ بِالْفِكْرِ وَ تَمَثَّلُ صُورَةَ الشَّيْخِ وَ النَّظْرَ إِلَى
صُورَتِهِ أَحْسَنٌ مِنْ جَمِيعِ أَعْمَالِهِ وَ الْمُتَحَقِّقُ بِحَقِيقَةِ الْوِلَايَةِ وَ أَعْمَالُهُ أَحْسَنٌ
مِنَ الْقَابِلِ الْمَشَاهِدِ وَ أَعْمَالِهِ .

[وَ تَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ] اعلم، أَنَّهُ تَعَالَى وَصَفَ كِتَابَ
مُوسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) بِكَوْنِهِ تَمَاماً وَ تَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ هَهُنَا.

وَ قَالَ فِي سُورَةِ الْأَعْرَافِ: وَ كَتَبْنَاهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ
مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ .

و هذا يدلّ على أنّه تعالى جعل فى كتاب رسالته كلّ شيءٍ
 مشتملا على كلّ شيءٍ و كلّ شيءٍ مظهراً تاماً و مرآةً كاملة لكلّ شيءٍ. و
 قد قال بعض الصّوفيّة: كلّ شيءٍ فى كلّ شيءٍ لكن ليس لكلّ احدٍ ان ينظر
 كلّ شيءٍ فى كلّ شيءٍ.

و لهذا قال: و كتبنا لموسى و ما كان لغيره ذلك، و لمّا كان
 موسى (عليه السلام) بعد نبينا (عليه السلام) و بعد ابراهيم (عليه السلام) اوسع نظراً من حيث النّظر
 الى الكثرات و مراتب كلّ و مباديه و غاياته، و صف كتابه المنزل عليه
 بأنّه كتب له فيه من كلّ شيءٍ تفصيلاً لكلّ شيءٍ، بمعنى أنّه تعالى جعل
 لوح صدر موسى (عليه السلام) بحيث اذ انتقش فيه شيءٌ من الاشياء انتقش فيه
 جميع مباديه الى مبدء المبادئ و جميع غاياته الى غاية الغايات
 و انتقش جميع لوازم المبادئ و الغايات، و اذا انتقش جميع المبادئ و
 الغايات و لوازمها فى شيءٍ لم يبق شيءٌ الاّ انتقش فيه، لانّ الموجودات
 كلّها متلازماتٌ اذا الكلّ معاليلٌ علّةٌ واحدة.

[و هُدًى و رَحْمَةً لِّعَلَّهِمْ] اى بنى اسرائيل [بِالْقَاءِ رَبِّهِمْ
 يُؤْمِنُونَ] ان كان المراد برّبهم الرّبّ المطلق فالمراد باللقاء لقاء جزائه و
 حسابه و حُسّابه.

و ان كان المراد به الرّبّ المضاف و هو ربّهم فى الولاية فالمراد
 باللقاء لقاء ملكوت ذلك الرّبّ و هو ادنى مراتب اللّقاء و المعرفة
 بالنّورانيّه و فوقه لقاء جبروته بمراتبها.

يعنى آتينا موسى الكتاب للدّعوة الظّاهرة حتّى يستعدّوا بقبول

تلك الدّعوة لقبول الدّعوة الباطنة ، و يستعدّوا بقبول تلك الدّعوة لفتح باب القلب و يشاهدوا بفتح باب القلب صورة وليّ الامر بملكوته، و هو لقاء ربّهم الذي هو وليّ امرهم و بهذا اللّقاء يحصل الفوز بالروح والرّاحة و الامن و الامان و السّلامة من حوادث الزّمان و النّجاة من مضيق المكان، و الى هذا اللّقاء اشار من قال:

کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور

قد ز میان بر فراشت رایت الله نور

و قد فسّر السّكينة في الاخبار بما يدلّ على ظهور ملكوت وليّ الامر في القلب حيث ورد: أنّها ریح تفوح من الجنّة لهاوجه كوجه الانسان، فإنّ الملكوت من الجنّة، و كونها ذات وجه كوجه الانسان يدلّ على أنّها من الدّوات الجوهرية الملكوتية لكونها من الجنّة لا ما يفهم من لفظ الرّيح، و يسمّى في عرف الصّوفيّة ظهور ملكوت وليّ الامر على قلب الانسان بالسّكينة كما يسمّى بالفكر و الحضور.

و هذا اللّقاء هو المراد بما يقولون: لا بدّ للسّالك ان يجعل صورة المرشد نصب عينيه، يعنى ينبغي ان يصفونفسه بالعبادات حتّى يظهر في قلبه وليّ امره فيكون مع الصّادق معيّة حقيقيّة لا ما يتوهم من ظاهر اللفظ من انه لا بدّ ان يتعمّل و يتصوّر صورة مخلوقة له مردودة اليه، و قد ورد منهم: وقت تكبيرة الاحرام تذكرّ رسول الله (ﷺ) و اجعل واحداً من الائمة نصب عينيك.

و على هذا كان المراد بالايمان ههنا الايمان الشّهودي لا الايمان

بالغيب.

[وَ هَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ] كثير الخير و النّفع لانّ البركة الزيادة و النماء فى الخير و هو كلمة جامعة لكلّ ما ذكر فى وصف كتاب موسى (عليه السلام) مع شىء زائد و هو تعميم البركة لكلّ ما يتصوّر فيه البركة، و فى لفظ انزلنا دون آتينا دلالة على شرافة هذا الكتاب كانّ كتاب موسى (عليه السلام) كان من سنخ هذا العالم فآتاه الله، و القرآن كان فى مقام اعلى من هذا العالم فانزل الله الى هذا العالم السفلى و آتاه محمداً (صلى الله عليه و آله).

[فَأَتَّبِعُوهُ] حتّى تفوزوا من اتّباعه بولّى امركم و اتّباعه فانّ فيه حجّته و باتّباعه تفوزون بفتح باب القلب و بفتحه نزول الرّحمة من الله و ادنى مراتب حقيقة الرّحمة هو ملكوت وليّ الامر.

[وَ اتَّقُوا] مخالفة ما فيه [لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ] بقاء ملكوت وليّ امركم فانّ دار الشياطين هى حقيقة سخط الله و الدّنيا هى مظهر رحمته و سخطه معاً و الملكوت العليا هى حقيقة رحمته المتجوهرة و كذا الجبروت و المشيئة.

و فى الاقتصار على لفظ ترحمون هنا والاتيان بقوله بقاء ربّكم تؤمنون هناك دلالة على شرافة هذا الكتاب كاملاً يخفى.

[أَنْ تَقُولُوا] يعنى انزلنا الكتاب كراهة ان تقولوا بعد ذلك اوفى القيامة اولئنا تقولوا كذلك او كراهة هذا القول الواقع منكم على سبيل الاستمرار.

اعلم انّ مثل هذه العبارة كثيرة فى الكتاب و السنّة و جارية على

السنة العرف.

و المقصود من مثلها انّ هذا القول كان واقعاً منكم و صار وقوع هذا القول سبباً لانزال الكتاب لكرهتنا و وقوع هذا القول منكم و لئلاّ يصدر مثله بعد منكم، ولما كان صدور هذا القول سبباً لكرهته، و كراهته لهذا القول الصّادر سبباً لانزال الكتاب، و انزال الكتاب سبباً لمنع هذا القول صحّ تفسيره بکراهة ان تقولوا، و بقولهم لئلاّ تقولوا، و لكن لا حاجة الى تقدير الكراهة او تقدير لا و على هذا كان المعنى انزلنا الكتاب لكثرة ما كنتم تقولون اظهاراً للعذر فى تقصيركم فى العبادات و تحسراً على كونكم اميين.

[انّما انزل الكتاب على طائفتين من قبلنا] والياتيان باداه القصر لشهرة الكتابين و اهلها عندهم كأنهم كانوا لا يعرفون اهل ملّة و كتاب غيرهما.

[و ان كُنا] ان مخففة من المثقلة [عن دراستهم] قراءتهم و بيانهم للكتابين [لغافلين او تقولوا] اوللتوزيع يعنى كان بعضهم يقولون ذلك و بعضهم هذا [لو انا انزل علينا الكتاب لکنا اهدى منهم] لانا احد ذهنا و ادق فهما، و هذا هو ديدن النسوان لانهن لا يرضين بنسبة النقص الى انفسهنّ و يعتذرون بالاعذار الكاذبة و يفتخرن باستعداد الكمالات و قواها حين فقدانها على المتّصف بها و يتحسرن على الفانية بالتمنيّات و التعليق على الفاتتات.

[فقد جاءكم] جواب لشرط مقدّر، اى ان كنتم صادقين فقد

جاءكم [بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ] كتاب هو حجة واضحة على كل شى من صدق النبى (ﷺ) و نبوته والاحكام التى هى معالم الهداية [و هُدًى وَ رَحْمَةً فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَّبَ بِآيَاتِ اللَّهِ] التذوينية و التكوينية و اعظمها على (ﷺ) فان الآيات التذوينية تدل على التكوينية و تكذيبها مؤد الى تكذيبها، و هو تعريض بانهم كذبوا بآيات الله بعد وضوحها ولا اظلم منهم.

[وَ صَدَفَ عَنْهَا] اعرض او منع لكن الثانى اولى للتاسيس يعنى ضل و اضل.

[سَنَجْزِي الَّذِينَ يَصْدِفُونَ عَنْ آيَاتِنَا سُوءَ الْعَذَابِ بِمَا كَانُوا يَصْدِفُونَ هَلْ يَنْظُرُونَ] ما ينتظرون [أَلَا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ] لقبض ارواحهم اولعذابهم حين الموت [أَوْ يَأْتِي رَبُّكَ] فى الولاية و هو علوية محمد (ﷺ) و وجهة ولايته كما قال (ﷺ): يا حار همدان من يمى يرنى.

[أَوْ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ] كاشيا على (ﷺ) الذين هم آياته تعالى، و تفسير الآيات فى الاخبار بالعذاب فى دار الدنيا لا ينافى كونها عند الموت قبل الارتحال من الدنيا و لا ينافى التفسير باشيا على (ﷺ) لان العذاب آية على (ﷺ) النازلة و اشاعة آياته العالمة.

[يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ] يعنى حين معاينة الموت [لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا] هو اشد آية على اهل الايمان خصوصاً على من لا يراقب جهة

ايمانه الذي هو ذكره وفكره، وقد فسرت الآيات في هذه الآية بالائمة (عليه السلام) و بطلوع الشمس من مغربها و بخروج الدجال و بظهور القائم (عجل الله فرجه) و بخروج دابة الارض، و لاينا في ما ذكرنا.

[قُلْ أَنْتَظِرُوا] احدى الثلاث [إِنَّا مُنْتَظِرُونَ] لها فان لنا بذلك الفوز و لكم الويل [إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ] الذين يقال لكل سيرة و سنة، الناس على دين ملوكهم، و على السيرة الشرعية الآلهية، اليوم اكملت لكم دينكم، و للجزء مالك يوم الدين و يطلق على الاسلام و العادة و العبادة و الطاعة و الذلّ و الحساب و القهر و الاستعلاء و الملك و الحكم و التدبير و التوحيد و جميع ما يتعبد الله به، و الملة و الخدمة و الاحسان و على غير ذلك من المعانى.

و التحقيق ان حقيقة الدين هي الطريق من القلب الى الله و السير الى ذلك الطريق او عليه و يسمى بالطريقة و هما الولاية التكوينية المعبر عنها بالحبل من الله، و الولاية التكليفية المعبر عنها بالحبل من الناس و بالولاية التكليفية يفتح باب ذلك الطريق و صاحب الولاية المطلقة هو على (عليه السلام) و هو متحد مع الولاية المطلقة، و الولايات المقيدة اظلال من هذه الولاية و لذلك صار على (عليه السلام) خاتم الولاية و كل الانبياء (عليهم السلام) و الاولياء (عليهم السلام) يكونون تحت لوائه، و كلما يسمى ديناً من الشرائع الآلهية فانما يسمى ديناً لا تصالاة بالولاية و ارتباطه بحقيقة الدين، و تسمية السيرة الغير الآلهية بالدين من باب المشاكلة مع السيرة الآلهية فعلى قراءة فرقوا.

فالمعنى انّ الذين فرّقوا دينهم الّذى هو ما وصل اليهم من طريق القلب بالولاية التكوينيّة من فيض العقل على الاهويّة الفاسدة او ما وصل اليهم من هذا الطّريق بالولاية التّكليفيّة من الايمان الّذى دخل فى قلوبهم على الاغراض الكاسدة و المهامّ المتبدّدة، فانّ الانسان اذا صار مقبلاً على النّفس و الدّنيا كان يفرّق كلّما يصل اليه من جهة الآخرة على جهات النّفس و نعم ما قيل :

انصتوا يعنى كه آبت را بلاغ

هين تلف كم كن كه لب خشك است باغ

او المعنى فرّقوا دينهم و بعضوه بان آمنوا ببعض و كفروا ببعض، او المعنى افترقوا فى دينهم بان اختار كلّ منهم ديناً غير دين الآخر، كما ورد من افتراق الامة على ثلاث و سبعين فرقة، و قرىء فارقوا دينهم اى فارقوا و لايتهم التّكوينيّة من الغفلة التّامة عن طريق القلب او فارقوا و لايتهم التّكليفيّة بالهجرة و الغفلة عن ذكرهم الّذى دخل فى قلوبهم او فارقوا عليّاً (عليه السلام) كما عملت، و كما ورد فى الخبر انّ الآية فارقوا دينهم و انّ المراد المفارقة عن علىّ (عليه السلام).

[و كانوا شيعاً] متفرّقة يشيع كلّ منهم هوى او غرضاً او اماماً باطلاً او يصير كلّ منهم مشايحاً لاهوية عديدة او اغراض عديدة او ائمّة عديدة بجعل كلّ واحد كانه فرق مختلفة كما قال تعالى : ضرب الله مثلاً رجلاً فيه شركا متشاكسون و كما قيل بالفارسيّة :

«ترا يكدل دادم كه در آن يك دلبر گيرى نه آنكه آن يكدل را صدپاره كنى و

هر پاره را دنبال مهمی آواره»

[لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ] ای لست متمکنا منهم فی شیء من
التمکن فان تمکنک اما بتمکن صورتک الملکوتیة فی قلوبهم، او بتمکن
الذکر الذی اخذوا منک بالولاية التکلیفیة فی قلوبهم، او بتمکن الانقیاد
الذی اخذوه منک بالبیعة العامّة فی صدورهم فان کلّ من شؤونک و
نازلتک، اولست من شفاعتہم فی شیء، اولست من مسائلتہم و
محاسبتم او عذابہم فی شیء، او لست من مجانستہم فی شیء و مرجع
الکلّ الی تمکنہ (ﷺ) فی قلوبہم باحد الوجوه المذكورة، و لفظة منهم
خبر لست او حال مقدّم من شیء، و کلمة من بیانیة او ابتدائیة او
تبعیضیة.

[انما امرهم اِلَى اللَّهِ] لانک لست ولی امرهم بانحرافهم عنک
فامرهم و حکمهم مفوض او راجع الی الله.

[ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ] فی تفرّقهم فیجازیهم علی حسبہ
[مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتِثَالِهَا] الحسنة و صف من الحسن و
التاء فیہ للتقل من الوصفیة الی الاسمیة، فانها صارت اسماً لاشیاء
مخصوصة و رد عن الشریعة حسنہا او للتانیث فی الاصل بتقدير الخصلة
الحسنة، و حقیقة الحسن هی الولاية المطلقة و هی علی (ﷺ) بعلویته و
النّبوات و احکامها القالییة و الولايات الجزئیة و احکامها القلییة اظلال
الولاية المطلقة و قبول النّبوات و الولايات ایضاً ظلّها، و کلّ فعل و قول
و خلق کان من جهة الولاية کان حسناً بحسنہا لکونه ظلّها ایضاً، و یعلم

السَّيِّئَةَ بِالمَقايِسةِ الى الحسنة فاصل السَّيِّئَةُ اتِّباعِ النَّفسِ المَعْبَرِ عنه بولاية اعداء آل محمد (ﷺ) و مخالفيهم.

و اعلم، انّ الانسان مفطور على السَّيرِ الى الآخرة و دار النعيم و حيازة درجاتها، فاذا فرض عمل بعينه على سيره و عمل آخر مثل هذا العمل يقسره على الحركة الى الجحيم و الى خلاف فطرته، فاذا كان تحريك العمل الى جهة خلاف الفطرة درجة مثلاً كان تحريك العمل الموافق للفطرة ازيد من تحريك العمل المخالف للفطرة بمراتب عديدة، و اقلها عشر درجات و اكثرها لاحد لها بتفاوت استعداد الاشخاص و هذا نظير تحريك الحجرها بطاً و صاعداً بقوة واحدة، فان الهابط يكون اسرع حركة من الصاعد.

[وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ] اي المحسنون و المسيئون [لَا يُظْلَمُونَ] بنقص الجزا و تضعيف العقاب [قُلْ] لهم موادة و تعريضاً بنصحهم بابلغ وجه: [إِنِّي هَدَانِي رَبِّي] فلاحاجة لى اليكم و لا تعرّض لى بكم فانتم و شانكم [إلى صراطٍ مُسْتَقِيمٍ] هو صراط القلب و هو الولاية التكوينية و بالولاية التكليفية الحاصلة بالبيعة الخاصة الولوية يفتح صراط القلب، و هما ظهور الولاية المطلقة و نازلتها و الولاية المطلقة متحدة مع على (ﷺ) و علويته. فصح تفسير الصراط بالولاية تارة و بعلى (ﷺ) اخرى [ديناً قِيماً] الدين قد مضى قبيل هذا تحقيقه، و القيم الدين الذى لا اعوجاج له [مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ] اظهار لنصحهم بان دينه دين ابراهيم الذى لا اختلاف لهم فى حقيته [حَنِيفاً]

الحنيف المستقيم و الصّحيح الميل الى الاسلام الثّابت عليه كلّ من حجّ او كان على دين ابراهيم (عليه السلام) و هو حال من مفعول هداى او صفة ديناً او حال منه او من المستتر فى قيماً او من ملّة ابراهيم (عليه السلام). و التذكير باعتبار معنى الملّة و هو الدّين او من ابراهيم على ضعف جعل الحال من المضاف اليه من دون كون المضاف عاملاً، او فى حكم السّقوط.

[وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ] عطف على حنيفاً او حال من المستتر فيه او حال بعد حال بناءً على انّ حنيفاً حال من ابراهيم (عليه السلام) و هو تعريض بأنهم مخالفون لابراهيم (عليه السلام) فى شركهم فهم مبطلون لانّ ابراهيم (عليه السلام) كان محقّقاً بالاتّفاق [قُلْ] بعد نفى الشّرك الصّورى عن نفسك نفيّاً للشّرك المعنوى تأكيداً لنفى الشّرك الصّورى: [إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي] تعميم بعد تخصيص اهتماماً بالخاصّ فانه عمود الدّين و اصل كلّ نسك.

[وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي] يعنى انّ افعالى التّكليفية الاختيارية و اوصافى التّكوينية الالهية خالصة من شوب مداخلة النّفس و الشّيطان [لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ] تعميم بعد تخصيص و تأكيد لما يفهم التزاماً فانه اذا لم يكن فى افعاله و اوصافه شريك لله لم يكن فى وجوده شريك لله، و اذا لم يكن فى وجوده شريك لله لم ير فى العالم شريك لله، لانّ روية الشّريك فى العالم يقتضى السنخية بين الرّائى و المرئى الذى هو العالم الذى فيه شريك، و السنخية تقتضى الشّريك لله فى وجوده و كون الشّريك فى وجوده يقتضى الشّريك فى صفاته.

[وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ] تعريض بهم بانّ شركهم غير مبتن على امر [و]

أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ] لَانَّ كُلَّ مَنْ اخْلَصَ ذَاتَهُ وَ صِفَاتِهِ وَ اَفْعَالَهُ وَ جَمِيعَ مَالِهِ لِلَّهِ تَعَالَى، فَهُوَ مُقَدَّمٌ عَلَى الْكُلِّ وَ خَاتَمَ سِلْسَلَةَ الصُّعُودِ وَ اقْرَبَ الصَّاعِدِينَ إِلَيْهِ، وَ هُوَ أَوَّلُ مَنْ اقْرَأَ فِي الذَّرِّ بِالْوَحْدَانِيَّةِ كَمَا وَرَدَ فِي الْخَبَرِ وَ لِأَنَّهُ أَوَّلُ مَنْ اتَّصَفَ بِدِينِ الْإِسْلَامِ.

[قُلْ] لَهُمْ انْكَارًا لِابْتِغَاءِ غَيْرِ اللَّهِ رَبًّا مَعَ اِقَامَةِ الدَّلِيلِ عَلَى ذَلِكَ الْانْكَارِ بَانَ غَيْرُهُ مَرْبُوبٌ تَعْرِيفًا بِمَنْ اخَذَ غَيْرَهُ رَبًّا [أَغْيَرَ اللَّهُ أَبْغَى رَبًّا وَ هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ] وَ غَيْرُهُ مَرْبُوبٌ فَمَا حَالَكُمْ إِذَا انْحَرَفْتُمْ عَنِ الرَّبِّ وَ جَعَلْتُمْ الْمَرْبُوبَ رَبًّا.

[وَ لَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا] هَذَا مِمَّا اسْتَعْمَلَ فِيهِ سَلْبُ الْإِيجَابِ الْكَلْبِيِّ فِي السَّلْبِ الْكَلْبِيِّ وَ مِثْلُهُ كَثِيرٌ فِي الْآيَاتِ وَ الْاِخْبَارِ وَ اسْتِعْمَالَ الْعَرَبِ، وَ الْمَقْصُودُ أَنْ ابْتِغَاءَ غَيْرِ اللَّهِ رَبًّا مَعَ كَوْنِهِ مَرْبُوبًا وَ بِالْإِمْحَالَةِ وَ لَا يُمْكِنُنِي طَرَحُ هَذَا الْوَبَالِ عَلَى غَيْرِي، لِأَنَّهُ لَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ مَا تَكْسِبُ مِمَّا هُوَ وَ بِالِإِلَّا عَلَيْهَا، يَعْنِي كَسْبَكُمْ الْوَبَالَ بِاتِّخَاذِ غَيْرِ الرَّبِّ رَبًّا وَ بِالِإِلَّا عَلَيْكُمْ.

[وَ] لَا يُمْكِنُ غَيْرِي أَنْ يَحْمَلَ وَ بِالِإِلَّا عَنِّي لِأَنَّهُ [لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى] هَذِهِ مُجَادَلَةٌ بِأَلْتِي هِيَ أَحْسَنُ بِحَيْثُ لَا يُوْرَثُ شَغْبًا^(١) وَ لِحَاجَةً لِلْخَصْمِ حَيْثُ نَسَبَ ابْتِغَاءَ غَيْرِ اللَّهِ رَبًّا إِلَى نَفْسِهِ وَ ذَكَرَ مَفَاسِدَهُ وَ عَرَّضَ بِهِمْ.

١- الشَّغْبُ بِالسُّكُونِ وَ قَدْ يَحْرُكُ وَ قِيلَ لَا يَحْرُكُ - اَصْلُ تَهْيِيجِ الشَّرِّ.

[ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ] يوم القيامة نسب الرجوع اليهم دون نفسه تنبيهاً على التعريض بحيث لا يمكنهم رده [فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ] و هو الدين الذي فرقتموه على اهويتكم او اختلفتم في بطلانه و حقيته، و فيه تعريض بالامة كانه قال فتنبهوا يا امة محمد (ﷺ) فلا تختلفوا بعده في الدين الذي اتمه بولاية علي (عليه السلام).

[وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ] عطف على قوله هو رب كل شيء او حال معمول لواحدة من الجمل السابقة و تعليل آخر لانكار ابتغاء غيره رباً و بيان لكيفية ربوبيته بما فيه غاية الانعام على طريق الحصر.

يعنى هو الذى جعلكم خلائف الارض لا غيره الذى هو مربوب و المقصود انه جعلكم خلائفه فى ارض العالم الكبير بان اعطاكم قوه التميز و التصرف فيها باى نحو شئتم و اباح لكم التصرف فيها، و فى ارض العالم الصغير بان مكنكم فيها و جعل لكم فيها كل ما جعل لنفسه من الجنود والحشم و سخرها لكم مثل تسخرها لنفسه، و هذه هى غاية الانعام حيث خلقكم على مثاله.

[وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبْلُوَكُمْ] ايها المرفوعون [فِي مَا آتَيْتُمْ] من جاهكم و مالكم و قواكم و بسطكم و احتياج غير المرفوعين اليكم كيف تعاملون مع انفسكم و مع الله باداء الشكر و صرف النعمة فى وجهها و مع المحتاجين بايصال حقوقهم اليهم، فعلى هذا كان الخطاب للمرفوعين، او يكون الخطاب للمرفوعين و غيرهم

جميعاً، فإن المحتاج مبتلى بحاجته كما ان المرفوع مبتلى بالمحتاج.

[إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ] استئناف من الله و خطاب لمحمد (ﷺ) او خطاب عام و جواب لسؤالٍ مقدر كأنه قيل : ما يريد بالابتلاء؟ فقال : يريد عقوبة المسىء و رحمة المحسن منهم لان ربك سريع العقاب، و تقديم العقاب لقصد ختم السورة بالرحمة رحمة بهم.

[وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ] عن الصادق (عليه السلام) ان سورة الانعام نزلت جملة واحدة شيعها سبعون الف ملك حتى نزلت على محمد (ﷺ) فعظموها و بجلوها.

فان اسم الله فيها في سبعين موضعاً، و لو يعلم الناس ما في قراءتها ما تركوها و كفى به فضلاً.

سورة الاعراف

مكيّة وروى أنّها مكيّة غير قوله : **وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ (التي قوله)**
بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[الْمَصّ] قد مضى في أوّل البقرة، أنّه في حال المحو و الغشى و انقلاب الدّنيا الى الآخرة يرى الانسان و يشاهد من الحقائق فيعبّر له عمّا يشاهده بالحروف المقطّعة و يفهم من تلك ما يشاهد من الحقائق، ثمّ بعد الافاقة لا يمكنه التّقاء تلك الحقائق على الغير و افهامها إيّاه فضلاً عن التّعبير عنها بتلك الحروف و افهامها بها، و اذا القى تلك الحروف على غيره مشيراً الى تلك الحقائق لا يمكن له تفسيرها إلاّ بما يناسبها كالمنامات و تعبيراتها.

فانّ المناسبات التي تذكر للغير كالمناسبات التي يراها النائم من الحقائق في المنام، فانّ حال الخلق بالنسبة الى الحقائق كحال النائم بالنسبة اليها من غير فرق.

لانّ الخلق نائمون عن الحقائق و لذلك اختلف الاخبار في تفاسيرها و تحيّر الخلق في فهمها و التّعبير عنها، و قد ذكر في تفسيرها وجوه عديدة متخالفة متناسبة في الاخبار و التّفسير، و الكلّ راجع الى ما

ذكرنا من التعبير عن تلك الحقائق بما يناسبها و تفسيرها بحسب صورة تلك الحروف من حيث الخواصّ والاعداد و الفواعد المترتبة عليها و الاشارات المستنبطة منها، كقيام قائم من ولد هاشم عند انقضاء مدّة مقطّعات اوّل كلّ سورة منها، و انقضاء ملك بنى اميّة عند انقضاء المص، كما ورد فى الاخبار لا ينافى ما ذكرنا، فانّها ممّا يستنبط من اعتبار حروفها و لا ينافى فى ذلك اعتبار حقايقها.

[كِتَابٌ] قد عرفت الفرق بين الكتاب و الكلام و انّ العالم بوجه كتابه و بوجه كلامه تعالى، و انّ الانسان مختصر من هذا الكتاب، و القرآن ظهوره بصورة الحروف و الاصوات و نزوله فى لباس النقوش و الكتاب ترحماً على العباد، فانّ الانسان لَمَّا تنزّل الى مقام التّجسّم و احتاج فى ادراكه الى مدارك الحيوان انعم الله عليه بتنزيل تلك الحقائق فى صورة الحروف و العبارة، او النقوش و الكتابة لتناسب مداركه النّازلة و نعم ما قيل:

چون نهاد آن آب و گل بر سر كلاه گشت آن اسماء جانى رو سياه
كه نقاب حرف دم در خود كشيد تا شود بر آب و گل معنى پديد
و انّ الرّسالة و النّبوة ليست الّا التّحقّق بحقائق العالم فهما ايضاً
مراتب العالم و قد عرفت ايضاً أنّ الكلّ ظهور الولاية الّتى هى فعل الحقّ
و تجلّيه الفعلىّ و أنّها مبدء الكلّ و صورته و غايته، فان كانت فواتح
السّور عبارة عن مراتب العالم الصّغير او الكبير او مراتب النّبوة او
الرّسالة او الولاية او مراتب وجوده (ﷺ).

كما ورد أنّها اسماء للنّبىّ (ﷺ) او كان المراد بها القرآن او السّور

المفتتحة بها، كما فصل ذلك في أوّل البقرة فلفظ كتاب خبر عن المص او خبر مبتدئ محذوف، او مبتدئ خبر محذوف او مبتدئ موصوف متضمن لمعنى الشرط و خبره قوله فلا يكن او لتنذر و يجرى فيه وجوه اخر كما سبق.

[أُنزِلَ إِلَيْكَ] صفة لكتاب، او خبر بعد خبر، او استيناف لبيان الغرض منه و لما كان المقصود ترتب النهى عن وجود الحرج على نزول الكتاب المعلوم الذى هو اصل كل النعم و حقيقتها.

قال تعالى [فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ] قبل تمام الكلام بذكر الغاية و لواخره لا وهم ترتبه على غايته و هى الانذار [لِتُنذِرَ بِهِ] المنحرفين و الكفار بالله او بالولاية او بما فى الكتاب [وَذِكْرَى] لتذكّر تذكيراً فانه اسم للتذكير و قائم مقام الفعل و عطف على لتنذر او على تنذر او هو بنفسه عطف على تنذر لانه بتأويل الانذار او على كتاب او على انزل بتأويل معنى الوصف، او خبر مبتدئ محذوف.

[لِلْمُؤْمِنِينَ] بالله بالايمان العام الذى هو البيعة على يدك و هو الايمان بك، او بالايمان الخاص الذى هو البيعة الولوية و هو الايمان بالولاية، ثم صرف الخطاب عنه (ﷺ) الى قومه (ﷺ) فقال: [اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ] من الكتاب الذى هو صورة الولاية التى كانت متحدة مع على (عليه السلام) بقريته قوله.

[وَلَا تَتَّبِعُوا مَن دُونِهِ] اى من دون ما انزل فانه ظاهر اللفظ [أُولِيَاءَ] من شياطين الانس الذين ما نزل اليكم من ربكم فيهم شىء [فَلِيلاً مَا تَذَكَّرُونَ] تحسّر عليهم لقلة تذکرهم.

[وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا] من قبيل عطف التفصيل على الاجمال او بتقدير اردنا اهلاكها [بَيَاتًا] وقت غفلة وراحة [أَوْ هُمْ قَائِلُونَ] فى النهار و هو ايضا وقت دعة و راحة.

[فَمَا كَانَ دَعْوِيهِمْ] اى استغاثتهم او ادعائهم حين نزول العذاب على سبيل التهكم يعنى ان دعويهم قبل ذلك ان آلهتهم شفعاءهم و ان الآلهة تدفع عنهم الضرر و تجلب اليهم النفع فيتبدل تلك الدعوى و ما كان دعويهم.

[إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا إِلَّا أَنْ قَالُوا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ] الا الاعتراف بالظلم. [فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ] من امم الانبياء عن كيفية تبليغ الرسل و اجابتهم لهم و اطاعتهم ايّاهم.

[وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ] عن تبليغهم و كيفية اجابة امهم [فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ] على الرسل و المرسل اليهم.

[بِعَلْمٍ] يعنى ان المقصود من سؤالهم تذكيرهم بما وقع منهم و تبكيت المخالف منهم، والا فنحن نعلم جميع ذلك و نقص عليهم تمام ما وقع منهم، [وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ] عنهم حين فعلوا ما فعلوا، اتى بما يوافق مقام التهديد متدرجا من الادنى الى الاعلى.

[وَالْوِزْنُ يُؤْمَدُ الْحَقُّ] الوزن تعيين قدر الشيء و وزن كل شيء بحسبه و كذا ميزانه، و تبادر تحديد الاجسام الثقيلة من لفظ الوزن و ما به يوزن الاجسام الثقيلة من الميزان بسبب شيوعه بين العامة والا فلا اختصاص له بها، فميزان الاجسام الثقيلة هو ذو الكفتين و القبان و الكيل و ميزان المتكّمات القارّة الشبر و الذرع و الفرسخ، و ميزان الغير القارّة

الساعات والأيام والشهور والاعوام، و ميزان المغشوش من الفلزات و غيره المحكّ و النار، و ميزان الاعمال صحيحها و سقيمها العقل، و لاسيما العقل الكامل اعنى النبى (ﷺ) و الولى (عليه السلام).

و ما اتسنا لتحديد الافعال و الاقوال و الاحوال و العقائد و سائر العلوم، فميزان الاعمال القالبيّة المعاشيّة هو العقل الجزئى المدبر لدفع الضرّ و جلب النفع، و ميزان المعاديّة منها هو الاتّصال بالنبى (ﷺ) بالكيفيّة المخصوصة المقرّرة عندهم بالبيعة العامّة النبويّة و صدورها من جهة ذلك الاتّصال لا من تصرّفات الخيال و الشيطان .

و ثقل هذا الميزان باتّصال الاعمال بالنبى (ﷺ) او خليفته و جذبها اياه الى جهة عاملها او جذبها عاملها الى النبى (ﷺ) او خليفته، و خفتها بانقطاعها عن هذا الميزان و عدم جذبها اياه الى عاملها، و لما كان لكلّ من صفحتى النفس العمّالة و العلّامة جهتان علويّة و سفليّة ، شيطانيّة و ملكيّة فلاغرو فى ظهورهما يوم العرض بصورة ذى الكفتين و يظهر مثل تلك فى الآخرة ، لانه كما سبق كلّ ما وجد فى النفس و العالم الصّغير يظهر مثله فى العالم الكبير فى الآخرة فلا وجه لانكار بعض ظهور ذى الكفتين و وزن الاعمال به.

و كذلك ميزان الاعمال القلبيّة هو الاتّصال بالامام بالكيفيّة المقرّرة و البيعة الخاصّة الولويّة و صدورها من جهة ذلك الاتّصال و ثقلها باتّصالها و خفتها بانقطاعها مطلقاً او حين العمل بالغفلة عن الاتّصال، و بتفاوت الاتّصال بالشدّة و الضّعف يتفاوت الاعمال فى الثقل فالمتّصل بالصّورة البشريّة اقلّ ثقلاً ، و المتّصل بملكوت الامام تعملاً

اكثر ثقلاً، و المتصل بملكوته من غير تعمل اكثر ثقلاً، و المتصل بجبروته بمراتبها اكثر ثقلاً، و المتحقق به هو الثقل المطلق، فلكل عمل موازين عديدة من بشريّة النبي (ﷺ) او الامام (عليه السلام)، و قوله و فعله و ملكوته و جبروته، و لكل مراتب عديدة، و كل مرتبة ميزان لاعمال المتصل بتلك المرتبة .

هذا اذا اريد بالحقّ معناه الوصفى اللغوى اى الثابت المحقق، و اما اذا اريد معناه العرفى اى الحقّ المضاف و الولاية المطلقة .

ولذا جيء به معرّفًا باللام مشيراً الى الحقّ المعهود، فالمعنى انّ الوزن يعنى الميزان يؤمّنذ الولاية و لما كان للولاية مراتب كما انّ لعلى (عليه السلام) مراتب بحسب بشريّته و ملكوته و جبروته و حقيّته، و كما انّ للعالم مراتب بحسب ملكوته السفلى و ملكه و ملكوته العليا و جبروته بمراتب كلّ منها، و كلّ مرتبة منها ميزان لما يناسبها و يوافقها.

قال تعالى: [فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ] بصيغة الجمع و وجه الثقل و الخفة قد عرفت، [فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ] فانّ الفلاح بالانجذاب الى العلو و المتصل منجذب الى العلو بخلاف المنقطع فانه قد ينجذب الى السفلى و هو الجحيم.

[وَمَنْ حَقَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ] باهمال قوّة الاتّصال و الاستعداد له الّتى اعطاها الله تعالى بضاعة لهم [بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ] بعدم الاتّصال بالآيات القرآنيّة و النبويّة و الولويّة بمراتبها و الانفسيّة، و ظلمها عبارة عن جحودها كما فى الخبر يعنى عدم الاتّصال بها بالكيفيّة المخصوصة و عدم التوجّه اليها و عدم

السَّير إليها، فإنَّ الظلم منع الحقّ عن المستحقّ وقوّة قبول الولاية و التوجّه إليها و السَّير إليها و الحضور عند صاحبها و الفناء فيه حقّ الامام، و بما ذكرنا فى كَيْفِيَّةِ الوزن و الميزان يرتفع الاختلاف عن الاخبار مع غاية اختلافها.

[وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ] الطَّبِيعِيَّةِ او ارض البدن او ارض القرآن و السَّير و الاخبار لان تؤدّوا الحقوق الى مستحقَّيها [وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ] لابدانكم و ارواحكم [قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ] باداء الحقّ الَّذى هو استعداد الاتّصال و القبول من عقلٍ او نبىٍّ او وصىٍّ اليه.

[وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ] تعداد للنعم و قبح الكفران بها، [ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ] يعنى خلقنا اباكم آدم (عَلَيْهِ السَّلَام) بجمع ترابه الَّذى هو بمنزلة النطفة، ثمَّ صورناه بعد اربعين صباحاً كذا قيل، او خلقناكم بالقاء نطفكم فى الارحام، ثمَّ بعد مضيّ زمانٍ صورناكم بالصورة الجسمانيَّة من امتياز العين و الانف و اليد و الرّجل و الحسن و القبيح و القصير و الطويل و غير ذلك، و بالصورة الرّوحانيَّة من الاخلاق الحسنه و السيِّئه و السَّعادة و الشَّقَاوَة، والى هذا أشير فى الخبر و لا ينافى ذلك قوله تعالى: [ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ] فانّ ذرارى آدم (عَلَيْهِ السَّلَام) بعد نزول اللطيفة الآدميَّة الى ارض البدن و هبوطها على صفا نفسها و هبوط حواء على مروتها اللتين هما جهتا النّفس العليا و السفلى، يصيرون مثل آدم (عَلَيْهِ السَّلَام) ابى البشر و يؤمر الملائكة الَّذين هم موكلون عليهم بالسَّجود لتلك اللطيفة فيسجدون و ينقادون لها غير ابليس الواهمة، فأنه مالم يكسر سورة كبريائه و استعلائه بالرياضات الشَّرعيَّة و العبادات القاليبة و

القلبية لا يسلم لآدم (عليه السلام) و لا ينقاد له، و شيطاني اسلم على يدي، اشارة الى ما ذكرنا.

[فَسَجِدُوا لِلَّهِ اِلَّا اِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ] لم يقل لم يسجد اشارة الى ان فطرته كانت فطرة العتوّ و الاستكبار و انه لم يكن من سنخ الساجدين و لا يمكنه السجود الا بتبديلها.

و لذا ورد انه لم يكن من المأمورين بالسجود و أدخل نفسه فى المأمورين [قَالَ مَا مَنَعَكَ اَلَّا تَسْجُدَ] اى ما منعك مضطراً الى ان لا تسجد او لا زائدة و تزداد لا للتأكيد خصوصاً بعد المنع [اِذْ اَمَرْتُكَ قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ] يعنى حملنى على ترك السجدة كونى خيراً منه و خيرتنى منه بخيريّة مادّتى لائقك.

[خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ] و النار علويّة شفيفة سريعة الاثر منيرة مبدلة كلّ ما اتصل اليها بسرعة، و الطين خلافتها، و فى خبر: انّ اول من قاس ابليس، و فى خبر: انّ اول معصية ظهرت الانانيّة من ابليس العين، و أقسم بعزّته لا يقيس أحد فى دينه الا قرنه مع عدوّه ابليس فى اسفل درك من النار.

و فى خبر آخر: كذب ابليس ما خلقه الله الا من طين قال الله الذى جعل لكم من الشجر الاخضر ناراً، قد خلقه الله من تلك النار و من تلك الشجرة و الشجرة اصلها من طين.

[قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا] من السماء [فَمَا يَكُونُ لَكَ اَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا] فانّ المحلّ الرفيع لمن تواضع لله [فَاَخْرَجْ اِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ] الاذلاء [قَالَ] بعد ما علم انه لا يعود الى السماء و محله اسفل السافلين.

[أَنْظِرْنِي] أمهلني [إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ] فلا تعجل في عقوبتي و
اماتتي، [قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ] انظره ابتلاءً لعباده و تمييزاً للطَّيِّبِ
منهم عن الخبيث.

[قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي] نسب الاغواء الى الله كما هو عادة
المتأنفين من نسبة القبيح الى أنفسهم و الغالب في ذلك هي النسوان،
[لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ] مترصداً لاغوائهم كما يترصد قطع
الطريق للفرصة من المازة، و الصراط المستقيم هو صراط القلب و هو
الولاية التكوينية و التكليفيّة.

[ثُمَّ لَأَتَيْنَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ] من جهة تزيين المشتهيات
الاخرويّة و اتعابهم في العمل لاجلها [وَمِنْ خَلْفِهِمْ] من جهة
المشتهيات الدنيويّة، [وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ] بتزيين الاعمال الدنيويّة بحيث
يستلذّها و يعجب بها فيفسدها [وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ] بتزيين الاعمال
القبيحة بحيث يعدّون قبائحهم حسناتٍ و يباهون بمعاصيهم و ملاهيهم
و مقصوده منه، تصوير المخاصمة معهم بكلّ ما يتصور المخاصمة به من
الخصمين من المباغته من كلّ جهة و لذلك لم يذكر من فوقهم و من
تحتهم، فانه لا يتصور للعدوّ الصوريّ الاتيان منهما و لانّ جهة الفوق
جهة الرّحمة الالهية و لا يتصور نزول الشيطان منها، و جهة التحت هي
جهة الموادّ من العنصريّة و الجماديّة و النباتيّة و الحيوانيّة .

يعنى مقام الحيوان الخارج عن حدّ الانسان، لا المشتهيات
الحيوانيّة التي هي تحت الانسانيّة و متّحدة معها و الانسان بالطبع نافر
منها كلّ النّفرة متوحّش كلّ التوحّش لا يمكن اغواؤه من تلك الجهة،

والايتيان فى الاولين بحرف الابتداء و فى الاخيرين بحرف المجاوزة
لتصوير تلك المخاصمة بصورة المخاصمة الصوريّة .

فانّ الخصم الآتى من القدام متوجّه الى خصمه غيرمتجاوز عن
جهة قدامه، و كذا الآتى من الخلف يباغت الخصم من خلفه لكنّ الآتى
من احد الجانبين يتجاوز عنه و يباغته، او ينصرف المأتى اليه بوجهه
الى الآتى من احد جانبيه فى الاغلب.

[وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ] لغفلتهم عن الانعام و ابتهاجهم
بنفس النعمة او بصرف النعمة التى انعمت عليهم فى غيروجهها بتليسى
عليهم و جهها.

[قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا] من السماء [مَذْمُومًا] مذمومًا. [مَذْحُورًا]
مطروداً [لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ] أقسم مقابلة لقسمه و تأكيداً [لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ
مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ وَ يَا آدَمُ] قال يا آدم [اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ
فَكَلا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ]
قد سبق فى سورة البقرة.

[فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ] فعل الوسوسة و هى الصوت الخفىّ
فى الاصل ثمّ غلب على ما يلقي الشيطان فى النفوس من الخواطر
الخفيّة السيئة او المؤدية الى السوء.

و ان كان المراد ظاهر ماورد فى الاخبار من انه اختفى بين لحيتى
الحيّة و أظهر النصح لهما بلسانٍ ظاهريّ و سمعاه بالسّمع الظاهر،
فالمقصود انه اظهر النصح لهما بصوتٍ خفىّ اظهراً لهما انه محض
الترحمّ و الشفقة لهما مبالغة فى الغرور.

فانَّ الرَّحْمَةَ وَ الشَّقْفَةَ تَقْتَضِيَانِ اخْفَاءَ الصَّوْتِ لَا الْاجْهَارَ بِهِ،
وَالِاتِيَانِ بِاللَّامِ لِلإِشَارَةِ إِلَى أَنَّهُ نَصَحَ نَافِعَ لِهَمَا.
[لِيُبَيِّنَ لُهُمَا] اللَّامُ لِلْعَاقِبَةِ أَوْ لِلغَايَةِ عَلَى أَنَّهُ كَانَ عَالِمًا بِأَنَّ قَرَبَ
الشَّجَرِ مَوْرَثٌ لِأَنَّ يَدَيْهِمَا [مَا وَرَى عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِيهِمَا] وَ قَدُورِدُ
أَنَّ الْمَرَادَ كَانَ بِالسَّوْءِ هُوَ الْعَوْرَةُ وَ كَانَتْ قَبْلَ ذَلِكَ مَخْتَفِيَةً غَيْرَ ظَاهِرَةٍ عَلَى
أَنْفُسِهِمَا وَ لَا عَلَى غَيْرِهِمَا.

وَ لَكِنْ إِذَا أُرِيدَ بِالشَّجَرَةِ شَجَرَةُ النَّفْسِ؛ فَأَنَّهَا مَجْمَعٌ تَمَامُ الرِّذَائِلِ وَ
الْخِصَالِ، وَ بِهِ يَجْمَعُ بَيْنَ مَا وَرَدَ فِي تَفْسِيرِهَا مَعَ اخْتِلَافِهَا وَ تَضَادِّهَا
كَمَاسْبِقٍ، وَ بَادِمِ الرُّوحِ الْمَنْفُوخَةِ فِي جَسَدِهِ الَّتِي هِيَ طَلِيعَةُ الْعَقْلِ، وَ
بِحَوَاءِ جِهَتِهَا السُّفْلَى الَّتِي خَلَقَتْ مِنْ جَانِبِهَا الْإِيسَرِ، كَانَ الْمَرَادُ بِوَسُوسَةِ
الشَّيْطَانِ الْخَطَرَاتِ الَّتِي تَقْرَبُ الْإِنْسَانَ إِلَى الْمَشْتَهِيَّاتِ الْفَسَادِيَّةِ وَ
بِسَوَاتِيهِمَا الرِّذَائِلِ الْمَكْمُونَةِ وَ الْإِهْوَاءِ الْفَاسِدَةِ وَ الْآرَاءِ الْكَاسِدَةِ الَّتِي
تُظْهِرُ بَعْدَ الْإِخْتِلَاطِ بِالنَّفْسِ وَ مَشْتَهِيَّاتِهَا.

وَ الْمَرَادُ مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ مَا اقْتَضَاهُ الْعَقْلُ مِنَ الْحَيَاءِ وَ التَّقْوَى فَأَنَّهَا
مِنْ أَوْرَاقِ الْجَنَّةِ، وَ بِهِمَا وَ بِسَائِرِ صِفَاتِ الْعَقْلِ يَسْتَرُ الْمَسَاوِيَّ وَ لَا يَتَجَاهَرُ
الْإِنْسَانُ بِهَا إِلَّا أَنْ يَهْلِكَ الْعَقْلُ وَ يَخْرُجُ مِنَ الْجَنَّةِ وَ حُكُومَةُ الْعَقْلِ، وَ نَدَاءُ
الرَّبِّ عِبَارَةٌ عَنِ نَدَاءِ الْعَقْلِ فِي وَجُودِ الْإِنْسَانِ بِالتَّوْبِيخِ عَلَى مَا يَصْدُرُ عَنْهُ
مِمَّا فِيهِ نَقْصُهُ.

[وَ قَالَ مَا نَهَيْكُمَا رَبُّكُمَا] عَطْفٌ عَلَى وَسُوسِ وَ تَفْصِيلٌ لَهَا [عَنْ
هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ] كَأَنَّهَا
اسْتَشْعَرَا أَنْ لَيْسَ فِي جِبَلْتَهُمَا مَا فِي الْمَلِكِ وَ لِأَمَّا يَقْتَضِي الْخُلُودَ وَ

استشعرا ما فى الملكيّة و الخلود من الكمال بالنسبة الى المخلوق
المركّب من طباع العناصر فاشتاقا الى الوصفين.
فقال لهما : انّ الاكل من الشجرة مورث للوصفين و انّ الله كرّه
لكما الوصفين و لذلك نهاهما عن الاكل .

[وَ قَاسَمَهُمَا] كأنهما لم يعتمدا على قوله و طلباً منه البيّنة و
القسم و عهدا قبول قوله و لذا أتى بلفظ قاسم [إِنِّي لَكُمْ لِمَنَ
الدُّاصِحِينَ فَدَلِّيَهُمَا] اى اهبطهما مع تعلقٍ منهما بمقامها العلوى
[بِغُرُورٍ] بمعنى المصدر او بمعنى ما يغرّبه من القسم الكذب و غيره.
[فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوَاءُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ
عَلَيْهِمَا مِنْ وَّرَقِ الْجَنَّةِ] قد مضى البيان [وَ نَادِيَهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ
أَنْهَكُمَا عَنْ تَلْكُمَا الشَّجَرَةَ وَ أَقُلْ لَكُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ
مُبِينٌ] تفرّيع و توبيخ لهما على ارتكاب النهى و الاغترار بقول العدو
حتى يتنبّها على نقصهما و يستدرّكاه بالتوبة و لذلك ابتدرا بالاعتراف و
الاستغفار.

[قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَ إِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنْ
الْخَاسِرِينَ] قَالَ أَهْبَطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ
مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ] قد سبق الآية فى سورة البقرة.
[قَالَ فِيهَا] فى ارض العالم الكبير او الصّغير [تَحْيُونَ] بالحياة
الحيوانيّة او بالحياة الانسانيّة.

[وَ فِيهَا تَمُوتُونَ] بالموتين [وَ مِنْهَا تُخْرَجُونَ] فانّ السعادة و
الشقاوة تحصلان فى الدّنيا و فى غلاف الطّبع و ليس خروج الانسان و

انتقاله الى الجنان او النيران، الا من جهة المادّة و القوّة الّتي هي ارضيّة الدّنيا و الطّبع لا من جهة الصّورة و فعليّتها الّتي هي سماويّتهما بوجه.

[يا بَنِي آدَمَ] خطاب منه تعالى لبني آدم (عليه السلام) اعتناءً بهم و تعداداً لنعمهم [قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سِوَاتِكُمْ وَ رِيشًا] يعنى خلقنا لكم ما يستر بشرتكم و يقيكم من الحرّ و البرد و ما يستر عوراتكم البشريّة عن الانظار، و ما تتجملون به من الملبوس الفاخر فانّ الرّيش هو ما يتجمل به، و ريش الطّائر جماله .

و الوصفان قد يجتمعان فى واحدٍ، و يطلق الرّيش على متاع البيت و على ما يعيش الانسان به و على سعته و مكنته و نزولهما بحسب نزول اسباب مادّتهما من الامطار و الآثار من تأثيرات الكواكب و حركات الافلاك، و نزول اسباب تحصيل صورتها من التّمييز و قوّة التّدبير، و اذا اريد باللباس ما يستر العورات المعنويّة من الافعال الحميدة و الصّفات الجميلة و يؤيّد قوله.

[وَ لِبَاسٌ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ] فنزوله واضح، و اضافة اللّباس الى التّقوى من قبيل اضافة العامّ الى الخاصّ، او اضافة المسبّب الى السّبب، او اضافة المشبّه به الى المشبّه .

فانّ التّقوى و ان كان مفهومها راجعاً الى العدم لكن لها حقيقة وجوديّة بها يحصل التّنزه عن الرّدائل من الافعال و الاوصاف و بالتّنزه تحصل الخصائل الّتي بها تستر العورات المعنويّة و النّقائص النّفسانيّة و يحصل التّجملات الانسانيّة.

و فى الخبر: و اما لباس التّقوى فالعفاف انّ العفيف لا يبدوله عورة

و ان كان عارياً من الثوب، و الفاجر بادی العورة و ان كان كاسياً من الثياب، و تخلل اسم الاشارة بين المبتدء .

و الخبر للاهتمام بذلك اللباس و تصوير الامر المعنويّ متمثلاً حاضراً و قرىء لباس التقوى بالنصب عطفاً على لباساً.

[ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ] اى انزال اللباس مع شدة حاجتكم اليه، او كون لباس التقوى خيراً بحيث لا يخفى عليكم او لباس التقوى، فان ذلك كله من آيات علمه و حكمته و قدرته [لَعَلَّهُمْ يَذَكَّرُونَ] صرف الخطاب عنهم بطريق الالتفات و هو غاية لانزال اللباس او لجعل ذلك من آياته. [يَا بَنِي آدَمَ] نداء آخر لهم بعد ذكر نعمة ستر عوراتهم لتهيئهم عما يزيل تلك النعمة [لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ] بتزيين شجرة النفس و ثمرة مشتبهاتها و ايلاعكم بها فيزيل عنكم تلك النعمة من، فُتِنَ الى النساء، على صيغة المفعول اذا اولع بهنّ و اراد الفجور.

[كَمَا أَخْرَجَ أَبُو يَكُومَ] بالافتتان بشجرة النفس [مِنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرِيكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ] لانهم من اهل الملكوت السفلى و لا يراهم البشر ببصره الملكيّ بل ببصيرته الملكوتية و الجملة تعليل للتّحذير و التّذكير المستفاد من النهي تأكيداً له، و لما كان هناك مظنة سؤال ان لا يمكن الخلاص لاحد من فتنته لعداوته و خفائه و خفاء مخايل عداوته فلم يكن فائدة لنهي و التّحذير عنه، قال تعالى جواباً أنّ وجه الخلاص منه الايمان بالآخرة و الخروج من الرّسوم و العادة، لأنّهم نجعل للشياطين تصرفاً و تسلطاً على من هذه صفته.

[أَنَا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ] لتخليتنا بينهم
و بينهم بعدم محافظة الملائكة.

[وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا] لساناً او حالاً [وَجَدْنَا عَلَيْهَا أَبَاءَنَا]
يعنى اعتمدوا و اطمأنوا على ما اعتادوه، و نسبوا عاداتهم الى الله كما
هو شأن عامة الناس.

[وَ] قالوا: [اللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلُوبًا] رداً لهم فى نسبة العادات الى الله
[إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ] ليس المراد بالفحشاء ما يستقبحه العقل و
الشرع بحسب الصورة، بل المراد ما صدر عن النفس لغايات نفسانية
سواء كان صورته صورة ما قرره الشرع او نهى عنه.

فالصلوة رياءً او لقصد الجاه او المال او حفظ مالٍ او عرضٍ او دمٍ
فاحشة.

[أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ] فى الخبر انه لا يزعم احد ان
الله يأمر بالزنا و شرب الخمر وشيئ من هذه المحارم، بل هذا فى ائمة
الجور ادعوا ان الله أمرهم بالايتمام بقوم لم يأمرهم الله بالايتمام بهم، و
هو يؤيد ما ذكرنا من تفسير الفحشاء و كذا يؤيده قوله:

[قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ] فان القسط هو توسط النفس فى الافعال
و الاقوال و الاحوال و الاخلاق و العقائد بين تفريط النفس عن الاغراض
العقلية و افراطها فيها بحيث يؤدى الى ما نهى عنه كالاغراض الدنيوية.
[وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ] و هذا يؤيد ما ذكر فى
الخبر من تفسير الفحشاء، و اقامة الوجه صرفه عن الانحراف الى ما
ينبغى ان يتوجه اليه من قبلته، و قبلة وجه البدن اشرف بقاع الارض، و

قبلة وجه النفس القلب ، قبلة وجه القلب الروح ، و قبلة الروح هي الولاية المطلقة، و قبلة الكل هي خليفة الله .

و المسجد ايضاً يعمّ المساجد الطينية و المساجد الروحانية من القلب و الروح و الولاية المطلقة و الايام المتبركة و الساعات الشريفة من كل يوم ، و المساجد الحقيقية البشرية الذين هم خلفاء الله في ارضه و بيوته لخلقه و اصل الكل هو خليفة الله الاعظم اعنى علياً (عليه السلام).

و جمع الوجوه بجمع الكثرة مضافاً مفيداً للاستغراق والاتيان بكلمة كل في جانب المسجد للاشارة الى تعميم الوجه و المسجد و قد فسر المسجد ههنا في الخبر بالائمة (عليها السلام).

[وَادْعُوهُ] اي ادعوا ربّي او ادعوا المسجد و هو عطف على اقيموا كما ان اقيموا عطف على امر ربّي ليكون مقولاً لقل، او عطف على امر بتقدير قال ليكون مقولاً لقول الله تعالى و المعنى ،ادعوا ربّي او المسجد بتصفية بيوت قلوبكم عما يمنعه من دخولها و استيلائه عليها ثم باستدعاء دخوله بالسنة قالكم و حالكم و استعدادكم، فان قلب المؤمن عرش الرحمن و بيت الله الذي اذن ان يرفع كما قيل:

هر كه خواهد هم نشيني با خدا

گو نشيند در حضور اوليا

و كما قيل :

مسجدي كو اندرون اولياست

سجده گاه جمله است آنجا خداست

لكن لا يدخله الا بعد تصفيته عما لا يليق به تعالى و قد سبق في

سورة البقرة عند قوله تعالى: و من أظلم ممّن منع مساجد الله (الى آخرها) تحقيق للمسجد.

[مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ] اى طريق الدّعوة من الاغراض والاهواء خارجين من ارادتكم و اختياراتكم كالميت بين يدي الغسال مؤتمرين بأمر، موتوا قبل ان تموتوا، فانه [كَمَا بَدَأَكُمْ] من غير ارادة منكم و اختيارٍ و غرضٍ و هوىّ.

[تَعُودُونَ] فمن أراد العود اليه فليخرج من جميع ما ينسب الى نفسه و الاّ فسيعيده الملائكة الغلاظ كاعادة العبد الجانى الآبق الى مولاه للمؤخدة، او المعنى ادعوه متضرّعين منتظرين للورود عليه مخلصين له الطّاعة و العبادة لانه كما بدأكم تعودون اليه فيجازيكم على طاعاتكم و على اى تقدير يكون قوله كما بدأكم تعودون فى مقام التعليل.

[فَرِيقًا هَدَى] جملة حالّية او مستأنفة لبيان حال العباد حين العود كما فى الخبر او مطلقاً ترغيباً و تحذيراً، [وَ فَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ] تعليل لحقيّة الضلالة و المراد بالشياطين شياطين الجنّ فى تزيين الاهواء و المشتهيّات و شياطين الانس فى تزيين باطلهم بصورة الحقّ من ائمة الجور و اظلالهم؛ [وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ] فى اتباع العادات و الاهواء و استنباط احكام الله بالآراء و الاستبداد بالظنون المستنبطة من الاقيسة و الاستحسانات، و اخذ احكام الله ممّن لم يؤمروا بالاخذ منهم و الايتمام بهم، و التّحاكم الى من أمر الله ان يكفروا به و العمل بما لم يأخذوا ممّن

امروا ان يأخذوا منه مَمَّن نَصَّ اللَّهُ و رسوله (ﷺ) عليه.
 و بالجملة كل من لم يكن منصوصاً من الله و لا من رسوله (ﷺ) و
 لا اوصيائه (عليه السلام) خصوصاً و لا عمومياً و لا آخذاً من المنصوص عليه
 كذلك فقوله و فعله و حاله كلها ضلالة ، سواء استبد برايه او اخذ من غير
 المنصوص عليه سواء كان ذلك الغير من ائمة الجور و المستبدين بالآراء
 او من المتقلدين للعلماء و الآباء، و سواء كان المأخوذ موافقاً لصور
 احكام الله او لا ، و سواء كان من العادات و الرسوم اولا ، ثم بعد التنبيه
 على وجوب اقامة الوجوه عند كل مسجد و اخلاص الدين لله صرف
 الخطاب عنه (ﷺ) الى الخلق.

فقال: [يا بني آدم خذوا زينتكم] ما به جمالكم من طهارة
 الابدان من الاخبث و الاحداث و الثياب الجميلة الطيبة و تحسين
 شعور رؤسكم و الحاكم بالمشط، و غيره مما يتزين به من الادهان و
 الخضاب ، و من الافعال الحميدة و الاقوال الفصيحة المفصحة عن أمور
 الآخرة و من محبة ذوى القربى و العقائد الصحيحة، و من الاحوال و
 الاخلاق الجميلة و المكاشفات الصحيحة والمشاهدات القلبية و
 المعانيات الروحية.

[عند كل مسجد] و قد سبق بيان المسجد و وجه دخول لفظ
 العموم عليه و ان اصل الكل هو خليفة الله فى الارض، و قد فسّر الزينة و
 المسجد فى هذه الآية و فى غيرها بما ذكرنا من اراد الاطلاع على ماورد
 عن المعصومين (عليهم السلام) فليرجع الى الكافى و الصافى و غيرهما.

[وكلوا و اشربوا] فان التزين و الاكل و الشرب مباحة لكم و لا

تنافی اقامة الوجوه عند المساجد بل تقويكم على ذلك، ولا يخفى تعميم الاكل و الشرب كالزينة.

[وَ] لکن [لَا تُسْرِفُوا] بالافراط فى التزین بحيث یمنعکم من اقامة الوجوه لاشتغال نفوسکم بتحصيلها و تحصيل ثمنها و حفظها عن التدنّس و بالافراط فى الاكل و الشرب و فى طيبوبة المأكول و المشروب لتضررکم بالزیادة على قدر اشتهاؤکم فى ابدانکم و نفوسکم و کسالتکم و اشتغالکم.

[إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ] فى اى شىء كان لان الاسراف یجرى فى جملة الافعال و الاقوال و الاحوال، كما ورد فى جواب من قال: افى الوضوء اسراف؟ - من قوله (إِذَا) : نعم فى الوضوء اسراف ولو كنت على نهر، فان استعمال القوى و الاعضاء فى كل فعل زائداً على تحصيل حقيقة ذلك الفعل واجباً كان ام مندوباً، ام مباحاً و زائداً على تحصيل کمالاته اسراف. هذا بحسب التنزیل، و اما بحسب التأویل و الباطن فالاسراف فى الاكل و الشرب و اللبس بأنه یكون كل منها بغلبة النفس على العقل و الغفلة عن الامر و النهی، فانه اسراف استحصال النفس فى مشتہياتها حتى تصیر غالبة على العقل و الامر الالهى.

[قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ] كأنهم كانوا يعدون ترك التزین و ترك الطيب من المأكول و المشروب من لوازم العبادة و طلب الآخرة، فأمرهم اولاً بالتزین و الاكل و الشرب، و ثانياً بانكار تحريمه تأكيداً، و التوصيف بالاخراج لعباده اشارة الى ان الزينة اولاً و بالذات لمن صار عبداً له و لغيره بتبعيته لا انه حرام عليه لعبادته.

[وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ] البدنى النباتى و الحيوانى و الانسانى و من الرزق الروحانى من ارزاق النفوس و القلوب و الارواح.
 [قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا] اعلم، ان الدنيا والآخرة خلقتا لخليفة الله بالذات و هذا احد وجوه قوله: لولاك لما خلقت الافلاك، فمن اتصل به بالاتصال التقليدى الذى هو قبول الدعوة الظاهرة و قبول ما اخذ عليه بالبيعة العامة و عقد يده على يد الخليفة بالمعاهدة الاسلامية، او اتصل به بالاتصال الايتمام الذى هو قبول الدعوة الباطنة و قبول ما اخذ عليه بالبيعة الخاصة و عقديده على يد الخليفة بالمعاهدة الايمانية ، فدخل الايمان الذى هو صورة نازلة من الخليفة فى نازل مراتب قلبه الذى هو الصدر، ثم دخل صورة اخرى له ملكوتية فى مرتبة اخرى من قلبه هى اعلى من تلك المرتبة.

و هكذا الى ان يتحقق بحقيقة الخليفة فهما كانتا له بقدر اتصاليه و يرث من الخليفة بحسبه، و من لم يتصل به بشيء من الاتصال فهما عليه حرامان و اذا ملك شيئاً من الدنيا ممّا غلب عليه كان مغضوباً فى يده، و لذلك قال: هى للذين آمنوا فى الحياة الدنيا، من غير تقييد بالخلوص من يد الغير يعنى سواء غلب عليها غيرهم او لم يغلب عليها، و لما لم يمكن غلبة الغير عليها فى الآخرة .

قال: [خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ] قرىء خالصة بالرفع و بالنصب و اعراب الآية ان هى مبتدئ و للذين آمنوا خبره، او حال و فى الحياة الدنيا خبر، او خبر بعد خبر، او حال عن فاعل آمنوا، او عن المستتر فى الظرف، او ظرف لغو متعلق بآمنوا، او بقوله للذين آمنوا، او بعامل من افعال

الخصوص حال، او خبر بعد خبر، او خبر ابتداءً ای مغصوب عليها فى
 الحياة الدنيا، و خالصة على قراءة الرفع خبر هي، او خبر بعد خبر، او خبر
 مبتدئ محذوف، و على قراءة النصب حال من واحد من العوامل السابقة .
 و عن الصادق (عليه السلام) بعد ان ذكر انهيار الارض فما سقت و استقت
 فهو لنا و ما كان لنا فهو لشيعتنا و ليس لعدونا منه شيء الا ما غصب، و
 ان و لينا لفي اوسع مما بين ذه و ذه، يعنى مما بين السماء و الارض ثم
 تلاهذه الآية : قل هي للذين آمنوا فى الحياة الدنيا المغصوبين عليها
 خالصة لهم يوم القيامة بلا غصب.

و فى قوله تعالى : الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَات بعد قوله : الْيَوْمَ يَبْسُ
 الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ و بعد قوله : الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ اشارة الى
 ذلك.

[كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ] اى الآيات التكوينية من استحقاق كل لما
 يحق له و اعطاء كل ذى حق حقه بالآيات التدوينية.

[لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ] يشتدون فى السلوك الى الآخرة و يزدادون فى
 علمهم، فان العلم هو ما كان متعلقاً بالآخرة مع ازدياد و اشتداد و كل
 ادراك لم يتعلق بالآخرة او كان متعلقاً بها لكن لم يكن له اشتداد بل كان
 واقفاً او منكوساً بواسطة الاغراض الدنيوية لا يسمى علماً عند اهل الله
 بل جهلاً، و اذا اطلق عليه اسم العلم من باب المشاكلة و الموافقة
 لمخاطباتهم، فقلما ينفك عما يشعر بدمه او ينفى اسم العلم عنه و لقد
 علموا من اشترى ماله فى الآخرة من خلاق، و لبسوا ما شروا به انفسهم
 لو كانوا يعلمون، يعلمون ظاهراً من الحياة الدنيا و هم عن الآخرة هم

غافلون، ذلك مبلغهم من العلم.

و قد سمّاه اشباه الناس عالماً ان يتبعون الا الظنّ وان هم الا يخرصون، و لذلك سمّوا شيعتهم الذين بايعوهم بالبيعة الخاصة الولوية الذين دخل الايمان في قلوبهم علماء و عرفاء: شيعتنا العلماء، شيعتنا العرفاء بطريق الحصر، فمن لم يكن سالكاً الى الآخرة و سائراً الى الله بقدوم الايتمام بامامٍ حقّ منصوصٍ من الله و ان بلغ ما بلغ في علومه الحكمية و ظنونه الفرعية لايسمى عالماً و هو لا ينتفع بتفصيل الآيات، لانّ نظره الى الآيات من حيث انفسها، او من حيث جهاتها الدنيوية لامن حيث أنّها آيات دالات على الله و على امور الآخرة.

كما نقل عن الصادق (عليه السلام) انه قال لابي حنيفة في جملة كلامه: و ما اراك تعرف من كتابه حرفاً، و من توسّل بهم بالايتام بالبيعة الولوية و ان لم يكن قرأ حروف التهجى فهو عالم عارف و هو المنتفع بالآيات و تفصيلها، لانّ نظره الى الاشياء الآفاقية و الا نفسية من حيث صدورها عن الله و دلالتها عليه، و لما اباح لهم الاكل و الشرب و اكد ذلك باختصاص الزينة و طيبات الرزق بهم اراد ان يأمر نبيه (صلى الله عليه و آله) ببيان المحرّمات بالذات و الموجبات لحرمة المباحات بالعرض، ليتبين الطيب من غير الطيب.

فقال تعالى [قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ الْأَثْمَ وَ الْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ أَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ] فذكر تعالى بطريق الحصر خمسة اشياء راجعة الى ثلاثة هي اصول المحرّمات.

اعلم، انّ الله خلق الانسان من نطفةٍ ضعيفةٍ غير حافظةٍ لصورتها وادعٍ فيها لطيفةٍ سيّارةٍ سالكةٍ الى الله بقدم الصّدق على الطّريق المستوى و الخطّ المستقيم عن الجماديّة التي هي انزل مراتب المواليد الى النّباتيّة ثمّ منها الى الحيوانيّة، ثمّ الى البشريّة التي هي ملكوت بين الملكوتين السّفليّة التي هي دار الشّياطين و الجنّة و سجن المتكبّرين و المعذّبين من الآدميين، و العلويّة التي هي دار الملائكة ذوى الاجنحة و دار السّعاء و اصحاب اليمين.

فاذا استحکم علمه بعلمه و شعوره بشعوره و تقوى ارادته و اختياره و تميّزه بين الخير و الشرّ الحقيقيين، استعداد لقبول التّكليف و الدّعوة النّبويّة، فان ساعده التّوفيق و تداركه الدّعوة النّبويّة و قبل تلك الدّعوة و انقاد تحت حكم الدّاعي صار مسلماً و مشرفاً على التّوحيد الحقيقي و الايمان و قبول الدّعوة الباطنة الولويّة، و يسمّى حينئذٍ مؤمناً و موحداً باعتبار اشرافه على الايمان و التّوحيد، و ان لم يتداركه الدّعوة العامّة او لم يقبلها او لم يعمل على مقتضاها حتى يبطل استعداده القريب للدّعوة الخاصّة و اختفى طريق القلب و اماراته و طريق التّوحيد و علاماته، او لم يبطل استعداده القريب لقبول الدّعوة الخاصّة و بقى له استعداد قريب لذلك لكن لم يخرج تلك القوّة و الاستعداد الى الفعل بعد و توجه تارةً الى ما اقتضاه استعداده و طلب ما يدلّه على طريق القلب و يخرج من القوّة الى الفعل.

و تارةً الى ما اقتضته نفسه و اهويتها من مشتهيّات الحيوانيّة لم يكن حينئذٍ مؤمناً موحداً لاحقيقةً و لامجازاً بل كان كافراً اذا لم يبق له

استعداد قريب، سواء اقرّ بدينٍ و كتابٍ و نبىٍّ و سمى مسلماً و مؤمناً ام لم يقرّ و سمى كافراً، او كان مشركاً اذا بقى له استعداد سواء أشرك بالله فى الظاهر صنماً و كوكباً و غيرهما ام لا، و سواء قرّ بدينٍ و نبىٍّ ام لا، و سواء بايع نبياً او ولياً بالبيعة العامة او الخاصة ام لا، و سواء اتّصل او اعتقد بائمة الجور و مظاهر الشياطين ام لا.

و بهذا المعنى فسّر الكفر و الشرك فى الآيات بالكفر بالولاية و الشرك بالولاية و هذان غير الكفر و الشرك الظاهرين لجواز اتّصاف المسلم و المؤمن بهما، و الكافر بهذا المعنى مطيع للنفس و الشيطان، و افعاله ليست الا من طاعتها و هكذا اخلاقه و هى اما متناهية فى القبح بحيث يعدها الشرع و العقل و العرف قبيحة، كالزنا و اللواط و السبعية المفرطة و الشرّ المفرط ممّا يستقبحه كلّ احدٍ و يستخفى فاعله حين الفعل من الناس حتّى من امثاله و تسمى بالفواحش، و افعال الجوارح الّتى كانت كذلك هى الفواحش الظاهرة و رذائل النفس هى الفواحش الباطنة.

و قد يسمّى بعض افعال الجوارح بالباطنة اذا صارت عادة بحيث لا يستخفى فاعلها عن الخلق، كنكاح زوجة الاب الّذى كان فى الجاهلية و نكاح المحارم الّذى كان بين الهنود، و كالتجسس و الغيبة و التهمة و التناز باللقاب مع أنّها اشدّ من نكاح المحارم الّتى شاعت بين المسلمين.

لانّ كونها فاحشة مختفٍ عن انظار امثال فاعلها، و قد يفسّر الفاحشة الباطنة بالّتى يستخفى فاعلها كالزنا و اللواط و الظاهرة بالّتى

لايستخفى كنيكاح زوجة الاب عكس ما ذكر و له وجه.
اوغير متناهية في القبح بحيث لا يعدّها العقول الجزئية من امثاله
قبيحةً ولايستخفى فاعلها من امثاله وهو الاثم كشرب الخمر و التبيذ، او
بحيث يعدّها العقول الجزئية من امثاله خيراً و مدحاً لفاعله و يباهى
فاعلها باعلانها كالحكومات و القضاوات الغير الشرعية التي هي مثال
القضاوات الشرعية و ساير المناصب الشيطانية التي يتمناها امثاله من
الجهلة.

و بعبارة اخرى اما تظهر افعاله و اخلاقه بصورة افعال النساء او
بصورة افعال الخناثي او بصورة افعال الرجال .

و بعبارة اخرى فاعلها في الانظار الجزئية المخطئة اما ذوانوثة او
ذوخنوثة او ذو ذكورة، والى هذه الثلاثة اشير بالفواحش و الاثم و البغى
و حاصل الحصر.

ان الانسان اما كافر او مشرك بالكفر و الشرك الحقيقيين او مؤمن،
و الكافر جميع ما يصدر عنه محرّم عليه قولاً او فعلاً او خلقاً لانها تابعة
للكفر المحرّم و هي تنقسم الى ثلاثة اقسام .

و اكتفى عن ذكر الكفر بما ذكر لاستلزامها اياه و شمولها المحرّمات
المشرك و المؤمن من حيث الكفر، و المشرك له جهة كفر و جهة ايمان، و
آثاره من حيث الكفر ملحقة بآثار الكفر و من حيث الايمان بالايمان، و
المؤمن آثاره من حيث الايمان حلال له الا نسبة القول الى الله من غير
علم على التفصيل الاتي، و لما كان المراد بالبغى مطلق التبسط و
الحكومة و الرياسة، قيده تعالى بقوله بغير الحق من : بغى بغياً، استطال

و لاجابة الى جعل القيد بيانياً خلافاً للظاهر و قيد الاشراك بما لم ينزل به سلطاناً .

اشارة الى ان المراد بالشرك بالله الشرك بالولاية و الشرك بالولاية التكوينية اما بمرمة المعاش او تلذذ النفس و هما ان كانا من جهة امرٍ آلهي لم يكونا اشراكاً بالله ما لم ينزل به سلطاناً، و الشرك بالولاية التكليفيّة ان كانت باشراك من امر الامام (عليه السلام) باتباعه لم يكن اشراكاً بالله ما لم ينزل به سلطاناً، ليس الشرك بالله حالاً و شهوداً الا الاشراك بالولايتين .

فالتقييد هناك ايضاً في محله و لاجابة الى التكلّفات التي ارتكبوها، و الموحد الحقيقيّ او المشرف على التوحيد اما يكون قوله و فعله و خلقه و اعتقاده من حيث توحيدده او لم تكن من حيث توحيدده و ايمانه فما كان من حيث الايمان فهو حلال:

كفر غيرد ملّتي ملّت شود

و مالم يكن من حيث الايمان فهو ملحق بافعال الكافر و اخلاقه لكنّ المؤمن قد يجرى على لسانه بقوة محبته، او لوجدانه و شهوده، او لاعتياده السابق من سهولة الخطب في القول ما لم يأخذه من عالم وقته و لم يتيقنه من شهوده و وجدانه، او تيقنه لكن لم يكن موافقاً لحاله، او لم يكن موافقاً لحال السامع بحسب الوقت و المكان فنهى الله تعالى عن ذلك، و ان كان من حيث ايمانه فعلى هذا كان تقدير قوله تعالى: ما لا تعلمون ما لا تعلمون عينه او وقته او مستمعه او موافقته لحاكم، و لما كانت ائمة الجور متحققة بتلك المحرمات و صارت تلك المحرمات

ذاتية لهم صحّ تفسيرها بأئمة الجور .

وفسّر في بعض الاخبار بالسلاطين من بنى امية و سائر ولاة الجور و نقل عن الصادق (عليه السلام):

انّ القرآن له ظهر و بطن فجميع ما حرّم الله في القرآن هو الظاهر و الباطن من ذلك ائمة الجور ، و جميع ما احلّ الله في الكتاب هو الظاهر و الباطن من ذلك ائمة الحقّ (عليه السلام) و السرّ في ذلك ما قلنا من انّ ائمة الجور هم المتحقّقون المتجوّهرون بجميع المحرّمات، و ائمة الحقّ (عليه السلام) هم المتحقّقون المتجوّهرون بجميع المحلّلات .

و عنه (عليه السلام) في بيان ان تقولوا على الله ما لاتعلمون : اياك و خصلتين فيهما هلك من هلك، اياك ان تفتى الناس برأيك و تدين بما لاتعلم .

و في رواية ان تدين الله بالباطل و تفتى الناس بما لاتعلم .

و الغرض انّ الاعتقاد و الفتيا اذا لم يكونا بوحى او تحديث و لا بتقليد صاحب وحي و تحديث فهما قول على الله بما لا يعلم ! فالويل ! ثمّ الويل لمن استبدّ برأيه في دينه من غير اخذ من اهله ! و لمن افتى الناس من غير علم و اخذ من صاحب وحي و تحديث حيث قرنه الله بالكافر و المشرك .

[وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ] كأنه قال فكلّ من المؤمنين و مرتكبي الفواحش و الاثم و البغى و المشرك و القائل على الله ما لا يعلم امة قاصدة جهة من جهات الآخرة و ليس لواحدة منهم البقاء فلا يتكلوا على قلائل ايامهم .

لَا يَسْتَقْدِمُونَ] اى اذا قدر و عيّن مجيء اخر وقتهم للموت او مدّة عمرهم لا يتأخّرون اقصر وقتٍ ولا يتقدّمون لخروج ذلك عن اختيارهم ولا يطلبون التّأخّر و التّقدّم لعدم علمهم بذلك الوقت، او لعلمهم بانه خارج عن اختيارهم او اذا قارن مجيء اجلهم لا يطلبون ذلك لدهشتهم و هو وعيد و تمهيد لقول تعالى: [يَا بَنِي آدَمَ اِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي] التكوينية بالآيات التدوينية.

[فَمَنْ اتَّقَى] مخالفة الآيات التدوينية بترك العمل بها و مخالفة الآيات التكوينية الآفاقية و الانفسية بترك الاتّعاظ بها و الاعراض عنها. و الآيات العظيمة الّذين هم الانبياء (ﷺ) و الاولياء (ﷺ) بترك اتّباعهم و تكذيبهم و الاستهزاء بهم [وَ أَصْلَحَ] بالاتّصال بالآيات العظمى بالبيعة العامّة و الخاصّة بالاتّعاظ بالآيات الصّغرى.

[فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ] قد مضى هذه الآية فى أوّل البقرة و فى سورة الانعام مفصّلاً.

[وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْهَا] بترك امتثالها و الاتّعاظ بها و الاتّصال بها باحدى البيعتين [أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ] و قد اختلف القرينتان فى لفظ الموصول و دخول الفاء و عدمه و النفى و عدمه و تكرار المبتدأ باسم الاشارة و عدمه ، و الوجه فى ذلك الاشارة الى اتّحاد نفوس المتّقين و الاختلاف و الفرقة فى المكذّبين .

و الاشارة الى لزوم الخبر للصلة فى الاولى دون الثانية لعدم

تخلف وعده تعالى دون وعيده، ولو جعل من شرطية كان ابلغ في ذلك المعنى و لذلك أتى في الاولى بمن المشتركة بين الشرط و الموصول و احضار المبتدأ بوصفه المذكور له تفضيلاً لحال المكذبين و تحذيراً عن مثل حالهم مع قصد حصر صحابة النار فيهم بخلاف الاولى.

فانه لم يقصد فيها حصر لما سبق من جواز تخلف الوعيد و دخول المكذبين الجنان و رفع الخوف و الحزن عنهم، و وجه الاختلاف بنفى ضد المستحق في الاولى و اثبات المستحق في الثانية كون المقام مقام الوعيد والانذار.

فان ذكر المحرمات توعيد لمرتكبيها لا وعد لتاركها لان الفضل لمن امتثل الامر لالمن ترك المنهي و لذا لم يكتف بقوله فمن اتقى و اضاف اليه اصلح في جانب الوعد .

و كذا الاخبار بانقضاء الامد و فناء البسطة و اتيان الرسل بعد تلك الانذارات توعيد للمكذبين، و لكون المقام للانذار بسط في جانب الوعيد دون الوعد و المناسب لمقام الوعيد نفي الخوف و الحزن عن غير المستحق و اثبات العقوبات للمستحق .

[فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا] اتي بفاء التفریع و الاستفهام الانكاري اشارة الى استنباطه مما سبق و تأكيداً لاطلمية المفترى. فان مفهومه و ان كان لنفي اظلمية الغير من المفترى لكن المقصود اثبات اظلمية المفضل عليه. و المراد بالمفترى ائمة الجور و رؤساء الضلالة الذين لم يكونوا اهلاً للرئاسة و يدعون الخلافة و هم اشد ظلماً ممن كذب بآياته فقط، و القائل على الله ما لا يعلم اخف ظلماً منهما

فانه لا ينافى تصديق الآيات كما سبق.

[أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ] لانه قد سبق انه المستحق لصحابة النار .

و المراد بالمكذب بالآيات تابع ائمة الجور و المقصود من الآيات اعظمها و غايتها التي هي الولاية و من المفترين و المكذبين منافقوا الامة الذين قبلوا الدعوة الظاهرة و بايعوا محمداً ﷺ بيعة اسلامية بقرينة قوله : [أُولَئِكَ يَنَالُهُمْ نَصِيبُهُمْ مِنَ الْكِتَابِ] لان المراد بالكتاب الكتاب المعهود المفسر بكتاب النبوة، و لما كان لقبول الدعوة الظاهرة و الاحكام القالبية الاسلاميه شرافة و اثر فمن قبل و عمل و لم يكن له نصيب من الآخرة يناله اثر ذلك العمل و الحظ الموعود في الدنيا حتى يخرج من الدنيا و ليس له حق على الله، من كان يريد ثواب الدنيا باسلامه و قبول احكامه يؤته منها و ماله في الآخرة نصيب.

[حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ تَهُمْ رُسُلُنَا يَتَوَقَّوْنَهُمْ] بقبض ارواحهم حال من الفاعل او المفعول او كليهما او مستأنف جواب لسؤالٍ مقدرٍ، او هي جواب اذا و قوله :و [قَالُوا] حال او مستأنف، او عطف على جاء تهم او يتوقونهم يعنى قال الرسل تقرعاً لهم .

[أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ] بالاعراض عن خلفائه و مظاهره الولوية و دعوة غيرهم من مظاهر قهره و اعوان اعدائه ممن ادعى الخلافة في مقابل اوصياء انبيائه (عليه السلام).

[قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا] قالوا ذلك لانهم كانوا اصحاب الخيال و الكثرات و دعوتهم لائمة الجور كانت من جهة الحدود و التعيينات و حين المحاسبة و ظهور الوحدة لا يبقى حد و تعين و يرون انهم كانوا

ساترين فى تلك الدعوة جهة الوحدة و الولاية.
 [وَ شَهِدُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ] لوجهة القلب و
 الولاية [قَالَ] الله [ادْخُلُوا] بعد عودهم عن الوحدة الى مقر الكثرة
 حالكونكم .

[فِي أُمَّ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ] الذين كانوا من
 سنخكم داعين لمن لم يؤذونوا فى دعوتهم [فِي النَّارِ] ظرف الدخول، و
 يحتمل ان يكون فى امم ظرف الدخول و فى النار بدلاً منه بدل
 الاشتمال، او حالاً من سابقه.

[كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا] اما المتألفون و المتحابون منهم
 فلظهور ان مجالسة بعضهم بعضاً و مؤانسته و محادثته منعتهم من
 الايمان بخلفاء الله و اتباع اوليائه، و اما الاجانب و غير المعروفين
 فلاستحقاقهم اللعن مثلهم و هذا بعينه ديدن اهل الدنيا.

فانهم وقت الدعة و الراحة احبباء و وقت الشدة و البلاء اعداء، و
 يلعن بعضهم بعضاً خصوصاً النسوان و من كان على طباعهن من الرجال،
 و الجملة اما حال من فاعل ادخلوا او من امم او من فاعل خلت او الجن و
 الانس او من النار و الكل بتقدير العائد او معترضة ذمماً للامم.

[حَتَّىٰ إِذَا ادَّارَكُوا فِيهَا جَمِيعاً] يعنى لحق التابعون للمتبوعين فى
 الدرك الاسفل [قَالَتْ أُخْرِيَهُمْ] التابعون لللاحقون [لِأُولِيهِمْ]
 المتبوعين يعنى فى حقهم، [رَبَّنَا هُوَ لَأِضْلُونَا فَأْتِهِمْ عَذَاباً ضِعْفًا
 مِنَ النَّارِ] لضلالهم و اضلالهم [قَالَ لِكُلِّ ضِعْفٌ] باعتبار قوتى العلامة
 و العمالة او باعتبار تجسم العمل فى النفس و استتباعه لمثله فى الجحيم

او باعتبار الضلالة و اهمال التميّز، او باعتبار صفحتى كلّ من العلامة و العمّالة.

[وَلَكِنْ لَا تَعْلَمُونَ] انّ لكلّ ضعفاً لخفائه و خفاء سببه عليكم [وَقَالَتْ أُولَئِئِهِمْ لِأَخْرِيهِمْ] مخاطبين لهم [فَمَا كَانَ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ] لاستحقاقكم الضّعف جاؤا بالفاء تفرّيعاً لقولهم على قول الله لاثبات قولهم .

[فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ] امّا من قول الله تفرّيعاً و تهكّماً، او من قول الرّوساء.

[إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْهَا] قد مضى تفصيل فى مثلها [لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ] سماء الارواح لانّ بابها القلب و فتحه بالولاية التّكليفية و قد كذبوا بها.

[وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ] تعليق على ما لا يكون، او المراد انّ انانيّاتهم مانعة من دخول الجنّة فلا يدخلونها مادام جمل انانيّاتهم باقية فاذا ذاب انانيّاتهم دخلوها.

[وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ] امّا من قبيل وضع الظاهر موضع المضمر ابداءً لوصف آخر لهم مشعر بالذّم و اظهاراً لاستحقاق العقاب من جهة اخرى، او المراد بالمجرمين غير المكذّبين و هكذا الحال فى قوله نجزي الظالمين.

[لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ] حال او استيناف لبيان حالهم، و الغواشى جمع الغاشى بمعنى المغمى، او جمع الغاشية بمعنى الغطاء او الاغماء، و فى لفظ مهادٍ و غواشٍ بمعنى الاستارتهم

بهم [وَكَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ] قد مضى مثله .

و انّ المراد بالايمن، ان كان الاسلام الحاصل بالبيعة النبوية و قبول الدعوة الظاهرة فالمراد بعمل الصالحات الايمان الخاص الحاصل بالبيعة الولوية و قبول الدعوة الباطنة و دخول الايمان فى القلب و توابعه من الاعمال القلبية المستتعبة للاعمال القلبية، و ان كان المراد به الايمان الخاص .

فالمراد بعمل الصالحات مستتبعات هذا الايمان ، و لما جاء بالصالحات معرفة بلام الاستغراق و اوهم الاتيان بجميع الصالحات و ليس فى وسع افراد البشر الاتيان بجميع الصالحات استدركه بقوله: [لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا شَيْئًا مِنْهَا] معترضاً بين المبتدئ و خبره [أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ] تكرر المبتدئ باسم الاشارة اولاً و بالضمير ثانياً لتأكيد الحكم و احضار المبتدئ بوصفه المذكور و تفخيماً لشأنهم بالاشارة البعيدة و تثبيتاً لهم فى الاذهان بالتكرار. [و نَزَعْنَا] فى الدنيا او فى الجنة [مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ] الغلّ بالكسر الحقد و تشبيه الغلّ بالثوب و استعمال التزع فيه استعارة تخيلية و ترشيح للاستعارة، و المقصود انه تعالى يطهر صدور المؤمنين من موجبات الغلّ من الكدورات الدنيوية و الصفات الرذيلة النفسانية حتى تصفو صدورهم من الحقد و الحسد، خصوصاً بالنسبة الى اخوانهم المؤمنين.

و كذا من العجب و الرياء و الشكّ و الشرك الخفى فلا يبقى فى

صدورهم أَلَّا الْوَدَّ الْخَالِصَ وَالصَّدَقَ التَّامَّ.

[تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ] الجملة حالية او مستأنفة جواب لسؤالٍ

مقدّرٍ او خبرٍ بعد خبر.

[وَ] بعد ما صارت صدورهم مصفاة ممّا يوزيهم و مقامهم مأمناً
عمّا لا يلائمهم و مجالسهم فارغين ممّا يسوؤهم [قَالُوا] تبجحاً و
شكراً.

[الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَيْنا لِهَذَا] المقام او هذا الفضل و المراد
بالهداية الايصال الى المطلوب او الى طريق المطلوب مع تهية اسباب
سلوكه.

[وَ مَا كُنَّا لِنُهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَيْنا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبِّنا
بِالْحَقِّ] قالوا ذلك لانهم كانوا مؤمنين بالغيب غيرمشاهدين فلما
شاهدوا ما آمنوا به فرحوا بما شاهدوا و اظهروه لغايه السرور [وَنُودُوا
أَنْ تِلْكُمْ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ] يعنى ما كنتم تعملون
سبب من طرف القابل لانه سبب فاعلى.

اعلم، انّ الانسان بانسانيته له قوّة الوصول الى الجنان و بفطرته له
النسبة الى العقل الكلىّ و مظهره الذى هو النبىّ (ﷺ) و الولىّ (عليه السلام) و
بتلك النسبة يصحّ نسبة الابوة و البنوة بينهما تكويناً.

و يصحّ نسبة الاخوة بين كلّ الاناسىّ تكويناً، فاذا اتّصل هذه
النسبة بالنسبة التّكليفية بالبيعة العامّة النبوية او الخاصة الولوية تقوى
تلك النسبة و ظهرت بحيث يصير الولد والداً و الوالد ولداً، و بتلك
النسبة و قدر ظهورها يرث الولد من والده بعضاً من ملكه او جميع

ممالكه و اذا لم يتصل النسبة التكوينية بالنسبة التكليفية لالبيعة و لاحال الاحتضار انقطعت لامحالة .

و اذا انقطعت نسبته عن الوالد الذى هو العقل الكلى و مظهره لم يرث منه شيئاً و ورثه ما كان ينبغى ان يرثه هو اخوه المناسب له فى بعض الجهات فصح ان يقال اورثتموها من الله او من العقل او من مظهر العقل، و صح ان يقال اورثتموها من اهل الجحيم.

كما يصح ان يقال : اهل الجحيم اورثوا منازل اهل الجنة من الجحيم و قد مضى تحقيق الايراث و كفيته [و نادى أصحاب الجنة أصحاب النار] اظهاراً للنعمة تبيحاً و تقريراً لاصحاب النار .

[أَنْ قَدَّوَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ مِنَ اللَّهِ [بَيْنَهُمْ] وَ الْمُؤَذِّنُ هُوَ صَاحِبُ مَرْتَبَةِ الْجَمْعِ وَ هُوَ الَّذِي عَلَى الْإِعْرَافِ وَ لَذَا فَسَّرَ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَ قَالَ : أَنَا ذَلِكَ الْمُؤَذِّنُ .

[أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ] وَ لَمَّا كَانَ الظُّلْمُ الْحَقِيقِيَّ هُوَ سَتْرُ جِهَةِ الْقَلْبِ الَّتِي هِيَ الْوَلَايَةُ التَّكْوِينِيَّةُ، ثُمَّ الْإِبَاءُ عَنِ الْوَلَايَةِ التَّكْلِيفِيَّةِ الَّتِي بِهَا يَفْتَحُ بَابَ الْقَلْبِ وَ يُوَضِّحُ طَرِيقَهُ إِلَى اللَّهِ، وَ بِهَذَيْنِ الظُّلْمَيْنِ يَنْسُدُّ طَرِيقَ الْقُوَى الْمُسْتَعِدَّةِ لِلاتِّصَالِ إِلَى صَاحِبِ الْوَلَايَةِ وَ هِيَ بِاتِّصَالِهَا بِصَاحِبِ الْوَلَايَةِ تَصِيرُ مِنْ عَتْرَةِ الرَّسُولِ تَكْوِينًا، فَسَدَّ طَرِيقَهَا ظَلَمَ عَلَيْهَا وَ ظَلَمَ عَلَى الْعَتْرَةِ بِوَجْهِهِ وَ ظَلَمَ عَلَى صَاحِبِ الْوَلَايَةِ بِوَجْهِهِ .

ثم جحود الولاية ثم الاستهزاء بصاحب الولاية ثم سد طريق العباد عن الولاية و ذلك ايضاً ظلم على عترة محمد (صلى الله عليه وآله) بالوجه السابقة،

فسر الظلم فى الكتاب بالظلم على آل محمد (ﷺ) و وصف الظالمين بقوله: [الَّذِينَ يَصُدُّونَ] اى يعرضون او يمنعون [عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ] تفسيراً للظلم.

[وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ] فان سبيل الله هو وجهة القلب تكويناً و ولاية الامام الذى هو المتحقق بتلك الوجهة تكليفاً، و الكفر بالآخرة هو الكفر بالولاية التكوينية و التكليفية او مسبب عنه .

[وَبَيْنَهُمَا] اى الفريقين او الجنة و النار [حِجَابٌ] و المراد بالحجاب البرزخ الاخرى الذى هو واسطة بين الملكوتين و لا بد لاهل كل من العبور عليه.

كما ان المراد بالسور فى قوله فضرِب بينهم بسور له باب باطنه فيه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب هو هذا البرزخ، و تحقيق كون الدنيا برزخاً و البرزخ الاخرى واسطة بين الملكوتين و كون الملكوت السفلى ظلماً ظلماتياً للدنيا و الملكوت العليا عكساً نورانياً لها، و بعد الخلاص من عالم الطبع لا بد من عبور كل على البرزخ الاخرى الذى هو بوجه جهنم .

كما ان عالم الطبع ايضاً بوجه جهنم، و البرزخ الاخرى هو الحجاب الذى ظاهره يلى الملكوت السفلى من قبله عذاب الملكوت السفلى و باطنه الذى يلى الملكوت العليا فيه الرحمة التى هى نعم الجنان الصورية ثم نعم الجنان المجردة عن الصورة و التقدر قد مضى اجمالاً و سيجيء فى سورة الحديد.

[و عَلَى الْأَعْرَافِ] ای اعراف الحجاب جمع العرف و هو ما ارتفع من الارض و منه عرف الديك و عرف الفرس و المعنى على اعالي الحجاب [رِجَالٌ] مخصوصون و هم الَّذِينَ ادركوا البقاء بعد الفناء و وصلوا الى مقام الجمع وردّوا من الحضور الى الخلق لتكميلهم و هم الانبياء (عليه السلام) و الاولياء (عليه السلام).

فأنهم بعد ردّهم يقفون بملكوتهم على البرزخ لكن على جهاته التي فيها الرحمة و هي اعاليه حتى يمكنهم الاحاطة و الاتصال بالملك و الملكوتين، لأنهم بشأنهم الجبروتى اجلّ شأناً من ان يراقبوا الكثرة . لانّ العالى لا التفات له الى الدانى بالذات و بشأنهم الملكى لاسعة لهم ولا احاطة حتى يتيسر لهم المراقبة و اعطاء كلّ ذى حقّ حقه، بل بشأنهم الملكوتى الذى يتنزّلون به عن الملكوت العليا الى اعالي البرزخ فيراقبون اهل الملك و الملكوت العليا و السفلى و يعطون كلّاً حقه، و لما كان النبوات و الولايات الجزئية اطلاقاً من الولاية الكلية و كان المتحقّق بالولاية الكلية عليّاً و اولاده الطاهرين (عليه السلام) صحّ تفسير الرجال بهم و حصرهم فيهم .

و لما كان البرزخ مرتبةً من مراتبهم و شأناً من شؤونهم.

قال على (عليه السلام) : نحن الاعراف.

و لما كان جهة البرزخ العليا جهة يعرف بها كلّ من عليها غيره من اهل الملك و الملكوتين و كانت سبيل معرفة الله لغير من عليها. صحّ قولهم (عليه السلام) : نحن على الاعراف، نعرف انصارنا بسيماهم، و نحن الاعراف الذين لا يعرف الله عزّوجلّ الاّ بسبيل معرفتنا، و نحن

الاعراف يوقفنا الله عز وجل يوم القيامة على الصراط، فلا يدخل الجنة الا من عرفنا و عرفناه، ولا يدخل النار الا من انكرنا و انكرناه.

و لما كان المراد بالاعراف اعالي البرزخ صحّ تفسير اصحاب الاعراف بالذين هم اصحاب البرزخ من الذين استوت حسناتهم و سيئاتهم .

فانهم اصحاب البرزخ و كون صحابتهم للاعراف غيركون صحابة الذين على الاعراف فانهم مالكون للاعراف بوجه و متحققون بها بوجه، بخلاف الذين استوت حسناتهم و سيئاتهم ،فانهم (عليه السلام) واقفون فى البرزخ و تحت الاعراف للحساب.

[يَعْرِفُونَ كَلًّا] من اهل الجنة و النار [بِسِيمَاهُمْ] بالعلامة الّتى هى على ظواهرهم من سرائرهم، فالضمير راجع الى كلاً لا الى الرجال [وَ نَادَوْا] الضمير راجع الى اصحاب الاعراف من شيعة على (عليه السلام) الذين استوت حسناتهم و سيئاتهم .

كانهم ذكروا بالالتزام ذكر الاعراف [أَصْحَابَ الْجَنَّةِ] الذين تجاوزوا البرزخ و صحبوا الجنة [أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ] تحية لهم و رجاء للوصول اليهم [لَمْ يَدْخُلُوهَا وَ هُمْ يَطْمَعُونَ] الدخول [وَ إِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ] كان ابصارهم و انظارهم بالاصالة الى اصحاب الجنة [قَالُوا] تَعَوَّذًا وَ التَّجَاءً الى على (عليه السلام).

[رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَ نَادَى أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ] الذين هم على الاعراف [رَجَالًا] من اهل النار [يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ قَالُوا مَا أَغْنَىٰ عَنْكُمْ] يعنى ما اغنى الله عن عذابكم هذا

بحسب مفهومه اللغويّ و المقصود ما دفع عنكم العذاب.
 [جَمْعُكُمْ وَ مَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ] ما موصولة او مصدرية
 [أَهْوُلَاءٍ] اشارة الى اصحابهم الذين معهم فى الاعراف الذين يطمعون
 دخول الجنة و لم يدخلوها بعد لاختلاطهم السيئات بالحسنات.
 [الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ] فى الدنيا [لَا يَنَالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ] قالوها تقرّياً
 و شماتةً ثم صرفوا الخطاب عن اصحاب النار الى اصحابهم الذين معهم
 فى الاعراف و قالوا لهم فى حال شهود اصحاب النار لزيادة تحسّرهم.
 [أَدْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ] و بما ذكرنا
 يمكن الجمع بين جميع ماورد فى الاخبار فى بيان الاعراف و اصحاب
 الاعراف و كيفية وقوفهم على الاعراف مع كثرتها و اختلافها.
 [وَ نَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ
 الْمَاءِ] لانّ الحجاب الذى بينهما مانع من الوصول لامن الرؤية اذا
 شاء الله .

[أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهَا عَلَى الْكَافِرِينَ]
 الساترين و جهة القلب التى هى الطريق الى الله.
 [الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ] الذى أخذوها من صاحب الدين اى
 الاسلام الذى أخذوها من النبى (ﷺ) بالبيعة و الميثاق او صورة الاسلام
 التى انتحلوها من دون اخذها من صاحبها و الوقوف على شرائعها.
 [لَهُوَ وَ لِعِبَاءٍ] غيرمغيبى بغاية او مغيبى بغاية خيالية نفسانية
 راجعة الى دنياهم لانهم سدّوا الطريق الى الله و ابطلوا استعداد سيرهم
 بواسطة الاسلام الى الطريق فلا غاية لاسلامهم او لنحلّتهم الاسلام

سوى ما تصوّروه من الغياب الرّاجعة الى الدّنيا .
 و لذا قال تعالى : [وَ غَرَّتْهُمْ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا] تعليلاً لاخذ دينهم
 لهواً و لعباً [فَالْيَوْمَ نَنْسِيهِمْ] يعنى لانلتفت اليهم و هذا على طريقة
 مخاطباتهم حيث يقولون نسينا فلان يعنى لايلتفت الينا و لا يذكرونا
 بعطيّة .

[كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا وَ مَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ] و كما
 كانوا [وَ لَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ] اى كتاب النبوة [فَصَلَّنَاهُ عَلَى عِلْمٍ]
 متعلّق بجئنا او بفصلناه او متنازع فيه لهما على اخذ مثل معنى الايراد
 فى المجيء و التفصيل اى اوردناه على علمهم بحقيّة الكتاب او
 الرّسول (ﷺ)، او هو حال عن فاعل جئنا او فصلنا او عن مفعول جئناهم او
 عن كتاب .

[هُدًى وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ] بالايان العامّ لتوجههم الى وجهة
 القلب و تهيوهم لقبول الولاية التّكليفية او بالايان الخاصّ لكونهم
 على الطّريق و انارة كتاب النبوة الّذى كان الكتاب التّدوينيّ صورته
 طريقهم فيسرعون فى السّير .

او المراد بكتاب فصلناه مكتوب مفروض عظيم و هو الولاية الّتى
 هى غاية النبوة ؛ لانّ جميع النّبوات و الكتب التّدوينية لتنبية الخلق
 عليها و اعدادهم لقبولها و لذلك جاء به مفرداً منكرّاً مشيراً الى عظّمته .
 [هَلْ يَنْظُرُونَ] ما ينتظرون [اللّهُ تَأْوِيلُهُ] ما يؤل الكتاب اليه
 او تأويلنا و ارجاعنا ذلك الكتاب الى حقيقته الّتى هى مقام الولاية الّتى
 هى روحه و اصله و مرجعه [يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسَوْهُ]

ضمير المفعول راجع الى دينهم او الى لقاء يومهم هذا او الى كتاب
فصلناه او الى تأويله و مآل الكل واحد .

و المعنى يقول الذين نسوا حقيقة الدين او الكتاب يعنى تركوها
مع الاستشعار بها، فان النسيان قد يستعمل فى الترك، او غفلوا عنها بعد
الاستشعار و التذكر بها ولم يستشعروا بها و لم يتذكروا بها فانها كانت
معلومة مشهودة و بعد تنزل الانسان الى هذا البنيان صارت منسيّة و
جميع الشرائع و العبادات و الرياضات لان يتذكروا مانسوه من حقيقة
الدين و اتخذوا صورته للاغراض الدنيويّة .

[مَنْ قَبْلُ] من قبل اتيان التأويل تحسراً و اقراراً بحقيته
[قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ] و بالولاية التي كانت حقاً او بالرّسالة
الحقّة و قد عرضنا عنه ظلماً على انفسنا .

[فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءٍ] اليوم [فَيَشْفَعُوا لَنَا] عند ربنا فى الولاية
الذى هو ولى امرنا او عند ربّ الارباب .

[أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلْ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ] بصرف
دينهم الذى هو اعظم بضاعة لهم فى الاغراض الفانية، [وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا
كَانُوا يَفْتَرُونَ] اشراكه بالله و شفاعته عندالله من الاصنام و الكواكب و
روساء الضلالة، و المنظور هو العجل و سامريّه و وجه ضلال مفترياتهم
انهم كانوا ينظرون اليها من حيث حدودها و تعيّناتها.

لانهم كانوا جعلوها مسميات و يفنى كل شيء حينئذ من حيث
الحدود من حيث كونه مسمى لفناء التعيّنات و الحدود حين ظهور
الولاية التي هى الوحدة الحقّة الظليّة كما سبق .

[إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ] اعلم، ان فعل الله تعالى لا يتقيّد بالزّمان و قد قالوا: انّ الافعال المنسوبة الى الله منسلخة عن الزّمان، فانّ المحيط كما لا يحاط ذاته بالزّمان لا يحاط فعله بالزّمان .

و انّ الايام الله محيطة بالايام الزّمانية و مقادير ايام الله متفاوتة بحسب تفاوت مراتب فعله فقد تتقدّر بالف سنة و قد تتقدّر بخمسين الف سنة، و انّ السّماوات في عرف اهل الله عبارة عن عوالم الارواح المجرّدة عن المادّة و عن التّقدّر، و الارض عبارة عن عوالم الاشباح مادّية كانت او مجرّدة عن المادّة كعالمى المثال و منها سماوات عالم الطّبع لتقدّرها و تعلقها بالمادّة.

و انّ مراتب الممكنات الّتي هي مخلوقات الله و فيها تتحقّق السّماوات و الارض بوجه ستّ و بوجه ثلاث صائرة بحسب النّزول و الصّعود ستّاً و هي مرتبة المقرّبين المهيّمين الّذين هم قيام لا ينظرون، و مرتبة الصّافّات صفاً و يعبر عن الصّفين بالعقول الطّويلة و العقول العرضية المسمّاة بارباب الانواع في لسان حكماء الفرس، و مرتبة المدبّرات امراً و مرتبة الرّكع و السّجد، و مرتبة المتقدّرات المجرّدة عن المادّة، و مرتبة المادّيات و خلقة السّماوات و الارض و تماميتها في تلك المراتب الستّ، و اذا اريد بالسّماوات و الارض سماوات عالم الطّبع و ارضه فخلقتها بوجودها الطّبيعيّ و ان كانت في عالم الطّبع لكنّها بوجودها العلمىّ موجودة في المراتب العالية عليه و هذه هي الايام الستّة الرّبويّة الّتي خلقت السّماوات و الارض فيها.

و تلك المراتب مع المشيئة التي هي عرش الرحمن بوجه و كرسيه بوجهٍ تصير سبعاً نزولاً، و باعتبار صعودها تصير مثنى و هذه هي السبع المثنى التي اعطاها الله محمداً (ﷺ)، و لما كان المتحقق بتلك المراتب نزولاً و صعوداً منحصراً في الائمة (عليهم السلام)، لانهم المتحققون بها على الاطلاق و غيرهم متحققون بها بتحققهم، قالوا: نحن السبع المثنى التي اعطاها محمداً (ﷺ) بطريق الحصر، ثم لما كان عرش الرحمن الذي هو المشيئة التي هي الحق المخلوق به اضافته الاشراقية المأخوذة لابشرطٍ و كان بهذا الاعتبار متحداً مع جميع الاشياء .

بل كان حقيقة كل ذي حقيقة و كان باعتبار كونه اضافة و مأخوذاً لابشرط لا تحقق له الا بتحقق جميع ما ينضاف اليه و لا يتم الا بما ينضاف اليه، قال بعد ذكر خلق السموات و الارض التي هي جملة الاشياء.

[ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ] معطوفاً بكلمة التراخي، لان الاستواء في العرف هو الجلوس على العرش و لا يتم هذا المعنى الا بتمامية العرش و ليس تمامية العرش الا بتمامية السموات و الارض، و لذا فسروا الاستواء لنا باستواء نسبته الى الجليل و الدقيق، و لما كانت المشيئة اضافته الحقيقية الى الاشياء كانت ذات جهتين جهة الى المضاف و جهة الى المضاف اليه، و باعتبار جهتها الى المضاف تسمى عرشاً و لذا يطلق عليها هذا الاسم حين تنسب الى الله .

و باعتبار جهتها الى المضاف اليه تسمى كرسيّاً و لذا يطلق عليها هذا الاسم حين تنسب الى الاشياء و سع كرسيه السموات و الارض.

وورد ان جميع الاشياء فى الكرسى و الكرسيّ فى العرش، و وجه كون الكرسىّ فى العرش انّ الجهة المنسوبة الى المضاف محيطة بالجهة المنسوبة الى المضاف اليه .

و قد يسمّى عقل الكلّ بالعرش و نفس الكلّ بالكرسيّ لكونهما مظهرى الجهتين، و قد يسمّى الفلك المحيط عرشاً و الفلك المكوكب كرسياً لكونهما مظهرى هذين المظهرين .

[يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ] يغطّى بليل الزّمان نهار الزّمان، و بليل عالم الطّبع نهار عالم الارواح، و بليل الملكوت السّفلىّ نهار الملكوت العليا، و بليل طبع الانسان نهار روحه، و بليل جهله نهار علمه، و بليل شهواته و سخطاته نهار رغباته و مرضاته، و بليل رذائله نهار خصائله، و بليل اسقامه نهار صحّته، و بليل ضعفه نهار قوّته و هكذا .

[يَطْلُبُهُ] يتعقّبه كالطّالب له [حَثِيثاً] و فى استعمال الطّلب و الحثّ هناك دليل على التّعميم و كان المناسب ان يقول : و يكشف النّهار اللّيل او يغشى النّهار اللّيل، و لكنّه تعالى تركه اشارة الى اصالة النّهار و عرضيّة اللّيل و لو قال ذلك لأوهم اصالتها و انّ تقابلهما تقابل الوجوديين .

[وَ الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ وَ النُّجُومِ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ] قرىء بنصب الشّمس و القمر و النّجوم و مسخّراتٍ، و قرىء برفعها فهى معطوفة على السّموات على قراءة النّصب فيها، او على خلق بتقدير جعل، او على يغشى بتقدير يجعل و على قراءة الرّفح فيها فهى مبتدء و خبر .

[أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ] فذلّكة لما سبق و لذا أتى باداة التّنبيه فأنّه

لَمَّا ذَكَرَ أَنَّهُ خَالِقُ سَمَاوَاتِ الْأَرْوَاحِ وَأَرْضِ الْأَشْبَاحِ وَأَنَّهُ الْمَسْتَوَى الْقَاهِرُ عَلَى الْعَرْشِ الَّذِي هُوَ جَمَلَةٌ عَالِمِي الْأَمْرِ وَالْخَلْقِ، ثُمَّ ذَكَرَ تَدْبِيرَهُ لِلْعَوَالِمِ بِأَغْشَاءِ اللَّيْلِ النَّهَارِ عَلَى وَفْقِ حِكْمَتِهِ الْبَالِغَةِ، فَإِنَّهُ بِهَذَا الْأَغْشَاءِ يَتِمُّ تَرْبِيَةُ الْمَوَالِيدِ وَلَا سِيَّمَا غَايَتَهَا الَّتِي هِيَ الْإِنْسَانُ .

فَإِنَّ الْإِنْسَانَ بِقَالِبِهِ وَقَلْبِهِ تَسْتَكْمَلُ بِتَضَادِّ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَتَعَاقِبُهُمَا بِجَمِيعِ مَعَانِيهِمَا وَتَسْخِيرِ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَالتَّجْوُمِ الَّذِي بِهِ يَتِمُّ نِظَامُ الْعَالَمِ وَيُنْتَظَمُ مَعَاشُ بَنِي آدَمَ، اسْتِفِيدَ مِنْهُ مَبْدِئِيَّةٌ لِعَالِمِي الْخَلْقِ وَالْأَمْرِ وَمَالِكِيَّةٌ لِهَمَا فَنَبَّهَ عَلَى الْمُسْتَفَادِ وَاتَى بِاللَّامِ الدَّالَّةِ عَلَى الْمَبْدِئِيَّةِ وَالْمَالِكِيَّةِ وَالْمُنْتَهَايَةِ، مَشِيرًا إِلَى الْإِخْتِصَاصِ الْمَوْكَّدِ بِتَقْدِيمِ الظَّرْفِ ثُمَّ مَدَحَ نَفْسَهُ بِكَثْرَةِ الْخَيْرَاتِ مُوَكَّدًا بِرَبُوبِيَّةِ الْعَالَمِ.

بقوله: [تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ] ثُمَّ فَرَّعَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ بِالِدَّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ، فَإِنَّ مِنْ لَأَشَأْنٍ لَهُ سِوَى الْمَخْلُوقِيَّةِ وَالْمَرْبُوبِيَّةِ لَا يَنْبَغِي لَهُ الْخُرُوجُ عَنِ التَّعَلُّقِ وَالدَّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ عِنْدَ رَبِّهِ الَّذِي هُوَ مَالِكُ الْكُلِّ وَصَاحِبُ الْخَيْرَاتِ الْكَثِيرَةِ.

بقوله: [أُدْعُوا رَبَّكُمْ] كَأَنَّهُ قَالَ إِذَا كُنْتُمْ كَذَلِكَ فَادْعُوا رَبَّكُمْ، وَالدَّعَاءُ يَسْتَعْمَلُ فِي طَلْبِ ذَاتِ الْمَدْعُوِّ وَفِي طَلْبِ أَمْرٍ آخَرَ مِنْهُ كَأَنَّ الْمَدْعُوِّ فِي الْحَقِيقَةِ هُوَ ذَلِكَ الْأَمْرُ، وَالدَّعْوَى مَطْلُوبٌ مِنْ بَابِ الْمَقْدَمَةِ وَكَلَّمَا أُطْلِقَ الدَّعَاءُ كَانَ الْمَطْلُوبُ ذَاتَ الْمَدْعُوِّ لِأَمْرٍ غَيْرِهِ أَلَّا إِذَا قَامَتْ قَرِينَةٌ عَلَى أَنَّ الْمَطْلُوبَ غَيْرَهُ، وَالدَّعْوَى هُنَاكَ ذَاتُ الْمَدْعُوِّ كَأَنَّهُ قَالَ إِنَّهُ حَاضِرٌ عَلَيْكُمْ فِي تَدْبِيرِ أُمُورِكُمْ وَأَنْتُمْ غَائِبُونَ عَنْهُ فَادْعُوهُ إِلَى بَيْوتِ قُلُوبِكُمْ حَتَّى تَحْضُرُوا عِنْدَهُ بِخُرُوجِكُمْ عَنْ غَيْبَتِكُمْ، وَهُوَ مُشْعِرٌ بِمَا قَالَتْ

الصَّوْفِيَّةَ مِنَ الْفِكْرِ وَالْحَضُورِ .

[تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً] مصدران لادعوا من غير مادته فانَّ التَّضَرُّعَ و الخفية عبارة عن نوعي الدَّعاء ما يظهر على اللسان و مالا يظهر، فانَّ التَّضَرُّعَ ملازم للظهور على اللسان او ما يجهر به و مالا يجهر به .
فانَّ التَّضَرُّعَ قلما يخلو عن جهرٍ او بتقدير المصدر اي دعاء تضرع وخفية، او حالان بكون المصدر بمعنى المشتق او بتقدير مضافٍ اي ذوى تضرع، و لاستبعاد في ان يقال : المراد بالتَّضَرُّع هو الدَّعاء مع الشَّعور به سواء كان بلسان القلب او بلسان القلب، و بالخفية هو الدَّعاء بلسان الحال والاستعداد من غير استشعارٍ به، فانَّ الخفية الحقيقية هي التي لا يستشعر الدَّاعي بها، و تعلق الامر و التَّكليف بها باعتبار مقدماتها التي هي بشعوره و اختياره .

او يقال : المراد بالتَّضَرُّع هو الدَّعاء بلسان القلب و بالخفية هو الدَّعاء بلسان القلب شاعراً بهما، و هما اللذان يسميان في عرف الصَّوْفِيَّةَ بالذَّكر الجليّ و الذَّكر الخفيّ .

[إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ] المتكبرين المستنكفين عن الدَّعاء المتجاوزين مرتبتهم و شأنهم ، لانه من لا يدعو الله من العباد فقد تجاوز عن شأن عبوديته، او المراد بالمعتدين المتجاوزون في الدَّعاء حدَّ الدَّعاء و شأن الدَّاعي من التَّضَرُّع و الانكسار او حدَّ الوسط بالاجهار بالصَّوت في الدَّعاء، او حدَّ الوسط بين التَّرك و الاصرار .

فانه ورد : انه مازال المظلوم يدعو على الظالم حتى يصير ظالماً .
[وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ] اعلم، انَّ الانسان مالم يبلغ حدَّ الرِّشد

و التّكليف شأنه شأن البهائم فى طلب المشتبهات بأى نحو اتفق و دفع المولمات كذلك و ليس له شأن الايتمار و الانقياد الا لمن يخاف منه على بدنه، و ليس له شأن الاصلاح فى ارض العالم الصّغير ولا فى ارض العالم الكبير .

فاذا بلغ و حصل له العقل حصل له شأنية الايتمار و الاصلاح فى ارضى العالمين فى الجملة، فان ساعده التّوفيق و دعاه الدّعاة الآلهيون دعوة عامّة ظاهرة و قبل منهم و انقاد لهم بالبيعة العامّة النبوية و صار مسلماً كمل له شأنية الاصلاح و حصل له الانقياد فى الجملة ، فان زاد توفيقه و دعاه الدّعاة الآلهيون دعوة خاصّة باطنة و قبل منهم و بايع معهم البيعة الخاصة الولوية و تمّ له الانقياد، فاما ان يلتحق بملكوت الدّاعى و يحصل له حالة الحضور معه و هو المصلح الحقيقى فى العالمين.

واما ان يطلب الالتحاق و شأنه دعاء ربه و التّضرّع و الالتجاء اليه فى غيبته حتى يلتحق به و هو المصلح فى الجملة، و ان خذله الله بعد حصول العقل و شأنية الاصلاح و لم يطلب الاسلام، او طلب و دخل فيه و لم يطلب الايمان، او طلب و دخل فيه و لم يكن يدعو ربه و لم يطلب الالتحاق بملكوته صار مفسداً فى العالمين فكأنه قال : ادعوا ربكم و لا تتركوا الدّعاء فتفسدوا فى الارض .

[بَعْدَ إِصْلَاحِهَا] بالقوّة لحصول العقل او بالفعل بالاسلام و الايمان و هكذا فى بواقي الاقسام فقله : و لا تفسدوا فى الارض، من قبيل اقامة المسبّب مقام السّبب كأنه قال : لا تتركوا الدّعاء و الالتجاء و

التَّضَرَّعَ عَلَيْهِ فَتَفْسَدُوا فِي الْأَرْضِينَ بَعْدَ شَأْنِيَّةِ إِصْلَاحِهِمَا أَوْ بَعْدَ فَعْلِيَّةِ إِصْلَاحِهِمَا وَ لَكُونُ هَذَا الدَّعَاءُ هُوَ غَايَةُ كُلِّ عِبَادَةٍ وَ طَاعَةٍ كَرَّرَهُ بِذِكْرِ جِهَةٍ أُخْرَى مِنْ جِهَاتِ الدَّعَاءِ.

فَقَالَ: [وَ ادْعُوهُ خَوْفًا وَ طَمَعًا] مُصَدِّرَانِ أَوْ حَالَانِ كَمَا سَبَقَ وَ الْمَعْنَى خَوْفًا مِنْ فِرَاقِهِ وَ عَدَمِ إِجَابَتِهِ وَ طَمَعًا فِي لِقَائِهِ وَ إِجَابَتِهِ، وَ سَائِرُ الْوُجُوهِ الْمَحْتَمَلَةِ رَاجِعَةٌ إِلَى هَذَا، أَوْ ضَعِيفَةٌ بِحَسَبِ مَقَامِ دَعْوَةِ الرَّبِّ، كَخَوْفِ سَخَطِهِ وَ خَوْفِ عِقَابِهِ وَ خَوْفِ رَدِّهِ وَ خَوْفِ عَدْلِهِ وَ خَوْفِ مِيزَانِهِ وَ خَوْفِ خِذْلَانِهِ وَ الْخَوْفِ مِنْ جَلَالِهِ فَإِنَّ مِنْ اسْتَشْعَرِ فِي حُضُورِ الْمَلُوكِ جَلَالِهِمْ اسْتَشْعَرِ خَوْفًا وَ هَيْبَةً فِي نَفْسِهِ مِنْ غَيْرِ اسْتَشْعَارٍ بِسَبَبِ لَتَلِكِ الْهَيْبَةِ، وَ اسْتِعْمَالِ الطَّمَعِ لِلإِشَارَةِ إِلَى أَنَّ الْإِنْسَانَ لَا يَبْدُو أَنَّهُ يَكُونُ مَتَرَقِّبًا لِلِقَاءِ الرَّبِّ وَ رَحْمَتِهِ مِنْ غَيْرِ نَظَرٍ إِلَى حُصُولِ اسْبَابِهِ مِنْ قَبْلِهِ أَوْ مِنْ قَبْلِ اللَّهِ .

فَإِنَّ فَعْلَ اللَّهِ لَا يِنَاطُ بِالْإِسْبَابِ لِأَنَّ الطَّمَعِ هُوَ تَرَقُّبٌ حُصُولِ الشَّيْءِ مِنْ غَيْرِ تَهَيُّةٍ سَبَبٍ لِحُصُولِهِ بِخِلَافِ الرَّجَاءِ وَ لَمَّا أَوْهَمَ ذِكْرُ الطَّمَعِ قَرِينَةً لِلْخَوْفِ تَرْجِيحَ جَانِبِ الرَّجَاءِ وَ عَدَمَ الْإِنَاطَةَ بِسَبَبٍ وَ شَرْطٍ وَ اسْتِوَاءَ نِسْبَةِ الرَّحْمَةِ إِلَى الْكُلِّ بِحَسَبِ الْقَابِلِ كَمَا هُوَ كَذَلِكَ بِحَسَبِ الْفَاعِلِ، رَفَعَ ذَلِكَ بِقَوْلِهِ .

[إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ] تَعْلِيلًا لِلْخَوْفِ وَ الطَّمَعِ، يَعْنِي أَنَّ رَحْمَتَهُ مِنْ جِهَةِ الْفَاعِلِ وَ أَنَّ كَانَتْ مَسْتَوِيَّةَ النِّسْبَةِ إِلَى الْكُلِّ غَيْرَ مَوْقُوفَةٍ عَلَى سَبَبٍ وَ شَرْطٍ لِكُنْهَافِ مِنْ جِهَةِ الْقَابِلِ مَتَفَاوُتَةَ النِّسْبَةِ فَلِيَخْفَ غَيْرَ الْمَحْسَنِ وَ لَا يَتَّكِلَ عَلَى عَمُومِ رَحْمَتِهِ وَ اسْتِوَاءِ نِسْبَتِهَا وَ

ليطمع المحسن و ليجدّ في طلب لقاءه، و تذكير قريب بتأويل الرّحمة بالرّحم او بتشبيهه بالفعيل بمعنى المفعول .
 [وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا] قرء بالنون و بالباء جمعاً للنشور و البشير و بالضّمّتين على الاصل و باسكان العين تخفيفاً و بالفتح كالنصر مصدرأ و هو عطف على قوله، ان ربكم الله الذى خلق السموات، و هو لبيان الاعادة بطريق التمثيل كما ان الاول لبيان الابداء و التدبير.

[بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ] يعنى المطر، فانه يسمّى بالرّحمة فى العرف و لا يخفى تعميم الرّيح و الرّحمة و ان كان التمثيل بحسب ظاهر التنزيل، [حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا] بالاجزاء الرّشيّة المائيّة، جمع الوصف و افراد الضّمير فى [سُقْنَاهُ] باعتبار معنى الجنس و لفظه [لِبَلَدٍ] اليه او لسقيه او لحيائه [مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا] فى ذلك البلد الميّت [بِهِ الْمَاءُ] اى بالسحاب او الضّمير راجع الى البلد و الباء بمعنى فى.

[فَأَخْرَجْنَا بِهِ] بالماء او بالسحاب او بالبلد [مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ] اى كماترون من نشر الرّيح و حمل السحاب و سوقه الى البلد الميّت و احيائه باخراج الثمرات [نُخْرِجُ الْمَوْتَى] عن الحيوة الحيوانيّة او عن الحيوة الحقيقيّة الانسانيّة بنشر الرّيح المختلفة و سوق سحاب الرّحمة باعداد الرّيح المختلفة من الاستحالات و الانقلابات و الانتقالات و البلايا و الامتحانات، و تهيج الشّهوات و ايداء السخطات و وسوسة الشياطين الجنيّة والانسيّة، و اذا هم الذى عاهدناهم عليه بقولنا و لتسمعنّ من الذين اتوا الكتاب من قبلكم و من

الَّذِينَ اشْرَكُوا اِذْ كَثُرَ حَتَّىٰ يَنْزَعُوا عَنِ الْقَبْرِ الطِّبْعَ الْجَمَادِيَّ اَوْ النَّفْسَ
النَّبَاتِيَّةَ اَوْ النَّفْسَ الْحَيَوَانِيَّةَ وَيَحْيُوا بِالْحَيَاةِ الْاِنْسَانِيَّةِ وَيَخْرُجُ فِي اَرْضِ
وَجُودِهِمْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ اِلَّا لِهَيْبَةٍ.

[لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ] غاية للممثل به او للمثل او للتتمثيل.

[وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِاِذْنِ رَبِّهِ] كَأَنَّهُ اسْتَدْرَاكٌ لِمَا تَوَهَّم
مِنْ تَسَاوَى الْبِلَادِ فِي خُرُوجِ النَّبَاتِ مِنْهَا وَ تَسَاوَى الْاَمْوَاتِ فِي كَيْفِيَّةِ
الْاِحْيَاءِ وَ حَالَةِ الْحَيَاةِ، كَأَنَّهُ قَالَ وَ لَكِنَّ الْبَلَدَ الطَّيِّبَ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِاِذْنِ رَبِّهِ
يَعْنَى يَخْرُجُ جَمِيعٌ مَا يُمْكِنُ اِنْ يَنْبَتُ فِيهِ، فَانَّ الْمُسْتَفَادَ مِنْهُ بِحَسَبِ
مَخَاطَبَاتِ الْعَرَفِ خُصُوصاً مَعَ اِضَافَةِ النَّبَاتِ الْمَشْعُرَةِ بِالْعُمُومِ وَ مَعَ
الْمُقَابَلَةِ مَعَ قَرِينِهِ.

وَ هُوَ قَوْلُهُ [وَ الَّذِي خَبِثَ] بِالنَّسْبَةِ اِلَى الْاَرْضِ الصَّالِحَةِ بِسَبَبِ
كُونِهِ سَبِيحَةً [لَا يَخْرُجُ] نَبَاتُهُ [اِلَّا نَكِدًا] قَلِيلَ الْمَقْدَارِ عَدِيمِ النَّفْعِ
[كَذَلِكَ نَصَرَفُ الْاَيَاتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ] نَعْمَا الظَّاهِرَةُ وَ الْبَاطِنَةُ وَ اِنْ
كَانَ بِصُورَةِ الرِّيَّاحِ الْمُخْتَلِفَةِ وَ الْاِبْتِلَاءِ وَ النَّقْمَاتِ، فَانَّ تَصْرِيحَ امْتِثَالِ
هَذِهِ الْاَيَاتِ لِمَنْ عَرَفَ اَنَّهَا نَعْمٌ لِمَنْ رَأَاهَا نِقْمًا وَ لَا يَشْكُرُ بَلْ يَكْفُرُ
بِسَبَبِهَا، فَانَّ كُفْرَهُ وَ كُفْرَانَهُ لَيْسَ غَايَةً لِفَعْلِنَا بَلْ هُوَ مُتَرْتَّبٌ عَلَيْهِ بِالْعَرَضِ.

وَ نَقَلَ اَنَّهُ قَالَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : مَا بَالُ
لِحَاكِمٍ اَوْ فَرٍّ مِنْ لِحَانَا؟ فَقَرَأَ هَذِهِ الْاَيَةَ، وَ امْتِثَالَ هَذَا التَّفْسِيرِ لِلْاَيَاتِ تَدَلُّ
عَلَى جَوَازِ تَعْمِيمِهَا فِي كُلِّ مَا يُمْكِنُ اِنْ تَصَدَّقَ عَلَيْهِ حَقِيقَةً اَوْ مُجَازًا.

[لَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوحًا اِلَى قَوْمِهِ] بَعْدَ ذِكْرِ الْاِبْدَاءِ وَ التَّرْبِيَةِ وَ التَّدْبِيرِ
وَ الْاِعَادَةِ بِالتَّمْثِيلِ ذَكَرَ تَعَالَى اِرْسَالَ الرَّسْلِ (صَلَّى عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) لِيَكُونُوا عَلَى ذِكْرِ مَنْه

فلا يستغربوا رسالة البشر، وذكر قصصهم من اقوامهم و ما قالوا لهم و ما فعل بالمقرّ و المنكر منهم تسليّة للمؤمنين و تهديداً للمنكرين المكذّبين .

[فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ] امرهم بالتوحيد و عبادة ذلك الواحد كما هو ديدن جميع الانبياء (ﷺ) [إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ] ان تتركوا عبادته و توحيده [قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ] اى المترفون و الرؤساء، فانّ الاتباع لاشأن لهم الا القبول و التقليد و عدم اتباعتهم للانبياء (ﷺ) لانّ نظرهم الى الدنيا و كان المترفون فى نظرهم اجلّ شأناً من الانبياء (ﷺ) .

[إِنَّا لَنَرِيكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ] لما رآوه مخالفاً لسيرتهم المحبوبة الدنيوية التي يحسبونها احسن ما يكون فانّ كلّ حزب بما لديهم فرحون، ولذا اكّده بتأكيدات.

[قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ] دار اهم بنفى معتقدهم و لذا لم يؤكّده مثل تأكيداتهم [وَ لَكِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ أَبْلُغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَ أَنصَحُ لَكُمْ] اتى باللام اشارة الى خلوص النصح عن شوب الخديعة [وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ] يعنى من صفاته و تدبيره او بافاضة الله [مَالًا تَعْلَمُونَ] بلغ اولاً رسالته مع تعقيبه بالانذار و لما كذّبوه بابداء اعتقاد ضدّ الرسالة و هو الضلالة نفى معتقدهم واثبت دعواه مع لازمها الذى هو التبليغ، ثمّ عقبها بما لاينبغى رده من النصح و العلم بما ليس لهم علم به مداراة معهم و اظهاراً للرّافة بهم .

[أَوْ عَجِبْتُمْ] اى اكذبتهم و عجبتم يعنى لاينبغى التعجب منكم [أَنَّ

جاءكم ذكر من ربكم] اي ما به تذكركم للآخرة، [على رجل منكم] ابدل الرسالة التي فيها الشقاق و العناد بلازمها الذي فيه صلاحهم و هو تذكركم بعواقب امورهم و اضافه الى الرب المضاف اليهم حتى يكون اقرب الى النصح و القبول، ثم عقبه بغايات ثلاث مترتبة منسوبة الى الرسول (ﷺ) و المرسل اليهم و المرسل و في الكل صلاحهم و نفعهم لابداء ان دعواه الرسالة ليست الا محض نفعهم حتى يكون ابعد من الشغب.

فقال [ليُنذركم] عما انتم عليه مما ليس فيه الا الشر و السوء [و لتتقوا] عما فيه فسادكم بالتوجه و الرغبة فيما في صلاحكم [و لعلكم تُرحمون] من ربكم و هو حسن العاقبة [فكذبوه] مع انه لم يبق لهم عذر في تكذيبهم [فأنجيناه و الذين معه] من المؤمنين [في الفلك و أعرفنا الذين كذبوا باياتنا انهم كانوا قوماً عَمِينَ] و لم يبق لهم بصيرة حتى ترقب استبصارهم و لا نؤاخذهم .

[و الى عاد اخاهم هوداً] المراد اخوة العشيرة و القبيلة لا اخوة الدين [قال يا قوم اعبدوا الله ما لكم من اله غيرة أفلا تتقون قال الملأ الذين كفروا من قومهم انا لنريك في سفاهة] تسفيه العقل في الانظار اقبح من نسبة الضلالة.

[و انا لنظنك من الكاذبين قال يا قوم ليس بي سفاهة و لكنتي رسول من رب العالمين ابليغكم رسالات ربي و انالكم ناصح أمين] كانه كان معروفاً بينهم بالامانة و لذا توصل به .
[أو عجبتم أن جاءكم ذكر من ربكم على رجل منكم ليُنذركم

وَ اذْكُرُوا اِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَ زَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ
بَسْطَةً [ذَكَرَهُمْ بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ بَعْدَ تَذْكِيرِهِمْ ضَمْنًا بِنِقْمِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ قَوْمِ
نُوحٍ تَخْوِيفًا لَهُمْ مِنْ زَوَالِهَا بِأَحْسَنِ وَجْهِ .
[فَادْكُرُوا الْإِلَهَ] تَعْمِيمٌ بَعْدَ تَخْصِيصٍ تَأْكِيدًا [لَعَلَّكُمْ
تُفْلِحُونَ] .

عن الصادق (عليه السلام) أنه قال: اتدرى ما آلاء الله؟ قيل: لا، قال: هي
اعظم نعم الله على خلقه وهي ولايتنا.
[فَأَلَوْا أَجْتَنَّا لِنُعْبُدَ اللَّهَ وَ حُدَّهُ وَ نَذَرْنَا مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتِنَا
بِمَا تَعِدُّنَا إِنْ كُنْتُمْ مِنَ الصَّادِقِينَ] جعلوا لغاية سفههم مقلدات آبائهم
علوماً قطعيةً و لذلك تحدوا بما ذكر .
[قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ] اي عذاب اتى بقدر و
الماضى تحقيقاً لتحققه، او للإشارة الى ان ما هم عليه من السفاهة و
الضلالة و المجادلة مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) عذاب اليم، لكنهم لا يدركون
ألمه لكون مداركهم خدرةً .

[وَ غَضَبٌ] اخر الغضب مع انه بالتقديم اولى لتقدمه ذاتاً و شرفاً،
لانه لا يظهر الالبالرجس المسبب عنه فالرجس اسبق ظهوراً منه .
[أَتُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ] اعلم، ان
الاسم ما يدل على شيء آخر بحيث لا يكون حين الدلالة على المسمى
منظوراً اليه و مقصوداً و محكوماً عليه بشيء، سواء كان ذلك الدال لفظاً
او نقشاً او مفهوماً ذهنياً او ذاتاً خارجياً مثل لفظ زيد، فانه اسم للذات
المعيّنة المخصوصة و اذا اريد دلالته على تلك الذات في قولنا: جاء

زيد، لم يكن ذلك اللفظ منظوراً اليه و لا محكوماً عليه بهذا الاعتبار، بل النظر و القصد الى تلك الذات بحيث يكون اللفظ مغفولاً عنه، و بهذا الاعتبار هو اسم للذات و لا يحكم عليه بشيء من الاحكام .

و اذا اعتبر هذا اللفظ من حيث اعتباره في نفسه مع قطع النظر عن اعتبار دلالة على المسمى بل من حيث انه مركب عن حروف ثلاثة متحرك الاول ساكن الاوسط يصير حينئذ محكوماً عليه و منظوراً اليه و مسمى باسم اللفظ و الموضوع و الاسم المقابل للفعل، و هذان الاعتباران كما هما ثابتان للالفاظ الدالة و الاسماء اللفظية كذلك ثابتان لكل ما يدل على غيره من الذوات.

ثم اعلم، ان جميع الاشياء من الذوات التورية الملكية و الظلمانية و الطبيعية و الشيطانية آثار صنعه تعالى و دوال و وحدته و علمه و قدرته و مظاهر جوده و لطفه و قهره، و هي بهذا الاعتبار اسماءه و لاحكم لها و لاسم و لارسم و ليست مسميات و هي بهذا الاعتبار قضاؤه، و الرضا بها واجب و عبادتها عبادة الله و محبتها محبة الله لأنها غير منظورات و لا مقصودات بهذا الاعتبار، و اذا جعلت منظوراً اليها و محكوماً عليها و مسميات باسمائه الخاصة كانت بهذا الاعتبار مقابلات له تعالى و ثواني و لم تكن دوال ذاته و علمه و قدرته بل كانت حينئذ مدلولات و مسميات و مقضيات، و النظر اليها و عبادتها و الرضا بها كفر و شرك و الناظر ملوم و مذموم، و بهذا الاعتبار ورد: الرضا بالكفر كفر.

ثم اعلم، ان الانسان ما لم يخرج من بيت نفسه و لم يهاجر الى رسول صدره و لم يتوجه الى نبي قلبه باعانة ولي امره لا يمكن له النظر

الى الاشياء من حيث انها دوالّ ذاته تعالى بل لا يرى فى الوجود الّا الاشياء المتكثّرة المقابلة للوحدة مستقلّاتٍ مدلولاتٍ مسمّياتٍ و ان كانت بحسب الواقع و نفس الامر متعلّقاتٍ صرفةٍ غير مستقلّاتٍ لاحكم لها اصلاً، لكنّها فى نظر هذا المتوطنّ فى بيت نفسه و بلد طبعه لاشأن لها الّا المباينة و الاستقلال و عدم التعلّق و الدلالة على شيءٍ، لكنّه لما كان مأموراً بالخروج من هذا البيت و حجّ بيت الله القلب و الطّوف به بل الاقامة عنده .

ثمّ الوصول الى ربّه و الحضور لديه، و لا يمكنه الخروج الّا باعانة معاون خارجيّ و رفاقة رفيقٍ بشرىّ و كلّما فرض معاوناً له ليس فى نظره الّا محكوماً عليه و مستقلّاً و مسمّى غير دالّ على الله و غير اسمٍ له، جعل الله تعالى له معاوناً يعينه على خروجه و امره باتّباعه و نصب له حجّة على جواز النّظر اليه و الاخذ منه و التّضرّع لديه و ان كان فى نظره مسمّى و محكوماً عليه و مستقلّاً، فكونه مطاعاً و متبوعاً و معبوداً عبادة الطّاعة مع كونه ثانياً لله و مقابلاً و مسمّى و محكوماً عليه فى نظره ممّا انزل الله به حجّة و سلطاناً و ليس الناظر اليه مذموماً و ملوماً و لا كافراً و مشركاً، اذا علمت ذلك فمعنى الآية لا ينبغي لكم المجادلة مع الرّسول فى تصحيح اسماء لا حكم لها و ليست مسمّياتٍ و مستقلّاتٍ بل متعلّقاتٍ صرفة و روابط محضة جعلتموها انتم و آباؤكم مسمّياتٍ بمقتضى وقوفكم فى رساتيق انفسكم، و الحال انها.

[ما نَزَلَ اللهُ بِهَا] اى معها او فيها او بسببها [مِنْ سُلْطَانٍ] اى سلطنة او حجّة و برهان من هذه الحيثيّة اى كونها مسمّياتٍ و منظوراً

حتى يرفع اللوم عنكم و يتبدل شرككم بالنظر الى الحجة بالتوحيد بوجه ما [فَأَنْتَظِرُوا] امر الله في حقكم و حقي .

[إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ فَأَنْجِينَاهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا] مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِّنَّا [التقييد به تنبيه على انه لا يجوز لاحد النظر الى عمله و الاتكال عليه، فان العمل ليس له الا اعداد القابل للقبول و اما فعل الفاعل فغير مسبب عنه كما مرّ مراراً .

[وَ قَطَعْنَا ذَابِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا] تكليفاً [وَ مَا كَانُوا مُؤْمِنِينَ] تكويناً او كلاهما عامان او خاصان بمعنى واحد، الثاني تأكيد للاول و معنى قطع الذابِر الاستيصال و عدم بقاء عقب لهم .

وورد ان هوداً (هـ) و صالحاً (ص) و شعيباً (ش) و اسمعيل (س) و نبينا (ص) كانوا يتكلمون بالعربية .

[وَ إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحاً] ثمود اسم قبيلة مسمّاة باسم ابيهم ثمود من اولاد سام بن نوح (ن) و صالح (ص) كان من اولاده، او ثمود اسم قرية صغيرة على ساحل البحر لا تكمل اربعين بيتاً كما في الخبر .

[قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَ تَكْمٌ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ] هذه ناقة الله مبتدء و خبر مستأنف لبيان البيّنة و لكم حال عن ناقة الله، او عن آية، او خبر بعد خبر، و آية حال مترادفة، او متداخلة، او منفردة، او ناقة الله بدل من هذه، او عطف بيان و لكم خبر و آية حال من المستتر فيه .

[فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَ لَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ آلِيمٍ وَ اذْكُرُوا] تذكير للنعم بعد التهديد من النقم .

[إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا وَ تَنْحِتُونَ الْجِبَالَ] التي هي خزنتها [بُيُوتًا فَادْكُرُوا الْآءَ اللَّهِ] تعميم بعد تخصيص.

[وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتَضَعُوا] ديناً او مالاً او حالاً او جسماً .

[لِمَنْ أَمَنَ مِنْهُمْ] بدل من قوله تعالى للذين بدل الكل ان كان المراد الاستضعاف في الدين و الطريقة، او بدل البعض ان كان المراد مطلق الاستضعاف [أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ] استهزوا بهم [قَالُوا] في جوابهم من غير مبالاة باستهزائهم زائداً على الجواب الذي هو الاقرار برسالته بالانقياد لما ارسل به والطاعة له.

[إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ فَعَقَرُوا النَّاقَةَ] بتحريك بعضهم و رضا بعض و عقر بعض، [وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ] على لسان صالح عليه السلام و هو قوله فذروها تأكل في ارض الله او عن مطلق امره على لسان نبيّه و لم يطيعوه في شيء منه، او عن امر ربهم الذي هو العقل و حكمه فانه امر تكويني.

[وَقَالُوا] تجريباً على الرب و رسوله [يَا صَالِحُ اتِّبْنَا بِمَا تَعِدُّنَا إِنَّ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ فَأَخَذْتَهُمُ الرَّجْفَةُ] الزلزلة و لا ينافيها قوله تعالى فاخذتهم الصيحة كما في سورتي هود و الحجر لان الزلزلة كانت مسببة عن الصيحة.

[فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ] ملزقين بالارض و الجثوم اللزوم بالمكان [فَتَوَلَّى عَنْهُمْ] بعد ما ابصرهم صرعى، والاتيان

بالمضارع فى قوله و لكن لاتحبون الناصحين لتصوير المضى حالاً احضاراً له و اشارة الى ان هذا كان ديدنهم كأنه لا ينفك عنهم حتى بعد الموت، او المعنى فتولى عنهم بعد اتمام الحجة عليهم والياتيان به مصدرأ بالفاء بعد ذكر اهلا كههم لانه تفصيل لسبب الاهلاك و من قبيل عطف التفصيل على الاجمال .

[وَ قَالَ] تحسراً او تبرياً [يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُمْ رِسَالَةَ رَبِّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَ لَكِنَّ لَاتُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ] قصة صالح عليه السلام و ناقته و كيفية خروجها باقتراحهم عن الجبل و متاركته مع قومه و كيفية عقر الناقة و اهلا كههم مذكورة فى المفصلات .

[وَ لُوطاً] عطف على نوحاً و لوط (عليه السلام) كان ابن خالة ابراهيم (عليه السلام) و كانت سارة زوجة ابراهيم (عليه السلام) اخت لوط و خرج ابراهيم (عليه السلام) من بلاد نمرود الى الشام و معه لوط و سارة و خلف لوطاً بادنى الشامات للدعوة و ذهب هو الى اعلى الشامات .

[اذ قال لقومه] فى الدعوة و المعاشرة لافى النسب و الملة . [اتأتون الفاحشة] المعهودة و هى اتيان الرجال و الاعراض عن النساء ، [ما سبقكم بها من احد من العالمين] انكم لتأتون الرجال شهوة صرح بما كنى عنه اولاً تفضيحاً و توبيخاً و لذلك اتى به مؤكداً بتوكيدات توكيداً للتوبيخ .

[من دون النساء بل انتم قوم مسرفون] يعنى لستم عادلين بل انتم قوم مسرفون، فهو من قبيل العطف باعتبار المعنى . [وَ مَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ اِلَّا اَنْ قَالُوا اَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرِيَّتِكُمْ]

يعنى ما كان لهم جواب يصلح لمقابلة حاجته و نصحه و لذا عدلوا عن
المحاجة اللسانية الى مغالبة القلبية و علّوه بما هو دليل صحة نصحه،
فقالوا [إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ] من الفواحش و امثال افعالنا.
[فَأَنجَيْنَاهُ] بعد اتمام الحجّة عليهم [وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ] فانّها
كانت تسرّ الكفر و توالى اهل القرية، [كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ وَ أَمْطَرْنَا
عَلَيْهِمْ مَطَرًا] عجيباً و هو امطار الحجر .

[فَأَنْظُرْ] يا محمّد (ﷺ) او يامن يمكن منه النظر. [كَيْفَ كَانَ
عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ] فى الخبران لوطاً (عليه السلام) لبث فى قومه ثلاثين سنة و
كان نازلاً فيهم و المجرمين لم يكن منهم يدعوهم الى الله و ينهاهم عن
الفواحش و يحثهم على الطّاعة، فلم يجيبوه و لم يطيعوه و كانوا
لا يتطهّرون من الجنابة بخلاء اشخّاء على الطّعام فاعقبهم البخل الدّاء
الذى لادواء له فى فروجهم ، و ذلك أنّهم كانوا على طريق السيّارة الى
الشّام و مصر و كان ينزل بهم الضّيفان فدعاهم البخل الى ان كانوا اذا نزل
بهم الضّيف فضحوه، و إنّما فعلوا ذلك لينكل النّازلة عليهم من غير شهوة
لهم الى ذلك فأوردهم البخل هذا الدّاء حتّى صاروا يطلبونه من الرّجال و
يعطون عليه الجعل.

و كان لوط (عليه السلام) سخياً كريماً يقرى الضّيف اذا نزل بهم فهو عن
ذلك، فقالوا لا تقر ضيفاناً تنزل بك فانّك ان فعلت فضحنا ضيفك فكان
لوط (عليه السلام) اذا نزل به الضّيف كتم امره مخافة ان يفضحه قومه و ذلك أنّه
لم يكن للوط (عليه السلام) عشيرة فيهم.

[وَأِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا] نقل أنّهم كانوا اولاد مدين بن

ابراهيم (عليه السلام) و شعيب (عليه السلام) كان منهم و سموا باسم جدّهم و سميت قريتهم به ايضاً و هي لاتكمل اربعين بيتاً.

[قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ] و البيّنة هي حاجته الواضحة التي لا يمكنهم ردّها لانّها كانت ممّا يرتضيها كلّ ذى شعورٍ خال عن اللجاج .

فانّ معرفة الرّسول برسائله اولى من معرفته بالمعجزة او معجزة كانت له مثل معجزة صالح و لكن لم تذكرنا.

[فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزَانَ] يعنى بعد اتيان البيّنة لاعدركم فى عدم قبول قولى فتقبّلوه و اوفوا الكيل و الميزان و الايفاء اداء تمام ما حقّه ان يؤدّى و المراد ايفاء ما يستقدّر بالكيل و الوزن نسب اليهما لاستلزام نقصان المكيل نقصان الكيل و كذا الموزون و ما يوزن به كما نسب النقص اليهما فى محلّ اخر، و لا يخفى عليك تعميم الكيل و الميزان للمحسوس منها و غيره من الانبياء (عليهم السلام) و الاولياء و اخلاقهما و سننهما و آدابهما و من الكتب السماوية و الشرائع الالهية، و هكذا التعميم فى العالم الكبير و الصّغير.

[وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ] امّا تأكيد لايفاء الكيل و الميزان على ان يكون المراد بالاشياء هي المكيلات و الموزونات او يكون المراد بالمكيل و الموزون هو مطلق الاشياء بناء على تعميم الكيل و الميزان .

فانه ما من شيء جسمانيّ او غير جسمانيّ الاّ يمكن فيه تحديد او تعميم بعد تخصيص على ان يكون المراد بالمكيل و الموزون المتقدّرين

بالآلة المخصوصة، او تأسيس و تفصيل مع سابقه لكيفية المعاشرة على ان يكون المراد ببخس الناس اشياهم اخذ الزيادة عن الحق منهم، او تخصيص بعد تعميم بناء على تعميم الكيل و الوزن حتى يكون اعم من المعاملة مع الناس و من المعاملة مع الله و يكون شاملاً لجميع الاشياء و تخصيص البخس بالناس او بينهما عموم من وجه بناءً على تخصيص الكيل و الميزان بما يتقدّر بهما سواء كان المعاملة مع الله او مع الناس و تعميم الاشياء و تخصيص البخس بالناس.

[وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ] تعميمٌ بعد تخصيص كسابقه او تأسيس على ان يكون المراد بالافساد اهراق الدماء و القاء العداوة بين العباد و الاسر و النهب و التعدّي عليهم و منع جميع الحقوق من اهلها و اعطائها لغير اهلها، او على ان يكون المراد بالافساد هو منع العباد من طريق الآخرة و هو طريق الولاية؛ فيكون قوله: و لا تفعدوا بكلّ صراط توعدون تفسيراً له، و المراد بالارض اعم من ارض العالم الصغير و العالم الكبير.

[بَعْدَ إِصْلَاحِهَا] بالعقل في الصغير و بالانبياء عليهم السلام و اوصيائهم عليهم السلام في الكبير، و المراد بهذا القيد بيان انّ الواقع هكذا و الاشعار بغاية قبح الافساد لا التقييد به [ذَلِكُمْ] المذكور من الايفاء و ترك البخس و الافساد [خَيْرٌ لَّكُمْ] ممّا تزعمونه خيراً من جلب النفع بالتطيف و الافساد، او المراد مطلق الفضل لا التفضيل فانه كثيراً ما يستعمل من غير ارادة التفضيل.

[إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ] معتقدين بالله و الآخرة شرط تهيج بناءً على

كون ايمانهم بالله مقطوعاً به للمتكلم و المخاطب بحسب اقرارهم، او شرط تقييد بناءً على كونه مشكوكاً فيه او منزلاً منزلة المشكوك سواء قدر الجزاء موافقاً لاوفوا (الى آخره) او موافقاً لقوله : ذلكم خير لكم و على التقييد يكون بمفهومه تهديداً لهم يعنى ان لم تكونوا مؤمنين فافعلوا ما شئتم او فليس ذلك خيراً لكن بل لم يكن حينئذٍ فرق بينه و بين ضده لكم.

[وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ] اخره عن قوله: ذلكم خير لكم اشارة الى عدم تسويته مع ما سبق فى القبح و انه لا يتصور فيه خير نفسانى ايضاً و انه اقبح الاشياء للمؤمنين و غيره، و قيل فى نزوله : انهم كانوا يقعدون فى الطريق يتوعدون من اراد شعيباً عليه السلام و من آمن به و يلقون الشبهات على الخلق باظهار اعوجاج دينه و اختلال طريقه كما كان ديدن الخلق كذلك قديماً و جديداً خصوصاً فى زماننا هذا، او المقصود نهيهم من العقود فى طرق النفوس كالشيطان و صد سبيلهم الى الله و الى خلفائه.

[وَتَصَدُّونَ] عطف على توعدون [عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ] اى بالله يعنى تصدون من أيقن بالله عن سبيل الله التى هى قبول النبوة بالبيعة العامة او تصدون من آمن بالله بقبول الدعوة العامة و بالبيعة النبوية عن سبيل الله التى هى قبول الولاية بالبيعة الخاصة .

[وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا] تطلبون لسبيل الله اعوجاجاً حتى تظهروه على الخلق و تصدونهم عنها او تبغونها من حيث عوجها او تبغونها حالكونها معوجة يعنى ان كانت معوجة تطلبونها بخلاف ما اذا كانت

مستقيمةً لا عوجا لكم.

[وَأَذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَرَكُمْ] بعد ما امرهم و نهاهم بضد فعلهم ذكرهم نعمة الله التي هم فيها من البركة في النسل او في المال ليكسر به سورة غضبهم حتى يستعدوا لقبول نصحه بتذكر النعمة و شكرها. [وَأَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ] ذكرهم النعمة التي هي اثر رحمة تعالى و النعمة اللاحقة لامثالهم بسبب الافساد التي هي اثر غضبه جمعاً بين اللطف و القهر و التبشير و الانذار كما هو وظيفة الدعوة و النصح.

[وَإِنْ كَانَ طَائِفَةٌ مِنْكُمْ آمَنُوا بِالَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ وَ طَائِفَةٌ لَمْ يُؤْمِنُوا] الاتيان باداة الشك اما للتجاهل او لشك المخاطب [فَأَصْبِرُوا] فانظروا، الخطاب لمجموع الطائفتين وعداً للمؤمنين و وعيداً للكافرين، [حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ] اما في الدنيا بنصرة المحق على المبطل او في الآخرة بانعام المحق و الانتقام من المبطل.

[قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا] بعد العجز عن المحاجة و الحجّة اجابوه بالتخويف كما هو شأن اهل الزمان من المبادرة الى التهديد بالقتل و نحوه عند العجز عن الحجّة.

[أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا] لما كان اعتقادهم ان شعيباً (عليه السلام) كان على ملتهم ثم خرج منها و ادعى النبوة اعزازاً لنفسه قالوا: لتعودن، او كان (عليه السلام) قبل التكليف مستتاً بظاهر سننهم ثم خرج منها حين الرشد او

حين اظهار النبوة او غلب جانب اتباعه فى اطلاق العود عليه، او العود بمعنى الصيرورة من الافعال الناقصة، و على اى تقدير لا يلزم منه ان يكون (الاعراف) على ملة باطلة حتى يرد ان الانبياء (عليهم السلام) معصومون عن الخطاء و الشرك .

[قَالَ أَوْ لَوْ كُنَّا كَارِهِينَ] تعيدوننا فى ملتكم يعنى ان الدخول فى الملة حقيقة لا يكون الا عن اعتقاد بصحتها، و لا يقع الاعتقاد بصحة ملة الا من حجة، و لا حجة لكم على صحتها بل لى الحجة على بطلانها فكيف يتصور لى الدخول فى ملتكم مع كراهتى للدخول فيها.

[قَدْ افْتَرَيْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا] مصدر تأكيدى او الكلام مبين على تجريد الافتراء من مفهوم الكذب [إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ] يعنى ان عدنا فى ملتكم يلزمنا الافتراء على الله و هو الذى افتر منه و اذمكم عليه، و لزوم الافتراء اما باعتبار ادعاء النبوة من الله، او باعتبار تصحيح ملتهم مع انها عند الله باطلة، او باعتبار ابطال ملتهم قبل العود فانه يلزم عند العود فيها افتراء ابطالها، او باعتبار ابطال ملته بعد الدخول او باعتبار الكل.

[بَعْدَ إِذْ نَجَّيْنَا اللَّهَ مِنْهَا] و فى اتيان نجينادون اخرجنا دلالة على انه (الاعراف) لم يكن على ملتهم، و لما كان المفهوم من قولهم او لتعودن فى ملتنا بحسب المقام تهديدهم باجبارالعود لم يكتف فى الجواب بقوله اولو كنا كارهين واتى بما يدل على انهم لا يقدرن على الاجبار الا اذا شاء الله ليكون رداً عليهم و اظهاراً لدعوى التوحيد بوجه آخر.

فقال: [وَمَا يَكُونُ لَنَا] يعنى ما يمكن لنا فلا يمكن لكم اجبارنا

ايضاً، [أَنْ نَعُودَ فِيهَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا] التّوصيف للاشارة الى ان له التّصرّف و التّعريض بعدم جواز تصرّف الكفّار فى وجودهم ليصير كالعلّة لتعلّق العود على المشيئة، [وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا] كرّر ربنا لزيادة تمكّن ربوبيته و الجملة اما حال من الله او مستأنفة جواباً لسؤال محتمل او للمدح، [عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا] وضع الظاهر موضع المضمّر تمكيناً له بالالهيّة فى النفوس و اشعاراً بعلّة الحكم .

[رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ] التجأ الى الله و استغاث منه بعد ما حاجّ قومه و أجابهم بما أجابهم و لم ينجع فيهم، و الفتح بمعنى القضاء او بمعنى الفصل او من الفتح الذى يستعمل فى الامور الصّعبة، [وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ وَ قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَئِنِ اتَّبَعْتُمْ شُعَيْبًا إِنَّكُمْ إِذًا لَخَاسِرُونَ] فى الدّنيا بعدم عزّتكم فى الخلق و عدم حسن معاشرتهم معكم، و فى الآخرة باستحقاقكم العذاب لضلالّتكم و عدم شفيع لكم لانحرافكم عن الاصنام و امثالها، و عن السّيرة الّتى شاهدناها من آبائنا و كتنا عليها و اعتدناها و ما تضرّرتنا بها.

[فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ] الزّلزلة و لاينافى هذا ما سورة هود من قوله تعالى: و اخذت الذين ظلموا الصّيحة فى حقّ قوم شعيب لانّ الزّلزلة قلّما تنفك عن الصّيحة.

[فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ] جثم الانسان من باب ضرب و نصر لزم مكانه فلم يبرح او وقع على صدره او تلبّد بالارض [الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا] اى فى الدّار سواء اريد منها القرية او الدّور، و المعنى المنزل و وضع الموصول موضع المضمّر اشعاراً بعلّة

الحكم و ذمّاً لهم بهذا الوصف و تمكيناً له فى الاذهان ليكون عبرة.
و لذلك كرّره و قال: [الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَانُوا هُمُ الْخَاسِرِينَ]
و هو ردّ لقولهم لئن اتبعتم شعيباً انكم اذا لخاسرون ولكونه ردّاً عليهم
جاء بضمير الفصل للاشارة الى الحصر الاضافى، [فَتَوَلَّى عَنْهُمْ] بعد
اهلاكهم، و اتيان الفاء للترتيب فى الاخبار لافى التّحقّق.

[وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ
فَكَيْفَ أَسَى عَلَى قَوْمٍ كَافِرِينَ] اى كيف احزن عليهم لهلاكهم مع
كفرهم او كيف ادعولهم و لا ادعو عليهم .

[وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ]
البأساء الشدّة و الفقر و الشدّة فى الحرب. [وَالضَّرَّاءِ] فى الاموال و
الانفس [لَعَلَّهُمْ يَضُرُّعُونَ] اعلم، انّ المانع من قبول النّبوة و الانقياد
تحت احكام القالب و كذا من قبول الولاية و الانقياد تحت احكام القلب
هو استبداد الانسان بالرأى و استقلاله فى الأمر و ظنّ عدم احتياجه الى
غيره، و كلّ ذلك من صفات النّفس و الخيال، و هذه هى المانعة من ظهور
حقّيّة المحقّ و بطلان المبطل.

و لما كان تماميّه الدّعوة بوجود الدّاعى و دعوته و استعداد القابل
و استحقاقه و انتفاء المانع و منعه فاذا اراد الله تعالى هداية قومٍ و
دعوتهم الى الحقّ، سواء كان ذلك فى العالم الكبير او الصّغير بعث اليهم
من يدعوهم اليه ليتحقّق الدّعوة و اخذ المدعوّين بالبأساء و الضراء،
ليستعدّوا بذلك و يرتفع المانع من قبول دعوة الدّاعى و الحاجب من
ظهور حقّيّته و ليتضرّعوا و يلتجؤا بترك الاستبداد و الانانيّة حتى

يستحقّوا بذلك رحمة الله و قبول دعوة الدّاعي.
 [ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ] يعنى عادتنا الابتلاء تارة
 بالسّيئات و تارة بالحسنات لئتمّ حجّتنا و دعوتنا و لم نجعلهم مسلوبى
 الاختيار فى قبول الدّعوة فأنه فى اجبارهم لا يحصل المطلوب من امتياز
 السّعيد عن الشّقّى و عمارة الدّارين [حَتَّى عَفَوْا] محوا عن قلوبهم آثار
 البأساء و الضّراء و المهماو محوا تضرّعهم و التجاءهم اوزادوا فى المال
 و الاولاد و زاد فى العلم فبطروا .

[وَقَالُوا] حالاً او قالاً: [قَدَّمَسَ آبَاءَنَا الضَّرَّاءُ وَ السَّرَّاءُ] يعنى
 انّ الضّراء و السّراء من عادة الدهر قالوا ذلك للتلويح بانه لا ينبغي ترك
 التّمّتع و لا الالتجاء و التّضرّع [فَأَخَذْنَاهُمْ بَعْتَةً] من غير تقديم امارات
 [وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ] لعدم تقدّم الامارات.

[وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى] قرى العالم الكبير او قرى العالم الصّغير
 [أَمَنُوا] بالبيعة العامّة [وَ اتَّقَوْا] بالبيعة الخاصّة فانّ التقوى الحقيقيّة
 لا يمكن حصولها الا بالولاية الحاصلة بالبيعة الخاصّة، لانّ حقيقة
 التقوى كما سبق هى التّحرّز عن الطّريق المعوّجة للنفس الّتى توصل
 السّالك الى الملكوت السّفلى، و بعبارة اخرى هى التّحرّز عن السّلوك
 الى الملكوت السّفلى و دار الجنّة.

ولا يمكن ذلك التّحرّز الا بامتياز الطّريق المستقيم الّذى يوصل
 سالكه الى الملكوت العليا و سلوك ذلك الطّريق، و لا يحصل الامتياز الا
 بالولاية الحاصلة بالبيعة الخاصّة و قبول الدّعوة الباطنة لانّ بها انفتاح
 باب القلب الى الملكوت العليا و ظهور طريقه اليها الّذى هو الطّريق

المستقيم، و للإشارة الى هذا المعنى آخر التّقوى ههنا عن الايمان و ان كانت بمعنى آخر مقدّمة على الايمان .

او المعنى، لو انّ اهل القرى آمنوا بالايمان الخاصّ الحاصل بالبيعة الخاصة الولويّة و اتّقوا ما ينافى ايمانه الدّاخل فى قلبه من الفعلية الحاصلة فى قلب المؤمن من قبول الولاية و من الذّكر المأخوذ من صاحبه و من الفكر الحاصل من مداومة الذّكر الذى هو ملكوت الامام و صورته المثاليّة الّتى تظهر على قلب المؤمن السّالك و يشاهدها فى مرآة صدره، هذا فى الكبير .

و اما فى الصّغير فالمعنى لو انّ اهل القرى آمنوا و اذعنوا بحكومة العقل و لاسيما العقل المنقاد لولى الامر و اطاعوه فى حكومته و اتّقوا من مخالفة احكامه، [لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ] اعلم، انّ الانسان بحسب التّحليل الاوّل ينحلّ الى جزءٍ روحانىّ سماوىّ و جزءٍ جسمانىّ ارضيّ، و له بحسب كلّ جزءٍ حاجات و طلبات و ملائمت و منافرات و هما اللّتان يعبرّ عنهما بالخيرات و الشّرور، و البركة هى الزّيادة و الكثرة فى الخيرات.

فاذا آمن الانسان و انقاد لكثير خيراته الجسمانيّة الحاصلة من الارض و خيراته الرّوحانيّة الحاصلة من السّماء، و ايضاً كثر خيراته الرّوحانيّة و الجسمانيّة من اعتناق سماوات الطّبع مع ارض الطّبع، و من اعتناق سماوات الارواح مع اراضى الاشباح النّوريّة و الظّلمانيّة ذلك تقدير العزيز العليم.

[وَ لَكِنْ كَذَّبُوا] الرّسل (ﷺ) و اوصياءهم (ﷺ) و العقل و حكمه

[فَأَخَذْنَا هُمْ] ای عاقبناهم [بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ] من نتائج اعمالهم و تكذيبهم .

[أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى] اما بتقدير معطوف بين الهمزة و الفاء ای الم يؤمنوا بعد ذلك فأمنوا، او هو على التقديم و التأخير معطوف على اخذناهم بتقدير القول و التقديم فيقال بعد ذلك : أأمن أهل القرى. [أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ] و المقصود من أهل القرى المكذبون لمحمد (ﷺ) و الواقفون من الايمان به.

[أَوْ أَمِنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًى] وقت ارتفاع الشمس [وَ هُمْ يَلْعَبُونَ] لما كان المقام مقام التهديد كرر أهل القرى و لفظ بأسناجرياً على ما عليه العرف في المخاطبات فانهم كثيراً ما يكررون الالفاظ من شدة الغيظ اولتمكين التهديد .

[أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ] اتى بالفاء لتفاوت ما بين البأس حين الغفلة و المكر بخلاف بأس الليل و بأس الضحى، فان اتيان عذاب الله اما مع تقدم امارات له او و من غير تقدم امارات و هو البأس بغته حين النوم او حين اللعب او مع تقدم امارات ضده و هو المسمى بالاستدراج و المكر لشباهته بمكر المخلوق .

[فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ] بنقص عقولهم التي هي بضاعتهم فان العاقل حين تجدد النعمة يحتمل النعمة بالنعمة فيخاف عاقبتها بخلاف الجاهل فان نظره الى صورة النعمة لا يتجاوزها الى احتمال اندراج النعمة فيها .

[أَوَلَمْ يَهْدِ] قرىء بالنون و بالغيبة و على هذا القراءة فالفاعل

ضمير المصدر اى الم يقع الهدى او ضمير أخذ المكذبين بما كانوا يكسبون، او الفاعل قوله ان لو نشاء اصبناهم يعنى الم يهد قدرتنا على الاصابة ان شئنا، بمعنى علمهم بقدرتنا من ملاحظة حال الماضين، [لِلَّذِينَ يَرْتُونَ الْأَرْضَ] اللام للتقوية او لتضمين يهد معنى يبين اى الم يبين للذين يرتون الارض [مِنْ بَعْدِ أَهْلِهَا] او من بعد اهلا كنا اهل الارض [أَنْ لَوْ نَشَاءُ] اى انه لو نشاء و هو مفعول ثانٍ ليهد او فاعلٌ كما ذكر [أَصْبِنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ] كما سمعوا و شاهدوا من الماضين.

[و نَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ] عطف على اصبناهم او على الم يهد فان الاستفهام التويخي يقرر ما بعده نفيًا كان او اثباتًا كأنه قيل : ما يهتدون الى طريق الآخرة و التوحيد و نطبع او هو مستأنف بمعنى و لكن نطبع على قلوبهم، [فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ] الخبر [تِلْكَ الْقُرَى نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِهَا] بعض انبائها.

[و لَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ] استخدام فى الضمير او المراد بالقرى اهلها مجازاً [بِالْبَيِّنَاتِ] باحكام الرسالات او الحجج و المعجزات الواضحات.

[فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا] دخول كان فى مثله لتأكيد النفي [بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ] من احكام العقل و النبوة التكوينية، فان من انقاد للعقل قبل ظهور دعوة النبي (ﷺ) يقبل دعوة النبي (ﷺ) و من كذب العقل يكذب النبي (ﷺ) لامحالة لان النبي (ﷺ) عقل بوجه، و العقل نبى بوجه او بما كذبوا فى الذرء كما فى الاخبار، و بعد التحقيق يرجع التكذيب فى الذرء التكذيب بالعقل الى امر واحد.

[كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ] يعنى كما طبع الله على قلوب اهل هذه القرى حتى لا يؤمنوا مع ظهور الحق يطبع الله على قلوب جملة الكافرين. [وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ] بمنزلة التعليل للطبع و المراد بالعهد هو العهد مع النبي (ﷺ) او الولي (عليه السلام) و بعبارة اخرى هو عقد الاسلام او الايمان، او المراد بالعهد هو الفعلية الحاصلة من عقد البيعة يعنى ما عاهدوا او عاهدوا و أبطلوا. و لا ينافى ذلك ماورد فى الاخبار من تفسير العهد بوفاء العهد الحاصل فى الذرّ فان المراد بالوفاء بالعهد فى الذرّ هو قبول التبوّة او الولاية.

[وَإِنْ وَجَدْنَا] انه وجدنا [أَكْثَرَهُمْ كَفَّاسِقِينَ] خارجين من حكومة العقل، فانّ الفسق هو الخروج من تحت حكم الله سواء كان على لسان النبي الخارجى او الباطنى و بعد تفسير العهد بما ذكر فالاولى تفسيره بالخروج من حكومة النبي الباطنى موافقاً لما سبق فى تفسير قوله: فما كانوا ليؤمنوا بما كذبوا من قبل .

[ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا] التّسع [إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَظَلَمُوا بِهَا] يعنى ظلموها لانهم وضعوا موضع الاقرار بما ينبغى الاقرار به لوضوحه و ظهوره الكفر به، و لذا بدل الكفر بالظلم و عداه بالباء على تضمين معنى الكفر، او مثل معنى الالصاق، او ظلموا موسى بسبب الآيات التي هي اسباب الطاعة فيكون اشارة الى نهاية وقاحتهم و ظلمهم.

[فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ] من اغراق فرعون و ملائته و اهلاك الامم السابقة بما اهلكوا به.

[وَقَالَ مُوسَىٰ يَا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ] اليكم
 [حَقِيقٌ عَلَىٰ أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ] كان القياس ان يجعل ان لا
 اقول على الله اّلا الحقّ مرفوعاً بحقيق و يجعل مدخول على هو المتكلم
 كما قرىء به، لكنّه قلب مجازاً للمبالغة في الصدق كأنه امر متجوهر و
 المتكلم من اوصافه، اوللاشارة الى ماهو حقيقة الامر من اصالة الوجود
 و اعتباريّة المهيّات .

فانّ الانسان على المذهب الحقّ نحو من الوجود متحدّد بالحدود
 المتعيّنة و صفات الوجود متّحدة معه و التّغاير في مفهومها فقط، و
 الحدود امور اعتباريّة عدميّة لاحقيقة لها و الوجودات الامكانيّة
 لاستقلال لها ولا انانيّة بل هي متعلّقات محضة و فقراء الى الله و الله هو
 الغنيّ.

والانانيّة التي هي عبارة عن الاستقلال أنّما هي باعتبار الحدود
 العدميّة فهي من اعتبارات الانسان و تابعة لحقيقته لا أنّها حقيقته فهي
 تابعة لصدقه الذي هو حقيقته، فصحّ ان يقال انا حقيق على الصدق بهذا
 الاعتبار كما يصحّ ان يقال حقيق ان لا اقول على الله اّلا الحقّ علىّ
 بتشديد الياء باعتبار ملاحظة مفهومي الانانيّة و الصدق و بهذا الاعتبار
 قيل : حقّ القضايا التي تنعقد بين الممكنات ان يجعل الموضوع نحواً من
 الوجود و المحمول مهيّة من المهيّات .

فيقال : الوجود انسان مثلاً، لانّ الانسانيّة التي هي عبارة عن حدّ
 الوجود عرض تابع للوجود و الوجود متبوع، و قيل فيه بتضمين حقيق
 معنى حريص و كون على بمعنى الباء و غيرذلك من الوجوه، و قرىء

بوجه آخر غير ما ذكر ايضاً ، و لما كانت الدّعاوى العظيمة من شأنها ان لا يسامح فيها و لا تسمع الاً ببينة و شاهد بادر (إبراهيم) اليها قبل مطالبتها فقال : [قَدْ جُئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ] فاقبلوا قولى و لا تخالفوا، [فَارْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ] و لما كان صحّة الدّعى و سقمها منوطة بالبينة طالبها منه و لم يتعرّض لغيرها.

[و قَالَ إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِيْنَ فَآلَقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ وَ نَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنّٰظِرِيْنَ قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ] اى من خواصهم خطاباً للملأ الاخرى حوله من غير الخواصّ و لعلّ فرعون شاركهم فى هذا القول بقرينة قوله فماذا تأمرون فلا ينافيه ما فى الشعراء من قوله تعالى: قال للملأ حوله و يحتمل ان يكون قوله تعالى: يريد ان يخرجكم مستأنفاً من فرعون و ان يكون هذا مع ما فى الشعراء فى مجلسين.

[إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ] و تشيرون [قَالُوا] قالت الخواصّ او الملأ حوله غير الخواصّ [أَرْجِهْ وَ أَخَاهُ] من الارجاء بمعنى التّأخير يعنى اخر امرهما حتى يمكن لك التّدبير، قرىء ارجئه على الاصل بسكون الهمزة وضمّ الهاء و ارجئه بسكون الهمزة و كسر الهاء على خلاف القياس، و ارجهى من ارجيت بكسر الهاء مع الاشباع، و ارجه بكسر الهاء بدون الاشباع و ارجه بسكون الهاء مع الاشباع و ارجه بكسر الهاء بدون الاشباع و ارجه بسكون الهاء تشبيهاً له بالواو و الياء الضّمير من كما قيل، او تشبيهاً لهاء الضّمير بهاء السّكت او اجراءً للوصل مجرى الوقف .

[وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ يَا تُوكَ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ وَ
جَاءَ السَّحْرَةَ فِرْعَوْنَ] يعنى فأرسل و حشروا و جاؤا فرعون [قَالُوا
إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ] و قرىء بهمزٍ واحدٍ على المعاهدة و
الميثاق .

[قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُتَقَرَّبِينَ قَالُوا يَا مُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ
يعنى ابتداءً [وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ] خيروه اظهارةً للادب او
الجلادة و عدم المبالاة ما يقابل سحرهم، لكن لرغبتهم فى الالتقاء ابتداءً
غيروا النظم واكّدوا الجملة و ان ذكروا القاءهم مؤخرًا جلادة او مراعاة
للادب.

[قَالَ أَلْقُوا] قدّمهم على نفسه كرمًا و مقابلة لادبهم بترجيحهم
على نفسه و قلة مبالاة بسحرهم [فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ]
السحر يقال لكل علم و عمل خفى مدركه و مأخذه سواء كان بتمزيج
القوى الروحانية و الطبيعية او بالتصريف فى القوى الطبيعية فقط، و
يقال لتمزيج القوى الروحانية و الطبيعية و احداث آثار خارجة عن
مجرى العادة و منه التصرف فى المدارك البشرية بحيث يرى و يسمع ما
لاحقيقة له، و كأنهم سحروا بتسخير الروحانيات الخبيثة و تمزيجها مع
القوى الطبيعية و احداث آثار خارجة عن العادة و لذا قال سحروا اعين
الناس؛ فما نقل: أنهم القوا حبالاً و عصياً مجوفة مملوءة من الزبيق، ان كان
صحيحاً كان احد جزئى سحرهم من القوى الطبيعية و الا لم يكن لنسبة
السحر الى اعين الناس حينئذٍ وجهٌ .

[وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَ جَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ] نقل ان الساحة التى القوا

سحرهم فيها كانت ميلافى ميلٍ و ملاؤا الوادى من الحبال و الخشب الطوال المتحرّكة كأنّها افاعٍ عظيمةٌ و لذلك او جس فى نفسه خيفةً موسى (عليه السلام).

[وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ] من الافك بمعنى الصّرف و قلب الشّيء عن وجهه نقل، أنّها لما تلقفت حبالهم و عصيهم و ابتلعتهما باسرها اقبلت على الحاضرين فهربوا و ازدحموا حتّى هلك جمع كثيرمنهم، ثمّ اخذها موسى (عليه السلام) فصارت عصاً فأيقن السّحرة أنّها لولم تكن آلهيةً لبقى حبالهم و عصيهم و اعترفوا برسالة موسى (عليه السلام) و نقل، أنّهم قبل الموعد آمنوا بموسى (عليه السلام) خفية و اظهروا ايمانهم يوم الموعد .

[فَوَقَعَ الْحَقُّ] اى ثبت [وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ فَغُلِبُوا] اى قوم فرعون و السّحرة جميعاً او قوم فرعون [هُنَالِكَ وَ انْقَلَبُوا ضَاغِرِينَ وَ أَلْقَى السّحرةُ سَاجِدِينَ] كأنّهم القاهم ملق من شدة اضطرابهم كأنه لم يبق لهم تماسك .

[قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ مُوسَى وَ هَارُونَ] بينوا المجمل بالابدال منه [قَالَ فِرْعَوْنُ اْمَنْتُمْ بِهِ قَبْلَ أَنْ اذْنَكُمْ اِنَّ هَذَا لَمَكْرٌ مَكْرٌ تُمُوهُ فِى الْمَدِيْنَةِ] اى مدينة مصر [لِتُخْرِجُوا مِنْهَا اَهْلَهَا] المالكين لها المتصرّفين فيها و هم القبطية. [فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ] تهديد لهم [لَأُقَطِّعَنَّ اَيْدِيَكُمْ وَ اَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ] اليد من جانب و الرّجل من جانبٍ آخر، [ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ اَجْمَعِينَ] تعذيباً و تفضيحاً لكم و عبرةً لغيركم توعيد و تغليظ.

[قَالُوا] اظهراً لعدم مبالاتهم بتوعيده [إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ] فالموت و القتل كان خيراً لنا فتهديك بالقتل بشارَةً لنا لانهديد كما زعمت، و فى قولهم : لاضرير انّا الى ربنا منقلبون، اشارة الى هذا؛ او المقصود انّا نحن و انتم الى ربنا منقلبون آخر الامر فيجازى كلّاً بحسب عمله و فى قولهم: [وَمَا تَنْقِمُ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِآيَاتِ رَبِّنَا لَمَّا جَاءَنَا] اشعارٌ بهذا المعنى يعنى نحن و انتم راجعون الى الله و الحال ان انتقامكم منّا ليس الا بسبب ايماننا بربنا فانتم اولى بالخوف منّا فيكون تهديداً لهم، و لما اظهروا عدم مبالاتهم بتهديده خافوا من عدم ثباتهم و صبرهم على القطع و الصلب فتضرّعوا الى الله تعالى و استغاثوا و قالوا: [رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا] عظيماً و لذلك قالوا افرغ اشارة الى كثرته تشبيهاً له بالماء الكثير و نكروا صبراً [وَتَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ] لنبيك مسلمين لقضائك، نقل انه فعل بهم ما اوعدهم و نقل، انه لم يتيسر له.

[وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ] بعد ظهور امر موسى (عليه السلام) و قوته لفرعون: [أَتَذَرُ مُوسَىٰ وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ] ارض مصر بتغيير الخلق و دعائهم الى مخالفتك و ترك دينك و ترك العبادة لك [وَيَذَرُكَ] اى عبادتك او سلطنتك. [وَالِهَتِكَ] اصنامك الّتى تعبدها او الاصنام الّتى صنعتها لان يعبدوها ليتقربوا بها اليك كما قيل: انه صنع لهم اصناماً ليعبدوها للتقرب اليه، و قرىء و آلِهتك مصدراً بمعنى عبادتك.

[قَالَ] جواباً لهم [سَنُقْتِلُ أَبْنَاءَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَ إِنَّا قَوْمُهُمْ قَاهِرُونَ] قاله اظهراً لتسلطه و تسكيناً لقومه مع خوفه من

موسى (عليه السلام) ولما وصل ذلك الخبر الى موسى (عليه السلام) و قومه و رأى فزعهم من تهديده.

[قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ] تسليّة لهم و وعداً: [اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ] بالتّضرّع عليه و الالتجاء اليه. [واصْبِرُوا] على يسير اذاه [إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ] اى موضع التّعليل [يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ] لافرعون و قومه حتّى يفعلوا فيها ما يشاؤون فالتجؤا اليه و اسئلوا منه و خافوا منه لامن غيره. [وَ الْعَاقِبَةُ] الحسنى الّتى هى الآخرة و دارالكرامة [لِلْمُتَّقِينَ] الجزع عند الشّدائد، وعد و تذكيرلما وعدهم من اهلاك القبط و تسليطهم على مصرفى الدّنيا و من الجنان فى الآخرة.

[قَالُوا] تضرّجراً بوعدده و عدم انجازه: [أَوْ ذِينَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِينَا] متسلّين بوعد مجيئك، [وَ مِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا] فبم تتسلّى بعد مجيئك [قَالَ] بعد تضرّجّرهم بوعدده [عَسَى رَبُّكُمْ] اتى بكلمة التّرجّى و صرّح بهم بعد ما وعدهم بالقطع و عرّض بهم خوفاً من انكارهم و ردّهم و تسليّة لهم تصرّيحاً.

[أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ] ارض مصر [فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ وَ لَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ] السنّة غلبت على عام القحط و لذا اطلق السنين، [وَ نَقَصِ مِنَ الثَّمَرَاتِ] بعاهات اخرى غير الجذب [لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ] انّ الخصب و السّعة بقدره اللّله لا باختيارهم فيؤمنوا برسوله و لا يجحدوه، فانّ المانع من قبول الحقّ هو قوّة الخيال و جولانه فى الخواطر و عند الشّدائد يضعف الخيال و لا يمنع من تذكّر الحقّ و قبوله.

[فَإِذَا جَاءَ تَهُمْ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَذِهِ] بيان لغاية سفاهتهم و
وخامة رأيهم حيث عقّبوا ما غايته التذكّر و قبول الحقّ بالتأنّف و
جحوده، و فى الاتيان باذا و مضى الفعل و تعريف الحسنة اشارة لطيفة
الى كثرة الحسنة بحيث لا ينكر تحقّقها و معهوديّتها لكثرة دورانها
بخلاف قريبتها فانها لدورها كأنّها مشكوك فيها و لم تتحقّق و ان تحقّق
فردمنها فكأنّها امر منكور غير معهود و لذلك اتى بان و استقبال الفعل و
تنكير السيئة؛ فقال: [وَإِنْ تُصِيبْهُمْ سَيِّئَةٌ] و المراد بالحسنة
ههنا ما يعدّونه اهل الحسّ حسنة من الصّحة و الخصب و سعة المال و
بالسيئة ما يقابلها، [يَطِيرُوا بِمُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ] كانوا اذا استقبلهم طائر
وقتما ارادوا مهمّاً فان طار الى اليمين او الى اليسار تفألوا و تشأموا كما
قيل^(١) و الاسم منه الطيرة و الطائر ثم غلب التطير، و مشتقاته فى التّشأم
كالتفأل فى التيمن، ثم استعمل التطير فى كلّما يتشأم به و كان رؤساؤهم
جعلوا ما به التّفأل و التّشأم من امارات الخير و الشرّ ثم عدّه جهلاؤهم
من اسبابهما.

و لذلك قال فى الرّدّ عليهم: [أَلَا إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ] يعنى
سبب خيرهم و شرّهم عند الله [وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ] ان سبب
الخير و الشرّ عند الله و ان الفاعل هو الله و ان ليس للخلق الاّ القبول و
ليس ما يعدّونه سبب الخير و الشرّ الاّ امارّة ان كان من الامارات.
[و قَالُوا] زيادة فى الوقاحة: [مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِنَسْحَرَنَّهَا]

١- قيل: كانوا يتشأمون بالبارح و هو الذى يأتى من قبل الشمال و يتبرّكون بالسباح و هو الذى يأتى
من قبل اليمن.

بِهَا] لَتَتَصَرَّفَ فِيْنَا وَ تَغَيَّرْنَا عَمَّا نَحْنُ عَلَيْهِ بِتَصَرَّفَاتٍ خَفِيَّةٍ عَنَّا. [فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ] ما يطوف بهم من الماء و فسّر بالطّاعون، [وَ الْجَرَادَ وَ الْقُمَّلَ] هو صغار الجراد التي لاجنح لها او صغار الذرّ او دويبة صغيرة لها جناح احمر او دواب كالقردان، و تفسيره بقمل الناس بعيد لان قمل الناس مفتوح الفاء مخفف العين كما قرىء به، و حينئذ يكون المراد به القمل المعروف. [وَ الضَّفَادِعَ وَ الدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ] و اوضحت او منفصلات اذ كان بين كل آية و آية سنة، و امتداد كل منها كان اسبوعاً. [فَمَا اسْتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ وَ لَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ] العذاب فيكون عبارة عن الآيات المذكورة و يكون الكلام بياناً لوقاحة اخرى لهم و عدم ثباتهم على عهدهم، او المراد به الثلج كما نسب الى الرضا (عليه السلام) و كانوا لم يعهدوا مثله قبله.

[قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِن كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَ لَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجْزَ إِلَى أَجَلٍ هُمْ بِالْغُوهِ إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ] كما هو ديدن ارباب النفوس التي هي كالخبثات من النساء، [فَأَنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَا هُمْ فِي الْيَمِّ] من عطف التفصيل على الاجمال او بتضمين انتقمنا معنى اردنا، [بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ] من حيث انها يات و لذلك كذبوا بها فيكون من العطف للتعليل.

ورد في الخبر: انّ السحرة لما سجدوا لموسى (عليه السلام) و آمن به الناس قال هامان لفرعون: انّ الناس قد آمنوا بموسى (عليه السلام) فانظر من دخل في

دينه فاحبسه فحبس كل من آمن به من بنى اسرائيل فجاء اليه موسى (عليه السلام) فقال له: خلّ عن بنى اسرائيل، فلم يفعل.
فأنزل الله عليهم في تلك السنّة الطوفان فخرّب دورهم و مساكنهم حتّى خرجوا الى البريّة و ضربوا الخيام فقال فرعون لموسى (عليه السلام): ادع حتّى يكفّ عنا الطوفان حتّى اخلّى عن بنى اسرائيل و اصحابك، فدعا موسى (عليه السلام) ربّه فكفّ عنهم الطوفان و همّ فرعون ان يخلّى عن بنى اسرائيل.

فقال هامان : ان خلّيت عن بنى اسرائيل غلبك موسى (عليه السلام) و ازال ملكك فقبل منه و لم يخلّ عن بنى اسرائيل، فانزل الله عليهم في السنّة الثّانية الجراد فجردت كلّ شيءٍ كان لهم من التّبت و الشّجر حتّى كانت تجرّد شعرهم و لحيتهم، فجزع فرعون لذلك جزعاً شديداً، و قال : يا موسى ادع ربّك ان يكفّ عنا الجراد حتّى اخلّى عن بنى اسرائيل و اصحابك، فدعا موسى ربّه فكفّ عنهم الجراد فلم يدعه هامان ان يخلّى عن بنى اسرائيل، فأنزل الله عليهم في السنّة الثّالثة القمل فذهبت زروعهم و اصابتهم مجاعة شديدة. فقال مقاتله السّالفة فكشف عنهم القمل و قال : اوّل ما خلق الله القمل في ذلك الزّمان فأرسل عليهم بعد ذلك الضّفادع فكانت تكون في طعامهم و شرابهم و يقال : أنّها تخرج من ادبارهم و آذانهم و آنفهم فجزعوا و قالوا مثل مقاتلهم الاولى و لم يفوا، فحوّل الله عليهم الثّيل دماً فكان القبطيّ رآه دماً و الاسرائيليّ ماءً، و القبطيّ يشربه دماً و الاسرائيليّ ماءً.

فيقول القبطيّ للاسرائيليّ: خذ الماء في فمك و صبّه في فيّ فكان

إذا صبّه في فمه يحول دماً، فجزعوا و قالوا كما قالوا، و لم يفوا فأرسل
الله تعالى عليهم الرّجز و هو الثلج فماتوا و جزعوا و اصابهم ما لم
يعهدوه فكشف عنهم الثلج فخلّى عن بنى اسرائيل فاجتمعوا.

و خرج موسى (عليه السلام) من مصر و اجتمع اليه من كان هرب من فرعون
و بلغ فرعون ذلك فقال هامان: قد نهيتك ان تخلّى عن بنى اسرائيل
فقد استجمعوا اليه فجزع فرعون و بعث في المدائن حاشرين و خرج في
طلب موسى (عليه السلام) فغرق في اليم.

[وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ
مَغَارِبَهَا] يعنى مشارق ملك مصر و مغاربها او ملك مصر و الشام [التي
باركنا فيها] بكثرة التعم من الحبوب و الثمار و غيرها [و تَمَّتْ كَلِمَةُ
رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ] عدته الحسنى بايرات الارض بقوله
تعالى: و نجعلهم الوارثين.

اعلم، انّ الكلمة غير مختصة بالحروف المركبة الحاصلة من تقاطع
الهواء التنفسيّ مع مخارج الحروف الموضوعه لمعنى من المعانى بل كلّ
مادّل على غيره من الكلمات العينية فهو كلمة، بل التحقيق انّ الحقّ
المضاف الّذى هو المشيئة التي هي نفس الرحمن و اضافته الاشراقية و
الرّبّ المضاف باعتبار تعلّقه بالمخارج الحقيقيّة التي هي الاعيان الثّابتة
و المهيّات الاعتبارية، كلمته تعالى باعتبار وحدته و كلماته باعتبار
تعدده فانّ له في نفسه وحدةً حقيقيّةً ظليّةً و باعتبار المهيّات كثرةً
اعتباريةً و نحن الكلمات الثّامات.

كما ورد عنهم عليهم السّلام بهذا الاعتبار، و تسمية المشيئة بنفس

الرَّحْمَنُ بِاعْتِبَارِ تَطَابُقِ الْعَالَمِ الصَّغِيرِ وَالْكَبِيرِ وَتِلْكَ الْكَلِمَةُ بِاعْتِبَارِهَا فِي نَفْسِهَا تَامَّةٌ، وَبِاعْتِبَارِ ظُهُورِهَا عَلَى غَيْرِهَا تَوْصَفُ بِالتَّمَامِ وَعَدَمِهِ، وَظُهُورِهَا تَامَّةٌ بَانَ تَظْهَرُ بِصُورَةِ الْوَلَايَةِ وَالنَّبُوَّةِ وَالرَّسَالَةِ، وَتَمَامِيَّتِهَا حِينَئِذٍ كَانَتْ إِضَافِيَّةً، وَتَمَامِيَّتِهَا الْحَقِيقِيَّةُ إِذَا كَانَتْ بِصُورَةِ الْوَلَايَةِ الْمَطْلُوقَةِ فَيَصِيرُ صَاحِبُهَا خَاتَمَ الْوَلَايَةِ، وَبِصُورَةِ النَّبُوَّةِ الْمَطْلُوقَةِ وَالرَّسَالَةِ الْمَطْلُوقَةِ فَيَصِيرُ صَاحِبُهَا خَاتَمَ النَّبُوَّةِ وَالرَّسَالَةِ كَمَا فِي مُحَمَّدٍ (ﷺ) وَعَلَى (عليه السلام) وَتَمَامِيَّةِ النَّبُوَّةِ وَالرَّسَالَةِ النَّاقِصَةِ تَمَامِيَّةً إِضَافِيَّةً إِنْ تَظْهَرُ بِجَمِيعِ مَا مِنْ شَأْنِهِ إِنْ تَظْهَرُ بِهِ مِنْ قَبُولِ أَحْكَامِهَا وَانْجَازِ مَوَاعِيدِهَا وَتَرْتَّبِ فَوَائِدِهَا.

وَمِنْ جَمَلَةِ تَمَامِيَّةِ نَبُوَّةِ مُوسَى (عليه السلام) ظُهُورِهَا بِاتِمَامِ مَوَاعِيدِهَا وَرَفْعِ مَوَانِعِ رَوَاجِهَا مِنْ مَعَ فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ، وَالتَّوْصِيفِ بِالْحَسَنِ لِلإِشَارَةِ إِلَى أَنَّ كَلِمَاتِهِ بِاعْتِبَارِهَا فِي أَنْفُسِهَا تَتَفَاوَتُ وَتَتَّصِفُ بِالْحَسَنِ وَالإِحْسَانِيَّةِ وَإِنْ كَانَ كُلُّهَا بِاعْتِبَارِ إِضَافَتِهَا إِلَيْهِ تَعَالَى حَسَنَةً غَيْرَ مُتَّصِفَةٍ بِعَدَمِ الْحَسَنِ.

وَبَعْدَمَا عَرَفْتَ أَنَّ الرَّبَّ الْمُضَافَ هُوَ الْوَلَايَةُ الْمَتَحَقِّقَةُ بِمَطْلُوقِهَا عَلَى (عليه السلام) وَأَنَّ الرِّسَالَاتِ وَالنَّبَوَاتِ وَالْوَلَايَاتِ الْجَزَائِيَّةُ هِيَ مَرَاتِبُ الْوَلَايَةِ الْمَطْلُوقَةِ وَتَنْزِلَاتِهَا وَأَنَّ النَّبُوَّةَ الْمَطْلُوقَةَ وَالرَّسَالَةَ الْمَطْلُوقَةَ إِضْطِافاً ظُهُورِ الْوَلَايَةِ الْمَطْلُوقَةِ وَتَحْتَ تَرْبِيتِهَا، عَلِمْتَ جَوَازَ تَفْسِيرِ الرَّبِّ بِعَلَى (عليه السلام) وَالكَلِمَةَ بِمُوسَى (عليه السلام) أَوْ بِرِسَالَتِهِ وَنَبُوَّتِهِ.

[بِمَا صَبَرُوا وَدَمَرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ] مِنْ الْإِصْنَامِ وَعِبَادَتِهَا وَالصَّنَائِعِ الدَّقِيقَةِ، وَآلَاتِهَا وَالإِبْنِيَّةِ الرَّفِيعَةِ وَ

زخارفها [وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ] من كروم الجنان و القصور الرفيعة و قوله دمرنا عطف على تمت او على صبروا، و كون التدمير سبباً لتمامية الكلمة لما فيه من الدلالة على القدرة و الرسالة و العبرة لسالكى الآخرة. [وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ] بعد مهلك فرعون و ايراث الارض لدعوة العمالقة و قتالهم.

[فَاتُوا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ] اى على عبادتها [قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ] بيان لسفاهة رأيهم و انهم لما استراحوا من فرعون و قومه تركوا الانقياد و اظهروا الاستبداد لغاية حمقهم و جهلهم.

[قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ] ذمهم اولاً على استبدادهم لجهلهم ثم بين لهم فساد عمل القوم، و بطلانه فقال: [إِنَّ هُوَ لَأَيْ مُتَّبَرِّ مَا هُمْ فِيهِ] من الاحوال و الاخلاق و العقائد يعنى منكسر منقطع عما ينبغى الاتصال به من النبوة و الولاية المتصلة بالآخرة الباقية، [وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ] فاسد لا اثر له و لافائدة مترتبة عليه.

[قَالَ أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغَيْكُمْ إِلَهًا] كرر قال اهتماماً بما بعده فاتته المقصود و غيره كان توطئة له فان انكار ابتغاء غير الله آلهاً كناية عن ابتغاء الله آلهاً لكون المقام مقام ابتغاء الآله، [وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ] فى زمانكم ببعثة الرسل (ﷺ) منكم و خلاصكم من اعدائكم و انقيادكم للرسل (ﷺ)، [وَإِذَا نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ] عطف على قوله اغير الله ابغيكم آلهاً بتقدير اذكروا اى قال موسى (ﷺ) اذكروا اذ انجيناكم، و نسبة الانجاء الى نفسه مع الله لكونه سبباً او عطف على

اورثنا بتقدير قلنا اذ كروا اذ انجيناكم فيكون خطاباً من الله معهم و
تذكيراً لهم بالنعمة العظيمة التي هي الخلاص من شدة عذاب آل فرعون.
[يَسْؤُمُونَكُمْ] يكلفونكم [سُوءَ الْعَذَابِ] و الجملة مستأنفة
جواب لسؤالٍ مقدّرٍ او حال، [يُقْتَلُونَ أَبْنَاءَكُمْ] بدل من الاولى بدل
التفصيل من الاجمال او مستأنفة او حال مترادفة، او متداخلة، [وَ
يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ] يستبقون بناتكم للاسترقاق او يفتشون حياء
نساءكم اي فروجهن لتجسس العيب كالاماء، او تجسس الحمل و قد
سبق في اول سورة البقرة تفصيله، [وَ فِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ] ابتلاء و محنة
[مِنْ رَبِّكُمْ] على ايدى اعدائه، [عَظِيمٌ] و تفسير البلاء بالنعمة و جعل
الانجاء مشاراً اليه بعيد.

[وَ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً] و هي شهر ذى القعدة كما نقل
لاعطاء كتاب فيه بيان كل شيء، [وَ اتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ] من ذى الحجة
لسواك استاك آخر الثلاثين قبل الافطار [فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ] لاعطاء
الكتاب. [ارْبَعِينَ لَيْلَةً وَ قَالَ مُوسَىٰ] حين خرج من بين قومه للميقات
[لِأَخِيهِ هَارُونَ أَخْلَفَنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ
الْمُفْسِدِينَ وَ لَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ] التفات من التكلّم
الى الغيبة اشارة الى ان التكلّم صدر من مقام ظهوره الذي هو الولاية
المطلقة المتحقّق بها على (عليه السلام) كما ان المتكلّم مع محمّد (عليه السلام) ليلة
المعراج كان علياً (عليه السلام).

و لما سمع موسى (عليه السلام) كلامه تعالى اشتدّ شوقه و التهب حرارة
طلبه و لم يتمالك، فطلب و سأل ما ليس له من الشهود و الرؤية مع أنّه

كان بعد في الحدّ و الغيبة و باقياً عليه الانانيّة و ليس شأن المحدود ادراك المطلق و رؤيته، فإنّ من شرائط الرّؤية و الادراك صيرورة الرّائي سنخاً للمرئيّ او المرئيّ سنخاً للرّائي و الّا فلا يقع الرّؤية و لا يحصل المشاهدة.

الاترى انّ النفس فى مشاهدة الاجسام محتاجة الى آلة جسمانيّة و قوّة جرمانيّة و تلك القوّة الجسمانيّة محتاجة الى تجريد الصّورة من المادّة لتجرّدها نحواً من التّجرّد، فلمّا لم يتمالك.

[قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي] فانك غير خارج من حدودك ولو شاهدتني بحدودك لفنيت فليس لك شأن رؤية المطلق، [وَ لَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ] جبل الحجر او جبل انانيتك، [فَإِنْ اسْتَقَرَّ] الجبل لتجلى نور من انوار المطلق، [مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي] مع جبل حدك و آتيتك.

[فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ] الذى هو المطلق المضاف لا المطلق المطلق، [لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ] الله او الرّب او التّجلى [دَكَاً] متفتتاً متلاشياً، [وَ خَرَّ مُوسَى] لاندكك آتيته، [صَعِقاً فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ] عن سؤالى عن مثلك ما ليس لى [تُبْتُ إِلَيْكَ] من سؤالى [وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ] بأنك لا ترى لمثلى.

اعلم، انّ الادراك حقيقة مشكّكة ذات مراتب متفاوتة فى الشدّة و الضّعف، و لكلّ مرتبة من مراتبه اسم خاصّ و شرائط خاصّة لحصولها مثلاً ادراك زيد تصوّراً جزئياً مرتبة منه ادراكه بالبصر و يسمّى رؤية، و مرتبة منه ادراكه بالخيال و يسمّى تخيلاً، و مرتبة منه ادراكه بالعين

المثاليّة فى المنام و يسمّى رؤيا، و مرتبة ادراكه بالعين المثاليّة بالكشف الصّورى فى عالم المثال و يسمّى كشفاً صورياً و شهوداً. و الكلّ ادراك النّفس الانسانيّة لشخص زيد بحيث لا يمكن لاحد ان يقول: انّ زيدا بشخصه غير مدرك فى مرتبة من تلك المراتب و التفاضل بين تلك الادراكات بديهى وجدانى، فانّ ادراك الخيال اضعف انواع الادراك و اقواها الادراك بالرّؤية و الادراك شهوداً بالعين المثاليّة، و كما يسمّى الادراك البصرى رؤية يسمّى الادراك الكشفى رؤية كما لا يخفى، هذا فى التّصوّرات و الادراكات الجزئية و هكذا الحال فى التّصديقات و الادراكات الكليّة.

فانّ الحكم بكون الامير فى البلد قد يدرك توهمًا، و قديدرك شكًا و ظنًا، و قديدرك علماً عادياً و تقليدياً و يقينياً برهانياً و يقينياً شهودياً و التفاضل بينها غير مخفى و اقواها و اتمها واشدها هو العلم الشّهودى و يسمّى هذا العلم الشّهودى فى ذلك التّصديق الشّخصى رؤية باعتبار، كما يسمّى علماً و شهوداً و عياناً و تصديقاً باعتباراتٍ أُخر.

و علم من ذلك انّ الرّؤية غير مختصّة بالرّؤية البصريّة المشروطة بمقابلة المرئى للرّائى او بحكم المقابلة كالرّؤية فى المرآة و الماء و بتوسّط جسمٍ مشفّ و عدم القرب المفرط و البعد المفرط و عدم آفة فى العين و عمدتها التفات النّفس الى الالة و فعلها، فانّ الادراك البصرى صفة النّفس لكن فى مقامها النّازل و مرتبة الباصرة بل مقولة على ادراك عين الخيال فى عالم المثال كرؤية المكاشفين و النّائمين الرّائين الرّؤيا الصادقة، و على ادراك عين الخيال فى عالم الخيال كرؤية المسرسمين و

المبرسمين و النَّائمين الرَّائين الرَّؤيا الكاذبة، فأنه لا يشكُّ احد من هؤلاء ولا ممَّن اطلع على عالمهم و كَيْفِيَّة ادراكهم انَّ مدركاتهم مرئيات حقيقة و انه لا يصحَّ سلب الرَّؤية عنها.

فالرؤية في المدركات المتقدِّرة الجزئية عبارة عن قوّه الادراك و شدته بحيث لا يتصوّر ادراك اتمّ و اقوى منه سواء كانت بالآلة المخصوصة ام بغيرها، و سواء كان المدرك مصاحباً للمادّة ام غير مصاحب، فصحّ اطلاق الرؤية على المتقدِّر المجرد عن المادّة كما يصحّ اطلاقها على المتقدِّر المادّي و لا اختصاص له بالمادّي.

و هذا التفاضل يجرى في المدركات العقلية المجردة عن المادّة و التقدّر، فانّ العقول الكلية و الملائكة المقربين قديتوهم وجودها ثم يشتدّ هذا التوهم فيصير شكاً ثم ظناً ثم علماً عادياً و تقليدياً ثم علماً يقينياً برهانياً.

فاذا اشتدّ هذا العلم بحيث يخلّص العالم من المادّة و غواشيها و يرفعه عن العالمين و يوصله الى المجردات حتّى يشاهدها و يلحق بها صار ادراكه اشدّ ما يتصوّر و علمه عياناً فان شئت فسمّ هذا العلم العيانى رؤيةً فأنه لا مانع من اطلاق الرؤية بهذا المعنى عليه بل حقيقة الرؤية و هى الانكشاف التامّ الذى لا يتصوّر فوقه انكشاف، و ادراك هنا اتمّ و اقوى من الانكشاف بآلة البصر و قد عرفت ان لامدخليّة لخصوص آلة البصر فى الرؤية؛ و هكذا الحال فى الحقّ الاوّل تعالى شأنه و صفاته. ثم اعلم انّ المعلوم المدرك فى اىّ عالمٍ كان لا بدّ و ان يكون المدرك لذلك المعلوم بذاته او بآلته، و وسائط دركه من سنخ ذلك

العالم للزوم نحو من الاتصال او نحو من الاتحاد بين المدرك و المدرك كما قرّر في الحكميات و الفلسفة الاولى، الاترى انّ المدركات المادّية الّتي هي من عالم المادّة لا تدرك الاّ بآلات مادّية كالحواس الخمس الظاهرة .

و المدركات الخيالية و المثالية الّتي هي من سنخ عالم المثال لا تدرك الاّ بالحواس الباطنة الّتي هي ارفع من عالم المادّة، و المعقولات الّتي هي ارفع من العالمين لا تدرك الاّ بقوة ليست من سنخ عالم المادّة و لا من سنخ عالم المثال فاذا اريد ادراك العقول لا بدّ و ان يرتفع المدرك عن العالمين و يصير عقلاً مجرداً عن المادّة و التقدرّ او يتنزّل العقول عن عالمها العقليّ و تتمثّل بصورٍ متقدّرة حتّى تدرك بالمدارك المثالية كما في نزول الملائكة على الانبياء، فما لم يرتفع الدّانى او لم يتنزّل العالى لا يمكن ادراك الدّانى للعالى، فاذا سأل الدّانى فى دنوّه بلسان حاله او قاله رؤية العالى فى علوّه فجوابه العتاب على هذا السّؤال و المنع من مسؤله و الزجر على مأموله لسؤاله ما ليس له ان يسأل.

ثمّ اعلم انّ الانسان من اوّل استقراره فى الرّحم جماد بالفعل و له قوّة الانسانية و لما كان ضعيفاً غير قابلٍ لقبول اثر العقل جعل البارى تعالى نفس الامّ واسطة فى فيضان نور العقل عليه حتّى اذا استكمل بحيث يستعدّ لقبول فيض العقل بلا واسطة يتولّد و ليس له حينئذٍ من اثر العقل الاّ فعليّة المدارك الحيوانية الظاهرة فيتدرّج فى الاستكمال بفيض العقل حتّى يتحقّق فيه طبيعة ضعيفة من اشراق العقل، فيدرك البديهيّات الاوليّة الكلّية الّتي من شأنها ان يكون مدركها العقل فيتدرّج

فى الاستكمال و يتقوى تلك الطليعة حتى يمكنه اكتساب الكليات
فيتدرج فى ذلك حتى يعاين مكتسباته فيتدرج حتى يتحقق بها و صار
عالمًا علميًا مضاهياً للعالم العيني بل عالمًا غيبياً محيطاً بالعالم العيني.
و حينئذ يصير مطلقاً عن قيوده خارجاً من حجه و حدوده و له
استعداد شهود الحق الاول تعالى لكن اشتداده و ترقيه الى زمان البلوغ
و هو زمان الاستعداد بالرأى و الاستقلال فى الاختيار.

وبعبارة اخرى الى زمان يمكنه ادراك خيره و شره الاخرويين كان
على الصراط المستقيم بأسباب آلهية لامدخل للعبد فيها و لا اختيار له و
لذا قيل: كن مع الله كما كنت حتى كان معك كما كان .

و اذا وصل الى مقام البلوغ و كله الله الى اختياره و نبهه على خيره
و شره على السنة خلفائه الظاهرة و الباطنة اعانه على اختياره الخير و
خذه فى اختياره الشر.

فان ساعده التوفيق و تداركه جذبة من جذبات الرحمن و هى خير
من عبادة الثقلين استراح من تعب السلوك و رفع القلم عنه و صار من
الشيعة الذين رفع القلم عنهم، و ان وكله الله الى نفسه و خذه باختياره
الشقاء التحق بالشياطين، و ان وفقه الله لسلوك اليه باختياره الخير و
التقوى من الشر، فاما، ان يسلك بقدم نفسه و يتعب نفسه فى السلوك
اليه.

و بعبارة اخرى اما ان يعبد الله مع بقاء حكم النفس عليه و فى قيود
انانيته و يسمى تقربه حينئذ بقرب النوافل و هذا و ان اتعب نفسه فى
السلوك و العبادة و جاهد غاية المجاهدة لم يكن له شأنية المشاهدة و

المواصلة و ليس له الاّ الفرقة و المباعدة، او يسلك الى الله و يعبد الله من غير بقاء حكم النفس و اثرها عليه و يسمّى تقربّه بقرب الفرائض و هذا لخروجه من حدود نفس و قيودها و ارتفاعه عن حجاب انيئته له شأنية المواصلة و المشاهدة بل يصير هو الشاهد و المشهود في كلّ شاهدٍ و مشهودٍ.

و البصير و المبصر و السميع و المسموع، و الاول و ان كان مستريحاً من تعب السلوك ملتذّاً بلذّة الشهود والهأ في المحبوب ليس له كمال مقام الجمع و التجمل بالاعوان و الجنود، و الثاني و ان كان له جمعيّة وسعة و تجمل ليست له لذّة المشاهدة و السرور الاتمّ فهما ناقصان كلّ بوجه، و الثالث له الكمال الاتمّ و السرور الابهي و الجمال الاجمل لجمعه بين كمال الشهود و التجمل بالاعوان و الجنود، و له الخلافة الكبرى و الرياسة العظمى .

اذا عرفت ذلك فقس قوله تعالى: و لما جاء موسى لميقاتنا و كلمته ربّه قال ربّ ارني انظر اليك قال لن تراني، الى قوله تعالى: سبحان الذي اسرى بعبده ليلاً من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذي باركنا حوله لنريه من آياتنا انه هو السميع البصير حتى تعرف مقام محمد (صلى الله عليه و آله) في العبادة و السلوك و مقام موسى (عليه السلام) و تعرف انّ موسى (عليه السلام) سلك بقدّم نفسه لابرّبه و لذلك كان مستحقّاً لجواب لن تراني .

و انّ محمّداً (صلى الله عليه و آله) سار باسراء ربّه لابسير نفسه، و انّ محمّداً (صلى الله عليه و آله) هو السميع لكلّ مسموع في مرتبته و البصير لكلّ مبصر فضلاً عن نعمة مشاهدة ربّه و رؤيّة آياته الكبرى كما هو الظاهر من آخر الآية فانّ

الظاهر عدم الالتفات في آخر الآية و تطابق ضمير أنه هو السميع مع ضمير لنريه.

و لما كان المتبادر الى فهم العامة من الرؤية رؤية البصر و هى ممتنعة فى حقّه تعالى و كان حقيقة الرؤية فى حقّه تعالى غير ممنوعة اختلفت الاخبار فى نفي الرؤية عنه تعالى و اثباتها له و بما ذكرنا من التحقيق يجمع بين متخالفات الاخبار فى باب رؤية الحقّ تعالى و عدمها و فى تفسير هذه الآية و من اراد الاطلاع عليها فليرجع الى الكافى و الصافى.

[قال] الله تعالى بعد ما اندكّ جبل انبيته و مات عن انانبيته ثم احياه الله بحيوة اخرى غير الحيوة الاولى و استحقّ اعطاء كتاب النبوة، [يا موسى انى اضطفيتك على الناس برسالاتي] يعنى بما به الرسالة و لذا جمعه و هو اسفار التوراة او احكام التوراة، [و بكلامي] اى بشرافة كونك كليماً لى [فخذ ما اتيك] من التوراة او احكام الرسالة اطلق الاخذ هنا و قيده فيما بعد و فى قصّة يحيى و فى قصّة رفع الجبل فوق بنى اسرائيل بقوله بقوة للاشارة الى عدم الحاجة اليها هنا لقوة الآخذ و عدم حاجة المأخوذ الى قوّة و للاشارة الى قوّة المأخوذ و ضعف الآخذ فى قصّة يحيى و قصّة بنى اسرائيل.

[و كن من الشاكرين] بصرفه لاهله و منعه من غير اهله، و روى ان سؤال الرؤية كان يوم عرفة و اعطاء التوراة يوم النحر [و كتبنا له فى الألواح من كل شىء] ما يسمّى شيئاً، [مؤعظة] فان فى كل شىء جهة و عظ و نصح للخير كما ان فيه جهة كثرة و حجاب عن الخير فكتبنا من

كلّ شيءٍ جهةٍ وعظ في الواح التّوراة او في الواح نفسه النّبويّة.
[وَ تَفْصِيلاً لِكُلِّ شَيْءٍ] عطف على مجموع من كلّ شيءٍ موعظة،
لاعلى موعظة فقط او هو عطف على موعظة، و المعنى و كتبنا له في
الالواح من كلّ شيءٍ تفصيلاً لكلّ شيءٍ.

فانّ البصير المرتفع عن عالم الطّبع بل عن عالم المثال يرى كلّ
شيءٍ في كلّ شيءٍ لكون الكلّ في ذلك العالم مرآى متعاكسات يترآى
كلّ شيءٍ في ذلك العالم في كلّ شيءٍ، بل نقول: ظاهر الآية كون تفصيلاً
معطوفاً على موعظة و القيود المتقدّمة على المعطوف عليه معتبرة في
المعطوف بحكم العطف قد اشتهر عن الصّوفيّة أنّهم يقولون: كلّ شيءٍ في
كلّ شيءٍ؛ [فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ] اى قائلين فخذ الالواح الّتى فيها الموعظة و
تفصيل كلّ شيءٍ، اوخذ الموعظة و تفصيل كلّ شيءٍ، او مجموع الالواح و
الموعظة و التّفصيل و لاخذ تفصيل كلّ شيءٍ من كلّ شيءٍ ههنا فى
المأخوذ اضاف قوله بقوّة؛ [وَأُمْرٌ قَوْمَكَ] بأخذ الالواح و الموعظة او
بأخذ احسنها او بأى امرٍ كان [يَاخُذُوا بِأَحْسَنِهَا] فى حذف متعلّق الامر
و جزم الجواب ايها سببيّة امره (ﷺ) باى امركان لاخذ قومه بأحسنها،
كأنّه بامرّه و توجّهه اليهم يؤثّر فيهم اثراً يفتح بصيرتهم بحيث يميّزون
بين الاحسن و غير الاحسن.

و كلّ انسان مفطور على اخذ الاحسن اذا عرفه و فى امثال قوله
تعالى لنبيّنا (ﷺ): قل للذين آمنوا يغفر و الذين لا يرجون ايام الله و قوله
تعالى: قل للمؤمنين يغضّوا من ابصارهم دلالة على قوّة نفس نبيّنا (ﷺ)
بالنسبة الى موسى (ﷺ) لا يهامه انّ محض تخاطبه (ﷺ) مع المؤمنين

امراً كان او نهياً او حكاية و قصة يؤثر فيهم بحيث يصير سبباً لما ذكر
بعده من افعالهم الحسنة بخلاف موسى (عليه السلام).
فانه ان امرأته واثماً فلا.

و لما كان القوم غير جامعة لجملة المراتب لضيقهم و عدم سعتهم
بل كل من كان منهم في مرتبة لم يكن يجري عليه حكم المرتبة العالية و
الدانية لضيقه و كان الحسن و الاحسن في حقه حكم تلك المرتبة و كان
حكم المرتبة العالية او الدانية في حقه قبيحاً امره (عليه السلام) ان يأمر قومه ان
يأخذوا احسن العظة او احسن الالواح باعتبار ما فيها من الاحكام التي
هي موعظته تعالى .

فان الاحكام فيها كالقرآن متكثرة مترتبة بحسب تكثر المراتب
كالانتقام و كظم الغيظ و العفو عن المسيء و الاحسان اليه .
فان الاحكام الاربعة المذكورة في القرآن لكن هي مترتبة حسب
مراتب الانسان و يختلف احسنها بحسب اختلاف الاشخاص في مراتب
العبودية.

فان الواقع في جهنم النفس لا يرتضى من المسيء بالانتقام بمثل
اساءته بل لا يرتضى باضعافها فالاحسن في حقه الانتقام بمثل اعتدائه
كما قال فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم .
و من خرج من تلك الجهنم فالاحسن في حقه كظم الغيظ و ترك
الانتقام و لكن لا يتصور في حقه الصّفح و اخراج رين الاساءة من
صدره، والاحسن في حق من خرج من حدود النفس و توجه الى حدود
القلب الصّفح و تطهير القلب من رين الاساءة و لا يتصور في حقه

الاحسان، و في حقّ الدّاخل في بيت الله الذي من دخله كان آمناً و هو القلب كان الاحسن الاحسان فالمراد باحسنها احسن ما يتصوّر و يمكن في حقّهم، هذا اذا كان المراد بالاحسن الاحسن الاضافي و ان اريد بالاحسن الاحسن المطلق فليخصّص قومه بخواصّه .

هذا على ظاهر مفهوم اللفظ و الّا فالمراد به الولاية فانّها العظة الحسنی و الحكم الاحسن حقيقةً و المعنى أنّك لسعة وجودك و استقلالك في جميع المراتب مأمور باخذ جميع الاحكام في جميع المراتب .

و لكنّ قومك لضيقهم و عدم استقلال رأيهم مأمورون بأخذ الاحسن منها و هي الولاية حتّى يحصل لهم بتبعية و ليّهم سعةً و استقلال في رأيهم فيستحقّوا بذلك الامر بأخذ الجميع و بأحد المعنيين، ورد قوله تعالى و اتّبعوا احسن ما انزل اليكم من ربّكم و لمّا صار المقام مظنة ان يقال : ما لمن خرج من الانقياد و لم يأخذ حكم الالواح و عظة؟

قال جواباً: [سَأُورِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ] و جزائهم و الخطاب لموسى (عليه السلام) و قومه او لمحمّد (صلى الله عليه و آله) و قومه، ثمّ صار المقام مظنة ان يقال: ما سبب خروج الفاسق و من المخرج له ؟ ايخرج بنفسه ام يخرجه غيره؟ - فقال: [سَأَصْرِفُ] البتّة على ان يكون السّين للتأكيّد او سأظهر يوم القيامة انّ انصراف المنصرف كان بسبب تكبّره بغير الحقّ، و لمّا كان الاهتمام ببيان سبب الانصراف لا الصّارف .

لم يقل: انا اصرف بتقديم المسند اليه تقوية للحكم او حصرأ [عَنْ أَيْمَاتِي] التّدوينيّة التي هي احكام نظام المعاش و حسن المعاد و ظهور

الآيات التكوينية او عن الآيات التكوينية الآفاقية والانفسية و اعظمها الآيات العظمى او عن الجميع.

[الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ] يظهرون الكبر او ينتحلون الكبر، [بِغَيْرِ الْحَقِّ] فانّ التكبر بأمره مع المتكبر صدقة، و التكبر بكبريائه تعالى كبرياء الحقّ و هما لا يمنعان من انقياد الآيات .

[وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا] من عطف المسبب على السبب لتكبرهم المانع من الازعان بآياتى [وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا] لادبارهم بتكبرهم عن سبيل الرشد، [وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الغَىِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا] لاقبالهم على الغى، و المراد بسبيل الرشد و الغى، الاعمال و الاخلاق الموصلة اليهما بل نقول : للتفس طريق الى العقل و هو الرشد و طرق عديدة الى الجهل و هى الغى، و النفس برزخ واقع بينهما و الاعمال و الاخلاق الحسنة من لوازم طريقها الى العقل، و ضدّها من لوازم طرقها الى الجهل.

[ذَلِكَ] التّكبر الذى هو سبب الكلّ او ذلك المذكور من الصّرف و التّكبر و عدم الايمان بالآيات و عدم اتّخاذ سبيل الرّشد و اتّخاذ سبيل الغى [بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا] فانّ سبب الكلّ التّكذيب بآياتنا العظمى او مطلق الآيات.

[وَكَانُوا عَنْهَا] من حيث انها آيات. [غَافِلِينَ وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ لِقَاءِ الْآخِرَةِ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ] عطف على مدخول انّ و هو على صورة قياس اقترانى من الشّكل الاول و صورته هكذا : ذلك بأنهم كذّبوا بآياتنا و كلّ من كذّب بآياتنا حبطت اعمالهم فلا ينتفعون بها حتى

يقربهم الى سبيل الرشد و الانقياد للآيات.

[هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ] كَأَنَّهُ قِيلَ : حَبَطَ الْأَعْمَالُ

لا يشبه العدل، فقال : ليس حبط الاعمال الأجزاء اعمالهم.

[وَأَتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ] من بعد ذهابه الى الميقات

تعريض بامّة محمد (ﷺ) يعنى لا تتخذوا انتم من بعد محمد (ﷺ) عَجَلًا

معبوداً [مِنْ حُلِيِّهِمْ عَجَلًا جَسَدًا] و فى ابدال جسداً رفع ايهام انه كان عَجَلًا حَقِيقَةً [لَهُ خُورًا].

روى عن الباقر (ﷺ) انّ فيما ناجى موسى (ﷺ) ربّه ان قال : ياربّ

هذا السامريّ صنع العجل فالخوار من صنعه ؟- قال : فاوحى الله اليه يا

موسى (ﷺ) انّ تلك فتنتى فلا تفحص عنها.

و عن الصادق (ﷺ) قال: ياربّ و من اثار الصنم ؟

فقال الله تعالى : يا موسى انا آخرته، فقال موسى (ﷺ) : ان هى الآ

فتنتك تضلّ بها من تشاء وتهدى من تشاء.

و عن النبىّ (ﷺ) : رحم الله اخى موسى ليس المخبر كالمعائن و

لقد اخبره الله تعالى بفتنة قومه و لقد عرف انّ ما اخبره ربّه حقّ و أنّه

على ذلك لمتمسك بما فى يديه فرجع الى قومه وراء آهم فغضب والقى

الالواح.

[أَلَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لَا يُكَلِّمُهُمْ وَلَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا] تقريع باعتبار ترك

التفكر، [اتَّخَذُوهُ] صفة سبيلاً اى لا يهديهم سبيلاً جعلوه سبيلاً الى الله

او مستأنف اى اتخذوا العجل آلهاً [وَكَانُوا ظَالِمِينَ] فى ذلك الاتخاذ

او من قبيل عطف السبب.

[وَلَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ] هذا مثلٌ في العرب و العجم جميعاً كناية عن غاية الندم و التّحسّر و العجز عن دفع ما يتحسّر على وروده يعنى ندموا و عجزوا عن رفع بليّة عبادة العجل.

[وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قَالُوا] اعترافاً بالذّنب و تضرّعا: [لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَ يُغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ وَ لَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي] خلفه قام مقامه و عمل في خلفه، و ما نكرة موصوفة، او معرفة موصولة، او معرفة تامّة، و اذا كانت معرفة تامّة كان خلفتموني حالاً، و على اى تقديرٍ فالعائد محذوف و المعنى بسّ الذى خلفتموني فيه عبادة العجل فعبادة العجل مخصوصة بالذّم و محذوفة .

و يجوز ان يكون ما مصدرية و يكون المعنى : بسّ الخلافة خلافتكم لى حيث عبدتم العجل و تركتم امر ربّكم، و يجوز ان يكون الخطاب لهارون و لمن بقى معه و لم يعبد العجل و يكون المعنى : بسّ الذى خلفتموني فيه من السّكوت عن نهى العابدين و المعاشرة معهم.

[مِنْ بَعْدِي أَعْجَلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ] اسبقتم امر ربّكم باتّباعى و انتظار الكتاب السّماوى و تركتموه و راءكم، و تعدية عجلتم بنفسه لتضمين مثل معنى السّبق او المعنى اسبقتم فى عبادة العجل امر ربّكم فعبدتم العجل من دون امرٍ منه او المعنى اسبقتم امر الرّب بانتظار اربعين ليلةً فما لبثتم انقضاء الوعد.

[وَأَلْقَى الْأَوَاحِ] من شدّة الغيظ لله فتكسّر بعضه و رفع بعضه و بقى بعضه كما روى [وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ] لانه لم يفارقهم و

لم يلحق بموسى (عليه السلام) بعد ما نهاهم فلم ينتهوا. [قَالَ ابْنُ أُمٍّ] نسبه الى الامّ استعطافاً لأنّ بنى امّ واحدة اقرب مودّة من بنى ابٍ واحدٍ و كان اخاه من ابٍ و امّ و كان اكبر من موسى (عليه السلام) بثلاث سنين.

[إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي] اعتذر عن تقصيره المترائى فى منع القوم من عبادة العجل. [وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ] من غير تقصيرٍ لى [وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ] فى نسبة التّقصير الىّ وجعلى مثلهم.

[قَالَ] بعد الافاقة من غضبه [رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِإِخِي] فيما فرط منى فى حقه و منه فى حقّ القوم.

[وَأَدْخَلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ] و لما فرغ من الاستغفار و طلب الرّحمة صار المقام مقام ان يسأل الله : ما لمن عبد العجل؟ - فقال تعالى جواباً لسؤاله المقدّر: [إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ] معبوداً [سَيُنَالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ] فى الآخرة. [وَذُلَّةٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا] بقتلهم انفسهم [وَكَذَلِكَ] الجزاء من الغضب و الذلّة.

[نَجَزَى الْمُفْتَرِينَ] فتنبهوا يا امة محمّد (صلى الله عليه و آله) و لا تفتروا و لا تأخذوا العجل و السامرى خليفة بعد محمّد (صلى الله عليه و آله) و الافتراء اعمّ ممّا وقع قولاً او فعلاً او حالاً او اعتقاداً، و لما توهم ان المفتري جزاؤه ما ذكر مطلقاً و صار سبباً لىأس اهل المعاصى.

سيّما على تعميم الافتراء استدركه بقوله: [وَالَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِهَا] بالتّوبة العامّة النّبويّة و البيعة الظّاهرة

ان لم يكونوا من اهل البيعة الظاهرة او بالتوبة الخاصة الولوية و البيعة الباطنة ان كانوا من اهل البيعة الظاهرة او استغفروا بينهم و بين الله و ندموا على معاصيهم.

[وَأَمَّنُوا] بقبول الميثاق العام و احكامه، او الميثاق الخاص و احكامه، او بالبيعة الخاصة الولوية ان كان المراد بالتوبة التوبة العامة او ادعوا بالله ان كان المراد من التوبة الاستغفار بينهم و بين الله.

[إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا] من بعد السيئات او التوبة [لَعَفُورٌ رَحِيمٌ وَ لَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ] استعار السكوت للسكون او شبهه الغضب بالامر استعارة تخيلية.

[أَخَذَ الْأَلْوَابِحَ] الباقية بعد القائها و انكسار بعض و ارتفاع بعض و بقاء بعض [وَفِي نُسُخَتِهَا] ما نسخ منها بالكسر و الرفع او ما نسخ و كتب في الالواح الباقية.

[هُدًى وَ رَحْمَةً لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَزْهَبُونَ] فانهم المنتفعون بالمواعظ دون من استمعها سماع الاسمار [وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ] من قومه [سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا].

روى عن الرضا (عليه السلام) انه سئل : كيف يجوز ان يكون كلیم الله موسى (عليه السلام) بن عمران لا يعلم ان الله لا يجوز عليه الرؤية حتى يسئله هذا السؤال!؟

فقال: ان كلیم الله علم ان الله منزّه عن ان يرى بالابصار و لكنّه لما كلمه الله و قرّبه نجياً رجع الى قومه فأخبرهم ان الله كلمه و قرّبه و ناجاه، فقالوا: لن نؤمن لك حتى نسمع كلامه كما سمعته و كان القوم سبعمائة

الفِ فاختار منهم سبعين الفاً ثم اختار منهم سبعة الآف ثم اختار منهم سبعمائة ثم اختار منهم سبعين رجلاً لميقات ربّه، فخرج الى طور سيناء فاقامهم فى صفح الجبل و صعد موسى (ﷺ) الى الطّور و سأل الله ان يكلمه و يسمعهم كلامه و كلمه الله و سمعوا كلامه من فوق و اسفل و يمين و شمال و وراء و امام .

لانّ الله احثه فى الشّجرة ثمّ جعله منبعثاً منها حتّى سمعوه من جميع الوجوه، فقالوا: لن نؤمن بانّ هذا الذى سمعناه كلام الله حتّى نرى الله جهرةً، فلما قالوا هذا القول العظيم و استكبروا و عتوا بعث الله عليهم صاعقة فاخذتهم الصّاعقة بظلمهم فماتوا.

فقال موسى (ﷺ): يا ربّ ما اقول لبني اسرائيل اذا رجعت اليهم و قالوا انك ذهبت بهم فقتلهم لانك لم تكن صادقاً فيما ادّعت من مناجاة الله اياك؟! فأحياهم و بعثهم معه.

فقالوا: انك لوسألت الله ان يريك تنظر اليه لاجابك فتخبر كيف هو و نعرفه حقّ معرفته فقال موسى (ﷺ): يا قوم انّ الله لا يرى بالابصار و لا كيفة له و انما يعرف بآياته و يعلم باعلامه.

فقالوا: لن نؤمن لك حتّى تسأله فقال موسى (ﷺ) يا ربّ انك قد سمعت مقالة بنى اسرائيل و انت اعلم بصلاحهم فاوحى الله اليه: يا موسى (ﷺ) سلنى ما سألوك فلم اوخذك بجهلهم، فعند ذلك قال موسى (ﷺ): ربّ ارنى انظر اليك قال لن ترانى و لكن انظر الى الجبل فان استقرّ مكانه و هو يهوى فسوف ترانى فلما تجلّى ربّه للجبل بآية من آياته جعله دكاً و خرّ موسى صعقاً فلما أفاق قال سبحانك تبت اليك و انا

اول المؤمنين.

[فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ [اهلاكنا] [أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِيَّايَ] [يعنى من قبل وعدى بنى اسرائيل باسماع كلامك و اتيانى بهم الى ميقاتك حتى لا يتهمونى بالكذب و اهلاك من جئت بهم الى ميقاتك] [أَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا] [من الجرأة على طلب الرؤية. [إِنَّ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ] [ان العجل و خواره الا فتنتك على ان يكون مقطوعاً من سابقه على ماروى ان الله اخبره بضلال قومه بالعجل، فقال: يا رب ان كان السامري صنع فمّن أخاره ؟

فقال : انا، فقال : ان هي الا فتنتك، او على ان يكون السبعون المختارون من عبدة العجل اختارهم لميقات التوبة فاخذتهم الرجفة لهيبة الله، او المعنى ان اسماعهم لكلامك حتى طمعوا فى سؤال الرؤية الا فتنتك او ان الرجفة منك الا فتنتك، و تأنيث الضمير على الوجوه السابقه لمراعاة الخبر.

[تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ أَنْتَ وَلِيْنَا] [المتصرف فى امورنا] [فَاغْفِرْ لَنَا وَ ارْحَمْنَا وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ وَ اكْتُبْ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً] [لما كان الحسن الحقيقى هو الولاية فكل ما كان مرتبطاً بالولاية من علم و خلق و فعل فهو حسن بحسنها، و السير على طريق الولاية ايضاً حسن بحسنها، و تسهيل السير بقوة الولاية و رفع موانع السير و قلة الامتحانات فى الطريق و الذكر المأخوذ من الامام و الاتصال بملكوت الامام كلها حسن بحسنها، و التاء فى الحسنه للنقل فتفسيرها بالولاية و بالطاعة و بتوفيقها و بتسهيل السير و رفع موانع

السَّيرِ وَ تَقْلِيلِ الامْتِحاناتِ وَ دوامِ الذِّكْرِ وَ تَمَثُّلِ صورةِ الشَّيْخِ كُلِّهَا
صحيح.

[وَ فِي الْآخِرَةِ] ايضاً حسنة و الحسنة في الآخرة هو شهود الحق
تعالى في مظاهره بمراتبها، و نعم ما قال المولوى قدس سره بالفارسي
في تفسير الحسنة في الدنيا و الآخرة:
راه را برما چو بستان كن لطيف

مقصد ما باش هم تو اى شريف
[إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ] من هاد يهود اذا رجع [قَالَ] جواباً له : ان لي
سخطاً و رضى و عذاباً و رحمة و لكل اهل، فلي ان اعذب من كان اهلاً
للعذاب، و ارحم من كان اهلاً للرحمة.
[عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ] و لما لم يكن المعصية سبباً للعذاب
على الاطلاق لم يقل من عصانى.

[وَ رَحْمَتِي] الرَّحْمَانِيَّةِ [وَ سِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ] لانيها صفة الوجود و
الوجود قد احاط بكل موجود في الدنيا و الآخرة [فَسَاءَ كُتِبُهَا] اى الرحمة
الرَّحِيمِيَّةِ بطريق الاستخدام [لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ] المحرّمات الّتى اصلها
اتباع ائمة الجور الّذى اصله اتباع اهواء النفس.

[وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ] حقوق المال الحلال و فضول التمتّعات
المحلّلة و الالتذاذات المباحة المأمور بها بان يتمتّع و يلتذّ و يقلل منها
تدریجاً و قوّة القوى العلامة و العمّالة بصرفها فى قضاء حقوق الاخوان و
عبادة الرحمن.

[وَ الَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ] و هذه صفات مترتبه فانّ التقوى

بهذا المعنى مقدّمة على الزّكوة، و الزّكوة التي هي تضعيف قوى النّفس مقدّمة على ادراك كون الآية التّدوينيّة او التّكوينيّة آية، و الايمان بها بعد درك كونها آية و للاشارة الى انّ الايمان هو المقصد الاسنى كرّر الموصول.

[الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ] ابدل عن الموصول الاوّل او الثّانى للاشارة الى انّ الوصف الجامع للاوصاف الثلاثة هو اتّباع الرّسول [الْأُمَّيَّ] المنسوب الى امّ القرى كما في الرّوايات او المنسوب الى الامّ لكونه لم يكتب و لم يقرأ و لم يحصل شيئاً من الكمالات الانسانيّة مثل زمان ولادته من امّه.

[الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ] باسمه و نعته و انصاره و مبعثه و مهاجره كما في الرّوايات، فانّ الانبياء (عليهم السلام) و لاسيّما موسى (عليه السلام) و عيسى (عليه السلام) بشّروا به اممهم و اثبتوا خبره في كتبهم.

[يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ] حال من فاعل يجدونه او مفعوله او كليهما او المستتر في مكتوباً بتضمين مثل معنى الاتّصاف اي حالكونه يتّصف بالامر لهم بالمعروف او مستأنفة جواب لسؤالٍ مقدّرٍ او نائب فاعل لمكتوباً .

واصل المعروف على (عليه السلام) ثمّ ولايته ثمّ التّخلّق باخلاقه ثمّ العلم المأخوذ منه ثمّ العمل بالمأخوذ، ثمّ النّبى (عليه السلام) ثمّ اتّباعه ثمّ العلم المأخوذ منه ثمّ العمل بالمأخوذ و هكذا المنكر مقابلوا على (عليه السلام) و هذا هو الدليل التامّ على صدق الرّسول (عليه السلام) في رسالته، فانّ المعروف و

المنكر معلوم اجمالاً لكلّ احد اذا خلى و طبعه و ترك الهوى و اتّباعه كما فى حديث، اعرّفوا الله بالله ، و الرّسول بالرّسالة، و اولى الامر بالامر بالمعروف و النّهى عن المنكر.

[و يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ] اصل الطّيبات على (لا يبيح) الى ما تستطيبه الطّباع و تستلذّه، و اصل الخبائث من كان مقابلاً لعلى (لا يبيح) الى ما تستكرهه الطّباع و تستقذره، و معنى احلال الطّيبات و تحريم الخبائث اذا حملت على معانيها الظّاهرة ظاهر، و اذا حملت على معانيها التّأويلية فمعناها تسهيل طريق اخذ الطّيبات و سدّ طريق الوصول الى الخبائث.

[و يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ] الاصر الثقل و المراد منه ثقل التّكاليف ، فانّ للتّكاليف فى بدو الامر ثقلاً عظيماً بحيث لا يكاد يتحمّله المكلف فاذا اخذها من الرّسول (ﷺ) او خلفائه يتبدّل ثقلها بالنّشاط و السّرور، و كما يتبدّل ثقلها بالنّشاط يتبدّل ثقلها ايضاً بالخفيف الذى دون طاقة المكلف فى امّة محمّد (ﷺ) كما فى الاخبار التّي ورد فى تنزيل الآية.

[و الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ] النّاشئة من الاهوية المختلفة المتكثّرة المانعة لحركة المكلف نحو ولى امره فانّ لكلّ سلسلة تمنعه من الحركة لكنّ الانسان مادام فى الدّنيا لا يشاهدها الاّ من فتح الله عينيه و صار من اهل الآخرة و هو بعد فى الدّنيا.

[فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ] بالبيعة العامّة و قبول الدّعوة الظّاهرة، [و عَزَّرُوهُ] عظّموه بمنع الاغيار من ايدائه و بمنع الاهوية الفاسدة و الخيالات الكاسدة من الغلبة على اتّباعه و امتثال اوامره و نواهيه، و

بعبارة اخرى بالتَّبَرِّي عما يخالف امره ونهيه.

فان امر محمد (ﷺ) هو نازلة محمد (ﷺ) و ظهوره في المرتبة النّازلة و تعظيم امره (ﷺ) و منع الاهوية المانعة من امتثاله تعظيم له و منع عنه.

[وَنَصْرُوهُ] بنصرة امره و دوام الاتّصال به حتى يلحق امره القالبيّ بامر الولي الذي هو وارد على القلب، و بعبارة اخرى بالتّولّي له فانّ التّعزير كناية عن التّبَرِّي و النّصرة عن التّولّي الذين يعبرّ عنهما تارة بالزّكوة و الصّلوة، و تارة بالتّقوى و الايمان، و تارة بالتّبَرِّي و التّولّي، و المفاهيم الظّاهرة من تلك الالفاظ بحسب التّنزيل لاحاجة لها الى البيان. [وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ] النّور هو الولاية و لذلك فسّر بعليّ (عليه السلام) فانه الاصل فيها و يعبرّ عنها بالنّور لانّ النّور هو الظّاهر بالذّات و المظهر للغير، و الولاية هي التي يفتح بها عين القلب فيظهره الصحيح من الاعمال و الاحوال و الاخلاق و العقائد من سقيمها، و به ايضاً يظهر دناءة الدّنيا و شرافة الآخرة، و اتّباع الولاية هو آخر مراتب التّكاليف القالبيّة و هو المقصود من البيعة العامّة النّبويّة التي يعبرّ عنها بالاسلام و هو ما به ارتضاء الاسلام و ما به تماميّة نعمة الاسلام و هو اسنى اركان الاسلام و اشرفها و هو الذي ليس وراءه مطلب سواه.

فانّ جميع المراتب التي تتصوّر للانسان في سلوكه مراتب الولاية و المراد بمعية النّور لمحمد (ﷺ) معية القيوميّة فانّ الولاية روح النّبوه و قوامها و لذلك قال (ﷺ): يا عليّ كنت مع كلّ نبيّ سرّاً و معي جهراً. [أُولئِكَ] تكرير المبتدء باسم الاشارة البعيدة تعظيم لهم و

تصوير لهم باوصافهم الشريفة الجليلة و حصر للفلاح الحقيقي فيهم [هُمُ الْمُفْلِحُونَ قُلْ] يعنى بعدما اظهرنا اوصافك و ما به صدق رسالتك فأظهر رسالتك عليهم و قل: [يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا] لا اختصاص لرسالتي بقوم دون قوم.

[الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ] ذكر اوصافاً ثلاثة لله مشيراً الى مبدئيته و مرجعيته و مدبريته والى توحيد آلهيته و الى انه الفاعل للحياة و الممات، رداً بها على الدهرية القائلة بان العالم لامبدأ له، و الثنوية القائلة بان مدبر العالم مبدءان قديمان مستقلان، النور و الظلمة او يزدان و اهريمن، و الثنوية القائلة بان مبدء العالم هو الله و اهريمن خلق من فكر سيىء ليزدان و لكن خالق الخير و منه الحياة يزدان و خالق الشر و منه الموت اهريمن. [فَأٰمِنُوٓا بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ] مقول قول النبى (ﷺ) او قول الله تعالى بصرف الخطاب الى الناس و التفريع على قول النبى (ﷺ) و المراد بالايمان هنا الايمان العام بقريظة قوله لعلكم تهتدون.

[النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ] التكوينية و التدوينية المعبر عنه بالايمان بالله و ملائكته و كتبه و رسله التى هى اشارة الى مراتب العالم من الملائكة المقربين و الصافات صفاً و المدبرات امراً و الملائكة الركع و السجد و ذوى الاجنحة مثنى و ثلث و رباع التى مقامها الملكوت العليا و عالم الخلق و الملكوت السفلى التى هى دار الجنة و الشياطين و سجن الاشقياء و المذنبين.

هذا بحسب النزول، و قد يعبر عنها بمراتب الولاية و النبوة التى

يعبر عنها بمائة و اربعة و عشرين الف نبى و بمائة و اربعة و عشرين الف وصى كما فى الاخبار و هذا بحسب الصعود، و المراد بايمانه (ﷺ) بكلمات الله ليس الايمان بالغيب و لا الايمان الشهودى بل الايمان التحقى المعبر عنه بحق اليقين فانه (ﷺ) المتحقق بجميع المراتب و الكلمات.

[وَ اتَّبِعُوهُ] بامثال اوامره [لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ] الى الولاية جعل الايمان بالنبى (ﷺ) و اتباعه هداية الى الايمان بعلى (ﷺ) و قبول ولايته (ﷺ) كما فى قوله تعالى : قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هديكم للايمان اى لولاية على (ﷺ) فان الايمان المقابل للاسلام هو ولاية على (ﷺ) بالبيعة الخاصة و الميثاق المخصوص كما فى اخبارنا، ان الايمان هو معرفة هذا الامر او ولاية على (ﷺ) او الدخول فى امرهم.

[وَ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٍ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ] قد عرفت ان الحق الاضافى هو الولاية المطلقة و المتحقق بها هو على (ﷺ)، [وَ بِهِ يَعْدِلُونَ] من العدل مقابل الجور و قد ورد فى الاخبار، ان هذه الاممة قوم من وراء الصين بينهم و بين الصين و اد حار من الرمل لم يغيروا و لم يبدلوا ليس لاحدهم مال دون صاحبه، يمطرون بالليل و يضحون بالنهار و يزرعون، لا يصل اليهم من احد ولا يصل منهم الينا و هم على الحق.

[وَ قَطَّعْنَاهُمْ] اى قوم موسى (ﷺ) اى فرقناهم فرقة فرقة، [اثنتى عشرة أسباطاً] السبط القبيلة من اليهود و ولد الولد قيل لا يثنى ولا يجمع و جمع بعد اثنتى عشرة لانه جعله بدلاً لا تمييزاً، او هو تمييز بجعل

كلّ واحدة من الفرق اسباطاً، او بتقدير موصوف مفرد مثل الفرقة و القبيلة و يؤيد جعله تميزاً باحد هذين الوجهين تأنيث اثنتى عشرة، [أُمَّمًا] بدل او صفة و سمى اولاد يعقوب (عليه السلام) بالاسباط لانهم كانوا اثنتى عشرة قبيلة كلهم من اولاد ابنائه الذين كانوا اثنى عشر، كما سمى اولاد اسمعيل (عليه السلام) قبائل.

[وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ] فى التيه [أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ] فضرب [فَمَا تَبْجَسْتُ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا] بعدد القبائل حتى لا يقع بينهم نزاع فى الورد.

[قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ] اى فرقة من الاسباط [مَشْرَبُهُمْ وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَامَ وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوَى] المنّ الترنجيبين او العسل، والسلوى طائر يسمى بالسمانى قائلين: [كُلُّوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ مَا ظَلَمُونَا] فى مظاهرنا و خلفائنا بترك القناعة و الاستبدال بالذى هوادنى، [وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ وَ إِذْ قِيلَ] عطف على اذ استسقيه او عطف على اضرب بعصاك او على آمنوا او على اتبعوا بتقدير اذ كرا او اذ كروا:

اذ قيل: [لَهُمْ أَسْكُنُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ] بيت المقدس [وَ كُلُّوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ وَ قُولُوا حِطَّةً وَ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا نَعْفِرْ لَكُمْ خَطِيئَاتِكُمْ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ] على مغفرة الخطيئات.
[فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِجْزًا مِنْ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَظْلِمُونَ] مضى الآيات و تفسيرها مفصلاً فى اول البقرة.

[وَأَسْأَلُهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ] حَتَّى تَذَكَّرَهُمْ
سوء عاقبة اهلها لسوء صنيعتهم حَتَّى يكون نصب اعينهم و تذكرة
لقومك.

[إِذْ يُعْذُونَ فِي السَّبْتِ] هو بدل من القرية نحو بدل الاشتمال و
المعنى اسئلهم عن حال اهل القرية عن وقت عدوهم والياتيان بالمضارع
مع ارادة المعنى للاشارة الى استمرارهم عليه كانوا يتجاوزون حدود
الله في السبت.

فانَّ السبت كان عيدهم و كان له حرمة عندهم وكان الاحد عيداً
للنصارى كما كان الجمعة عيداً لمحمد (ﷺ)، و من هذا ادعى الصابئون
انَّ انبياء العرب كانوا يعبدون الكواكب، فقالوا انَّ محمداً (ﷺ) كان يعبد
الزَّهرة و لذا اختار من الدُّنيا النِّساء و الطيب لانهما كانتا منسوبتين الى
الزَّهرة و اختار من الايام الجمعة لانها منسوبة اليها، و كان موسى (ﷺ)
يعبد الزَّحل و لذا اختار السبت، و عيسى (ﷺ) يعبد الشمس و لذا اختار
الاحد.

[إِذْ تَأْتِيهِمْ حَيْثَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ] و كانوا منهيين عن الصيد يوم
السبت [شُرْعاً] ظاهرة قريبة التناول ابتلاءً لهم، [و يَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا
تَأْتِيهِمْ] كانوا مشتاقين الى الصيد منتظرين تمام الاسبوع و لم يتيسر
لهم فاذا كان يوم سبتهم و كانوا ممنوعين من الصيد لحرمة و للعبادة
فيه تأتيتهم الحيتان ظاهرة قريبة بحيث لا يمكنهم الصبر عن الصيد،
أعاذنا الله من امتحانه و ابتلائه.

[كَذَلِكَ نُبَلُّوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ] يعنى انَّ هذا الابتلاء كان

بسبب فسقهم و عصيانهم، والاتيان بالمستقبل لاحضار الماضى او المراد انا كما بلوناهم سابقاً نبلوهم فيما يأتى، او المراد كذلك نبلو امتلك. [وَ اذِ قَالَتْ] عطف على اذيعدون او على اذتأتيتهم و المعنى اذيعدون اذ قالت [أُمَّةٌ مِنْهُمْ] من الناهين الواعظين او من الساكتين الغير الواعظين او من العاصين قالوا استهزاءً او اعتقاداً:

[لَمْ تَعْظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعذِرَةٌ إلی رَبِّكُمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ] يعنى انهم و ان كانوا منهمكين فى الفسوق و العصيان لكننا نودى فى موعظتنا ما علينا من النهى عن المنكر و الترحم على العباد باحتمال القبول و باحتمال نجاتهم من العذاب.

[فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ] تركوا ما ذكروهم الواعظون من التحذير من العذاب او ما ذكروهم الله من حرمة السب و حرمة الصيد فيه، [أَنجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ] يعنى الواعظين لانهم ما كانوا راضين بفعلهم ولا ساكتين عن نهيهم.

[وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا] انفسهم بترك ما عليهم و ارتكاب ما ليس لهم فى السب، [بِعَذَابٍ بَئِيسٍ] شديد [بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ] بسبب فسقهم الذى هو سبب من جهة القابل لا الفاعل.

[فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ] من عطف التفصيل على الاجمال [قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ] مطرودين عن كل خير.

عن على بن الحسين (عليه السلام) انه قال : كان هؤلاء قوم يسكنون على شاطئ بحر نهاهم الله تعالى و انبياؤه (عليهم السلام) عن اصطياد السمك فى يوم السبت فتوصلوا الى حيلة ليحلوا بها لانفسهم ما حرم الله، فخذوا اخايد

و عملوا طرقاتاً تؤدى الى حياض يتهيىء للحيثان الدخول فيها من تلك الطرقات و لا يتهيىء لها الخروج اذا هممت بالخروج، فجاءت الحيثان يوم السبت جارية على امان لها فدخلت الاخاديد و حصلت فى الحياض و الغدران، فلما كانت عشية اليوم هممت بالرجوع منها الى اللجج لتأمن من صائدها.

فراحت الرجوع فلم تقدر و بقيت ليلها فى مكان يتهيىء اخذها بلا اصطيادٍ لاسترسالها فيه و عجزها عن الامتناع لمنع المكان لها، و كانوا يأخذون يوم الاحد و يقولون: ما اصطدنا فى السبت انما اصطدنا فى الاحد، و كذب اعداء الله بل كانوا آخذين لها باخاديدهم التى عملوها يوم السبت، حتى كثر من ذلك مالهم و ثراهم و تلقموا بالنساء و غيرهن لا تساع ايديهم به، و كانوا فى المدينة نيفاً و ثمانين الفاً فعل هذا منهم سبعون الفاً و انكر عليهم الباكون كما قص الله.

و اسئلهم عن القرية التى كانت حاضرة البحر الآية و ذلك ان طائفة منهم و عظومهم و زجروهم و من عذاب الله خوفوهم و من انتقامه و شدايد بأسه حذروهم فأجابوهم من وعظهم: لم تعظون قوماً الله مهلكهم بذنوبهم هلاك الاصطلام او معذبهم عذاباً شديداً، اجاب القائلون هذا معذرة الى ربكم هذا القول منا لهم معذرة الى ربكم اذ كلّفنا الامر بالمعروف و النهى عن المنكر فنحن ننهى عن المنكر ليعلم ربنا مخالفتنا لهم و كراحتنا لفعلهم قالوا و لعلمهم يتقون.

و نعظهم ايضاً لعلمهم ينجع فيهم المواعظ فيتقوا هذه الموبقة و يحذروا عقوبتها، قال الله تعالى فلما عتوا حادوا و اعرضوا و تكبروا عن

قبول الزجر عما نهوا عنه قلنا لهم كونوا قردة خاسئن، مبعدين من الخير مبغضين، فلما نظر العشرة الالاف و النيف ان السبعين الفاً لا يقبلون لو اعظهم ولا يخافون بتخويفهم اياهم و تحذيرهم لهم اعتزلوهم الى قريه اخرى و انتقلوا الى قرية من قراهم، و قالوا نكره ان ينزل بهم عذاب الله و نحن فى خالهم، فأمسوا ليلة فمسخهم الله كلهم قردة و بقى باب المدينة مغلقاً لا يخرج منه احد و لا يدخله احد، و تسامع بذلك اهل القرى فقصدهم و سموا حيطان البلد فاطلعوا عليهم فاذا هم كلهم رجالهم و نساؤهم قردة يموج بعضهم فى بعض، يعرف هؤلاء الناظرون و معارفهم و قراباتهم و خلطائهم، يقول المطلع لبعضهم: انت فلان و انت فلانة فتدمع عينه و يومى برأسه او بفهمه بلا او نعم، فمزالوا كذلك ثلاثة ايام. ثم بعث الله تعالى مطراً و ريحاً فحرفهم الى البحر و ما بقى مسخ بعد ثلاثة ايام، و انما الذين ترون من هذه المصورات بصورها فانما هي اشباها لاهى بأعيانها و لا من نسلها .

[وَ اِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ] عطف على اذيعدون او على اذتأتيتهم او على اذ قالت امة او عطف على اسئلهم بتقدير اذ كر او ذكر و تأذن و اذن من باب التفعيل و اذنه من الثلاثى المجرد و اذن به بمعنى اعلم و كثر استعمال اذن مخفف العين بمعنى علم و اباح و رخص و جاء تأذن بمعنى اقسام.

[لِيُبَعَثَنَّهُ عَلَيْهِمْ] على العادين يوم السبت او على اليهود مطلقاً بفعل العادين، [إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ] يكلنهم [سُوءَ الْعَذَابِ] بالقتل و الاذلال بالجزية و الاجلاء كما فعل بخت نصر و من بعده و محمد (ﷺ) [إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقَابِ] فلا ينبغي الاغترار بحلمه، [وَ

إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ] لمن ارعوى عن غيبه و تاب اليه [وَقَطَّعْنَاهُمْ فِي
الْأَرْضِ أُمَمًا] متفرقين بحيث لا يخلو مملكة منهم و الاغلب انهم اذلاء
عند غير مذهبهم [مِنْهُمْ الصَّالِحُونَ] جملة مستأنفة او وصفيّة او حالية و منهم
مبتدء سواء كان من اسماً او قائماً مقام الموصوف المبتدء او خبر مقدّم.

[وَمِنْهُمْ دُونَ ذَلِكَ] منهم مبتدء كما سبق او منهم خبر مقدّم و المبتدء
محذوف اي منهم ناس دون ذلك اي منحطون عن الصّلاح سواء لم يكونوا كافرين او
كانوا كافرين، و يكون المراد بقوله فخلف من بعدهم خلف انهم صاروا بعد جميعاً
كافرين او المراد بمن دون ذلك من لم يبلغ درجة الكفر.

[وَبَلَّوْنَا هُمْ بِالْحَسَنَاتِ] السّعة والدّعة و الامن و الصّحة، [وَالسّيئاتِ] ضدّ ذلك المذكور [لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ] من غيبهم كما هو ديدنا
في هداية من اردنا هدايته.

[فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ] ذوو شرّ على ما قيل انه بالتسكين
لذوى الشّرور و بالتّحريك لذوى الخيرات، و هو تعريض بامّة
محمد (صلى الله عليه وآله) حيث كانوا فى عهده امّا صالحين و امّا دون ذلك و بعده
صاروا آخذين بعرض الدّنيا معتريين بغرور النّفس مع انه (صلى الله عليه وآله) اخذ
عليهم الميثاق بان لا يستبدّوا بآرائهم و لا يقولوا على الله آلا الحقّ و
لا يفارقوا الكتاب و عترته (صلى الله عليه وآله).

[وَرِثُوا الْكِتَابَ] اي كتاب النّبوة و احكامها او التّورية على
تنزيله و ظاهره، [يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى] من الدّنو او الدّنائة
يعنى العرض الذى هو عبارة عن متاع الدّنيا فانه عارض و زائل لامحالة
و الجملة امّا صفة بعد صفة و الاختلاف مع الاولى للاشارة الى

استمرارهم فيه، او حال من خلف لاختصاصه بالصفة، او من فاعل ورثوا،
 او جواب لسؤال مقدر كأنه قيل: ما فعلوا بوراثة الكتاب؟
 فقال: يأخذون و على اى تقدير فالمقصود ذمهم على أنهم جعلوا
 الكتاب الذى هو سبب لآخذ النعيم الابدى و الفوز بخيردار البقاء وسيلة
 لعرض الدنيا الزائل لحققهم، فان اسناد الاخذ الى الخلف المقيّد بوراثة
 الكتاب يشعر باعتبار الحيثية.

فالويل ثم الويل لمن انتحل الاحكام النبوية وجعلها وسيلة الى
 الاعراض الدنيوية كآثر العامة الذين ادعوا العلم و الفقاهاة و انتحلوا
 الشرع و الوراثة.

[وَ يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا] فانّ النفس فى توسّلها الى مشتبهياتها
 تستدعى وجهاً لاطمينانها فيها فتارة تقول: لاثواب و لآعقاب و لا آخرة
 ان هى الا حيوتنا الدنيا، و تارة تقول: ان الله كريم، و تارة تقول: ليس
 العذاب الا اياماً معدودة، و تارة تقول: من انتسب الى نبيّ (ﷺ) لا يعذب
 ولو جاء بذنوب اهل الدنيا، و تارة تقول: محبّ على (ﷺ) لا يدخل النار و
 حبّ على (ﷺ) حسنة لا تضرّ معها سيئة و لا تدرى أنّها كلّها غرور و
 ماتوهمته انتساباً الى نبيّ او محبة لعلى (ﷺ) انتساب الى الشيطان و
 محبة له، اعاذنا الله من شبهات انفسنا.

[وَ اِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِّثْلُهُ يَأْخُذُوهُ] يعنى ليس قولهم سيغفر لنا
 الا عن غرور النفس فان راجى المغفرة يرعوى عمّا ينافيها.
 [اَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ اَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ الْاَلَّ
 الْحَقَّ] يعنى ان وراثة الكتاب تستدعى الخوف من الله لا الاغترار به

فان ميثاق الكتاب اى العهود التى تؤخذ عليهم بالبيعة العامة النبوية ان لا يغتروا بالدنيا ولا يقولوا على الله الا الحق.

[وَدَرَسُوا] تعلموا و تعاهدوا [مَا فِيهِ] من الوعد و الوعيد [وَالدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ] يعنى ان الافتتان باعراض الدنيا يتصور لغفلتهم عن مفسدها و سكوتنا عن بيانها و قديبتها و نبهناهم عليها، اولرجحانها على متاع الآخرة و ليس كذلك، او للحق و عدم العقل و اليه اشار بقوله: [أَفَلَا تَعْقِلُونَ] او لان التمسك باحكام الكتاب و الاعتاظ بمواعظها يصير ضائعاً عندنا.

[وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ] اى كتاب النبوة بالبيعة الاسلامية [وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ] بالبيعة الولوية [إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ] وضع الظاهر موضع المضمرة اشارة الى ان التمسك بالكتاب و الولاية مصلح لا محالة فعلى هذا قوله تعالى و الدار الآخرة (الى آخرها) جملة حالية و الذين يمسكون بالكتاب عطف عليه و الاحتمالات الاخر فى تركيبها بعيدة عن سوق الكلام.

[وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ] رفعناه بالقلع [فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ] سقف يظلمهم [وَوَظَنُوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ] استعمال الظن مع أنهم كانوا متيقنين لوقوعه لكونه معلقاً و ليس من عادة الاثقال ان تقف معلقة لأنهم كانوا اصحاب النفس و ليس من صفة النفس الا الظن و ان كان متيقنة اولانهم لما علموا انه كان باعجاز احتملوا ان يقف باعجاز ايضاً ولا يقع عليهم.

[خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ] على تقدير القول يعنى قائلين خذوا التوراة و احكامها بقوة و عزم من قلوبكم و امثلوا احكامها بقوة من

ابدانكم [وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ] من العبر والاحكام [لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ] موبقات النفس.

عن الصادق (عليه السلام) لما انزل الله التوراة على بنى اسرائيل لم يقبلوه فرجع الله عليهم جبل طور سيناء فقال لهم موسى (عليه السلام) ان لم تقبلوا وقع عليكم الجبل فقبلوه وطأطأوا رؤسهم وقد مضى فى صورة البقرة.
[وَإِذَا أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ] و قرىء ذرِّيَّاتِهِمْ.

اعلم، ان آدم قد يقال على ابي البشر وقد يقال على معنى موجود فى كل بشر وقد يقال على معنى اعمّ منهما وبهذا المعنى يقال: آدم الملكى، و آدم الملكوتى و آدم الجبروتى، و آدم اللاهوتى، وبهذا المعنى ورد فى بعض خطب مولانا أمير المؤمنين (عليه السلام): انا آدم الاول، و ذلك لان كل ما فى عالم الطبع و عالم الكثرة فله صورة و مثال بنحو الكثرة و التفصيل فى عالم المثال بحيث لورآه راء لقال: هو هو بعينه من غير فرق و تميز و له حقيقة فى عالم العقول العرضية و ارباب الانواع و له حقائق فى عوالم العقول الطولية بنحو اتمّ و ابسط ممّا فى هذا العالم و يعبر عمّا فى تلك العوالم بالذرّ، وكلّ ما وجد فى ما فوق عالم الطبع فكلّه علم و شعور و سمع و بصر و نطق، بخلاف ما فى هذا العالم فانّ شعوره و سمعه و بصره و نطقه بآلات متمايزة ليس فى موضع السمع بصر ولا فى موضع البصر سمع و نطق.

ثمّ اعلم، انّ المراتب النّازلة كلّ بالنسبة الى ما فوقه رقائى و ذرار و ظهور له بنحو الكثرة و التفصيل لكنّه فى عين التفصيل اخفى منه و

اضعف و العالی فی عین اجماله اتمّ و اشدّ و اظهر و احقّ بالاسم المطلق
 علیه، فآدم اللّاهوتیّ الذی یعبرّ بالحقیقة المحمّدیّة (ﷺ).
 و الحقّ المخلوق و الاضافة الاشرافیّة اشدّ ظهوراً و احقّ باسم آدم
 من آدم الجبروتیّ و هكذا الی آدم الناسوتیّ و بنو آدم فی کلّ مقام هم
 المنتسبون الیه بلا واسطة مثلاً بنو آدم اللّاهوتیّ ما فی عالم العقول
 الطّولیّة من التعیّنات الادمیّة، و بنو آدم الجبروتیّ ما فی العقول العرضیّة
 بنو آدم فی تلك المرتبة الصّور المثالیّة و بنو آدم المثالیّ الملكوتیّ
 الصّور المملکیّة البشريّة، و بنو آدم البشريّ المنسوبون الیه بلا واسطة، او
 بواسطة، و بنو آدم فی العالم الصّغیر المدارک و القوی البشريّة و ذریّة
 بنی آدم فی کلّ مرتبة ما یلیق بتلك المرتبة كما لا یخفی علی البصیر، و
 التّعیر بظهر بنی آدم دون ظهر آدم كما فی الاخبار، لانّ آدم اللّاهوتیّ
 لبساطته و وحدته له وحدة حقّة ظلّیّة لا یتصوّر فیہ كثرة حتّی یتصوّر له
 ذرار و لاجهة و جهة حتّی یتصوّر له ظهر و بطن.

و ایضاً الاقتصار علی ظهر آدم یوهم الاختصاص بآدم ابی البشر و
 لما کان سلسلة النّزول بمنطوق صحیحة ماورد: انّ الله خلق العقل ثمّ قال
 له: أقبل ای الی الدّنيا و الدّار السفلی، فأقبل، متوجّهاً عن الحقّ الاوّل
 تعالی الی العالم الاسفل کان المنظور الیه و المترائی فیہ فی کلّ مرتبة
 هو ظهرها.

و ایضاً لما کان كل مرتبة بالنّسبة الی دانیها ظهوره بنحو اتمّ و اشدّ
 قال: من ظهور بنی آدم بخلاف سلسلة الصّعود فانّها بحکم قوله ثمّ قال
 له: أدبر ای عن الدّنيا فأدبر کان المنظور فیہ منها هو البطن منها.

و ايضاً كلّ دان بالنسبة الى العالى بطن و محلّ اختفاء و لذا اطلق البطن فى سلسلة الصعود اخرجناكم من بطون امهاتكم، و السعيد سعيد فى بطن امه ، و التعبير بأخذنا فى النزول و اخرجنا فى الصعود لا يخفى وجهه.

[وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا] و بعد ما علمت انّ الاشياء كلّها خصوصاً ما فوق عالم الطبع بالنسبة الى الله تعالى كلّها علم و شعور و سمع و بصر و نطق لا يبقى لك التأمّل فى انّ الاشهاد و الاسماع و الاقرار كلّها على حقائقها اللغوية بل الاحقّ بحقائقها هو ما فيما فوق عالم الطبع و لا حاجة لك الى تأويلات المفسرين و تكلفاتهم و مجازاتهم.

[أَنْ تَقُولُوا] كراهة ان تقولوا: [يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ] يعنى اشهدناكم و حملناكم على الاقرار هناك لكى تستقلوا بالتكليف و تنتبهوا بالرّبوبيّة فلاتكونوا غافلين ههنا و لاتابعين و لا معلقين سوء فعالكم على غيركم.

[وَ كَذَلِكَ] التفصيل بالقول و بالفعل [نُفِصِلُ الْآيَاتِ] التكوينية فى مراتب التكوين و فى كتاب التدوين [وَ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ] عطف على كذلك نفصل الآيات و سوّغ عطف الانشاء على الخبر تضمّنها للتعليل كأنه قال: لذلك نفصل الآيات لرجوعهم.

[وَ اتُّلِّ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا] النبوية على لسان نبينا (ﷺ)، او آياتنا الولوية على لسان خليفته، او آياتنا الآفاقية الغير

النَّبويَّة و الغير الولويَّة، او آياتنا الانفسيَّة الَّتِي شاهدها و ادراك حيثيَّة كونها آيات من الآيات المنذرة و المبشِّرة الجارية على السنة خلفائنا و الواردة عليه ممَّا ليس بقدرته و اختياره و الواقعة فى المنامات و الواقعات و المنبَّهة من اختلاف الحالات.

و الغرض من التلاوة عليهم تذكيرهم بسوء عاقبة المنسلخ حتى يتذكروا و يكونوا على حذر فلا ينسلخوا عن الآيات النَّبويَّة و الاحكام الشرعيَّة و لا يعرضوا عن خليفته محمَّد (ﷺ) و المنصوب بعده لهدايتهم. و نزول الآية فى بلعم بن باعورا كما فى اخبارنا او احد علماء بنى اسرائيل او اميَّة بن ابى الصلِّت رجا لكثرة علمه و اطّاعه على الكتب السماويَّة ان يكون هو النَّبىُّ الموعود فلما بعث محمَّد (ﷺ) حسده و كفر به كما قيل: [فَأَنْسَلَخَ مِنْهَا] بترك العمل بمقتضاها و الغفلة عنها [فَأَتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ] جعله تابعاً لنفسه بعد انسلاخه من الآيات الَّتِي هى الشَّهب المتبعة للشَّيطان و التفسير بلحقه و ادركه ايضاً مناسب لهذا المقام، مثله فى قوله تعالى فاتبعه شهاب ثاقب بمعنى لحقه و ادراكه و قد جاء فى اللُّغة بمعنى جعله تابعاً.

[فَكَانَ] اى صار و التَّعبير بكان للاشارة الى تمكُّنه فى الغواية كما انَّ لفظه، [مِنَ الْغَاوِينَ] ايضاً كذلك، [وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا] بالآيات و لما توهم من لفظة انسلاخ منها و لفظة فاتبعه الشَّيطان انه لادخل لله و مشيئته فى الانسلاخ و اتَّباع الشَّيطان استدرك ذلك الوهم و قال: ان مشيئتنا هى السَّبب الفاعلى و ما من قبله هو السَّبب القابلى و السَّبب الفاعلى و ان كان تاماً لكنَّه لم يقع جزافاً بل بحسب استعداد

القابل و ما استعدّ المنسلخ للارتفاع.
 [وَلِكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ] ارض الطّبع و بعدها الى ارض الطّين
 لقضاء مشتهيّاتِ عنها.
 [وَأَتَّبَعَ هَوَاهُ] من قبيل عطف السّبب على المسبّب فشئناغوايته و
 ضلاله فأضللناه.

[فَمَثَلُهُ] بعد ما اخلد الى الارض فى شدّة تعبه و كثرة حركته
 لتحصيل مأموله من الارض لتسكين حرارة حرصه و عدم الانتفاع فى
 تسكين الحرص، [كَمَثَلِ الْكَلْبِ] الذى وقع فى الحرّ الشّديد فلهث و
 أخرج لسانه و فتح فاه لكثرة التنفّس لتسكين حرارة القلب و لم ينفعه
 ذلك بل يضاعف حرارته لكثرة وصول الهواء الحارّ الى قلبه.
 فقولهُ: [إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ] فى موضع حال
 مقيدة للكلب باخس احواله.

روى عن الرّضا (عليه السلام): انه اعطى بلعم بن باعوراء الاسم الاعظم و
 كان يدعو به فيستجيب له، فمال الى فرعون فلما مرّ فرعون فى طلب
 موسى (عليه السلام) و اصحابه قال لبلعم: ادع الله على موسى (عليه السلام) و اصحابه
 ليحبسه علينا، فركب حمارته ليمرّ فى طلب موسى (عليه السلام) فامتنت عليه
 حمارته فاقبل يضربها فأطلقها الله عزّوجلّ فقالت: ويلىك على ماذا
 تضربنى؟!

- اتريد ان اجيء معك لتدعو على نبيّ لله و قوم مؤمنين؟! - فلم
 يزل يضربها حتى قتلها و انسلخ الاسم الاعظم من لسانه.
 و نسب الى الرّواية انّ قومه سألوه ان يدعو على موسى (عليه السلام) و من

معه! فقال: كيف ادعو على من معه الملائكة فألحوا عليه حتى دعا عليهم فبقوا في التيه و نقل أنه لما دعا على موسى (عليه السلام) خرج لسانه فوق على صدره و جعل يلهث كالكلب.

[ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا] اشارة الى التعميم فكلّ مكذب بآيات الله هذا مثله [فَأَقْصَصِ الْقَصَصَ] على اليهود و غيرهم كما عرفت انّ المقصود تنبيه امّة محمد (صلى الله عليه وآله) [لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ] فى مآل افعالهم و احوالهم.

[سَاءَ مَثَلًا الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا] التكرار للمبالغة فى ذمهم و للتطويل المناسب لمقام التهديد [وَأَنْفُسُهُمْ كَانُوا يَظْلِمُونَ] كانه توهم متوهم مما رأى من تشديد الله عليهم أنّهم ظلموا الآيات بالتكذيب فقال: ما ظلموا الآيات و لكن انفسهم كانوا يظلمون و أسقط المعطوف عليه لاستفادته من الحصر المستفاد من تقديم المفعول.

[مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِيٌّ وَ مَنْ يُضِلُّ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ] استدراك لما توهم من نسبة الاخلاص الى الارض و اتباع الهوى و التكذيب اليهم من انّ الافعال منسوبة اليهم، نسبة الفعل الى الفاعل و اختلاف القرينتين بالافراد و الجمع و تكرار المبتدأ و عدمه لكون المقام مقام التهديد و مناسب مقام التهديد الاكتفاء فى جانب الوعد و الرحمة بأقل ما يكتفى به، و تعجيل الانتقال الى المهتدين و التغليظ و التطويل فيهم و للاشارة الى اتحاد المهتدين و اختلاف الضالين.

[وَلَقَدْ ذَرَأْنَا الْجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ] و لرفع توهم

الجبر و توهم ان لامدخل للعبد فى ذلك كما يدلّ عليه ذرأنا قال : فعلنا ليس اجباراً متّابلاً [لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا] فبعدم استعدادهم و عدم استحقاقهم ادخلناهم جهنّم، و لما كان التّفقّه عبارة عن علمٍ دينيٍّ يتوسّل به الى علمٍ آخر كما مضى و لم يكن علومهم و ان كانت كثيرة دقيقة باعثة لترقيتهم فى طريق القلب و الآخرة نفى الفقه عن قلوبهم.

[و لَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا] من الاشياء ما يدلّ على الله و مبدئيّته و معاديتته فى عين حدّتها.

[و لَهُمْ أُذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا] من الاشياء و الاصوات ما ينفعهم فى آخرتهم فى عين حدّتها فى سماع الاصوات و لا يسمعون اصوات الاشياء التّى تنادى كلّاً ليلاً و نهاراً ان: لاتقم فى دار طبعك، و لاتنم فى مسبعك، و استعدّ من يومك لغدك.

[أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ] فى عدم التّفقّه و اشتداد العلم و فى عدم ابصار ما ينبغى ان يبصر من المبصرات، و عدم سماع ما ينبغى ان يسمع من المسموعات، بل مداركهم موقوفة على درك اسباب التّعيش فى الآجل و ان كانت فى اعلى مرتبة الدّرك كما كثر الفلاسفة المنكرين للرّسالة المعتقدين انّ الرّسول هو العقل و احكامه هى الشّريعة، كما انّ مدارك الانعام موقوفة على درك النّافع و الضّارّ فى الآجل.

[بَلْ هُمْ أَضَلُّ] لانّ ضلال الانعام بالنّسبة الى الانسان ضلال و الاّ فهو بالنّسبة الى مقامها هداية فهى باقية على هدايتها التّكوينيّة، و ايضاً ضلالها لا يتخطّى بهاعن مقامها الى ما يوذيتها و يؤلمها.

[أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ] تكرر اسم الاشارة البعيدة لتحقيرهم

ولتطويل التّغليظ عليهم كما هو المناسب لمقام الذّمّ، و الجملة تأكيدٌ
للاولى باعتبار لازم معناها و لذالم يأت بالعاطف و أتى بهامؤكدة
محصورة.

والمقصود انّ الغفلة محصورة على الغافل عن دلالة الاشياء على ما
هى موضوعة بالوضع الالهيّ له لا الغافل عن الجهات الدنيويّة، و
لا الغافل عن الشّعور بالشّعور حين مشاهدة شخصٍ او سماع لفظٍ مع عدم
الالتفات الى الرّؤية و الى مدلول المسموع فانّ هذا الغافل لا يستضرّ
بغفلته و ان استضرّ فى جهة دنيويّته فليس ضرراً يعنى به بخلاف الغافل
عن جهة دلالة الاشياء و جذبها الى الآخرة فانه يتضرّر بها البتّة ضرراً
خارجاً عن التّهديد.

[وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰى] الجملة حال من فاعل الافعال الثلاثة
على سبيل التنازع و قوله اولئك كالانعام معترضة جواباً لسؤالٍ مقدّرٍ او
انشاء لذمّهم بها، والتقييد بهذه الجملة للدلالة على غاية مذمّتهم لانّ
المعقول والمبصر والمسموع اذا لم يكن له جهة سوى المظهرية
والاسميّة لله و مع ذلك لم ير الرّائى منه ما هو مرئىّ فيه و مدلول له، كان
ذلك منه غاية العمى والغفلة بخلاف ما اذا كان ذاجهتين.

والمعنى لهم قلوب لا يفقهون من معقولاتهم و مدركاتهم
المعقولات الأخر الاخرويّة الالهيّة و لا ينتقلون منها الى ما يتراءى فيها
من الصّفات الالهية والحال انّ اكثرها و هى الاسماء الحسنى لا جهة لها
سوى اراءة الله، لانّها مختصة بالله ليس فيها دلالة على غيره و هم
يدركون بها غيره لغاية عماهم.

ثم اعلم، انه لا اختصاص لاسم الاسم بالاسماء اللفظية ولا بالمفاهيم الذهنية ولا بمادلّ بالمواضع، بل يطلق حقيقة على الموجودات العينية لان حقيقة الاسم ما يحكى عن الغير لفظياً كان او ذهنياً او عينياً.

كما ورد عنهم عليهم السلام نحن الاسماء الحسنى، وانا الاسم الاعظم ولا اسم لله اكبر منى، و حسن الاسم اما بحسن دلالتة او بحسن مدلوله او بحسنه فى نفسه مع قطع النظر عن حيثية اسميته و دلالتة، كالمرآة، فان حسنها قد يكون بحسن اراءتها او بحسن المرئى منها او بحسنها فى نفسها.

فالموجودات العينية والمعقولات الذهنية و الاسماء اللفظية كلها اسماء لله كما قررّ فى محله: و فى كلّ شىء له آيةٌ تدلّ على انه واحدٌ

وكلها حسنة باعتبار دلالتها على الله لكنها متفاوتة فى الدلالة و فى انفسها و بهذا الاعتبار توصف بالاحسنية، فالعقول التى هى بشر اشرها تحكى عن الله و صفاته و اسمائه و هم الملائكة المقربون احسن من النفوس باعتبار دلالتها و باعتبارها فى انفسها، و النفوس التى يعبر عنها بالمديرات امراً لتجردها عن المادّة و التقدر احسن من الاشباح النورية، و هى لتجردها عن المادّة احسن الماديات و هى احسن من اهل الملكوت السفلى التى هى دار الشياطين و الجنة و فيها جحيم الاشقياء، لكن الماديات و السفليات لاحتجابها بحجب المادّة و لوازمها و انظلامها بظلمة المادّة كأنها لا دلالة لها على الله و لا حسن لها فى انفسها فلو

سمّيتها بالاسماء الغير الحسنة او الغير الحسنی، لكان حقاً هذا بحسب سلسلة التّزول. و اما بحسب سلسلة الصّعود فخاتم الانبياء (ﷺ) اسم احسن بالجهات الثلاثة لا احسن منه ثمّ خاتم الاولياء (عليه السلام) ثمّ سائر الانبياء (عليه السلام) والاولياء (عليه السلام) على تفاوت مراتبهم .

فالمعنى ولله خاصّة الاسماء التي لادلالة لها على غيره و هي احسن من غيرها في انفسها.

[فَادْعُوهُ بِهَا] و لَمَّا كَانَ الامر بدعائه تعالى مفروغاً عنه مسلماً عندهم بحيث ما بقى لاحد شك في انه مأمور بدعائه تعالى كان الغرض من تفرّيعه على تخصيص الاسماء الحسنی به تخصيصه بها اعتباراً لمفهوم القيد في مثل هذا المقام. فكأنه قال فادعو الله بالاسماء الحسنی لا بغيرها من الاسماء التي لا حسن فيها او ليست بأحسن، و لَمَّا كَانَ الاسماء اللفظية الآلهية كلّها متساوية في انفسها و في دلالتها.

لانّ الدلالة و ضعيّة في كلّها والمدلول في الكل هو الله و اسماءه و صفاته، فلا يتصور فيها التّفاوت بالحسن و عدمه و الاحسنیّة و عدمها فليست هي مقصودة منها، و الاسماء التّزوليّة التي مقامها فوق مقام البشر، لَمَّا لم يمكن التّوسّل بها للبشر لارتفاعها عن مقام البشر و عدم سنخيّة البشر لها فهي ايضاً ليست مقصودة لعدم جواز الامر من الله بالتّوسّل بغير الممكن.

فبقي ان يكون المقصود الامر بدعائه بتوسّط الاسماء البشريّة الصّعوديّة فكأنه قال تعالى بعد اعتبار مفهوم القيد: فادعوه باسمائه الحسنی من افراد البشر التي هي بشريّتها سنخكم و يمكن لكم التّوسّل

بها من الانبياء (ﷺ) و الاولياء (ﷺ) و خاتم الكلّ والحاضر فى زمانكم محمد (ﷺ) و على (ﷺ).

فادعوه بهما كما فسّر قوله تعالى: ادعوا لله او ادعوا الرحمن بهما؛ ولا تدعوه باسمائه الغير الحسنى من الاشقياء وائمة الجور و خاتم الكلّ والحاضر فى زمانكم مقابلوا محمد (ﷺ) و على (ﷺ).

و على هذا فقوله تعالى: [و ذُرُّوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ] كان بياناً لمفهوم القيد و تأكيداً له ان كان معناه و اتركوا ادعاء الله بالذين يلحدون فى اسمائه الحسنى ان جعل الاضافة للعهد او فى مطلق اسمائه ان جعلت للاستغراق، و ان كان معناه اعرضوا عن الذين يلحدون فى اسمائه و لا تنظروا اليهم و الى الحادهم كان تأسيساً يعنى لا توسلوا بهم حسب مفهوم القيد و لا تنظروا اليهم و الى الحادهم بل اجعلوهم كالمعدومات.

والمراد بالاحاد فى الاسماء العدول عنها من حيث انها اسماء و العدول بها عن اسميتها لله.

و قوله: [سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ] يناسب المعنى الثانى لقوله و ذرّوا الذين يلحدون.

[و مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ] قد عرفت ممّا مضى ان الحقّ المضاف هو الولاية و النبوة و الرسالة صورتها، [و بِهِ يَعْدِلُونَ] من العدالة او يسوون الاشياء الغير المتعادلة من قوى انفسهم فى مملكة وجودهم او من غيرها فى خارج وجودهم و قد فسّر هذه الآية فى اخبار عديدة بآل محمد (ﷺ) و أتباعهم.

و هو قرينة قوله تعالى: و لقد ذرأنا لجهنم و كان المناسب للمعادلة ان يقول و خلقنا للجنة امة يهدون، و لكن لما كان المقام مقام الوعيد دون الوعد ناسب تطويل الوعيد والاجمال فى الوعد و لذا بسط فى الوعيد بذكر الاوصاف العديدة لاصحاب جهنم، و اكتفى بهذا القدر لاصحاب الجنة و انتقل إلى التهديد و الوعيد و هو معطوف على جملة ذرأنا باعتبار مناسبة المعنى كأنه قال: و ممن خلقنا امة يستحقون الجحيم.

و هذه المقابلة تدل على ان قوله: وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ من متعلقات الجمل السابقة.

[وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ] الاستدراج الاستبعاد او الاستنزال درجة بعد درجة والمراد به هنا الاستنزال.

عن الصادق (عليه السلام) اذا اراد الله بعبد خيراً فأذنب ذنباً اتبعه بنقمة و يذكره الاستغفار، و اذا اراد بعبد شراً فأذنب ذنباً فاتبعه بنعمة لينسيه الاستغفار و يتمادى بها و هو قول الله عز و جل: سنستدرجهم من حيث لا يعلمون بالنعم عند المعاصي.

[وَأُمْلِي لَهُمْ] من املى له امهله، او من املاه الله متعه فيكون دخول اللام للتقوية وللشعار باختصاص الملاء بهم، [إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ] يعنى ما ظاهره الاحسان و باطنه الاستدراج والاساءة من الاناسى ضعيف و منى متين بحيث لا يعلم به اصلاً.

[أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا] انكروا محمداً (ﷺ) و لم يتفكروا، [مَا

بِضَاحِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ] كما يقولون انه لمجنون [إِنَّ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ] ظاهر او مظهر ان انذاره من الله.

[أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا] عطف على قوله او لم يتفكروا او على مقدر اى اوقفوا عن النظر و لم ينظروا، [فِي مَلَكَوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ] ملكوت كل شىء باطنه لان الملكوت مبالغة فى المالكية و باطن كل شىء مالك لظاهره كباطن الانسان المسخر لظاهره بحيث لا يتمكن من عدم طاعته، و باطن السماوات المسخر لاجرامها فى حركاتها المتناسقة و ملكوت الارض مثالها فى عالم المثال و هو عالم الملكوت الاعلى .

والمقصود من النظر فى ملكوتها النظر فى دقائق الحكم المودعة فى حركاتها المتناسقة المنتظمة المترتب عليها كليات نظام العالم و جزئياته التى لا يشك العاقل فى انها ليست من اجرامها من غير علم و شعور، بل لها مسخر عالم شاعر حكيم و اذا عرف الانسان ذلك من السماوات و الارض لم يتوقف فى معرفة الآخرة و معرفة الله و صفاته و معرفة المعاد، و ورد الامر بالنظر فى السماوات و الارض و آياتهما و آيات الآفاق و الانفس ليؤدى بالنظر الى مدبرهما و مسخرهما و ملكوتهما.

[وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ] مما يطلق عليه اسم الشىء كائناً ما كان فان فى كل شىء آية قدرته و حكمته، [وَأَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجْلُهُمْ] او لم ينظروا فى انه عسى ان يكون قد اقترب اجلهم قيسعدوا له فيميزوا بين ما ينفعهم حين الاجل و بين ما يضرهم، فان تذكر الموت يعين على التمييز بين الحق و الباطل و على رفع الغشاوة

والعمه عن البصيرة.

[فَبَأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ] بعد الاجل [يُؤْمِنُونَ] ولا حديث بعده ولا
ينفع نفساً ايمانها لم تكن آمنت من قبل.

[مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ] جواب لسؤالٍ ناشٍ مما سبق كأنه
قيل: فما بالهم لا يؤمنون بعد وضوح الحقّ و يتقن الموت؟! [وَ يَذَرُهُمْ
فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ] يتحIRON [يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ] قد فسّر
السّاعة في رواياتنا بالقيامة و يظهر القائم عجل الله فرجه و بوقت
الموت و الكلّ في العالم الصّغير راجع الى معنى واحد و هو أوّل وقت
الموت، فانه من مات قامت قيامته و يظهر القائم من آل محمّد (ﷺ) حين
الموت على المؤمن والكافر و كذا في العالم الكبير.

فانّ الانسان بعد طيّ البرازخ سعيداً كان او شقيماً تقوم قيامته
الكبرى و له اماتة اخرى و يظهر القائم (عليه السلام) حينئذٍ ظهوراً اتمّ من الظهور
الأوّل و يحاسب الناس و يدخل اهل الجنة في الجنة و اهل النار في النار،
و قوله تعالى: اَمَّتْنَا اثْنَتَيْنِ و أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ؛ اشارة الى هاتين الاماتتين
و هذين الاحيائين و لذا قدمّ اَمَّتْنَا و السّاعة بكلا معنييه من الامور التي
لم يطلع الله عليها احداً من ملائكته المقرّبين و انبيائه المرسلين (عليهم السلام) و
اوليائه الكمّلين، فلا يعلمها الاّ الله و يقدر منها ما يشاء و يؤخّر، فمن
ادّعى علمها فهو كذاب.

و قد ورد: لعن الله الموقّتين، بل التّحقيق انّ السّاعة خارجة من
الوقت واقعة فوق الوقت ليس لها وقت زمانى بل هى من الملكوت
والزّمان من الملك و تحديد الملكوت بالملك من غاية الجهل و لهذا

نسب الله تعالى الى عدم العلم و الجهل من سأل عنها.
 [أَيَّانَ مُرْسِيهَا] و قوعها سؤال عن توقيت الساعة، [قُلْ إِنَّمَا
 عَلَّمُهَا عِنْدَ رَبِّي] لآنة استأثره لنفسه.
 [لَا يُجَلِّبُهَا لَوْ قَتِيهَا] لا يظهرها فى وقتها [إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ] لآن صغريها و كبريها ترفع الحدود و التّعينات و
 تميت الآتيات و تظهر الحقّ و تبيد الباطل و ليست السّموات و الارض
 و أهلها إلا التّعينات و الآتيات الباطلة و لا تثل أثقل ممّا يرفع الشىء و لا
 يبقى له أثراً .

[لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً] من غير تقدّم اثر و علامة [يَسْأَلُونَكَ كَأَنَّكَ
 حَفِيٌّ عَنْهَا] يعنى يلحون فى السؤال عنك كأنك ملحّ علينا فى السؤال
 عنها.

[قُلْ إِنَّمَا عَلَّمُهَا عِنْدَ اللَّهِ] تأكيد فى الردّ عليهم [وَلَكِنِ أَكْثَرَ
 النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ] أنّها ممّا ليس يبذلها الله لغيره و أنّها فوق الوقت لا
 يمكن توقيتها بوقتٍ .

[قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا] فلا يكون لى الاطلاع على
 الغيوب و هو تبرّء من الانانيّة و اقرار بالعجز و العبوديّة، كما هو شأن
 العارف بالرّبوبيّة و كناية عن نفى علم الغيب عن نفسه مطلقاً إشارة الى
 العجز فى قوّته العمّالة و الجهل فى قوّته العلّامة بحسب التّنزل الى مقام
 البشريّة و ما كان يظهر منه من القدرة و العلم بالغيوب، فآنما هو بحسب
 جنبته الملكوتيّة التى هى من عالم الرّبوبيّة.

[إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ] ان يملكنى على ظاهره و يعلمنى على معناه

المكْنَى [وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ] تصريح بالتّفى المكْنَى تأكيداً و تحقيق له بالبرهان الحسّى على زعمهم فانهم لا يرون خيراً الا ما زعموه خيراً من الاعراض الدّنيويّة.

[لَمَّا اسْتَكْثَرَتْ مِنَ الْخَيْرِ] السّعة فى المال و الصّحة و السّلامة، [وَمَا مَسَّنَى السُّوءِ] الآفة فى المال و فى الانفس [إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ] للكافرين بقرينة المقابلة مع بشير، و تقيده بالمؤمنين او مطلقاً كما هو ظاهره لكن للمؤمنين من الجهات النّفسانيّة التى تؤدّى الى الكفر و للكفار من كفرهم.

[وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ] نفى لجملة الشّون عن نفسه و اثبات للانذار و التّبشير الّذين هما بأمرالله كأنه قال: ليس لى شأن الا امرالله و هو غاية التّوحيد فعلاً و صفةً.

و لما كان هذا منه (ﷺ) توحيداً عقّبه تعالى شأنه باشراك آدم و حواء فى مخلوقه الّذى لا ينبغى الاشراك فيه اشراكاً فى الآلهة، و هو ينافى توحيداً له العالم الّذى هو دون توحيد الافعال و الصّفات ابداءً لفضله (ﷺ) و تقدماً لذمّ اولادهما فى الشّرك فى العبوديّة الّذى هو اقبح من الشّرك فى الآلهة و مستلزم له.

فقال: [هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ] متاً منه سبحانه بنعمة الوجود و اثباتاً لتوحيده فى العبادة و لذا و بخهم على الاشراك معللاً بانّ ما جعلوه شريكاً لا يخلق شيئاً.

[وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا] اذارءاها من سنخها، و تذكير ضميريسكن بلحاظ المعنى و يجوز ان يراد بنفسٍ واحدة، حواء و

يكون معنى جعل منها زوجها جعل من سنخها زوجها وهما آدم (عَلَيْهِ السَّلَام) و
حواء (عَلَيْهَا السَّلَام) فى العالم الكبير و الجهتان العقلانيّة و النفسانية للانسان
اللّتان هما نازلتا العقل فى العالم الصّغير.

[فَلَمَّا تَغَشَّيْهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيًّا] لا يظهر اثر ثقله [فَمَرَّتْ بِهِ]

استمرت مع الحمل.

[فَلَمَّا أَثْقَلَتْ] صارت ذات ثقل [دَعَا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ آتَيْنَا
صَالِحًا] فى النّفس والبدن [لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ] فَلَمَّا آتَيْتُهُمَا
صَالِحًا [مِنَّةً أُخْرَى عَلَيْهِمَا] جَعَلْنَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَيْنَاهُمَا [بَدَلًا لِلنَّعْمَةِ
بالكفران والوعد بالخلف.

اعلم، انّ للاشراك بالله مراتب عديدة:

الاول: الاشراك به فى وجوب وجوده كاشراك اكثر الثنويّة القائلين
بانّ للعالم مبدئين قديمين مسميين بالنور و الظلمة او يزدان و اهريمن.
و الثانى: الاشراك فى الالهة كاشراك بعض الثنويّة القائل بانّ
القديم والواجب الوجود واحد و الظلمة او اهريمن مخلوق منه لكن له
الآلهة فى العالم و انّ الشّرور كلّها منه لا من الله .

والثالث: الاشراك فى العبادة كاشراك اكثر الصّابئين و اشراك
الوثنيين والعجاليين و غيرهم ممّن يعبد غيرالله من مخلوقاته تقرباً بها
الى الله.

والرّابع: الاشراك فى الوجود كاشراك معظم النّاس إلاّ من شدّد الذين
لا يرون فى الوجود الاّ الموجودات المتكثّرة المتقابلة كلّ من الآخر
والكلّ مع الله.

والخامس: الاشرار في الطاعة كاشراك من اشرك في طاعة الانبياء
(ﷺ) والاولياء (ﷺ) و خلفائهما طاعة غيرهم من ائمة الجور و علماء
السوء و السلاطين و الامراء والحكام .

والسادس: الاشرار في المحبة كاشراك من اشرك في محبة الله و
محبة خلفائه محبة غيره و كاشراك من اشرك في المحبة بان كان مصدرها
الهيأ و نفسانياً او غايتها آلهياً و نفسانيةً .

والسابع: الاشرار في الولاية و هي اشدها و اعظمها بان اشرك مع
ولي الامر (ﷺ) او نبي الوقت (ﷺ) غيره في البيعة الخاصة الولوية
او العامة النبوية او اذعن بنبوته من ليس بنبي او بولاية من ليس له
الولاية.

فقوله تعالى: و ما يؤمن من اكثرهم بالله الا و هم مشركون،
المقصود منه احد المعاني السابقة غير الثلاثة الاول و كل هذه المعاني
غير الكفر بالله في كل مرتبة فانه يقتضى قطع النظر عن الله و استبداد
النظر الى غيره، و ما يجرى في اهل العالم الكبير يجرى في اهل العالم
الصغير من غير فرق، و معاني الاشرار غير الثلاثة الاول و غير المعنى
الاخير يجوز اعتبارها ههنا ان كان المراد ان آدم و حواء حقيقة جعلوا له
شركاء كما في الخبر و انما شركهما شرك طاعة و ليس شرك عبادة.

و في حديث: جعلوا للحارث نصيباً في خلق الله و يناسب الشرك
في المحبة بأحد معانيه.

و قوله تعالى: شاركهم في الاموال و الاولاد يناسب هذا الشرك و
الشرك في الطاعة، و ان كان المراد ان اولاد آدم (ﷺ) جعلوا له شركاء فيما

آتاهم والتسبة الى آدم (عليه السلام) وحواء كانت مجازاً كما في الخبر.
و يؤيده قوله تعالى: فتعالى الله عما يشركون بصيغة الجمع امكن
اعتبار جميع اقسام الشرك و نسبة الشرك الى اولادهما اما بطريق المجاز
في الحذف بان يكون فاعل جعلاً اولادهما، لكنه حذف و اقيم المضاف
اليه مقامه او بطريق المجاز في الحكم بان يكون المحكوم عليه الاولاد
لكنه نسب اليهما باعتبار ان الاتباع و الاولاد كالأجزاء او النسبة الى
الاولاد باعتبار ان يراد الجنس من لفظ صالحاً و حينئذٍ يشمل الذكور
والاناث، و ضمير جعلاً يرجع الى صالحاً باعتبار الصنفين كما في الخبر.
و لما علم من السابق ان الله خالق و الخالق لا يساوى المخلوق اتى
بالفاء الدال على التسبب و التفريع فقال: [فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ]
عن الذي يشركونه او عن اشراكهم.
[أَيُشْرِكُونَ مَا لَا يَخْلُقُ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ] توبيخ بوجه آخر
فان الاول باعتبار ان الخالق المنعم شأنه ان يوحد و لا ينظر معه الى غيره
من غير اعتبار وصف للشريك و هذا باعتبار ان ما لا يخلق بل هو مخلوق
لا ينبغي ان يجعل شريكاً للخالق.
[وَ لَا يَسْتَطِيعُونَ لَهُمْ نَصراً وَ لَا أَنفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ وَ إِن
تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ لَا يَتَّبِعُوكُمْ] ذكر او صافه مترتبة في الذم من
الاحس فالاحس كما هو طريقة المبالغة في الذم و على هذا فمعنى ان
تدعوهم الى الهدى الى ان تهدوهم انتم فضلاً عن انهم يهدونكم.
[سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ] يعنى ما يجعل
شريكاً للخالق ينبغي ان يكون خالقاً فان لم يكن خالقاً فلا اقل من ان

يكون مخلوقاً فان كان مخلوقاً فلا اقلّ من ان يكون ناصرّاً لعابديهم، فان لم ينصروا عابديهم فلينصروا انفسهم فان لم ينصروا انفسهم فليتبعوكم فى الدّعوة الى الهدى فان لم يتبعوكم فليميّزوا بين الدّاعى و غيره، فان انتفى ذلك كلّهُ فليس اشراكه الا محض حقد المشرّك و سفاهته.

[إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادًا أَمْثَلُكُمْ] و المعبود لا اقلّ من ان لا يكون عبداً.

[فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ] و لا اقلّ من السّماع و الاستجابة [إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ أَلَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا] و لا اقلّ من ان يمشى مثلكم.

[أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا قُلْ] بعد اتمام التّوبيخ و التّفصيح تحدّياً. [ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ كِيدُوا فَلَئِنْ نُنظَرُونَ] فانّى لا ابالى بكم و بشركائكم بعد غاية ضعفكم و ضعف شركائكم و قوّة ربّى و حفظه و نصرته.

[إِنَّ وَ لِيَّ اللَّهُ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ] فى موضع التّعليل و المراد بالكتاب كما عرفت الكتاب المعهود المعروف و هو كتاب النّبوة و القرآن صورته [وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصّٰلِحِينَ وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ] لما كان التّحدّى باعتبار قوّة الله و ضعف الشّركاء علّله بهما فقولهُ الذين تدعون من دونه عطف على مدخول ان [لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَ لَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ] و التّكرار باعتبار التّعليل و مطلوبية التّكرار فى مقام المبالغة فى الدّمّ.

[وَأِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ لَا يَسْمَعُوا وَتَرِيَهُمْ بِنُظْرُونَ إِلَيْكَ] [١١٠]
 صرف الخطاب منهم الى محمدٍ (ﷺ) اشعاراً بأنهم بعد ما ظهر وقاحتهم
 و سفاقتهم لا ينبغي التّخاطب معهم.

[وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ خُذِ الْعَفْوَ] شبه العفو بالوحشى الشارد لتعسر
 الاتّصاف به ثمّ استعمل الاخذ فيها استعارة تخيلية و ترشيحاً لها و
 لمراد منه اعمّ من الصّفح فأنهما كالفقراء و المساكين اذا اجتمعا افترقا،
 و اذا افترقا اجتمعا.

[وَأَمْرٌ بِالْعُرْفِ] و لما لم يكن النّظر الى خصوص المعفو عنه و
 المأمور بالمعروف اسقط المفعول بخلاف الاعراض فأنه مختصّ
 بالجاهل و لذا قيده فقال: [وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ] و قد فسّر العفو فى
 الخبر بالميسور من الافعال و الاخلاق و بالوسط من الاموال و هو من
 سعة وجوه القرآن .

اعلم انّ هذه الثّلاث امّيات اخلاق المعاشرة و نتائج امّيات
 الاخلاق الجميلة النّفسيّة فانّ المعاشرة امّا معاند مسيء، و امّا محبّ مقبل،
 و امّا جاهل غير معاند و غير مقبل، و جميع آداب حسن المعاشرة مع
 المعاند مطويّة فى ترك مقابلة اساءته بالانتقام و هو العفو و تخلية القلب
 من تذكّر سوء صنيعته و هو الصّفح و هما من نتائج الشّجاعة والعفّة
 الحكمة الّتى هى من امّيات الخصائل.

فانّ الجبان لا يمكنه ترك الانتقام و ان منع جنبه عن الانتقام فلا
 يمكنه الصّفح، و المتهور لا يترك الانتقام البتّة و العفيف يمنع عفته عن
 مطاوعة النّفس بخلاف الشره.

والحكيم يرى انّ في ترك الانتقام راحةً في الآجل وكسراً لسورة
عناد المعاند و جذباً للمحبّة والعدالة التي هي احدى امّهات الخصال
ايضاً تقتضى ذلك .

فانّ اجمال العدالة اعطاء كلّ ذى حقّ حقّه و حقّ النفس مطاوعتها
للعقل و حقّ المسيء اصلاحه حتّى يترك الاساءة لانتقامه حتّى يزيد في
الاساءة، و آداب المعاشرة مع المقبل المحبّ مطويّة في ارادة خيره في
كلّ حال و ارادة خيره بان لا يتركه و نفسه بل يعرفه معروفه و يأمره به و
هو من نتائج الحكمة و العدالة، و آداب المعاشرة مع الجاهل الغير القابل
للخير عدم معارضته و ترك محادثته بخيره و هو من نتائج الحكمة و
العدالة ايضاً و في الخبر: امرالله نبيّه (ﷺ) بمكارم الاخلاق و ليس في
القرآن آية اجمع لمكارم الاخلاق منها.

[وَأَمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ] ان يغريك او يوسوسك من
الشيطان مغرٍ او موسوس او اغرار او وسوسة حتّى تحرّك على انتقام
المسيء و ترك نصح المحبّ و معارضة الجاهل.
[فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ] لاستعاذتك او لنزع الشيطان و ان كان
خفياً في القلب.

[عَلِيمٌ] بعاقبة ما يأمرك به او بكيفيّة دفع نزع الشيطان.
[إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا] ارادوا التقوى من نزع الشيطان او اتقوا موالاته
الشيطان او اتقوا تقوى حقيقيّة حاصلة بولاية عليّ (عليه السلام) و البيعة الخاصّة
الولويّة و على اى معنى فهو في موضع تعليل للامر بالاستعاذة.
[إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ] خطرة و وسوسة لانّ الانسان قلماً ينفك منها

فكأنها طائفة بهم و دائرة معهم او طائف و شيطان من قبل ابليس
الابالسة او خيال من الطيف بمعنى الخيال.

[مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا] او امره تعالى و نواهيه، او تذكروا سوء
عاقبة الطائف، او تذكروا بالذكر المأخوذ من ولي امرهم، او تذكروا بالفكر
الحاصل من الذكر المأخوذ الذي هو مثال شيخه.

[فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ] سوء عاقبة الطائف او ان الطائف من
الشيطان او جذب الطائف الى السفل السجين او انه شيطان يوسوسه من
قبل ابليس.

[وَإِخْوَانُهُمْ] اى والحال ان اخوان الذين اتقوا و اخوان الشياطين
من الانس [يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ] من المد بمعنى الجذب او من المدد و
قرىء يمدونهم من الامداد يعنى يغرونهم على مخالفة الامر و المقصود
الاشارة الى قوة التذكر بحيث يمنع صاحبه من الغي و ان كان شيطان
الجن يغويه و شياطين الانس تجذبه او تعينه فى غيّه [ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ]
لايمسكون من الجذب او الامداد.

[وَإِذَا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآيَةٍ] من مقترحاتهم او بآية من القرآن فى
احكامهم عند مسألتهم [قَالُوا] اى المقترحون او المتقنون حرصاً على
اجابة الكفار الى مقترحاتكم طمعاً فى ايمانهم: [لَوْلَا اجْتَبَيْتَهَا] لولا
اخترت الآية المقترحة.

[قُلْ إِنَّمَا اتَّبَعُ مَا يُوْحَىٰ إِلَيَّ مِنْ رَبِّي] و لست اختار من قبل
نفسى آية و معجزة من مقترحاتكم او آية فى احكامكم.

[هَذَا] القرآن او هذا المذكور من قوله و اتل عليهم و هو من جملة

المقول له (ﷺ) او مستانف من الله [بِضَائِرٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ] صفه للمجموع.

[وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا] يعنى اذا قرأ الامام الموثوق به فى الصلوة القرآن اى الحمد و السوره و انتم موتمون به كما فى بعض الاخبار، او اذا قرأ الامام موثوقاً به او غير موثق به فى الصلوة و انتم موتمون به .

او اذا قرى القرآن مطلقاً سواء كان القارى اماماً او غير امام و سواء كنتم موتمين او غير موتمين، و سواء كان القارى مصلياً او غير مصلٍ، و سواء كنتم مصلين او غير مصلين كما فى بعض الاخبار.

و وجه الجمع بين الاخبار المبالغة فى وجوب انصات المستمع فى الصلوة موتماً حالكون القارى اماماً موثوقاً به و عدم المبالغة فى الوجوب فى غير الصورة المذكورة.

او الوجوب فى الصورة المذكورة، و الاستحباب فى غير الصورة المذكورة كما عليه اصحاب الفتيا، و وجه اختلاف الاخبار فى باب من اتهم بالمخالف بالنهى عن القراءة و الامر به اختلاف احوال الاشخاص فى امكان اخفاء القراءة عن المخالفين و عدمه.

[لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ وَ اذْكُرْ رَبَّكَ] المضاف او المطلق عطف على قوله تعالى: قل انما اتبع ما يوحى الىّ او مستانف و الامر له (ﷺ) بحيث يشمل امته او الخطاب عام و يصحّ عطفه على استمعوا او على استعذ بالله، او على خذ العفو.

[فِي نَفْسِكَ] يعنى دون لسانك فانه المتبادر، و مقتضى المقابلة

مع قوله و دون الجهر من القول ، و هو اشاره الى الذكر الخفي الذي هو مصطلح الصوفي و لذا قدمه والمراد بالذكر اعم من الذكر النقشي المثالي المأخوذ عن ولي الامر و من الذكر التمثالي المثالي الذي يعبر عنه بالفكر و الحضور ، و هو تصوّر مثال الشيخ عند الذكر و هو ابلغ في الذكر من النقشي المثالي و هو ابلغ من اللساني الغير المجهور و هو ابلغ من المجهور .

و يجوز ان يراد بالذكر في النفس مطلق تذكر الرب او تذكر امره و نهيه عند كل فعال و قد سبق تفصيل الذكر و اقسامه و فضيلة كل قسم منه في اول البقرة عند قوله فاذكروني اذكروكم.

[تَضَرَّعًا وَ خَيْفَةً] ذكر تَضَرَّعٍ او مصدران من غير لفظ الفعل على ان يكون المراد من كل من التَضَرَّعِ و الخيفة احد انواع الذكر او متضَرَّعًا و خائفًا ، و يحتمل ان يكون قوله تَضَرَّعًا و خَيْفَةً مفعولاً له حصولياً او تحصيلياً يعني ان الرجاء و الخوف من لوازم وجود الانسان، او من لوازم وجودك و هما يستلزمان الذكر او الرجاء و الخوف بمنزلة جناحي المؤمن لا يمكنه السير بدونهما و هما لا يحصلان الا بذكر الرب فاذكره لتحصيلهما و المقصود من التَضَرَّعِ الرجاء بقريضة مقابلة الخوف.

فان التَضَرَّعِ و الابتهاال و الالتجاء من متفرعات الرجاء و المقصود نفي الغرور بالله و نفي اليأس من رحمة الله و الوقوع بين الخوف و الرجاء اللذين هما من صفات المؤمنين.

[وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ] يعني باللسان من غير جهر و هو اشارة الى الذكر الجلي الذي هو من مصطلحات الصوفية و اما الذكر اللساني

المجهور كما هو شان القراء و القصاص و العوام فقد ورد مذمته و لم يكن من سنة الصوفية الصافية.

فقد ورد عن مولينا و مقتدانا و من به رجاءنا في عاجلنا و آجلنا امير المومنين (عليه السلام) و رغم ان المعاندين، من ذكر الله في السر فقد ذكر الله كثيراً ان المنافقين كانوا يذكرون الله علانيةً و لا يذكرونه في السر فقال الله تعالى : يراؤن الناس و لا يذكرون الله الا قليلاً.

[بِالْعُدُوِّ وَ الْأُصَالِ] في جملة اوقاتك فانه قد يستعمل الغداة و العشي و مرادفاتهما في لسان العرب و العجم في استغراق الاوقات، او المراد هذان الوقتان لشرافتهما على سائر الاوقات و فراغة الانسان من مشاغله الدنيوية و الضروريات البدنية و الالتذات النفسية غالباً في هذين الوقتين.

[وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ] المنهمكين في الغفلة و لم يقل: و لا تغفل، كما هو طريقة المشاكلة في المقابلة لان الانسان قلما ينفك عن حدوث الغفلة، [ان الذين عند ربك] في موضع التعليل للامر و النهي و المراد من حصل له الحضور عنده من الانبياء (عليهم السلام) و الرسل (عليهم السلام) و خلفائهم (عليهم السلام) في سلسلة الصعود و الملائكة المقربين في سلسلة النزول.

[لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ] على سبيل الاستمرار [و له يسجدون] استمراراً فان اللحوق بهم و الاتصاف بصفاتهم فلا تغفل عن ذكره.

فهرستهای پنجگانه

- فهرست اعلام
- فهرست ترجمه‌ی اخبار
- فهرست اخبار متن
- فهرست ابیات
- فهرست منابع

فهرست اعلام

- موسی، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۰۵،
۲۰۷، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱،
۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸،
۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۳،
۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۴۹،
۴۵۰، ۴۵۳، ۴۷۵، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۹، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۳،
۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱،
۷۳۲، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۲، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۵۹
- حوّا، ۲۹، ۶۴، ۶۷، ۷۱، ۷۸، ۸۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۹۷، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۴۰، ۲۴۶،
۲۵۱، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۰۹، ۳۳۲، ۴۰۲، ۴۱۲، ۴۱۳،
۴۴۵، ۴۷۲، ۴۷۶، ۴۸۷، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۲۳، ۵۴۲، ۵۵۰، ۵۷۵،
۵۸۰، ۵۸۶، ۶۲۳، ۶۲۸، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۵۴، ۶۵۸، ۷۲۲، ۷۷۰، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۸
- ادیان
- اسلام، ۲۶، ۳۸، ۷۱، ۷۸، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۰،
۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۹۸، ۳۱۱، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۷۴، ۳۸۵، ۴۴۵، ۴۴۸،
الاسلام، ۵۲۱، ۵۲۸، ۵۴۹، ۵۷۳، ۵۷۸، ۵۷۹، ۶۰۱، ۶۰۵، ۶۲۳، ۶۳۲،
۶۳۶، ۶۳۷، ۶۷۲، ۶۷۸، ۶۸۶، ۷۱۰، ۷۴۴
- اليهود، ۵۲۹، ۶۱۴، ۷۴۶، ۷۵۱، ۷۶۰
- للتّصاری، ۷۴۸
- مسیحیان، ۲۲۳
- يهودان، ۱۹۱، ۴۶۶
- يهودیان، ۱۷، ۲۲۳
- اشخاص
- ابوحنيفه، ۲۷۸

- امّیة بن ابی الصّلت، ۷۵۸
 بلال، ۷۷، ۵۴۸
 بلعم بن باعورا، ۱۷، ۴۷۲، ۴۷۵، ۷۵۸، ۷۵۹
 خبّاب، ۷۷، ۵۴۸
 سام بن نوح، ۷، ۳۴۴
 صهیب، ۷۷، ۵۴۸
 عبدالله بن ابی سرح، ۱۱۸، ۵۷۰
 عمّار، ۷۷، ۳۶۶، ۳۹۴، ۵۴۸، ۷۰۶
 عمرو بن العاص، ۶۸۹
 عمرو بن عاص، ۳۳۱
 عیصا، ۵۶۵
 هامان، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰
 اقوام
 اسرائیلی، ۳۹۷
 اسرائیلی، ۳۹۷
 القبطی، ۷۱۹
 بنی اسرائیل، ۱۶، ۲۱۵، ۲۷۲، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۸، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷،
 ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۶۰، ۴۶۸، ۴۷۲، ۶۲۴، ۶۲۷، ۷۱۲،
 ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۳۰، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۵۵
 بنی اسرائیل، ۳۹۶
 سبطی ها، ۳۸۸
 قبطی، ۳۹۷
 قبطیان، ۳۹۷
 قبطی ها، ۳۸۵، ۳۸۸
 لاسرائیلی، ۷۱۹

اماكن

الشّام، ٦٩٧، ٦٩٨، ٧٢٠

الشّامات، ٦٩٧

بمكّة، ٥٧١

شامات، ٣٤٩

مصر، ٢٥٦، ٣٥١، ٣٨٥، ٣٨٧، ٣٨٨، ٣٩٠، ٣٩٨، ٦٩٨، ٧١٤، ٧١٥، ٧١٦.

٧٢٠

پيامبران

آدم، ١٠، ١٢، ١٣، ١٧، ١٠٨، ١٢٥، ١٢٩، ١٤٣، ٢٤٤، ٢٥٠، ٢٥١، ٢٥٢.

٢٥٦، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٤، ٢٧٢، ٢٨٠، ٢٨١، ٣٢١.

٤٦٦، ٤٦٨، ٤٦٩، ٤٧٠، ٤٩٥، ٤٩٦، ٤٩٨، ٤٩٩، ٥٠٦، ٥٦٤، ٥٧٥، ٥٧٨، ٦٤٦.

٦٤٩، ٦٥٢، ٧٥٥، ٧٥٦، ٧٧٠، ٧٧١، ٧٧٢، ٧٧٣

آدم (عليه السلام)، ٥٨٥

آل محمد (عليه السلام)، ٥٢٩

ابراهيم، ٩٤، ٩٨، ٩٩، ١٠٠، ١٠١، ١٠٢، ١٠٥، ١٠٧، ١٠٨، ١٠٩، ١١٠.

٢٠٨، ٢٣٢، ٣٤٩، ٣٥٣، ٥٥٩، ٥٦٤، ٥٦٥، ٦٣٥، ٦٣٦، ٦٩٧

ابراهيم (عليه السلام)، ٢١٩، ٢٣٢، ٣٤٩

ابراهيم (عليه السلام)، ٥٦١، ٥٦٥، ٦٣٦، ٦٩٩

ابراهيم (عليه السلام)، ٥٦٤، ٥٦٥، ٥٦٦، ٦٣٦، ٦٩٧

ادريس، ١٠٩، ٥٦٦

ادريس جدّ نوح (عليه السلام)، ٥٦٥

اسحاق، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٩، ١١٠، ٥٦٥

اسحق، ١٠٨، ١٠٩، ٥٦٤، ٥٦٥

اسماعيل (عليه السلام)، ٣٤٣

اسماعيل (عليه السلام)، ٦٩٥، ٧٤٧

- الرسول (ﷺ)، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۸۷، ۶۷۹، ۶۹۱، ۷۴۲، ۷۴۳
 النبی (ﷺ)، ۵۲۸، ۵۴۴، ۵۷۸، ۵۸۳، ۶۰۱، ۶۳۱، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۷۳، ۷۱۰، ۷۳۵، ۷۴۲، ۷۴۵
- النبی (ﷺ)، ۶۱۷
 بآدم، ۶۵۰، ۷۵۶
 بمحمد (ﷺ)، ۵۳۳، ۵۹۱، ۶۲۵
 خاتم الانبیا (ﷺ)، ۴۸۲
 داود، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۵۶۵
 داود (عاشق)، ۵۶۵
 رسول ﷺ، ۹، ۱۴۸، ۴۴۱، ۴۴۳
 رسول الله (ﷺ)، ۵۲۸، ۵۶۴، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۸۸، ۶۲۸، ۶۹۲
 رسول الله (ﷺ)، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۷۰
 رسول خدا (ﷺ)، ۳۸، ۷۶، ۷۷، ۱۴۶، ۴۴۲
 رسول خدا (ﷺ)، ۲۲۱
 رسول خدا (ﷺ)، ۳۳۸، ۴۴۵، ۴۶۲، ۴۹۵
 رسول خدا (ﷺ)، ۵۰۹
 سلیمان، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۵۶۵
 سلیمان (عاشق)، ۵۶۵
 شعیب (عاشق)، ۱۴، ۳۴۳، ۳۶۰، ۳۶۴
 شعیب، ۱۴، ۱۵، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۷۰۲، ۷۰۴
- شعیب (عاشق)، ۶۹۹
 شعیباً (عاشق)، ۶۹۵
 شعیباً (عاشق)، ۷۰۱، ۷۰۲
 صالح (عاشق)، ۱۴، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶

صالح (عليه السلام)، ٣٤٦، ٣٤٩
 صالح (عليه السلام)، ٦٩٦، ٦٩٧
 صالحاً، ٦، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٦، ٤٦١، ٤٩٣، ٤٩٦، ٤٩٩، ٦٩٥، ٦٩٦، ٧٧١.

٧٧٣

صالحاً (عليه السلام)، ٦٩٥
 عيسى (عليه السلام)، ١٧، ٤٤١، ٤٥٣
 عيسى (عليه السلام)، ٧٤٢، ٧٤٨
 لآبراهيم (عليه السلام)، ٥٦٥، ٦٣٦
 لآبراهيم، ٥٦٧
 لاسحق (عليه السلام)، ٥٦٥
 للرّسول (ﷺ)، ٥٣٥، ٥٨٧، ٥٨٩، ٦٠٨
 للرّسول (ﷺ)، ٥٤١
 لوط (عليه السلام)، ٦٩٨
 لمحمّد (ﷺ)، ٦١٤، ٧٣٣، ٧٤٤، ٧٤٨
 لمحمّد (ﷺ)، ٦٣٩
 لموسى (عليه السلام)، ٧١٨، ٧٣٣
 لنبيّنا (ﷺ)، ٧٣١
 لنوح (عليه السلام)، ٥٦٥
 لوط، ١٤، ٨٨، ١٠٥، ١٠٩، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥١، ٥٥٣
 لوط (عليه السلام)، ٣٤٩، ٣٥١
 لوط (عليه السلام)، ٦٩٧، ٦٩٨
 لوط، ٦٩٧
 لوط، ٦٩٧
 لوطاً (عليه السلام)، ٦٩٨
 محمّد (ﷺ)، ١٠، ٢٦، ٣٠، ٣٢، ٤٠، ٤٢، ٤٦، ٥٠، ٥٤، ٥٧، ٧٧، ٨٣، ١٠٩.

۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۶،
 ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۷، ۳۹۹، ۴۰۶، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۴۳،
 ۴۷۲، ۴۸۴

محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ)، ۱۴۱، ۲۴۲، ۳۱۷، ۴۴۱، ۴۷۳، ۴۸۵، ۵۰۳

محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ)، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۵۰، ۴۲۵، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۹، ۴۷۶، ۴۸۸، ۵۱۱

محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ)، ۳۰۳، ۳۷۰، ۴۵۳، ۴۶۲، ۴۸۳

محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ)، ۵۲۱، ۵۴۸، ۵۶۴، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۱۴،
 ۶۲۶، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۹۸، ۷۲۱، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۴۴، ۷۵۸، ۷۶۰، ۷۶۵،
 ۷۷۵

محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ)، ۵۲۹، ۵۶۸، ۶۳۱، ۶۳۵، ۷۲۳، ۷۲۹، ۷۳۵، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۵۱

۷۵۲

محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ)، ۵۲۹، ۵۲۵، ۶۲۹، ۶۸۲، ۷۲۹، ۷۴۸

محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ)، ۵۳۱، ۵۵۲، ۶۸۲، ۷۶۶

محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ)، ۶۶۹

موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، ۱۶، ۱۷، ۳۸۸، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۶،

۴۳۰، ۴۶۸

موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، ۲۱۷، ۲۱۹، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۵،

۴۳۶

موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، ۷۵۵

موسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، ۷۶۰

موسی بن عمران (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، ۴۳۴

نبی (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ)، ۳۱۱، ۳۷۴، ۴۲۶، ۴۴۶، ۴۴۷

نبینا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ)، ۶۲۷

نبینا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ)، ۷۳۱، ۷۵۷

نوح (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، ۳۳۱، ۳۴۴

- نوح (علیه السلام)، ٥٦٥، ٥٦٧، ٦٩٥
 نوحاً، ١٠٤، ١٠٨، ١٠٩، ١١١، ٣٢٧، ٣٣١، ٣٤٩، ٥٦٤، ٥٦٥، ٥٦٦، ٦٨٩، ٦٩٧
- هارون، ١٦، ١٠٤، ١٠٥، ١١٠، ٣٧٦، ٣٨١، ٣٨٤، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٠٥، ٤٢٨، ٤٢٩، ٧١٤، ٧٢٣
- هود (علیه السلام)، ١٤، ٣٤٣
 هوداً (علیه السلام)، ٦٩٥
- يعقوب، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٨، ١٠٩، ٤٥٠، ٥٦٤، ٥٦٥، ٧٤٧
 يُوسُفَ، ٤٢، ١٠٤، ١٠٥، ١١٠، ١٢٦، ٥٦٥
- پيشوايان معصوم
- آل محمد (عليهم السلام)، ٢٣٠
 آل محمد (عليهم السلام)، ٤٨٥
 آل محمد (عليهم السلام)، ٧٦٨
- الباقر (علیه السلام)، ٥٥٤، ٥٥٥، ٥٦٤، ٥٧١، ٥٩٩، ٧٣٥
 الرضا (علیه السلام)، ٦١١، ٧١٨، ٧٣٨، ٧٥٩
- الصّادق (علیه السلام)، ٥٢٨، ٥٤٧، ٥٥٣، ٥٥٩، ٥٧٣، ٥٩٠، ٥٩٤، ٥٩٦، ٦١١، ٦٣٩، ٦٦٠، ٦٦١، ٦٦٦، ٦٩٢، ٧٣٥، ٧٥٥
- الصّادق (علیه السلام)، ٥٦٨
 الصّادق (علیه السلام)، ٥٨٥
 القائم، ٥٣٤، ٥٤٠، ٦٣٢، ٧٦٨
 القائم (علیه السلام)، ٧٦٨
- امام باقر (علیه السلام)، ٨٩، ٩٠، ١٠٨، ١١٩، ١٦٧، ٤٢٦
 امام رضا (علیه السلام)، ١٨٩
 امام رضا (علیه السلام)، ٣٩٥، ٤٣٤، ٤٧٥
 امام صادق (علیه السلام)، ١٠

امام صادق (علیه السلام)، ۳۸، ۷۶، ۸۸، ۹۹، ۱۲۱، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۸۸،

۲۳۷

امام صادق (علیه السلام)، ۲۷۶، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۳۸، ۴۲۶، ۴۶۸، ۴۸۷

امام صادق (علیه السلام)، ۲۷۸

امیر المؤمنین (علیه السلام)، ۲۹، ۵۰، ۵۱، ۶۷، ۷۴، ۸۳، ۹۲، ۱۰۷، ۴۶۸

امیر المؤمنین (علیه السلام)، ۳۰۲، ۵۱۲

أمیر المؤمنین (علیه السلام)، ۵۲۳، ۵۴۶، ۵۵۲، ۵۵۶

امیر المؤمنین (علیه السلام)، ۵۳۴

أمیر المؤمنین (علیه السلام)، ۵۴۲، ۵۶۴، ۷۵۵، ۷۸۰

امیر مؤمنان علی ۷

اهل بیت محمد (صلی الله علیه و آله)، ۵۶۸

بآل محمد (صلی الله علیه و آله)، ۵۷۶

بآل محمد (صلی الله علیه و آله)، ۷۶۵

بامیر المؤمنین (علیه السلام)، ۵۳۳، ۶۷۴

بعلی (علیه السلام)، ۵۳۹، ۵۵۰، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۷۰، ۶۲۵، ۶۳۵، ۷۴۴، ۷۴۶

بعلی (علیه السلام)، ۵۴۴

حسین بن علی (علیه السلام)، ۳۳۱

حضرت باقر (علیه السلام)، ۴۲

حضرت جواد (علیه السلام)، ۴۲

علی (علیه السلام)، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۶، ۱۷، ۲۴۲، ۲۶۸، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۶

۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۳، ۵۰۸

علی (علیه السلام)، ۵۲۱، ۵۳۰، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۷۶

۷۲۱، ۷۵۳، ۷۶۵

علی (علیه السلام)، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۵۰

۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۵، ۵۹۷

٥٩٨، ٦٢٦، ٦٣١، ٦٣٣، ٦٣٤، ٦٣٥، ٦٤٢، ٦٧٧، ٧٢١، ٧٢٣، ٧٤٢، ٧٤٣، ٧٤٦،
٧٧٦، ٧٦٥، ٧٥٣

عليّاً (عليه السلام)، ٥٢٠، ٥٣٦، ٥٤٩، ٥٨٤، ٥٩٤، ٦٣٣، ٦٥٥، ٧٢٣

علي بن ابى طالب (عليه السلام)، ١٣، ١٦٧

عليّ بن ابى طالب (عليه السلام)، ٥٦٨

عليّ بن ابى طالب (عليه السلام)، ٥٩٩

عليّ بن الحسين (عليه السلام)، ٤٥٦

عليّ بن الحسين (عليه السلام)، ٧٤٩

قائم (عليه السلام)، ٥٢، ٢٢٥

قائم آل محمد (عجّ)، ٤٩٠

قائم (عجّ)، ٦٢، ٤٩٠، ٤٩١

لعلّي (عليه السلام)، ٥٣١، ٥٧٣، ٦٤٥

لعلّي (عليه السلام)، ٥٨٥، ٥٩٨، ٧٤٣، ٧٥٣

للحسين بن عليّ (عليه السلام)، ٦٨٩

زنان

بحوّاء، ٦٥٠

حوّاء (٣)، ٧٧١

ساره، ٣٤٩

سارة، ٦٩٧

شاعران

مولوى، ١٤٩، ١٥٠، ٢٦٩، ٢٨٦

مولوى (عليه السلام)، ٤٣٨

طواغيت

فرعون، ١٥، ١٦، ٨٨، ٣٧٥، ٣٧٦، ٣٧٧، ٣٧٩، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٤، ٣٨٥،

٣٨٦، ٣٨٧، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩٤، ٣٩٦، ٣٩٧، ٣٩٨، ٤٠٠، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٠٣،

۴۷۵، ۵۵۳، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۵۹

نمرود، ۳۴۹، ۶۹۷

قبایل

ثمود، ۱۴، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۶۹۵

قریش، ۷۷، ۵۴۸

کتاب آسمانی

انجیل، ۴۰، ۱۵۳، ۲۰۷، ۲۲۳، ۴۴۱

بالتقرآن، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۸۷

تورات، ۹، ۴۰، ۴۹، ۱۵۳، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۲۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۳۲، ۴۴۰، ۴۶۲

۴۶۷، ۴۶۸

توراتی، ۱۱۴، ۴۶۶

قرآن، ۵، ۶، ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۸، ۳۴، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۶، ۵۹، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۸۰

۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۰۱، ۲۰۷

۲۱۰، ۲۲۱، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۸۶، ۲۸۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷

۵۰۹، ۵۱۰

فهرست ترجمه‌ی اخبار

- از امام صادق علیه السلام است کسانی که فوق شما هستند پادشاهان ظالمند، و کسانی که زیر پای شما هستند بندگان و کسانی هستند که خیری در آنان نیست، و معنای (يُلْسِكُمْ شَيْعًا) این است که بعضی از شما را بعضی دیگر می‌آمیزد به نحوی که بین شما دشمنی و عصبیت القا شود، و به بعضی از شما، عذاب بعضی دیگر را می‌چشانند و آن بدی همسایگی است و امثال این خبر به تو نشان می‌دهد که چگونه خداوند، آیات و الفاظ را به مقدار ممکن و وسعت لفظ تعمیم می‌دهد. ۸۸
- و امام باقر علیه السلام درباره این آیه فرمود: کلام درباره خدا، و بحث و جدال درباره قرآن، مانند سخن قصه‌گویان در بین مردم است. ۸۹
- از امام باقر علیه السلام است که فرمود: وقتی آیه نازل شد که: دیگر پس از ذکر و یاد من، با قوم ستمکاران ننشین، مسلمانان گفتند: چه کار بکنیم؟ هرگاه مشرکین استهزا بکنند بلند شویم و آنها را رها کنیم و برویم، دیگر نباید داخل مسجد الحرام بشویم، و دیگر نباید به بیت الحرام طواف بکنیم، پس خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: «وَ مَا عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ» که به یادآوری و آگاهی و بینائی در حد امکان فرمان داد. ۹۱
- قمی از امام صادق علیه السلام نقل کرده‌است که رؤیت ملکوتی ابراهیم چنان بوده‌است که زمین و اهل زمین را برکند و برهنه کرد و نیز آسمان و اهل آن را، و ملك که آسمان را حمل می‌کند و عرش و کسی که بر عرش است و این معنای دلالت می‌کند بر اینکه فقط کشف صوری نبوده‌است. ۹۹
- از امیرالمؤمنین علیه السلام است که این کلام از تتمه قول ابراهیم است، و برحسب لفظ محتمل است که جمله استینافیه و از جانب خدا باشد. ۱۰۷
- و از رسول خدا نقل شده است که مقصود از ظلم چیزی است که بنده صالح گفت: «يَا بَنِيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» ای فرزند شریک به خدایا و که همانا شریک ظلم بزرگی است. ۱۰۷
- خداست، از امام صادق علیه السلام نقل شده که از او این آیه سؤال شد فرمود: آیا

دیدی کسی را که به خدا دشنام بدهد؟ پس گفته شد: نه، چگونه می شود؟ فرمود: هر کس که ولی خدا را دشنام دهد خدا را دشنام داده است. ۱۴۳

واز امام صادق علیه السلام در حدیث ذکر (انهار) آمده است که فرمودند: آنچه که سیراب شود و سیراب کند مال ماست، آنچه که مال ماست برای شیعیان ماست و برای دشمنان ما بهره‌ای از آن نیست، مگر آنکه با غضب آنرا تحصیل کنند. .. ۱۵۸

و به همین معنا اشاره کرده است امام صادق علیه السلام که فرمود: هر کس به حقیقت، ذاکر خدا باشد، او مطیع است، و هر کس که غافل از خدا باشد، گناهکار است، و طاعت علامت هدایت است و معصیت علامت گمراهی و اصل هدایت و گمراهی از ذکر و غفلت ناشی می شود. ۱۶۱

از امام صادق علیه السلام است که: در زراعت دو حق است حقی که تو با آن مؤاخذه می شوی، و حقی که خودت آنرا می دهی، اما حقی که به آن مؤاخذه می شوی پس عشر و نصف عشر است و اما حقی که تو آن را می دهی همان قول خدای تعالی است: .. ۱۸۸

از امام صادق علیه السلام است که سوره‌ی انعام یک مرتبه نازل شده است و هفتاد هزار ملك آن را بدرقه کرده اند، تا اینکه بر محمد ۹ نازل شد، پس آنرا تعظیم کردند و بزرگ شمردند. زیرا اسم خدا در آن سوره، در هفتاد محل آمده است و اگر مردم می دانستند که چه فضیلتی در خواندن این سوره هست آنرا ترك نمی کردند و همین مطلب در فضیلت آن کافی است. ۲۳۷

چنانکه در خبر وارد شده است: در جواب کسی که پرسیده است آیا در وضو اسراف هست یا نه؟ امام فرمود: بلی، در وضو اسراف هست اگر چه بر سر نهر بوده باشی. ۲۷۴

نقل است که امام صادق علیه السلام بعد از آنکه نهرهای زمین را ذکر کرد فرمود: هر چه را که سیراب کند و هر چه که سیراب شود آن مال ماست و هر چه که برای ماست برای شیعیان ما می باشد، و برای دشمنان ما چیزی از آن نیست مگر این که غضب شده باشد. ۲۷۶

چنانکه از امام صادق علیه السلام نقل شده که به ابوحنیفه در ضمن صحبتشان فرمودند:
 من تورا چنان نمی بینم که از کتاب خدا حرفی بدانی. ۲۷۹

و از امام صادق علیه السلام نقل شده است که قرآن دارای ظاهر و باطن است، پس
 جمیع آنچه که در قرآن خدا حرام شده محرمات ظاهر است و باطن آن محرمات
 ائمه‌ی جور است و جمیع آنچه که خداوند در قرآن حلال کرده ظاهر است و باطن آن
 حلال‌ها، ائمه حق است. ۲۸۷

(لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) از امام صادق علیه السلام است که فرمود: آیا می دانی نعمت‌های خدا
 چیست؟ گفته شد: نه، فرمود: بزرگترین نعمت‌های خدا بر خلقش همان ولایت
 ماست. یعنی باشد که با ولایت رستگار شوید. ۳۳۸

از امام باقر علیه السلام روایت شده است: در چیزهایی که موسی با پروردگارش
 مناجات می کرد این مطلب بود که گفت: پروردگارا این سامری، گوساله را ساخته
 است، و آیا این صدا از ساخته سامری است؟ پس خداوند به او وحی کرد که ای
 موسی آن آزمایش من است و از آن جستجو و تفحص نکن. ۴۲۶

و از امام صادق علیه السلام است که موسی گفت پروردگارا چه کسی بت را به صدا در
 آورد؟ خدای تعالی فرمود: ای موسی من آن را به صدا در آوردم، پس موسی علیه السلام
 گفت: آن نیست مگر آزمایش تو که هرکه را بخواهی با آن گمراه می کنی و هرکه را
 بخواهی هدایت می کنی. ۴۲۶

و از نبی صلی الله علیه و آله است: خدا رحمت کند برادرم موسی را، خبر دهنده مانند کسی
 نیست که ببیند، و خداوند فتنه قومش را به او خبر داد، و موسی دانست که آنچه
 خدایش خبر داده حق است، و اینکه او در این مورد که به چیزی که پیش روی اوست
 تمسک می جوید، پس پشت سر آنها به سوی قومش بازگشت و غضبناک شد و
 الواح را انداخت. ۴۲۶

روایت شده است که از امام رضا علیه السلام سؤال شد که چگونه می شود که کلیم
 خدا، موسی بن عمران علیه السلام نداند که رؤیت بر خدا جایز نیست تا این سؤال و
 درخواست را از خدا بکند؟ امام علیه السلام فرمود: کلیم خدا می دانست که خداوند منزّه از

آن است که با چشم دیده شود، ولیکن وقتی که خدا با او هم کلام شد و او را به خود نزدیک گردانید و با او سخن گفت به سوی قومش برگشت و به آنها خبر داد که خداوند با او هم کلام شد و او را به خود نزدیک گردانید و با او سخن گفت. . . ۴۳۴ پس قومش به او گفتند: ما به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه کلام خدا را بشنویم همانطور که تو آن را شنیده‌ای، قوم موسی هفتصد هزار نفر بودند که از بین آنان هفتاد هزار را انتخاب کرد، سپس از بین آنان هفت هزار نفر، و سپس هفتصد نفر و سپس هفتاد نفر را برای میقات پروردگارش انتخاب کرد، پس به سوی طور سینا خارج شد، پس آنها را در دامنه کوه گذاشت و خود به سوی کوه طور بالا رفت و از خدا درخواست کرد با او تکلم کند که قومش کلام او را بشنوند، خدا با او تکلم کرد، و آنها کلام او را از بالا و پائین و راست و چپ و پشت سر و جلو می شنیدند. زیرا خدای تعالی کلام را در درخت پدید آورد، سپس صدا از درخت منعکس می شد تا این که از هر طرف صدا را می شنیدند. پس گفتند: ما ایمان نمی آوریم که آنچه شنیدیم کلام خدا باشد و به آن باور نداریم تا اینکه خدا را به طور آشکار ببینیم، وقتی این سخن بزرگ و با عظمت را بر زبان آوردند و استکبار و سرکشی کردند خداوند صاعقه‌ای بر آنها فرستاد که به سبب ستمکاریشان صاعقه آنها را گرفت و مردند. موسی علیه السلام گفت: پروردگارا وقتی به سوی بنی اسرائیل برگشتم به آنها چه بگویم؟ و آنها خواهند گفت که آنها را تو بردی و کشتی چون تو در ادعای مناجات با خدا راستگو نبودی. پس خداوند آنها را زنده گردانید و با او به پیش بنی اسرائیل فرستاد و آنها گفتند: اگر تو از خدا درخواست می کردی که خود را به تو نشان دهد که به او نگاه کنی خدا درخواست تو را اجابت می کرد، آن وقت تو به ما هم خبر می دادی که خدا چگونه است، و ما هم او را کاملاً می شناختیم. پس موسی علیه السلام گفت: ای قوم، خداوند با چشم دیده نمی شود و کیفیتی ندارد، بلکه او فقط با نشانه‌هایش شناخته می شود و با علامتهایش دانسته می شود. پس گفتند: ما به تو ایمان نمی آوریم تا این که درخواست ما را بپذیری و از خدا چنین چیزی را بخواهی. موسی علیه السلام گفت: پروردگارا گفتار بنی اسرائیل را شنیدی و تو به صلاح آنان دانستی

پس خدا به او وحی نمود که ای موسی تو از من چیزی پرسیدی که آنها درخواست کردند، پس من تو را به سبب نادانی آنها مواخذه نمی‌کنم. ۴۳۶

از امام رضا علیه السلام روایت شده که به بلعم بن باعورا اسم اعظم داده شد، و به سبب آن اسم اعظم، دعا می‌کرد و مستجاب می‌شد، پس به سوی فرعون تمایل پیدا کرد و هنگامی که فرعون در طلب موسی و یارانش می‌گشت به بلعم گفت: به موسی و اصحابش نفرین کن تا او را خداوند برای ما حبس کند و نگهدارد و نتواند فرار کند، پس بلعم الاغش را سوار شد تا در طلب موسی بگردد ولی الاغش از سوار شدن بلعم جلوگیری کرد، و او پیش آمد و آن الاغ را می‌زد و خداوند آنرا به سخن در آورد و گفت: وای بر تو برای چه میزنی؟ آیا می‌خواهی من با تو بیایم تا تو بر نبی خدا و گروه مؤمنین نفرین کنی، پس همچنان او را می‌زد تا این که او را کشت و در این هنگام اسم اعظم از زبان او جدا گشت. و به روایتی نسبت داده شده که قوم او درخواست کردند که بر موسی و همراهانش نفرین کند، پس بلعم گفت: چگونه نفرین کنم بر کسی که ملائکه با او هستند. قوم او از او دست نکشیدند و اصرار کردند تا این که نفرین کرد، و در نتیجه آنها در وادی (تیه) ماندند. ۴۷۵

و نقل شده است: وقتی که بر موسی نفرین کرد زبانش خارج شد و بر سینه‌اش افتاد و مانند سگ شروع به عو عو کردن کرد. ۴۷۵

از امام صادق علیه السلام است: وقتی خداوند خیر بنده‌ای را بخواهد به دنبال گناه او نعمت و عذابی را به او می‌دهد و استغفار را به یاد او می‌اندازد و اگر کیفر بنده‌ای را بخواهد در پی گناهش نعمتی به او می‌دهد که استغفار را فراموش کرده، در گناهش بماند و آن قول خداست (سنستدرجهم من حیث لا يعلمون) یعنی هنگام گناه به علل نعمتهایی که به او داده شده است آگاهی ندارد. ۴۸۷

از مولای و مقتدای ما و کسی که در دنیا و آخرت امید ما به اوست امیرالمؤمنین علیه السلام و به خاک مالنده دماغ معاندین وارد شده است: هرکس در پنهان ذکر خدا گوید بسیار ذکر خدا کرده است، و در مورد این که منافقین آشکارا، زیاد ذکر خدا می‌کردند و در پنهانی ذکر خدا نمی‌گفتند. ۵۱۳

فهرست اخبار متن

و لذا ورد: بنا عرف الله، و معرفة الله ان تعرف امام زمانك و غير ذلك بطريق
الحصر كان الكفر و الشرك هو عدم فتح باب القلب او عدم معرفة الامام و الكفر و
الاشراك بالامام و الكفر بالرسالة يكون كفراً على كفر..... ٥٣١
[في آياتنا] التّدوينيّة و التّكوينيّة و اعظمها الولاية، و عن الباقر (عليه السلام) في هذه
الآية قال: الكلام في الله و الجدل في القرآن قال منه القصاص ٥٥٤
و القمي عن الصادق (عليه السلام) كشط عن الارض و من عليها و عن السماء و من
فيها، و الملك الذي يحملها و العرش و من عليه، و هو يدلّ على أنّه لم يكن كشفاً
صورياً فقط ٥٦٠
و لذلك ورد : لوانّ عبداً عبداً لله تحت الميزاب سبعين خريفاً قائماً ليله صائماً
نهاره و لمن يكن له ولاية وليّ امره (و في خبر) ولاية عليّ بن ابي طالب (عليه السلام) لا كتبه
الله على منخره في الثار..... ٥٦٨
و نقل عن الصادق (عليه السلام): لا طريق للاكياس من المؤمنين اسلم من الاقتداء لانه
المنهج الاوضح و المقصد الاصحّ، قال الله تعالى لا عزّ خلقه محمّد (صلى الله عليه و آله)
الذين هديهم الله فبهديهم اقتده، فلو كان لدين الله مسلك اقوم من الاقتداء لندب
اوليائه (عليهم السلام) و انبيائه (عليهم السلام) اليه..... ٥٦٨
و لذلك ورد عنهم (عليهم السلام): هذا مجلس لا يجلس فيه الا نبيّ او وصيّ او
شقيّ..... ٥٧١
و قد نقل العياشي عن الباقر (عليه السلام) في تفسير الاية انه قال: من ادعى الامامة
دون الامام..... ٥٧١
عن عليّ (عليه السلام) ممّن نصبوه اماماً لهم حالكونهم بعضاً من غير الله..... ٥٨٤
و عن الصادق (عليه السلام): من لم يجعله الله من اهل صفة الحقّ فاولئك شياطين
الانس و الجن..... ٥٩٠
و لذا ورد عنه (عليه السلام): لا اسم اعظم منّي..... ٥٩٤
و عن الصادق (عليه السلام) في حديث ذكر الانهار أنّه (عليه السلام) قال : فما سقت و استقت

فهولنا و ما كان فهو لشيعتنا، و ليس لعدونا منه شيء إلا ما غصب عليه، و انّ وليّنا
لنى اوسع فيما بين ذه و ذه مشيراً الى السماء و الارض ثمّ تلا: قل هي للذين آمنوا فى
الحياة الدنيا المغصوبين عليها خالصة لهم يوم القيامة بلا غصبٍ ٥٩٤
و قد ورد: و لىّ علىّ (عليه السلام) لا يأكل الاّ الحلال كما قيل: و الى هذا اشار الصادق
(عليه السلام) بقوله: من كان ذا كراً لله على الحقيقة فهو مطيع و من كان غافلاً عنه فهو عاصٍ
، و الطاعة علامة الهداية و المعصية علامة الضلالة و اصلهما من الذّكر و
العقلة. ٥٩٧
[ليس بخارج منها] عن الباقر (عليه السلام) الميت الذى لا يعرف هذا الشّان يعنى هذا
الامر. ٥٩٩
ورد عن النّبىّ (صلى الله عليه و آله) حين سئل: هل لذلك من امارة يعرف بها؟ انه قال: نعم
الانابة الى دار الخلود، و التجافى عن دار الغرور، و الاستعداد للموت قبل نزول
الموت. ٦٠١
فعن الصادق (عليه السلام): فى الزّرع حقّان حقّ تؤخذ به و حقّ تعطيه، اماّ الذى تؤخذ به
فالعشر و نصف العشر، و اماّ الذى تعطيه فقول الله تعالى عزّوجلّ: و اتوا حقّه يوم
حصاده فالضّغث تعطيه ثمّ الضّغث حتّى تفرغ و يؤيّد كون المراد هو الحقّ
المسنون. ٦١١
بخلاف المسنون [انه لا يحبّ المُسرّفين] عن الرّضا (عليه السلام) انه سئل عن هذه الآية
فقال كان ابى يقول: من الاسراف فى الحصاد و الجذاذ ان يتصدّق الرّجل بكيفيه
جميعاً، و كان ابى اذا حضر شيئاً من هذا فرأى احداً من غلمانه يتصدّق بكيفيه صاح به:
اعط بيدي واحدة. ٦١١
وَ إِنَّهُ لَعَفُورٌ رَحِيمٌ] عن الصادق (عليه السلام) انّ سورة الانعام نزلت جملة واحدة شيّعها
سبعون الف ملك حتّى نزلت على محمّد (صلى الله عليه و آله) فعظّموها و بجلّوها. ٦٣٩
و عن الصادق (عليه السلام) بعد ان ذكر انهار الارض فما سقت و استقت فهو لنا و ما
كان لنا فهو لشيعتنا و ليس لعدونا منه شيء إلا ما غصب، و انّ وليّنا لنى اوسع ممّا
بين ذه و ذه، يعنى ممّا بين السماء و الارض ثمّ تلا هذه الآية: قل هي للذين آمنوا فى

الحيوة الدنيا المغصوبين عليها خالصة لهم يوم القيامة بلا غصبٍ ٦٦٠
 كما نقل عن الصادق (عليه السلام) أنه قال لابي حنيفة في جملة كلامه : و ما اراك تعرف
 من كتابه حرفاً، و من توسل بهم بالايتام بالبيعة الولوية و ان لم يكن قرأ حروف
 التهجى فهو عالم عارف و هو المنتفع بالآيات و تفصيلها، لانّ نظره الى الاشياء
 الآفاقية و الانفسية من حيث صدورها عن الله و دلالتها عليه، و لما اباح لهم الاكل و
 الشرب و اكد ذلك باختصاص الزينة و طبيبات الرزق بهم اراد ان يأمر نبيه (صلى الله عليه و آله) ببيان
 المحرمات بالذات و الموجبات لحرمة المباحات بالعرض، ليتبين الطيب من غير
 الطيب ٦٦١
 الجور و نقل عن الصادق (عليه السلام) : انّ القرآن له ظهر و بطن فجميع ما حرم الله في
 القرآن هو الظاهر و الباطن من ذلك ائمة الجور، و جميع ما احل الله في الكتاب هو
 الظاهر و الباطن من ذلك ائمة الحق (عليه السلام) و السرّ في ذلك ما قلنا من انّ ائمة الجور
 هم المتحققون المتجوهرون بجميع المحرمات، و ائمة الحق (عليه السلام) هم المتحققون
 المتجوهرون بجميع المحللات ٦٦٦
 و عنه (عليه السلام) في بيان ان تقولوا على الله ما لا تعلمون : اياك و خصلتين فيهما هلك
 من هلك، اياك ان تفتى الناس برأيك و تدين بما لا تعلم ٦٦٦
 و في رواية ان تدين الله بالباطل و تفتى الناس بما لا تعلم ٦٦٦
 قال عليّ (عليه السلام) : نحن الاعراف ٦٧٦
 صحّ قولهم (عليه السلام) : نحن على الاعراف، نعرف انصارنا بسيماهم، و نحن
 الاعراف الذين لا يعرف الله عزّوجلّ الاّ بسبيل معرفتنا، و نحن الاعراف يوقفنا الله
 عزّوجلّ يوم القيامة على الصراط، فلا يدخل الجنة الاّ من عرفنا و عرفناه، و لا يدخل
 النار الاّ من انكرنا و انكرناه ٦٧٧
 و نقل انه قال عمرو بن العاص للحسين بن عليّ (عليه السلام) : ما بال لحاكم او فر من
 لحانا؟ فقرأ هذه الآية، و امثال هذا التفسير للآيات تدلّ على جواز تعميمها في كلّ ما
 يمكن ان تصدق عليه حقيقةً او مجازاً ٦٨٩
 عن الصادق (عليه السلام) انه قال: اتدرى ما آلاء الله؟ قيل : لا، قال : هي اعظم نعم الله

٦٩٢ على خلقه و هي ولايتنا.....

ورد في الخبر: انّ السّحرة لما سجدوا لموسى (عليه السلام) و آمن به النّاس قال هامان لفرعون: انّ النّاس قد آمنوا بموسى (عليه السلام) فانظر من دخل في دينه فاحبسه فحبس كلّ من آمن به من بني اسرائيل ف جاء اليه موسى (عليه السلام) فقال له: خلّ عن بني اسرائيل، فلم يفعل..... ٧١٩

فأنزل الله عليهم في تلك السنّة الطّوفان فخرّب دورهم و مساكنهم حتّى خرجوا الى البريّة و ضربوا الخيام فقال فرعون لموسى (عليه السلام): ادع حتّى يكفّ عنّا الطّوفان حتّى اخلّى عن بني اسرائيل و اصحابك، فدعا موسى (عليه السلام) ربّه فكفّ عنهم الطّوفان و همّ فرعون ان يخلّى عن بني اسرائيل. فقال هامان: ان خلّيت عن بني اسرائيل غلبك موسى (عليه السلام) و ازال ملكك فقبل منه و لم يخلّ عن بني اسرائيل، فانزل الله عليهم في السنّة الثّانية الجراد فجردت كلّ شيءٍ كان لهم من الثّبت و الشّجر حتّى كانت تجرّد شعرهم و لحيتهم، فجزع فرعون لذلك جزعاً شديداً، و قال: يا موسى ادع ربك ان يكفّ عنّا الجراد حتّى اخلّى عن بني اسرائيل و اصحابك، فدعا موسى ربّه فكفّ عنهم الجراد فلم يدعه هامان ان يخلّى عن بني اسرائيل، فأنزل الله عليهم في السنّة الثّالثة القمل فذهبت زروعهم و اصابتهم مجاعة شديدة. فقال مقالته السّالفة فكشف عنهم القمل و قال: اوّل ما خلق الله القمل في ذلك الزّمان فأرسل عليهم بعد ذلك الضّفادع فكانت تكون في طعامهم و شرابهم و يقال: أنّها تخرج من اذبارهم و آذانهم و آنفهم فجزعوا و قالوا مثل مقالتهم الاولى و لم يفوا، فحوّل الله عليهم النّيل دماً فكان القبطيّ رآه دماً و الاسرائيليّ ماءً، و القبطيّ يشربه دماً و الاسرائيليّ ماءً. فيقول القبطيّ للاسرائيليّ: خذالماء في فمك و صبّه في فيّ فكان اذا صبّه في فمه يحول دماً، فجزعوا و قالوا كما قالوا، و لم يفوا فأرسل الله تعالى عليهم الرّجز و هو الثّلج فماتوا و جزعوا و اصابهم ما لم يعهدوه فكشف عنهم الثّلج فخلّى عن بني اسرائيل فاجتمعوا..... ٧٢٠

و خرج موسى (عليه السلام) من مصر و اجتمع اليه من كان هرب من فرعون و بلغ فرعون ذلك فقال هامان: قد نهيتك ان تخلّى عن بني اسرائيل فقد استجمعوا اليه فجزع

فرعون و بعث في المدائن حاشرين و خرج في طلب موسى (عليه السلام) فغرق في اليم. ٧٢٠.....

روى عن الباقر (عليه السلام) انّ فيما ناجى موسى (عليه السلام) ربّه ان قال: ياربّ هذا السّامريّ صنع العجل فالخوار من صنعه؟ -قال: فاوحى الله اليه يا موسى (عليه السلام) انّ تلك فتنتى فلا تفحص عنها. ٧٣٥.....

و عن الصادق (عليه السلام) قال: ياربّ و من اثار الصّئم؟ فقال الله تعالى: يا موسى انا آخرته، فقال موسى (عليه السلام): ان هي الا فتنتك تضلّ بها من تشاء وتهدى من تشاء. ٧٣٥.....

و عن النّبىّ (صلى الله عليه وآله): رحم الله اخى موسى ليس المخبر كالمعائن و لقد اخبره الله تعالى بفتنة قومه و لقد عرف انّ ما اخبره ربّه حقّ و أنّه على ذلك لتمسكّ بما في يديه فرجع الى قومه وراء آهم فغضب و التقى الالواح. ٧٣٥.....

روى عن الرّضا (عليه السلام) أنّه سئل: كيف يجوز ان يكون كليم الله موسى (عليه السلام) بن عمران لا يعلم انّ الله لا يجوز عليه الرّؤية حتّى يسئله هذا السّؤال؟! فقال: انّ كليم الله علم انّ الله منزّه عن ان يرى بالابصار و لكنّه لما كلمه الله و قرّبه نجياً رجع الى قومه فأخبرهم انّ الله كلمه و قرّبه و ناجاه، فقالوا: لن نؤمن لك حتّى نسمع كلامه كما سمعته و كان القوم سبعمائة الف فاختار منهم سبعين الفاً ثمّ اختار منهم سبعة الآف ثمّ اختار منهم سبعمائة ثمّ اختار منهم سبعين رجلاً لميقات ربّه، فخرج الى طور سيناء فاقامهم في صفاح الجبل و صعد موسى (عليه السلام) الى الطّور و سأل الله ان يكلمه و يسمعهم كلامه و كلمه الله و سمعوا كلامه من فوق و اسفل و يمين و شمال و وراء و امام. لانّ الله احدثه فى الشّجرة ثمّ جعله منبعثاً منها حتّى سمعوه من جميع الوجوه، فقالوا: لن نؤمن بانّ هذا الذى سمعناه كلام الله حتّى نرى الله جهرةً، فلما قالوا هذا القول العظيم و استكبروا و عتوا بعث الله عليهم صاعقة فاخذتهم الصّاعقة بظلمهم فماتوا. ٧٣٩.....

فقال موسى (عليه السلام): ياربّ ما اقول لبني اسرائيل اذا رجعت اليهم و قالوا انك ذهبت بهم فقتلهم لانّك لم تكن صادقاً فيما ادّعت من مناجاة الله ايتاك؟! فأحياهم و

بعثهم معه. فقالوا: اَنْك لوسألت الله ان يريك تنظر اليه لاجابك فتخبر كيف هو و نعرفه حق معرفته فقال موسى (عليه السلام): يا قوم ان الله لا يرى بالابصار ولا كيفية له و انما يعرف بآياته و يعلم باعلامه. فقالوا: لن نؤمن لك حتى تسأله فقال موسى (عليه السلام) يا رب اَنْك قد سمعت مقالة بنى اسرائيل و انت اعلم بصلاحهم فاوحى الله اليه: يا... ٧٣٩ موسى (عليه السلام) سلنى ما سألوك فلم اوخذك بجهلهم، فعند ذلك قال موسى (عليه السلام): رب ارنى انظر اليك قال لن ترانى و لكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه و هو يهوى فسوف ترانى فلما تجلّى ربّه للجبل بأية من آياته جعله دكاً و خرّ موسى صعقاً فلما أفاق قال سبحانك تبت اليك و انا اول المؤمنين..... ٧٤٠

عن على بن الحسين (عليه السلام) انه قال: كان هؤلاء قوم يسكنون على شاطئ بحرٍ نهاهم الله تعالى و انبياءه (عليهم السلام) عن اصطياد السمك فى يوم السبت فتوصلوا الى حيلة ليحلوا بها لانفسهم ما حرّم الله، فخذوا اخاديد و عملوا طرقاتاً تؤدّى الى حياض يتهيى للحيثان الدخول فيها من تلك الطرق و لا يتهيىء لها الخروج اذا همّت بالخروج، فجاءت الحيتان يوم السبت جارية على امان لها فدخلت الاخاديد و حصلت فى الحياض و العُدران، فلما كانت عشية اليوم همّت بالرجوع منها الى اللّجج لتأمن من صائدها. فرامت الرجوع فلم تقدر و بقيت ليلها فى مكان يتهيىء اخذها بلاصطيادٍ لاسترسالها فيه و عجزها عن الامتناع لمنع المكان لها، و كانوا يأخذون يوم الاحد و يقولون: ما اصطدنا فى السبت انما اصطدنا فى الاحد، و كذب اعداء الله بل كانوا آخذين لها باخاديدهم التى عملوها يوم السبت، حتى كثر من ذلك مالهم و ثراهم و تلقموا بالنساء و غيرهنّ لاتساع ايديهم به، و كانوا فى المدينة نيقاً و ثمانين الفاً فعل هذا منهم سبعون الفاً و انكر عليهم الباقون كما قصّ الله..... ٧٥٠

و اسئلهم عن القرية التى كانت حاضرة البحر الآية و ذلك ان طائفة منهم وعظومهم وزجروهم و من عذاب الله خوّفوهم و من انتقامه و شدائد بأسه حذروهم فأجابوهم من وعظهم: لم تعظون قوماً الله مهلكهم بذنوبهم هلاك الاصطلام او معذبهم عذاباً شديداً، اجاب القائلون هذا معذرة الى ربكم هذا القول متاً لهم معذرة الى ربكم اذ كلّفنا الامر بالمعروف و التهى عن المنكر فنحن ننهى عن المنكر ليعلم

ربّنا مخالفتنا لهم و كراھتنا لفعالهم قالوا و لعلمهم يتقون. و نعظهم ايضاً لعلمهم ينجع فيهم المواعظ فيتقوا هذه الموبقة و يحذروا عقوبتها، قال الله تعالى فلما عتوا حادوا و اعرضوا و تكبروا عن قبول الزجر عما نهوا عنه قلنا لهم كونوا قردة خاسئن، مبعدين من الخير مبغضين، فلما نظر العشرة الالاف و النيف ان السبعين الفاً لا يقبلون لو اعظهم و لا يخافون بتخويفهم ايّاهم و تحذيرهم لهم اعتزلوهم الى قريه اخرى و انتقلوا الى قريه من قراهم، و قالوا نكره ان ينزل بهم عذاب الله و نحن في خالاهم، فأمسوا ليلة فمسخهم الله كلهم قردة و بقي باب المدينة مغلقاً لا يخرج منه احد و لا يدخله احد، و تسامع بذلك اهل القرى فقصدوهم و سمو حيطان البلد فاطلعوا عليهم فاذا هم كلهم رجالهم و نساؤهم قردة يموج بعضهم في بعض، يعرف هؤلاء الناظرون و معارفهم و قراباتهم و خلطائهم، يقول المطلع لبعضهم: انت فلان و انت فلانة فتدمع عينه و يومى برأسه او بفهمه بلا او نعم، فمازالوا كذلك ثلاثة ايام. ثم بعث الله تعالى مطراً و ريحاً فحرفهم الى البحر و ما بقى مسخ بعد ثلاثة ايام، و اما الذين ترون من هذه المصورات بصورها فانما هي اشباها لاهى باعيانها و لا من نسلها. ٧٥١

عن الصادق (عليه السلام) لما انزل الله التوراة على بنى اسرائيل لم يقبلوه فرفع الله عليهم جبل طور سيناء فقال لهم موسى (عليه السلام) ان لم تقبلوا وقع عليكم الجبل فقبلوه و طأطأوا رؤسهم و قد مضى في صورة البقرة. ٧٥٥

روى عن الرضا (عليه السلام): انه اعطى بلعم بن باعوراء الاسم الاعظم و كان يدعو به فيستجيب له، فمال الى فرعون فلما مرّ فرعون في طلب موسى (عليه السلام) و اصحابه قال لبلعم: ادع الله على موسى (ص) و اصحابه ليحبسه علينا، فركب حمارته ليمرّ في طلب موسى (ص) فامتعت عليه حمارته فاقبل يضربها فانطلقها الله عزّوجلّ فقالت: ويلك على ماذا تضربني؟! - اتريد ان اجيء معك لتدعو على نبيّ لله و قوم مؤمنين؟! - فلم يزل يضربها حتى قتلها و انسلخ الاسم الاعظم من لسانه. و نسب الى الرواية انّ قومه سألوه ان يدعو على موسى (عليه السلام) و من معه! فقال: كيف ادعو على من معه الملائكة فألحوا عليه حتى دعا عليهم فبقوا في التيه و نقل انه لما دعا على

موسى (عليه السلام) خرج لسانه فوق على صدره و جعل يلهث كالكلب..... ٧٦٠
 كما ورد عنهم (عليهم السلام) نحن الاسماء الحسنی، وانا الاسم الاعظم ولا اسم لله اكبر
 منى، و حسن الاسم اما بحسن دلالتة او بحسن مدلوله او بحسنه فى نفسه مع قطع
 النظر عن حيثية اسميته و دلالتة، كالمرأة، فان حسنها قد يكون بحسن اراءتها او
 بحسن المرثى منها او بحسنها فى نفسها..... ٧٦٣
 عن الصادق (عليه السلام) اذا اراد الله بعبد خيراً فأذن ذنباً اتبعه بنقمة و يذكره
 الاستغفار، و اذا اراد بعبد شراً فأذن ذنباً فاتبعه بنعمة لينسيه الاستغفار و يتمادى بها
 و هو قول الله عز و جل: سنستدرجهم من حيث لا يعلمون بالتعم عند المعاصى. ٧٦٤

فهرست ابیات

- شه حسام الدین که نور انجم است
طالب آغاز سفر پنجم است ۱
ای ضیاء الحق حسام الدین راد
اوستادان صفا را اوستاد ۱
گر نبودی خلق محجوب و کثیف
ور نبودی خلقها تنگ و ضعیف ۱
در مدیحت داد معنی دادمی
غیر این منطق لبی بگشادمی ۱
شرح تو غیب است بر اهل جهان
همچو راز عشق دارم در نهان ۱
گرچه عاجز آمد این عقل از بیان
عاجزانه جنبشی باید در آن ۱
آب دریا را اگر نتوان کشید
هم به قدر تشنگی باید چشید ۱
آسمانهاست در ولایت جان
کارفرمای آسمان جهان ۲۲
قدسیان را عشق هست و درد نیست
درد را جز آدمی در خورد نیست ۶۹
تو چون عزم دین کنی با اجتهاد
دیو بانگت بر زند اندر نهاد ۷۳
که مرو زین سو بیندیش ای غوی
که اسیر رنج و درویشی شوی ۷۳
سالها او را به بانگی بنده ای
کار او این است تا تو زنده ای ۷۴
چون پری غالب شود بر آدمی
گم شود از مرد وصف مردمی ۱۴۹
هرچه گوید او، پری گفته بود
زین سری نه، زان سری، گفته بود ۱۴۹

چون پری را این دم و قانون بود
 ۱۵۰ کردگار آن پری، خود چون بود
 پس خداوند پری و آدمی
 ۱۵۰ از پری کی باشد او آخر کمی
 گر بگيرد خون، جهان را مال مال
 ۱۵۸ کی خورد مرد خدا اَلَّا حلال
 کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور
 ۲۲۰ قدز میان بر فراشت رایت الله نور
 انصتوا یعنی که آیت را بلاغ
 ۲۲۷ هین تلف کم کن، که لب خشک است، باغ
 چون نهاد آن آب و گل بر سر کلاه
 ۲۴۱ گشت آن اسماء جانی روسیاه
 که نقاب حرف دم در خود کشید
 ۲۴۱ تا شود بر آب و گل معنی پدید
 هرکه خواهد هم نشینی با خدا
 ۲۶۹ گو نشیند در حضور اولیاء
 مسجدی کو اندرون اولیاست
 ۲۶۹ سجده گاه جمله است، آنجا خداست
 راه را بر ما چو بستان کن ای لطیف
 ۴۳۸ مقصد ما باش، هم توای شریف
 قدسیانرا عشق هست و درد نیست
 ۵۴۳ درد را جز آدمی در خورد نیست
 تو چه عزم دین کنی با اجتهاد
 ۵۴۵ دیو بانگت بر زند اندر نهاد
 که مرو زینسو بیندیش ای غوی
 ۵۴۵ که اسیر رنج و درویشی شوی
 سالها او را ببانگی بنده
 ۵۴۵ کار او اینست تا تو زنده

- چون پری غالب شود بر آدمی
 ۵۹۰ گم شود از مرد وصف مردمی
 هرچه گوید او پری گفته بود
 ۵۹۰ زین سری نه زان سری گفته بود
 چون پری را این دم و قانون بود
 ۵۹۰ کردگار آن پری خود چون بود
 پس خداوند پری و آدمی
 ۵۹۰ از پری کی باشدش آخر کمی
 گر بگيرد خون جهان را مال مال
 ۵۹۵ کی خورد مرد خدا الا حلال
 کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور
 ۶۲۸ قدز میان بر فراشت رایت الله نور
 انصتوا یعنی که آبت را بلاغ
 ۶۳۳ هین تلف کم کن که لب خشک است باغ
 چون نهاد آن آب و گل بر سر کلاه
 ۶۴۱ گشت آن اسماء جانی رو سیاه
 که نقاب حرف دم در خود کشید
 ۶۴۱ تا شود بر آب و گل معنی پدید
 هر که خواهد هم نشینی با خدا
 ۶۵۵ گو نشیند در حضور اولیا
 مسجدی کو اندرون اولیاست
 ۶۵۵ سجده گاه جمله است آنجا خداست
 راه را بر ما چو بستان کن لطیف
 ۷۴۱ مقصد ما باش هم تو ای شریف

فهرست منابع

- اصول کافی، ۴۲
تفسیر الصّافی، ۳۸، ۲۵۲، ۲۸۷، ۳۰۶، ۳۳۸، ۴۳۴، ۴۵۶، ۴۶۸، ۴۹۶، ۴۹۹
تفسیر الصّافی، ۴۷۵، ۴۸۷
عیون اخبار الرّضا، ۷، ۴۳۴
فتوحات، ۲۴
فرهنگ فارسی عمید، ۳۸۳
کتاب اصطلاحات عرفانی، ۳۷۱
نفحات الانس، ۳۷۱
نهج البلاغه، ۳۷۱
نهج الحقّ، ۴۲

۲۵۱۷۲۰۰=۳۱۰۰×۸۱۲